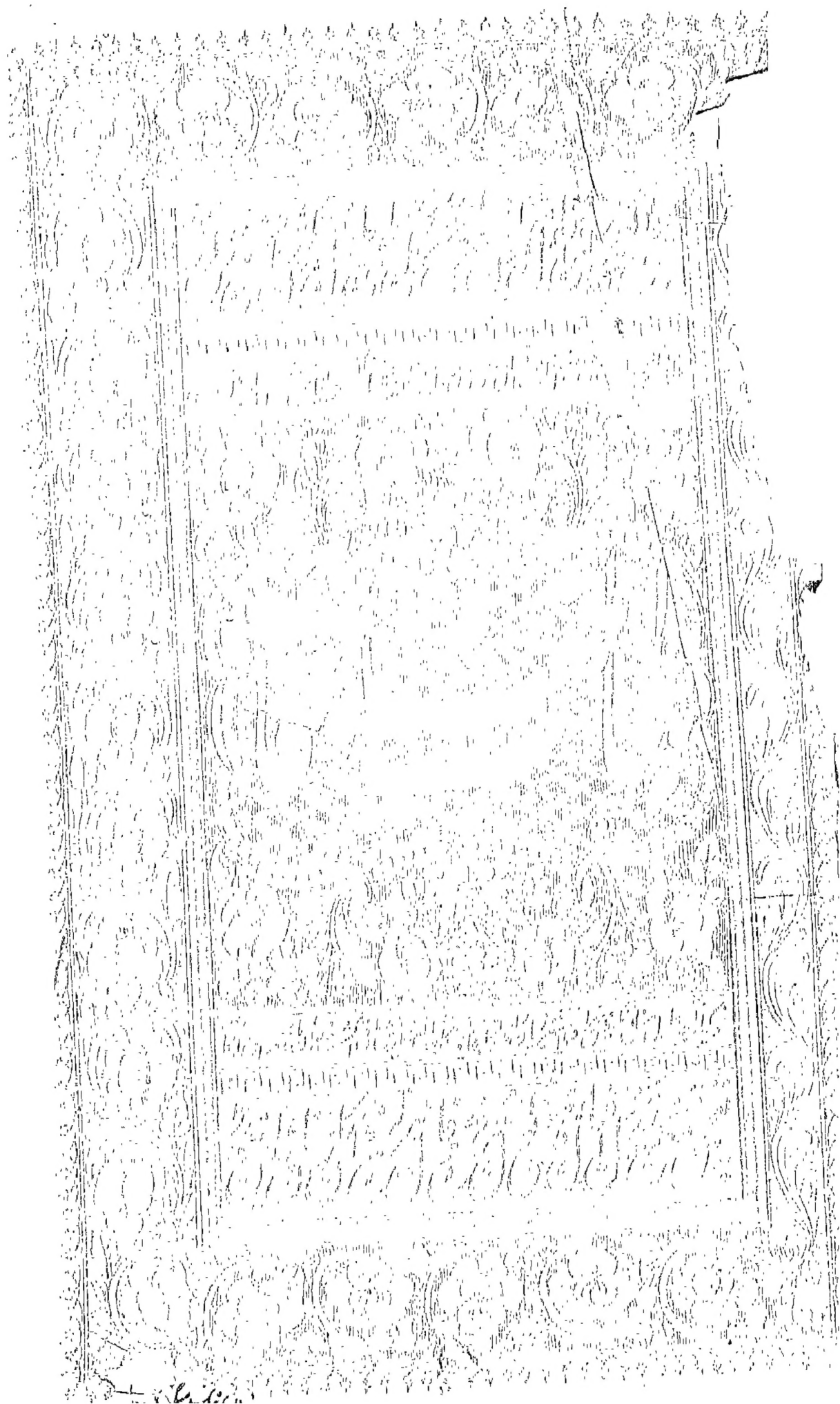


M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1826



فصل در جانور غریب که درین باب بیان می آید
 صورت ماهی شاد و شل و پهن و او را دو چشم بزرگ و دهان بزرگ و
 دیگری در شکم و در دم او خاریست مثل عقرب و سر خرناس

صورت باتین و پای سبز که خرطوم مثل فیل دارد
 شخصی بر شتی رفت ناگاه در گرداب و در زمان افتاد
 صاحب شتی گفت که کسی هست که برای من جان خود بگذارد
 مردی قبول کرد گفت که در جزیره افتاده دلم زودند و فصل
 نواز چون او چنین کرد شتی روان شد و آن مرد در
 جزیره ماند بعد از مدتی رسید و در جزیره غنیمت دید و در آن
 درخت وقت شکار فوری آمد بزرگ جنبه بسیار کلان و پر
 او را به ایستاد جانور در پی ایدای او افتاد شتی و من و من
 رفت و احوال خود گفت آن جانور بال خود برای پیرین
 و اگر این مرد پاهای او بپشت مخصوص گرفته همراه او را
 شد و راندک از دریا گذشت بر سر آبادی آورد و نزد یک
 بزین مرد پای او گذشت بر زمین ایستاد
 صورت ماهی که وی چون بوم دارد و کیفیت بزرگ
 و صورت آوی که سر مثل سگ و تمام بدن مثل آدم دارد

فصل در جزایر قسطنطنیه و فصل در حیوانات از آنجا است
 که دو صد دره طول دارد و اهل شتی از آن بسیار
 است و صورت ماهی عقید که بعد شکار شدن مثل عقیده
 و از آن بسیار می سازند
 احوال و اهل بامان و گرفتار شدن شتی بدست ایشان
 و باز خلاصی یافتن از خوراندن شراب و صورت
 آنها و آنکس که خلاصی یافته

تصویری که او را منتهای گوشت بزرگ است مثل کوه و
 دندان و چشم طول دارد و در دهان دارد و تصویر ماهی دیگر که
 با نصد دره طول دارد و آب از دهان خود میگذارد که
 بنه شتی میخورند از آن توان کرد

احوال دریای مغرب و فصل در جزایر این دریا و فصل
 در جزایر استغیبه این دریا

صورت ماهی که مثل کوه است و آوازی غریب میکند و صورت
 ماهی که از آن ماهی است که بران بود و صفت آن خورده
 نصف تانی خداوند تعالی زنده گردانید و صورت ماهی
 ایش قاصد است که از نهر برای پوشش می سازند
 بیان بعضی حکایات و صورت ناری که در دریای

صورت کوب ذات الکرسی و بسیار و ش
 کوب القباب و کوب القصر و کوب قطع الفرس
 کوب کرب الفرس التام و کوب شمشه
 کوب و صورت برج قیصر و برج توایل که عبارت از
 یاورت و صورت پیران و صورت عقرب

فرس الاعظم و مرآة المسند
 شروع تصاویر برج اثناس و صورت و احوال برج
 احوال و صورت برج سرطان و اسد
 صورت قوس و صورت دلو و صورت حوت و کوب
 فیطرس و قبیله شرح آن
 صورت کوب الارنب و صورت کوب الکرس
 تصویر کوب باطیه و کوب قنطورس
 تصویر و احوال کوب بن باخمار و کوب شریطین که شتی
 باشد تا طایفه کسری و دیدن و کوب خال نمیکند

کوب الحمار و کوب الفرس
 کوب الشمشه و کوب سفینه و کوب الشیخ
 کوب قنطورس و کوب کعبه و کوب الکلیل
 و صورت جنوسه

بسیار حاصل میشود و کوس
 بیشتر مذکور شده

تا آنکه بسیار باشد و زیادت از حاجات باشد که نبات متعفن شود و نه آنکه کم باشد و اندک باشد که حاجات
 زراعت را متعفن نشود پس نمو با و تمام نشود و بحسب آنکه حق تعالی عز و شأنه فرموده که و انزلنا من السماء ماء
 بقدر پس بپسند با خلاف باد تا پس بدستی بعضی ازین باد و سحر را نهد ابر را و ازین باد و بعضی ابر را بر آسمان
 پهن میکند آن ابر را و ازین باد و بعضی جمع میکند آن ابر را و ازین جمله بعضی باران را از ابر میریزند
 و ازین جمله بعضی درختها را شمر میگردانند و ازین جمله باد و بعضی ترتیب زرع و ثمار میکنند و ازین جمله بعضی
 زرع و ثمار را خشک میگردانند و دیگر باید که نظر کند در زمین بنظر اعتبار که باری تعالی عز و شأنه او را چگونه بسیط
 گردانیده است از جهت آنکه فراش و مها و حیوان و انسان باشد و دیگر نظر کند در فراخی پهنای زمین و دور
 اقطار زمین تا آنکه بر تریه است که عاجز اند بی آدم از وصول جمیع جوانب او و اگر چه عمر دراز داشته باشند
 قال الله تعالی عز و شأنه و الارض فرشتها ما تقم الما بدون و نظر کند در حکمت باری عز و جل که پشت زمین
 را جامی زندگان گردانیده و شکم زمین را مدفن مردگان فرموده قوله تعالی فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت
 و رببت و ظاهر گردانیده است از زمین اجناس معادن را و دریا نپسیده است از زمین انواع نباتات را و بیرون
 آورده است از اوصاف حیوان مختلفه الحقائق و پهنید بنظر تفکر در حکمت باری تعالی عز و شأنه که چگونه
 محکم گردانیده است طرفهای زمین را از امتداد و دیگر باید که نظر کند در آفرینش آب و جسم زمین که چگونه بیرون
 می آید از جسم زمین و اندک اندک منفرد میشود از آن آب چشمها و جاری میشود و از آن آب جویها و زنده میشود و با
 آب حق تعالی درختها و حیوانها تا وقت فرو آمدن باران از سال آینده و راه میدهد زیادت از آب باران را از
 آنچه کفاف معاش نباتات و حیوانات است بدریا و بحکمت ازلی علی الدوام دیگر باید که نظر کند در دریای عمیق
 که هر کدام ازین دریایا حکم جوی دارد و از دریای محیط جمیع جوانب زمین تا آنکه جمیع زمین آنچه از آب بیرون است
 نسبت بدریای محیط بخیزه ماند در دریای بزرگ و باقی زمین که عبارت از سه قسم زمین باشد نسبت به کل
 کره زمین نزد حکمای متقدمین در زیر آب دریای محیط پوشیده است بحکمت باری تعالی عز و شأنه و دیگر باید که
 آنکه در میان زمین موجود فرموده است حق تعالی از حیوان و جواهر و هیچ صنفی از اصناف حیوان در وجود
 چرا که آدمی مستغرق صفت در دریا موجود است و اضعاف امثال آن و در دریا موجود است بعضی از اجناس
 شہوات نفسانی و حال آنکه اینها کند در آنکه حق تعالی عز و شأنه چگونه آفریده است مژده و پدیدار و صدق او و زیر
 و فکر او و درست بلکه انیس گرفته بوده بدریا و سنگ در زیر آب و مرجان نباتات بر مہیت درختی و از سنگ
 کشیده پس گاهی که دیده بقوت بصیرت خاصان نفاس که دریا در وقت مواجی از خود بدستار
 ان ان اوتی ببحر الہی و گفت سبحان الله انما یست بحکمت باری عز و جل در دریا جاری میگردد و

طالبان اموال و چگونگی سیر و نمان کشتیها بسرت از موافقت با دما و بینه که چگونه حق تعالی جل جلاله
جمع گردانیده است آبهای روان را با یکدیگر در عالم و عجائب دریا بسیارست و زیادت از آنست
که اوراک انسانی در بیان انتهای آن شرف و غایت نماید اما بقوت قدرت علم و تجربه بعضی از احوال آن عجائب
از تشنگی منقول شد و نظر کنند و انواع معادن که در زیر کوها از حکمت الهی چگونه نهاده است و این معادن
انواع است بعضی قابلیت که اختن دارد و سبکی میشود همچو زعفران و مس و ازیر و آهن و غیر آن و بعضی قابلیت
که از نادر و همچو فیروزه و یاقوت و زبرجد و غیر آن و نظر کنند در چگونگی بیرون آوردن فلزات از معادن و از
اختلاف ارضی پاک گردانیدن و راست کردن آلات و ظروف و طبع از ایشان و نظر کنند و معادن جاری همچو
نقطه و کبریت و قیر و سندر و س و نمک و غیر آن پس اگر معدوم شود و وجود این معادن مذکور بحسب ظاهر از
شهری بر آئینه فساد واقع شود و در امور آن قوم بحسب که محتاج بآن باشند دیگر باید که نظر کنند بر انواع نباتات
و اقسام میوه که هر کدام بشکل مختلف یکدیگر باشند و رنگهای ایشان بهم نماند و بویهای ایشان هر کدام
کیفیتی خاص داشته باشد مخالف یکدیگر و طعمهای ایشان هر کدام نموده مخصوص باشد که یافت نشود و غیر
آن و احوال آنکه یستی بهر واحد و تفضل بعضیها علی بعضی فی الاکل اعنی همه یک آب پرورش یافته باشد
و در میان ایشان تفاوت باشد بحسب شرف و خورش آوی با آنکه از یک زمین بیرون آیند و از یک هوا
نهفت خوشه و در خوشه صد دانه و نظر کنند در زمین بادی که هر گاه فرو آید باران در آن بادی چگونه فرو رود و در زمین
زمین تصرف کند و بر وید از آن زمین بادی که در زمینهای نافع از هر کدام روحی هیچ یعنی شادمان یکدیگر و حسب زوجیت
بحکم خالق حکیم و نظر در بسیاری نباتات اراضی محمود و غیر محمود از نوادی و اختلاف اقسام آن اشجار که بهسم
بعضی تشابه باشند و بعضی غیر تشابه باشند و نظر کنند در بسیاری طعمها و شکلهای و رنگهای ایشان و اختلاف
طباع و منافع ایشان پس بر وید از زمین درختی کوچک و بزرگ مگر که در منفعتی هست بلکه منافع مکرر و اوقات میشود
بر و فهمی آدمی آنکه او را دیده باشد و آن درخت را در نظر آورده باشد دیگر باید که نظر کنند در اقسام جانوران آنکه بر
چند قسم میشوند بعضی از آن جانوران میپزند و بر مواد بعضی سباحه میکنند و دریاها و بعضی بر روی زمین بر راه
میسروند و نظرت کنند که جانوران رونده بر روی زمین بر چند قسم منقسم میشوند بعضی چهارپای
براه میروند و بعضی بر دوپای و بعضی بر پای بسیار چنانکه در کرمها مشاهده میشود و نظر کنند در شکلهای و صورتها و احوالات
و افعال ایشان تا وید شود و عجایبی چند که بهوت شود و در مشاهده آن عقل سلیم چه جای حیوانات بزرگ بلکه مشاهده کند
در احوال پشه و مورچه و نحس و عنکبوت و حال آنکه این جانوران از جنس حیوان اند یعنی اهل صنعتند و میانه
جانوران تا وید شود از مشتهای ایشان آنچه میخورند و عقل عظام در بنا کردن خانههای ایشان و جمع کردن عندهای

ایشان ذخیره نهادن غذا را برای اوقات سرما و خدات و فکر ایشان در هندسه یعنی هندسه ایشان
 و عمارت خانه های شان و نصب کردن شبکه ها برای صید کردن و آنکه هر حیوانی که هست خواهد بزرگ
 و خواه کوچک موجود است در ذات آن حیوان از عجایب و غرائب آنچه در عدد و نیا و بسیار و بیان انواع
 و بیان عجایب ایشان از حد صبر و نیست اما بنا بر آن که دائم در نظری آوم درمی آیند گویا عجیب بنمایند و نظر
 خالق و نظر کنند نفس خود که بنده از عجایب و غرائب آنچه و فانیکن عمرهای طویل بر وقوف بر عشرت شیر آن
 و از نیت اشارت فرموده حق تعالی عز شأنه که دنی نفسکم افلا تبصرون پس ببینند که چگونه جمع فرموده حکمت حکیم
 ازلی میانه زاده و کشیده است ایشان را از زنجیر شهوت بجهت جماعت و چون بیرون آورده لطفه سینه را
 بحرکت و قلع یعنی جماع و چگونه جاری گردانیده خون حیض را از عروق رگهای زنان و جمع گردانیده
 در رگهای زنان آن خون را و چون آنسورده طفل را در رحم مادر و لطفه سینه را و لطفه سینه را
 لطفه را بر و نهی که متشابه است آن لبر استخوانها و پیها و رگها و قوت را و گوشت و چگونه قسمت فرموده اجزا
 ازان استخوان و پی و رگ و وتر و گوشت عضوهای ظاهری را پس در گردانیده سر را و شق گردانیده
 گوش و چشم و بینی و دمان و دیگر سوراخها و دراز گردانیده هر دو دست و هر دو پا را و قسمت فرموده حکمت
 ازلی سرهای هر دو دست و هر دو پا را با انگشتان و انگشتان را چگونه قسمت فرموده پس بداند و نظر کند
 در اعضا بطنه خود و ببیند دل و دماغ و معده و شش و جگر و سپرز و گردنه و رودها و جسم و مثانه زن
 و مرد و نظر کند در استخوانها و خود و ببیند جسمهای صلب را که چگونه آفریده است از لطفه و قیقه و گردانیده است
 آن استخوان را قوام بدن و ستون او و هر کدام ازان استخوان را با بستر معین است در فرموده و شکلهای
 مختلف داده کوچک و بزرگ و دراز و پهن گرد و مجوف یعنی میان تهی و مصمت یعنی آنچه میان تهی
 نباشد و چون آدمی محتاج است بحرکت مختلف همچون تشستن و برخاستن آفریده شد با جزای مختلف
 و آنکه بیافند بدیعی تعالی عز شأنه استخوان آدم را یک همچون پشت تمساح بلکه استخوانها را و او را
 بسیار گردانیده و میانه آن استخوان را جد اگر دانید تا آسان شود بر و حرکت کردن و بد رسته که مشکل
 بر استخوانی را بر وفق آن حسرتی که مطلوب است ازان استخوان و جد اگر دانید است بند گاه آن
 استخوان را را بسته است آن استخوانها را به هم دیگر بوتری چند که رویانیده است از یک طرف
 استخوان زیاد و یکی چند خارج ازان استخوانها و از طرفی دیگر ازان استخوان رویانیده چند فقره
 که در اصل می شوند در آن بند گاه تا موافق اندیش شکل آن زوائد چند که رویانیده است از طرف

دیگر استخوان از جهت آنکه داخل شوند این قسمت را در آن زیاد است و مرکب گردند بر مبنای که اراده کند
 آوسته می که در حرکت آرد جزو است از اجزای خود را برود و شوار نباشد و اگر معنی اصل نباشد البت
 حرکت دادن آن حسب بدن و شوار خواهد بود و نویسنده که در استخوانهاست هر که چگونه ترتیب داده است
 حکیم لم یزله آنرا از پنجاه و پنج استخوان مختلف در شکل و مولف گردانیده بعضی از آن استخوانها
 به بعضی دیگر تا آنکه در اینجا گوئی راست فرموده پس از آن پنجاه و پنج استخوان شش عدد را تحت
 ساخته و چهارده عدد را محلی اسفل گردانیده و باقی دندانها را ترکیب فرموده پس بعضی از آن
 دندانها را پهن آفریده از جهت آرد گردانیدن ماکول و بعضی از آن دندانها را تیز آفریده از جهت
 پاره کردن و لطف کند در گردن که چگونه مرکب فرموده است حکیم لم یزله او را با سایر اجزای مفرقه دور
 مجوف و در گردن زیاد و تنه و جوفی چند آفریده و فستق چند موجود گردانیده و آفریده از جهت
 آن که منطبق سازد بعضی را بر بعضی اگر بر بیان آن مشغول شوم درازی کشد ذکر آنچه در گردن
 واقع است از حکمت خداوندی و زود آید که در موضع خود ذکر قسم بمسوط گفت شود آن شاء الله
 تعالی پس بیند در مهرهای پشت و ترکیب بدن و آن مهرهای گردن را بر مهرهای پشت مهرهای
 پشت از زیر گردن واقع شده اند تا منتهی استخوان عجز و مرکب است استخوانهاست عجز از سه جزو مختلف
 و متصل گردانیده است حکیم از آن از زیر استخوان عجز را و استخوان عجز را مولف است از سه جزو پس
 بیند به پیوند کردن استخوانهاست پشت را با استخوانهای سینه و پیوند گردانیدن استخوانهاست
 هر دو کتف را با استخوانهاست هر دو دست و پیوند گردانیدن استخوانهاست عجز را با استخوانهای عانة و پیوند
 گردانیدن استخوانهای عانة را با استخوانهاست هر دو ران و پیوند گردانیدن هر دو ران را به هر دو
 ساق از وصول استخوانهاست نشان و پیوند گردانیدن استخوانهاست هر دو ساق را به هر دو قدم
 تا آنکه مجموع استخوان مادر بدن بنی آدم و نسیت و چهل و شش استخوان عید از استخوانهاست
 کوچک که با آنها پیوسته شده خلل منافی پس بیند با فریستنده این استخوانهاست که هر کدام از این استخوانها
 بحد مقدار آفریده مخصوص گردانیده این استخوانهاست آن عدد تا آن که اگر از این عدد یکی زیاد شود
 سنگین شود بر آوسته بر تبه که محتاج شود بقتل آن استخوان و اگر کم شود از این عدد یکی استخوان
 نه آینه ناقص شود آن آوسته بر تبه که محتاج شود بچرخان پس طیب بان رفت آن استخوانها حاصل
 می کنند از جهت معاشرت آن و اهل معرفت آنرا حاصل می کنند از جهت آن بتدلال معرفت بر
 قدرت آفریننده آن و حکمت مقدر آن پس در معرفت ایشان فرق بسیار خواهد بود نسبت بمعرفت ایشان

منطقی باشد بر دمان پس پوشیده دارد و منفذ دمان را و تمام کرد بان حروف کلام را و گردانید زبانا را
 همچو کسیا بانی ماسیاب دمان را بر خورد کردن طعام بدندانها که آرد کند آن طعام را و حسب اگر داند صوت
 را و در خبرها سے مختلف تا کشاید شود بان حسب اگر داند راه لطف و کشیده شود بان حروف از خارج خود
 پس پسند که حکمت باری عزوجل چگونه زینت داده سر را بموی و روی را بد و ابروی و ابروی را بپارسیکی مو
 و ابرو را همچو کمان شکل ساخت و مژگان را زینت اجناس گردانید و جن عبارتست از پشت چشم و زیر
 چشم و نیز مژگان را و قایه گردانید از براسے آنکه پوشاند بان مژگان چشم را در نزد حاجت و بیند با صرعه عالم را
 از زیر مژگان وقت آمدن باد و غبار همچو کسی که می بیند از شبکه بپسین پسند برود دست و در زدن نشان
 بچوانب بمنجرب حاجت پس پسند که چگونه پسند موده کف را و قسمت فرموده انگشتان را به پنج
 و سر انگشت را قسمت فرموده بنده غیر از انگشت بزرگ که آن حکیم لم یزلے و دوند آفرینش فرموده
 تا بگرد و بر تنه انگشتان پس اگر جمع شوند طما و سلما و صیغ مخلوقات اولین و آخرین برانکه ترتیب دهند
 بدقت فکر خود و حی دیگر را و وضع اصابع غیر این وضعی که حکیم از لی ترتیب فرموده البته قادر بر خواسته
 پس پسند در شکلا سے مختلف کف را که هر گاه که کشاده گرد و پسیدی میشود و طبعی و چون جمع ساخته
 کف را با انگشتان میشود و آلتی از براسے زدن و خزانه از براسے آنچه در دست نگاه دارد و انگشت بزرگ
 همچون تفلست بران خزانه و اگر جمعی ساختی کف را با انگشتان جمعی تا تمام حکم منفرد دارد و آن عبارت است
 که سر انگشتان را با کف جمع نکرد داند و منفرد عبارت از طریقتیست که در آن طرف چیزی توان نگه داشتن که
 مخفی باشد از چشم مردم و از آن طرف بجائی دیگر آن چیز را نقل نمایند و اگر کشاده گردانی کف را و
 انگشتان به هم بچسبانی شود محسوسه و محرفه عبارتست از آلتی که بان حرفتی توان کرد و حرفت را پیشه
 خوانند و گرد و پسید ناخنهارا بر سر لبه انگشتان زینت سر لبه انگشتان و ستون ایشان از برای
 آنکه بجا روبرو بان بدن خود را نزد حاجت دیگر نظر کنند بر اعضا سے اندرون جسم مخصوص گرد و پسید
 آن با فعا سے چند که بان تمامست بدن پس خلف و مانع محلست و قوا سے نفسانی را در و یانیده
 است عصبه چند را که حس و حرکت بان بت انسان را و دل محلست قوا سے حیوانیست و فشار
 شرایینست و شد این رگی چند را خونست که از دل روئیده اند و جاری اند و بدن و طلیعیان احوال
 مرض انسان و صحت فراج او را از آن رگها معلوم کنند چون دست بران رگها نهند از حرکات آن رگها معلوم
 شود و احوال دل که حرکت او در حد اعتدالست یا زیاده چون معلوم شود و برایشان زیاده ای حرکت از اینجا
 اضطراب و دل معلوم شود و شنش از برای آسایش او دلست و فشار او نیست و معده از برای خضم غذاست

و پاک گردانیدن آنرا که مصمم شود از ثفل که عبارتست از اجزای رفته پس سپهر می کشد سو و از آن
 آنچه مصمم شده باشد و زهره می کشد صفت را و گردا می کشند آبهای مضمم شده را تا صافی شود و خون
 صلاحیت غذا یا بدوشانه از برای خدمت کرده است که آن آبها را قبول می کنند از گرده و میریزد برین
 آن آبها را بر آه حلیل که عبارت از سوراخ ذکر باشد همچنانکه آن دیده است و در دهان از برای خدمت
 جگر که قبول کند خون از جگر و برساند آن خون را به جمیع عضوها و روده ها از برای خدمت معده اند
 و بیرون کردن ثفل از معده و انشین و آلات تولید از برای تصفای حاجات شهوت جمیع اند
 و تصفای نوع که عبارت از وجود فرزندان است انسان را اینها همه که گفتیم در حق لطفه است و لطفه منی است
 و منی در اندرون رحم یعنی زهدان زمان چون داخل میشود و ظاهر میکنند در رحم در همان لطفه مذکور خطیط
 تصویر چیزی بعد از چیزی یعنی اول مخطوط می شود و بعد از آن صورت می بندد و حاصل آن که
 دیده میشود صورتی که شبیه آن مادر عظم شانه و واضح بر آن پس نظر کند کمال قدرت و تمام لطف حق سبحانه
 و تعالی که جسم چون به تنگ آید از بچه که در دست و قوتیکه آفرینش او تمام شده باشد راه میدهد
 بچه را برای که بسیردن آید همچون عاقل که میخواهد خلاص شود از تنگ جایی پس چون بسیردن آید
 در حال را می بیند حق تعالی او را به پستان چون بسیردن آید در حال پستان را در دهن می گیرند و
 چون طفل در آن حالت ضعیف و مزاج او قابلیت آن ندارد بسبب ضعف که غذا سس لطیف تناول
 نماید تدبیر میکند باری تعالی از برای او آن شیر و خورش آدمی سازد آن شیر را که چون بیرون آید بخورد و همچنانکه
 میزبانی آماده ساخته باشد خور و نیاز بهت همان که چون بخورد آید بخورد و حق تعالی از آن سبب
 شیر را در پستان آنسیده و آماده گردانیده که طفل چون بیرون آید و بر سر خوان پستان جوع
 کند در حال شیر بهت خوردن او آماده باشد پس در وقت بخورد زیرا که او در آن وقت قادر نیست بر آن
 که توقف نماید و خوردن شیر پس لطف کند در حکمت الهی که چگونه آنسیده است و دندان اطفال را
 بعد از دو سال زیرا که مدت شیر خوردن اطفال دو سال است و در آن دو سال که شیر می خورد مستغنی اند از
 خوردن طعام پس چون بزرگ می شود محتاج می گردد بخوردنی غذا سس غلیظ و غذای غنی
 محتاج است بچا ویدن پس حکیم لم یزلی در دمان او دندانها را وقت حاجت نه پیش از آنوقت نه بعد
 از آن وقت پس بیرون می آرد آن استخوانهای سخت را از آن لثات نرم منسحق همچون مروارید منظم از برای
 چسبیدن و در دندان گرفتن پس نظر کند بصفات آدمی و معانی احشای و اختلاف احوال او
 درین مدت تا آنکه ملاحظ میشود و در اثنای کودکی را گویند که میل بجوع و شته باشد اما هنوز بالغ نشده باشد

و پنجاه سال بلوغ او نطفه کند و در جوانی در وقت که ریش دو مو می شود و در وقت که سپید
می شود و تا سنگ و آثار عجایب حکیم ازلی متجلی شود و بدائع حکمت او و هیوش شود و قدرت و
عظمت او و آنچه من یاد کردم آنجا از عجایب بدن آدمی یک از ده بلکه یک از صد و هزار نیست پس
هرگاه که بچنین باشد عجایب یک مخلوق با وجود کوچک و جود او و ضعف بدن او پس نظر
کنند و زمین او که محل اوست و در دیار او و جوینا و کوهها و درختها پس بیند و آنچه از زمین بالاترست و بلند
و عجایب او از آنچه میان آسمان و زمین است پس بیند و آنچه در عجایب آسمانها پنجاهانکه حق تعالی یاد
فرمود است قل انظر و اما فی السموات و الارض تا دیده شود از حکمت حکیم ازلی و دریابد که دانسته شود
سواحل آن دریای معلوم نشود بلکه شناخته نشود و احسب و اولهای آن دریای و احد الموفق المصوب
مقدمه دوم در تقسیم مخلوقات مخلوق جمله آنها اند که خالق اعنی حق سبحانه و تعالی
آفریده است ایشان را در آن یک نام بذات خود خواهد بود یا قائم است به چیزی دیگر اما آنچه قائم است
بذات خود یا نیست که متجلیست یعنی حس و ادراک او میتواند کرد یا نیست که متجلی نیست پس آن
جو هر روحانی است و آن جوهر روحانی یا نیست که تعلق دارد بحس تعلق تدبیر و تصرف پس آن نیست
یا نیست که تعلق ندارد بحس و آنچه تعلق بحس ندارد یا نیست که سالم است از شهوت و غضب و آن ملائکه
نست یا نیست که سالم نیست از شهوت و غضب و آن جن است این احوال بویژه روحانی است که قائم
ست بذات خود اما آنچه قائم است بذات غیر و نفس الامر اگر قائم است بتجلیات یعنی چیزانی که قابلیت
اشارت حس دارد پس آن عرضهای جنائی است و اگر قائم است بفارقات پس آن عرضهای و جالی
ست همچون علم و قدرت و اعراض جنائی یا نیست که لازم می آید از حصول آن صدق نسبت یا صدق
قبول قسمت یا نه صدق نسبت لازم می آید نه صدق قبول قسمت پس اگر اوست یعنی لازم می آید از
حصول آن صدق نسبت پس آن صدق نسبت است اما حصول اگر در مکان است پس حکما آنرا این
خوانند و اگر حصول در زمان است حکما آنرا متبعی خوانند و اگر آن حصول در نسبت متکرر است پس آنرا اضافه
خوانند یا تاثیر خیر نیست در مان چیز او افضل خوانند یا تاثیر شییی است در غیر آن شییی آنرا انفعال خوانند یا بود
شییی است محیط بشییی نیست که منتقل میشود محیط با انتقال محاط به آنرا ملک خوانند محیط چیزی را گویند
که داخل شده باشد در چیزی و غیر آنچه او در آن خلست آنرا محاط به گویند یا نیست است حاصله مجموع جسم را
بسیب حصول نسبت میان اجزاء و بعضی را باینکه میان اجزاء او و امور خارجه و آنرا وضع خوانند و اگر
لازم می آید از حصول آن صدق قبول قسمت پس آن یا نیست که میباشد بشییی که حاصل نمی شود

میان اجزای او در مشترک و آن عدد دست یا حاصل میشود میان اجزای او عدد مشترک و آن وقت در دست
 و اگر لازم نیست آید از حصول آن صدق قبول نسبت پس آن یا نیست که میباشد شرط بحیات یا نباشد
 اگر باشد شرط بحیات پس آن یا نیست که متوقف میباشد آن ادراک است اما ادراک کلیات و آن
 علوم و ظنون و بهالات است و ادراک جزئیات و آن حواس خمس است که عبارتست از باصره و سامعه و ذوقیه
 و شامه و لامسه و اگر نباشد شرط بحیات پس آن عرضهای مخصوصه است بحس خمس اما محسوسات بقوت
 باصره همچون روشنیه و رنگها و اما محسوسات بقوت سامعه همچون اوزان و حرما و اما محسوسات بقوت شامه همچون
 طیب و متن یعنی بوی خوش و بوی بد اما محسوسات بقوت ذائقه همچون طعامهای نه گانه مثل شیرین و ترش
 و غیر ذلک و اما محسوسات بقوت لامسه همچون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت و لین
 و خشونت و صلابت و ملاست و حرارت گرمی است برودت سردیست و رطوبت تریست و یبوست خشکی
 است و ثقل سنگینیست و خفت سبکیست و صلابت سختیست و لین نرمیست و خشونت تیزیست و ملاست
 لطیفیست نه نرمی پس این جمله اقسام کمالات است از روی اجمال و زود آید که سخن در تفصیل آن گفت شود
 ان شاء الله تعالی اهل سیر آورده اند که یافته شده است در سفر اول از بحر علم کتاب توحید سماوی که
 حضرت حق تعالی عز شأنه آفرید از حکمت این علم است که در این کتاب رالین ویدوران جوهر بنظر هدایت
 و خان بود که بفارسی او را دو خوانند صعود کرد یعنی روی بالانها و آنچه نشین شد از ماده کثیف بود پس آفرید
 حق تعالی عز شأنه از آن دو و آسمانها و از آن نه نشین زمینها و عبارت قرآنی برین امر دلالت تمام دارد که
 اولم یالذین کفرو ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما واحکام خود مقرر فرمود بهت درت ازلی
 جلالت قدرته و آفرید مجموع آسمان و زمین را در شش روز و بعضی از علمای اسلام رفع الله عنهم
 گویند که روز کون حادث را گفته اند در لغت و در برای ششگانه اینجا عبارت از مراتب مصنوعات الهیست و
 بتدریجات و از جهت آنکه پیش از زمان ممکن نیست که زمان محدود میشود پس آن روزهای ششگانه روزی از برای
 ماده او خلقت یعنی زمین و روزی از برای صورت او و روز دیگر از برای کمالات میانه آسمان و زمین و روز
 دیگر از برای ماده آسمان و روز دیگر از برای صورت او کمالات میانه آسمان و زمین عبارت از ستارها و نفوس
 و کوهها و غیر هم است و دلالت برین میکند عبارت قرآنی قوله تعالی قل اینکم لتکفرون بالذی خلق
 الارض فی یومین و یجعلن له انداد ذلک رب العالمین و جعل فیها رواسی من فوقها و بارک فیها
 و قدر فیها اقواتها فی اربعه ایام سوار الساکلین ثم استوی الی اسماء و هی و حنان فقال لها

وللارض انما طوعا او كرها قالنا ايتنا طالعین فضیلهن سبع سموات فی یومین وادع حسی کل سماء
 امرکوزنا السمار الدنیا بمصابیح و حفظها ذلک تقدیر العزیز العظیم وقوله تعالی خلق سبع سموات ومن
 الارض مثلهن یعنی هفت یعنی گفته اند که آنچه تا فوق زمین است و آسمانست و طریق لغت و آنچه
 ما دون فلک است پس آن زمین است نسبت با فلک پس بدین دلیل طبقه اول از زمین کره نار خواهد بود
 دوم کره هوا و سوم کره مار و چهارم زمین پس تدبیر فرمود حکمت باری بعد از آفریدن جماد امر معادن داخله و حیات
 پس تدبیر فرمود امر نبات را پس امر حیوان را و اینست قول کلی در بیان احوال مخلوقات و بعد ازین قول
 در بیان جزئیات آن در دو مقام آورده خواهد شد ان شاء الله تعالی و هو الموفق للصواب مقصد همه
 سووم و در معنی غریب غریب امری را گویند که قلیل الوقوع باشد یعنی کم واقع شود و برخلاف عادت
 معهوده باشد و مشاهدات بالوفه را مخالف بود و آن آنست که واقع میشود از تاثیر نفوس قویه در نفوس
 یا تاثیر امور ظلمه یا تاثیر اجرام غصیری و این امور همه بتقدیر الله تعالی و ارادت اوست پس از جمله آن امور غریبه
 معجزات پیغمبران است صلوات الله علیهم اجمعین همچو شق قمر و راه و باشندن شری و یا عصا را اثر و ما گروانند
 و آنش را امر دو سالم ساختن و بیرون آوردن شتر از سنگ خار و بری گردانیدن ابرص و کوزا در زان و اینها
 ساختن و زنده گردانیدن مرده باذن حق تعالی و از آنجمله کرامات اولیا و ابرار است پس بدینست که نفوس اولیا
 تاثیر میکنند در بدن خلایق عاا و خاصا بمرتبه که حادث میشود و از آن تاثیرات تعالیات غریبه در حق تعالی است
 بیار و باران بسیار و بدعای ایشان و نفرت مراغان تبواضع و تذلل و حمله آوردن و تمنی و زندگان
 بنرمی و خواری با مرحق تعالی و از آن جمله اخبار کاهنان است لیکن عند رس شده است فعل ایشان
 به محبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در زمان کاهنان که در عهد جاہلیت بودند از ایشان امور غریبه
 بسیار بوجود آمد و برین فرسته اند که آن بواسطه مخالفت ایشان بود و نفوس جن و از آن جمله
 چشم رسیدن خلق از چشم جنم است اگر او را خوش آید دیدن چنینی در ذات شخصی البته آن نظر موجب
 بلاک و زوال آنکس شود بحسب خاصیت که در ذات آن بیننده موجود است و در ملاک آنکس که او را دیده
 توقف نخواهد بود و از آنجمله مخصوص شدن بعضی نفوس است بامری چند غریب از فطرت که یافت نمی شود
 مثل آن در غیر آن همچنانکه مذکور است در بعضی کتب آورده اند که در هند قومی هستند که هرگاه که همت خود را
 بر چیز سے متوجه داشتند غولت اختیار میکنند از خلق و مصروف میگرددانند همت خود را بر آن چیز پس چون
 میسپا بد آن چیز بر وفق همت و مراد ایشان و از آن جمله مخصوص شدن بعضی نفوس است بخبر دادن از
 چیزهای غیبی همچنانکه آورده اند که بود مردی در اصفهان و دعوی در علم احکام نجوم داشت و خطا

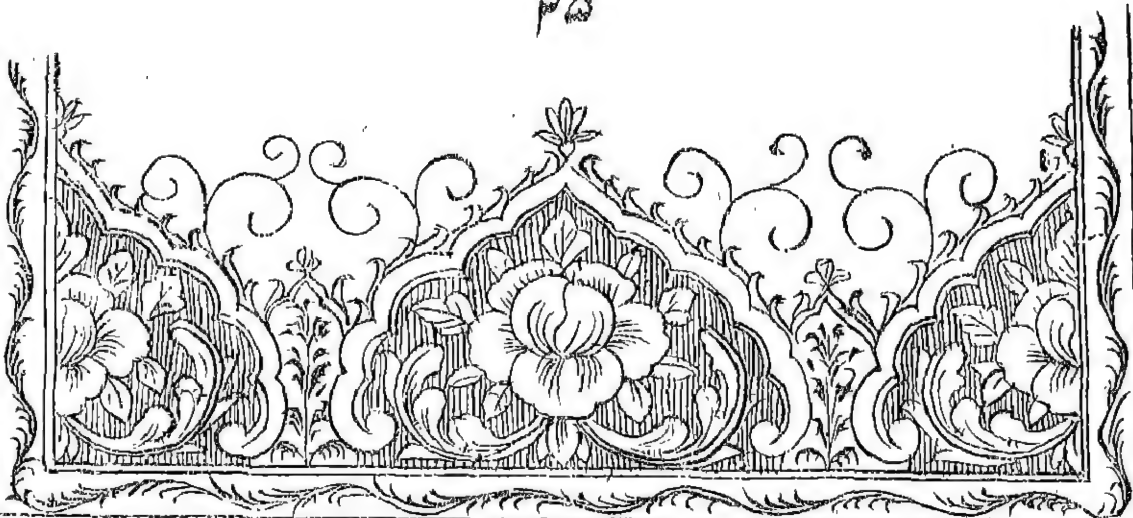
میگردید هیچ چیز از حکم آن پس شنید خبر او را ابو معشر طبرست در آن عهد ابو معشر بزرگ حکما بود و در حکمت و
 علم لطیفه خود مذمت و سخن او سبک حکمای متقدمین و متاخرینست چون خبر او را شنید متوجع شدند
 بجانب او پیش او رفت تا او را ببینند و دید که او شسته است بر سر راه خلق و مردم از او میگذرند پس هرگاه
 که کسی از سوال کردی چیزهای را بر میداشت صطرب و نظر میکرد در صطرب و جواب میگفت
 زود و در وقت پس ابو معشر رسید از آن شخص که چگونه ولایت نمیکند این احکام که کردی نسبت باینوقت
 گفت یک زمان محل کن که جواب گویم پس چون مردم فرستادند گفت من میگویم جواب ایشان را از آنچه در
 خاطر من درستی آید و میبایم ایشان را که این جواب سوال شماست و این قوم را خوش می آید سخن من
 پس از روی اعتقاد او را قبول میکنند و مراد ایشان حاصل میشود ابو معشر چون سخن او شنید بازگشت
 از پیش او و تعجب بود با تدرار و احوال او و از آنجا آنست که در زمان سلطان محمد بن تکش فلیسوفی از ارباب
 هند بختراسان آمده بود و مسلمان شده و نام او دانامی هند بود و استخراج میکرد طالع صدقه را
 و چون تجربه کرد خلق دیدند که سخنان او بر صواب بود و مدعای او آن بود که راستی حکم او بواسطه حیات
 که میباید پس خبر او را سلطان محمد رسید پس او را طلبت فرمود و از سوال کرد که میتوانی چیزی
 غیر طالع بگوئی جواب گفت آری سلطان محمد گفت بگو که من شب گذشته در خواب چه دیده ام پس
 فرستاد و حساب کرد و بازگشت و گفت سلطان در خواب دیده است که در کشته بود و در کشته نشسته
 بوده پس پادشاه جواب فرمود که راست گفتی لیکن بابرین یک تجربه قائل نیستم از برای آنکه دانم من در
 کنار چوین میباشم و بسیار واقع میشود که در کشته نشسته و شمشیر بر گز از من جدا نمیشود و او را باز
 امتحان کرد و راست او را از مستر بان خود گردانید و از او پرسید می جست در کار ما و از آنجا امری چنان
 آسمانیست همچون ظاهرا شدن ستاره و دم و در و ثلثا لها و افتاد و ستمار ما از آسمان که از اشتاب خوانند
 و افتاد و جو میاند و جو نور از زانی و جو آنرا گویند حکما که میان آسمان زمین است و از آن جمله افتاد و
 جسم سنگین سخت است از جو همچنانکه شیخ الرئیس اسد علی بن سینا آورده که افتاده بود در زمین جو را
 و زمان ایشان از جو جسمی همچون پاره آهن بقدر آنچه من همچون دانهای جاورس که بهم چسبیده باشد
 خواستند که او را بشکنند صلا آهن در و اثر نکرد و از آن جمله افتاد و برف و تگرگ است
 و غیر وقت خود همچنانکه حکایت کرده اند مشایخ قزوین که در ایام زرد آلود تگرگ باریده بود و ایشان
 هر یک بمقتدر گرد و گلان و ملاک گردید بسیار از جانوران و درختها را زرد آلودت زین
 یافت نمی شود مگر در وقت گرما و از آن جمله افتاد و سنگهای است مانند آهن و مس و بیان بر ما

و این یافت نمیشود مگر در شهرهای ترکستان و بعضی اوقات یافت میشود و شهرهای گیلان نیز
 حکایت کرده است ابو الحسن علی ابن شهاب الخزاز در تاریخ خود آن که ظاهر شد در شهر افرغتیبه
 در تاریخ سده احدى عشر و اربعه اربعه نبویه که چهار صد و یازده سال باشد ابری عظیم بارید و
 برق بسیار و سنگهای بسیار بارید و جانوران بسیار بلاگ شدند و درختان بسیار ضایع گشتند و از آنجمله
 آنست که آورده اند که ظاهر شد در شهر ابرج و آن مدینه است در میان اصفهان و جرجستان ابری
 نزدیک زمین بر تپه که گویا خواهد رسید بر سرهای مردمان و شنیدند مردم ازان ابر آواز گنجون
 آوازهای مردم تند پس ابر بسیار بارانی سخت بر تپه که نزدیک شد که حلق غرق شوند و بسیارید بکها
 و ما بسیار بزرگ فیه که آن را شیما میخوانند پس خلایق خوردند آن ماهیها را و نمک نزد
 و از برای ذخیره گذشتند بسیار و ازان جمله امری چند غریب است نسبت برین همچنانکه خشکیها دریا
 شوند مانند زمین یونان که سابقا شهری منور بود و حالیا دریافته مثل قریه دیگر و ولایت روم همچون
 شدن دریاها خشک میشوند زمین ساوه که سابقا دریا بوده و این زمان اثر دریا در آن پدید است و ازان
 جمله آنست که برینجند و از دریا بخار که که میخیزد آن بخار بخار ازان و درختان مگر آنکه ایشان را سنگ خارا
 میگردد و آثار آن ظاهر است در ماضی از زمین مصر و بل از زمین قزوین و از آنجمله افتادن و وقوع خسف
 است یعنی فرو رفتن زمین در ناحیهها و بیرون آمدن آب سیاه ازان زمین و این نوع زلزله بسیار
 در بسیاری از آنجمله ناحیه شهر است غنچه نام دارد بر زمین روم و تهریه در کزین از اعمال مهران و از آنجمله
 زلزله است یعنی جنبیدن زمین که یکماه آن جلش باندیا بیشتر به بعضی نواحی و تحقیق این امر بسیار
 واقع شده است بر زمین نیشاپور و روم و امام ابو القاسم الرافعی قدس الله روحه و نور ضریحه گفت بفقیر
 که مشاهده کرده ام در وقتیکه که زمین جنبش بود که خانه من سقفش شق شد و ستاره ازان ظاهر نمود و
 بعد ازان بحال خود آمد بر تپه که اصلا و ابد اثر شق آن ظاهر نبود هرگز و ازان جمله ظاهر شدن معدن است
 به بعضی شهرها که یافت نشده بود آن معدن در آن شهر پیش ازان وقت مثل ظهور معدن نزد آنست
 و ازان جمله ظهور خفیت که پیدا شده باشد و زنی مثل ترنجبین در زمین ساوه و ازان جمله زائیدن
 حیوانی است که شکل غریب داشته باشد که مثل آن کسی ندیده باشد همچنانچه نقل کرده اند از امام شافعی
 رضی الله عنه که او دیده بود در زمین من آدمیه که از حد میان عینی که تا پامی بر عضو زان و از آنکه تاب بر عضو
 مردان و از آنکه تاب بالا و بدن بوده و از آنکه تا پامی یک عضو بوده یک بدن و چهار دست و دو سر و دو رو
 داشت و از هر دو سر می خورد و می آشامید و با یک دیگر جنگ می کردند و بر روی همدگر طباخه

میزد و صلح میگرداند و از آنجمله آنست که زنی بده کل و سامان از دهناسی بلخ زائیده بود و بر ستمش
 ماته و ثمان عشر یعنی پانصد و شصت و نصف بدنی که او را نیمه سر بوده و یک دست بوده و یک دست بیک
 پا بر صورت ناس که یافت میشود در عیاض لشکر زمین مین و حامله شد و رسال دیگر پس زائید بدنی
 بد و سر و چهار گوش و از آن جمله طفلانست همچنانکه آورده اند از گواه یوسف الصدیق علیه السلام و از فضل
 ماضی فرعون و از حضرت عیسی صلوات الله علیه و طفل صاحب الاخدود و از آن جمله سخن ماقف است که
 آواز او شنیده میشود و او دیده نمیشود و این بسیار واقع شده است در زمان عرب خصوصاً
 در روزگار رسول حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و از آن جمله سخن جانوران است چنانکه از رسول
 صلوات الله علیه روایت کرده اند آنکه قال بینا رجل یسوق بقرة او اعیاناً فکها فقالت انما لم یخلق لئلا
 انما خلقنا لخدمته الارض فقال الناس سبحان الله بقرة یتکلم فقال صلی الله علیه و سلم انی اومن به
 ابو بکر و قال ایضا صلی الله علیه و آله و سلم بینا رجل فی غنم اذ عدا الذیب علی شاة فادركها
 الراعی و استنفذها فقال الذیب من لهما یوم السبح یوم لاراسی لهما غنمی فقال الناس
 سبحان الله ذیب یتکلم فقال صلی الله علیه و سلم انی اومن به و این دو حدیث را معنی آنست
 که روایت میکنند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرموده دیدم مردی را که گاو دمی میآورد چون عاجز شد سوار
 شد بر آن گاو و پس گاو بزبان آمد که مرا از براسی سوار شدن نیافریده اند بلکه آفریده اند از برای آنکه خزینة
 زمین را بیرون آریم پس مردمان گفتند سبحان الله گاو سخن میگوید و رسول صلوات الله علیه فرمود که من
 تصدیق میکنم سخن او را و هر دو صاحب من ابو بکر و عمر و حدیث دوم آنکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
 دیدم رجل یعنی مردی در گله گوسفند که ناگاه گذشت بر آن گله گرگ پس دریافت شبان آن گوسفندان را
 منع کرد آن گرگ را پس گرگ گفت روزی که شبان همراه نداشتند باشند منع که خواهد کرد و زنده را از ایشان مردمان
 گفتند سبحان الله گرگ سخن میگوید و رسول صلوات الله علیه فرموده که من تصدیق او میکنم و از آنجمله است
 که آورده اند که مردی زوخری را یکبار یا دو بار بهیوه خربازان آمد و گفت اگر بر من قصاص داری بزبان هر چند که
 میخواهی بیشتر از آن که میخواهی و از آنجمله آورده اند که بعضی از مردمان برین اند که جن را می بینند و امام
 انصاری را جن بخدمت می آمد و بر این امر مشهور است امام غزالی رحمه الله علیه امام انصاری را
 گفت که میخواهم که بر من جن را عرض کند که روانی او قبول فرمود امام غزالی گفته که من دیدم بر زنی یاور
 شکلی چند و صورتی چند بر مثال کسی که در نور آفتاب بر آیه سرو و غزالی او را گفت که من خواهم که
 سخن کنم با ایشان امام انصاری فرمود که نمیتوانی دید ایشان را بیشتر ازین و بر بنیت ایشان

در چند امر که مذکور میشود نظر اول در حقیقت عناصر نظر دوم در کره آتش نظر سوم در کره
 هوا و در چند فصل اول در حقیقت هوا فصل دوم در ابر و باران فصل سوم در
 باران فصل چهارم در عدد و برق فصل پنجم در ماه و قوس قزح نظر چهارم در کره آب و در
 چند فصل اول در حقیقت آب فصل دوم در گردش و ریای از جانبی از زمین فصل سوم
 در دریایا و جزیرها و حیوانات عجیه و آن شست و ریاست اول در بیای محیط و دوم در بیای چین سوم
 در بیای هند چهارم در بیای فارس پنجم در بیای قلمششم در بیای رنگ هفتم در بیای مغرب هشتم در بیای
 حبر القول حیوان الی نظر پنجم در کره زمین و در چند فصل اول در حقیقت زمین فصل
 دوم در اختلاف راسی متقدیم در طبقات فصل سوم در مقدار جرم زمین فصل چهارم در اربع
 زمین فصل پنجم در اقالیم زمین فصل ششم در آنچه عارض میشود زمین را از خسف و زلزله فصل هفتم
 در آنکه سلسله کوه میشوند و کوهها سلسله میشوند و شکستها و ریاشکست میشوند و حرکت آلهی
 فصل هشتم در فوائد کوهها فصل نهم در عجایب کوهها فصل دهم در زائیدن جوها فصل یازدهم
 در عجایب جوها فصل دوازدهم در زائیدن شهابها فصل سیزدهم در فوائد چشمها و عجایب آن
 فصل چهاردهم در زائیدن چاهها فصل پانزدهم در عجایب آن و البتد الموفق للفقهاء
 نظر کرده میشود و در احوال کائنات و آن معدنها و درختها و جانوران و در نظر است نظر اول در بیعت این
 نوعت نوع اول در فزات و آن جسم متحرکه اند یعنی قابلیت گذر و ابر و سبک میشوند نوع دوم
 در سنگها و آن بر دو قسم است قسم اول در جسمها سخت قسم دوم در جسمها نرم نظر و دوم در حالات نبات
 و آن هم بر دو قسم است قسم اول در درخت بزرگ قسم دوم در بچگی که آن علهاست نظر سوم
 در حیوان و آن بر چند نوع است نوع اول در آدمی و نظر در امری چند نسبت با و نظر اول در حقیقت
 آدمی نظر دوم در اخلاق آدمی نظر سوم در زائیدن آدمی از نطفه نظر چهارم در تشییع اعضا و احوال
 و آن دو قسم است قسم اول در اعضای بسیط و آن بر چند نوع است نوع اول تنخو این نوع دوم
 عضروف نوع سوم عصب نوع چهارم رباط نوع پنجم گوشت و پیه نوع ششم شریان نوع هفتم
 اورده نوع هشتم اترب نوع نهم غشاء نوع دهم جلد نوع یازدهم مغز نوع دهم در اعضای
 مرکبه و آن بر دو ضرب است ضرب اول سر و در چند فصل اول در تشریح سر فصل
 دوم در چشم فصل سوم در گوش فصل چهارم در بینی فصل پنجم در لب فصل ششم در دهان
 فصل هفتم در هر و دریش فصل هشتم در تنوی فصل نهم در کوفه و درین چند نوعت نوع اول

در گردن نوع دوم در تشریح سینه در فصل اول در تشریح سینه فصل دوم در پستان
 نوع سوم در فصل اول در تشریح دست فصل دوم در بازو فصل سوم در ران
 نوع چهارم در شکم نوع پنجم در پشت نوع ششم در پهلوی نوع هفتم در پای و الله الموفق للصواب
 و دوم از عضوهای مرکبه عضوهای بالست و آن بر چند نوع است نوع اول دماغ است نوع دوم چشم
 نوع سوم دست نوع چهارم پا است نوع پنجم زهره است نوع ششم سینه است نوع هفتم سینه است نوع هشتم
 روده است نوع نهم گرده است نوع دهم شکم است نوع یازدهم آلات تولید است و در چند
 فصل که فصل اول در تشریح آن فصل دوم در تشریح فصل سوم در تشریح فصل چهارم در
 رحم و الله الموفق للصواب نظریه در قوی و آن بر چند نوع است نوع اول در قوی ظاهری و آن پنج
 اول الس و دوم شنیدن سوم دیدن چهارم بویدن پنجم چشیدن خاتم در فواید این قوی نوع دوم
 بالنی آن نیز شنیدن است اول قوی جاذبه و آن چهار است اول جاذبه و دوم ماسکه سوم باضمه چهارم
 دانه صفت و دوم قوی بخور و آن چهار است اول جاذبه و دوم نایبه سوم مولده چهارم ظهور
 خاتم در فواید این قوی صفت سوم قوی در که و آن پنج است اول شنیدن و دوم خیال و سوم شکم
 چهارم حافظه پنجم فکره صفت چهارم قوی حرکت و آن دو است اول بانده و دوم حرکت و سوم
 اول قوت شنیدن و دوم قوت بینایی و سوم قوت فاعلیه صفت پنجم قوی عقلیه و آن چهار
 اول عقل هیولانیه دوم عقل بلکیه سوم عقل متفاد چهارم عقل بالفعل خاتم در تفاوت مردان درین عقلها
 نظر ششم در خواص انسان نظر هفتم در خواص اجزای آدمی نظر هشتم در رضای غیب که عارض نشود و مردی
 نوع دوم که است و نظر در و شغل بر دو امر میشود اول در صور او و دوم در خواص اجزای او نوع
 سوم در بیان حال نعمت و نظر در و شغل بر دو امر اول در فعال ایشان و دوم در خواص اجزای
 ایشان نوع چهارم نعمت و نظر بر دو امر است اول در عجیب فعال او و دوم در خواص اجزای او
 نوع پنجم خواص و شتر است و نظر در و باعث بر دو امر است اول در فعال عجیب ایشان و دوم در خواص
 ایشان نوع ششم طهر است و نظر در و تبیین بر دو امر است و عجیب فعال ایشان اول در خواص اجزای ایشان
 و دوم در حیوانی چند که شکلهما و صورت های ایشان مخالف شکلهای مهوره حیوانات است و صورت ایشان
 و ایشان بر سه قسم اند اول امم اند که شکلهای غریب دارند آفریده است ایشان را تعالی در اکناف این
 و جزائر دیار و هم حیوانات مرکبه اند از دو نوع مختلف سوم در افراد حیوانات غریبه الصور و الله
 الموفق للصواب و صلی الله علی سیدنا محمد البنی و آله الطیبین انظرنا بهرین و اصحابه اجمعین

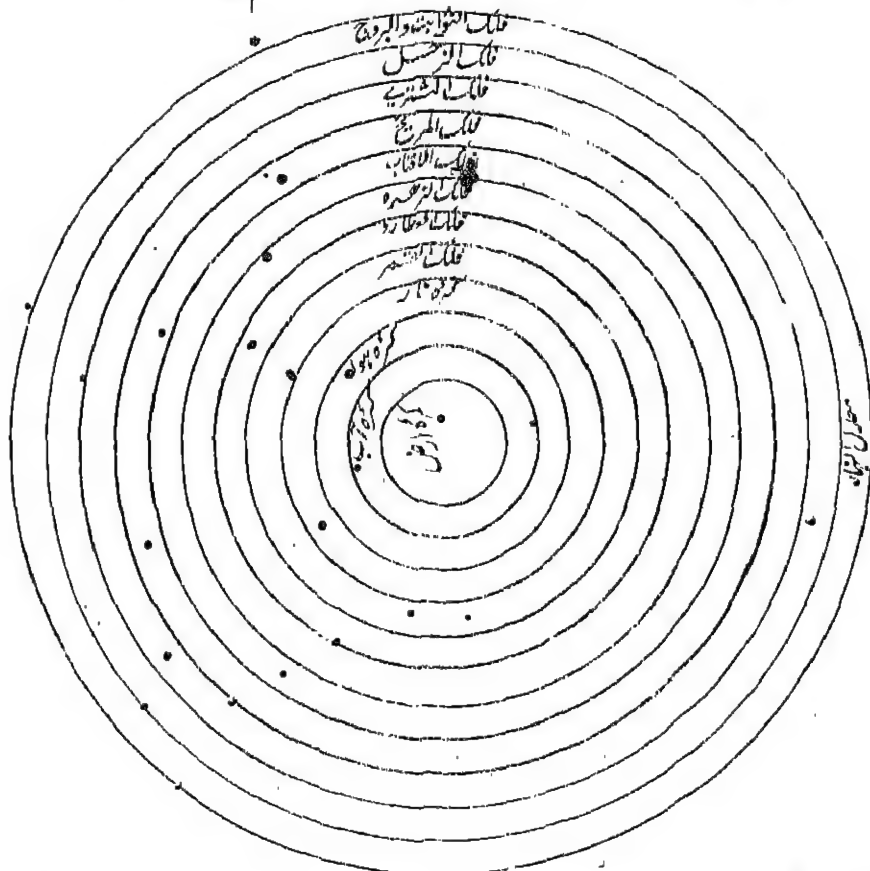


كتاب عجائب المخلوقات

بسم الله الرحمن الرحيم

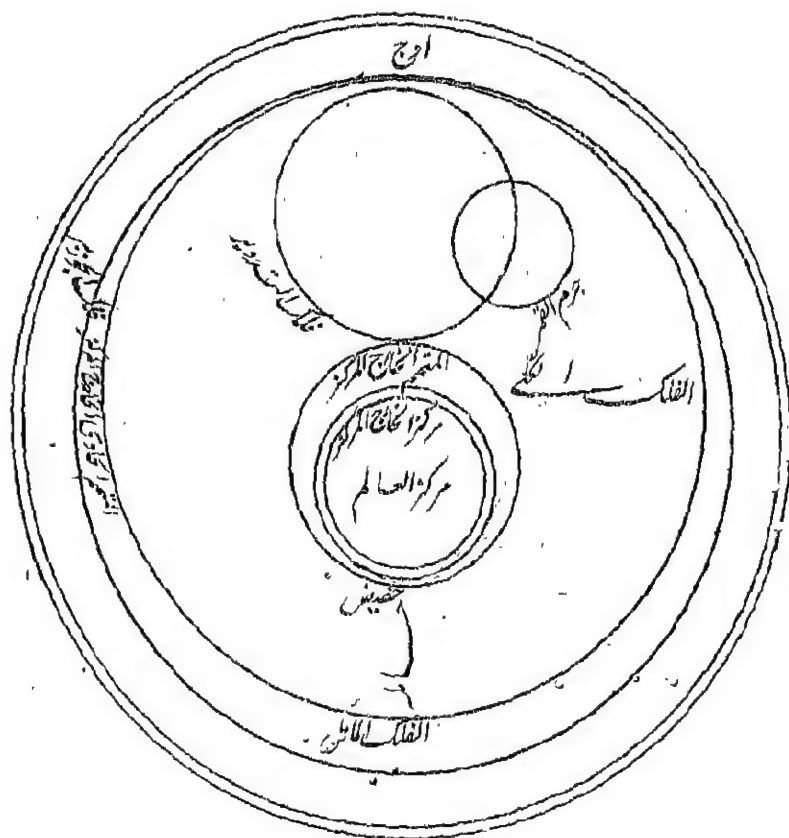
الحمد لله خالق الاشياء مدبر الكل ومقدر الاجزاء لا اله الا هو لا يتصف وجوده بالابتداء ولا بالبقاء ولا بالعدم الذي لا يتصل
 ودوامه بالانقراض والاعتبار انفسه آثار قدرته في ابداءه والانشاء واضع انوار حكمته في الاهلاك والافناء
 خلق السموات والارض في ستة ايام وكان عرشه على الماء رفع سلكهما فسدنهما قساوية الاطراف تشابه
 الارجاء وزينها بالاجرام النيرة ونجوم الانوار عبرة للمناظرين ونظام من الماروين وعلامته للاهتداء
 فسجد من آله اعطش ليلها وخسب صخبها باديها الظلمة واختراع الضياء وصانها عن الكون
 والفساد بالنبات والبقار حتى يبلغ الكتاب اجله وقت الزوال والفساد والصلوة والسلام على سيد
 المسلمين وامام المتقين وقايد غر المحجلين وقادة الاصفياء محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن
 هاشم خاتم الانبياء وعلى آله الطيبين وصحابة الطاهرين يوم الارض والجزاء وبعد فان عقول العقلاء تحيرت
 في عجائب هذه الاجسام الرفيعة من شجها وصلابتها وحركتها على الدوام من غير قبور واشتباها على هذا العالم
 المنيرة وموادها التي برأت من قبول ظهور الاضداد وصورها هي التي انت من الفساد الى يوم القنادو
 الى هذا الشا حيث قال غزن قائل اولم ينظروا الى السماء فوقهم كيف بيناها وزينا وما لنا من فروع فارقت
 ان اذكر من عجائبها بعض ما انتهى اليه فهم البشر وان كان جميع ما اذكره قطرة من بحر ورة من قمر قد سبق ان
 كتبنا به مشتغل على مقالتين فاقول وبالهد التوفيق وبهذه الزمة الرشاد والتحقيق المتجالة الاول في العلوك
 والنظر فيها في امور اولى حقيقتا فلاك في شكلها آن ووضعها وحركتها ان بطريق اجمال كما ينبغي ان تفكر في بساط
 كرى متحرك بر وسلكه مشكك براونه سبكك في شكيله في كرمست نهروونه تروونه خشك قابليت ان يندادو

که سوراخ شود و با هم آید و ایشان را درین امور بر اینست در کتب حکمت و آفاکنا پیاپی اند که در پیش
 در صد و آن نیست که بر این آن مشغول شویم و افلاک همه کروی اند یعنی همچون گوی اند و محیط یکدیگر اند و بر
 که حاصل میشود از حلقه آن یک که که از عالم خوانند و مشغول و تقسیمت اولی بنه کره که حماس میشود و سطح اولی از
 هر که ام ازین افلاک سطح اعلی آن فلکی که در زیر اوست و شیب ترین فلکها که لغیر متصل است فلک است و دیگر
 فلک عطار و پس فلک زهره پس فلک قوس پس فلک مشتری پس فلک زحل پس فلک است و پس
 فلک لافلاک و هر فلکی را با نیست که از جای خود نقل نمیکند لیکن آن فلک در انجای خود حرکت بجز خود و
 نمیکند بقدر آنچه بر زمین و سرعت حرکت فلک سرعت از هر چیزی که آدمی آنرا دیده باشد تا آنکه صبح شده
 در علم هند سه انکه اسپ در حالت ویدن بقوت چون دو دست بردارد و بند حرکت میکند فلک عظم سه هزار فرسخ
 پس بدانند که از افلاک فلک اطلس که فلک عظم باشد حرکت میکند از مشرق بمغرب و باقی هشت فلک که از
 بشرق میروند و حرکت ایشان مخالف حرکت فلک الافلاک است که عبارت از فلک البروج و فلک زحل و
 فلک مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک زهره فلک عطار و فلک ماه باشند و بعضی از افلاک محیط اند
 بعضی دیگر با حاطه نامه بدین هیأت است و صورت عالم این است :



نظر و هر فلک قمر و آن در حد خود و سطح کروی است که هر دو سطح متواری یکدیگر است یعنی در برابر یکدیگر میگردند و مرکز هر دو

سطح قمر که عالم است تحقیق و سطح اعلی از فلک قمر که عبارت از سطح محاذ فلک قمر باشد از سطح سطح معقر فلک عطارد
 نیست یعنی متصل است از سطح محاذ فلک قمر به سطح معقر فلک عطارد و سطح معقر فلک قمر تا سطح محاذ فلک که کما
 و دور قمر تمام میشود و در مدت بیست و هشت روز حرکت قمر آن حرکتی که مخصوص است باینکه از جنوب مشرق
 میروند و فلک تدویر قمر تمام میکند یک دور و دو که مخصوص است با و در فلک حاوی قمر در مدت چهارده روز قمر
 در مدت بیست و هشت روز که دور قمر است فلک تدویر دو دور تمام میکند و در اول فلک تدویر در مدت چهارده
 روز قمر متعلق النور باشد باینکه روی او بجانب مرکز ارض است و آن از اول ماه است تا شب بیست و چهارم و در
 دور دوم قمر در مدت چهارده روز قمر متعلق از نور میباشد اما روی او بجانب اعلی است و از شب بیست و چهارم تا شب
 در عالم زیر که گویا بیست و چهار روز هر مرکز ارض پس بنابراین از شب بیست و چهارم تا آخر دوران که در شب بیست و چهارم باشد
 همیشه نور قمر کم میشود و پس فلک کی قمر متغیر میشود و چهار فلک سه فلک از آن چهار فلک شامل است در این راه
 از آنجا که یکی کوچک است شامل زمین نیست اما آن سه فلک که شامل ارض اند پس فلک اول را زمین
 افلاک سه گانه نام فلک جوهر است و آن فلکیست که سطح اعلی از او همان سطح معقر فلک عطارد است و فلک
 دوم از افلاک قمر فلکیست که سطح اعلی آن فلک تا سطح سطح معقر فلک جوهر و آن فلکیست که سطح اعلی او همان
 کره ارض است و مرکز او مرکز عالم است و این فلک را بایل خوانند از جهت آنکه بیل دارد و منطقه این فلک از
 منطقه فلک جوهر و فلک دوم از افلاک قمر فلک خارج مرکز است و در فلک بایل و مرکز این فلک خارج
 است از مرکز عالم بایل است بجای از فلک که بجهت سطح معقر فلک جوهر است و سطح اعلی آن
 فلک کی را بر نقطه که مشترک است میان ایشان و نام نهاد میشود و اوج و ماسس میشود و معقر
 سطح او سطح ارضی از فلک کی بر نقطه که مشترک است میان ایشان و نام نهاد میشود و خصوص بیض پس
 حاصل میشود و بسبب این دو جسم که در آن اند و در سخن یکی از آن دو جسم حاوی است در فلک خارج مرکز را
 و دیگر جوهر است در فلک خارج مرکز و وقت حاوی از آن طرف است که بی اوج است و خط او از طرفی
 است که بی بیض است و وقت محلی و خط او بر عکس حاوی است و گفته میشود و هر که اتم از این دور
 و اما فلک ضعیف پس آن در سخن فلک خارج مرکز است و او را فلک تدویر میگویند و هر درین
 فلک مرکز است حرکت میکند این فلک بر حرکت مشترک که حرکتی که مخصوص است با و غیر حرکت
 فلک و حکم ما برین رفت اند که سخن فلک قمر و آن بعد از آنست از آنچسب میان سطح
 اعلی و سطح ارضی است بعد و پیچیده هر از و شصت و شش میل است و شکل فلک قمر



و بطریق موس در کتب خود ذکر کرده است مسافت شش فلک و مقدار اجرام کوکب و دایره و قطری آن
 پس باید که این وجه که در باب مسافت شش فلک و مقدار اجرام کوکب گفته شده بر طبع دشوار ندارد
 و در نظر قبول در آرد چه که صعوبت و دشواری راه ندارد و درین امر مگر بر طبع کسی که او را بدین علم هندسه و قوتی نباشد
 آنگاه کسی که حل کرده باشد مقاله دوم از کتاب اقلیدس پس آسان میشود و اگر پروردگار و عقل آرد بدست خود
 فطانتین امر را و آنگاه پس او کوکب است که مکان طبیعی او فلک اسفل است از اعلا نشان او است که قبول
 کند نور را از آفتاب و شکلهای مختلف و رنگ ذاتی او سیاه است در هر برجی و در شب و تاریکی میماند و تمام را در مدت
 یکماه دور میکند و فلک او کوچکترین از فلکهای جمیع کوکب است و حقیقت از جمیع فلک میرود و ازین سبب
 او فسخ النجوم خوانده اند و نیست و هشت منزل دارد و در هر منزلی از منازل مذکوره شبی نزول مینماید
 و در شب آخر ماه پنهان میشود پس اگر ماه نیست و نه روز نیست پس در شب بیست و هشتم پنهان میشود و
 در شب که پنهان است یک منزل قطع میکند پس از آن پانزدهمین میگذرد و مینماید بلال کس قال اندک

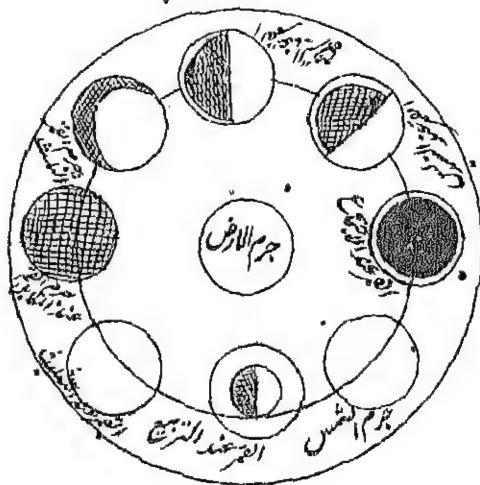
والله قد رآه من ازل حتى عاد كالسراجون البتدیم وصورت اصلی قمر این ست

زیادتی نور قمر و
آنی غشانه است
قطع کن تا آنکه چون
یعنی چه غشانه را
و بار یک شود و
حکابر بیند که جرم
بجز و برنج جزو است
و پنجاه دو میل
چهل و چهار میل
را سی و دو و قمر
و این بحسب کتاب

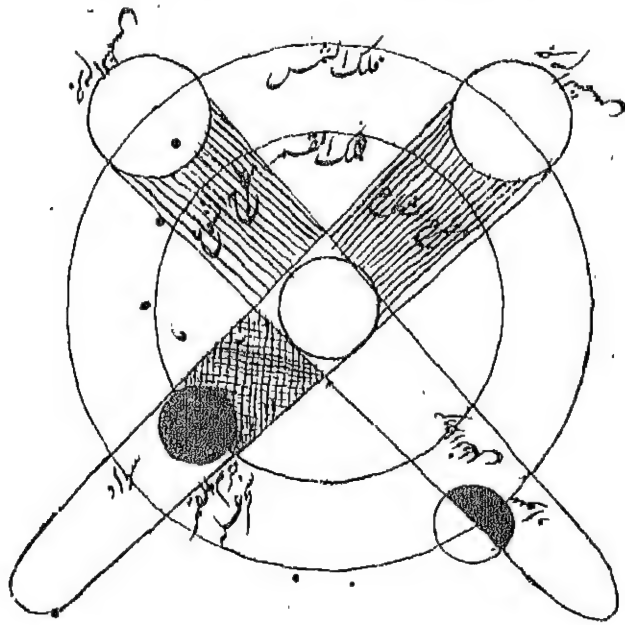


و خلی تدار دور
نقصان او آراؤ
که قمر شب منری
نخستین میشود
گاهی که قدمند
همچون کمان گرد
جزویت از بشت
و دوره او چهار
و قطره جرم قمر صد
بهر سیاحت است
حکابران احاطه کرد

حسابیه معلوم شده ایشان را و الله اعلم فیصل در زیادت نور و نقصان او و جرمی کثیف نظلم است که قابلیت نور ندارد و اگر اندکی از نور
بر آنچه دیده میشود ظاهر او پس نصفی از قمر که موافق است شش است همیشه گاهی نزدیک شود و با قتاب یعنی قران کن و قران عبارت
که با آفتاب یک ربع و یک ربع یک دقیقه شود و آن حال نیست که ماه مطلقا مخفی شود از نظر اهل عالم کثیف چون در
حرکت آید بقدر نه و جریا اکثر شود و هلال که عبارت از ماه تو باشد و این دلیل بر نیست که چون قران واقع میشود نصف
از قمر و آنچه با آفتاب نصف از قمر و آنچه از اهل عالم پس بران پوشیده میشود و شب که کمال متعارف است صوت اجتماع قمر با شمس است



و بعد از ظهور هلال زیاد میشود انحراف قمر از آفتاب و زیاد میشود و باین انحراف نصف مضي قمر تا آنکه در
شب چهاردهم کمال متقابل حاصل میشود و میانه آفتاب و ماه و آن نصف مضي از قمر که مواجبه قنابل است که
مواجه است بجانب ماه پس نزدیک میشود و ماه با آفتاب کم میشود و نور او از جانب اول که ابتدای روشنی کرده است
برترتیب اول تا آنکه باز شمس قران میکند و نور او جمع میشود و باز بر وضع اول عاید میشود و الله اعلم فصل در خصوص
سبب خسوف ماه آنست که زمین حائل میشود و بسبب متوسط میانه آفتاب و ماه پس هرگاه که ماه بر سر یکی از دو نقطه راسی
یا ذنب برسد یا آنکه نزدیک باشد بایشان وقت استقبال متوسط میشود و زمین میانه ماه و اوقات پس میانی قندهار
در سایه زمین و باقی می ماند و رسوا و اصلی خود پس دیده میشود و نصف و آفتاب بزرگتر است از زمین پس می باشد
سایه زمین قاعده و ابریه نصفه زمین از برای آنکه خطوط شعاعی چند که خارج میشود از شمس بجرم زمین متوازی میشود
پس هرگاه که متصل شود و محیط زمین و نافذ میشود و در جهت دیگر ملایمی میشوند و از نقطه پس حاصل میشود و سایه زمین
بر شکل مخروط پس گاهی که قمر از اوج از فلک البروج نباشد نزد استقبال می افتد همه آن در جرم مخروط پس نصف
میشود و بعضی از قمر و بعضی اوقات ظل شمس جرم قمر میکند و از قمر هیچ نصف نمیشود و این اوقات باشد که قمر مساوی
نصف مجموع نظیرین باشد یعنی قطر قطر ظل و اگر کمتر از این نیمه قطرین باشد نصف میشود و بعضی از قمر و انبساط صورت مخروط



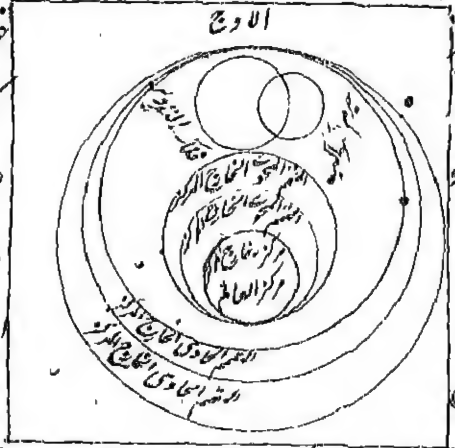
فصل در خواص قمر و تاثیرات عجیبه او حکما بر بینندگان تاثیرات قمر همه بواسطه رطوبت است همچنانکه تاثیرات
آفتاب بواسطه حرارت است و دلالت میکند برین عبارات اعتبار اهل تجارت از آنجمله و یا باست پس بدستی که
قمر گاهی در افقی از آفاق دریا باشد زیاد میشود و آب در آنجا در مقابل قمر همیشه چنین است تا زمانی که قمر

بوسط السماء آن جانب رسد آن ساعت به بنایت رسیده باشد و چون مستر از وسط السماء بخط
 شود و چند پدید آید و همچنین همیشه راجع می باشد تا آنکه قسم بمغرب آن موضع آید آن منتهای جزیر
 باشد و چون مستر از مغرب آن موضع میسل کند و دیگر پدید آید و زیاده شود مد از اول و همچنین در زیادتی
 باشد تا آنکه مستر بوقت رسیدن آنوقت منتفی شود و نهایت خود مد بحر در صرة دوم در آن موضع و
 چون قسم از مد الارض آن بحر منصرف شود پس ابتدا جزر و رجوع است تا آنکه قسم باقی مشرق رسد
 در آن موضع پس مد بحر عاید شود مثل آنچه بود بران اول وقت پس می باشد در هر شب و روزی
 معتدل از سیر قمر در آن دریا و مد و جزر پس اگر کسی در میان دریا باشد وقت ابتدا مد حرکت
 عظیم باید که آب از زیر به بالا می آید و نفخ و باد می سخت و موسیج عظیم می بیند تا جزر
 پدید آید یعنی کم شود آب دریا کم شود تمام این موجب باد و اگر کسی در شطوط و سواحل باشد
 زیاده است آب و اشفاق و جبری و غلو آن راست باشد کند و ابتدا آس مد از موضع باشد
 که آن عمیق باشد و فراخ باشد و بسیار آب و غالب آن زمین را حاصل است بود و یا که بسیار
 باشد و قمر بر افق آنجا باشد یا سمت باشد تا بخار بسیار متولد شود و غنیستی آن دریا و خفگی میشود
 و غنیست می شود و طلب جمود میکند و از آن نفخ و میجبان پدید می آید و مرتفع می شود
 آب و هرگاه که جمع نه شود این اسباب بحسب گلی در دریا می آید از دریاها در آن دریا یافت نه شود و
 مد و نه جزر و این مد و جزر نیست که در همه روز و شب یافت می شود بطسار و غروب قمر اما
 مد و جزر نمی یافت می شود و بر هر ماه یکبار بخلاف این نسق بود و استجاب بحر گویند که
 دریا از وقت اجتماع شمسی قمر تا وقت اعتدال در زیادتی می باشد و بعد از اعتدال نقصان
 بود تا بوقت اجتماع و همچنین هرگاه بدین نسق باشد بحسب نقصان ماه تا منتهی شود و نهایت
 نقصان تا وقت محاق و ابتدا زیادت کند دریا در وقت اجتماع و اثر تاثیرات او است
 که حیوانات را در وقت زیادتی ماه عروق یعنی رگها متسع می شود و پر باشد از خون و هر چند
 نور و نمود ماه زیادت بود و نور و نمود بدن انسان زیادت بود و بعد از اعتدال ابدان حیوان
 ضعیف باشد و ابتداء عبارت از شب چهارم است ماه را و سحر با حیوان غالب
 نمی شود و نمونکت می شود و اخلاط غیر طاهر و رگها می غیر مستطیل یعنی کم خون
 می شود و این امولیت که نزد علماء طب و رغایت ظهور بود و از انجمله آنست که اطبا
 برین رفته اند که احوال جسمان و تفاوت روزها می او می است بر زیادتی نور قمر و نقصان

و کتب طب برنخینه ناطق است و برین رفته اند نیز که آناسی که مریض میشود در اول ماه پسر
 قوی ایشان در دفع مرض قوی ترست و آناسی که در آخر ماه بسیار میشود پس تحقیق قوی
 ایشان ضعیف ترست و بر دفع مرض عاجز ترست و از آنجمله آنست که موسی حیوانات
 و بدن ایشان زود تر می رویند مادام که نور و سیه ماه روی در زیادست و در وقت زیاد میشود
 و بسیار میشود و هرگاه که نور و سیه روی در نقصان اند و بر سیه و سیه موسی حیوانات و ضعیف میباشند
 و از آنجمله آنست که حیوانات را شیر بسیار میشود و از ابتدا آنسے زیادست نور و قمر تا امتداد نور
 و آن از اول ماه است تا شب چهار و پنجم که همه شب نور ماه روی در زیادست و در این امر
 ظاهرست که زیاد میشود و دماغها سیه حیوانات یعنی مغز استخوانهای شان و آنکه سیه سیه تخم مرغ
 در اول ماه بیشترست پس چون نور کمتر کم میشود کم میشود و شیر حیوان و زرد تخم مرغ سیه می آید
 نیز و بعضی حکا برین رفته اند که این حالات که مذکور شد حادث میشود و بسبب اختلاف حال
 قمر در یک روز و بنا بر آنکه اگر قمر در بالا سیه زمین باشد در ربع شرقی بسیار میشود و شیر حیوانات
 و زیاد میشود و مغز استخوانها سیه شان و اگر در شکم مرغ در آن وقت سیه و جو و یا بدان
 سیه بزرگتر سیه باشد از سیه سیه گذشته و هرگاه که قمر در ربع غربی باشد احوال اینها که مذکور شد کمتر میشود
 از آنچه در ربع شرقی بوده و هرگاه که قمر در زیر زمین پس نقصان آن ظاهر میشود و سیه بارگی
 البته و برین رفته اند که این اعتبارات که مذکور شد ظاهر میشود و بر کسی که به تجربه او مشغول شود
 ظهور روشن در کمال روشن نشی البته و از آنجمله آنست که هرگاه که آدمی بسیار نشیند و نور قمر
 پیدا شود و بدن او سستی و کاهلی و زکام و صداع زود گیرد و هرگاه که گوشت حیوانات در برابر
 نور ماه بگذارد تغییر یابد بوسه و طعم آن گوشتها و از آنجمله آنست که ماهی در دریاها و جوها از اول
 ماه تا امتدادی نور کمتر میشود و از نیمه ماه تا آخر کمتر پیدا میشود و آنچه در نیمه اول
 پیدا میشود و قریب ترست از آنچه در نیمه آخر پیدا میشود و از آنجمله آنست که مشرات الارض مثل کرهها
 و مار و کرم و شیر و پیر و پلنگ و امثال آن از سوراخها سیه خود و در اول ماه بیشتر بیرون می آیند
 تا نیمه ماه و در نیمه آخر کمتر بیرون می آیند و هر حیوان که گزنده باشد در نصف اول ماه و طلب
 صید بسیار میکنند که در نصف آخر و از آنجمله آنست که درختها را هرگاه که غرس کنند و قمر زائد النور باشد
 قلع و حمل نایب و خیل و دیگر اشجار را غرور خواهد بود و حکا برین رفته اند که اگر غرس اشجار و قلع غیر
 در نیمه آخر کنند و بر رویه و بر شمره کمتر آید بلکه خشک شود و از آنجمله آنست که فوکه و ریاحین و زرع و قوتل

و اعصاب و جمیع آنچه از زمین میروید و زیادتى شان از وقت زیادت نور مانده است تا وقت امتلا و
 از وقت نقصان نور تا آخر ماه کتبت و این امر سیت ظاهر در نزد اصحاب زراعت تا آنکه عا
 ایشان این را میداند خصوصاً در بقول و خرزه و کنبه و نه و خیار و کسب و که از اول ماه
 تا نصف قویست در همه چیز و حال آنکه در نصف ثانیه بر خلاف نصف اول است و از آنجمله آنست
 که فواکه که هرگاه که تابنده بشود بر ایشان نور مت رنگ ایشان در سرخ و زردى خوبتر خواهد بود و از
 نور ماه برون افتاده باشد پس آنکه نور ماه برواقاده باشد در نصف اول از ماه رنگ او خوبتر خواهد بود
 از آن فواکه که نور ماه برواقاده باشد در نصف دوم و از آنجمله آنست که قصب و کتان را پاره میکنند
 ضرر قمر پس آنچه میافتد بر آن ضرر ماه در حالتی که زائد النور باشد سخت تر پاره میکنند از آنچه برومى افتد
 نور ماه در حالتی که ناقص النور باشد و از آنجمله آنست که معاون چون وجود میابد آنچه موجود میشود و اول
 ماه تا نیمه که عبارت از وقت استقبال باشد بصفا و جوهر و لطافت و پاکیزگی زیادتر است از آنچه
 بشکون میشود از نیمه ماه تا آخر که عبارت از وقت اجتماع باشد و بعضی از حکما گفته اند که آن کس که
 خواهد که تجربه کند قوی بسببی خود را که چگونه قوت مییابد در وقت قوت قمر و چگونه ضعیف میشود در وقت
 ضعف قمر پس باید که نظیر کند که قمر که مقارن زهره میشود و برج ثور و در آن وقت استعمال کند
 نوره را و در بدن خود آن نوره که قوت جاریست با استعمال آن از براس پاک کردن موی در بدن
 پس می بینید که موی زایل نمیشود و از موضع خود و اثر نمیکند در بدن او قوت نوره و موجب حال خود با
 سبب ماند و اگر چنانچه حادث کرده باشد بکندن موی که او را در فکنت پس تحقیق که در آن روز نمیشود
 کندن موی از بدن خود و مگر بدرو سخت و این دلیل است بر قوت طبیعت و غایت افکار بدست موی
 شرح استخوان سفید است که دیده میشود در آسمان و آنرا شرح السماء گویند و پارسیان آنرا
 کلکشان از حکمای متقدمین و متأخرین کسی تا این زمان منتهی شافی نگفته است که عقل بر قبول آن قائم
 شود و در وجود آن بنا بر آنچه تعریف کرده اند اندیشه راه نیابد و فکر متفکر و بعضی از حکما برین رفته اند
 که این کو اسب که چید کو چکست که بهم نزدیکند بعضی بعضی را و عرب آنرا ام النجوم خوانند از براس
 آنکه جمع میشود نجوم و در آن دیده میشود و در مستان اول شب در ناحیه آسمان و در گرا اول
 شب در میانه آسمان آنجا که بالای سر باشد که متدست از شمال به جنوب و نسبت باد و در روی
 میکنند پس دیده میشود در نیمه شب که از شرق بمغرب متدست یعنی روانست و در آخر شب از شمال
 به جنوب پس آنچه شمالیست جنوبی میشود و آنچه جنوبیست شمالی میشود و خود اینهاست بحقیقت او دانست

باینکه او بر فلک تدویر است و نسبت به او در جوی میکند یا برشته است از فلک که مذکور شد بد نظر
 سحر هم در فلک عطار و آن بعد خود و سطح کرمی اند که متوازی یکدیگرند مرکز هر دو سطح مرکز عالم است
 مذکور است و سطح معتبر فلک زهره و سطح معتبر او همان سطح مذکور است فلک قمر و مدت یکسال دوری
 تمام میکنند آن دوری که مختص است با او از مغرب به مشرق و جدا میشود از فلک خارج مرکز قمر در داخل فلک
 کبی و آن فلک را در بیرون آن جدا میشود از فلک مدیر فلکی دیگر خارج مرکز ثانیست و عطار خود در فلک تدویر است
 و لازم می آید که عطار و او را و او را باشد یک اوج در فلک کبی باشد و دوم در فلک مدیر و او را در حقیقت میباشد
 و حکما برینند که فلک عطار و آن عبارتست از مسافت آنچه میان سطح اعلی و سطح ادنی اوست و آن مقدار
 سه صد هزار و هشتاد و هشت هزار و چهار صد و هشتاد و دو میل است و نسبت بهات فلک عطار و تحقیق و الله الموفق



خوانند بنابر آنکه بعد از است و
 که جرم عطار و جرم نیست از نسبت
 و نسبت و هشتاد و شش فرسخ است
 و همچون سبل است اینی و نسبت و
 او را جرم است و تفاوت بسیار میباشد
 برینند که هرگاه که او خوشحال باشد

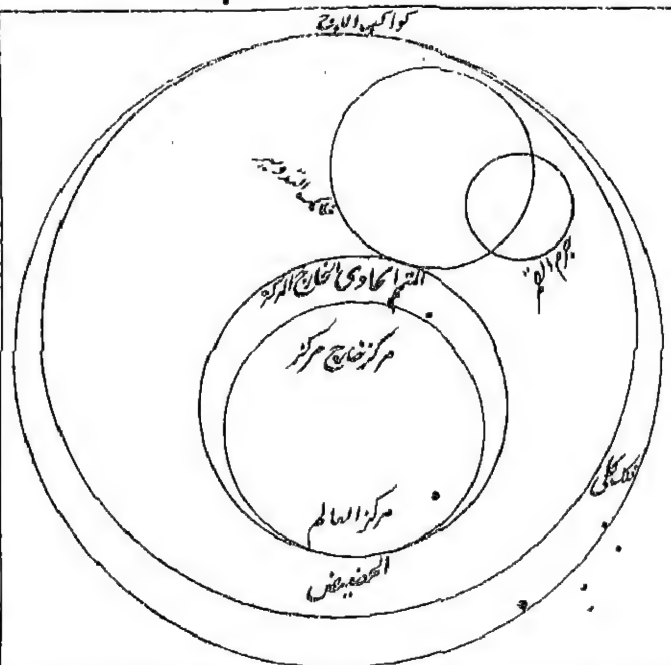
و اما عطار و پس بنحان او را مسافت
 بانفس خمس است و برهم کما نیست
 و و جرم و از جرم زمین و و و و و
 و قطر جرم عطار و باینان و و و و
 و نسبت او در جرمی نیست و و و و و
 میگردد و آفتاب و و و و و و و و و

طلع باشد و لو که و یا باشد صاحب فطرت او را که و ذکا و علوم و قیقه رفیع باشد همچون کتابت حساب کنند
 بر حال باشد پس صاحب را که و حیل و فریب و حیلت و نفاق بسیار باشد و تقوا و عفت و شانه و علم سلطنت و تقوی و آن عا و اعلم عند و



نظر چهارم در فلک زهره او بحد خود و سطح است هر دو متواری یکی بیکر و مرکز او مرکز عالم است سطح اعلی او یعنی سطح محدب
 جاسس میشود و سطح ادنی معقر فلک شمس و سطح معقر او محاسن میشود و فلک عطارد یعنی سطح محدب فلک عطارد و تمام میکند و خود
 که خصوصیت با و از غرب شرق در مدت یکسال غیر آنکه فلک تدویر او گاهی زودتر میرود و گاهی بتر و گاهی زودتر میرود و زهره
 در پیش قباب میباشد گاهی که دیرتر میرود و آنوقت قباب میباشد و شرح آن در باب جوع استقامت کوکب گفته خواهد شد و همچنین فلک زهره
 و آن مسافتیست که در میان سطح اعلی و سطح ادنی است و نیز از قصبه نو و قصبه زهره و در وسط فلک امش باشد که سطح تقاطعی و آنکه
 و اما احوال تیره همان

اور اسعد صفر خوانند از
 انعامت شمس است و
 جزو از جرم زمین و قطره
 و سندس میل میان زهره
 آفتاب میگردد و حال او
 و منجان صاف و باور کرده
 نسبت با و او از و گاهی
 و سر و دست تا جگر می
 مغلوب و جرم و سبک است

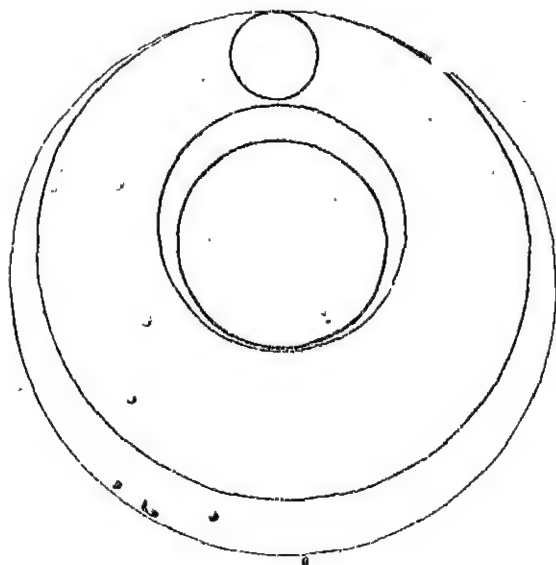


برای آنکه سعادت او بعد
 و جرم زهره و جرم آری می
 او چهار صد و دو چهار میل
 نیست روز و آنکه در عالم
 با شمس که حال عطارد و او
 لوطربا و شادمانی خلق
 که در یک نفره موجب سبب
 بنیت او اگر در جرم است

از و آن چهار است عشق او برین فتنه اند که بتن باه و لغت و محبت نواص است تا آنکه اگر کسی با زنی جمع شود و زهره خوشحال باشد و قی
 شود و میانه ایشان از لغت و محبت آنقدر که خلق از و در تحت مانند و برین فتنه اند که بتن باه و لغت و محبت نواص است تا آنکه اگر کسی با زنی جمع شود و زهره خوشحال باشد و قی



نقطه چرخ در فلک شمس و او بحد خود و وسط متوازیست و مرکز هر دو سطح مرکز عالمست و پنج محدب او محاسن سطح
 معقر فلک مرغیت و سطح معقرا و محاسن سطح محدب فلک زهره است و در او که با و مخصوصست از مشرق بمغرب
 تمام میشود و در مدت سیصد و شصت و شش روز و ربع و جدا میشود و فلک شامل زمین را مرکز آن فلک خارج مرکز
 است پنجاه و پنج در افلاک سه گانه مذکور شد و هیچ فرق ندارد از ایشان مگر آنکه آفتاب اینجا بمنزله فلک تدویر
 است و شمس را فلک تدویر نیست و این دلیل لطف و عنایت حق تعالی است بایندگان خود از برای آنکه او را
 اگر تدویر می بود البته راجع می شد و بر جبت اود مدت گرماشش ماه می شد و سرمای نیز همین پس مودی میشود
 بهلاک حیوان و نبات از برای آنکه آفتاب هر گاه که باقی شود مساوست او بر سر قومی تغییر یابد مگر از حیوان
 ایشان و نبات ایشان و اگر دور شود از قومی شش ماه مستولی شود و سرمای ایشان و تغییر یابد مگر از
 ایشان پس منطقی شود و حرارت ایشان حیوان و فاسد شود و نبات ایشان و سخن فلک آفتاب اینست
 که میان سطح اعلی و ادنی اوست و آن مقدار سیصد هزار و پنجاه و چهار میل است صورت فلک آفتاب

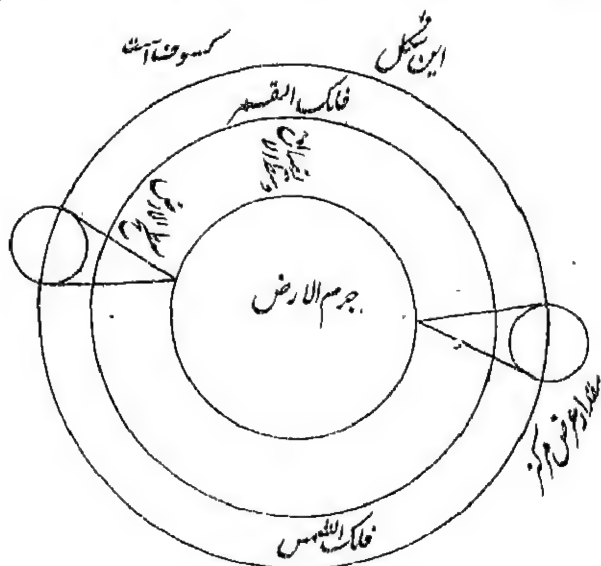


اما آفتاب پس از که اکبر جرم بزرگتر است و از که اکبر نمیر ظاهر تر است و نمایان طبعی او که را است
 و اما جرم آفتاب سیصد و شصت و شش بار مثل زمین است و قطر جرم آفتاب چهل و یک هزار و سیصد و نود
 میل است و آفتاب در هر برجی میان دسی روز و بسبب تفاوت است بعضی سی روز برابر بعضی از سی روز
 بیشتر و بعضی نیست و نه روز نیست مدت کس او در برج و هر روزی در جهت قطع میکند و چنان بر نشاند که
 شمس در میان که کوکب مثل باد شاه است و سایر کوکب همچون اعوان و بنو و اوست و قوتی از وزیر و
 و خطا و همچون کاتب است و صریح همچون صاحب پیش است و ششتری همچون قاضی و در حل همچون حکام

در هر هجرت هم چون خورشید و جوی و افلاک هم چون اقالیم و برج هم چون بلدان و حدود و وجوه هم چون قصبه
 است و در جات هم چون قری و و قالیق هم چون محله و توانی هم چون منازل و این تشبیه حسن است و از
 عجایب لطیف الله تعالی آنست که آفتاب را در میانه کوکب جاسی داده تا طبالع و مطبوعات باقی ماند و نیز
 عالم حرکت خود بر حد اعتدال که اگر آفتاب در فلک ثوابت می بود البته طبالع فاسد میشد از سختی سه ما و
 اگر نزدیک میبود و فلک قمر البته عالم میسوخت با کلیت و لطف دیگر از حق تعالی آنست که او را و ارا را از
 و او را متوقف نساخت و گرنه سخت می شد گر ما در موضعی و سخت میشد سر ما در جایی دیگر و از حکمت بالغه
 الهی آنست که طالع میگرداند هر روز او را از افاق مشرق و مغرب متعشی میشود پس نیاند موضعی بکشد
 از زمین که موازی او باشد مگر آنکه خط از شعاع او میگیرد و در هر سالی میل میکند یکبار جنوب یکبار
 به شمال از جهت آنکه فائده او عام شود اما جهت شمالی پس میل میکنند تا مفتی شود و نیز یک از مطلع
 سماک راجح و آن مطلع در ازترین روزهاست و دو سال پس رجوع میل بجانب جنوب میکند فلک
 قوله تعالی لو شئتم تجری لستم لهما یعنی غایت تنهای او در جنوب و شمال ذلک تقدیر العزیز العظیم
 ما غطیم شأنه اما جرم شمس سابقا مذکور شده فصل در کسوف آفتاب و سبب او آنست که
 جبرم ماه حایل میشود میان دید ما و آفتاب از برای آنکه جرم قمر که دست و حاجب میشود
 و پنجمین بر آنکه ما و او را دست از ابصار پس هرگاه که ماه با آفتاب متارن شود و نزدیک
 باشد نقطه راس و ذنب یا در سیکه ازین دو نقطه باشد پس در زیر آفتاب میگذرد پس
 حایل میشود میان ما و میان ابصار از برای آنکه خطوط موهوم شعاعیه که بیرون می آید از
 ابصار ما و متصل می شود بمبصر بر بیات مخروط و هر نقطه تبصر است و قاعده او مبصر است
 پس هرگاه که حایل شود میان ما و میان آفتاب متصل میشود و مخروط شعاع اول جبرم
 پس اگر قمر اعرض نباشد از فلک بروج واقع می شود جبرم قمر در وسط متمرکز و کشف
 میسازد آفتاب همه و اگر قمر اعرض باشد منحرف می شود مخروط از آفتاب بمقدار
 از انچه عرض موجب او می شود و پس نمکشف میشود و بعد از آفتاب و آن وقت است که
 عرض مرئی کمتر است از نصف قطبین یعنی قطب شمس و قطر متمرکز پس اگر باشد عرض
 مرئی مثل نصف هر دو قطر متمرکز ماس مخروط الشعاع می شود هرگاه که منطبق باشد
 بر نصف قمر منحرف میشود و در حال پس ابتدا میکند آفتاب بانجمله لیکن مختلف میشود
 قدر کسوفات به اختلاف او بمقدار ساکن بسبب اختلاف منظره و گاه هست که نمکشف نمی شود

و در بعضی بلاد اصلا و شکل و ایره کسوف نیست

شش آفتاب
و تاثیرات عجیب
و سفلیات آفتاب
عبارت از آنست
جمع کواکب بکمال
آفتاب نورقر
بسبب قریب آمد
شکل او نیست



فصل در خواص
را خواص بسیارست
دارد در علویات
آفتاب در علویات
که پوشیده میشوند
شعاع او و دانه
نور مرمت را
اوست از دست و

شد و فواید
از فواید شمس و
سفلیات بسیار
آنست که در
دارد و بجا
بر دیاتاب
بسیار
که برسد آن



و جمع آنچه مذکور
فایده است
تأثیر آفتاب
میشود و از آنجمله
در باب تأثیر غلظت
که هرگاه که آفتاب
صعود میکند
کری پس هرگاه

بهار متصاعد بود و بار و لطف شود و از سرها و منقش شود و ابر پس باد با برند از آن ابرها را به جملهای دور از دیرها
و فرود آید از آن بارها بر حکمت الهی و یکی الله به الارض بعد موتها و ظاهر میشود انهار و غیون از آن باران و
سبب تقایم حیات حیوان و نبات و طور نبات شود و معادن مستکون شود کما قال الله تعالی و هو الذی
یرسل الریاح لنبشرا بین یدی رحمة حق او اقلت سبحان الله لا تستفاه لبس لیت فائز لثابه المار فاخر جبابه من کل
الامرات و از آنجمله امرها و نیست پس بدستی که عصاراتی چید که منخل میشود و در باطن الارض از آنها بارانها گاهی میخورد
شود با جزای ارضی نرم میشود و از تأثیر آفتاب پس متولد میشود و از آن آبها و معدنی بسبب او و آن همچون زرد
نقره و سایر فلزات همچون یا قوت و زبرجد و سایر اجبار نفیس همچون زبرق و کبریت و زرنج و ملح و شب و زجاج و سایر
در فواید این اشیا غنی نیست و از آنجمله امرها نیست بدستی که زرع و اشجار نمیرد و بر الاور موضعی که قیام بدو آفتاب

و انجمن است که نمیرود و در زیر غلغل و در قلهای عظیم سایه و ارجیندی از زرع از برای آنکه مانع شعله
 میشوند از آنچه شیب سایه ایشان است و بس است این دلیل کسی را که می بیند بحسب حرکت یومی
 در نیل و فرات و یون که شروع میکنند در ایشان تا آفتاب چنانچه نموبید میکنند و زیاده میشود و قوت
 ایشان در وقت ارتفاع شمس و صعود هرگاه که آفتاب زوال میابد شروع در انحطاط کنند و نیل و فرات
 از یون تا آنکه شمس غایب شود ضعیف و ذبول شوند پس از آن روز دیگر بحال خود رجوع نمایند
 کماکان و از آنجمله آنست که تاثیر حیوانات در آفتاب ظاهر است که در حال حیوان مشاهده میرو
 که هرگاه که آفتاب طلوع میشود و نور صبح در عالم میدن بنیاد میکند آنچه حق تعالی آفریده در بدن
 ایشان قوت ظهور میکند و در آن حرکت و زیادت شطارت و انتعاش قوت است و هر چند که طلوع
 آفتاب زیاده تر میشود و ظهور قوت در بدن حیوان و افرترست تا آنکه بوسط استوائ شد بجانب مغرب
 حبه کات و قوی حیوانات روی در ضعف می نهد و همچنین زیاده میشود و ضعف حیوان تا زمانی که
 غایب شود و آفتاب چون غایب میشود شمس حیوانات رجوع میکنند با مکن خود همچون مردگان پس
 طلوع میکند آفتاب روز دوم رجوع میکنند بحالت اول و الله اعلم و از آنجمله آنست اهل بلادی که
 نزدیک است آفتاب به سمت ایشان مثل اهل بلاد ترک و حبشه و سودان و آنسانی که در اقلیم
 اولی اند سیاه و سونته اند و شدت حرارت آفتاب روی ایشان را سیاه و تاریک و زشت
 میگرداند و اخلاق ایشان را مشابیه تمام است با خلاق وحش و سباع و اهل بلادی که آفتاب
 دور است از مناسبت ایشان همچون بلاد روس و صقلیه میگرداند آفتاب آن اهل بلاد را خام و گ
 ایشان را سپید میگرداند و غلیظ میگرداند اخلاق و اجسام ایشان و اخلاق شان شبیه است
 با کلیه با خلاق بهایم و از آنجمله آنست که برین رفت اند بر اجمه که اوج آفتاب در هر سرجی سه هزار
 سال میسازد و قطع میکند دوری درسی و شش هزار سال و در وقت مادر سنه ثمان و خمین
 و ستاره هجرت اوج در جزیره است و برین رفت اند بر اجمه که هرگاه اوج شمس شود و بروج جنوبی عارت
 نقل کند بجانب شمالی پس خرابه معمور شود و معموره خراب شود و دریا خشک شود و خشکی دریا و جنوب
 شمال شود و شمال جنوب شود و الله اعلم بجهت نظر **ششم** در فلک مرتج و او بحد خود و
 سطح دارد متواری یکدیگر و مرکز نشان مرکز عالم است سطح اعلی یعنی سطح محدب او محاسن سطح مقعر
 فلک مشرقی است و سطح مقعر او محاسن سطح محدب فلک شمس است و تمام میشود و او که مخصوص است از
 مغرب بمشرق در یکسال و ده ماه و بیست و دو روز و بمقرب و بصورت فلک او مشغل صورت فلک

قمر و زهره است بی هیچ فرقی پس حاجت اعادت ندارد و شش جرم فلک مرتفع و آن مسافتیست که بین
سطح اعلی و اسفل اوست برعم بطلمیوس عشرون الف الف و ثمانیة الف و شته و سبعون الف و تسعمائة
و ثمانیة و تسعون میلا یعنی بیست هزار و سیصد و چهار و هشتاد و شش هزار و نهصد و نود و نوبست
میل است و نام نهاده اند او را نخس کوچک از برای آنکه در نحوست شیب زحل است و اضافه به او
فرموده اند قمر و بطش و غلبه را و جرم مرتفع بقدر جرم زمین است و نیمه آن لایحه تحقیق بلکه تقریب
و قطر جرم مرتفع تسعمائة الف و ثمانیة و خمس و ثلاثون میلا یعنی نهصد هزار و هشتصد و سی و پنج میل
باقی میماند در هر برجی گاهی که مستقیم باشد چهل روز و قطع میکند هر روزی چهل دقیقه تقریب و اگر کسی
خواهد که برسان این سخن معلوم کند رجوع بکتاب مجسطی نماید و الله الموفق للصواب و صورت میرخ انیست



نظر منقهر در فلک ششتری و او بحد خود و سطح است سطح اعلی حماس سطح معقر فلک زحل است و سطح اعلی عبارت
عبارت از سطح محدب است و سطح معقر او حماس سطح حماس سطح محدب فلک مرتفع است و مرکز هر دو سطح مرکز
عالم است و تمام میکند دوری که مخصوص باوست در پانزده سال و ده ماه و پانزده روز و شش جرم او
آوان مسافت باین سطح محدب و سطح معقر اوست عشرون الف الف و ثمانیة و ثمانیة و ثمانیة و ثمانیة
ثلاثون الف الف و ثمانیة و ثمانیة و ثمانیة و ثمانیة و ثمانیة و ثمانیة و ثمانیة و ثمانیة و ثمانیة و ثمانیة
و سی و دو میل است و صورت ششتری انیست

نام نهادند
سعد کبریا را
بالای زهره
باو خیر است
و جرم ششتری
نشان داد و چهار
قطره جرم ششتری
اربع مراتب
هر روز پنج تا



آما ششتری پس
رینجان اورا
او در سعادت
واضافه کرده
وسعادت بزرگ
مثل جرم ششتری
و ششتری
بچون قطره
سعد کبریا

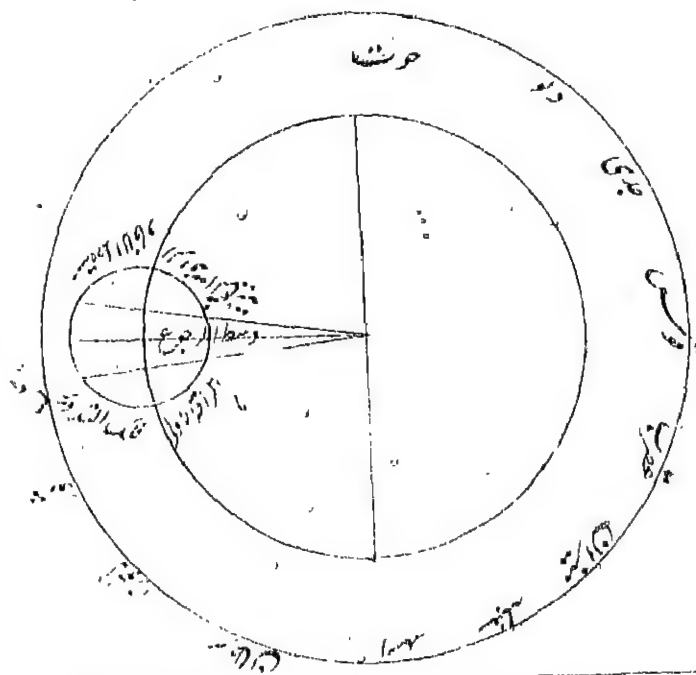
و صورت فلک و چون صوت فلک هر هفت و چون صوت فلک قمر بر ابلیس و قمری پس حاجت با عادت
نیست چرا که از اسکان مذکور معلوم خواهد شد و الله الموفق للقواب لطیف ششتری و او بعد از طریقت توحیدی
یکدیگر و مرکز هر دو سطح کره عالم است سطح مجذبات و محاسن سطح معقر فلک ششتری و سطح مجذبات فلک ششتری هر هفت
و تمام میکند و در آنکه خورشید است با و از مغرب شترق و در سبت نه سال و پنجاه و شش روز و صورت فلک و چون صوت فلک او
ست که مذکور شد مثل قمر و زهره و ششتری پس عاده ندارد و بطوریکه گفته است که سخن جرم فلک حل نیست یکبار پس است
سیصد و ششتر اریل ششصد و ششتر اریل است اما اصل این نام نهادن را در رینجان کبریا را آنکه در نخست بالای ششتری است
با و که اندک و خراب نموده و جرم زحل و چون جرم زحل یکبار و قطره جرم زحل ساد و قطره جرم زحل سبت چهل بار و ششتری

زحل غم و تنگی
می آرد و چنانکه
سعادت است
ششتری سبت



و برینند که دیدن
و پریشانی
دیدن ششتری
و دولت بیارو

فصل در رجوع کوکب استقامت ایشان گاهی که مرکز کوکب متخیره در اعلیٰ فلک ویر باشد حرکت مواقی
حرکت فلک حاوی است مدور می باشد پس جمع میشود مرکز هر دو حرکت که یکی از عبارت کوکب متخیره باشد و یکی حرکت فلک
حاوی مدور پس دیده میشود کوکب را انحلال سریع اسیر و مستقیم و هرگاه که مرکز کوکب دنی فلک تدویر حرکت او بر خلاف
توالی خواهد بود پس با دام که حرکت او کمتر خواهد بود از حرکت فلک حاوی دیده میشود مستقیم و بر سر خود میگرداند و اگر از فلک
حاصل میشود که حسیست نسیر و پس هرگاه که حرکت او زیاد خواهد بود بر حرکت فلک حاوی رجوع بود از برای آنکه فلک
حاوی با آنکه در حرکت می آید فلک تدویر را تا حرکت فلک از وسعت و این چنانست که اگر از فلک حاوی خبری
در حرکت می آید از فلک تدویر و خبری در حرکت می آید پس میافتد خبری و متقابل فاضل میاند خبری دیگر پس در آن
حال کوکب دیده میشود در هرگاه که در حرکت حاوی و مدیر ساوی باشد کوکب دیده میشود مستقیم پس هرگاه که خواهی
ظاهر شود بر توانی که مذکور شد پس فرض کن خطی خارج از مرکز ارض که قطع کند جرم کوکب و وصل شود به فلک افروز
در حالتی که فلک مستقیم باشد در حالتی که فلک راجع شود بار دیگر همان خط را فرض کنند تا واضح شود بر توانی و
از این صورت رجوع و استقامت کما هو متصور میشود پس باید که نظر کند تا در معلوم نماید و الله الموفق للامور و الباری

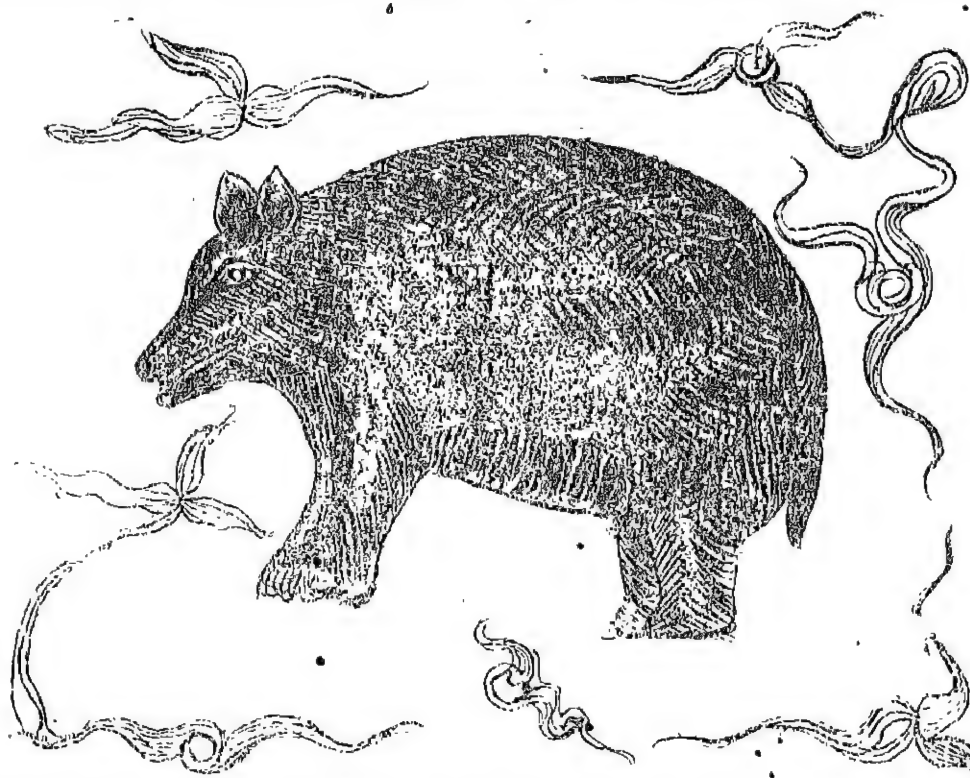


فصل در فلک ثواب و او بحدود و وسط است مرکز ایشان مرکز عالم است و سطح ثواب او مماس سطح
فلک اعظم است که محیط است جمیع افلاک همه و حرکت جمیع افلاک را وسط معتدله و مماس سطح مذرب فلک
زحل است و این فلک نیز حرکت میکند و از حشر قیام بر جرم است بطوری که در هر سال جزو سه سال
از اجزای آنچه بان و ابد است ثانی و سنین جزو آیینی سجد و شصت جزو تمام میشود و در دور

مدت سی و شش هزار سال هر دو قطب او بر دو قطب دایره بر و چند که آفتاب بآن دایره است بزرگ
آن انشاء الله تعالی گفته خواهد شد و از رصد بطليموس در صد حکامی که پیش از او بودند معلوم
شده که جمیع کواکب ثوابته مرکز است درین فلک و جمیع کواکب ثابته حرکت میکنند بجهت
فلک بطی خود بر محیط دایره مذکوره و بطليموس گفته است که شش فلک ثوابت و آن مسافتی است که
سیانه سطح اعلی سطح اسفل است و آن سی و چهار هزار و هفتصد و چهل و چهار میل است بتقریب این
مقدار قطر کواکب ثابته است که ضبط کرده است آنرا بطليموس و قطر فلک کواکب ثابته صد و پنجاه
و یک هزار میل و یا صد و سی هزار و صد و هشتاد و چهار میل و شاید که بعضی مردمان مستبعد
شمارند معرفت مقدار این اجرام را و در خاطر او گذرد که آنکسی که بر پشت زمین است چگونه فراع میکند
شش فلک و اجرام کواکب اولی است که ترک استبعاد نماید از جهت آنکه امری که آنکس معلوم
بنیت حال نمیتواند بود که دیگری آنرا بداند و آنکس که مهارت علم نمند سه نموده باشد صعب میباشد
بر او بر همین این امور زیرا که هر مردی برای کار نیست پس باید که تسبیح گوید آن خداوندی را که آفریده
است این اجسام رفیع را و در پشت داده است این اجسام رفیع را با نام منیره و مخصوص گردانیده
است هر کدام ازین کواکب را با پنجه خواسته است از مقدار این تفصیل داده است نوع بشر را بر سایر
انواع بالبی که درمی یابد این امور خاصه را فقال تعالی و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفصیلا و الله
الموفق للصواب فضل در کواکب ثابته بدان بدستیکه که لکب ثابته زیاده از آنند که ذهن انسانی
ضبط نمیتواند کند لیکن حکما بتقدیرین ضبط کرده اند از کواکب ثابته هزار و بیست و دو کواکب را
پس باقیه اند از مجموع ایشان نه صد و هفتصد و کواکب که منتظم می شود از آن چهل و هشت صورت هر صورت
از آن شش مثل میشود بر کوی و آن صورتی است که بطليموس در کتاب مجبطی آورده بعضی را در نصف
شمالی از کرده و بعضی را بر منطقه البروج که راه ستارگان است و بعضی را در نصف جنوبی آورده
و نام نهاده شده اند بر صورتی بآن چیزی که شبیه است بآن صورت پس بعضی را بر صورت
انسان و بعضی را بر صورت حیوان بحری آورده اند همچون سرطان و بعضی را بر صورت
بری آورده اند همچون حل و بعضی را بر صورت طیر آورده اند همچون عقاب و بعضی را بر صورت
از صورت حیوان همچون میزبان و سفینه و یاخته میشود ازین صورت آنچه خلقت او تمام نیست مثل
قطعه الفرس و بعضی ازین صورت را جسم صورت حیوانی است و بعضی از جسم صورت حیوانی دیگر
است همچون رامی و ازین صورت بعضی را صورت تمام نمیشود تا آنکه گردانیده است کواکب تقریباً

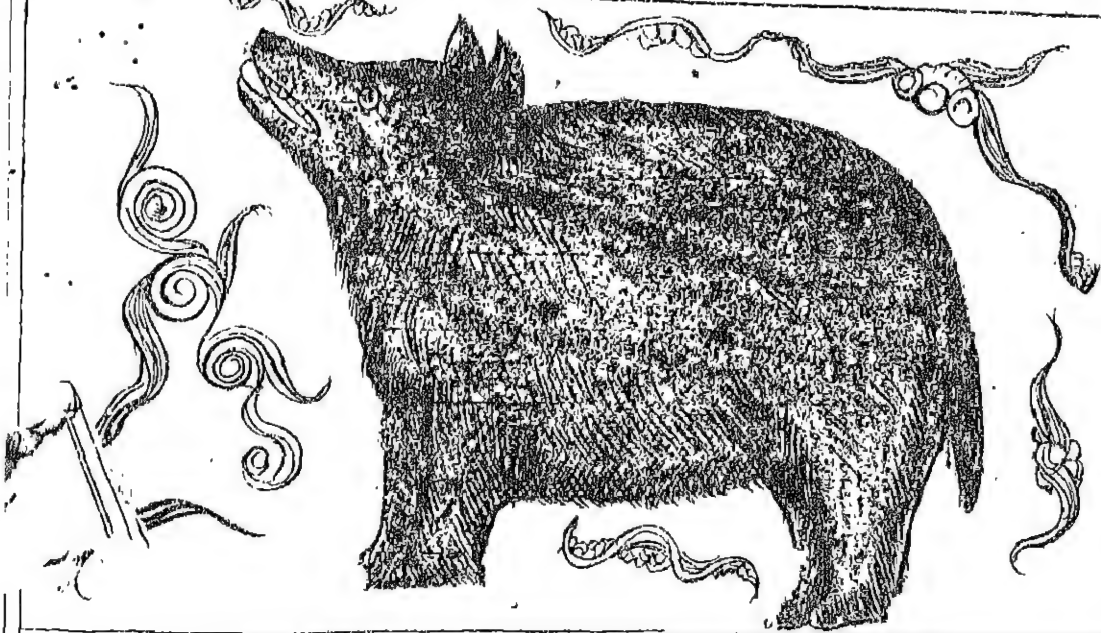
از صورتی دیگر که مشترک است در میان ایشان مثل ممسک الاعمه پس بدستیکند آن تمام نمی شود
 و در صورت تا آنکه گردانیده شده است کوکب نیز آنچه بر طرف قرن شمالی اوست از ثواب مشترک
 است میان ایشان پس بر قرن ثور و حمل ممسک الاعمه خواهند بود و اما تالیف کرده اند این صور و نام
 نهاده اند و این اسمها تا هر کوکبی را اسمی باشد که شناخته شود و آن هرگاه که اشارت
 کنند بجانب آن کوکب و آورده اند که موقع او کجاست و موضع او از فلک البروج و بعد او
 در شمال و جنوب از دایره که میگذرد و با وسط بروج از برای معرفت اوقات ییل و طالع و هر
 اما کوکب دیگر و آن صد و هشتاد و دو کوکب است پس این کوکب دیده نمیشود و از ایشان نیکو
 بصورتی بان صورتهای نام نهاده اند ایشان را خارج الصورة مثل نیری که بالای راس محل
 است که عرب او را ناطح خوانده و اما عدد صور و مواقع آن از فلک پس آن چهل و هشت صورت
 اند و از آنجمله در نصف شمالی از کره بیت و یک صورت اند و از آنجمله بر فلک البروج دو ازده صورت
 اند و از آنجمله در نصف جنوبی از کره پانزده صورت اند پس باید یکم این زمان هر صورتی و کوکب
 او را بر انفراد و عدد و کوکب و اسم و القاب آن بر مذنب عرب و مذنب چین تا استدلال
 کنند یکی از ایشان بر دیگری و عمل کنند صورت که نام نهاده شده است بنام ایشان که شبیه اند
 بان و سهم کنند هر کوکبی را بر موقع خود از صورت تا شکل باشد مرا آن را که دیده میشود و آسمان
 و آنچه خارج است از صورت از برای آنست که استدلال کنند ایشان بان بر کمال صنع خالق آن و در
 تعجب آید از زمین آنکه او را ک ایشان کرده باشد و علم او باحوال ایشان احاطه نموده باشد و الله اعلم
 بالصواب صورتهای شمالی و آن بیست و یک صورت است و عدد و کوکب او از نقش صورت سیصد
 سی و یک کوکب است و آنچه در حوالی صورت است و آن پنجاه و هشت صورت است و عدد و کوکب است پس
 جمیع کوکبی که درین نصف کره است سیصد و هشتاد و دو کوکب است کوکب د ب و ج و د و ه و ز و ح و ط
 کوکبی بقطب شمالی کوکب د ب و ج و د و ه و ز و ح و ط و آنچه از نقش صورت است و هشت صورت و آنچه
 خارج صورت است سیصد و هشتاد و دو کوکب است و عرب آن هفت را بنات النعش معری نامیده اند و آن چهار که بر مربع
 موضوع است نعش خوانند و آن سه را که بر ذنب است بنات خوانند و از آن چهار کوکب و کوکب
 که میرین ایشان را فرقدین خوانند و آن نیری دیگر که بر طرف ذنب است او را جدی خوانند و آن
 کوکبی است که شناخته میشود بان قبله جمیع کوکب که داخل اند در صورت و خارج اند از
 صورت شبیه اند بجله و سحاب و آن را فاکس خوانند از برای آنکه شبیه است بهاس لری آنکه

قطب در وسط است و قطب در معدل النهار نزول یکبار و نزول یکبار است چنانچه با سبک کوکب جدی انشیت صورت
و سبک اصغر که ششون ششند



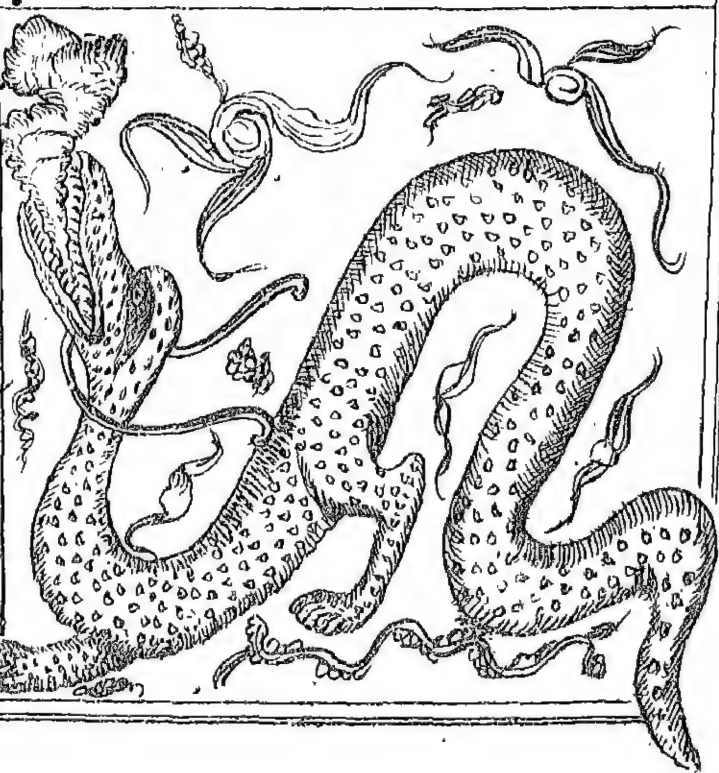
نکو اکب را کبر کوکب او بیست و نه کوکب است از صورت و هشت کوکب حوالی صورت اندا عرب نام نهاده است
ازین جمله چهار شیر که بر سطح است و سه کوکب بر زمین و واقع در نبات انشیت اکبری آن چهار کوکب که
بر سطح است و سه کوکب که بر زمین اویند نبات و آنچه بر طرف و نبات دست قاید خوانند و آنچه در وسط است
عناق خوانند و آنچه بی انشیت است و آن کوکب است که بر سطح است و جز خوانند و فوق عناق کوکبی است
که باو پییده است و عرب او را سنی خوانند و آن کوکب است که استخوان میکند بآن البصار و در او آن است
کوکب که بر اقامت نشاء اویند هر قدمی از کوکب ایشان فقرات الطبا خوانند زیرا که هر دو کوکب را ایشان فقرات
که شبیه میشود اثر طلعی صنی فقره اولی و آن کوکب است که بر پای راست او واقع شده و ای مع او میشود فقره و اگر کوکبی
غیر که بر نبات است و فقره از کوکبی چند است مجتمعه بالای صفره اند و نام نهاده میشود فیشر شعبان کوکب جمعه
برگردن و سینه و هر دو را نونی است همچون نصف دایره و این نام نهاده شده اند در نبات انشیت اند و حوض میخوانند
ایشان کوکبی چند که برابر هر دو چشم و گوش و خطم است ایشان اطلبا خوانند و عرب میگوید که طبا چون انشیت بگذرد
آرد میشود و حوض اما آن هشت کوکب که حوالی صورت اند پس کوکب ایشان سیانه بلکه فائدست و یکی ازین
دو از دست از دیگر بی عرب او را کبدان خوانند و شش کوکبی که باقی اند زیر فقره سوم که بر دست است از آن سه کوکب ازین

و آن طبابت و باقی خفیه اند و اولاد طلبا اند و صورت و ب ا کبر این ست که منقوش شده



کوکب استین و کوکب اوس و یک کوکب ست از صورت نیست حوالی او چیزی از کوکب مسموم و عرب آن کوکب که زبانه
اوست او را رواق خوانند و چهار کوکب که بر سر او میخوانند و در وسط خوانند کوکبی که چپ ست عرب و اربع خوانند او
ولد ناقص و میخوانند نیز آن کوکب که موخه و نمین واقع اند و دوی دیگر خفیه که قبل از نمین ست اطفال را آن
خوانند و تحقیق و اقص میانه و نمین میانه و اقص منطفاتی چند بر ریح تمت کرده است عرب نیز نمین بدین که طبع کرده اند در
استیلاب ریح و تشبیه کرده است خوانند را چهار نمین که عطفی اند بر ریح و در اصل فنب کوکب که ست که
او را فنج خوانند و او را فنج است و صورت او نیست که منقوش شد

کوکب فبقا و س الملتب و کوکب
بیت و یک کوکب اند از صورت ده کوکب
خارج صورت و او سیانه کوکب است الکرب
و سیانه کوکب جلیست و کوکبی تیر که بر ریح
و حاجب است او را رواق خوانند و عرب آن
کوکبی بر خندار دست قرص خوانند و آنچه بر
الین است او را فرق خوانند و دامو که
حاصل میشود از کوکب که اعه آنچه آن خارج
و آن از کوکب حاجب از خیم الین او را قد



خوانند و آنچه برای راست
و میان هر دو پای او
دست بر چپ لیستی آنرا
و میان هر دو پای او و
کو کبی چندست کو کب
والله الموفق



اوست او را رای خوانند
کو کبی صغیرست که
کلیت راسه خوانند
سیانه کو کبی جد
عرب او را اعانم خوانند
قصوب

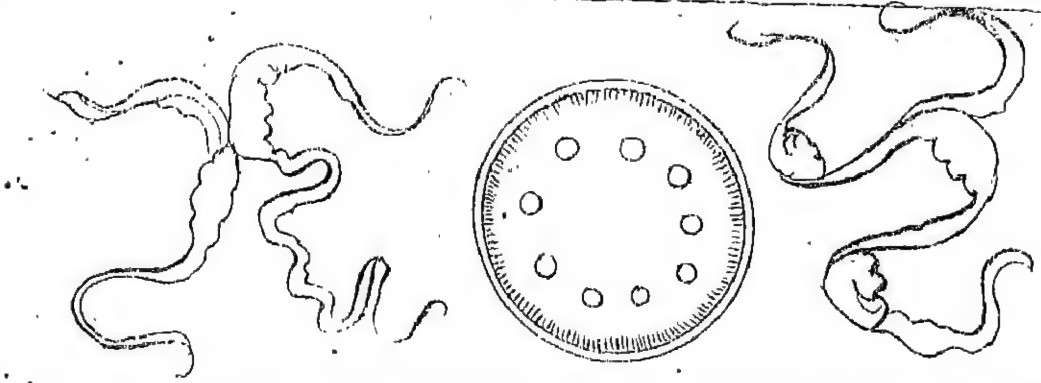
کو اکب صیاح و نام نهاده میشود صیاح کو اکب و نیست کو کب نه از صورت و یکی خارج صورت و او صورت
مرویت دست راست او عصا است در آنچه میان کو اکب فکله و نبات اخشی کبر است نام نهاده عرب کو اکبی که

بر شکیب اوست صیاح
چپ اوست و بر ساعد
آن عوالی آن دست
خفته خوانند او را و صناع
آخرست نیز سیانه هر دو
میشود سملک راجع و عرب
خوانند از برای آنکه دیده
غائب نمیشود و تحت شعاع
چپ اوست آنرا راجع
این است قد



و آن کو کبی است که بر دست
اوست از آن است آنچه
از کو اکب عرب آنرا
و خارج از صورت کو کب
ران اوست نام نهاده
از سملک و حاکم السما
میشود همیشه در آسمان و
آفتاب و کو کبی که بر دست
خوانند و صورت او
صح و نیست

کو اکب کلیل شمالی و آن فکله است و کو اکب اوست کو کبست و ایشان را بلغت فارس کاسه و در ایشان
خوانند و این صورت بر چهار دست خلف عصا و صیاح و در دست راست ثلثه است از جهت ثلثت او را
قطیعه البساکین خوانند و از کو اکب و کو کبیت او را نیز خوانند از فکله و صورت او این است



کوکب جانی و آرزو و تن خیز خوانند این صورت مراد است که دستها دراز کرده باشند و تنم گردانیده بالای پرو

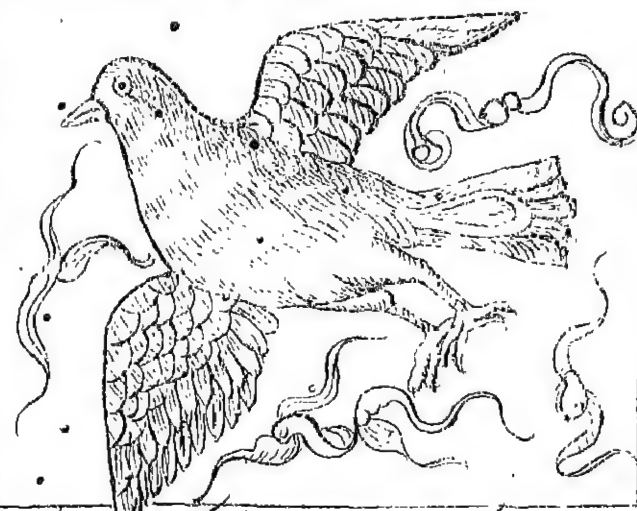
خود بر طرف عصا سه
و آن نگیری نزد آن چها
و ایشانرا خوانند خوانند
کوکب است غیر آن کوکبی که
صیاح و یکی خارج صفت
الهیست



ز انوی خود و یکی آرزو پیا
صیاح و آن لیلی است
ست که رستخیزان اند
کوکب او طبیعت و شست
مشترک است میان او و
ست و صورت او

کوکب نسیم واقع کوکب او ده اند و نیز از آن کوکب را نسیم واقع نامیده اند از جهت آنکه عربی شبیه کرده ا

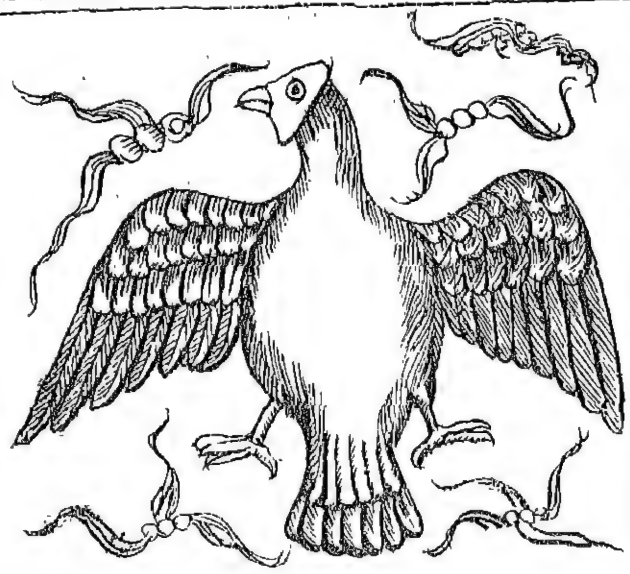
هر دو بال خود را خم
است و علامه او را نافی
نوکبیت است و خوب آنرا
او این است که



او را به نسیم داده است
خود بر تپه که گویا افتاده
خوانند و شمس نیز
اظفار خوانند و صورت
که منقوش است

کوکب حاجه و او را حاجه خوانند کوکب او پنجاه صوت از کوکب است و ده کوکب خارج صورت است و
چهار که بر یک صفت اند و قطع کرده اند مجره را بر عرض آنرا که فارس خوانند تشبیه سواران کرده اند که
سپاه دارند متفرق و آن کوکب نیز که بر ذنب طایر است از جمله کوکب او ذنب له حاجه است او را و ف خوانند

از جهت آنکه از عقب اربعه سیر و دو گویاروف
ایشان است و گویند بعضی که آن
که بر خیل راست اوست از جمله فوارس
ست تا آنکه بر سینه اوست در وسط
رابع خوانند و دو کوکب بر بین دو
برایا رویک از پس صورت او
این است



کواکبات الکمرسی و کواکب او نیزه است و این صورت شازش نشسته بر کرسی که او را دو قائمه است همچون

است و تحقیق دراز کرده
دفعش مجره است بالا
و کواکبی چند که در دست
نام نهاده او را نیز ازین
و ارف الشریا الیمینی
پس شبیه کرده است
مبسوطه یعنی مست کشاد و چون
او نیست که منتقش شده



قائم بنور و راستند
است هر دو پای خود را
کواکبی که بر سینه است
نیزه و کواکب عرب
کواکب راکت غضیب
المسوطه یعنی راست
عرب این کوکب ابید
نیزه و کواکب انگشتان انگشت

کواکب پرسنیاوش و کواکب او پست و شش است بر صورت و سه خراج صوت و او حامل راس الغول است و صورت

ایستاده بر پا
پای راست
راست خود
و در آن دست تن برین
غولست و کواکب او
صوت و سه کوکب
او این است



او بر دی نیاید
چپ خود برده
خود و دست
بالای سر دارد
و دست چپ او سر
و شش کواکب از
خراج الصوت و صوت

سکواکب همسکلا عنه این صورت مردی قائمست در پس سر حال پس القول میانه شریا و میانه کوکب لاکو کوکب

و در میانه نبوت او کوکب
ایشانرا کوکب حیا از
میاست ده کوکب که
و نیز از نام می نهند
عروان روی دیگر که
نام نهاده میشود عیون با
رقت اثر خوانند از
بر بسیاری از این
بر شکب راست است
که یکبست توان این
که واقع است



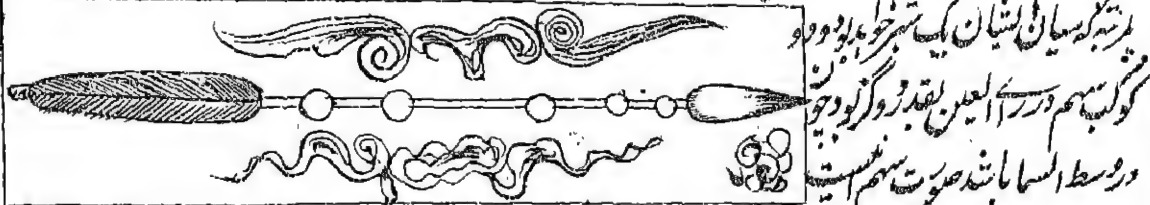
او چهارده کوکبست
کوکبست نام نهند
برای آنکه بر صورت
بر سر نیز اهل اندر
و آنکه بر برفی ایست
معصم ایست حدین
ایشان بخار و اوران
آنکه طالع میشود بطالع شریا
و نام نهاده میشود آنچه
آواز کوکبست و کوکب دیگر
و صوت او اینست

کوکب انحر و ایجه اما و ایس هم و دیت ایستاده بد و دست گرفته مار را و کوکب او نبیست و چهار کوکبست
از صوت و پنج خارج صوت و اما حیه پس کوکب و نبیست کوکبست بر حقیق اولین گردن او کوکبست بر حقیق اولین گردن او
کوکبست او را نام حقیق ایجه خوانند و کوکب که بر سر حیه است نشق شامی خوانند و آنچه زیر گردن او است نشق بیانی خوانند
از برای آنکه کوکب او غائب میشود در شق من و اول بر شامی خوانند شبانه که او غائب میشود در شق شام و آنچه دیگر



بر و نشق شامی و نشق بیانی
ست او را روضه خوانند و کوکب
چند که واقع اند میان نشق حیه
ایشانرا انعام خوانند و آن کوکب
ست که بر سر حیه است و او را
خوانند و آن کوکب که بر سر
و آن کوکب که مقدم است از کوکب
میکند خوانند و بر شق است است آنرا
کوکب را خوانند صوت او نبیست که

کوکبیه اسم آن به پنج کوکب است لکن تیر یا یک یا میان منقار و ده باجه نسرا و در فتنش خبره یک یا و با ناحیه شرق
ست و سونو فارتا ناحیه مغرب و طول او چهار کوکب است و کوکب از آن چهار تاج و لعین است و این کوکب و کوکب اند

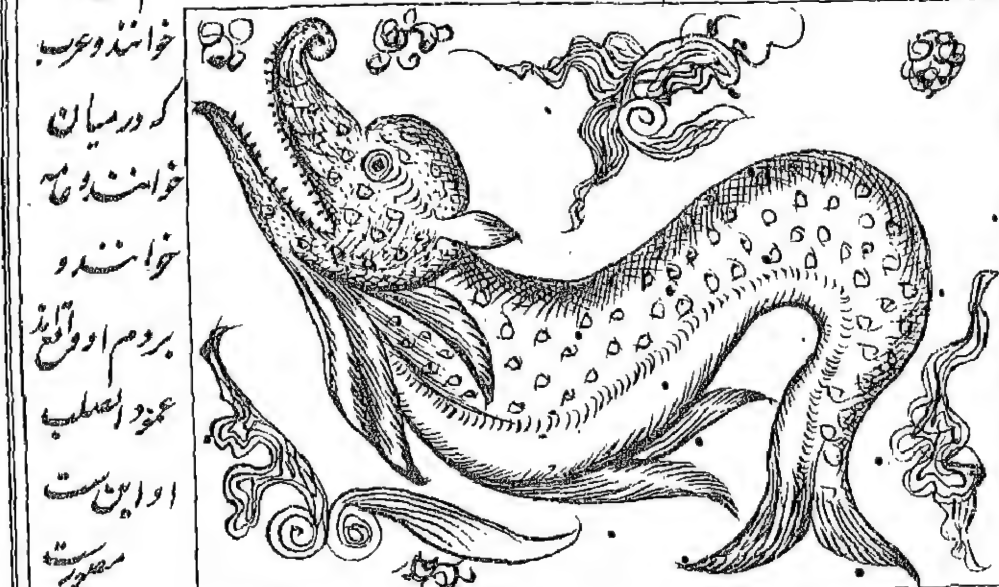


کوکبیه العقاب نه کوکب داخل صوت اند و یک کوکب دیگر است خارج از صوت و آن جمله کوکبیه در صورت واقع



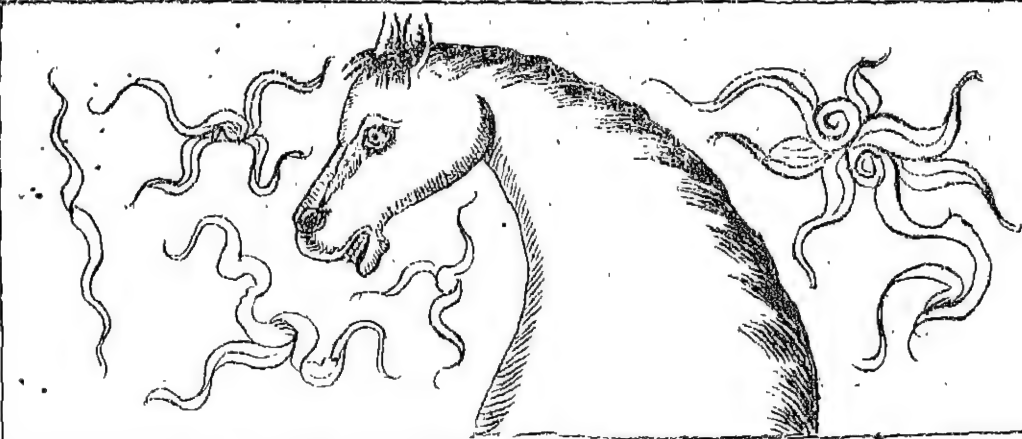
سه کوکب تدوایشان را نسرا الطائر نام است
از برای آنکه در برابر ایشانست نسرا واقع
و ایشان را طائر هم خوانند از برای
از برای آنکه کوکب او همه مساوی
اند و دو کوکب را سه خوانند آن طائر
در برای لعین بقدر و غزاع و صوت
او اینست که مصور است

کوکبیه الدلعین کوکب او ده کوکب اند و هم جمع اند و از پس نسرا از آن کوکب نورانی که بر دم واقع شده

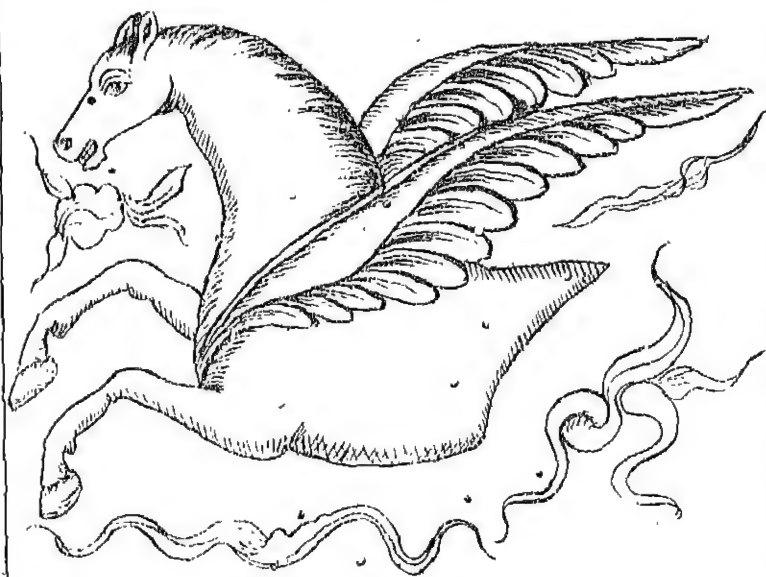


او را دلعین
چهار کوکب
واقع اند یعنی
او را صلیب
از کوکب بجه
ایشان را
خوانند صورت
که در صفحه

کوکب قطعه الفرس این چهار کوکب لعین می باشد و کوکب ازین چهار کوکب بنهم و یک اند
تنگ بمقدار یک وجب و دو کوکب ازین چهار که باقی اند میانه ایشان بقدر روزا عیست و آن ده
کوکب اول بر موضع قرار اند و دی دیگر بر پس واقع اند و صورت او این است که مصور است



کوکبه الفرس لا عظم کوکب اوبیت کوکب اند و او بر صورت اسب است و او را یک سر و دو پست و بدن او
تا آخر پشت است و کف او هر دو پای ندارد و اول از کوکب و بر سر است و او بر سر راه اسب است و آن را
سر الفرس خوانند اصل عرب و دیگری بر تن او است و عرب او را جناح الفرس خوانند و کوکبی که بر شکب این
بر دوش راست است او را شکب الفرس خوانند و کوکبی که بر پشت او است نزو نشان گردن او را این الفرس خوانند
و کوکبی دیگر که در حلقه است پس پشت آن چهار کوکبی که نظیر آن بر صورت قطعه الفرس واقع است او را هم
الفرس خوانند و عرب چهار کوکبی را نی که بر مرغ او واقع اند یکی را منتهی یعنی خوانند و آن متن الفرس
شکب الفرس و جناح و کوکب مشترک و او خوانند و دو کوکب که متقدم اند بر ایشان عرقه خوانند و دو کوکب
بریت واقع اند ایشان را کرب خوانند و عرب تشبیه کرده است ایشان را نیز بجمع عمر من که در وسط واقع اند از



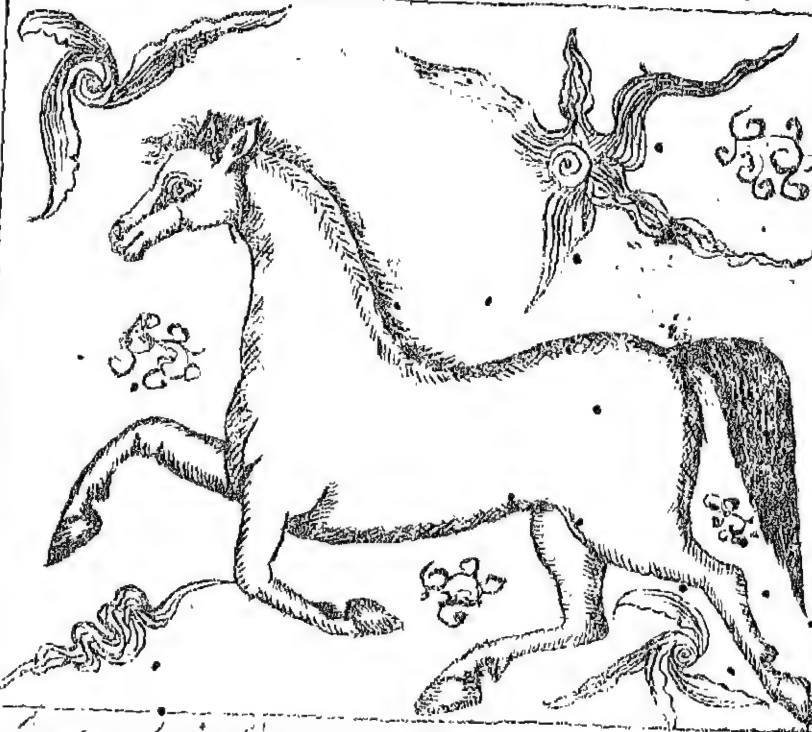
رأسه له لو چون سخت میشود
در او بر میان و همین مصرع را
از دلو کرب خوانند و آن را
کوکب که بر سر صورت واقع است
ایشان را سعد الاضیاء خوانند
و آن کوکب که بر زانو است
صوت واقع اند ایشان بعد از
و آن کوکب منقارند بر ایشان
سعد ایام خوانند و صورت او را عظم است

کوکبه المرأة اسب است و سه کوکب اند از صورت غیر از آن کوکبی را نی که بر سر است که آن را
تجالبه سره فرس عظم واقع است این اسب اسب خوانند از آنکه هر دو دست خود را دراز کرده است و دست راست



خود را بجانب شمال و دست
چپ خود را بجانب جنوب و آن
جنت آنکه کوکب در میان
بای او جمع شده اند تشبیه کرده اند
این صورت مراتب سلسله کبیریک
در زنجیر باشد و آن ستاره کور است
که بر بالای پیر اوست و اربابان
خوانند و صورت سلسله
این ستاره که مصور هست
بر طاق صغیر

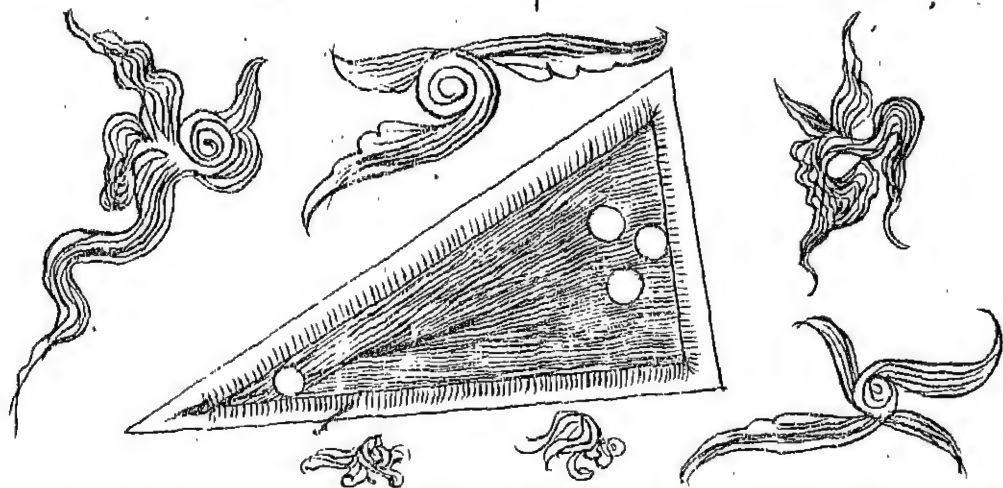
کوکب الفرس تمام و آن سی و یک که گشت و این فرس دیگر است بغایت حسن شباهت دارد به فرس اول
و سراسر عظم خود را در بعضی کوکب فرس اعظم داخل است درین فرس تمام و از شطر آن مقدار از کوکب
که بر روی سر اوست صورتش را نشان میدهد و سگیزد و معروف خود به صفت مکان از این متصل میشود بکوهی
بر مین و که عبارت از شیت ادا باشد و آن از ستارهای فرس اعظم است آنچه بر طرف دست راست اوست



پس سگیزد و بر کوکب
بر فضل و سبب پس سگیزد
بر کوکب بر وجه او و کوه
چپ از فرس اعظم سگیزد
بر کوکب که از آن سبب است
دیگری که طرف نام او و فرس
آید و جملۀ شطایف سگیزد و بر
و آن کوه نامش به صورت
گردن سینه و سبب فرس نام
انسان که تشبیه فرس است

کوکب است که کوکب و عبارت از سی و یک که بر یاری چپ آن صورت سلسله آن را بر شکل شلت که در آن و از این

از آن چهار کواکب بر شش اوست و او را این هم خوانند و سه ستاره دیگر بر پشت گاه اوست و صورت اوست



صورت بروج اثنی عشر این صورتی چند اند که نزدیک اند از دایره که میگذرد بر وسط بروج و فلک مثل از راه کواکب سیاره سبعة و آن صورتی چند است که ایشان بروج دوازده گانه خوانند با مصای ایشان هر برجی بنام صورتی که در دست ایشان که میگویند ستارهای هر صورت و عدد کواکب و آنکه این کواکب در کجای این صورت واقع و القاب بعضی از ایشان بر اسمی که در عرب و ابتدا میگویند صورت اول آن صورتی که در برج اول واقع شده است



از بروج دوازده گانه و اندر فوق و اندر تحت صورت کواکب که کواکب و یعنی ستارهای که در برج محل اند نیزه اند و در محل صورت و خارج صورت پنج ستاره اند که مقدم ایشان بجهت مغرب است و بجهت ایشان بجهت مشرق و در وسط صورت حل و کجا پشت او و قسمت آن دو ستاره که شاخ صورت محل واقع اند ایشان را شتر طین خوانند و آن یک ستاره که خارج صورت و قسمت او را طین خوانند و آن یک ستاره که بر پشت او واقع اند ایشان را ستاره که بران بسته که بر شش است و الاصل و قسمت آن را بطین خوانند و عرب گردانیده است بطین محل را شتر طین بطین یعنی شتر و او را بطین خوانند و صورت حل اوست

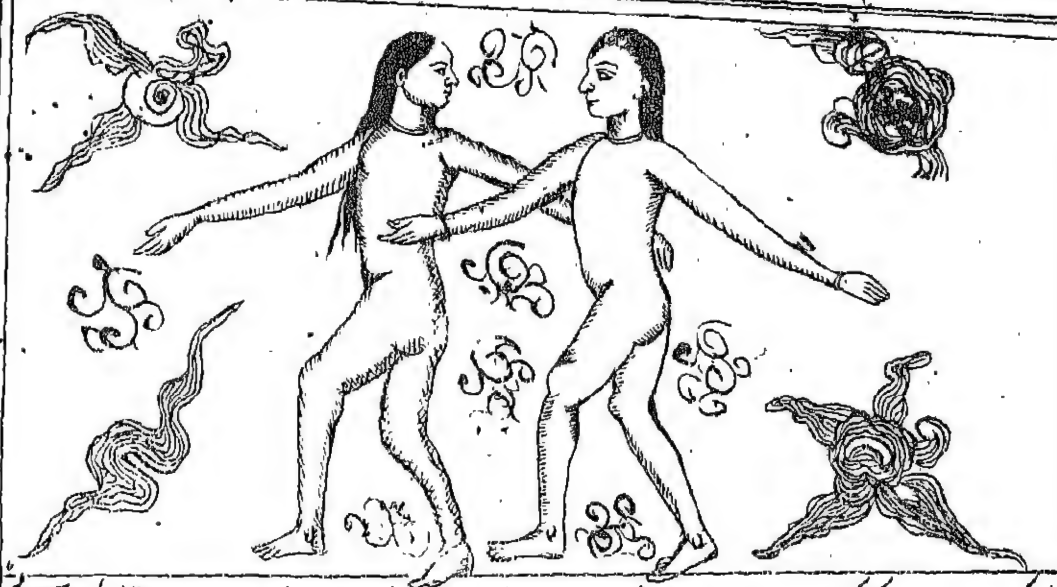
کواکب که در صورت او و بجهت که در است و بجانب مشرق یعنی آخر بدن او و بطرف مغرب و قسمت مقدم او را بطین خوانند

و او کفل و سر و نوایی ندارد و بجانب بیلوی اولیقت و سر و شاخ او با حیه شرق واقع اند و ستارهای که در برج واقع اند سی و ستاره اند غیر از آن که اک نورانی که بر طرف شاخ شمالی اوست که برای راست از صورت مسک است و واقع اند مشترک است میان ایشان آن ستارهای که از صورت خارج اند یا زده اند و بر موضع قطع او چهار ستاره اند صفت کشیده آن ستاره سرخ بزرگ که چشم نمونید و واقع است او را در آن خوانند و عین الثور نیز خوانند و عرب آن کوکبی که بر کمال ثور اند ایشان را ثریا خوانند و آن ستاره روشن نورانی اند و سه ستاره جمع اند و نزدیک اند همچون ذنابهای گوزن حبت که ایشان بهم باین مرتبه نزدیک اند ایشان را المیز که یک کوکب دانند و عرب ایشان را نجم خوانند و برین فته اند که در باران آمدن نزد ستارهای ثریا و بزرگ واقع میشود و آن دو کوکب که متقارنند بکوش صورت ثور یعنی نزدیک اند ایشان را کلین خوانند و بر غایت که این دو کوکب کلان در آن اند یعنی سگمان در آن و عرب در آن را شوم میدانند و میگویند که نکستی میشود و یکم مقابل نجم شود یعنی ثریا و حادی نجم در آنست و کوکبی چند که در حوالی او بیند ایشان را



فلاص خوانند و قلاص را صعد و نوق خوانند و بنا برین شاعر گفته است شعر اما این صوت فته و بنی مذمت به کما فی القمار الخ حادیها و عرب نیز که بر ستاره در آن باران بارند مگر آنکه دست ایشان برین است و الله اعلم و صوت ثور است که در صفحہ مسطور است

کوکب التو امین و هر چو کوکب افزوده ستاره اند از صوت و سهفت کوکب خارج صورت است و او است سر ایشان بجانب شمال و مشرق و پای ایشان بجنبه مغرب مختلط است ستارهای صورت این آدو ستارهای صورت آن آدو و عرب آن دو کوکب نیز ستارهای نورانی که بر صورت مین و آدومی است ذراع بسو طه خوانند و آن دو ستاره که بر صورت است توام دوم است هفت خوانند و ادایت کرده اند که یکی ازین دو ستارگان را میان خوانند و دیگر را زده خوانند و آن دو ستاره که بر قدم توام مقدم اند و پیش قدم او واقع اند ایشان را بجائی خوانند و صورت خور است و او را توام نیز خوانند صورت توام این نیست که بر صفحہ تحریر منقوش است



که کتب السمرطان که کواکب و ستاره اند از داخل صوت و چهار ستاره خراج صوتند و عرب ستاره نورانی
از این ستارگان را نشر خوانند و دو ستاره دیگر بعد از شمره واقع اند ایشانرا احارین خوانند و ستاره نورانی آن
که برای موی خنوبی اوست آنرا طرط خوانند و صوت برج سمرطان نیست



که کتب الاسد ستارگان صوت است و هفت کواکب اهل صوت برج اسد هستند خراج صوت اند و عربان



ستارگان که بر روی صوت واقع اند این
ستارگان که خراج صوت واقع اند طرط خوانند
و این ستاره که بر گردن مرت واقع اند چرخه خوانند
و آن ستارگان که بر طعن واقع اند چرخه خوانند
و این ستاره که بر خرم او و قسمت قلب الاسد خوانند و او چاک
تفصیل است و در صورت خنوبی از جهت بر ما منصرف نیست و چرخه
بر طعن است که در صورت خنوبی تا بداند او ستارگان را میگرداند و او را
از زیر خنوبی تا بداند او ستارگان را میگرداند و او را

کواکب اسد

کو کبة الغدراوهی استنبیله المایرج سنبله کواکب و بیت و شش ستاره از صوت تاندر و شش ستاره دیگر خارج انداز صوت
و آن ستاره زنی است سر و جنوب صر فست و آن ستاره السیت که بر دم شیر واقع شده است و هر دو پای و پیش پا بنشین
که بر دو کفه نیزان واقع اند و عربیان ستاره که بر دوش چپ است آنرا خوانند و آن منزل نیز و هم از منزل ماه و بعضی
آورده اند که عواستاره چند که بر شکم صوت و شیب شکم صوت واقع اند باری که اینها گمانند که پس پشت اسد فرما و میکند
و اول عوا و الکر خوانند نیز از برای آنکه نزد طلوع و سقوط او سر امی آید و ستاره نوزانی که نزدیک میشود دست او را



اچیز در دست سنبله او را ساک اغال خوانند که
او در مقابل ساک راج واقع است و میزان جت
او را اغال خوانند که سراج ندارد و بخان این
کوکب بر سنبله خوانند و از اینجمله ساق الاسید
خوانند و آن ستاره که بر قدم چپ است و از عفر خوا
و از جت آن عفر نامیده اند که ستارگان و در
نوزان و کوی ایشان را پوشیده است صوت سنبله است

کو کبة المیزان کواکب او شش ستاره انداز صوت میان ستارگان سنبله و ستارگان عفر واقع اند و ستاره
دیگر خارج انداز صوت و نیست در برج نیزان چیزی از کواکب مشهوره و صوت برج نیزان نیست که مصورت



کو کبة العقرب کواکب و بیت و یک ستاره از صوت اند و سه کواکب خارج صورت اند و آن مین مشهوره است
و عرب آن سه ستاره که بر جبهه است اکلیل خوانند و آن سه ستاره که بر بدن او واقع است قلب العقرب
خوانند و آن ستاره که پیش قلب واقع است و آن ستاره که در پس قلب العقرب واقع است هر دو نبات خوانند
و آن ستاره چپه که بر حرارت واقع اند قفلات خوانند و آن دو ستاره که بر طرف و جنب واقع اند شواله خوانند

و صوت سراج غفر بانیست که منقش شده



کوکبه الراجی و اوراقوس خوانند و ستارگان اوسی یک ستاره از صوت اند و در حوالی او چپست از کوکبه
ملینست و آن ستاره که بر پیکان اوست و آن ستاره که بر قوس اوست و آن ستاره که بر طرف جنوبیت از قوس



و آن ستاره که بر طرف دست است از
چپ شمال خوانند از برای آنکه محوره است و از برای
و لغایم گوید که گفته است بنهر یعنی جوی آب و استاده
که بر دوش چپ دست است از برای بالی نیست و آن
ستاره که در زیر بغل دست آن ستاره که
در دست از محوره مال بچاینا جیه شرق اینها را
همه بنام صادر خوانند تشبیه کرده است از برای
بنجام که از جوی آب جرد و کشند و رفته باشد و آن
و ستاره که بر طرف شمال کمان و ستاره از این
و آن و ستاره که بر آن چپ ساق اوست
صردین خوانند و صوت سراج قوس ملینست که منقش شده

کوکبه الجدی ملینست و هشت ستاره اند از داخل و در حوالی صوت از ستاره ها که حکما آنرا صد کرده اند چپتری نیست
و عرب آن ستاره که بر شاخ دوم اوست سعد از برای آنکه یکی از آن ستاره دو چشم نیست یعنی نور و هفت
و ازین جت ستاره بزرگ نورانی افواج صغیر خوانند یعنی گردن کوچک را پاره میکند و گفته اند که شالی و نیست که گویا

میکند

سیکته کوچک و آن دو ستاره و شش که بر دم اوست خنجر خوانند و صحرای جبری اینست که بر صفی مصور است



کو که به سبک لیا و مهاله و او را دلو خوانند ستارهای و چهل دو ستاره اند از صورت و ستاره خارج شود
اند و عربیان دو ستاره که بر دوش راست اوست سعد الملک خوانند همان دو ستاره که بر دوش چپ اوست
با آن ستاره که بر دم جدی است آنرا سعد السعد خوانند و سه ستاره که بر دست چپ اوست آنرا سعد بلخ خوانند و این
سبب آنرا باین اسم خوانند زیرا که در می میانه این دو ستاره فراوان ترست از دور میانه فراوان ترست



کرده اند بهمان کشته ده که فرو می برد
و گفته اند که او طلوع کرده است و قتی که
گفته است یا ارض اطعمه مادرک و آن
ستاره که بر بازوی اوست با آن ستاره
که بر دست راست اوست سعد الاحد خوانند
و ازین جهت او را احنیه خوانند که قتی که او
طلوع میکند و طالع میشود و پیشیده میگردد
گرددگان جز در زمین این ستاره و آن ستاره که نور است
در همان است و قصت او را صدفی اول خوانند
و به خوانند او را صورت اینست برج دلو را

کو که به سبک لیا و مهاله و او را دلو خوانند ستارهای و چهل دو ستاره اند از صورت و ستاره خارج شود
اند و عربیان دو ستاره که بر دوش راست اوست سعد الملک خوانند همان دو ستاره که بر دوش چپ اوست
با آن ستاره که بر دم جدی است آنرا سعد السعد خوانند و سه ستاره که بر دست چپ اوست آنرا سعد بلخ خوانند و این
سبب آنرا باین اسم خوانند زیرا که در می میانه این دو ستاره فراوان ترست از دور میانه فراوان ترست

که پیوند میبازد میان ایشان را هیچ چیز و صوت ایشان اینست بر برج حوت

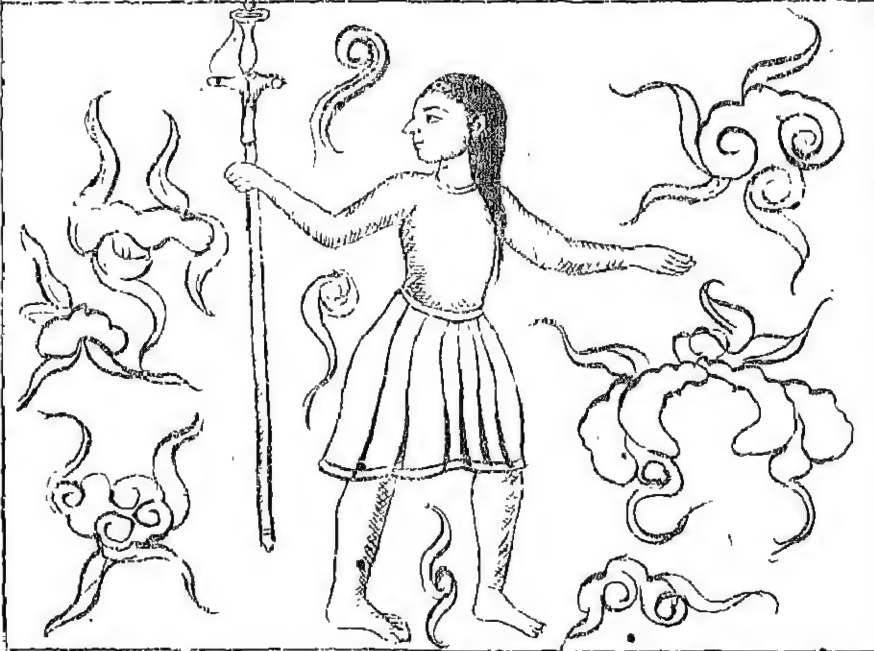


اما الصوب الموضیة و آن یازده است اول کواکب قطیس این ستاره است که در نصف جنوبی از کره واقعست و یازده صوت مواقع کواکب صوت قطیس نیست



و این ستاره را صوت حیوانیت او را صوت و مواضع صوت آن از فلک البروج یاد کرده خواهد شد و نامها
ایشان بر مذهب عرب و بخان بر قاعیده که نوشته ایم در آنچه گذشته و از صور آنچه مقرر شده یاد کرده میشود و
الموفق للصوب لبقیه شرح صوت قطیس که جاری میشود مقدم اولی سر او وقت در ناحیه شرقی بر جنوب
کواکب کل موخر و یعنی هم او وقت در ناحیه المغرب پس سه ستاره که خارج اند از صوت ساکب لما و
ستارگان اوست و دو ستاره مذ و عرب آن ستار که بر سر اوست گفت اخذ ما یفاد ار بر آنگاه امتداد
یعنی کشش او بر حسب صوت زیر کشش صوت گفت الخفیب است و آن پنج ستاره که بر بدن اوست و در
انسانها خوانند و آن ستاره که بر اصل هم اوست او را نظام خوانند و آن ستاره که بر شقیه جنوبیه هم
اوست او را صفی ثانی خوانند و صفی اول از دلو و الد الموفق للصوب کواکب اخذ ما یفاد و موخر
کواکب او سی است و ستاره اند از صورت او و صوت او و است ایستاده در ناحیه جنوب از طریق اقصا نیست
او عصا است و در میان او و شمیرت عرب با منهد و آن ستاره که بر سر اوست متفصعه و آن شمیر خوانند از جهت آنکه با و

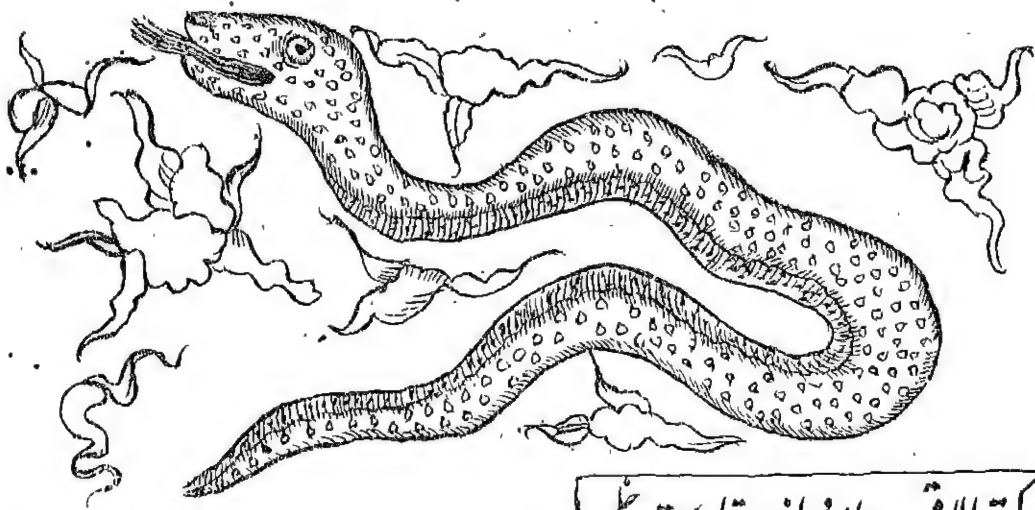
تشبیه کرده اند و ستاره بزرگ نورانی که بر دوش راست او را منکب یا خنجر خوانند و ستاره نورانی
که بر دوش چپ او را منکب خوانند و مردم نیز خوانند و آن ستاره که صفت کشیده اند بر کمر او را منکب خوانند
خوانند و نطق الخنجر و نظام و سه ستاره منجره متبقار یعنی بهم نزدیک که صفت کشیده اند صفت ایچیا خوانند



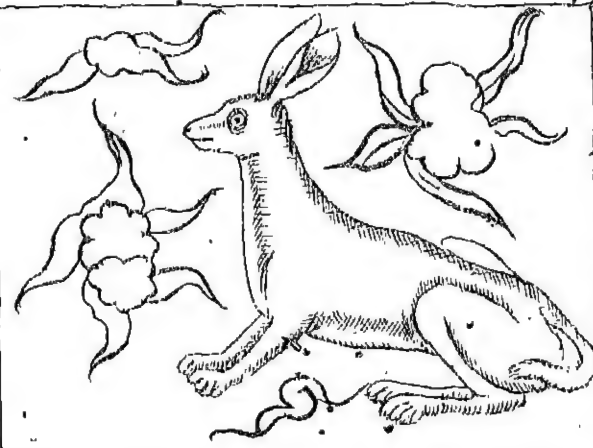
و ستاره بزرگ که بر چپ
چپ او را منکب
خوانند و آن ستاره
که صفت کشیده اند
و بر استین اند تا خنجر
خوانند و ذوات
ایچیا خوانند
صوت او

المنبت

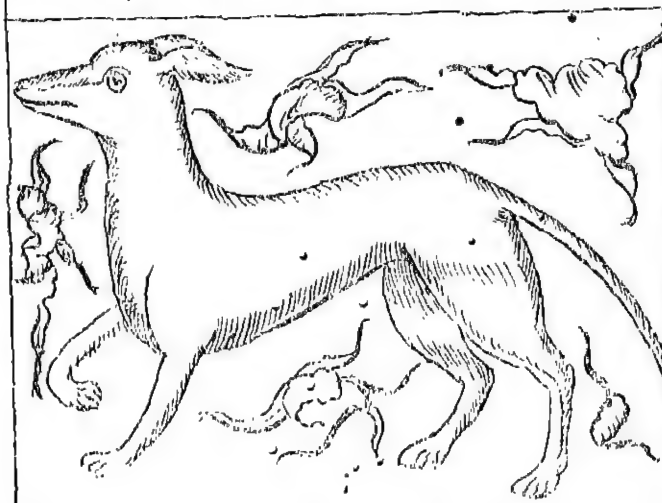
کو کبته المنبر کو اکب اوسی و چهار ستاره اند از صوت و در حوالی صوت او چیزی از کو اکب منقوشه
پس ابتدا میگردانند ستاره نورانی که بر قدم خنجر ایسری پس مرور میکند بجنب بر قوس یعنی با لایحه
بوسی آن چهار ستاره که بر سینه فیطس اند پس میگذرد و در جنوب بر سه کو اکب پس بجانب مشرق متوجه میشود
پس میگذرد بر سه ستاره نیز پس بجانب جنوب منقطع میشود یعنی روی می نهد بر سه ستاره پس بر سه
می نهد پس میگذرد بر سه ستاره نیز پس روی بجنب می نهد بر سه کو اکب متوجه پس جدا میشود پس میگذرد
و جنوب بر سه ستاره که نزدیک یکدیگرند پس روی می نهد پس میگذرد بر سه ستاره که نزدیک
یکدیگرند نیز پس میگذرد بر سه ستاره که نزدیک یکدیگرند پس بر سه ستاره که نزدیک یکدیگرند و شش اند با خنجر
نرو عرب نام نهاده اول و ثانی و سوم از ستارهای او را که است ایچیا و نام نهاده
عرب آن چهار ستاره که در میان هنرست با آن پنج ستاره که در جانب دیگر است
او به النعام و او عینه منبت و موضع بیضیه است و آنچه از ستارهای او است این کو اکب است
ادب این خوانند و آن ستاره نورانی که در آخر هنرست او را طلسم خوانند و سیاه این طلسم
و طلسمی که در میان حوت است کو اکب بسیار است و آن نراج النعام است و النجم الموقر للعلم
و صوت منکب المنبر این است که منکب منکب منکب



کوکبته الاقرب وان ما زده ستاره است و خل
صورت و در عالی صورت از که اکب مرصوده چیری
و در زیر پای جبارست روی در بجانب مغرب و پای
بجانب مشرق است و نام نهاده آن جبار
ستاره که دو ستاره از آن بر هر دو دست
اوست و آن دو ستاره که بر هر دو پای اوست
کرست بخور خوانند و صورت او انیسیت

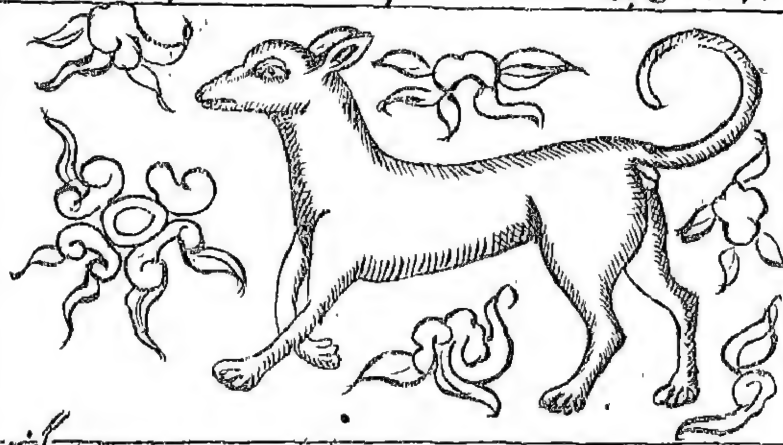


کوکب کلب الاکیر ستارگان او شتره ستاره اند از صورت یعنی در خل صورت و یازده ستاره خارج صورت
و آن بر صورت سگی است که در پس کوکبته احوال واقع شده و ازین سبب او را کلب میخوانند و عرب آن ستاره
نور که بر موضع قمر افتست شغیری عبور میخوانند و شعرایانی نیز خوانند و عبور هم میخوانند از برای آنکه نمیکرد و سه ستاره
سپید از آن سبب او را میانی خوانند از برای آنکه با مجرب است در شش یمن آنچه استاره بر سر اوست آن فرط المجر



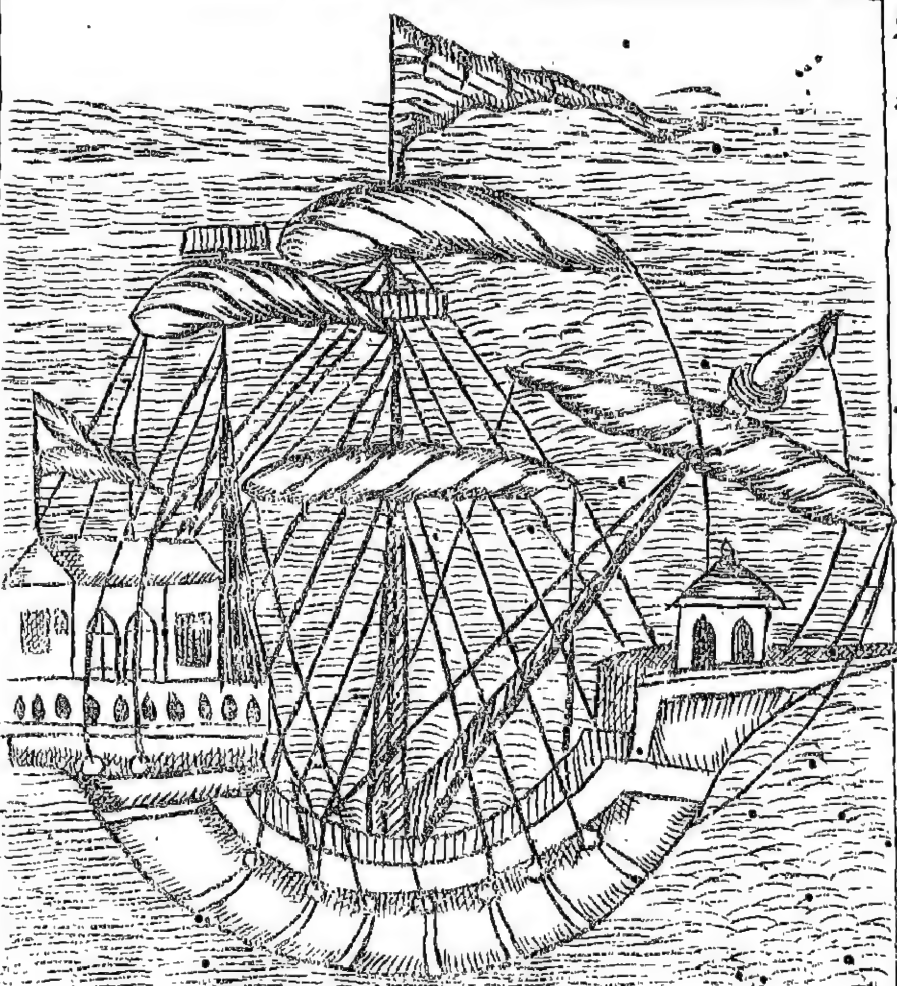
خوانند و آن چهار ستاره که بر دوش اوست
بر دم اوست و آنچه مسانه و دوش و دم است و
بر آن اوست و ستاره خوانند و آن چهار ستاره
که در دوش است و خارج صورت اند ایشان را دوش خوانند
و دو ستاره که در ناحیه صورت اند ایشان را دوش خوانند
و بعضی از ایشان را طیفین خوانند از برای آنکه طیفین
بر ایشان است و ایشان را دوش خوانند و دوش خوانند

کوکیته الکلب المتقدم ایشان و ستاره مذکور واقع شده اند میان زمین که هر دو بر سر تو این اند و میان زمین و ماه
کلب الکبریا خست از ایشان بجانب مشرق یکی از ایشان فوسیت از دیگری عرب او را شعری شامی خوانند
از جهت آنکه غایب میشود در شرق شام و از شعری عیضا هم میگویند از برای آنکه در ایشان دست ترسیدار است
سپیل را و جبر کرده است یا نیمه بحر و ناحیه سپیل پس اندازد و ناحیه شمالیه پس کوکیت بر سپیل پوشانیده است



و آن کوکب را ذراع الالب
مستقیمه خوانده اند از برای آنکه
از ذراع اخری ستار خست ایشان
دو نایند که بر سر تو این واقع اند
و اندک فوق المصوت کوکیت الکلب
المتقدم نسبت که در صفحه به تصویر

کوکیته السیفیه کوکب او چهل و پنج ستاره اند از اقل صوت و در جالی او هیچ از کوکب مرصوف نیست و بطریق



که آن گفته که آن ستاره
غنی که بر جاذب جنوبیت
او سپیل است و از دور ترین
ستاره است بر سفینه
جنوب و در انظار لابل و را
نقش سفینه اما از عرب
سپیل و ستاره های سفینه
مختلف بسیار است تا آنکه
بعضی عرب و است میکنند
که آن ستاره که بر جاذب
نسبت سپیل است علی الاطلاق
بقطب جنوبی از زیر سفینه
نزدیک است تا از کوکب
و در وقت که سفینه

کو کبیر الشجاع کو اک و بیت و پنج ستاره انداز صورت بدو کو کب خراج الهوت سر و برزهایی جنوبی است از خط
 و این ستاره میان ستاره شمسی و غنیمت و قلب لاسه میل میکند از ایشان جنوب میل اند که پس از
 جنوب و مشرق می نهد و میگردد بر دوستان پس روی می نهد بر ستاره پس بر دیگر عهده یاست
 نزد غنیمت و الطهر بالای او چهار ستاره است بر شمال النیر و عت آن ستاره که بر آخر غنیمت است او را فرو
 خوانند چه که از آنچه با و میماند تنها واقع است و اما تمام کو اکب که جنوب اند الشجاع پس از عرب و بار
 ایشان و آیات مختلف بسیار واقع است و از عرب یعنی برین اند که میان فرد و میان جبهه کو اکب
 کو اکب و از آنست و او را شمشیر خوانند و جبهه کو اکب مستدیر و دست شمشیر است
 در در و او را مسلح خوانند و آن ستاره با طیب است و اعدا المنوفی للصواب
 و صورت کو کبیر الشجاع نیست که بر صفیحه کاغذ منقوش و مرسوم شده است

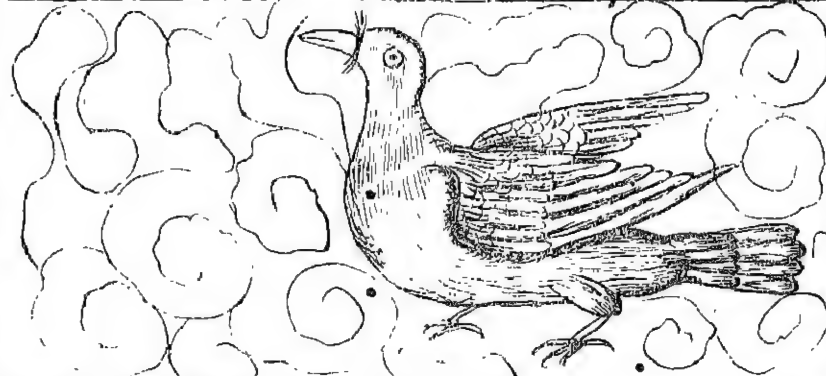


کوکبه باطلیه این صورت هفت ستاره است و بر شمالی واقع است نسبت به کوکب شجاع و عربین



کوکب را معلق از بجهت خوانند
و در شمال مشرق بر مصر باطلیه
واقع اند و سه ستاره که در
آخر صورت است در جنوب مصر
واقع است و این صورت است

کوکبه الغراب آن هفت ستاره اند که در پس پشت واقع است و شجاعا غزال و عرب این کوکب



در آخر الا سه خوانند و نام
مخساده اند نیز او را غزل
سماک غزل و او را حال
نیز خوانند و صورت او
اینست که بر صفحه مصوست

کوکبه قطورس و این سی هفت ستاره اند و صورت او صورت حیوانیت مقدم او مقدم انسانیت
ستاره آخر پشت او و موخر او موخر است از اول پشت تا دم و در یک صورت بجانب مشرق است و موخره او به که هفت
از دم هفت صورت باشد بجانب مغرب است این صورت شتر ارجان است در یک صورت بدست دیگر گرفته است
بر دست سج و بر شکم است تاره است و را بطن خوانند و بر دم دست راست ستاره حصالت و بر دست دیگر تاره



است او را وزن خوانند و این
هر دو آن کوکب اند که ایشانرا
محققین و متین خوانند و همچنین
یا و که و ایم پیش ازین آنکه متقدم
ازین و سنان میگردد و بر مجری
سپیل پس مخافت هم نشیند بعضی گویند
این را غلبه است که سپیل است
میگویند که غیر سپیل اما غلط میگویند
آنکه او را سپیل میدانند و صورت او اینست

کوکبه قنطورس اینصورت نوزده ستاره است در پیشانی آن قنطورس واقعست بعضی از این ستارگان مختلط است بستاره

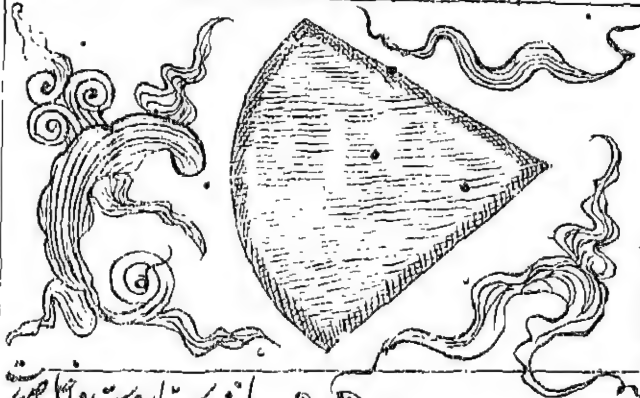


کوکبه قنطورس اینصورت نوزده ستاره است در پیشانی آن قنطورس واقعست بعضی از این ستارگان مختلط است بستاره
 است و عرب نام می دهند کوکب قنطورس
 و سیح را شایع بر جمله از برای بسیار
 این ستارگان و کثافت ایشان یعنی
 غلیظ و تاریکی ایشان نیست و جوا
 او چنانست که کوکب صوره ستاره کوکبه نیست

کوکبه الحیره ستارگان این صورت همگی هفت کوکبند و اصل صورت اند و عرب نامی او را وضع نموده صورت او نیست

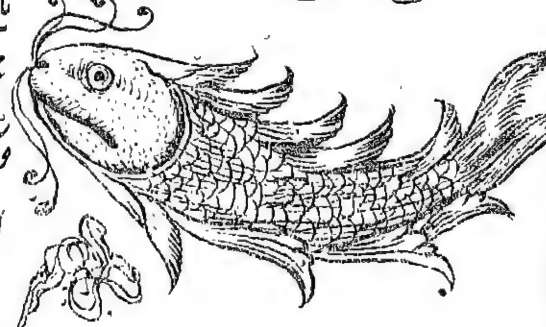


کوکبه الکلیل جنوبی سیزده ستاره اند و اصل صورت که در پیشانی آن ستاره اند که بر عرقوب را اند پس از



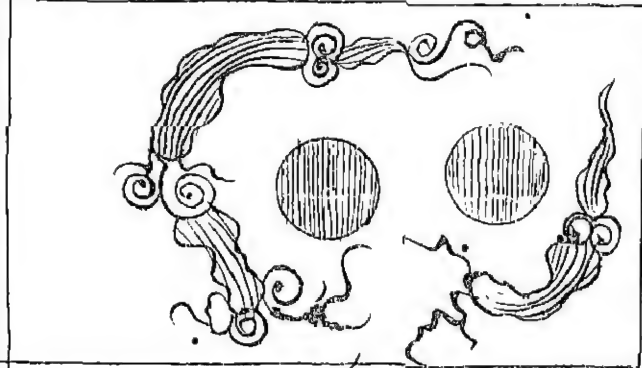
یعنی این ستارگان را تب خوانند
 از برای مدد واقع اند و بعضی از عرب
 اوج النعام خوانند و او شیرست از
 برای آنکه جنوبی نفس ندارد و درست آن ستاره
 که در گذشته است صورت الکلیل جنوبی نیست

یازده ستاره است و اصل صورت
 خوانند و سر و بجان شرق
 و آن ستاره که بر بجان اوست
 او چنانست که از کوکب صوره
 است و کوکب این است



کوکب صورت سم و آن
 بر جنوب کوکب الی که او را از
 است و دوم او بجانیه مغرب
 نم صورت خوانند و فیضی است
 و این صورت او است

فصل در منازل مقرر ایشان نسبت هشت منازل اند فزودی آید هر شنبی به منزلی ازین منزلها از وقت بلال تا بوقت محاق که نسبت هشتم است از شب یعنی نسبت هشت شب میگذرد از ماه نپن ماه پوشیده میشود بر مرتبه که از ماه سپید دیده میشود پس اگر ماه نسبت و نه روز است شب نسبت و ششم تر پوشیده میشود و اگر ماه سی و زست پوشیده میشود و نسبت و ششم را و او در شنبی که پنجم است یک منزل قطع میکنند پس این منازل نسبت هشت گانه همیشه از ایشان چهارده بر روی زمین است شب و روز چهارده منزل شب زمین است شب و روز و هرگاه که ازین منازل یک منزل غائب شد یک منزل دیگر طالع میکند و عرب چهارده منزل ازین نسبت و هشت منازل را شام خواند و چهارده منزل دیگر را یام خواند و اول منازل شامی شتر طین است و آخر منازل شامی سماک اغل و اول منازل یامی عنقرت و آخر او ر شاست و عرب و اسقوط الحتم نیز خوانند ازین جمله در مغرب باختر و طلوع مقابله نوا و سقوط هر ستاره از آن روز غیر از جبهه پس بدستی که او را چهارده روز است پس تمام میشود و نسبت هشت منزل را بقضای سال پس راجع میشود و مرا بول در ابتدای سال آینه پس بعضی برین گفته اند که هرگاه که خشم تا سقوط خشم قیاب او سیزده روز است پس هر چه درین سیزده روز حادث شود از باران یا یا زیا که یاسمدی پس آن نوان خشم ساقط است و حکما و درین منازل احوال بسیار است و بچنان است اما منازل شامی پس منزل اول از آنجمله شتر طین است گفته اند که او هر دو شاخهای جل است و نام می دهند طالع که میان آن دو شاخ است در رای المین قیاب و تین و این کوه



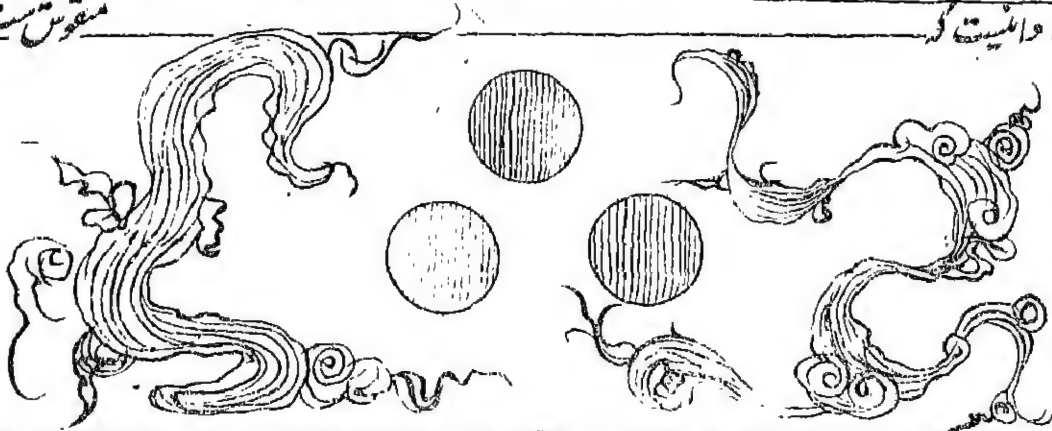
ایشان است که در کبد السبایکی از ایشان در ناحیه شمالی می باشد و دیگر در ناحیه جنوب پس گاهی که آفتاب در ایشان در آید زمان معتدل میشود و شب و روز برابر میشود و ساج گفته است که هرگاه که در آن

طلوع کند و ساوی میشود اجزای الزمان و مردم بوطنهای خود باز میگردند و هر دو به سفر استند بخونیا و ندان و همایگان و طلوع ایشان در شانزدهم است ازینسان و سقوط ایشان در شب هفدهم است از تشرین الاول و حلول آفتاب در ایشان در شب بیستم از راست و هرگاه که آفتاب در شتر طین در آید پس از عالم یکال میگذرد و از خجیت ایشان را شتر طین نام کرده اند که ایشان از علامات سال خوانند و از آنجمله شتر طین ساعت است از علامات او و در ستاره شتر طین هر میشود و آثار خیر

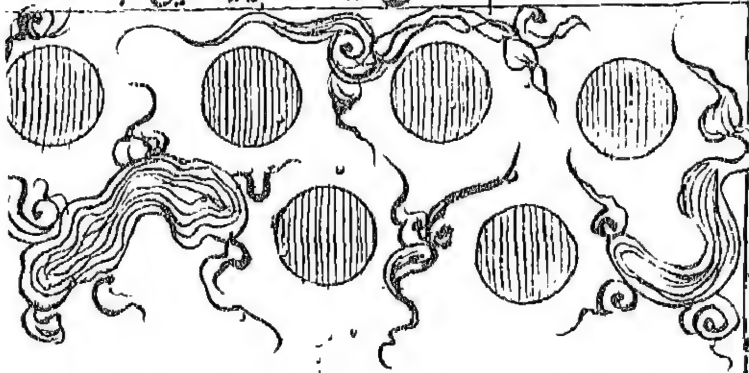
و تریای درختان منعقد میشود و وجود روند و رقیب شترطین حضرت و منزل ثانی بطین است و
 او را بطین اکل گویند و آن سه کواکب پوشیده است گویا ثانی اندواین منزل میان شترطین و ثریاست و صورت

منقوش است

ادامیت که



و طلوع در شب آخر ایشان است و سقوط او در شب آخر که شترین الاول است و در مواضع میشود پس
 ترو قطع میشود و در تمام خطاطیت و حد و که هر سه مرغان پرده ربانیده اند و شکاری اند و پشه‌ها خود می‌زنند
 و ساکن میشود و موسیقی از حرکت و سباج می‌گوید که هرگاه که بطین طلوع کند درین قضا میشود و وعظ از قضا
 میشود و وقت طهور میکنند یعنی هرگاه که مردم بوطنها می‌خورند و بی‌جوع گشتند در طلوع شترطین و گذشت ستاره
 او و طلوع کرد و بطین هر که وین نزد کسی وارد باطل شد و حاجت مردم بلبیب بسته بودی خوش بسیار میشود
 از برای نقل ایشان و بعد از آنکه با شد حاجت مردم بسیار میشود و از برای اصلاح آلات ایشان و
 حکایت کرده است این عربی آن که ایشان میگویند بشار باهی بطین و دران نایکی از ایشان که آن
 ستاره بارانست یعنی اگر ایشان میگویند در طالع سال عالم یا غیر وقت از طالع دلیل باران باشد آن
 سال خشک خواهد بود و عالم و مورخ گفته است که او بدترین ستاره است و از همه کمترست و بسیار بدگی و کم بوده است
 که ثریا ایشان رسیده الا آنکه در هر اتصال از ایشان ووری اختیار کرده و ثریا یا خرف ستاره گانت و
 اعزست از ستارگان عز چیز و در میان زمین فرویزون است و در ستاره بطین سبک میشود و علف و آن
 در ویدن چوست و می‌آید و اول وقت در ویدن کند و یعنی طلوع میکند و رقیب بطین نه با است



منزل ثانی ثریاست و اولت
 محل است که عبارت از آنست که تولید
 و ثریا از جمله منازل قمر مشهور است و
 آن شش ستاره است و میل است و
 بسیار پوشیده است و موت او است

و بعضی احوال خوانند و تشبیه کرده اند او را بفقود و ثریا باین صفت کرده اند و قتی که غائب میشود حکیم گوید که در وقت غیبت کردن یعنی غائب شدن از افق بدل میشود و یا عقود سی نمایند و عقود و انهای بهم چسبیده را بگویند همچون و انهای خوشه انگور و ساج میگویی که هرگاه ثریا برآید گرام در عالم مله نور میکند و علفهای صحرا همه میسوزد و علامات که عبارت از زهار با باشد متکدم میشوند یعنی مویهای شان منصف میشود و دست و ثریا در وقت خفتن بر می آید در زمان سراد یعنی گفته اند که چون ثریا در وقت خفتن برآید شبان بپوشد میخوابد و چون در وقت جهشت طلوع کند ثریا در وقت سختی که را خواهد بود و قائل میگویی که چون ثریا بپوشد برآمد راعی یعنی شبان شکبه را بپوشد و شکبه تقصیر شکوه است و آن و سه کو حکایت است که در آن آدمی محتاج میشود بسیار آب آشامیدن آب از برای سستی که را قائل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذ اطلع النجوم لم یبق شی من العبارات و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده که هرگاه که ثریا برآید یعنی از افق طلوع شود از بلاها در عالم چیزی نماند از رفع عیال و عبارت مراد حضرت رسالت نیا به صلی الله علیه و آله و سلم آنست که از برای استخرافت بر طرف میشود و در وقت برآمدن ثریا چپد که ثریا در حجاز طلوع میکند وقتی که پس در میان ست یعنی خلال نخل عبارت از خرباست که هنوز سبز باشد و اما ستاره ثریا پس آن ستاره جمعه غریبت و او بهترین ستارگان سخی است از برای آنکه باران میبارد در زمانی که که در روز زمین آب کم است و آن وقت طلوع است و سیلان بن عکرمه گوید که چون ثریا طلوع کند دریا متلاطم میشود و بادهای مخالف و مسلط میگردد از جهت تقابل جل جلاله جن در عالم برآید قائل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من کب فی البحر بعد طلوع الشرافه برئت منه الذمة معنی آنست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که هر کس که بر دریا سوار شود یعنی بعد از طلوع ثریا پس همانا که از دین اسلام بیرون است و در وقت طلوع ثریا گرام در عالم سخت میشود و سبب روز و آفتاب بیدار شود و انگور خشک میشود و در آخر طلوع ثریا سیل طلوع میکند بسیار و شیر حیوان بیدار میشود و در قریب ثریا اکلیل است و مثل چهارم و بران است این ستاره سرخ نورانی است که محیط شود با و ستارهای کوچک و حله او را س نور است و از عقب ثریا می آید و او را تابع النجم خوانند و ستاره نامبارک است و عربان از او می پرسند و او بر می آید در بیت ششم تشرین الاول و ساج گفته است که چون و بران برآید گرام غلبه میکند و شکوفه خشک میشود و زمین با گرم میشود و سنگها خارا در زمینها و در وقت طلوع او حکم آتش فروخته میگردد و در پیش کوکب و بران ستاره چند بسیار است و از آن جمله دو کوکب که حکایت اند که گویا میخواهند که خود را بد بران بچسباند و عرب آن دو ستاره را مکان گوید و باقی

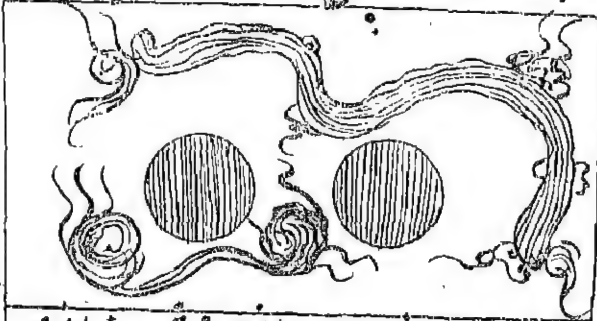
از ان ستارگان که در پیش ویران واقع اند ایشانرا قلاس خوانند و یک ستاره صبح نوزاد که نزدیک
 ویران است او را مغل خوانند و او را حاد الحجم خوانند قال الشاعر شعر اما ابن عوف فقد وابنه بدمه
 كما وني القاص النجم ما دهباه ودر آردن ویران گراحت میشود و او اول بواج است و کجایند با خوب
 میروند انکور سیاه میشود و قوس بران قوس و صورت اولیست که نقش شده



و منزل محاسن مفعول است حکما بر مینه که منزل مفعول سر جز است و این ستاره است که شبیه است
 با بانی سار و ایت کرده اند که مردی طلاق داد و زن خود را بعد و نجوم آسمان ابن عباس رضی الله عنهما
 او را گفت یکفیک منما مفعول بجز اینست پس از ان نجوم ترا مفعول بجز از این سبب او را مفعول گفته

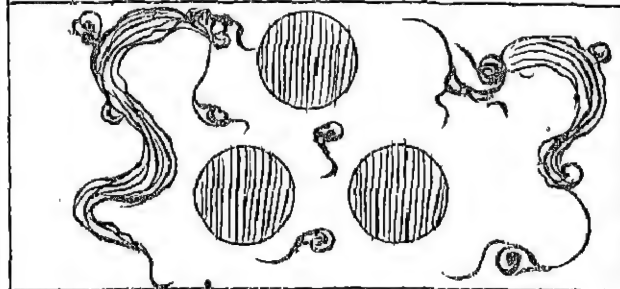
اند که شبیه است بآرة الفرس ان اثره که او را مفعول خوانند و صورت او اینست
 و در نیم جریان طلوع میکند و در نیم کانون الاول ساقط میشود و ستاره او
 آتچان است که او را نمی توان پیدا کردن مگر بباره جزا و ستاره جزا
 غریبست و ساج میگویی که چون مفعول طلوع کند مردم از تحفه رجوع میکنند و
 در طلوع او جزیره یافته میشود و جمیع میوه ها و صحت میشود و گریه و بوی خوش و لذت
 بسیار میشود و بر قیاس مفعول ککب ثنوله است و اندام فوق للصبوب منزل ششم مفعول است مفعول که
 یعنی ستاره پنج ست و آرا بخله دو ککب سفیدست میانه ایشان قدر یافته است و دوازده مفعول در مجرای
 ازین و ستاره رازر خوانند دیگری را مسان خوانند و سه ککب که
 برین و ستاره محیط اند که مجموع ایشان چنانکه مذکور شد پنج ست است
 ککب ازین بر یک طرف متتابع واقع اند و یکی دیگر همچون بیات است
 و صورت مفعول انیسیت که مفعول است

او هم عیدی میگویند که هفت کمان خور است که بان نیز میزند بر دست اسد و این هشت ستاره است و صورت
کمان و جانی گرفتن یعنی هفت کمان و ستاره مذکور آمد یعنی آن دو ستاره سپید است و هفت در شب
بیشتر و دوم جزیر آن طلوع میکند و در شب بیست و دوم کانون الاول ساقط میشود و ستاره او از جمله ستاره
خور است و سه ستاره از مدت طلوع ثریا تا مدت آخر طلوع هفت عید میکند و بعد از آن ترک میکنند و ساج
میگویند که هرگاه که جزیر بر آید پاکش میکند و حیا خوش میشود یعنی طبا و درو حار خود میرود و از غایت گرمی چرا
نمیکند که شب و صبا خوش میشود چرا که او از گرمی است و در طلوع هفت نهایت سختی گریاست و اخیر در طب
آزنان یافته میشود و آبها بحال خود میگرد و در شب هفت فحاشی منزل منظم نزع الاسد است این
منزل او نزع الاسد مقبوضه خوانند و اسد را دو دست هست یکی مقبوضه و یکی بسوطه یعنی بسته و کشاده
پس آن ساق دست راست بسوطه او بطرف یمن است و دست چپ او که مقبوضه است بطرف شام
ست و قدر مقبوضه منزل میکند و این دو ستاره است که میانه ایشان دو وری بقدرت باز ایست و
بسوطه نیز چنین است و صورت مقبوضه این است که بر صفحه کاغذ منقوش و معروض شده که این است



و در شب رسم کانون الاخر سقوط میکند و ستاره
او مبارک است کم واقع شود که بر شانی آرد و خوب
برایت که اگر و سالی باران کم آید نزع مخالف
یعنی شود و اگر باران بسیار باشد معین میشود قال

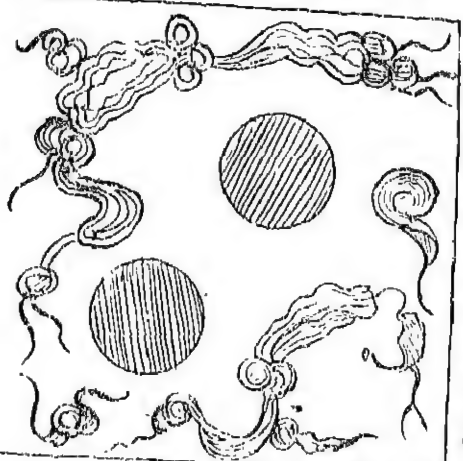
و ذالرمه و اساج که هرگاه در نزع طلوع کند آفتاب برده را از روی خود بردارد و افق از مشعل نورانی
شعاع آن منور شود و در مجلس شرابها بتلفت در جبال آشامید و میشود و وقت طلوع او در گرمی است و در
در کمال خنجه خواهد بود و در وقت طلوع او تابان پیدا میشود و بسبب که عمارت از خلال نخل باشد
سرخ میشود و شکر نبط را می برند و آبها را می برند یعنی غلبه میکند بر تبه که راه میدهند او را و
سایتین و دوسای عالم و ثریا در ختان همه را خرا و یافته میشود و در قیاب فراع بلده است



منزل ششم ترا الف الاسد است و آن
سه کوب اند که یک نزدیک اند که
از آن سه ستاره گویند که بطرف اعت و آن
سینه اسد است و صورت او این است

و ستاره های اسد غریزند و در شب سفید هم هنوز طلوع میکند و در شب سفید هم کانون الاخر

ساقط میشوند ساج میگوید که وقتی که طلوع میکند نثره چهره مردم سبب می شود و زوایات در
قطره های مانند یعنی خلق بهمت بر وصول اولاد میکنند پس قطره چهره بزرگ گاه میسر از نذر
میشود که در حرکت آرنده تا سبب می شود اولاد می شود و گاهی که نثره ساقط میشود و تحول تشیل
ست و در سقوط او غایت گریست و در آن وقت سموم زیانکار می باشد تا آنکه گفته اند از سبب
مضرت آن سموم ظاهر میشود هر روز هفتاد و بسیار در زرع و ثمار و رقیب نثره سعد فاج است
نهم طرفه این منزل طرف است و ایشان و ستاره کوکب اندیش فرقه این بلکه از فرقه
کوکب تر و در روز کمتر و در ایشان بعضی که خواهد بود و صورت او انبساط که در صفحه مصور است



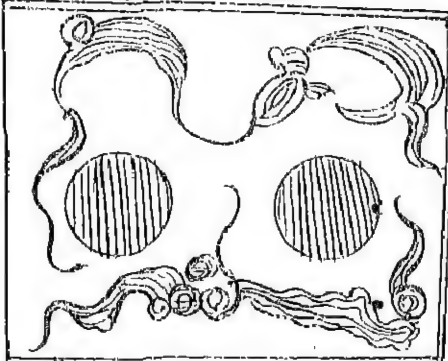
و طلوع طرف در شب اول آب است و سقوط او در شب آخر کائنات
ست و ساج میگوید که هر گاه که طرفه طلوع کند بسیار شود و پیش
در میان خلق و چیزهای طرفه در میان اهل بسیار شود و در وقت
تنگی مردم خلاص شوند و سبک شود و سختی و تنگی و در وقت طلوع
طرفه ثمرای درختان بسیار شود و ضیافت بر مردم آسان
سهل شود از بسیار می ثمرها و شیرها و در وقت طلوع طرفه عیش

و لذت اهل مصر بسیار باشد و در وقت او سموم بسیار بود و در وقت طلوع طرفه رطب خوب و در میان
خلق باشد و اگر کسی بپزند و اگر بزیب جت موی خشک کنند و با دام و فوسق پیدا شود و رقیب طرف
سعد طبع است منزل قهجم جبهه الاسد است و این چهار ستاره است و در چهاره ستاره و در مقابل
هم با عو عاج واقع اند و درین میانه هر دو کوکب در تالیش قدر تازانیه است و از جنوب ایشان ترصد
و ستاره جنوبی را از و نهجان قلب الاسد خوانند و صورت او



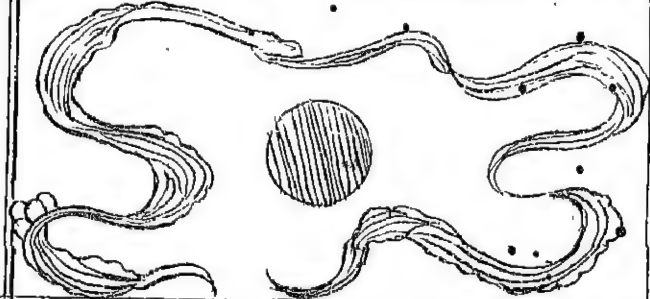
و طلوع او در شب چهارم آب است با طلوع سهیل و سقوط او در
شب و از دهم شب با ط است و در وقت سقوط او سبب
شکست می خورد و در خنثی همه بیگ آمیخته و نسیمها لوانج
ست و نزد و لوانج ترسانه را گویند که در آن زمان خلق
در طلب فرزند است آید و طلب علاج میکنند و ساج
میگوید که اگر طلوع جبهه مغربی عرب را رفاست حال
نشد و ستاره جبهه محمود و مبارک است و عرب میگوید

اما قبل از او من نواخته نام الاستلاخ است یعنی پر نشد وادی از آب است تا به چهره مگر آنکه شب پر شد
و بعضی از غرب گفته اند که سهیل طلوع میکند بجز با طلوع جبهه و درین وقت بسیر طرب طیب و بعضی خلل خراب
تر و بعضی از شب از گنگ میگیرند و در آمدن او سحر باشد که شود و علت خشک شود و طرب است
شود و سایه نماند غرض او رقیب جبهه سعد السعوت منزل یازدهم نیز هست و آن کوکب که در
ست میانه ایشان بقدر تازانیه است و این دو ستاره را بعضی از عرب حریرین خوانند و بر آمدن موی
یعنی قائم شدن موی و رتن بوقت غصیب را نیزه خوانند و ازین سبب این منزل را نیزه الاسد
خوانند و ازین دو ستاره یکی را نور زیاد تر است از دیگری و اندک کمی در ایشان هست و معروف است

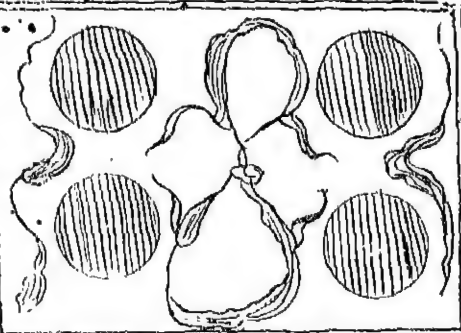


او این است که منقوش است و طلوع او در شب چهارم است
و سقوط او در شب بیست و پنجم شب است و در نوا او در طلوع
او باران بسیار آید و تو عبارت از نظر کوکب است یکی که
که در آن حالت که دلیل حدیث امر است میشود و در عالم پس اگر
مخالف باشد موجب فقر باشد و در وقت طلوع زبره سهیل است

بهر اوق دید میشود و شب نیزه باشد و روز سموم می باشد و رقیب زبره سعد اجنبیه است منزل و ازین
ضرفه است این یک ستاره است بر عقب زبره روشن تر از زبره بایست نورانیست و در پیش و ستاره ها
کوچک کم نور است و بر نیند که او قلب الاسد است و ازین جهت او را صرفه خوانند که سر ما در وقت طلوع
او میرود و طلوع او در شب نهم ایلول است و سقوط او در شب نهم آیز و با طلوع او در یامی سهیل نوا و در
و ایام الجوز در نوا و فوت پیدا میکنند و عرب برین اندک کوکب که هرگاه از شیر باز کنند بنوعیه همه
وقت شیر اطلب کنند و ساجع میگوید که هرگاه که صرفه طلوع کند هر صاحب پیشه که هست و پیشه خود
خود حیل میکند و هر صاحب نطفه که هست حل را ظاهر میکند و آیات یعنی هر که پیشه دارد از طلب
موت نشناسد و صاحب نطفه اول نطفه را فرو می برد و بعد از آن ظهور میکند و در نوا صرفه
باران و باد است و در شب سمر است و باران و سخی آید و رقیب صرفه فرع و لو سقم است و در وقت او

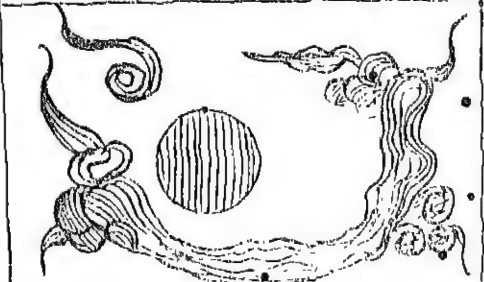


مستزل چهارم خواست و این چهار ستاره اند که بر اثر صفر واقع شده اند شبیه
 بآنجی که او را مرد و در ده شنبه در انخل آن آلت بخند کوفی مرد و ده طاهر شده و صوت اولیت



و این صورت را بنگاه کشیدیم که ده اند که از بی شیر بود
 قوس از اهل نجوم گفته اند که عوا و کار اسد است و طلوع او
 در شب بیست و دوم ایلول است و سقوط او شب بیست و دوم
 از ازلت و اثر او کم است ساج میگوید که چون عوا طلوع

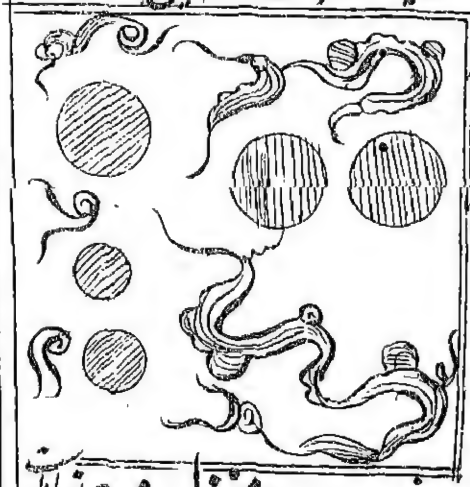
میکند هوا خوش میشود و برهنه نشستن مکره است و
 جناب و میشود اما آنکه گفت برهنه نشستن مکره است یعنی آنکه
 سواد بر آنکه پوشش نداشته باشد و این وقتی است که در نور او برابر میشود و شب و روز و آن اعتدال
 خریفی است و خریف یا نزل را گویند و اعتدال خریف عبارت از وقتی است که افتاب در آن وقت چون نقطه
 اعتدال خریفی رسد که اول میزان باشد و شب و روز در عالم برابر میشود چنانکه در نقطه اعتدال ربیعی که
 اول نوروز است یعنی آن وقت که اول حمل باشد روز و شب برابر است در آن روز و بعد از او و در آفتاب
 از نقطه اعتدال ربیعی شب زیاد میشود و روز کم میشود چنانکه در اول حمل روز زیاد میشود و شب کم
 می شود و در قریب عوا فرع الولد المهور است مستزل چهارم سماک اغزل است از برای آنکه در
 سماک راجع قمر نزل نمیکند و او ستاره ایست از اسفند و این سبب او را اغزل خوانند که راجع
 ستاره و پیشین دارد و او را از زمره سماک خوانند و اما اغزل پس چیزی از ستاره پیش ندارد و اغزل



تکس خوانند که سطح با اولیت و صورت او نیست
 و عرب ساکنین را چه و ساقی اسد خوانند و سماک اغزل
 جدی است میانه کواکب شامیه و کواکب یاسیه پس از
 ستاره هاجر که بهم که مطلقش صلیب تر است از طلوع او

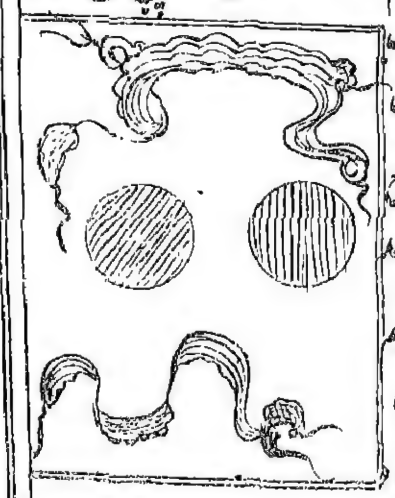
پس آن ستاره یاسیه است از برای آنکه آن نصف از بکاد و در نصف جنوب واقع است و آن شق
 است و از ستارگان هر کدام که مطلع او بالا سماک است پس از کواکب شامیه و کواکب یاسیه است
 از کف و در شق شام واقع است و آن شق شمال است و سماک اغزل جدی است و در شق است و او
 طلوع سماک اعظم نزل و در شب چینیسم ششمین الا اول است و سقوط
 در شب چهارم میان است و نور او غریب است کم واقع شود که باران او مختلف شود و باران او

بخطا که میسر شود و خطی که در ایشان زمین را گویند که باران در و باریده باشد میانه زمینها که در آن
باران می بارد و بکسب نواست سال الا که آن زمین مذکور است که از آن زمین نشتر میرود و نشتر علی است
که چون در آن سده است که هر یک است که باید میشو و قال الشاعره شهریه الساک و نوه لم یخلفا و
ساج میگوید که چون طلوع کند ساج میرود و عکاک و کم میشو و بر آب ککاک و عکاک کرم را گویند و نیست
و نهای عرب و ککاک زخام را گویند یعنی زحمت نیست بر آب در آن باران از برای آنکه نشتر نمی آید
آب را در آن وقت و در نو ساج ضام نخل است یعنی ایو را در آن نخل و علفها را باره میکنند و باران آید
و رقیب ساج بطن بخت است و این خرمنازل شامی است و اما منزل یاسینه پس منزل اول
ازین منازل حضرت و این سه ستاره پوشیده و یکی ازین سه ستاره در غایت پوشیده است
چپید میماند بدگری و سوم میانه او دیگر بقدر تازیان دور است و صورت او این است



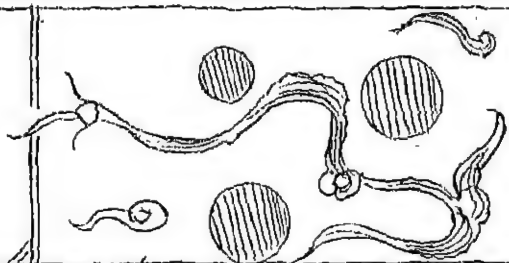
و ازین سبب او را عفر گویند که نزد طلوع پوشیده میشود و نشتر
زمین زمینیت او طلوع و در شب هر دو هم نشترین الاول است
و سقوط او در شب ثانی و دوم فسیان است و ساج عرب گفته است
که هرگاه عفر طلوع کند موی در بدن میلرز و او اشجار در لرزه
می آید و درختان و زمینها از قوت فرو میمانند و جانوران
کم می زنند الا بعد از سقوط عفر ثانی را که گراما از آن است

سکند و سر را می بر عالم میکند و بر نوا و ترب را میزند و رقیب عفر سلطان است منزل دوم زمان
این منزل زمان عفر است یعنی شاخای او و ایشان و ستاره اندازیم جدا و در نظر خلق بمقتدای پنج ذراع و صورت او

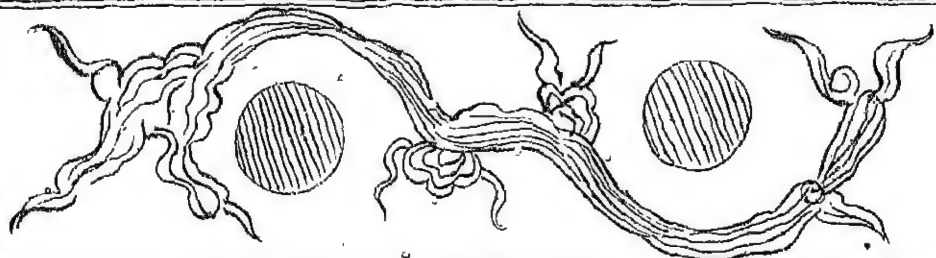


و طلوع زمان آخر نشترین الاول است و سقوط او در شب فسیان است و عرب
صفت میکند نوا و راهبوب النوارخ و آن شمال سخت است و راهبوب
و در گراما گرم می باشد و ساج میگوید که هرگاه زمان طلوع شود پس جمیع
باید کرد از برای اهل خود سباب سرما که عبارت از زمستان است
و دفع سرما او در نوز زمان مردم و در خانه خود می روند و در طلوع
بابل و سنا و باران او سنا و میشود و بخانه کما و زمانا رقیب
بطین است منزل سوم اکیل است او سر عفر واقع است

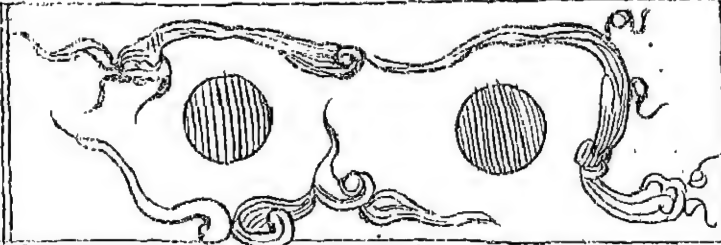
سه ستاره در روشن است که صفت کشیده اند معتبره و صورت او این است



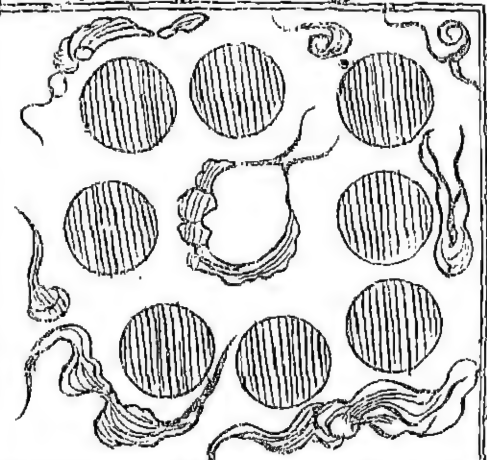
و طلوع اکلیل شب نیز هم تشرین لایزال و مقوط او شب نیز هم ایست و طلوع اکلیل راساج گفته است که هیچ
فصل است و اکلیل چون ساقط شود آب زمین فرو رود و همچنین فرو میرود تا سقوط بطن الحوت پنجم تشرین الاو
و در نو اکلیل باران بسیار میشود و بر بادیدی آید و رقیب اکلیل نریاست منزل چهارم قلب است او
قلب عقرب است و او ستاره سرخ است که در عقب اکلیل واقع شده سیاه و ستاره و ایشان را بنایط
میگویند یعنی آن دو ستاره را دان و ستاره سرخ نیستند چون او در وقت طلوع قلب و در وقت طلوع لشر واقع
اول نتاج است سیاه و ایشان با هم طلوع میکنند و بر دو این طلوع در بیت و ششم تشرین الاخرت و مقوط
او در شب بیت و ششم ایست و آنچه از حیوان در وقت موجود میشود و نتیجه میدهد از برای سر آمد است
و شرجیان و علف صحرا و رایم طلوع ایشان کم میشود و ساج میگوید که هرگاه که طلوع کند قلب بگریه سرسبز
قلب و عرب قلب لشر واقع را نیز این خوانند از برای آنکه رستان بطلوع ایشان پشت میدهد و قلب
مسارک نیست و عرب او را شوم میدانند و چون در عقب باشد سفر را کرده میدانند قال الشاعر شعر
فسیر القلب لعرب الیوم عندکم + سوا و علیکم بالنوس + و در فوا و سحر سخت میشود و باد های
بسیاری وزو آب در گهای رخسان ساکن میشود و رقیب قلب بران است و صوت او این است



منزل پنجم شوله است این دو ستاره اند نزدیک به یکدیگر میروند که مس کنند و م عقرب را و از جهت
آن ایشان را شوله خوانند که ارتفاع تمام دارند و گویا میگویند که مدینه را بر داشته و بعد از ویش عقرب
گویا باره ایست و او طلوع میکند و رقیب هم از کانون الاول و می افتد و رقیب هم از خیر این سیاح میگوید
که هرگاه که شوله طالع شود سخت میشود و بر عیال فقر و در فوا و می افتد و ورق در رخسان و بسیار می شود
باران و متفرق میشود اعراب که در سرها حاضر میشوند و رقیب شوله شقه است و صوت شوله است که شوله



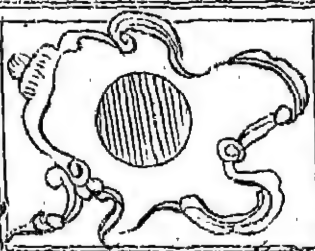
منش ^{ششم} نعام است این صورت هشت ستاره اند بر عقب شوله واقع اند چهار ستاره اند از پنجاه
 هجده اند و ایشان نعام وارده خوانند و ازین سبب ایشان را وارده میخوانند که گویا شروع کرده اند
 بدان ناله که آب می خورند و چهار دیگر خارج اند از حیره گویا بدان ناله که آب خورده اند و از آب گاه گذ
 اند و کل اریقه منها و هر چهار ازین ستاره در پهلوی یکدیگر یکدیگر تزیین واقع اند و طلوع او در شب
 بیست و دوم کانون اول است و سقوط او در شب بیست و دوم خبر نیست و ساج میگوید که هرگاه
 طلوع کند نعام در حرکت می آید به نوران بسیار و بدان مانند که از شبان فارغ اند و با هر یکدیگر
 پروازند و در نوا و سخن گفته اند و در نوا و اولی رستان است و زمانه روز و نقصان هشت و وقت نعام



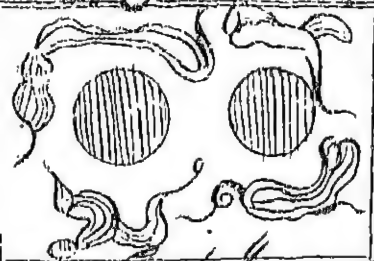
سقط است و صورت نعام نیست که در صفحه مسطور است
 منش ^{هفتم} بلده است و این فضائیت در آسمان
 و پنج ستاره در میان نعام و سعد و اج نیست و درین
 منش غیز از یک ستاره خیرنی دیگر نیست و نهان است
 بر تیره که دیده نمی شود و او را نعام بلده است تشبیه کرده اند
 او را بعبقه که بان نرم میشود و با پس دم خود را میزنند و
 کو اکب متفرق میشوند و بعضی اوقات در آرزو میگردند

و بقلاده نزل میکند و قلاده شش ستاره ستر است که یک که پنهانند و بکمان میمانند و بعضی عرب
 ایشان را قوس خوانند و بعضی عرب او را دوجی میخوانند و جبال القوس ستاره است که او را
 سهم الراس خوانند و قوس در پیش سعد و اج و وقت بلده رشب چهارم کانون آخر طلوع میکند و سقوط
 در شب چهارم تنوزت ساج عرب میگوید گاهی که بلده طلوع میکند تحت الجده و اکلت نقشه یعنی حم العلام اذال
 یعنی گرم شد علام چون سنگین شد و رفته رفته تغییر روغن است و در نوا و آب خوردن محمود است و آب بزمه
 میشود و رستان سخت میشود و در عبارت اصل چنین است که سخت میشود و رستان و طلوع
 بلده و سابقین از خیش و خاشاک پاک میشود و درخت انگور عسل و عیب پیدا میکند و رشب بلده و راع

ست و صورت بلده انیت
کوکب ست غیر نیرین و صمیم
از ایشان مرتفع است شمال

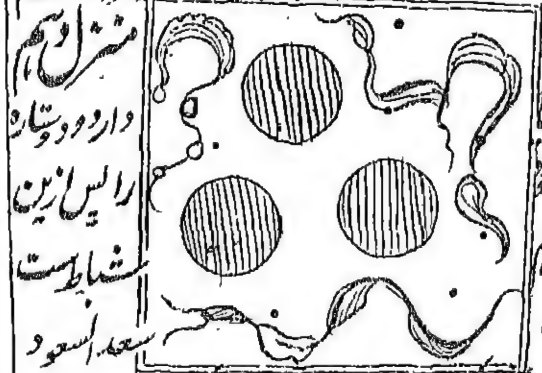


منزل سیم سعد ذیج است این منزل دو
بقدر یک گز و در یک میناید میان ایشان یکی
دیگری با بط است و در جنوب و نزدیک است اهل
ایشان راستاره کوچک برشته که گویا بهم می پیوند و عرب میگوید که نشان او انیت که فوج میکند طلوع
او در شب بهندم کانون الاخرت سقوط او در شب بهندم تو زست و ساج عرب میگوید که هرگاه سفید
طلوع میکند نایح حایت میکند اهل خود را و ساج فریاد میکند ارا و ذو این ست که سگ را صاحب خود جبر انیت قرار
سرا و شرابان فریاد میکند که روز کوتاه است و در نوسد فیل آب طلوع در شاخهای درختان پوست میریزد
کردگان با دام بر درخت و رقیب ذیج نثره است و الله الموفق للصواب و صورت سعد ذیج این است



منزل ششم سعد بلع است این منزل را و دستاره است که بر این
در شب و یکی پنهان ترست از یکی و آن ستاره بزرگتر را بل خوانند
که گویا این کوکب بزرگ خود را بکوکب دیگر که میان ست رسائیده

و طلوع او در شب آخر کانون الاخرت و سقوط او در شب اول آب است و ساج میگوید که چون سعد بلع
طلوع کند زمین ریع را خوف میدهد یعنی محصول رزق برشته که زمین در زیر خوشایید انیت و حیوان
بسرعت نتاج را میسر سازد و در آن وقت مرغی پیدا میشود و زرد ایشان و خید میکند آفرغ را و زمین
از شگوفهای رنگارنگ لامع میشود یعنی نورانی میشود و ضفایع بفریادی آیند و ضفایع بک را گویند
و گنجشکها از قرح راحت خواهند گوی میکنند و بهر با بجه می نهند و از جنوب باد با میوز و در شراب نوران کم



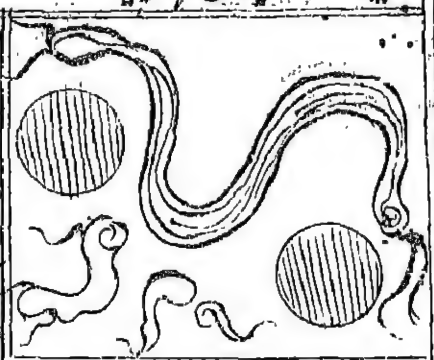
میشود و رقیب بلع طرف است و صورت بلع انیت
سعد السعد است و این ستاره است یکی نور با
دیگر نور از نو گزند و عرب این نام می نهند فرزندان خود

جست او را سعد السعد خوانند و طلوع او در شب اول
و سقوط او در شب چهارم است و ساج میگوید که چون

طلوع کند چوبها شکفته است و پوستها نرم شود و درختان بشن بگرمه باشد اما میست آنکه گفته اند که چوبها
شکفته شود یعنی آب در جسم اشجار جاری شود و شکفته شود و چون خشکی زمستان از پوستها برود و هوا گرم شود
پوستها نرم شوند و بستانارند و بار که است قال انما عظمه و لکن خیکب سعد السعد و به طبعیت از صفت
عشایا در در راه و در خواب و در حرکت آید اول شنبه یعنی بنزریا و مرغان با و از بلده آیند و مسیح شوند

ز نایب و درختان در برگ آید و بشکند و خط طیف ظاهر شود و شترها و گاوها و هر چه گاه فربه شوند و گل
پیدا شود و دریا چین نمیداشد و در قریب سعد السعد و صبه است و صورت سعد السعد و صبه در صورت

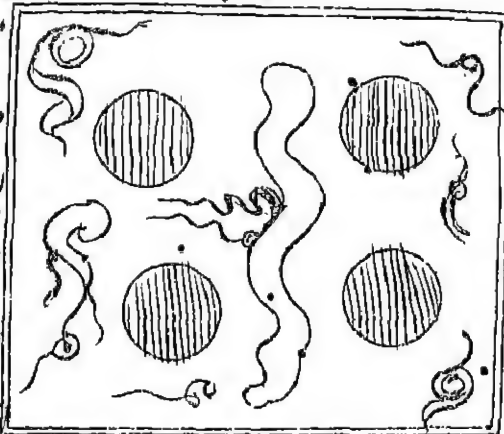
نفرل یازدهم سعد خلیه است ایشان چهار که اکسباند
هم نزدیک و ستاره از ایشان بر طول واقع اند و ستاره
پینا واقع اند مثل مردی که درنگ دارد و در حرکت و بیگونی که
سعد او یکی است و آن نور ایشان است و سعد او را سعد انقیب
خوانند که او را قبل از و فاطم کند و فاطمی را گویند که مردم در آن



وقت از سر این شهرند و چون طلوع میکند گزندگان محترمان بپوشان آید از آنجا که پنهان بودند
در او و قال انشاء الله بعد از مدتی بشهره میخیزد و جوده بجره و جوده او بپوشان شکر او بپوشانند که

گزندگان شهرند و در شب بیت و چشم شباط طلوع میکند و سقوط او در شب چهارم باقی است و پنج
عرب میگویند که چون طلوع کند سعد الا خلیه بیرون می آید قوم اشقیه یعنی بدختیان و بناها تجاوز میکنند و
عبارت آمده است که چرب میشوند یعنی روغنی میشوند بدختیان و از آن سبب چرب میشوند چه که در سراسر خشک
رستان نهایت خشک شده اند و چرب میشوند یا بسیارند چرب شان از برای حاجت که با ایشان دارند و
نوه اعنی ستاره و مبارک طیف ایشان در طلوع او باران بسیار میشود و انگور با خراب میشود و خوشه
شان میریزد در او اهل شان در قریب سعد خلیه زبره است و سعد الموقی للصاب و صورت سعد خلیه است

سفرل دوازدهم رافرع
دو مقدم است و دو چهار ستاره
پس دو ستاره دیگران رافرع اول
فرع موخر خوانند و فرع دوازده
و طلوع فرع اول در شب نهم از آن
است و ساجع عرب گفته است

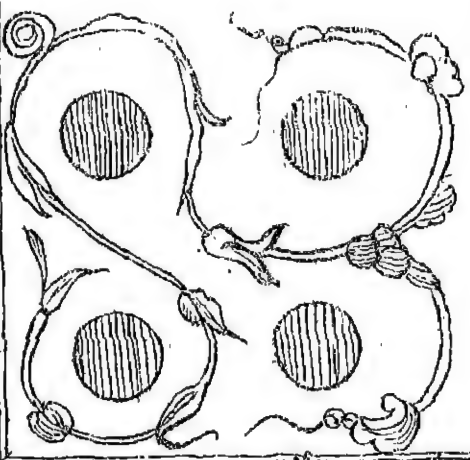


که در صحنه پیش است
اول خوانند و فرع
است کشاده چهار گوشه
خوانند و دو ستاره دیگر
حسب در میان عربین
و سقوط او در شب نهم اول

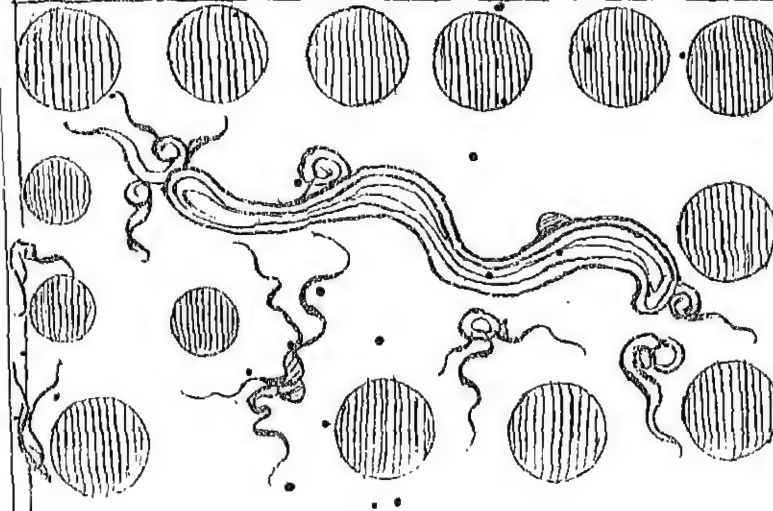
که برگاه که طلوع میشود و خوشک میشود و طرب و می افتد و مردم بکج و جماع ناما می میشوند ببار و ستاره
بنایت مبارک است در طلوع او جره ناله می افتد و بادام و سیب و زرد آلو بسته میشوند و درختان
و در سقراط و ملاک میشود و پیش از و در قریب فرع اول صرفه است و صورت او این است که

... و سقراط و ملاک میشود و پیش از و در قریب فرع اول صرفه است و صورت او این است که

منزل سیم و چهارم فرج مانیت و وصف او در اول
فرج اول گفته شد و طلوع او در شب بیت دوم از ر
ست و سقوط او در شب بیت دوم اول است و
ستاره او عزیز و مبارک است و طلوع هر دو فرج و
غروب هر دو فرج وقت آمدن سدا و رفتن سدا است
یعنی در وقت آمدن سدا طلوع میکند و در وقت رفتن
سدا غروب میکند و در وقت سقوط سدا فرج موخر در ج



و نه ماه که یمن باشد محل اعی برند و از زیره خلاص میکنند و عمل را بر میدارند و در نو فرج موخر آخر یار آنها
نشان است و علفها و حرا را در نو او بسیار میشود و کنار دبا قلا پیدا میشوند در آن وقت و شب در روز برابر
میشوند و رقیب فرج ثانی خواست و چون صفت او مثل فرج اول است ازین جهت صورت او نیاوریم
چون گانه که هر دو یکی اند در صورت منزل چهارم و پنجم در بطن الحوت است و این منزل ستارها
بسیار دارد مثل صورت ماه و آن اند و او را رشتانیز خوانند و این ستاره است که دم و بجانب
یمن واقع است و سر و بجانب شام است مقدم او بطرف مغرب و موخر او بطرف مشرق است و با
نصف مقدم او ستاره است که روشن تر است از ایشان و با نصف موخر او ستاره است و میان
او و رشتی بسیار است و حساب درین منزل برین ستاره است و در شب چهارم بنیان طلوع میکند و در
او و رشتی پنجم تشرین اول است و در وقت سقوط او منتهی میشود و غور آب یعنی نقصان آب و بعد از سقوط
او طلوع میکند سرطان و عاده میشود و اهراب پنجا که بود یعنی از نقصان خلاص میشود و صاحب میگردد که چون
سکه طلوع میکند یعنی بطن الحوت



خلق در حرکت آید و بیشتر خلاق کج
در حرکت آید و حیدادان بجزی شبیکه
نصف کنند یعنی دایم بنیدانند و دریا
و رقیب بطن الحوت شال است و در نو
و ماران بسیار میشود و کلام باشد که در نو او
باران نیاید و در نو اول یزدان چیست
او این است که در وقت سقوط سدا

تمام شد سخن در منازل | نظر و هم در فلک الافلاک | قمر و الهام فوق للصواب

و این فلک را از آن سبب فلک الافلاک خوانند که او محیط جمیع افلاک است و جمیع افلاک را در حرکت
بجای آورد و حرکت ذاتی خود که حرکت افلاک در متابعت حرکت قمری خواهد بود و او را فلک اعظم
نیز خوانند از برای آنکه او بزرگترین افلاک است و او را فلک اطلس نیز خوانند بنا بر آنکه درین فلک
سیح ستاره نیست و حرکت این فلک از شرق لمغرب است بر دو قطب ثابت و یکی ازین دو قطب
شمالی خوانند و قطب دیگر را جنوبی و در مدت سبت و چهار ساعت دوری تمام میکند بحکمت از جمیع فلکها
ماستارها که دوران فلکهاست در حرکت می آیند و حرکت او از هر چیزی که آوید از استاده
کرده باشد سریع تر است یعنی چیت تر است تا آنکه میچ شده در علم باشد که آفتاب حرکت میکند
بحکمت قمری که آن حرکت فلک اعظم باشد و در مقدار زمانی که آوید بر او پای خود را و باز
قدم بگذارد و تقدیر فرج و گواهیست بر حجت این قول اینچ روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه
و آله و سلم که از جبرئیل علیه السلام سوال فرمود و از دخول وقت نماز پس جبرئیل علیه السلام فرمود اللهم
یس رسول الله السلام سوال فرمود و از قول لا ینفک فقال علیه السلام یعنی جبرئیل علیه السلام
گفت از انوقت که گفت لا تا آنکه گفت نفک آفتاب در حرکت آمد یا نصف برج و حرکت فلک اعظم
پیل و نهار یعنی شب و روز پیدا می شود پس گاهی که طلوع کرد و آفتاب بدوران این فلک
برجانبه از زمین روشن می شود و هوا سرد می شود و نورانی می شود و سطح او و جانوران در حرکت می
آیند و خوب میشود و در لونهات و فلج میشود و نسیم ایشان چون غائب شود و آفتاب بدوران این
فلک از جانبی از زمین تاریک میشود و هوای آن زمین و سیاه میشود و روی ایشان و
ساکن میشود و حیوان ایشان و ثقیل و خراب میشود و نبات ایشان و هرگاه که کسی از مدعی فکر
تامل کند درین عالم این فلک را بدان که ماند که دو دایره دارد یکی را با سایش میگذارد و دیگر را
در کار می آرد و علی الدوام سالها و ماهها همیشه پس با دایره که این حرکت درین فلک عظیم است
پس این حال موجود است در حیوان و نبات و این از بزرگترین نعمتهای حق تعالی است بر خلقت

او حق تعالی بر این اشارت فرموده که من رحمته جعل لهم الليل و النهار و لتكنوا خائفين و لتقنوا
من فضله و لتعلموا تشکرون پس هرگاه که این حرکت ساکن شود این ترتیب و نظام باطل میشود و
النبی ترتیب این نظام باطل خواهد شد از جهت آنکه قول حق تعالی حق است و وعده حقیقتا
صدق است و حقیقتا بجز جعل فرموده و یوم لظوی السواکس السجل لکن کما یأمنه اول

خلق بعیده و خدا علینا انما کافا علین و حکما این فلک را محدود خوانند باینکه در اعتقاد ایشان
 آنست که برای این فلک نه خلاست و نه ملاست و افضل المتأخرین ابو عبد الله محمد بن عمر از
 قدس الله وجهه بعد از آنکه دلیل ایشان را رد کرده گفته آنکس که خواهد بگوید که ملک باری تعالی بکیان
 عقل خود پس گمراه میشود بمراسم بزرگ و در روز خوش بسیار دوست میدارند بعضی از اسلامیه
 توفیق سیانه آیات و اخبار و قول حکما یعنی قرآن و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سخن حکما
 که فلاسفه شنیدند و برینند که کسی آن فلکی است که یاد کردیم متساوی او و عجائب او و عرش فلک
 ششم است که او بزرگترین فلکهاست و الله اعلم و خدا و اناترست بجهت آنچه یاد کردیم و باینکه او و شمس
 نیست در وجود عرش و کسی از برای الکالات قرآن بر نفس این هر دو وارد است و ابوالرؤف
 الله بن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده ما السموات السبعین
 اکثر من الکواکب کلها من خلقه و فضل العرش من خلقه اکثر من فضل الکواکب کلها من خلقه من
 آنست که هفت آسمان در مقایسه کسی که بدان ماند که حلقه در حدیسی آنها ده باشد
 و بزرگ عرش نسبت باین بزرگ گشت مثل بزرگ آن صحر است بر آن حلقه و اما عرش
 پس او آفریده است بزرگ از آفریدگان خدا تعالی و عرش قبله اهل آسمان است همچنانکه کعبه
 قبله اهل زمین است و اما بزرگ عرش پس عبارت و فایده شرح او نمیکند و در حدیث از رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم وارد است ان میکائیل علیه السلام استافون رب ان یطوف ما کثیر
 فافون له و فارحمی فیض الله تعالی ان یعطیه نقودا حتی ساراشی عشرة الف سنه و لم یقطع ثلثه
 من قواهم العرش معنی حدیث آنست که میکائیل علیه السلام خست بطلبیدن از حقیقت که طواف عرش کند پس
 داود حق تعالی او را پس بفرمود تا مرتبه که ضعیف شد پس بزرق تعالی طلب قوت کرد پس قوت داد
 او را تا آنکه دوازده هزار سال گشت پس برین سیر کردن یک قالمه از قالمه عرش حق تعالی را سیر نکرد و بود
 و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هیچ موی دنیا نیست مگر آنکه آن مومن را در عرش نشانی است
 پس هرگاه که آن مومن سجده یا رکوع کند مثال او در عرش بر آن فعل کند پس چون ملائکه بر آن مطلع شوند
 از عرش گفتند آن مومن پس وحی کند حقیقتا بر آن مثال که آن فعل کند تا ملائکه بر آن فعل قیاس مطلع نشوند پس
 تاویل قول است که این طهر انجیل و ستم توحید الله لوفی قول ما فرمودیم که انسان ایشان ملائکه ندو برینند بلکه
 ملائکه جوهر بیجانند و حیوة و طبع عقلی بر آن اثر و تفاوت میان ملائکه و حیوانات است همچنانکه اختلاف میان نوع
 و بعضی برین گفته اند که اختلاف میان ملائکه و حیوانات است همچنانکه اختلاف میان نوع و بعضی برین

بدکار و بدانکه ملائکه جو اسم مقدسه اند یعنی پاک اند از تاریکی غضب و کدورت و شهوت لایصون
 اند اما هر چه و فعلون یا یومرون یعنی خلاف نمیکند امر حق تعالی را و بجای آورند امر حق تعالی را طعم
 ایشان تسبیح است و شراب ایشان تقدیس است و انس ایشان بذكر حق تعالی است و فرح ایشان بذكر
 حق تعالی است آفریده است حق تعالی ایشان را بر صورت های مختلف و مقدار متفاوت از جهت اصلاح
 مصنوعات یا بر تعالی و از جهت عبارت تحتها در آسمانها و قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اهل السما
 و حق لها ان تیطرافها قدر شبر و الا و علیها ملک راجع او ساجد و بعضی از حکما گفته اند که اگر در فضائی سما
 وسعت افلاک خلایق نباشد چگونه لایق تواند بود حکمت باری تعالی که او را بگذارد فارغ و خاموش و تنها
 با شرف جوهر او با آنکه شرف دریا های شور تار یک را فارغ نگذاشته است که در انواع مرغ
 را آفریده است که تسبیح میکنند در هوا چنانکه آفریده است ماهی را در آب و پرنده ها را در آسمان تسبیح
 و کوه ها را بگذرانده است تا آنکه آفریده است در ایشان انواع درندگان و وحوش و تاریکی خاک را بگذرانده
 است تا آنکه آفریده است در ایشان انواع جانوران و گزندگان و بعضی برنشیند که انواع جانوران
 را آفریده است بعد از افلاک که اینها مثل الهامی صور حشرات و انواع افلاک همچون کمانک و قشما و صور تنها که بر
 دیوارها اند مثل اندر حیوانات گوشت دار را و اما اصناف ملائکه پس نمیدانند ایشان را کسی غیر خالق
 ایشان و حقیقتا همه مبروده که و بالعلم خود ربک الا تعجب انکه صاحب شرع صلوات الله علیه خبر
 داده از تسبیح از ایشان و بحسب وقوع حوادث راه یافته است عقل بر بعضی از ایشان و
 گفته اند که نیست ذره از ذرات عالم بجز آنکه موکل است بآن ملکی یا ملائکه نمیباید قطره مگر آنکه باو ملکی
 یا ملائکه الیبت که فروخته آید با او از آبر و او را همه برومی گذارد و در جائی که اراده حق تعالی است
 و هرگاه که حال ذرات و قطرات چنین باشد پس چگونه خواهد بود گمان شما با آسمانها و ستارها و هوا
 ها و ابرها و بادها و بارانها و زمین و کوهها و صحراها و دریاها و چشمها و جوهرها و معدنها و درختها و جانورها
 پس ملائکه جملا حلال عالم است و تمام موجودات و کمال اشیا بقدیر قدرت و علم است
 که پوشیده نمیشود از علم او و شغال ذره در آسمان و زمین و مجال ندارد فکر در امر ملائکه بجز آنکه در و بهم بدو
 طریق و آن یا خبر و او را صاحب شریعت است صلی الله علیه و آله که چه علم یا آنکه راه یافته است
 عقل بآن و ذکر میکند بعضی از آنکه صاحب شریعت صلوات الله علیه خبر داده اند از جمله ملائکه که در عرش اند صلوات
 الله علیه و آله بر جمیع ایشان اغوا ملائکه اند و گرامی تر نیستند از حق تعالی و جمیع ملائکه تسبیح بالایشان میکنند

و سلام ایشان می کنند ملائکه در صبح و رواح که عبارت از شب باشد چه اگر شب از برای راحتست و
 ازین جهت ایشانرا عظیم می کنند ملائکه که مرتبه ایشان نزد حق تعالی نیز کمتر است از باقی ملائکه و ایشانرا
 حق تعالی میگوید و ایمان بالآله و نعمای است که می آرند یعنی نظر بر تعظیم ذات و صفات و ملک الهی دارند
 و طلب عز و شرف گناهکاران می کنند از حق تعالی و در احادیث نبوی وارد است که یکی ازین ملائکه بر صورت
 بشر است و دوم بر صورت تیران است و سوم بر صورت نمر است



و چهارم بر صورت شیر است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه شنیده قول میب بن ابی الصلت
 بعجب فرموده بود از امیر از حیث آنکه جمیع فرموده اسما حمله عرش را در یک بیت خود و حال آنکه در زمان
 جاهلیت گفته بود این شعر را و بیت او این است شهنشیر جل و ثلوت تحت بختی رجا به و التمس للیسری لیس
 بلید و از این عباس رضی الله عنه خبر و اینست که حق تعالی سرشانه آفریده جمله عرش را و ایشان امر و ز
 چهار ملکند پس چون روز قیامت آید پس چهار ملک گیرانند و ایشان خواهد فرستاد و برین دلیل عبارت
 ناطق است قوله تعالی و کل عرش یک فوتم یوشد ثانیة و ایشان در عظمت و بزرگی جسم مرتبه آنکه زبان
 و قلم و فکر عظامت بنی آدم از وصف ایشان عاجز است چرا که جمیع ملائکه الله عز و جل مرتبه ایشان و از ایشان
 یکی بر صورت بنی آدم است شفاعت میکند و در پوچان امور از ان بنی آدم و یکی بر صورت گاو است شفاعت

بیکند از برای جانوران به ما هم در رزاق ایشان و یکی بر صورتی است شفاعت از برای رزق مهران و
 یکی بر صورت شفاعت می کند در رزاق درندگان در دیوان خداوند مطلق تعالی شانه و غرس طایفه
 و از جمله ملائکه یک ملکست که یک صفت می ایستد و ملائکه همه بر یک صفت می ایستند و ایشان را روح است
 و آن از جهت کرامت و منزلت و علو شان اوست در نزد حق تعالی جل جلاله و بر آنند که در آفرین جهت و
 میخوانند که نفسی از انفسهای بسیارک ایشان عالیشان مشرب و حی میشوند یک حیوانی را و گفته اند که این
 فرشته است عظیم الشان و حق تعالی آفریده است او را و مومل فرموده از حکمت ازلی و قدرت لم یزل فلکها و حرکت
 دادن جمیع ستارها و ترتیب دادن آنچه در زیر فلک قرار است از عظام اربعه که عبارت از آتش و هوا و آب و خاک
 باشند و مولدات یعنی آنچه ازین عنصر مذکور متولدند از معدنها که قابل گذارند و از معدنها که سنگند مثل زرقه
 و یاقوت و مروارید و سرب و روی و آهن و غیره و لک و یاقوت و الماس و فیروزه و لعل و زمره و غیره و لک آنچه از معدنها
 که جاری اند مثل فیروزه و سرب و کبریت و غیره و لک از نباتات یعنی از زمین میروند خواه تیرک خواه کوچک از حیوان یعنی
 جاندار خواه چرند و خواه پرنده و خواه بی اوم و خواه سیاح و آب و این فرشته نیز گفته است از فلکها و اشرف و اعلی است
 از خلایق جسمانی و آنکه وقاد بهر آنکه افلاک از حرکت باز دارد و ساکن گرداند همچنانکه قادر است که در حرکت
 بتقدیر حق تعالی چهل جلاله و عسم فواله و عسند میرمانه * * *



و از جمله ملائکه اسرائیل است صلوات الله و سلامه علیه و این فرشته مقرب است مانند اهرامی است
 بر جمیع ملائکه الله و روح میدارد این فرشته و جسد با هر حق سبحانه و تعالی قال رسول الله صلی الله علیه و آله

کیف التعم و صاحب القرآن قدر التعم القرن و اصفی لاذن حتی یوم فیفخ نفیه یعنی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که چگونه تعم کنم و حال آنکه صاحب قرن قرن را در دین آورده و شنیده است رخصت الهی را که
نوبت رسید پس بدو قرن را منتقل که یکی از علمای اکابر است بگوید که قرن صورت و اسرافیل علیه السلام
آن صورت را در دین آورده و انتظار دارد که آن روز که برسد بدو صورت را و قرن را بهوق تشبیه کرده اند و برینند که
سربوق در بر زری همچون پهنای آسمانها و زمینهاست و او بعرض حق تعالی جل جلاله نظر دارد و منتظر است که
آن روز که وعده الهی است کی شود تا او بدو صورت را پس چون بدو صورت را بهیوش شوند خلق آسمانها و زمینها
مگر آنکه خدا تعالی خواسته باشد که ازین صاعقه بهیوش نشوند و بحال خود بمانند عالتشیه ضعیفی اند که گفته اند که من
گفتم که حب لاخبار راضی الدعنه که شنیدیم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که یارب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل یعنی را
پروردگار جبرئیل میکائیل اسرافیل را جبرئیل و میکائیل شنیده ام احوال ایشان را از قرآن اما اسرافیل علیه السلام
را احوال معلوم ندارم پس خبر ده مرا از احوال و سپس که حب لاخبار گفت او فرشته بزرگ عظیم ایشان است و او
چهار بال دارد و بیک بال خود تمام مشرق را فرو گرفته است و ببال چهارم از عظمت حق تعالی خروج فر گرفته است
هر دو قدم از زیر زمین بیفتست و سر و تنی است بارکان ستونهای عرش الهی و در برابر دو چشم لوح از چوب سحر
پس هرگاه که حق تعالی خواهد که پدید کند در بندگان خود امری امر میکند بوقلم که بگوید بر لوح پس شیب فرستد
لوح را برابر دو چشم اسرافیل علیه السلام پس آن امر الهی را اسرافیل علیه السلام بمیکائیل میرساند



و اسرافیل صلوات الله علیه را احوال این بابی و هندکان و فرمان بران بسیارند از آنکه در جمیع عالم

تا در عالم کون و فساد که عبارت از عناصر اربعه که آتش و هوا و آب و خاک است و مولدات عبارت از معادن و نبات
 و حیوان باشند میدهند فرمان بران اسرار قبل علیه السلام درین معنا خصصت در معادن و نبات و حیوان
 روحها پس میشوند معادن و نبات و حیوان و آن دمیدن ایشان قوتیست که حیاست و صلاح موجود است
 و چون باز دارند آن نفخ را یعنی دمیدن را از موجود موجب فساد و فتنای اوست باذن الله تعالی و الله اعلم
 بالصواب و از جمله ملائکه جبرئیل است علیه السلام و او این وحی الهی است و خازن قدس است و
 ازین جهت او را روح الامین و روح القدس و ناموس الکریم و طائوس ملائکه خوانند و در خبر وارد است از رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم آن الله تعالی اذ احکم باوچی سمع ایل السموات مصلحاته که کرامه السلسله علی الصفا
 فیضعفون و لا یزالون کذلک یا یمهم جبرئیل علیه السلام فاذا جاءهم ففرغ عن قلبهم بهم قالوا یا جبرئیل ما ذا
 قال ربک فیقول الحق فینادون الحق الحق معنی انیست که حقیقتی غرضانه و عظم سلطانه گاهی که وحی
 تکلم میفرماید میشوند ایل آسمانها آوازی همچون آواز جرس گویند خبر را بر روی سنگ می برند پس ضعیف
 میشوند از شنیدن آن آواز مهیب و همچنین برین ضعیف میباشند تا آنکه جبرئیل علیه السلام پیش ایشان
 می آید پس چون جبرئیل علیه السلام پیش ایشان آید از آن فرغ که پیدا شده در دل ایشان سوال میکنند
 از جبرئیل علیه السلام که حقیقتی چه فرمود پس جبرئیل علیه السلام میگوید که الحق پس ملائکه همه میگویند که
 الحق الحق و در حدیث آمده است که ان ابنی صلی الله علیه و سلم قال لجبرئیل انی احب ان اراک علی
 صورتک فقال لا تطیق قال ابنی صلی الله علیه و سلم لی بقوا عده فی البقیع فی لیله مقمرة فانه فی صورته
 فرأه ابنی صلی الله علیه و آله و سلم فاذا بعث الله لافاق قوت مغشیا علیه فلما افاق عاد جبرئیل علیه السلام
 صورته قال صلی الله علیه و سلم طنت ان احدا من خلق الله تعالی یکنذا فقال جبرئیل علیه السلام کیف
 لوایت اسرافیل و ان العرش علی کاهله و ان رجلیه قد فرقا تحوم الارض السفلی و انه لینه ان یمن عظمه الله
 تعالی حتی یصبه کالوضع و الوضع العصفور الضعیف معنی حدیث است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 جبرئیل را گفت که من میخواهم که ترابان صورت که هستی به بنیم جبرئیل فرمود که طاقت نداری رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود که بی طاقت دارم پس وعده فرمود به پیغمبر صلی الله علیه و سلم که در لقیع و شب ماه روشن باشد
 بیاید تا شما را بنمایم صورت اسماعیلی خود را پس آمد جبرئیل علیه السلام در آن شب بر صورت خود
 برابر چشم رسول صلی الله علیه و سلم پس رسول علیه الصلوة و السلام او را دید که لافاق را تمام فرو گرفته
 پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بهوش ماند پس چون بهوش باز آمد جبرئیل علیه السلام بر صورت
 خود که بود از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گمان ندارم که از مخلوقات حقیقتی لطیفتر شما

باشند جبرئیل فرمود چون باشد که اگر اسرائیل را ببینید و حال آنکه عرش بر دوش او است و آنکه بر دوش او
 فرو رفته است تا آخر زمین بهر دو آنکه هر دو که کوچک میشوند از بزرگی حق تعالی تا آنکه کوچک میشوند همچون کشتیک
 کوچک کعب الاحبار گفته که جبرئیل علیه السلام افضل ملائکه است و او را شش بال است و در سربال هند
 بال دیگر است و او را خیز زین باها و بال دیگر است که آن دو بال را نمی کشاید مگر آن وقت که با حق تعالی
 میخیزد که ملائکه کند قریب او چون فرود آمد بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و آنه تهنیت رسول که پیغمبری قوت
 عندی العرش ملکین رسول فرمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام از حال قوت او سر
 جبرئیل علیه السلام گفت برداشتم شهر قوم و طار با بر و بال خود و بروم بیالان تا شنیدند بال آسمان آواز خود و
 ایشان پس باز گردانیدم و راستی ز شش بر بالا کردم و بالاسی شش بر زیر کردم



و فرمان بران جبرئیل علیه السلام موکلند در عالم و کار ایشان این است که موجودی گردانند قومی عصبیه
 و حسیه و از جمله ملائکه میکائیل است حملات الهیه علیه از برای دفع شر و انداختن او و موکل از اراق اجساد است
 و حکمت و معرفت نقوش را میداند و کعب الاحبار رحمة الله علیه گفته که در آسمان بهر دریای مسجور است
 در آن دریای ملائکه است آنچه خدا میخواهد و میکائیل ایستاده بران دریای مسجور و در آن دریای آن مقدار
 ملائکه و صفات ایشان و عدد بالهای ایشان نمیدانم مگر حق تعالی و اگر چنین خود بکشتاید آسمانها و در بالان

نمایند همچون خردی در دنیا و اگر بنا بر این آسمانها و زمینها البته بسوزند از نور او و او را یاران و فرمان بران اند که موکلند بر
عالم ایشان نیست که قوت نهی در ارکان و مولدات و غیر این پدید آید که بآن قوت میسرند بجا یات و
کنان ایشان بکائنات میسرند همچون ملائکه با او ابرو بارانها و درختها و جانور با و معاون بپس همه این موجودات
که با او کردیم با عوان میکائیل صلوات الله علیه متحرک میشوند و الله الموفق للصواب



و از جمله ملائکه عزرائیل است صلوات الله علیه و او کسین حرکات است و جدا کننده روحهاست از جسد و کتب اصحاب
رضی الله عنه گفته عزرائیل علیه السلام در آسمان دنیا است و او نزدیک است حقیقی بر روی او و زیر زمین را نیز
زمین مفتوح و سرور آسمان علیاست که بالاترین جمیع آسمانها باشد و روی عزرائیل صلوات الله علیه مقابل لوح
محفوظ است و او یاری دهن و فرمانبردار است و قدر آن مقدار خلقی که پدید میآید و همه خلق در برابر او چشم او است
قبض نمیکند جان مخلوق را بلکه خداوند آنکه رزق او تمام میشود و او را میبرد



و از شعب بن اسلم روایت است که حضرت عیسیٰ علیه صلوات الله علیه رسول خبر داد از ملک الموت و
 گفت که چنانچه میگویی گاهی که نفسی بمشرق باشد و دیگری بمغرب باشد یا بابتدای روز یا بآخر آن واقع شود
 در میان دو لشکر غزاهل صلوات الله علیه فرمود که دعوت میکنم روحها را یعنی روحهای مخلوق حیوانات و
 بنی آدم و بسبب دعوت من در میان دو انگشت من در وقت حاضر میشوند و از هر سبب بنی آدم رحمت الله علیه
 روایت است که حضرت سلیمان بن داود علیه السلام دو رست داشت که به پند ملک الموت را تا با او دوستی کند
 پس خبر داشت تا آنکه آن ملک الموت علیه السلام نزد سلیمان علیه السلام میآید که میگوید از تیر سیر را و بیرون آمدن
 سلیمان علیه السلام گفت او را تو هستی جواب داد که من ملک الموت هستم بهوش شد سلیمان
 علیه السلام پس ملک الموت علیه السلام ساجات کرد و گفت خدا یا بنده تو سلیمان علیه السلام خوا
 که مرا به بند و حال که فرود آورده برو این حالتی که می بینی خدا میخواهد از تو که قوی برتری سلیمان علیه السلام
 که بان قوت که تواند مرا به بند پس وحی فرمود حضرت حق تعالی ملک الموت علیه السلام
 که دست خود بر سینه سلیمان علیه السلام نه پس دست نهاد بر سینه سلیمان علیه السلام پس
 بهوش آمد سلیمان علیه السلام پس گفت او را که می بینم ترا بزرگ و خلاق آیا بنده ملک الموت علیه السلام
 مثل تواند در عظمت ذات پس ملک الموت علیه السلام فرمود که بان خدای که ترا به پیغمبری
 بخلاق فرستاده است که هر دو پای من این ساعت بر دوشش فرشته ایست که سر او
 از پشت آسمان گذشته است و بلند تر است از پشت آسمان بمقدار نینار سال راه و هر دو پای آن
 ملک از خاک گذشته است بمقدار پانصد حال راه و او دبان را کشاده و آواز بلند گشاده است
 را کشاده پس اگر خصمت و بحق تعالی او را که فرود در دوان خود آنچه در میان آسمانها و زمینها
 البقیه در وقت فرود بر پس سلیمان علیه السلام گفت او را تحقیق وصف کردی اهری عظیم را پس
 ملک الموت علیه السلام فرمود که چون باشد اگر به بنی مواب صورتی که دارم و بان صورت قبض ملک
 جانهای کافران پس سلیمان علیه السلام گفت ملک الموت را که زیارت من این قبض روح
 من غزاهل علیه السلام گفت زیارت پس سلیمان علیه السلام دوست شد با ملک الموت
 و ملک الموت علیه السلام می آمد زیارت او بهر پنج روز یکبار و می نشست در پیش او تا وقتی که کتاب
 زوال میکرد پس سلیمان علیه السلام روزی گفت او را که حال چیست که نمی بینم که شمار عدل میان
 مردم در قبض روح حکم فرایمیگیری جان کی را و میگذاری جان دیگری را پس ملک الموت
 علیه السلام جواب داد که مستول درین سوال دانم از سائل نیست یعنی ما تو درین مسئله

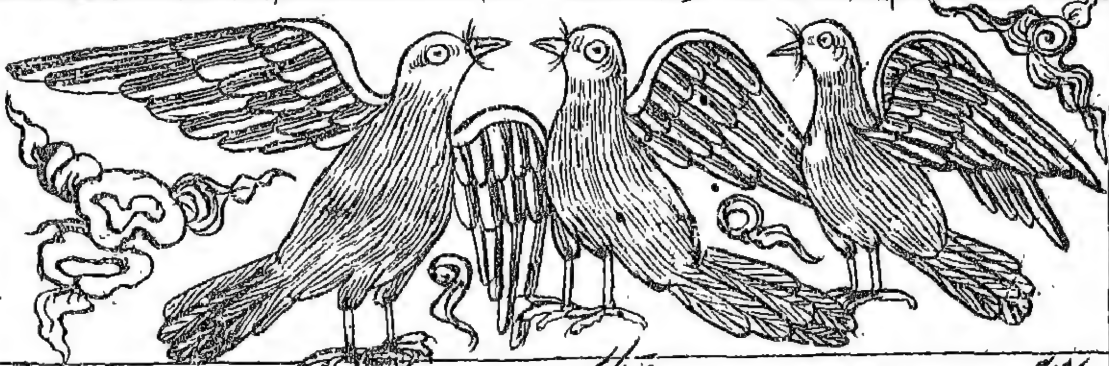
بحسب دانش بر این چنان است که شب پانزدهم ماه شعبان که عبارت از شب برائت است
 روح فانی و می آید از دیوان اسیر تعالی شانه پیش من در آن نوشته است نامهای آنها
 که قبض نیاید که در ارواح ایشان و من حکم عمل میکند همچنین تا شب نهمه شعبان آیند که
 لوح دیگر فرو می آید و هر نهمه شعبان لوح کشود و اما اهل لوح قبض میکنند جان ایشان
 را در این شب سفید که آن ابریشم را در مشک فرو برده باشند به دست راست خود و بپایین برده
 میشود روح ایشان را و اما اهل کتب را پس قبض میکنند جان ایشان را دست چپ خود و پیرا این نظر
 و مرقوم شده و جان ایشان را پس و آخر ایشان به عالم الغیب الشهادت میدهند و با کمال و احوال یعنی
 امر ایشان بر دو مسلمان و کافر و ظواهر و غیب و حضور است پس خبر نهمه شعبان ایشان را
 با آنچه عمل میکنند یعنی جزای ایشان در مقابل عمل ایشان میدهند و روایت می کنند از عمش که
 او از ختمه روایت کرده است که در مدینه نماز که او گفته است که ملک الموت صلوات الله
 علیه پیش من آمد و او را علیه السلام آمد پس سیه از اهل مجلس سلیمان علیه السلام را میزد
 و بسیار میزد پس چون ملک الموت علیه السلام بیرون فرمود آن مرد سوال کرد از سلیمان
 علیه السلام که بایستد که بود این مرد سلیمان علیه السلام فرمود که ملک الموت است پس
 گفت که دیدم او را که بسیار میزد و میزد این ما که میزد او را سلیمان علیه السلام فرمود که چه میگوید گفت
 میگوید که از بیم او سلاصی کردانی پس امر فرماید که با او برادر و برادر و برادر و برادر و برادر
 بنده پس سلیمان علیه السلام فرمود با او که او را خبر داد و خبر پس با هر سلیمان علیه السلام برادر
 با او را برادر و پس باز دیگر ملک الموت صلوات الله علیه بر یار است سلیمان آمد از او پرسید که
 بسیار میدیدی در آن بار بر کی از اهل مجلس من ملک الموت علیه السلام فرمود که در تعجب
 بودم از و نه با آنکه ما بودم از حق تعالی عزوجل که قبض کند روح او را با قصای بلاد هند و رسالت
 نزدیک بان وقت را و او را در مجلس شما دیدم و و هب بن هند رضی الله عنه گفت که قبض کرد
 ملک الموت جان یک جبار از جباران عالم پس بر آسمان صعود فرمود یعنی بالا رفت پس سپید
 ملائکه الله صلوات الله علیه از ملک الموت صلوات الله علیه ازین خلایق که ارواح ایشان را
 قبض کردی بر کدام یک از ایشان ترا حمت بیشتر آمد پس جواب داد ملک الموت که مامور
 شدم بقبض جان زنی در صحرائی از زمین پس آدم بنزد آن عورت و حال آنکه دیدم او را که تنیده
 بود در آن صحرا پس رحم او را بفرست آن زن و رسم آدم را بر فرزند از جهت آنکه کوچک



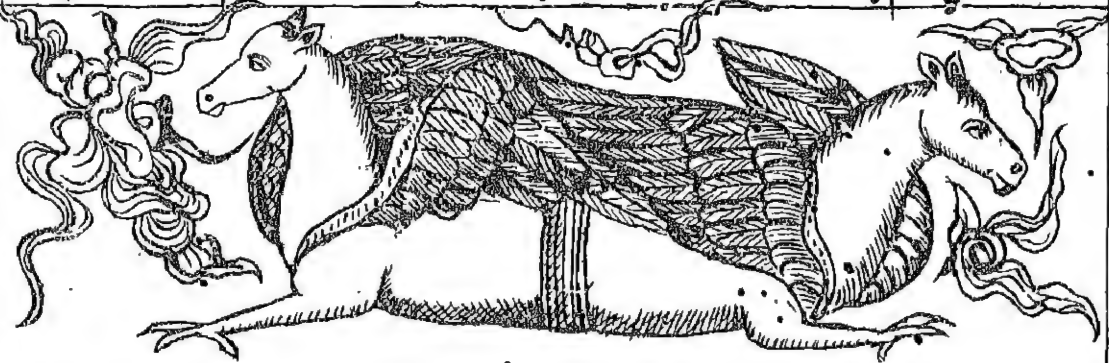
و ملائکه آسمان دوم بر صورت عقاب است و بعضی بر نیند که عقاب را در لغت فرس اند و خود
و آن ملک که موکل است بر ایشان نام او میخائیل است و جمله در زیر طاعت او نیند بام حقیقت



و ملائکه آسمان سوم بر صورت نسر اند و ملک بر ایشان موکل است نام او صاعد یا تیل است



و ملائکه آسمان چهارم بر صورت اسپیژو می که بر ایشان موکل است نام او صلصائیل است



ولما كمل آسمان خشم بر صورت حور المعین هست و ملكی كه موكل است بر ایشان نام او ككائیل است



ولما كمل آسمان ششم بر صورت ولدان است و ملكی كه موكل است بر ایشان نام او تخائیل است



ولما كمل آسمان سابع بر صورت بنی آدمند و ملكی كه موكل است بر ایشان نام او روائیل است



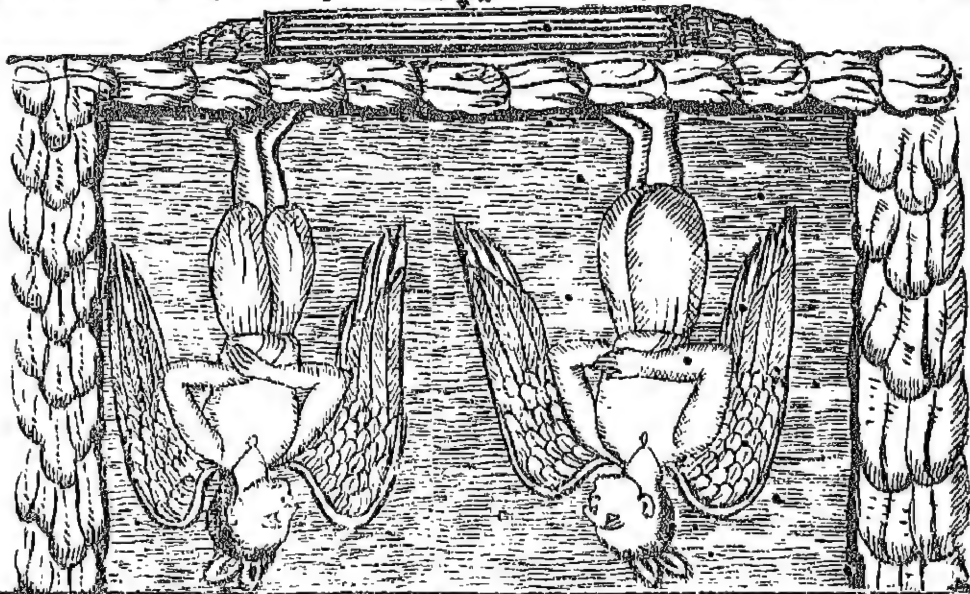
و هبیب بن مینه میگویی كه بالای آسمان جلالی چند است و در آن جناب ملائكه چندند كه از ایشان
 هیچ كدام هم دیگر را نمی شناسند از بسیاری ایشان و هیچ میگویند تقی تعالی را الهی تعالی یعنی سر بانهها مختلف
 و آوازهای همچون رعد قاصد یعنی خراب كننده یا پاره كننده یا پیوسته كننده و او چهار ملائكه حقیقه اند و
 ایشان را كرامت کاتبین خوانند پس جرح میگوید كه ایشان ملائكه موكل اند بر فرزندان آدم كه می از و

راست و یکی از دست چپ و بعضی گفته اند که چهار ملکند و فرشته در روز و فرشته شب
 و عبد الباقی مبارک قدس الله سره گوید که ایشان پنج فرشته اند و فرشته موکلند و روز
 و دو فرشته موکل اند و شب و اصل ایک فرشته نه شب و نه روز جدا نمی شود و کافران نیز
 حفظه هست از برای آنکه آیت حفظه در شان کفار فرو آمده و آن قوله تعالی است کلا بل تکذبون
 بالذین و ان علیکم لحاقطین که امام کاظمین علیه السلام با فاعلون و در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم دارد
 است که ان الملک لیرفع القلم عن العبد ست ساعات اذ انشأ و انشأ فان تاب واستغفر له
 یکتب علیه شیئا و الا کتبه معنی حدیث آنست که چون بنده گناهی که در شش ساعات آن ملک
 نمویسند گناه او را پس اگر توبه واستغفر الله گفت نمی نویسند گناه او را پس اگر توبه نکرد و استغفر
 نگفت می نویسند گناه او را بعد از شش ساعت و در روایت دیگر وارد است که چون گناه از
 بنده صادر شد اذ کتب علیه و عمل حسنة قال صاحب الیمین صاحب الیسار و ابو امیر علیه
 السلام السبعة حتى اذا انقضى من حسنة واحدة من تصحیف العشر و ارفع تسع حسنات فیفعله صاحب
 انیس که هر گاه بنده گناهی کند و پراو بنویسند و بعد از آن عمل نیکی کند که موکل است بر او و پراو
 راست بگوید آن ملک موکل دست چپ را که ما و او است یعنی ملک دست چپ و در هر یک
 ملک دست راست است که بنده از ستمه را از زیر قلم خود تا من از نیکیهای او کی را بنده از من از جمله
 و نیکی که حاصل کرده و ثبت کنم نه حسنات را در و پراو اعمال او پس ملک دست چپ عمل کند
 بر قول ملک دست راست و عن انس ابن مالک رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم ان الله تعالی وکل بعیدة لیکن یتیان علیه فاذات قال یارب قبضت عبدک فلا تافک
 این نیز مذهب قال الله تعالی سمانی مملوۃ من ملائکتی یعدوننی وارضی مملوۃ من خلقی یطیعوننی
 اذ هی الی قبر عبدی قسبانی و کبرانی و بلانی و اکتیا ثواب ذلک فی حسنات عبدی الی یوم القیمه معنی
 این است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم که حق تعالی گماشته است بر بنده خود ملائکه که اعمال او را بنویسند پس چون بمیرد آن بنده
 ندانند که آن دو ملائکه که جدا و نزدیکند که در دهنش جدا و نزدیکند که در دهنش جدا و نزدیکند
 و تعالی که آسمانهای من پرست از ملائکه من و در و بندگی من میکنند و زمین پرست از بندگان
 من و خلق من اطاعت من بشغولند بروید بقبر بنده من تسبیح من بگوید تسبیح بر نیل من سجده
 و بنویسد ثواب آن دو پراو حسنات بنده من تا روز قیامت و اگر امام کاظمین که عبارت از حفظه اند ایشانند

من الجنة في ارجاء جميعا واما المنافق والكافر فيقال له اكنث تقول في هذا الرجل فيقول لا اور
 كنت اقول بالقول الناس فيقال له لا اوريت ولا تليت ولا يضرب بمطارق حديد ضربه فيصبح
 صبيحة تشبهها من يلبس الثقلين من غير ان يستكه انگاه كه بنده را در قبر نهند و مردم از سر قبر
 باز گردند و او هنوز می شنود آواز پای خلق كه در آیند نزد او و در فرشته شده و غلبه پس مرده
 را در گور بنشانند كه خوب بنشیند و میگویند كه چه میگوئی در حق این مرد یعنی محمد صلی
 علیه و آله و سلم اما تو من پس میگویند كه گواهی میدهم كه او بنده خداست و رسول خدا
 پس آن دو ملك او را میگویند كه نگاه كن بسوی جایگاه كه ترا بود از دوزخ و حال
 آنكه بركت متابعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بدل شده باین جایگاه خوب از
 بهشت پس بر بیدار و جواب را و اما منافق و كافر را چون سوال كنند كه چگونه
 میگذشتی و در دنیا و حق این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم پس گویند كه نمیدانم و میگفتم
 مردم میگفتند و میگویم آنچه میگویند پس گویند او را و اندازند و اینجاكه در دنیا شكی بر گردانید
 و بنشیند او را بطرفهای این مشربلی پس فریاد كند فریادی بزرگ كه آن فریاد را بشنود
 هر كس كه نزدیک اوست غم از جن و انس و از حمله ملائكه سیاحانند از ملائكه
 و دوست میدارند مجالس ذكر ایشان بے سعید اعذری رضی الله عنه عن رسول الله صلی
 الله علیه و آله و سلم انه قال ان الله تعالى له ملائكة سياحين في الارض فضلا عن كتاب
 الناس فاذا وجدوا قوماً يذكرون الله تعالى بنوا و اولموا السالفة فحينئذ لهم ان في السماء
 الدنيا فاذا انصرفوا يقول الله تعالى لي السعة تركتم عبادي لهن عونة فيقولون تركناهم
 محمد و نكس و ليس بكم فيقول الله تعالى لي و هل را فني فيقولون لا فيقولون لو راوك لك انوار
 تسبيح و تحميد او تمجيد فيقول لهم من امي يهودون فيقولون من النار فيقول و هل را و ما فيقولون
 لا فيقول كيف و لو را و ما فيقولون لو را و ما لك انوا الشد حرامنا و اشد تعوذ فيقول و امي شي
 يطلبون فيقولون الجنة فيقول و هل را و ما فيقولون لا فيقول كيف و لو را و ما فيقولون
 لو را و ما لك انوا الشد عليها صا فيقول اني اشدكم لكم في غفرت لهم فيقولون ان قهيم
 ظمان كم يردهم انما جاءنا ل حاجت فيقول لهم القوم الذين اتيتم باسم ربكم كذا الس
 سعيد اعذري رضي الله عنه رواية كرده اند از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 ان النبي صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است كه حق تعالى را فرشته چند اند كه در زمین سیاح

می کنند یعنی میگردند غیب از آن فرشته ها که کاتبان علمهای مروجند پس هرگاه که قومی را بپایند که
 ذکر حق تعالی می کنند ندانند قوم خود را که بیایند بسوی خدا و مطلوب خود پس بیرون
 یان قوم خود با آسمان دنیا پس چون بگذرد از آسمان دنیا حق تعالی غیب و جل گوید ایشان را بر زمین
 صنعت گران شتید بندگان هر که در آن صنعت بودند پس گویند گذشتیم ایشان را بر شکر او که در آن
 میگفتند و تسبیح تو میگفتند پس گوید حق تعالی آیا ایشان دیده اند مرا پس ملائکه گویند پس حقتعالی
 گوید چون بود حال ایشان در تسبیح و تحمید و تحمید ایشان ازین زیادت و بیش ترمی بود پس حقتعالی
 گوید از چه ترس پناه می آرند پس ملائکه گویند که از آتش دوزخ پس حقتعالی گوید چگونه بود
 ترس ایشان اگر آتش دوزخ را دیده بودند پس ملائکه گویند اگر آتش دوزخ را دیده بودند
 البته ترس و بیم ایشان ازین زیاده می بود پس حقتعالی گوید که چه چیز است میخوانند ازین
 پس ملائکه گویند که بهشت میخوانند پس حقتعالی گوید که آیا بهشت را دیده اند پس ملائکه گویند
 نه پس حقتعالی گوید که چگونه بود شوق ایشان اگر بهشت را دیده بودند پس ملائکه گویند اگر
 بهشت را دیده بودند حصص ایشان ازین زیاده ترمی بود پس حقتعالی گوید که سن
 گواه میگیرم شمار آنکه آمرزیدم ایشان را پس ملائکه گویند که در میان ایشان فلان شخص هست
 و میخواند آن فکر کردن را بلکه از برای کار دیگر آمده بود در میان ایشان پس حقتعالی گوید
 ایشان قومی اند که نقشین ایشان بد بخت نباشد و از جمله ملائکه هاروت و ماروت اند ایشان
 دو فرشته اند معذب در جاه بابل از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که او میگوید که رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم گفته است فرقت ملائکه علی دنیا فرات بنی آدم یعصون فقامت
 یارب ما قل معرفة بهو لا یعطیتک فقال السد و جل او گفتیم فی سلاحهم لعصیته فاولوا کیف یکونون
 تسبیح بحد و تقدس ملک قال فاختروا منکم ملکین فاختاروا هاروت و ماروت فامیطا الی الارض
 و رکب فیها شهوات بنی آدم و مثلث لهما فاعصما حتی وفدا المعصیة فخر ایتین عذاب الدنیا و
 عذاب الاخرة لا یقطع فاختار عذاب الدنیا فاما اللذان ذکرهما الله تعالی بیابان هاروت
 و ماروت معنی حدیث است که نظر کردند ملائکه در دنیا پس دیدند که بنی آدم عصیان
 میکنند پس گفتند خدا یا چه کنم معرفتند این قوم بظلمت و بزرگی تو که خدای پس حقتعالی گفت اگر شما
 بر سلاح و عصمت ایشان باشید البته عصیان من نکنید گفتند چگونه چنین خواهد بود و حال آنکه تسبیح
 و تقدس میکنند و انت پاک تر از پس حقتعالی فرمود که اختیار کنید از دنیا ملائکه که بیرون در زمین بجا
 میمانند

بنی آدم پس خست یار کردند هاروت و ماروت را پس فرود آمدند بر زمین مرکب شدند در ذات ایشان
 بنی آدم و در نظر ایشان آمد آنچه بان مبتلا میشد بنی آدم پس خود را نتوانستند که نگاه دارند پس گناه آلوده
 شدند چون آلوده شدند حقیقتی مختار فرمود ایشان را در میان عذاب دنیا و عذاب آخرت پس یکی
 از ایشان مصاحب خود را گفت که چه میگوئی جواب گفت که عذاب دنیا نهایتی دارد اما عذاب آخرت
 بی نهایت است پس اختیار کردند عذاب دنیا را پس ایشان اند که حقیقتی یاد کرده است ایشان را
 در کلام مجید که فرمود بابل هاروت و ماروت و حکایت کرده است آنکس که ایشان را دیده است
 گفت دیدم دو جسم بزرگ بغایت بزرگ و بدوش آویخته و مخلوق اند و دیده ام از سر و پاشنه تا سر و
 زانوی ایشان در آیین و در روایت دیگر وارد است که حقیقتی گفت ایشان را که من میفرستم
 بر بنی آدم رسول و میان من و شما رسول نیست بر وید زمین و شرک میاید یمنی چیز و زوی و زنا
 بکنند کعب الاخبار رضی الله عنه گوید که روز اول از حکومت خود بنیایان نرسانیدند که سحران روز
 بهره منع فرمود حقیقتی ایشان مرکب شدند و در عمل آوردند پس ممنوع شدند از صعود با آسمان و
 که خواستند که بروند با آسمان منع کردند ایشان را پس چون ایام خلافت و نبوت ادريس عليه السلام
 در رسید بخیمت او رفتند و استدعا کردند که شفاعت ایشان کند تا حقیقتی از گناه ایشان بگذرد پس
 ادريس عليه السلام فرمود چگونه معلوم شود مرا که حقیقتی گناه شما را عفو فرمود گفتند او را که از حقیقتی
 گناه باز در خواه اگر چنانچه باز بنی آن دلیل استجا بیت دعاست و اگر ندیدی هر ابلاک شدیم پس علی ساخت
 ادريس عليه السلام و دو رکعت نماز کرده و گناه ایشان را درخواست پس بجانب ایشان نگاه کرد
 ایشان را پس دانست که عفو است گرفتار شدند و برین بل ایشان را برده اند و در آنجا ضبط اند و آمدند تا اعلام چو اهل



و از جمله ملائکه آنها اند که موکلند بر کاینات ایشان فرشته چندند که نشان ایشان اصلاح کاینات
 و دفع فساد از کاینات و موکلست بر سر فروی از افراد انسانی که از ملائکه آنچه حقیقتاً خواسته
 است روایت کرده ابو امامه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که پیغمبر فرموده و کل بالهون
 مایه و ستون ملکای یون عنه فذلک بالبصر سبعة الملائک یذوبون عنه کما یدب الذیاب عن العسل فی البص
 یعنی موکلست بر سر هونی صد و شصت ملائکه موکلست که دفع میکنند از وادی را پس از آن جمله
 هفت ملائکه بر چشم موکل اند که دفع میکنند از وی را از و پچی نکه باز میدارند کسان از عسل و صابون یا
 صد و شصت ملائکه پس آن امری است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوت آنرا شنیده
 لیکن تمثیل میکنند بامر تغذیه که آن مشترک است میان نبات و حیوان و توقیاس کن
 بر آن غیب را از اجتهاد و حال آنکه چیزی از آنکشی و جزای از معذی تا آنکه در هفت ملائکه عمل
 بحکم تأثیر در طبع و تخمین ناده ملک تخمین تا صد ملک و معنی تغذیه آنست که جزوی از غذا جزوی از
 معذی شود یعنی جزوی از خوردنی جزوی از خورنده نشوند تا آنکه هفت ملائکه عمل نمیکند و آن جزوی از
 خوردنی که جزوی از خورنده شود قائم میشود و در مقام آنچه پخت شده از قوت جسمانی که اگر چنین باشد
 که از قوت جسمانی که هر روز چیزی تلف شود پس بر آئینه جسم بقویت غذا محتاج شود و با وجود این
 امری ظاهر است از برای آنکه بدن دایم در تسلیل است بسبب حرارت اندرونی و بیرونی و حوا
 هرگاه که تأثیر کند در طوبیت تحلیل میدهد و طوبیت را از برای آنکه غذا اجزاء است بنفس خودی آنکه
 موثری در و اثر کند خون و گوشت و استخوان نمیشود همچنانکه گندم بنفس خود آرد و خمیر نان نمیشود
 تا عمل نمیکند در و صنایع و همچنانکه صنایع ظاهر و میان صنایع باطن ملائکه اند پس تحقیق از زانی فرموده
 است حقیقتاً بر شایعیت خود را ظاهر و باطن پس بیاید که ملائکه اول یکند غذا را از برای گوشت
 و استخوان چرا که غذا بنفس خود متحرک نمیشود و لابد است که ملائکه دیگر نگاه دارد غذا را در دهان
 او و لابد است از ملک سوم که پوشانند او را صورت خون و گوشت پس لابد است از
 ملک چهارم که دفع کند آنقدر که فاضل میشود از غذا از جسم را و قدر آن نجاست است که از جسم
 حیوان و انسان خارج میشود پس لابد است از ملک پنجم که تمیز دهد چیزی را از این اجزاء
 لطیفی که صلاحیت خون و گوشت و استخوان و رگ دارد بدان چیزی که مذکور شد پس لابد
 است از ملک ششم که پدیدانند آنچه صلاحیت استخوان دارد و استخوان و آنچه صلاحیت گوشت
 دارد و گوشت پس لابد است از ملک هفتم که رعایت میکنند هفت بار برای هر چیزی را

بچسپانیدن این چینه پس برسانند به سینه یعنی در آنچه قابلیت آن دارد که باطل گشت
 استدارت اورا یعنی پندار آنچه باطل نکند عصب من اورا و لاحق سازد یعنی برساند بچون آنچه
 باطل نکند تجوین اورا و مجوف چیز را گویند که میان او تنی است و نگاردار و بر خنجر است را انگار دار و نگار
 حاجت او پس بدرستی که هرگاه که جمع شود بر عضوی جمعی از غذا مثل آنچه جمع میشود بران البته
 زشت شود و صورت بلکه بیاید که جاری سازد بر هر چه چشم رفتی آن اجزا را بسته بکشد و بکشد
 بخورده صافی اجزا را و بکشد بر آنها غلیظ اجزا را و بکشد با سنجینان ما آنچه بکشد با سنجینان ما آنچه بکشد
 و رعایت قدر و شکل هر عضو با آنچه سازد اورا و است بنیاد پس اگر این فرستاده رعایت نکند
 این قسط را پس البته برو غذا و جمیع بدن و بسوسه برو پای چسبیده می از فوقه غذا کشیده
 نشود پس بکام ضرورت پای این شخص در زمان بزرگی همچنانکه زمان خودی که چک بود همان حال
 ماند و بانی اعضا می او بزرگ و با قوت باشد پس نفی از تر و غذا شسته باشد و از کسب محطل باشد پس
 در رعایت کردن این بند و در قسمت مفوض باین فرستاده است پس اینست حال
 بعضی از اید که موکل بدن اند ایشان مشغولند با مصالح امر بدن و تو و تو غافل و در خوابی و خبر
 از ایشان نداری و آن تعدد و انعمه الله لا تحصى بآپس برین حال قیاس کن احوال جمیع کائنات
 را یعنی آنچه نبوده اند نظر و فو از و بهم در زمان زمان برای ارسطاطالیس حکیم عبارت از حرکت
 کردن فلک افلاک است و برای باقی حکما عبارت از گذشتن روز و با شبها است و حال آنکه قسمت
 کرده میشود زمان ست بر قمرها و قمرها بسا لهما و سالها بامها و ماهها بر روزها و روزها بساعتها و ساعتها
 بنشانها و علامتها و این نفیس ترین راس الهی است که آدمی را بهست که مشغول و ضایل میشود و چرخ
 بچرخ از پی یکدیگر همیشه که یک نقطه درنگ ندارند و اعتقاد حکما چنین بوده که حوادثی که در عالم بوجود
 می آید از دولت و نکبت و خیر و شر و هر چه تصور توان کرد درین عالم از امور و پیوسته است بسبب
 آن اوضاع فلکست پس ازین جهت مدایم از زمان شکایت میکنند و از دهم فریاد دارند و میگویند
 یکی از ایشان این شعر گفته است شهر رفتی نبات الدهر من حیث لا اری فکیف بمن بر می تلیر
 برای و قلو انما نبل اذ لا یقینها و لکنی ارمی بغیر سهامی پس چون شمع شریف وارد بنی فرود
 که اهر بر خلاف اعتقاد ایشان است بلکه حوادث که در عالم از هر باب حدوث می یابد بقضا و قدر
 حق تعالی است و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تسئلوا الله عن شيء الا یجیبکم الله
 من حدیث النبیین که در شش ماه مد سپید و سیاه را که خداوند تعالی فرستاده است و از حق تعالی

از اکابر حکما و علما و فضلاء سلف برین رفته اند که زمانه در اول خوب بوده است و در آخر بد
 شده است و بدتر خواهد شد و برین معنی اشارت فرموده ابو الطیب المتبنی که عظمی کابر
 شعری عرب است شعراتی الزمان بنوه فی شیتة و فسریم و انتباه علی الهم و بعضی
 بنیند که زمانه نابوده فاسد بوده و در هیچ عهد کسی از و امین نبوده و ابو العلاء مغری که یکی از
 اکابر عصر بوده در آخر دولت بنی عباس نوشته بود مکتوبی بر بدیع الزمان باشد که زمانه
 تحقیق فاسد نشد پس جواب نوشت بر او ابو عمر که عبارت از بدیع الزمان باشد که زمانه تحقیق
 فاسد شد آیا نیکویی که در کدام عهد خوب بود و فاسد نبود آیا در روزگار دولت بنی عباس زمانه
 خوب بود و حال آنکه دیدیم آخر آنرا و شنیدیم اول آن را یاد عمر و انیان خوب زمان بود
 و در خبرهای ایشان وارد است آنچه قابلیت شنیدن ندارد و آیا در ایام بنی عرب زمان خوب بود
 که شمشیر در جلد طلعه فرو میوفت و آنچه از وقایع ذران ایام گذشت معلوم است یاد ایام
 باشی زمانه خوب بود و حال آنکه اسب المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام میفرمود که
 شهر لیت لی بکل عشته منکم واحدة من بنی فراس بن عجم و یاد عهد عثمان رضی الله عنه خوب
 بود زمانه و حال آنکه برخاست از حجاز و یاد خلافت عدویه خوب زمانه بود و حال آنکه عمر رضی الله عنه
 میگفت بل بعد الزوال الی الزول یاد عهد تمیمه خوب بود زمانه و ابو بکر رضی الله عنه میگفت طوبی
 لمن مات فی ثمانات الاسلام یاد عهد رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم خوب بود زمانه و در
 عهد گفته اند اسکنی یا فلانة فقد فیه بیت الامانة یاد عهد جالبیت خوب بود زمانه و حال آنکه گفته اند شهر
 و هب الذین یعاشون فی الکنا فهم و یقیت فی خلف کجلا لآخر و یاد قبل از عهد جالبیت زمان
 خوب بوده و بر ادعا گفته است شهر بلادها کنا و کنا بنما و اذ الناس ناس و البلاد بلاد و یا تیر
 از آن خوب بوده و حال آنکه از حضرت آدم علیه السلام روایت است که فرموده شهر تغیرت البلاد و تو
 علیها و وجه الارض مغیر فلیج یا پیش از آفرینش حضرت آدم علیه السلام زمان خوب بوده
 و حال آنکه ملائکه فرموده اند یجعل فیها من نفید فیها پس بدان که زمانه فاسد شده لیکن قیاس نیست
 که مطرح شده است القول فی الایام و الالیامی روز عبارت است از زمانی که واقعت
 در میان طلوع فجر و غروب آفتاب یعنی برآمدن فجر و فرو رفتن آفتاب و شب آن زمان است که
 واقع است در میان غروب و رفتن آفتاب و برآمدن فجر و مجموع شب و روز نیست
 و چهار ساعت است که نه زیاده میشود نه کم و آنچه از روز کم میشود و در شب زیاده میشود و آنچه از

کم میشود و در روز زیاده میشود چنانچه حق تعالی میفرماید یونح اللیل فی النهار یونح الی لیل
 و در ازترین روزها بهفتادم خیر است نزد حلول آفتاب در آخر روز پس روز در آن وقت
 پانزده ساعت خواهد بود و شب نه ساعت و شب از آن وقت کوتاه نمی شود و هرگز بعد از آن
 روز در نقصان روی می نهد و شب در زیادتی تا به دهم ایدول و آن وقت نیست که آفتاب در آخر شب
 بیاشد در آن وقت پس در آن وقت برابر می شود و شب و روز و آن وقت را نقطه اعتدال خفیه
 گویند و در آن وقت شب دوازده ساعت و روز دوازده ساعت بعد از آن کم میشود و روز و
 زیاده میشود شب تا بهفتادم کانول الاول پس شب در آن وقت در غایت درازی است و روز
 در غایت کمی است بعد از آن شب روی در کمی می نهد و روز بدر از سه سیار و تا
 شانزدهم از امارت رخ رومی که در آن وقت و آن وقت را اعتدال ربیعیه خوانند
 و آنگاه دور از سر میگرد و فلک و ابتدا میکند حساب از سر چنانچه حق تعالی میفرماید
 و الشمس تجری مستقر لما ذلک تقدیر الغریز العظیم و بدان که حق تعالی لطف فرموده است
 بر بندگان خود که زمان را شب و روز گردانیده از برای آنکه آدمی مضطرب است بجز کار
 و اعمال خود پس عارض میشود بر او کلال و قوت او در ضعف رومی می نهد پس
 غالب میشود بر او خواب و البته میخواند که بخشد تا آن کلال برطرف شود و پیر
 بنا برین حق تعالی زمان را از لطف خود بدو قسم گردانیده است قسم را از برای
 عمل مستر فرموده و قسمی را از برای استراحت قرار داده تا کلال روز باستر است
 شب زایل شود و گرنه برین وجه شب و روز مستر شده بود البته مهم سازی با مردم
 بعسر و دشواری می انجامید زیرا که هرگاه که کسی میخواست که مهم خود از پیش کسی
 بسازد و آنکس در خواب بود پس آن مهم او موقوف میشد پس حق تعالی بملطف خود از
 برای تسهیل و عمل وقتی معین فرموده و از برای شب نیز همچنین وقتی مقرر گردانیده که در آن
 خواب کنند خلق و باستر است بگذارند و ازین جهت اشارت فرموده است اینجا که گفته
 حق سبحانه و تعالی غرثانه و من رحمته جعل اللیل و النهار تکنوا فیه و لیتقوا من فضله و لحکم
 تشکرون فصل در فضائل روزها و خواص آن روز جمعه سید روزهاست و در زوایل ملت جمعی
 که عبارت از ملت حضرت ابراهیم خلیل الله باشد صلوات الله علیه و سید المومنین صلی الله علیه
 و آله و سلم بر آن ملت بوده و ابوهریره از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که خیر

طلعت فيه الشمس يوم الجمعة في خلق آدم وفيه سكن الجنة وفيه ابط منها وفيه تاب الميعاد عليه
وفي يوم الجمعة الساعة وفيه ساعة لا يوافقها عبد مسلم يسأل الله فيها خيرا الا اعطاه يعني تست
که بهترین روزی که آفتاب در آن روز تابیده است روز جمعه است که در آن روز آدم نوزاد
شده است و در آن روز در بهشت ساکن شده است و در روز جمعه از بهشت نبرین
فرو آمده است و در آن روز حقیقی توبه آدم قبول فرموده و در روز جمعه قیامت قائم خواهد
شد و در روز جمعه ساعتی هست که در آن ساعت هر بنده مسلم از حقیقی الهی بهره خواهد برد و
حاصل شود و در اثر واد است که ملائکه متوجه بنده اند و در روز جمعه چون دیدند که بنده تاخیر
کروا وقت خود در ملازمت جمعه پس سه ال میگردانند و میگویند که چه کرد فلان و چه چیز او را از
وقت خود در ملازمت جمعه او را تاخیر دارد پس میگویند اللهم ان کان آخره عن وقت فقره فاعنه و
ان کان آخره مرض فاشفه و ان کان آخره شغل فافره و عبادتک و ان کان آخره ما و قابل
بقدره الی طاعتک یعنی خدا یا اگر باز داشت از بندگی تو این بنده ترا فقر پس او را غنی گردان
و اگر باز داشت مرض پس او را شفا ده و اگر باز داشت شغل پس او را از آن شغل فارغ گردان
و اگر باز داشت امری او را از عبادت تو پس دل او را بطاعت منقلب گردان و بعضی
از سلف گفته اند که حق تعالی را فضل هست بخیر از نعمهای بندگان نمیدهد کسی را از آن فضل بکسر
آنکه سوال میکند از و شام روز پنجشنبه و روز جمعه تا خن بگیرد و حق تعالی بیرون کند از جسم او مرض
را و اگر است فرماید او را شفا و صمعی میگوید که فتم بخیر است بارون الرشید روز جمعه و او تا خن
میگرفت و میگفت تا خن گرفتن در روز جمعه از سنت است و بن رسیده است که فقر را دفع
میکند پس گفت ای امیر المومنین و تو از فقری رستی پس گفت اگر کسی از من ترسند ترسیت از فقر
روز شنبه درین روز عید یهود است کلیبی رحنی المدینه گفته است که امر فرمود حضرت موسی
علیه السلام است خود را که در هر هفته یکروز از جهت عبادت حق تعالی اختیار کنید و در آن روز فارغ
شوید از اشتغال پس قبول کردند غیر از روز شنبه و گفتند این روز است که حق تعالی درین روز فارغ شده
است از آفرینش عالم و برین هفته اندی بود که سراسر امور دنیاوی که حادث میشود در روز شنبه
بر بیان حال میکند و تمام روز با روز شنبه و یکروز پس ازین جهت داد و ستد را به طرف کرده اند و
مسلمانان درین امر مخالفت ایشان کرده اند از جهت آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند
بزرگ گناهی که یهود و نصاری و مجوسی در آن روز مرتکب میشوند آنست که در روز شنبه

و در سال آینده نیز نباید روز یکشنبه عید نصار است و اصحاب سیر برینند که اول روز
 روز یکشنبه است و این روز اول روزهای دنیا است و درین روز حقیقتی ابتدا فرموده است
 افریش عالم را و برین نیز که حضرت عیسی صلوات الله علیه امر فرمود قوم خود را بجهت پس گفتند که
 نمیخواهم که عید یهود بعد از عید باشد پس اختیار کردند روز یکشنبه و برین رفته اند که روز یکشنبه
 خوب است از برای ابتدا کردن کارها و روز دوشنبه روزی مبارک است و رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم مواظبت فرموده بر روز دوشنبه و پنجشنبه پس سوال کردند قوم
 از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که این دو روز چه فضیلت دارند فرمود که درین روز
 عملهای بنده آسمان رفع میشود و من دوست میدارم که عمل مرا بر بند و من روزه باشم
 و در حدیث وارد است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از روز دوشنبه زائیده است و وحی
 بر او روز دوشنبه نازل شده است و پانزده روز دوشنبه از نیکه بجزت فرموده است و روز
 دوشنبه وفات فرموده است این حدیث را امام احمد بن حنبل آورده است و در مسند
 ابن عباس رضی الله عنهما روز سه شنبه روز نیست که در آن روز خوب است نشستن
 و اصلاح حال نفس کردن و حجامت کردن و گفته که قایل با پیل را علیه السلام در روز سه شنبه
 کشته است و الله اعلم روز چهارشنبه روزی است که درو خیر کم است و چهارشنبه از پیراه
 روز خنس است و گفته اند که فردی ظرفی بود گفت او را برادر او که بیرون ای بامن از برای
 کاری پس گفت امروز روز چهارشنبه است پس نشستن خوب است درین روز پس گفت او را
 که یونس بن متی علیه الصلوة والسلام نه درین روز از مادر زائید گفت پس نیا برین فوت شد که
 او در فراوانی موضع او و خوبی لباس و از فراوانی موضع و پوشش پوشش علیه السلام را روده او هم
 ماهی و ورق که دست و در روز چهارشنبه یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام از مادر زائید
 است گفت دید که برادران با او چه کردند تا آنکه بند و غربت او آید و در آن کشید و گفت در وحی فر
 حقیقتی را بر من خلیل اند را علیه السلام پس گفت سر و گردانید گلشن را حقیقتی بر و تا آنکه در وفاته
 شد تا آنکه خلاص فرمود او را از آن گفت و در آن روز حقیقتا حضرت داود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 گفت بی و لکن بعد از آنکه دید که تاریک شد و در آنجا بگوا سید روز پنجشنبه روزی مبارک است
 خصوصاً از برای طلب کردن حاجتها و ابتدا کردن سفرها و زبیری روایت فرموده است از
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حدیث فرمود که اگر او را در سفر اینچیز بود که بخواهد ببرد
 و در آن روز پنجشنبه روزی مبارک است

در روز عید اعیانی که در آن روز مردم میان خوان کرم الهی اند و در جمعه و پنجشنبه و دو شنبه حال
 آنکه ذکر او گذشت و اما شبها پس اول شب از محرم و شب و نیم محرم و اول شب از رجب که آن
 شب معراج است و شب نیمه شعبان که شبت است و پنج شب طاق و در بهر آخر رمضان
 از برای آنکه درین ده طلب شب قدر است و شب بخت و بخت رمضان چرا که آن شب نیست
 که صباح اولیوم الفرقان یوم اتقی الجمعان و شب عیدین که حدیث وارد است در فضائل این
 و شب پس این وقتی چند است که می باید که طالب خیر ازین شبها غافل نباشد چه اگر این اوقات
 موسمیهای خیرات است و محل تجارتها و مخفی نیست که بر غافل که تاجر هرگاه که غافل شود از موسمیها
 قوت نشود سود او اگر سود کند نباشد مثل آنکس که موسمی را دریافته باشد از برای فائده و رشاد و
 بهو الهادی الی سوار الصراط القول فی الشهور المعروفة بین اصناف الناس چندیست
 از اصناف بنی آدم را همچون عرب و روم و فرس و قبط و ترک و هند و زنگ و غیر ایشان است
 لیکن مشهور در زمان ماههای عرب و روم و فرس است و بران اقتضای موسمی و یا و یکم
 بعض فضائل آن و خصایصی که مشهور است نزد اصحاب ایشان و آنچه در آن از موسمیها
 و عید و اولاد الموفق للصواب فصل در ماههای عرب ماه در نزد عرب عبارت است از زمانی که
 واقع شود میان دو هلال و متفق است این حساب در هر سال و دوازده ماه از جهت آنکه مدت سال
 ایشان سی صد و پنجاه و چهار روز است و کسری از روز پس برین عده حساب میکنند و از آنست و باقیست
 روز است و ماهها بر روز سال برابر است و آن کسری از روز که گفتیم چون شود بیک روز رسد
 آن روز را در آخر ذی الحجه زیاده کنند و عبارت قرآنی برین قاعده ناطق است چنانچه حق تعالی عزوجل
 میفرماید ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب اللہ یوم خلق السموات و الارض منها اربعة
 حرم و ماههای حرام چهار است یکی رجب و دوم ذی القعدة و سوم ذی الحجه و چهارم محرم کی
 تنها واقعت که آن رجب است و آن سنه و یکم فصل اند و معنی آنکه این ماهها حرام خوانند از
 جهت زیادت رفعت ایشان است نزد حق تعالی پس درین ماهها طاعت کردن ثوابش بیشتر
 است و گناه درین ماهها کردن عذابش بیشتر است و در ایام جاهلیت خیر این ماهها حرام بود و
 عرب درین ماهها و در ایام جاهلیت متوجه جنگ فتنه نمیشد اصلا و ایدای هر کس که خوفی داشت از
 دشمن خود امین بود و آنکه اگر کسی پدر کسی کشته بود و ملاقات او میکرد درین ماهها تعرض با او نمیکرد
 و یا و یکم این ماهها و آنچه درین ماهها است ماه محرم ماه مبارک است و گفته اند که این ماه را

از ان سبب محرم میگویند که حرام است جنگ کردن درین ماه پس روز اول ازین ماه معظم است
نزد ملوک عرب مجلس میدارند از برای تهنیت و شادی مثل روز اول از سال فارسی که آن نوروز
سلطانی باشد که آن معتبر است نزد ملوک عجم و مجلس میدارند در آن روز به تهنیت و روز نهم محرم
روز عاشورا است و این روز در جمیع ملت بزرگ است از برای آنکه حق تعالی توبه حضرت آدم
علیه الصلوة والسلام درین روز قبول فرموده است و درین روز و زسفینه نوح علیه السلام
بکوه جودی رسیده و نکر انداخته و خلاص شده از طوفان و درین روز حضرت ابراهیم و حضرت
موسی و حضرت عیسی صلوات الله علیهم اجمعین از مادر بوجود آمده اند درین روز و سرود شده است
آنش بر حضرت ابراهیم صلوات الله علیه درین روز و چشم یعقوب را علیه السلام حق تعالی روشن
گردانیده است چنانکه بود و حضرت یوسف علیه السلام را خلاصی از بند درین روز حاصل شده
و ملک سلیمان علیه السلام را حق تعالی درین روز باز رحمت فرموده و عذاب از قوم پویش
علیه السلام حق تعالی درین روز بر طرف فرموده و حضرت الیوب علیه السلام حق تعالی
درین روز کشف فرموده است دعوت حضرت ذکریا علیه السلام درین روز مستجاب شده
و یحیی علیه السلام را حق تعالی درین روز با و بخشیده است و این روز زینت موسی علیه السلام
بوده است که از آن دخت نور را دیده و روایت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون بدین شهر
فرمودند دیدند که پیغمبر در روز عاشورا روزه میدارند پس سوال فرمودند که سبب چیست روزه
داشتن شما درین روز گفتند درین روز حق تعالی غرق فرموده فرعون علیه لعنة را بالشک او و نجات
یافته است موسی علیه السلام و لشکر او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که من
به موسی علیه السلام از ایشان احکم پس هر فرمودند بر روزه داشتن روز عاشورا و اهل سلام
تعظیم این روز میفرمودند تا آنکه قتل حضرت حسین علیه السلام و جمیع اهل البیت درین روز واقع شد
پس شعبان این روز از اینجهت روزه اگر گفتند که زاری کنند درین روز و اهل سنت بنیند که سر کشیدن
درین روز مانع میدارند از روزه تا مدت یکسال در روز هفتم محرم اصحاب فیل بمکه درآمده اند جهت خراب
کعبه حق تعالی بر ایشان مرغ ابابیل مسلط فرموده که ترسیدند بجا رفتن سن بنجیل فحمله نصف ماکول ماه صفر
گفته اند که از آن جهت او را صفر خوانند که خانه اهل خود خالی میشود و مردم بجا میروند از برای
گذشتن با بهای حرام و بعضی اوقات در زمان اهل بیت بعضی از عیال و صفر احرام میبندند پس در سوّم
یکای از ایشان میگویند و آواز میداد و میگفت و بدرستی که خدای بنما احرام فرموده است ماه صفر را

شما هم این ماه را حرام دانید و حرام میدانستند و حال آنکه چنین بوده است که ایشان کار میکردند
 اندگاه گاه زیرا که عرب اهل جنگ و غیرت بوده اند چون سه ماه بیانی در گوشه می نشستند و شوار بود
 است برایشان پس فراموش میکردند و انداخته میفرموده اند تحریم محرم را به صفر و برین اشارت عبارت
 قرآنی نطق است و حقیقتی میفرماید اما النسبی زیاده فی الکفر فیصل به الذین کفروا یجلبونه عاماً و یجلبونه
 عاماً جمهور برین رفته اند که ششستین رین ماه در خانه های خود اولی است از حرکت کردن یعنی جنگ
 گرفتن و غیر جنگ نیز روایت کرده اند از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده اند من پیشتر
 بخروج صفر بشیرتة بالجنة یعنی آنکس که بشارت دهد مرا تا که ماه صفر رفت من او را به بهشت بشارت
 دهم گویند که روز اول صفر عید بنی امیه بوده است و سر ماه حسین علیه السلام مدتی آورده اند و
 گفته اند که نریدین معاویه چون سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را دید گفت فتح اندک
 زیادت است از منی منم بدون نیا یعنی زشت گرداناد خدا تعالی این زیاد را من رضی میوم از او
 بدون این فعل امام علی زین العابدین بن امام حسین علیهما السلام را گفت ما امرت بابی عبد الله
 بنی اسلم من امر نکردم بابی عبد الله این را و در روز نهم ماه صفر سر امام حسین را علیه السلام
 کرده اند به پیش چشم و نهم در نهم صفر ترک فرموده است امون خلیفه کوشیدن جامه سبز را پنج ماه و در روز
 است و چهارم ماه صفر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بخار فرموده است و با ایشان بوده ابو بکر
 صدیق رضی الله عنه ماه ربیع الاول ازین سبب این ماه را ربیع خوانند که قوم درین ماه جمع
 میشوند و قیام می نمایند یا موخرات و طاعات و آیین مای مبارک است و حقیقتی درین ماه
 مبارک گشاده فرموده درهای خیرات و سعادت بر عالیشان بوجود و شرف سید البشر صلی الله علیه
 و آله و سلم و در روز نهم این ماه رسول الله صلی الله علیه و سلم مدینه شریف فرموده اند و در روز دهم
 این ماه مولود رسول الله صلی الله علیه و سلم و در روز نهم این ماه مختار سقفی حسین بکوفه و حکما
 او مشهور است ماه ربیع الآخر در روز سوم این ماه حجاج بن یوسف علیه السلام به کعبه الله
 بآتش انداخته است در قحاصره و مجادله عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما جمادی الاول ازین
 سبب این دو ماه را جماد خوانند چرا که ایشان در زمستان و سردی و افتد در وقت سختی سردی و بسته
 شدن آب و در روز نهم این ماه مولود جعفر طیار رضی الله عنه بوده است و در روز پانزدهم جنگ
 جمل بوده است ماه جمادی الآخر نیزین رفته اند که تشکان که حوادث عجیب بسیار واقع شده
 درین ماه تا آنکه گفته اند العجب کل العجب بین جمادی و رجب یعنی عجیبست و عجیب

در میان جمادی الاخر و رجب در روز اول این ماه ملک بر رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بوده است و در دوم این ماه مولود امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است علیه السلام
 ماه رجب این ماه خداست گفته اند که این ماه را از ان سبب رجب خوانند از برای آنکه
 عرب تعظیم کرده است این ماه را و رجب بمعنی عظیم است و گفته اند که او را احمم خوانند که
 ققعه سلاح درین ماه شنیده نمیشود و گفته اند که از آن جهت او را احمم خوانند که درین ماه گنجه
 مواخذ نمیشود و خلافت هیچیک گفته اند که گوش کهیم درین ماه از شنیدن فحشا احمم است یعنی
 مسامحه میکند و گنجه نمیکرد و بندگان را و این ماه را اصب نیز خوانند از برای آنکه حق تعالی نیز
 یاران رحمت و مغفرت بندگان خود درین ماه و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بسیار
 وارد است در فضائل ماه رجب و جمیع احادیث وارد و آلات میکنند بر آنکه طاعت کردن خدا را
 درین ماه ثواب بسیار دارد و بیشتر است ثوابش از ماههای دیگر و دعوت درین ماه مستجاب
 و در ایام جاهلیت هرگاه که غفلومی میخواستی که دعوت کند بر طاعتی تاخیر میکرد تا آمدن ماه رجب
 پس دعا میکرد و مستجاب میشد و ازین جمله آنست که روایت کرده است ابن عباس رضی
 الله عنه گفت من وزی پیش عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بودم که گفتند تا بر عمر رضی الله عنه بود
 پیر بسیار سال کورنگ کسی دست او را گرفته بود و او را میکشید چون عمر رضی الله عنه او را دید و
 گفت ندیدم من همچون امروز منظری زشت بدتر ازین پس مردی حاضر بود پیش عمر رضی الله عنه
 گفت یا امیر المؤمنین شما او را می شناسید عمر رضی الله عنه گفت نه گفت این شخص بن صفوان السلی
 است آنکسی که دعا کرده است بر او عیاض پس گفت که عیاض را طلب کنید پس طلب
 کردند و حاضر شدند و او را گفت باز گوی آنچه ترا بن صفوان واقع شده بود پس گفت ای امیر المؤمنین
 بود بنو صفوانه کس من ابن عم ایشان بودم و نماده بود از فرزندان پدر من غیر من و از من
 ارشد و بهتر قوم بودم بنیت پس ظلم کردند بر من و مال من گرفتند و غیر حق پس با ایشان گفتند و
 گو که دم و خدای را یاد کردم و از رحم خویشاوندی و همسایگی با ایشان سخن بسیار گفتم و نگفت با ایشان
 گفت گوی من پس هملت و ادم ایشان را تا آنکه ماه رجب بدو سبب بدو شتم و کسبوی ایال شوم
 شدم و گفتم شمر لایم و عوکی دعا بیداد و اقتل بنی صفوان الا و احدی منم اضر ابی حیل فانه فاعداه انما و
 قید اعیان اقایا پس هر روز کس از پی میگریزید بیچ و دران سال این یک کس مانده و کوریت و از آن کس
 اینجا که دیده شد دست او گرفته او را میکشید و چنین کردید پس گفتند که این کس را عینه سحران و کسین

عجب است و روز اول از ماه رجب نور علی الصلوة والسلام برشتی سوار شده و در چهارم این ماه کعب
 صفین بوده و در پانزدهم ماه صلوته داود علیه الصلوة والسلام بوده و آورده اند که در بخت و هفتم این ماه
 مخطوط میشوند خلق از رحمت حق تعالی و شده اند و شب بخت و هفتم رجب معراج بنوی صلویت
 المد علیہ و در شنب بخت و هفتم این ماه بعثت محمد رسول المد علی علیه وآله وسلم بوده و ادهما المد کا
 ماه شعبان از ان سبب این ماه را شعبان خوانند که قبائل درین ماه تشعب میشوند یعنی جمع
 میشوند قبائل در و این ماه را شهر بنی مدلی المد علیہ وآله وسلم نیز خوانند لقوله صلی المد علیہ آله
 وسلم شعبان شهری لیلۃ النصف لیلۃ الصکب یعنی شعبان ماه نیست و شب نیمه شب
 برات است و ابوهریره رضی المد عنه روایت کند از رسول صلی المد علیہ وآله وسلم که فرمود
 است ان المد یغفر الذنوب لیلۃ النصف من الشعبان لجمیع خلقه الا المشرک و مشاخن لای
 معنی آنست بدستی که خدا تعالی میامرز و گناه بندگان خود را بنهمه خلایق مگر کافر مشرک را کسی
 که دشمن باشد با برادر خود و بعضی برین رفته اند که لیلۃ النصف یعنی شب نیمه شعبان آن شب است
 که فیها یفرق کل امر حکیم و عاقل و رضی المد عنه روایت کرده است از رسول المد صلی المد علیہ آله
 و سلم ان المد یغفر لیلۃ النصف من الشعبان اکثر من غنم کلب یعنی تحقیق میامرز و حق تعالی شنب
 ماه شعبان گناه بندگان خود را بیشتر از گوسفند نبی کلب و از ان سبب تخصیص فرموده است
 رسول المد صلی المد علیہ وآله وسلم غنم کلب از برای آنکه در ان عهد گوسفندان نبی کلب بیشتر از
 دیگر قوم بوده اند و در روز سیزدهم ماه شعبان قبله کعبه مقرر شده و فرو آمده است این آیه که قول
 و جهنک شطر المسج الحرام ماه رمضان و ازین سبب این ماه را رمضان خوانند که سختی شدت
 جوع را مضایقت در این وقت و مضایقه ملاقات کردن است و بنیوقت و بعضی گفته اند که
 از ان سبب این ماه رمضان خوانند که گناهها در ان ماه سوخته میشود یعنی محو میشود و از پیغمبر صلی المد
 علیه وآله وسلم روایت است که فرموده است رمضان شهر امتی یعنی رمضان ماه امت نیست
 یعنی گناههای ایشان درین ماه آمرزیده میشود و ابی ذر غفاری رضی المد عنه روایت میکند
 از رسول المد صلی المد علیہ وآله وسلم انزلت صحف ابراهیم علیه السلام فی ثلث لیلای مضیین من شهر
 رمضان و انزلت زبور داود فی ثمانیۃ عشر لیلۃ مضت من شهر رمضان و انزل انجیل عیسی فی ثلث
 عشر لیلۃ مضت من شهر رمضان و انزل نقران علی محمد فی اربع عشرین من شهر رمضان یعنی فرو
 آمده صحف ابراهیم علیه السلام در شنب و شب و زبور داود در شنب و شب و انجیل عیسی در شنب و شب و نقران

فرود آمدن جبریل علیه السلام در شب سیزدهم رمضان و فرود آمده است فرقان بر رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم در شب پانزدهم رمضان و عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا كان اول ليلة من رمضان نادى الجبریل جلت عظمته رضوان الجنة
 فيقول لبيك سعديك فيقول فتح ابواب جنتي و زينها للصائمين من امة محمد و لا تعلقها حتى
 ينقضي شهرهم ثم ينادى يا مالک و هو خازن النار فيقول لبيك و سعديك اخلق ابواب جهنم
 عن الصائمين من امة محمد لا تفتحها حتى ينقضي شهرهم ثم ينادى يا جبریل فيقول لبيك سعديك
 فيقول انزل الارض و صعد على المروة عن امة محمد لا يقصدوا عليها صومهم و افطارهم و الله
 عز وجل في كل يوم من ايام رمضان عند طلوع الشمس عند الافطار غنقا يخفقهم من النار عبدا
 و انا معني انيست که انس بن مالک رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند
 که در اول شب رمضان ندا میفرماید حق سبحانه تعالی جلت عظمته رضوان را که خازن بهشت
 که گشتا در بهشت مرا و زینت ده بهشت مرا از برای روزه داران است محمد و منبر در بهشت
 مرا تا وقتی که تمام شود ماه ایشان و ندا میفرماید مالک را که خازن دوزخ است پس میگوید
 لبيك و سعديك پس میگوید به بند دوزخ را به روزه داران است محمد و مکشای دوزخ
 را تا آنکه تمام شود ماه ایشان پس ندا میفرماید جبریل علیه السلام پس میگوید لبيك و سعديك
 پس میگوید بنشین رو و زنجیر کن و فل در که در آن انداز شیطانی جن و انس است محمد را تا انفسا و بنایند
 روزه ایشان و باطل کنند افطار ایشان و مر خدا ایر است عز وجل در هر روزی از روزهای ماه
 رمضان وقت بر آمدن آفتاب روقت افطار کردن ایشان از اذان که آزا و میکنند ایشان را از
 آفتاب و زنج بندگان و کنیزگان و عن ابن عباس رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم ان الجنة تشي و تزين من المحال الى المحال لدخول شهر رمضان فاذا كانت اول ليلة من
 شهر رمضان هبت ريح من تحت العرش يقال لها المشرقة فيصفق اوراق الجنة و تخلق للصائمين
 يسمع لذلك طنين لم يسمع السامعون الطيب منه تتر الجوارح حتى يقفن بين شرف الجنة و قيل
 يا رضوان ما هذه اليل فتجيبس باليلة ثم تقول يا خيرات حسان هذه اول ليلة من شهر رمضان فتفتح فيها
 ابواب الجنة و يقول الله تعالی يا رضوان افتح ابواب الجنان و يا مالک اخلق ابواب النار عن الصائمين
 من امة محمد صلی الله علیه و آله و سلم و الله تعالی عند فطر كل ليلة تسعون الف الف تبت من النار فاذا كان
 آخر يوم من شهر رمضان اعتق الله تعالی في ذلك اليوم بعد كل عشرين وفيه ليلة القدر

معنی اینست که عبدالمعین بن عباس رضی الله عنهما روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 که بهشت فزین میشود از سال بسال از برای دخول ماه رمضان پس چون اول شب از شبها
 رمضان از زیر عرش الهی نسیمی میوزد که آن نسیم را مشیر خوانند پس بر همه روزه میشود و از آن نسیم
 ورقهای یعنی برگهای درختان بهشت و حلقهای درختهای قصور بهشت که شنیده میشود از آن چنان
 آوازی خوش که گویا سرگزدان خوشی آوازی شنیده باشد بیرون می آید و العین تا آنکه می آید
 میان شرفهای بهشت و میگوید ای رضوان چه حالت است این شب را پس رضوان جواب
 میدهد ایشان را و میگوید لبیک پس میگوید ای خیرات حسان این اول شب است از رمضان
 که کشاده شده است درین شب درهای بهشت و حقایق غرضانه نمایانند که ب رضوان بگفت
 درهای بهشت را و ای مالک به بند و درهای دوزخ را از روزه داران است محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم و حقایق جل جلاله در هر فطری از شبها رمضان بهشتا و نیز از هر روزه مسلم را از او میفرماید از
 دوزخ و چون آخر شب رمضان آید از او میفرماید بعد از آن مقدار که در جمیع شبهای رمضان از او
 فرموده است و در رمضان شب قدر است ابن عباس رضی الله عنه میگوید که نوشته میشود در
 شب قدر آنچه نوشته میشود درین سال همه از خیر و ثمر و رزاق یعنی روزیهای و اجلهای عمر خلایق و
 این شبی مبارک است که یفرق بینها کل امر حکیم بر تفسیر بعضی از علما عن جابر عن رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای بیت لیلته القدر ثم السهیه و یونی العشر الاخری فی الوتر من الیالیها بی طلقة
 بالجملة و لا باردة و جابر از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که دیدم من شب قدر
 پس فراموش کردم و آن دروه آخر است از رمضان و این شبی است لطیف و معتدل نه گرم و نه
 سرد و این مسعود از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرموده اطلبوا لی لیلته سبع عشرة
 من رمضان و لیلته احدى عشرین و ثلث عشرین و سکت یعنی طلب کنید شب قدر را در شب
 هفتم رمضان و شب بیست و یکم رمضان و شب بیست و سوم رمضان و بعد از آن پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم سکوت اختیار فرمود و ابی بن کعب رضی الله عنه میگوید بر روایت که شب قدر
 شب بیست و هفتم رمضان است و گفته که طلوع میکند آفتاب در صبح آن شب مثل
 طلعتی که او را شجاع بنیاسد تا آنکه هر تفع میشود و بعضی بر آنست که از اول سوره لیلته القدر تا
 قوله تعالی ہی بعد و کلمه شب قدر است پس استدلال کرده اند شب بیست و هفتم را
 بر این تقدیر و در روز هفتم رمضان ماسون خلیفه جاتمه سید بن ابی شیبه روایت کرده است و در روز دهم

ماه رمضان صلح که فرموده است رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در رجب و شعبان و رمضان
 ظهور دعوت عباسیه بوده بخراسان بر زبان ابی مسلم در رجب و شعبان و رمضان و در ماه رمضان
 از پدر سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم از برای جنگ بدر ماه شوال گفته اند که او را از
 سبب شوال گویند که شوالان بنیامید شش بر دم خود در وقت جماع و شوالان عبارت از آن است
 که در هر راسه بان می لیسند در آن وقت که حفت میشود با دود و شب اول از شوال عید است عن ابن
 عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان الله تعالی اجبر جبریل الیه الفطر فاصطالی الی الاذن
 مع الملائکه فیصلون علی کل قائم وقاعد و مصلن ذاکر و یومنون علی دعائهم حتی یطع الفجر فنادی جبریل
 الرحیل فقیولن یا جبریل یا صنع الله تعالی بالمؤمنین فبقول ان الله تبارک و تعالی نظر الیهم فی بده
 اللیلۃ فغفا علیهم و غفر لهم فاذا کان انت غدا اذ الفطر بعث الله تعالی الملائکه فیتفقون علی اقواء الطرق فیتقولون
 اخروجوا یا امته محمد الی ربکم لیمعطی الجبریل و یبشر العظیم فاذا برزوا الی مصلاهم یقول الله تبارک و تعالی
 یا عبادی سلونی فوغرتی و جلالی الیسا لنی احد منکم شیئا الا اعطیته لاخرته و دنیا و تعنی انست که عبدا
 بن عباس رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند که حق تعالی غرضشانه امیر فرماید
 بر جبریل امین علیه صلوات رب العالمین شب فطر که بر و بر کین باشد که پسین فرودی آید جبریل علیه
 السلام با ملائکه الله و صلوات میفرستند بر جمیع امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم از ایستاده و نشسته
 و نماز کننده و ذکر کننده و موافقت میکنند بر دعای ایشان تا وقتیکه طلوع میکند فجر و جبریل علیه
 السلام ندای میکند که الرحیل الرحیل ای ای الله علیه السلام میگویند ای جبریل حق تعالی چه کرد با مومنان
 پس جبریل علیه السلام میگوید که حق تعالی جلالت عظمتش نظر رحمت فرمود بر ایشان و برین شب و
 عنایت کرد بر ایشان و امیر زید ایشان را پس چون صبح فطر شود یعنی روز عید فرستند حق تعالی
 جل جلاله و عظم شأنه ملائکه علیه السلام را پس می ایستند از فرشتگان بر راه ایشان و میگویند اخراجوا
 یعنی بیرون آید ای امت محمد علیه السلام بسوی پروردگار که میگوید که انعام کند بر شما و بپایزد
 گنایان بزرگ شما را پس چون بیرون آید امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بر نمازگاه شان میگویند
 حق تعالی جلالت عظمتش که ای بندگان من طلب کنید از من آنچه میخواهید بغیرت و جلال من
 سو کنید که هر کس از شما چیزی از من طلبد البته بدستم او را از هر اوست و مقصود دنیا
 و آخرت و روز اول از شوال روز عید است و او را روز رحمت خوانند از برای آنکه
 حق تعالی رحمت میفرماید درین روز بر بندگان خود و درین روز حق تعالی جلالت عظمتش

برگزید چهره پیل امین علیه السلام را برای وحی آوردن بر انبیا علیهم السلام و درین روز حق تعالی
وحی فرمود بر نخل پس بلغم شدند بر صنعت غسل و در روز چهارم شوال بیرون فرمود حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بمبایله که نصاری بنظر آن و در روز بیستم ماه شوال فرمود ما هی یونس علیه السلام
و از روز بیست و پنجم شوال تا آخر ماه ایام مختصات یعنی روزهای خمس است که حق تعالی بپاک فرمود
درین روزها عباد را با قوام او به ریج هر صریح عینه یعنی با دستند بی اعتدال در کمال تنیدی بحرته
که قوم از صلاست آن باد در آن روزها به صرع مشابهه بودند ماه ذوالقعدة گفته اند که
این ماه را از آن سبب ذی القعدة خوانند که عرب درین ماه از جنگ ترک میکرد و می نشستند
در خانه های خود زیرا که این ماه اول ماههای حرام است که متصل اند در روز اول ذی القعدة
و عده فرموده حق تعالی جلالت قدرته موسی صلوات الله علیه را شبی از برای میقات خود و
روز چهارم روز اصحاب کعب است و در روز پنجم ماه ابراهیم و اسماعیل صلوات علیهما رفع قوا
بیت فرمودند که عبارت از کعبه اند باشد و در روز ششم این ماه کوه شد و ریای از برای سوره
کلمه الله علیه صلوات الله و بنی اسرائیل و در روز چهارم این ماه بیرون فرمود یونس
علیه السلام از شکم ماهی در نوزدهم ذی القعدة روایند حق تعالی بر یونس علیه السلام و خشت یقطیر
را که عبارت از کعبه باشد ماه ذوالحجه گفته اند که این ماه را از آن سبب ذوالحجه خوانند که عرب در زمان
جاهلیت حج میکرد و بودند درین ماه دهم اول زمین ماه ایام معلومات است و دوست ترین زیارت
نزد حق تعالی جلالت عظمت و در روز دوم این ماه ترویج حضرت علی بحضرت فاطمه زهرا
علیها الصلوة و السلام واقع شده است و روز هشتم این ماه رویه است از برای آنکه سقایه آنکه
سقایه حاج بمسجد الحرام آب پر میکرد و اندوخت بکویت درین روز و در ایام اسلام اوامد ایامه لی یوم
القیامه میدید از آن آب هر چه حاج را و در نهم این ماه روزه است از برای آنکه مردم را به یاد گیرد کار
حاصل میشود درین روز بفرات یعنی به یادگیری آنی که درین روز گفته اند که از آن وجه این روز
را عرفه خوانند که چهر پیل امین صلوات الله علیه خلیل الله صلوات الله علیه حضرت مناسک حج
درین روز تعلیم فرموده و در روز دهم این ماه روز خراس است که عبارت از عید اخنخی باشد و درین روز
اسماعیل علیه السلام را فدا فرستاده که بشن یعنی عوج و سه روز بعد از خراس ایام تشریق خوانند از
برای آنکه گوشتهای قربانی را اشراق میدهند درین سه روز و در روز بیستم این ماه ذوالحجه فرموده است
و در روز بیست و سوم فرموده است امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام منی تمام است

مجموع آن سیصد و شصت روز بوده است و پنج روز دیگر را در آخر سال آورده اند و مجموع آن
روزهای سال ایشانست و برین وجه صنعت او را مقرر فرموده اند **تشرین الاول** تشرین
الثانی **کانون الاول** **کانون الثانی** **شباط** **آزار** **نیسان** **ایار** **خزیران** **تموز** **آب** **ایلول**
و شاعر عرب جمع کرده درین دو بیت اسمای این ماهها و اعداد ایشان شعر تشرینیکم **الثانی**
ایلول و **نیسان** و **ثلثون** **ثلثون** **سواء** و **خزیران** و **شباط** **حفن** **بالنقص** و **وفاک** **النقص**
یومان و **یاقیه** **ثلثون** و **یوم** **واحد** **کان** و **مضمون** **این** و **بیت** **انست** که **تشرین** **ثانی** و **ایلول** **نیسان**
و **خزیران** **این** **چهار** **ماه** **رومی** **همه** **سی** **روز** **اند** **بی** **زیاد** **و** کم و **شباط** **لبست** و **هشت** **روز** **است**
و **باقی** **که** **عبارت** **از** **تشرین** **الاول** و **کانون** **الاول** و **کانون** **الثانی** و **آزار** و **ایار** و **تموز** و **آب** باشند
این **هفت** **ماه** **همه** **سی** و **یک** **روز** **اند** **هر** **کدام** **با** **اختلاف** **و** **اعداد** **الموافق** **للمصواب** **تشرین** **الاول**
سی و **یک** **روز** **است** **در** **روز** **اول** و **صناد** **و** **جری** **کت** **می** **آید** **در** **سوم** **او** **دو** **پیر** **و** **با** **ها** **است** **در** **چهارم**
او **ذکر** **اصحاب** **کعب** **است** **در** **پنجم** **این** **ماه** **نزد** **کعبیسه** **تسامه** **بیت** **المقدس** **بر** **نهند** **که** **آشی** **که** **از** **آسمان** **فرود**
می **آید** **افروخته** **میشود** **شمع** **در** **انجا** **و** **در** **هفتم** **او** **عید** **تبارک** **است** **و** **در** **نهم** **او** **ذکر** **ان** **ابراهم** **خلیل** **است** **و**
دهم **او** **بیرون** **آورده** **است** **ابراهم** **خلیل** **اند** **صلوات** **اللہ** **علیه** **سپهر** **خود** **را** **که** **در** **خ** **کند** **در** **راه** **حق** **ها**
در **سیزدهم** **او** **آنها** **بجوش** **می** **آید** **و** **با** **دار** **در** **عان** **قائم** **میشود** **و** **در** **یاد** **راضطراب** **می** **آید** **در** **پانزدهم** **او** **عالم**
سرد **میشود** **و** **سرمایه** **میکنند** **و** **با** **بسیار** **میوز** **و** **نخل** **رامی** **برند** **و** **از** **زیر** **ثمره** **خلاص** **میشود** **و** **اگر** **چوب**
درختی **برند** **و** **بگذارند** **که** **در** **او** **نیفتند** **و** **کج** **نشود** **و** **در** **نهم** **او** **کم** **نشد** **و** **نیل** **مصر** **و** **لبست** **و** **کم** **زراعت**
میکنند **خلق** **بر** **زین** **با** **آب** **نیل** **مصر** **و** **لبست** **و** **چهارم** **آن** **میر** **و** **نهم** **و** **م** **در** **خانهای** **خود** **از** **لبست**
با **ها** **در** **شب** **لبست** **و** **ششم** **گفته** **اند** **که** **شجر** **بن** **ذکر** **یا** **علیهما** **السلام** **در** **قبر** **نهاد** **اند** **در** **لبست**
و **هفتم** **هو** **البسری** **بنیاد** **می** **نهد** **و** **وقت** **دار** **و** **خور** **و** **بن** **برطرب** **میشود** **در** **سی** **اهم** **میر** **و** **جهدات** **و**
خطا **طیف** **و** **رخم** **بغور** **و** **ساکن** **میشود** **و** **در** **زیر** **زین** **تشرین** **الثانی** **سی** **روز** **است** **در** **روز**
اول **میوز** **و** **با** **دجنوبی** **در** **روز** **دوم** **اول** **اوقات** **بار** **انست** **و** **پنجم** **پنهان** **میشوند** **گزندگان**
در **سوراخهای** **در** **هفتم** **می** **چینند** **زیتون** **و** **البشام** **و** **بسیار** **میشود** **و** **ابرا** **و** **در** **اضطراب** **می** **آید** **و** **یاد**
بسیار **میشود** **و** **مو** **چهار** **در** **یالپس** **کشته** **از** **حرکت** **می** **نشیند** **و** **تر** **و** **در** **بحر** **قطع** **می** **شود**
و **در** **هشتم** **چوشش** **در** **یاست** **در** **نهم** **اول** **مد** **و** **داست** **در** **سیزدهم** **ابتدا** **اضطراب** **یاد**
فارس **انست** **پس** **اگر** **برند** **و** **بان** **روز** **چوب** **از** **درخت** **نیفتند** **و** **ران** **چوب** **که** **رها** **خور**

و در هفتم ابتدای صوم میلاد است و او چهل روز است و در هفتم پیروز میروند و در هفتم پیروز میروند
 نذر و در هفتم منع است که نخورد آب سرد و در شب در هفتم و سوم و هفتم پیروز میروند
 و در هفتم در هفتم غایت سختی موج دریا است کانون اول سی و یک روز در
 اول او بازاری بدشوق قافم میکنند و میکارند شاخ بال را در یازدهم قافم میشود و شوق اول
 در چهاردهم اول اربعین است و در هفتم نمی کرده اند از خوردن گوشت گاو و ترنج و
 خوردن آب بعد از خواب و حمام کردن و نوره نهادن و این روز را میلاد اکبر خوانند و بخی
 آنرا میگویند که انقلاب زمستان است و میگویند در این روز نور از حد قنصان بیرون می آید
 و در حدیاتی قوت شروع میکنند و انس که آدمی است روی نیش و نعامی بنده و جن روی
 می نهد و جن و قوا و نور و هفتم غایت درازی شب و کوتاهی روز است و در هفتم و یکم و یکم
 و اسپال نمی است علیه السلام و در هفتم و هفتم و هفتم و هفتم و هفتم و هفتم و هفتم و هفتم
 شب و هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم
 و علیه السلام و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم
 او نمی کرده اند از خوردن آب بعد از خواب و میگویند که جن نمی میکند و آب کپس کپس
 که در وقت آب بخورد و غالب شود و بر او است و این حالت بزودت بود و طوبی است
 را تغییر میدهد و خوردن آب سرد زیان کننده حرارت غریزی است و آند الموفق کانون
 الثانی سه و یک روز است و در روز اول او امیدواری یاران است و درین ماه قلندس
 اهل الشام می افروزند و درین شب آتشی بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
 که این اول شهر است که در آن شهر ملت نصر ایند که ده اند و در روز دوم او وقت برین
 چونی است که خشک نشود و در هفتم او عید فصح است و برین رفته اند که درین روز ساعتی
 است که شیرین میشود آب شود و در هفتم او روزه عذر است و در هفتم او سر میروند و در هفتم او سر
 در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم
 می کنند و درین و در غان خوشحال میشوند و در پرواز می آیند و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم
 در قلم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم
 می اندازند و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم و در هفتم
 او جانی میشود و آب و در بدن درختها و درختها و درختها و درختها و درختها و درختها و درختها و درختها

می آید و چهاردهم اومی افتد جمعه دوم در پانزدهم او میکارند برای آلیسانی و خیار و خربزه و جالوران
و جشی میزنند و مرغغان باواری آید و پیرستور ظاهر میشود و گوسفندان بر میزنند و درخت کل میکارند
و نرگس و یاسمین را میکارند و درخت انگور برگ می آید و علف در روی زمین بسیار میشود و در شانزدهم
اوبادای می مختلف در عالم پیدا میشود و بارانهای آید و قیظ یعنی ایام رطب و بیرون می آید کلمات
در زمین شام و در کسب بیرون آید کس و در حرکت یک در لبست و یکم سقوط جمعه سوم میشود
و اما بعضی سقوط جمرات چنان است که هر دم در زمان قدیم که آتش ریست بودند سه محل پنهان
می ساختند و ایام شدت سرما چنانچه بعضی ازین پنهان خانه محیط می بود و بعضی دیگر جانوران
بزرگ خود را به پنهان شتر و گاو و اسب و رخانه اول می نهادند و جانوران کوچک را همچون گوسفند
در خانه دوم می نهادند و خود در خانه سوم می بودند و در هر سه خانه آتش می افروختند و انگشت
را نگاه میداشتند جهت آنکه آتش در همه وقت در کار باشد پس چون به قیظ شبات می افتد جانور
بزرگ را بصر امیر ستاند و جانوران کوچک را بجای ایشان می آورند و خود بجای
جانوران کوچک می آید پس در نیوقت از سه جمعه کی ساقط میشود پس چون میگردد
هفته دیگر بیرون می آورند و گوسفندان را بصر او خود می آید و بجای گوسفندان می نشینند پس
ساقط میشود جمعه دیگر پس چون میگردد شنبه هفته دیگر خود بیرون می آید و بصر او ترک میکند و نافر و خنزیر
آتش را از برای آنکه هوا خوش شده بود پس ساقط شد جمرات ثلث در لبست و یکم ظاهر میشود و علف
می آید و گرم میشود شکر زمین و میوزند و باد می لول قح شهورت انگیز می نشاند و درخت انگور و در لبست
و ششم این ماه اول ایام العجوز است و آن هفت روز است سه روز از شبات است
و چهارم روز از آزار و اول او از لبست و ششم شبات است از برای شبات است و هشت روز است
و هر روزی از روزهای عجوزهای دارد و نام ایشان اینست حسن و صبر و ویر و ویر و موثر و محل و
مطفی الحمر جمع کرده است شاعر اسمای ایشان را اینجا گفته است شهر ضرب الشاعریه
غیر ایام به اشملتنا من الشمر فاذا انقضت ایام سملتنا بالصن والصبر والوبره و یار و خیمه
موثر و محل و مطفی الحمر و فمناک و لی البر و مفسلنا و واتیک راعده من البحر و لیس این
ایام العجوز روز خجده است که خجالی نیست از سر او باد می طوفانی و تند و کدورت و بعضی ابریز
رفته اند که این سزا و طوفان و شدی باد و از امور طبیعی اند این روزها یعنی هرگاه که ایام
العجوز آید لازم است که در عالم سحر و طوفان حادث شود و آنکه در بعضی ایام العجوز این

تنه‌ها باشد و در بعضی نباشد زیرا که سه ساعت پیش و در آخر زمستان بهیچانکه که ساخته میشود
 آخر که با ویرودت سرد را در آخر فصلها شبیه میماند بچراغی که فانی میشود در طوبت او که چراغ در وقت
 فورقن سخت میشود و روشنائی و نور او و سه چهارم دفعه و بعد از آن میسر و الداعلم و الموفق
 لاصواب از اردر روز اول زار بیرون می آید بلخ و کس و چهارم از ایام العجوز است و در
 برین رفته اند که ایام العجوز از آن روز است که در آن روز با ملک شد عادی و قوم او ازین سبب
 این ایام را ایام العجوز خوانند که بعد از آن که عادی و قوم ملک شدند عجوزی که عبارت از پیر
 باشد از ایشان مانده بود و نوحه و زاری میکرد و بر ایشان و یاد میکرد و ایشان را در آن روز پارس
 بنابرین این روز با ایام العجوز خوانند و بهیچم این ماه اختلاف باد بای عواصف است و در
 دو از دهم روز جماعت است و در سیزدهم ظاهر میشود و پیرست و کما و کسرها در شانزدهم و شش
 میشود و چشمها سکه مارا چاکه در ایام سراج جمع میشود و در آن در زیر زمین پس تاریک میشود و چشمها
 نشان در سیزدهم معتدل میشود و شب و روز در این روز اول بهار عجم است و اول پائیز چین
 است و سنگین میشود آب دریا از برای آنکه آفتاب میکشد اجزای لطیفه او را از خود
 جزو لطیفه او بطرف شد لازم است که غلیظ شود و نصف گفته اند که هر وی که عقیقه باشد یعنی او
 فرزند نشود چون بنید در شب این روز سه راجع از آن با اهل بیت خود جمع شود
 البته حفت حامله شود و میوز و درین شب باد بای لولخ سینه شهوت انگیز که البته تار
 میشود و هر جماعت که در آن بسیار و گندم خوشه میند و درین روز و کنار و یا قله پیدا میشود و یادام
 و زرد آلو برد درخت پوست بر می آید و قوت پیدا می کنند و البته میشود جسم شان و درختان
 تمام در برگ می آیند و درخت انگور میکارند و زنگ در دریا می ترسد و درین روز
 و در سبت و پنجم این ماه در یا بچو ش می آید و در وعید نار است و وعید نار عبارت است
 از روزی که بشارت یافته است هر یک که علیها السلام و مدت از اسی و یک روز است
 نیشان سی روز است و در روز اول امیدوار است آمدن باران است و در روز چهارم سحاب
 است و در روز چهارم عید فطر نصاریست و در روز سیزدهم آسمان بهیست گرفتار شود
 است و در ستم میوز و باد بای مشرقی و هرغان نشاد میشود و در روز سبت و یکم در شهر فلسطین
 بازاری مشهور است که در آن روز جمع میشوند عامه خلایق و ران بازار آن بازار قائم میشود
 و در سبت و دهم بازمی جنوبی میوز و او بسیار خوش میشود و در سبت و سوم و دهم و دوازدهم

علیه السلام قائم میشود یعنی جمع میشوند خلایق در آن در لبست و نهم در پای قوت را کمال مدت است در لبست
 و نهم خون در حرکت می آید و نهم برای درختان منعقد میشود و بادام نوید میشود و یازدهی و یک روز
 در روز اول ذکر آن ارمیا پنجم است علیه السلام در روز دوم در ثعالب است یعنی رو با بهار در سوراخها
 میروند و در صحرای کمر در می آیند و در ششم ذکر آن ایوب علیه السلام و در نهم عید عیسی است
 و نهم ذکر آن شعیب است علیه السلام و ذکر آن جماعت را گویند که بر کسی متفق شوند و یازدهم
 اول تاریخ است در یازدهم عید کل مستجاب است در شانزدهم نهم صبا در حرکت می آید و بر عالم و عالمیان میوز
 و کماة را میبندد و کماة در لغت فرس سالور گویند و نهم میشود و سفر کردن بر روی آب
 در یازدهم و ذکر آن ذکر یاسین است علیه السلام یعنی جمع شدن خلایق برود در لبست و نهم ذکر آن شمعون بنی
 است علیه السلام و او را عیسی بسیار بوده است و در لبست و چهارم او بر طرف میشود و طوطا نیز
 باذن حقیقی از میان خلایق و مروه امین میشوند از آفت و با و طاعون و میزدند
 و باقیین کشته را و سفر کردن در یازدهم میشود و بادامی سوم میوز و بادشمال می آید و سیاه میشود
 انگور و روشن میشود و یاقوتی نیل مصر و باد و میوز و نهم و در لبست و نهم عید کل سبیل
 است و سبیل سکه دیگر است و در لبست و نهم سبب قیامت است یعنی شنبه قیامت
 است و در سه و یکم روزه شنبه است خیر آن سی روز است در روز اول ذکر آن
 حقیل پنجم است علیه السلام و چهارم جمعه و نهم است و در یازدهم نوروز خلایق بوده بخدا و در
 شانزدهم آب نیل مصر میبندد و جاری میشوند آبها در جوانب و اطراف در بهشت و نهم خا
 درازی روز و کماة به شنبست و انرا انقلاب صیفی خوانند و در لبست و دوم پیدا میشود
 خاکه و خرنپه و آنخیز و انگور و سخت میشود که او داس در زراعت می آورند و در لبست
 و نهم مولد یحیی بن ذکر است علیه السلام و ابتدا سبب مهاسبت به یوب پنجاه و یک روز و در
 بیون کبابی آید در کمال قوت و در لبست و نهم آخر لوارح است و در لبست و نهم اصحاب
 تخریه نظر میکنند اگر دیدند که نهم درین روز بسیار است حکم میکنند که نیل خوب بالا خواهند آورد و اگر ند
 که نهم کمتر است گویند که نیل کمتر بالا خواهند آورد و نهم سی و یک روز است و نهم طلوع میکند شتر
 و دانسته میشود باذن حقیقی از طلوع شتر آنچه صلاحیت آن دارد که درین
 سال فائده دید زرع را و آنچه فاسد کند زرع را و حال آنکه چنان است که پیش از طلوع شتر
 میگردانند و راهفت شب میگردانند بران لوح صنفهای خوب را که است یعنی آنها از گند

علیه السلام و ذکر آن در لغت اتفاق جماعت است و سابقا این معنی هم مذکور شده ابتدا
 استعمال آنش نمی کنند و مجلس خود در شهر اگر م در پنجم ذکر آن ذکر است علیه السلام و در
 قصیده می کنند و دومی آشناسند و سیم و پنجم نشسته میشود زیارت نیل مصر و عید کنیسه قیامت است
 در چهارم عید صلیب است در شانزدهم اطفال را از شیر خوردن باز میدارند و در بیستم شب
 و روز معتدل میشوند و آن روز اول یازدهم است و در پیش عجم و اول بهار است نزد چینیان و برین
 رفته اند که ابری که در آن روز مرقع میشود یعنی که ببالا میزود و روشن میکند روح را و بری میسازد
 جسد را و گیسوم رجوع میکند و در خشت از اعلا العروق یعنی از سر درختان آب فرو می آید میرزد
 بر کاهای درختان و در سبست و چهارم بر بنیاد اصحاب بخیر که با و میوزومی آیند کلاهها و خرابان لقع
 و جمیع شهر با و غرابان لقع کلاهها را میگردانند که سیاه باشند و نه سفید بلکه رنگ ایشان میانه
 سیاه و سفید باشد پس اینها امری چند اند که مکرر میشوند و در هر سال بر اساس اصحاب تجارت
 و صالح بن عبدالقدوس قصیده گفته است درین معنی و یاد کرده میشود و آن قصیده
 انیسبت لشعر الایها المرء حکیم المذهب اما کتاب طال منه العجب و تسایل عن ایامنا
 و شهرتنا باسما الاسب فی تعدد منسبت و تسایل عن وقت انحراف و قیله اذا دکت الجوزا
 تار التلب و تسایل عن یوم الخریف شایا و ایامنا فی الربیع فتخصب و واکت
 فیه الاطیب اقبلنا من الطعم بالیوم و ما یخبیب ففقد ایام الشهور باسما و جمیع البیروانیة
 الایکذب و متون ثلثا و متون بعد و خمسة ایام کذلک تحسب و فاولما نینسان و اشمس
 برها و به الحمل المشهور بالوج کوب و ایام نینسان ثلثون کذا و وجدنا بیرونی فی الحیرت کتب
 و فیه نیرید الیام فی کل بلد و لیس فیها تسبیل الترقب و یوکل مشویا فرکافیرما و بهام یاذن
 اند و فی طیب و کیره فیه النقل ما کان فرشا و فدرع اکل فی الحرم فی الحرم اصب و و فیه ابنتیا ج
 العود من کل مورق و میرجی و فیه النیل لطف و فیکست فیسکب و ایام ایام ثلثون احصیت
 و یوم و فیه الروس قد تخیب و فانا کلن راسا و بهون تفهده و علیک فالوان التارید اطیب و و ایام
 ایامه جند زرعنا و ایامه فیه الفواکه تحلب و و فیه یکون الثور الشمس منضرا و و به و جاد و
 عن فی کب و مغرب و من بعد ایام حریران تالیا و و فیه من الادوا فی الجحیم مشعب و فیه البار و
 الماء القراح فدا و علی الرقی لطفی حرما الملتب و و ایامها اللاسی حکمت علما و نا ثلثون
 یوزن و احرفها و تیخب و و فی اربع بقیین اقصر لسیله و و اطول ایام لیس فیکذبت

لنا فيه والجوز انزل شمس فيه ولنا فيه اراو وحب وثمره شهر بانك الحرفه فيه وفيه يراى النحر
 ثم هيب وبالسمر طان الشمس فيه ولما في فيلث فيه شهر باو تصوب في فيك وعشيان النسا
 لوقته في فلانين باخشي واتي هيب وايامها ايضا ثلثون شارقا ولوا لمن لثكو اوى الحرب كبريت
 وفي شهر آب يسقط الحركه ونيكس الكرب الشديد في هيب وبالسمر المعروف تنزل شمس
 ومنه اليه شهر بايقظ وايامه ايضا ثلثون شارقا ولوم به ثم الحساب السحر ب وايول
 ياتي بعد آب وشمسه لنبلة بيد ولديه وقرب وايام ايلول ثلثون شارقا وفيه من عليل
 منقب وفيه استياج الريح بعد سكونها وفيه طلاء الكرم لابل هيب وايام تشرين
 ثلثون شارقا ولوا وفيه الشمس فقسو فرعب وثلثون شهر بعد تشرين الاشمه
 ينزل الشمس المصنعة عريب وفيه يرمى اكل اللحوم طينها من الطير ايل العلم المنطبيب
 وايام تشرين الاخير باسرا باثون فيها السمر الارض ينقلب وكون شهر بعد تشرين
 منكر وذلك شهر وفيه مقام عريب وتنزل فيه الشمس بالقوس بالها وخر
 القوس حتى تنقضي الشهر مذيب وفيه وقت السيل و قبل النضاب اذ القيت
 ست كذا كبحب وكون شهر بعد كانون آخره وذلك ابلان به الكرم كرسيا
 ولورق فيه اللوز والجوز كله وينتاج اصناف السقام ويكلم وتنزل فيه الشمس بالحر
 برحها ويمنع منه بعد شهر تحب وايامه ثلثون شارقا ولوم اذ اوسى وكون نيزيا
 وياتيك شهر بعد كانون اسمه شباط وذاك الشهر في الدر طيب وفيه
 برج الدلو ينزل شمس ومنه اليه شهر بايتار وايامه عشرون يوبا وبعدها
 ثمانية تحرياب وتركب وفيه سمر الماء في كل وجهه وثمره الوال اغصانها وشعب
 وتقطع فيه الفروع من كان عالما بلينا يستسنى البصير المجرى واذ اشرع يعرف الضيف مقبلا
 به ويهوى الايام شهر محب وفيه حيوت اللينات ورمها اثار فيا لمحيى المميت مقبلا
 وتخلل الارواح في الارض كلها لازيا لها بحر مستحب وذلك بان الربيع ووقته وفي
 وقته الابلان للنفع وتشر ب وتنزل فيه الحوت بالشمس كذا اقول فلعلى بالنجوم واعرب وايامه
 ايضا ثلثون شارقا ولوم وفيها موقع الغيث يطلب واذ انا مخفى اذ اركعت مع ليا
 فقد خلقت بالبر وعظما مغرب فمذ الذي انبتت عنه بعينه انارته قول من الشعر
 نيزيب فصل ذرا بهاي فاست من اين ما بها الشما كبر ابرند كبر لوم سنة روز ندنه زياده وفيه

زیرا که عدد روزهای سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز است پس ازان سبب هر
 راسی روز مقرر کرده اند و پنج روز باقی را در آخر سال سے آورند و ماه در نزد فارسیان بر ترتیب
 بنقشه نیست همچنان که در نزد عرب است بلکه در نزد ایشان از اول ماه تا آخر ماه هر
 روزی مخصوص بنامی است و آن روز غیر روزهای دیگر است و بادشاهان قریس را در هر روز
 از روزهای ماه ایشان خورشی و پوششی است مخصوص بآن روز چنانچه در مدت ماه
 مکرر نمی شود و خورش و پوشش ایشان همچنانکه روز ایشان مکرر نمیشود و در روز
 اول هر فرزند دو هم بهمن سوم اردیبهشت چهارم شهریور پنجم اسفند
 ششم خرداد هفتم مرداد هشتم دی نهم آبان دهم خرداد و اوهم
 ماه شهریور و یازدهم کوش و پانزدهم دس بهر شانزدهم مهر هیجدهم
 سروش بیست و نهم زکانش و نوزدهم فروردین بیست و یکم رام گیس و یکم رام گیس
 و دوهم باد گیس و سوم دی بدین گیس و چهارم دین گیس و پنجم آذر گیس
 و ششم اشاد گیس و هفتم آسمان گیس و هشتم رامیا گیس و نهم مار گیس
 سی ام آیزان و بنابر این هر روزی از روزهای ماه را نامی نهاده اند زیرا که ایشان در هر روز
 از روزهای ماه خورشی و پوششی و بخوری خاص دارند که مکرر نمیشود و در مدت یکماه خورشتر
 و بخور ایشان و مخالف یکدیگر است و ایشان را عید است و ازان عید که ایشان راست
 بعضی از جهت امور دنیا و دنی است و بعضی از جهت امور دینی است اما عید دینی بنیاد
 آنست که وضع فرموده اند بادشاهان عجم در قدیم الزمان تا دران عید بادشاهان فرستاده
 کسب کردن حمد و ثنا و عا مشغول باشند بعبایش و خلق مدح و ثناء ایشان گویند و بدعای
 ایشان مشغول باشند و ترتیب داده اند از برای عوام ملک خود رسمی چند و وضع فرموده اند
 سنتی چند که بآن ترتیب کشاده میشود و درهای عیش بر فقره ایشان و باسید خود میرسانند
 اسیدواران ایشان و آن رسوم و سنت ایشان خلف از سلف گرفته اند و متابعت کرده اند
 از جهت مبارکی و فال خوب دنی اما عید دینی که در امور دینی است پس اصحاب یان ایشان وضع فرموده
 اند و مطلوب ازان روزهای خوب که محلا ذکر کردیم روزی چند است از عید با و نوروز بلکه از
 برای مور آخرت وضع فرموده اند از جهت خیرات و سعادات اخروی و با یاد میکنند در هر ماه
 از ماههای ایشان آنچه در آن ماه واقع است از روزهای فاضله و شریف و دین ماه

روز اول فروردین ماه نوروز سلطانیت و آن روز اول سال است و این نام بخت فرس اقصای
 این معنی میکند که از سال نو باشد چرا که روز نو را با سال کهنه مناسبتی نیست حکما گفته اند که درین روز
 حقیقی فلک را دور فرمود و ستارگان را در سیر آورده و آفتاب را آفریده و نام روزی فرست و این
 برینند که هر اسم حقیقی است بخت ایشان و حکمای فرس برین رفته اند که قسمت میشود
 سعادتها بر اهل زمین را درین روز زیرا که اول دور فلک است و برین رفته اند حکما
 فرس و اهل تجارت نیز که هر کس که در صبح نوروز سلطانیت پیش از آنکه سخن گوید پاره شکوفه و بر وزن
 جستم خود را چرب سازد و جمیع بلاها از او دور شود و در تمام از سال تا نوروز دیگر روز بخت هم
 را سر و سون خوانند روز سر و سون نام یکی است که آن ملک رقیب شب است و گفته اند
 که این نام جبرئیل است علیه السلام و او سخت ترین بلا که است بر جن و ساحران پس بر خلق طلوع
 میکند شب سر بار اول فتح میکند جن را و زجر میکند سحره را و طلوع دوم شب میکند روز و سحره
 میشود و هر چه بی میان آسمان و زمین و شیرین میشود و آبها و خروس با یک سید و شهود
 نکاح در حرکت سینه آید و آتش او آید و خسته میشود و جمله حیوان را و در طلوع سوم او
 طلوع فجر است و بر آمدن نبات و تموز میرسد یعنی سبز بامی شکفته و استراحت می یابد علیل
 و شادمان میشود و نگین خوابهای را است می بینند و هر چه در خواب دیده باشند و بیداری موافق
 میشود و نشادانی فرشتگان است و نمکینی پریان و این روز اول روزیست که امر کرده میشوند
 خلایق بر مرقه و نوروز هم این ماه که فروردین است روز عید است و او را فروردین خوانند از برای
 موافقت اسم این روز و موافقت اسم پری که این عید دروست و عطای فرس را مثل این
 روز عید و ماه عیدی هست و پادشاهان فرس این ماه را همه اعیاد دارند یعنی عید باوشت
 قسمت کرده اند جمله ماه را بر قسمی پنج روز اول را عید پادشاهان دارند و پنج روز دوم را از برای اشراف
 داده اند و پنجشنبه و زیموم را از برای خدمتکاران پادشاهان داده اند و پنجشنبه را از
 برای عامه داده اند و جمعه ششم را از برای رعایا و از عادت اکابر است که پادشاهان عجم
 بوده اند نیست که درین پنج روز که عید خاصه او بوده است مامور میفرموده پادشاه که اعلام
 دهند خلق را که پادشاه نشسته است تا حاضر میشده اند عاتقه خلق و بالیشان انعام و احسان
 باوشتا مامور میفرموده و در روز دوم از خدمت کسان که هر تنه ایشان از آنها که روز گذشته
 ملاقات کرده بودند بزرگتر بوده اند حاضر میشده اند مثل و بهقانان بزرگ و به باب

خاندان قدیم و در روز سوم کسانے که اهل مشورت بوده اند با ایشان باکر ام و مرحمت
پادشاهانه مرحمت میفرموده و در روز چهارم اهل بیت و خاصان او حاضر میشدند و مرحمت بالیشان
میفرمودند و در روز پنجم فرزند پادشاه می آمده و ملاقات پادشاه میفرموده است و از پدر
نظم مرحمت پادشاهانه سرافرازی می یافته و در هر روز ازین روزهای پنجگانه با هر
طائفه آنچه لائق ایشان بوده انعام و اگر ام میفرموده و در روز ششم فارغ بوده از قضاء
حقوق ایشان و با کسانے انس خاص داشته صحبت داشته و در آن پنج روز مذکور ام میفرموده
که هر کس بقدر مرتبه خود بیا حاضر گرداند و چون بدایمی ایشان حاضر میشده است خوب
سیدیده و رجوع بخزانة میفرموداردی بهشت روز سوم این ماه را ردی بهشت
خوانده اند و روز عید بوده است و او را ردی بهشت خوانند از برای اتفاق دو اسم که
آنکه نام ماه است دیگر آنکه نام عید است و ردی بهشت نام ملک نور و نار است که موکل
فرموده است حقتعالی آن فرشته را بنور و نار و برزاقه عظمی و عرضها از جسمها بدو با و غذا
و روز بیست و ششم ازین ماه است و روز خوانند و این اول کهنبار است و کهنبارت
بنش اندهر یکی پنج روز و این را آفرینشست وضع کرده است درین کهنبارت خیر
و عبادات و رسوم و عادات بوده بر ملت مجوس خرد و ماه ششم این ماه خرد و روز گوشت
از برای اتفاق بهر دو اسم که اتفاق ماه دوم اتفاق روز معنی این اسم ثبات خلق است
و این اسم ملکه است که موکل است تیر تیر ثبات و درختان و از آنکه نجاسات کردن از آنها
و روز بیست و ششم این روز است و روز خوانند اول کهنبار چهارم است و درین روز حقتعالی
درختان و نباتات آفریده و روز سوم را ایران روز خوانند و انیران کان نیز خوانند بحسب عید
از برای اتفاق بهر دو اسم این روز را عید خوانند و این عید اندام شستنی و غسل کردن است
و این عید هنوز باقی است با صفا تیر ماه ششم این ماه را خرد و روز خوانند عید است که او را
جشن نیلو فر خوانند و این نامی جدید است و روز سیزدهم ازین ماه را تیر خوانند و این روز عید است
از برای اتفاق دو اسم یعنی نام عید و یکی نام روز و درین روز طلب کرده است منوچهر از افراسیاب
بعد از آنکه غالب شده بود بر ایران که رو کند ایران را بر و پس انعام کرده است افراسیاب را
را منوچهر و حال آنکه منوچهر بطبرستان حصار کرده و روز شانزدهم را مهر روز خوانند و مهر نام آفتاب است
و اول کهنبار پنجم است و درین روز حقتعالی خلق کرده با را و با ششم حیوانی را گوشت که درنده

و پرنده نباشد و چیده باشد مثل گاو و گوسفند و اسب و استر و شتر و غیر ذلک هر دوازده روز هفتم این ماه هر دوازده
 روز خوانند و این روز عید است و این روز را مردادگان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم
 شهر و ماه روز چهارم این ماه را شهر پور روز خوانند و این روز عید است و نام این عید شهر پور
 کان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم یکی اسم ماه و یکی اسم روز اول که بنابر خامس است
 و روز شانزدهم این ماه هر روز خوانند و آخر که بنابر خامس است و روز بیستم این ماه را بهرام
 روز است و او را مهر جان صغیر خوانند و هر ماه روز شانزدهم این ماه را مهر روز خوانند و او عید
 عظیم الشان که او را مهر جان خوانند از برای آنکه اسم او موافق اسم ماه است و مهر نام آفتاب و
 سابقا آگاسره که بادشاهان عجم بوده اند پس آن خود را تاج زر بر سر می نهادند درین روز دران تاج
 ز صورت آفتاب کشیده بودند و درین روز نیت تمام میفرموده اند و آورده اند که افریدیون
 روز بیرون آمده بود و جنگ واقع شده بود میان او و ضحاک بیوراسف پس او را شکست
 داد و فرود آمده ملائکه درین روز نبیره افریدیون و درین روز حقتعالی لطافت داد و زمین را
 بحسب هوا و درین روز حقتعالی اجساد را جانی ارواح گردانید و برین رفته اند
 حکمای فرس که روز مهر جان بهر کس که چیزی قدری از انار بخورد و کلاب ببوید و دفع کت
 حقتعالی از آنکس آفات بسیار روز بیست و یکم را مهر روز خوانند و آن روز لیست که ظفر یافته
 است افریدیون بر ضحاک و اسیر گردانیده است او را پس ضحاک افریدیون را گفته است
 که مرا بکش پس بنده کرده است افریدیون ضحاک را بچل دنیا و ندو و عوالت او را اجابت کرده آن
 ماه روز دهم آبان ماه روز عید است و او را آباگان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم و درین روز
 آخر ازین روز اول او را استاد روز خوانند و او را نام فرورد جان است و فارسیان درین روز
 طعامها ترتیب میدادند روزهای معین از برای ختمهای مردگان خود و اهدا داشت با هم خانهها خود
 می نهادند و برین بودند که روح مردگان ایشان بیرون می آیند درین ایام از موضع ثواب عقاب
 خود پس می آیند نیز دیگران آگاه که از برای او تعین کرده بودند و او را قوتی حاصل میشود و بخور
 میکردند خانههای خود را و دو میکردند خانه خود را پس از برای آنکه لذت یابند مردگان ایشان از
 راحته آن پس اختلاف واقع است میان اهل فارس بعضی بر آنند که این خمره را آخر آبان ماه است
 و بعضی بر آنند که این خمره آخر آذر ماه است پس برین تقدیر بجمیع این مرد و ماه عمل میکنند که این خمره
 از کانیان ایشان آذر ماه روز اول ز آذر ماه روز سیزدهم خوانند درین سوگوار کوچ است و این عید

که جاری شده اند از مردی کونج که نشینند مردم آن عصر بوده و بفارس بوده سوار میشده درین روز
 برخی و جامها گنمی پوشیده و طعامهای گرم میخورده و بدن خود بدو با طلا میکشیده و با هر یک
 به مردم که نور احرار تی سخت هست و باد بیزی بر دست میگرفته و بر خود باد میوزنده و میگفته که آه گرم است
 و مردم بر او سخت دیده اند و آب برومی افشانده اند و برف بر او می انداخته اند و پوست
 باد بر او می انداخته اند پس باین حیل از خلق منفعت کلی حاصل میگردد و همچنین او میفرماید که
 عقب و اینچیزهای انداخته اند و در عقب او اینها بوده تا آنکه زده است باد شاه ضربی سنگین این نیز
 بر فها و طلاها و با نرسیده و با آن کونج پاره گل سرخ بوده و بان میزده بر جامهای مردم و سرخ
 میگردد جامهای کسانیکه او را چیزی نمیداده اند و بر این رفته اند که درین روز مردم را دیدار از دریا
 بیرون می آید که پیش از آن مثل او را کسی ندیده بود و برین رفته اند که این روز نیست که
 درین روز حقتالی قضا فرموده خیر و شر را برین رفته اند که کسی در صبح این روز بخورد سفره
 راست یعنی آبی قهیران روز به بوی ترنج را سعادت یابد درین سال تمام و روز نهم این ماه را آفر روز
 عید خوانند و نام او در خوش است از برای اتفاق بهر دو اسم درین روز بالش و اصل میشده بود
 مردم آن عهد و آذر اسم یکی نیست که موکل است بر هیچ الش و در دشت اهر کرده بود که عامه
 خلق زیارت کنند درین روز بیوت نیران را یعنی الشکده را و فرودگی چونید بقرابها و مشاوت
 میگردد است اصحاب خود را باد شاه درین روز در امور عالم دمی ماه و آخر ماه نیز خوانند
 و روز اول ازین روز را خرم روز خوانند و این اسم حقتالی است و باد شاه درین روز از
 تخت ملکیت بشیب می آید است و چاته سفیدی پوشیده و بر فرش می نشسته و حجاب
 بهیبت بادشاه را دور میفرموده و با موردنیا و اهل دنیا توجه میفرموده و خطاب میفرموده با لطف
 با هر که بوده از رفیع و ضعیف و دهاقین را نزد خود میطلبید و فرار عانرا پیش خود حاضر میگردد و با ایشان
 طعام میخورده و میگفته که من حکم کی از شما دارم و دنیا قائم نمیشود مگر بجای که جاری میشود آن
 عمارت بروست شما و قوام عمارت بپادشاه است و هیچ کدام از بادشاه و رعیت را از یکدیگر
 استغنا حاصل نیست پس ما و شما همچون دو برادران خواهیم بود که هیچکدام را از دیگری گریز
 نیست و روز اول ازین روز جوهر روز خوانند و کنیا اول خوانند و درین روز آخر دیده است
 حقتالی آسمان را و روز چهارم را گوسن روز خوانند و از انشیر سفید نیران اسم است و درین روز
 میخورند اهل فرس شیر و گوشت را و می نهند گیاهات بگوشت چندانکه بگوشت میخورند و اندازند

شیا طین و باین دوا میکردند علتی چند که نسوب بودند بار و لح بد سیخته مرضی نسبت بهین میکرد
 بودند و روز پانزدهم را دی بهر خوانند و روز عید میدادند این روز را و آنکه درین روز شخصی از
 خمیر یا از گل بساخته بودند بر هیأت آدمی و پنهانده اند آن شخص را در داخل در و از های دیو استخانه
 و بدان مرمانست که خدمت خدمت ملوک میکرد و پس پیوسته اند آن شخص را برینند حکما
 فرس که هر که در صیاح این روز پیش ازین گفتن بخورد سیب را و پیونیر کس را در آن سال
 بخوبی و خوشی و فراوانی نعمت برسد و برینند که هر کس که بخورد در شب این روز بسوس امان
 باید از قحط و از فقر و غمناکی و روز هفتم این ماه را مهر روز خوانند و درین روز عید کاو کیل است
 و برینند که فرس درین روز محاصره میکرد و بود در آن روز بلا و ترک را و لشکر مغیر ستاده اند که
 بالیشان مجادله کند و برینند که افریدون درین روز سوار گاو میشده و در شب این روز ظاهر
 میشده گادی که عجل اولفره بوده و آنکه دو شاخ او ز طلا خالص بوده و دستهای آن عجل
 گوساله از نقره بوده ظاهر میشده ساعت و غائب میشده و هر کس که توفیق می یافته برودن
 آن دعوت او قبول میشده در آن ساعت که نظر میکرد و بودند برو و نمیدید است او را
 مگر کسی که اهل سعادت بوده بهین ماه روز دوم این ماه بهین روز عید خوانند و او را نام بهین
 است از برای اتفاق هر دو اسم و این ملکی است مومل بر بهانم محتاج برینند مردم از برای
 عمارت و اهل فارس مینند درین روز یکی چند جمع میکنند انواع حبوبات در آن و میپا و
 گوشت داخل میکنند و میخورند و می آشامند و درین روز بهین سفید نشیری که سخت سفید
 باشد و برینند که این فائده میدهد از برای حفظ و قوت حافظه را زیاده میکرد و اند و در این روز را
 خاصیتی است در لفظ ادویه از کوهها و روغنها گرفتن و میپا کردن بخور با و دخان و برینند که بهاسب
 وزیر گشت اسب این کار میکرد و وفاتده او ظاهر است و روز پنجم ازین ماه را سفندارند و او را
 بوسیده نامیده اند یعنی سدا و این و این از ماثور اسف است و روز دهم ازین روز
 را آبان عید خوانند و نام او سده است و نشیر او ماته است یعنی حد است و این از ماثور
 از نشیر بابک است حد کاسره گفته اند که نام ازین سبب ماته است که ازین وقت تا تمام
 سال حد باقیست و گفته اند که زمستان بیرون می آید از جنم بدینا درین روز و مردم آتش می افروزند
 و گرم میدارند خود را تا دفع کنند مغرت زمستان را از خود تا آنکه از سهم باد شامان عجم بشوند
 که درین شب بهین روز آتش را و بهین سهند و دوش و ظهور که سخت و قوی

باشند درین شب بنور مشعلها و شراب خورند و بلبو و لعب اشتغال نمایند و روز
 سوم نیز ایست و او را فارسیان آب زیر کان خوانند و معنی این نام باریدن آب است و این
 غیریاقی است باصفهان و سبب او آنست که باران مجوس شده لبسته شده در آیام فیروز تقا
 بهر تیره که محطی در عالم ظاهر شد پس فیروز خراج بر طرف فرمود از ملک خود درین سالها و در
 خزانهای خود گشاد و دین کرد و از آنش خاها و بر رعیت بخشش فرمود و بر رعیت لطف فر
 چنانچه پدر با نرزد خود لطف نماید تا آنکه بسبب تفقد و لطف او کسی از رعیت نبرد و دیگر سنگ
 بعد از آن نماز کرد و فیروز و دعوت حق تعالی نمود که این قطار را از آمل که داند از رعیت او و اهل عالم همه
 ازین محنت آسوده شوند و با تشنه رفت و خود را با تشنه چنانچه صدیق بعد از ختم دید خود را
 تا آنکه شعرا آنش برایش آوردند و نسخ و گفته اند که ریش او کوسه بود و گفت خدایا
 اگر بیامدن باران و حبس شدن قطرات رحمت از سبب نیست و بدی افعال من بر من و شر
 کن که من نفس خود را دور کنم از آن فعل که یا خود را مغرول کنم از سلطنت و اگر از فعل کسی
 دیگر است پس آن شامست آن کس را از آمل کن و روشن کرد آن بر من و بر اهل دنیا
 این معنی را و الفهم فرامی بر بندگان خود و باران رحمت چون دعا کرد و از تشنه بیرون آمد پس
 ابیری پیدا شد و بارانی بسیار آمد که مثل آن گاهی نیامده بود پس یقین شد فیروز را که دعای
 او مستجاب شده و آب بادان در شاد و دانهها و خیمها جاری شده و مردمان همه از آمدن باران
 شادمان و خوشحال شدند پس سنتی شد این عمل نزد ایشان و ماند باقی تا انبوقت که در زمان
 ماسکینند این فعل بر عادت و رسم غیر مجوسیان اسفندار راه روز پنجم ازین روز را اسفند
 عید خوانند از برای اتفاق اسمین و بی او عقل و حکمت و اسفندارند نام ملکیت که موکل است
 بر زمین و نام زنی صالحه است که شوهر خود را دوست دارد و این عید مخصوص است
 بمردان که حفت دارند و بزنانی که شوهر دارند که هم میکنند بر ایشان و این رسم همچنانکه بایست
 باصفهان وری و بلاد الجبل این عید را نیز دیگران خوانند و درین روز نویسندگان رقعها را
 از طلوع فجر تا طلوع آفتاب فسونهای معروف میپایانند سه رقیه را از آن جمله سه
 دیوار خانه و آن دیوار را مقابل صدر خانه می آرند روز یازدهم از آن روز جو را
 اول که بنیادوم است درین روز حق تعالی آفریده است آب را و روز نوزدهم
 این ماه را فروردین روز خوانند و این روز را روز انهار خوانند و در این ماه

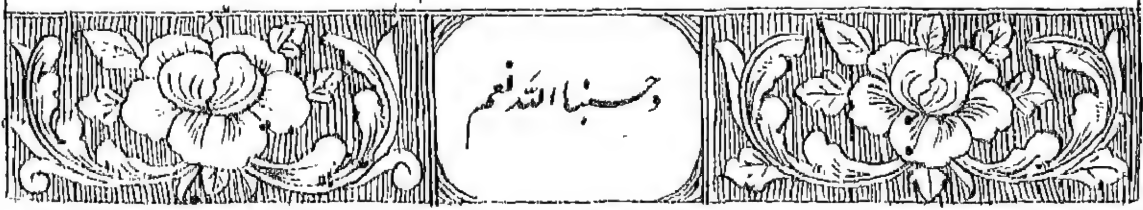
جاری می اندازند کلاب را و بویهای خوش و تسبیح میکنند باین شد و مانی و این سنتی است که جاری
است پیش ایشان قول در سالهای عرب و روم و فرس سال در نزد عرب و روم و فرس
و از ده ماه است و چهار فصل با اتفاق لکن روزهای سنه یعنی سال نزد ایشان متفاوت است
از برای آنکه عرب مدار ماههای خود را بر دیدن بلال ترتیب داده اند پس برین قاعده سالی سیصد
و پنجاه و چهار روز است و در میان ماههای خود را بر دو آفتاب مقرر ساخته اند و روزهای سال
رومی سیصد و پنجاه و چهار روز است از برای آنکه آفتاب درین مدت قطع میکند دایره فلک را و انفرس
پس فرار داده ماههای خود را هر یک سی روز پس برین تقدیر سال ایشان سیصد و شصت و نه
خواهد بود و در حساب عرب سال را قمری خوانند و در حساب روم سال را شمسی خوانند و تفاوت
میان سالهای عرب و سالهای روم در هر صد سال سه صد سال است چنانچه حق تعالی
در کلام مجید میفرماید که و لب شوائی کم فتم ثلثمائة سنین و از داد و اتسعا یعنی سیصد سال بچنان
روم و از داد و اتسعا یعنی زیاده کرده اند نه سال را بحساب عرب و اول سال عرب
دخول ماه محرم است و اول سال روم نزول آفتاب است بنقطه حمل و عرض از نزول
مس است شدن آفتاب است بنقطه حمل فصل دوازده سال بدو آنکه دایره
فلک را بیروج قطع می کند و از هر معدل النهار بر دو نقطه که مقابل یکدیگرند یک
از آن دو نقطه در نصف شمالی است و از ایشان آن دو نقطه اعتدال است
خوانند و نقطه دیگر میان است که هرگاه آفتاب تجاوز کرد از آن دو نقطه جنوبی درمی آید و او
اعتدال خرفی خوانند و نقطه نصف شمالی آنست که غایت بعد از معدل النهار در جانب شمال
باشد و او را نقطه انقلاب صیفی خوانند و نقطه نصف جنوبی آنست که غایت بعد از معدل
النهار در جانب جنوب باشد و او را نقطه انقلاب شتوی خوانند پس قسمت کرده میشود دایره باین
چهار نقطه بچهار قسم مساوی اما ربعی که میان نقطه اعتدال ربعی و میان انقلاب صیفی آنست پس از وقت
که باین یافته میشود زمان ربع از برای آنکه آفتاب ما دام که مساوست میشود باین قوس این زمان
را ربعی خوانند و اما ربعی که میان نقطه انقلاب خرفی است پس باین چنانچه قسمت که یافته میشود
باین زمان صیف که عبارت از که باشد از برای آنکه آفتاب ما دام که باین قوم مساوست باشد از
زمان را صیف خوانند پس که ما و اما ربعی که میان نقطه اعتدال خرفی و میان نقطه انقلاب شتوی
پس این چنانچه قسمت که یافته میشود باین زمان شتوی یعنی پانز از برای آنکه آفتاب ما دام

مسامت باشد باین قوس آن زمان را خریف خوانند یعنی پائیز و اما ربیع که واقع است میان نقطه انقلاب
 بشتوی و میان نقطه اعتدال ربیع پس آن چیزی است که حادث میشود بآن زمان بشتا یعنی زمستان
 از برای آنکه آفتاب مدام که مسامت این قوس است این زمان را شتا خوانند و از جمله لطافت
 حق تعالی است بزرگوار خود که داده است هر فصلی را طبعی بر خلاف طبع فصل گذشته در کیفیت موافق
 تا آنکه وارد شوند فصول اربع بر بدن سابتدیرج پس اگر منتقل شود از گریه زمستان بیک دفعه هر آینه
 سزایت کند این بر تغییر عظیم بدنهای پس کافیت شمار آنچه دیده میشود از تغییر هوا و یک روز
 از گریه با سزا که چگونه ظاهر میشود اثر او بدن سابتدیرج پس چگونه خواهد بود اگر مثل این تغییرات در فصلها واقع
 شود بجهت ما عظم شانه آمار ربیع پس اول او فرو آمدن آفتاب است باول و قیته از برج حمل
 پس در نیوقت برابر میشود شب و روز معتدل میشود زمان و خوش میشود هوا و سوز و نسیم
 گداخته میشود و بر فها و جاری میشود و ادیس و روان میشود جو سب و میز و چشمها و میروید گیاهها و
 سبزیها و بلند میشود کشتهها و شکفته میشود گلها و در برگ سب آید و درختها و سبب میشود کشتهها و در
 زمین و متکون میشود حیوانات و میزایند بهایم و حیوان منتشر میشود و در بلادها از و طنما و خوش میشود
 عیش اهل زمان و مزین میشود زمین برینت خود مثل جاری که زمین داده باشند او را از برای
 ناظران تا آنکه صفت آید و الله الموفق للصواب اما صیفت پس آن وقت نزول آفتاب است باول
 سرطان پس در نیوقت نهایت درازی روز و کوتاهی شب است پس بعد از آن شب رومی بدر از سب
 می نهد و گریه می آید و سخت میشود گریه هوا و قوت سب یا بد بیشتر نباتات و حیوان و ثمرها پیدا
 میشود و خشک میشود دانهها و کم میشود شبنمها و روشن میشود و بنا و قریب میشوند بهایم و سخت میشوند
 قوت بدنما و بسیار میشود ذریعت و منتشر میشود حیوان بر پشت زمین از برای عموم چیز و بسیار
 میشود گس و خوش میشود عیش اهل زبان و سب بر نکتها و سب و سبب شیرها و فراوان
 میشود بر مردم قوت و از برای مرغان دانه و از برای بهایم علف و کامل میشود زمین زمین
 و زمین میشود همچون عود سبب صاحب جمال که عشاق بسیار داشته باشند و اما دهم انجمن است
 تا آنکه خریف آید اما خریف پس وقت دخول آفتاب است باول میزان و در نیوقت برابر
 میشود شب و روز بار و یگر پس ابتدا میکند شب زیاد سبب آنکه ذکر کردیم که ربیع
 زمان نشو و رخت سبب و بر آمدن سببها و ظهور شکفته های پس خریف زمان ذلول نبات
 و تنفیر درختها و سقوط نیفت افتادن و رقت سبب و درختان پس درین زمان

می رود شمال و کم می شود آب و خشک می شود چشمها و خشک می شود و آب تمام و هلاک می شود
 شترها درختان و نگاه دارند مردم و انسا و خرابها و روی زمین پاک می شود از
 مگس و میزند هوا و حشرات و طیور و وحوش می روند بجایگاه معتدل از خونت آمدن سرما و نگاه
 میدارند مردم قوت زمستان را و میروند درختانها از باحسا و می پوشند جامه های غلیظ
 و دنیا میماند مثل کلهی یعنی جوانی که از جوانی پشت کرده باشد و روی پیری نهاده باشد
 بعد از آن سرما می آید اما شترها پس آن وقت نزول آفتاب است بادل جدی و درین
 وقت تنهائی می شود و رازی شب و کوتاهی روز بعد ازین روز و زیادتی روی می نهد و سخت
 می شود سرما و تنه می شود هوا و برهنه میمانند درختان از برگها می شان و در سوراخ میروند
 حیوانات در اطراف ارض و غارها و کوها از نخته سرما و بسیار می شود ابرها و شبنمها و تاریک
 می شود دنیا و زنک میگردد آئینه زبان و ضعیف می شود بهایم و ضعیف می شود قوی و تلخ می شود
 عیش و زندگانی بیشتر حیوانات و دراز می شود شب که حق تعالی از برای آسیدن خلایق
 او را مقرر فرموده و سرد می شود آب که آن ماده زندگانی است و ذباب و بعضی که مگس
 و پیشه باشد از عالم محو میشوند و جانوران زهرناک نیست میشوند و وحوش می شود در او خوردن
 و شامیدن و این زمان آسودگی است همچنانکه گریزان سخت است و سحر است تا آنکه این مثل گفته اند
 که دماغ او در کرباج وحش نیاید و دنیا می شود همچون پیره زنی که برگ نزدیک باشد و همیشه چنین است
 و برین حال است تا آنکه ربیع آید و باز گردد و عالم چنانچه بود احوال و الله الموفق للصواب ثم لا رباع
 السنه یعنی تمام شد احوال چهار فصل سال است فصل در عجایب چند که متعلقند بتکرار
 سالها در عالم بعضی از علما گفته اند که حق تعالی عز شأنه در هر هزار سال میفرستد پیغمبری
 بمعجزات غریبه و بنیات عجیبه از برای وضوح دین تویم و شرح مستقیم خود و نگفته اند که در هر هزار
 سال بلکه میگویند در هر هزار سال میفرستد پس جائز است که میانه دو پیغمبر بیشتر از هزار سال یا کمتر
 از هزار سال باشد پس در هزار اول ابوالبشر آدم علیه الصلوٰۃ والسلام را فرستاد و در هزار دوم
 شیخ المرسلین نوح علیه السلام را فرستاد و در ثالث خلیل الله علیه الصلوٰۃ والسلام را فرستاد و در
 چهارم موسی علیه السلام را فرستاد و در پنجم یحییٰ بنی الله را فرستاد و در ششم عیسیٰ بنی الله را فرستاد
 و در هفتم محمد بنی الله را فرستاد و در هشتم حبیب الله محمد الصلوة
 علیه السلام را فرستاد پس ختم شد بوجود شریف او نبوت و شمشیر شد

ہفت ہزار سال عالم اذ انجست کہ روایت کردہ است سعید بن جبیر از ابن عباس ان الدنيا جمعة من جميع
 الايام سبعة آلاف سنة یعنی دنیا جمع الیت از جمعی آخرت ہفت ہزار سال و تحقیق گذشتہ است
 عمرش ہزار سال و صد سال و البتہ سے آید بران صد کہ گذشتہ است صد باے دیگر و علم گفته اند کہ
 در ہر صد سال ہزار مرتبہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظاہر میشود صاحب علی کہ بلند میگردد و لو ار
 علم را دین دین پس در صد اول فرستاد حق تعالی عمر بن عبد العزیز را قدس اللہ روحہ و در صد
 دوم فرستاد حق تعالی محمد ابن ادیس الشافعی را رحمتہ اللہ علیہ و رضی اللہ عنہ و در صد سوم فرستاد
 حق تعالی ابوالعباس احمد شریح را علی اللہ درجہ و در صد چہارم فرستاد ابوبکر بن الطیب
 الباقلائی را سنی اللہ شراہ و در صد پنجم فرستاد حق تعالی ابوالحسن محمد النعمانی
 را برو اللہ مضجعہ و در صد ششم فرستاد ابوعبد اللہ محمد بن عمر الرازی را رحمت اللہ
 علیہ و انس بن مالک رضی اللہ عنہ میگوید کہ من عمر اللہ اربعین سنۃ یعنی کہے کہ او را
 حق تعالی پہل سال عمر داد و پہل سال گذرانید کفایت فرمود حق تعالی از آنکس انواع
 بلا ازان جملہ بزم و برص و جنون الشیطان است و آنکس کہ حق تعالی بپنجہ سال
 عمر او گذرانید در اسلام بیک گردانید حساب او را روز قیامت و آنکس کہ حق تعالی
 زاد آنکس را عمر شصت سال روزے گردانید حق تعالی انابت و قضرع او را بسوسے خود
 با پنجیرے کہ دوست میدارد خداے عزوجل و آنکس کہ عمر داد او را ہفتاد سال دوست
 داشت او را اہل آسمان و زمین و آنکس را کہ حق تعالی ہشتاد سال عمر داد آنکس را محو فرمود از
 دیوان اعمال او بدیہا و فوشت از برای او یکسہا و آنکس را کہ حق تعالی نود سال عمر داد او را آخر
 حق تعالی و گناہان او را و آنکس آہزیدہ خداست در زمین شفاعت میکند و برحق
 اہل بیت خود و حکما بر اینند کہ تبکریا لما حادث میشود حوادث عجیب در عالم پس شاید کہ
 موجود شود و بحب ماویای غریب حیوانات کہ شکل عجیب دارند و بحب اختلاف ہوا ہا معدنهای غریب
 و نبات و درختهای بدیع و شاید کہ سمورہ خراب شود و خراب معمور شود و خشکی دریا شود و دریا خشک
 شود و کوہا صحرا شود و ضمیرا کوہ شود و اینہا بتقدیر غریزہ عظیم است و ختم میکنم ما این فضل را بجا کہ
 عجیب حکایت آوردہ اند کہ در زمان بنی اسرائیل جوانی عابد بودہ و خضر علیہ السلام پیش او سے آمدہ در
 بعضے اوقات پس این سخن پیادشاہ زمان رسید جوان عابد را طلب کرد و گفت گا سہے
 کہ خضر پیش تو پیدا فرما پیش من بیاد و اگر نہ ترا بکشم پس آن جوان گفت خوشتر بیادم

خضر را پیش شما گفت آری و گریه و زاری خواهم گشت پس آن جوان باز گشت و متفکر بود تا آنکه خضر بدیدن او آمد پس با خضر علیه السلام این حال باز گفت پس خضر علیه السلام فرمود بیای تا برویم پیش پادشاه چون حاضر شدند نزد پادشاه پادشاه گفت که خضر تو کس گفت آری گفت بگو بمان که از عجائب ما چه چیز دیده پس خضر علیه السلام گفت اما عجائب بس بسیار دیده ام و بگویم با شما آنچه حاضر است این زمان در فکر من در زمان گذشته با اختیار خود گذشته شمر بزرگ که خلق بسیار در و بود و عمارت های عظیم داشت سوال کردم از مردی که که عمارت شده است این شهر پس گفت این شهر که قدیم است نینوا نامند پدران ما که که این شهر بنا شده است پس باز گفتم بآن زمین بعد از پانصد سال و آن شهر خراب بود و در و اثر عمارت نبوده دیدم مردی را که در آن زمین گیاه را جمع میکرد پس سوال کردم از آن کس که از که باز این شهر خراب شده است پس گفت که همیشه خراب بوده پس گفتم آیا نبوده اینجا شهر که گفت ندیدم ماوند نینوا را از پدران خود که گذشته است بعد از پانصد سال بآن زمین دیدم که دریا شده پس سوال کردم از جمع صیادان که اینجا حاضر بودند که از که باز این زمین را دریا شده گفتند مثل تو این نجس بگوید تا بوده دریا بوده گفتم آیا نبوده این خشک گفتند ندیدیم ماوند نینوا را از پدران خود پس بعد از پانصد سال دیگر گذشته دیدم خشک شده بود و در خشک را دیدم که علف را میچید از آن زمین پس گفتم از که باز این دریا خشک شده گفتند همیشه خشک بوده پس گفتم اینجا دریا نبوده گفتند ندیدیم ماوند نینوا را از پدران خود پس گفتم پس از پانصد سال دیگر بر آن زمین پس دیدم شهر که خلق بسیار در و است و عمارت های بسیار کرده بودند بهتر از آنکه اول دیده ام پس سوال کردم از بعضی مردمان آن شهر که این شهر که بنیاد شده پس گفتند که این عمارتی قدیم است نینوا نامند بنای این عمارت را ماوند پدران ما پس پادشاه خضر علیه السلام را گفت که من میخواهم که همراه تو باشم و سلطنت تو را بگزارم پس خضر علیه السلام فرمود که نمیتوانی این کار کردی و لیکن تابع این جوان باشی که او را نماید ترا براه راست و الله الموفق للصواب تمت المقالة الاولى فی المعالجات و ستلوه المقالة الثانية فی السفلیات و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرين



بُذرة المقالة الثمانية في السفليات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق فسوى والذي قدر فعدد الاثر في الذي لا اول الوجوده فلا ينقل من حاله الى اخرى ولا يلبس الذي لا آخر له امره اليه المرجع
والنشي خلق السموات والارض على ادبار الاركان لا تحجب ولا اعتدال والقوى والاشكال الجواهر والحيوان والجمادات شيئا له في السموات
وما في الارض باينها وما تحت الثرى والصلوة على سيد المرسلين اياهم التقيين محمد خير الورى وعلى آله الصالحين الكلداء وفضلهم
صفوة واثمة في الاول والآخرى اما بعد ليس من رتبتي كما ينبغي فلكست اذكره اثير وعجائب درياها وكره زمين قراران سوسن كوسها
وجريان جودها وخوايز حدتها وخواص درختها آن من رتبة اليبست كه تيجر شرو و درو عقل هر وانا و در هوش ميگر و در عقل آن فريز فكريه
عاقلي كه در ريب و شبهه و رايديس نواستم كه باو كنم از اين حالات بعضي آنچه منتهي باشد در دو هم ايشه و اگر چه جميع
ايچه اورا كساني اورا در يافته است قطره اليبست از دريا و ذره اليبست از صحرا و سا باقيا و كرده ايم كه اين كتاب شتمل است
بر دو مقاله و مقاله اوست منتهي باشد پس ميگويم من و بالله التوفيق المقالة الثمانية في السفليات و
اين خبر رتبتي كه ريرافس ملك است از عناصر و طباع آن و ترتيب آن و انقلاب بعضي از ايشان
ببعضي حكما برينند كه عناصر اهل موضوعات است و مراد از اين عنصر جسمات كه دون فلک ثمر است
واين جسمها مهماتند يعني ماورها اند و معاون و نبات و حيوان را مواد الهات خوانند يعني فرزندان
وامهات را اركان خوانند و از اركان چهار است آتش و هوا و آب و زمين پس آتش حار يابس است
موضع طبع او تحت فلک ثمر است و بالا هوا و هوا حار رطب است و موضع طبع او زير آتش
و بالا آب و آب سرد تر است و موضع طبع او است و بالا زمين و زمين سرد و خشك است
موضع طبع او وسط يعني وسط عالم و آنكه هر کدام از اين عناصر اربعه مشاكلي است آن عنصرى را كه يلى
اوست در كيفيت و مخالف اوست در كيفيت و يگي پس بسبب مشاكلت او همساگي باو دارد و ملايمت حاصل است
ميانه ايشان و بسبب مخالفتي كه با طبع و رقب است ميانه ايشان جدايى حاصل است ميانه ايشان و مخصوص
هر کدام از اين عنصر بر كزي كه نپاشد مگر در ان مركز مگر آنكه مانعي منع كند او را از توقف در ان مركز مخصوص
پس چون آن مانع مرتفع شود بر كزي عالم پس ثقييل خواهد بود و اگر مانع شود بجهت محيط پس خفيف خواهد
بود و بدانكه با ترتيب الهى عز شانه و عظم سلطانة ترتيب فرموده در وضع عناصر بكمال حكمت خود ترتيب
بديع و وضع عجيب و انچه ناست كه هر کدام از اين عناصر كه خفيف ترند پس آن عنصر بفلک نزديكتر
است و هر کدام كه سنگين تر اند پس از فلک دور ترند همچون زمين كه او چون سنگين تر است از
ديگر عناصر هر كدام چنانچه او با حق تعالى وسط فلک داده و آنچه سبك است نسبت با سنگين است

نسبت با چنانچه بالای اوست و آن آتشت پس محل او شیب هواست و بالای زمین دلیل برین آنست
 که هرگاه ما چیزی از خاک و آب انداختیم ثابت می ماند و در آن زیر آب و میان شیب
 بالا و او آب چون سبکتر است از زمین نزدیکتر است بفلك از خاک و دیگر هوا سبکتر
 و چون او سبکتر است از آب و سنگین تر است از آتش محل او بالای آبست و شیب
 آتش است و آتش چون سبکتر است از همه چنانچه مرکز او بالای هواست و شیب فلك قمر
 است پس تسبیح کنیم آن کس را که این ترتیب را ترتیب فرموده است **فصل در انقلاب**
 این عناصر بعضی را به بعضی اما هوا پس منقلب میشود آب چنانچه مشاهده می رود در طوبات که متع
 است بر سطح انای یعنی ظرف که از روی ساخته باشند پس گاهی که خورای که ترکیب کنی در آن ظرف
 چیزی از جامه دیده میشود بر اطراف آن ظرف قطره معلوم است که آن قطره ها از ترشح آن
 ظرف نیست بلکه سبب آنست که هوای که محیط آن ظرف است سرد شده بسرو می آن جامه پس آب
 کشته و بر اطراف آن ظرف افتاده و آب نیز منقلب میشود هوا چنانچه مشاهده می رود از بخارات
 صاعده از شمس و آتش و هوا منقلب میشود و آتش در حالت سموم در بعضی مواضع از سختی گرا و
 آب منقلب میشود بخاک چنانچه مشاهده می رود و در بعضی آنها که آن میشود سنگ و خاک نیز میشود و منقلب
 آب همچنانکه اصحاب اکسیر میکنند این فصل را که حق میکند اجزای او را و خلوطه می سازد و دیده
 با و تا آنکه میشود همه آب و سنگی ماند و در آن اجزاء را رسته پس هر کدام از این عناصر را به که لطیف
 ترند انقلاب ایشان سریعتر است و هر کدام از این عناصر را به که کثیف ترند انقلاب ایشان
 دیرتر یکشد زیرا که ما هرگاه که دو آب را بگیریم که یکی از دیگر سبکتر باشد و بگذاریم هر دو آب
 را در هوا بار و بعضی سرد می بندد و آب لطیف بیشتر از آب غلیظ و همچنان اگر بر آفتاب یا بر آتش
 عرض کنیم هر دو را گرم میشود آب لطیف پیش از آب غلیظ نطفه و هم در که آتش حلا بر نرسد
 که با جسم بیلیست بلع او گرم و خشک است متحرک است بر طبع خود بر وسط از برای آنکه مستقر شود
 زیر فلك و این آتش بسیط است یعنی آمیزش ندارد و بعضی سرد و دیگر و پرچ رنگ نیست او را و بر نرسد
 که آتش صحن را چشم نمیتواند دید از برای آنکه می بینیم شمع را که چون آفر و خفته شد شعله او جداست از فنیله و شگفت
 که حرارت آتش نزد اتصال فنیله قوی تر است و نیز آنکه که آهنگان گاهی که مبالغه کنند و فنج آن هوا میشود
 چشتی که هرگاه که نزدیک شود باد چنانچه سوخته میشود و آن چیز از جهت اصول آن پس دانسته میشود و آنکه
 آتش قوت صرف می یابد با اصول آن و اما آن آتشی که بالای عناصر است در غایت قوت است و خلوص

پس ازین جهت نمی بینند آن آتش که بالای عناصر است و دیده نمی شود در کایصار احدی و ابد این
 حکمت باری تعالی جل ذکره که چگونه گردانیده است از حکمت ازلی که آتش را زیر فلک قمر تا آنکه
 از یخ و بخارات آن و خانات غلیظه صاعده و لطیفه سار و بخارات عقبه تا آنکه جوینی آنچه زیر فلک
 قمر است از عالم کون و فضا و همیشه زمانی و شفاف باشد و گردانیده او را یک طبقه که حرارت
 سخت دارد و خلیل سید هر آنچه وصول یابد باو از بخارات و و خانات یعنی آتش صرفت بنابر آنکه
 تشریف او کرده ایم از حکمت پس آفرید حق تعالی آن غطر بسیط عالی را سه رنگ چرا که اگر سه
 میدادی و رنگ او ظاهر میشدی همچون آتشی که در نزد ماست البته مانع میشد رنگ و نور او و دیده را
 از دیدن عالم افلاک و حکمت دیگر آنست که محبوب ساخت او را بگرد ز مهر پر مانع شود سحر و
 زهر بر راهبان کرده اشر از حیوان و نبات و گرد نه مودی میشد بهلاک حیوان و نبات و از تیران عجم
 بیرون این جرم نورانیست از آهن و سنگ کثیفین که در کمال تعجب است و آنکه سنگ و آهن با هم
 و آتش گرم است و چه مناسبت است میان سنگ و آهن که متولد شود از اینها آتش بنابر آنکه جلال
 میشود از اجتماع سنگ و آهن خاصیت که خلق کرده است حق تعالی و عقل را و عقل آن محال نیست
 فسیحانه ما عظم شأنه و ارفع برهانه و از تیران عجیب آتشی است که بیرون همه آید از سرخ و عقار و
 طبیعت آن مخالف طبیعت آتش است از برای آنکه غالب است بر طبیعت ایشان رطوبت و غلبت
 بر طبیعت ایشان آتش می پوشت پس چگونه پیدا میشود و وضد از یکدیگر و بنابرین معنی ذکر کرده است
 حق تعالی آن را در معرض عظیم قدرت خود و گفته الذی حمل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون
 و مرغ درختی است که عوب از آن آتش بیرون می آرد و عقار معنی بسیار دارد مثل زمین و درخت و ضعیف
 و متاع خانه و خربابن بر عقار خوانند و از عجایب آتش حرارت و روشنائیست که لازم آتشند هر دو
 و یک غالب است و سلطنت آتش بر جمیع جهات تا آنکه میگردد اند خمره های یعنی سنگ خارا خاک و آهن و گداز
 میگردد و خاک تر میگردد و هر گاه که تفکر کنی در مصالح متعلقه با آتش ملاحظه کنی که انسان
 هر آینه بیانی فهم انسان را از ادراک آن قاصر پس ازینجهت گفته حق تعالی عز شأنه نحن جعلنا النار
 و استعالم لتقوین سبع باسم ربك العظيم و ضمیر در جعلنا ها را جعت با آتش یعنی جعلنا النار
 و آن آتش است که حق تعالی آنرا خلق فرموده بود از برای بنی اسرائیل که بآن در معرض امتحان
 اخلاص در آیند پس هر آینه بنی اسرائیل تقرب می جستند بآن آتش بقی تعالی بقربانها
 که میگردد و میگذاشتند در خانه که آن را سقف بنود و پیغمبر علیه السلام می آمد در آن خانه

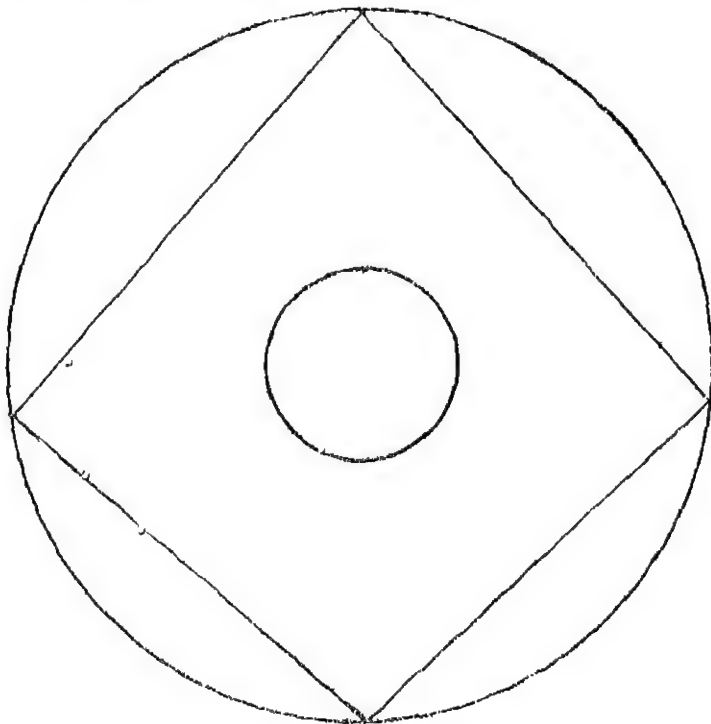
و دعا میسکند و توجیه میگوید حق تعالی و مردم برون خانه می بودند پس بدعا می آن پیغمبر علیه السلام فرود
 می آمد آتش سفید و در قربان می افتاد و سر و میگرفت مطلق اطراف قربان را بزر و میسکند که
 احاطه میسکند و از جهات ستر و بخور و آن سر بانیها را و این آن آتش است که میودان را ذکر کرده بود
 حق تعالی عز شأنه در کلام مجید از ان اخبار فرموده در اینجا که گفته قالوا ان الله عز وجل
 الانوس لرسول حتی یاتینا بقربان تاکله النار و از آتش عجب آتش خونین است که بنیلا و عیس
 بوده پس چون شب میسکند ساطع میسکند از آسمان و سینه میسکند بدند بخور آن شتر بای خود را
 از میسکند روزه راه و آنکه با هر پیش بخور آن گردن شتران و ظاهر میسکند نور آن آتش بر
 هر چیز و میسخت آن چیز را و چون روز میسکند و خانی ظهور میسکند پس حق تعالی خالد بن شنان
 علیه السلام فرستاد و از بنی عیس بود و از بنی اسماعیل قبل از دنیا ده بود پس
 چاه میسکند از برای آن سطله و او را در آن چاه فرستاد و مردم میسکند او را تا آنکه غائب
 شد در آن چاه فحشیل در شهاب نقصا ص کوکب حکما بر میسکند که دخان گاست
 صود کند بجان هوا و بر دوت با و نرسد تا آنکه برسد بطبیعت ناری پس اگر منقطع نشود از زمین
 و در دخان و سینه باشد شعله میسکند آتش در آن و میسکند و آتش و رجوع میسکند
 بماده دخان و سینه آن آتش میسکند و سینه سوز و جمیع آنچه حواس آدمست مثال آن هر گاه که پراغ
 کشته شد و او را در زیر شعله چسراغ دیگر آوردند پس هر گاه که دخان آن چسراغ منطفی
 در اصل شد بشعله آن چسراغ رجوع میسکند آتش از شعله او فروخت شد چسراغ فروخت
 و آن هر گاه که منقطع شد ماده از زمین پس گاهی که رسید بطقه آتش و لطیفست میسکند و رو و
 میسکند آتش صرف و میرود از اجزای و دخانی پس دیده میسکند گویا که منطفی شده و سابقا ذکر کردیم
 که نار صرف دیده نمی شود و اگر لطیف نیست پس گاهی که گرفت آتش در زمانی باقی می ماند و دیده می شود
 از شعله کل چند حجب هیات و دخان پس دیده می شود و وقتی مثل کوکب فروزد و دیده می شود حیوان نفیرین
 و گاهی دیده می شود و عمو و با مخروطه قاعده او آن چیز نیست که سینه کرده نار است و مخروط
 آن آنچه نیست که سینه کرده زهره است و وقتی دیده می شود نزد انفصاض آن گویا که ایست
 که در جرم می شود بر سطح فلک و گاهی ابتدا میسکند از شمال بجنوب و گاهی ابتدا میسکند از جنوب بشمال پس چون
 قائل کنند ناظر در آن می بیند که گویا که قطب است که شعله کشیده است و رو آتش پس
 افتاده شده در هوا و هر چه میسکند که میسکند و آن را آتش میسکند و میسکند و میسکند و میسکند

خاتم برین رفتند بعضی از حکمای اوایل که باین طبیعت ناری و نفوس انسانی متشابهت است که نیست
میانه او و عنصری دیگر و از جمله خاتمه آنست که آتش گاهی که بزرگ شد و بسیار شد جمله او و دشوار است
رفع او کردن و هرگاه که کم شد سببست فرو نشاندن او یعنی و همچنین است نفوس انسانی نزد کثرت آن
که دشوار است دفع آن و هرگاه که کم شدند پس بدست که هلاک میشود و باد و فصل و از جمله خاتمه
آنست که میرید و محلی که زنده است در آتش و مشتوق میشود و جاسی که منطفی میشود و آتش در او پدید
است گاهی که اراده کردند اصحاب معادن و حفایر و خول فتق یا مغاره که فتنه چوبی در از و در سر
او شعله افروختند و فرستادند آن چوب افروخت را پیش روی خود پس اگر چنانچه شعله او باقی
ماند و دخل کردند در آن فتق یا مغاره و آن شعله منطفی شد متعرض و خول آن نشدند و همچنین است
اگر خواستند که در چاهی فرو آورند فرستادند در آن چاه قندیلی که در و چراغیت پس اگر آن چراغ
منطفی شد متعرض نزول او نشدند و اگر آن چراغ باقی ماند نزول کردند در آن چاه و از آن جمله تشبیهات
آتش با انسان است که شعله چراغ وقتی که روغن او نماند و خواست که منطفی شود مگر شعله که شعله
نورانی سطح پس منطفی شد و همچنین است آدمی در حالت مردن که غلبه میکند قوت او و آن قوت را
فرجه موت خوانند و بعد از آن درنگ ندارد و هلاک میشود و فطر سوم در کوه هوا و اجزای
بسیطت و طبع او حار و رطبت و شفت و لطیف است و متحرک است بکانه که زیر کوه ناری است
و بالای کوه آب حکما برینند که سبک هوا منقسم میشود به قسم اول آنچه بی فلک قمر است و قسم دوم
آنچه بی سطح ارض است و قسم سوم وسط است اما هوایی که بیله فلک قمر است گرم است و در غایت
حرارت او را اشر خوانند و آنچه در وسط است از هوا سرد است و در غایت سردی او را از مهره
خوانند و اما قسم سوم پس آن بواسطه مطامح شعا عات از آفتاب و غیر آن از کواکب بر سطح زمین
و انعکاس آن در هوای معتدل شده و اگر نه چنین بود نه البته هوا که عکاست بظواهر ارض
سرد تر میشود از آنچه غیر اوست همچنانکه عارض شود این صفت موسمی را که تحت قطب شمالی است
که در غایت سردی است از برای آنجا شش ماه شبست از جهت دوری آفتاب از او پس سرد میشود
هوا سردی سخت و بسته میشود آب و تار یک میشود جو و غلیظ میشود و هلاک میشود حیوان
و نبات و حکما برینند که محال بزرگی سبک که نسیم شانزده هزار ذراع است ارتفاع او
در هوا و اقل سبک که نسیم آنست که مطابق ارض است از برای آنکه بلند ترین کوهی که در زمین
یافت شود در زمین نزدیک مقدار ارتفاع او باین سبب یعنی شانزده هزار ذراع و حال آنکه

مانع حرارت نمیشود از انعقاد سیوم که ابرها باشد از برآی آنکه مانع از بل شدن هوا بر باد و بر حرارت جو است
 و اگر گرم گردانیدن که ابرها بطرح شعاع آن منعکس شدن آن اشعه از سطح زمین است و اما سطح کره
 نسیم از آنچه بی زمین است پس تحقیق آن متداخل است در عمق زمین تا آنجا که نهایت اوست و ممکن نیست
 که نزدیک گشتنش دارد و مگر در مکانی که یافت شود در آن مکان نسیم و مهر هوا راست تغییرات عجیب و بحالات
 غیره از نور و ظلمت و گرمی و سردی و از کثرت بخارات و دخانات و اختلاف بادها و روانج و حالات
 و قوس نسیم و ابرها و عسرها و بر قوسها و صاعقهها و بارانها و صبا و طل و شبنمها و صیقل و قوسها
 و نیلها و شهابها و ذوز و ابرها پس این تغییرات چندند که واقع میشود بعضی از ایشان در مکان نسیم
 و بعضی در مکان کره اش و بعضی در سطوح مشترکه است و تحقیق گذشت سخن در مکان اشیر پس که یکم
 این را آنچه حادث میشود در غیر آن فصل در ابر و باران و آنچه منعقلست بایشان حکما بدینند
 آفتاب هرگاه که بتابد بر آب و زمین تجلیل یابد از آب جسمی لطیف ارضی و آنرا دخان خوانند
 پس چون مرتفع شود بخار و دخان در هوا بدینند از بادها این بخارات و دخان بجمادات و باشد
 در پیش این بخار و دخان که همای بلند مانع و از بالا بسایه این بخار و دخان ماده بخار متصل
 باشد پس همیشه این بخار و دخان بسیار میشوند و غلیظ میشوند و در هوا پس داخل میشود اجزای
 بعضی در بعضی تا آنکه تخن میشود پس تسکون میشود و سیلاب بولفت از اجزای بخاری و دخانینه
 اثر که و هر چند که بلند میشود منقسم میشود از اجزای بعضی به بعضی پس قطره میشود و نقل میکند
 پس حادث میشود راجع او با سفل پس اگر چنانچه صعود این بخار و دخان است مانع
 میشود بخار را از صعود و جامد میگرداند بخار را اول پس این بخار را ابر میگرداند لیکن ابر برقیق
 و اگر چنانچه برود منفرطست جامد میگرداند بخار را در ابر پس برودت میسازد و او را از جهت
 آنکه سرد جامد میگرداند اجزای مایه را و مختلط میسازد با اجزای هوای و فروود می آید برقیق پس
 ازین جهت نمیتواند بارش او را و او قوی شدید همچنانکه یا ران و تگرگ راست و اگر چنانچه هوا
 کاسه که مرتفع میشود بخار و دخیست یعنی معتدلست در مرتبه برودت بمرتب که کسی از سردی
 متنافس نمیشود بخیزد و از او ابر بدفعات بعضی بالا است بعضی همچنانکه دیده میشود در ایام بهار و
 پاییز گویا از پنبه زده است که همای پس چون عارض شود بران زمهریر از بالا غلیظ شود بخار و آب
 شود و منقسم شود اجزای آن پس قطره شود و عارض میشود او را نقل پس حادث هوای
 در آنجا که سحاب و از تهر که آن بسم می آید بعضی قطره است و بعضی ابر پس اگر عارض شود

در طریق آن قطرات کوچک ریزه را سرافطرط سر میشود پیش از آنکه زمین میرسد و اگر نزد بخار آب هوا
 بار و پس اگر باشد قطرات بسیار صباب میشود یعنی ریزنده میشود بحر سے آن قطرات و اگر اندک
 باشد آن قطرات و کشیف شود بر ما شب پس اگر آن قطرات بسته نشود و فرو می آید
 باران نرم و اگر آن قطرات بسته شود فرو می آید صیق و بدانکه از لطیف حق تعالی بر بندگان
 خود فرو دادند باران است همه سال مقدار معلوم نزد حق تعالی عرشانه بجای که محل
 و مسکن حیوان است و در صحرا های خراب و بیابان خالی که در آنجا حیوان نتواند زیست و اهل تجر
 برینند که هر بقعه که میان او میان دریا پیشتر از چهل روز دوریست قابلیت آن ندارد که کسی
 در آن بقعه ساکن شود و حیوان در آن قرار گیرد از برای آنکه باران در آنجا نرسد و نمی آید
 و از تمام لطیف آسمانی نسبت بخلوقات خود فرو آوردن قطرات باران است بقدر آنکه
 مفید باشد آن حیوان و نبات را که در آن زمین است نه آنکه قاصر باشد از کفایت آن
 که نزدیک است از استیاض نبات چیزی و نه آنکه زیاده باشد بر کفایت تا حیوانات را
 و زیان دهد بحیوان همچنانکه یقوم لوح بسبب سلام شده بود و برین معنی حق تعالی عرشانه
 اشارت فرموده که و هو الذی انزل من السماء ماء بقدر فاشربوا به بلدة مذکرات
 تخرجون فصل و در باد ها نسکما برینند که موج و شدن باد از موج زدن هواست
 بحرکت خودش نسبت به هوا همچنانکه موج زدن دریا دفع کردن آبست بعضی بعضی بهشتها
 پس بدرستی که هوا و آب دو دریا اند واقع بر یکدیگر غیر آنکه جزو آب غلیظ است و سنگین
 خرد گشت و جزو های هوا لطیف و سبکست و حرکت کردن اما کیفیت موج و شدن بادها
 چنان است که دغانی چند است که صاعقه میشود یعنی بالا میرود از تاثیر حرارت آفتاب از زمین
 و غیر زمین از چیز های خشک هر گاه که وصل شد بطبقه بار و از دو حال بیرون نیست
 یا آنست که حرارت او شگفته میشود یا آنست که باقی می ماند بر حرارت خود پس اگر حرارت
 او شگفته شد کشیف میشود و فرو می آید و چون فرو می آید و را شناسای آن فرو
 آمدن موج میزند با آن هوا پس حادث میشود باد و اگر باقی ماند بر حرارت خود پس همچنانکه
 بالا میرود تا که آتش که متحرک است بحرکت فلک پس موج میزند باد و هوا پس حادث
 میشود از باد و نیزه و سبب آنکه هوا محصل ریح میشود یا آنست که بیرون می آید از تخرج
 موج یعنی کج که باد و نیزه بادهاست که فرو می آید از صعود و سبب آنست یعنی آنچه است

ببالا رفته بود و باز همچنان راست فرو می آید و گاه میباشند که باو میرسد باوهای دیگر و میکشد او را و خانه
چند از شیب پس میل میکند بجهت دیگر و چون یافتن باد را گاه چنانست که در حرکت می آید هوا بی واسطه چیز
از و خانه بلکه بواسطه شعاع شمس زیرا که شعاع آفتاب تخلخل هوا میکند پس زیاده میشود و حجم او بسبب آن متحرک
میشود و هوا و امار و بعه پس آن بادیت که دور میکند بفرس خود مثل مناره یا بشیر و آنچه مشابست بمناره دارد
متولد میشود از طبقه بارده پس میرسد بامری پس در گردش میآورد او را از براسه سختی حرکتی که
در دست پس حادث میشود از دوران ابر آن دور در باد پس فرو می آید بر زمین بآن جهت و گاه است
که مسلک صعود آن باد دور میباشند یعنی آن راهی که آن باد از بالا میروند و در راست پس بهوب آن باد نیز
مرو میشود و چون موی مجعد که سبب مجعد شدن او گاه است که چون سام است و سام فرق سر را گویند و گاه است که
سبب وجود و بعه ملاقات کردن دو باد است که در زمین مختلفند یعنی هر کدام برخلاف یکدیگر در حرکتند چون این
دو باد بعد ملاقات کردند مانع میشوند هر کدام از این دو باد دیگر را از وزیدن او پس حادث میشود بسبب خلاف ایشان
بادی است که مشابست بمناره و گاه است که میرسد باد و بعه بکشتی پس بلند میسازد کشتی را از روی آب در گردش
بچرخ می آورد و گاه است که می افتد پاره ابر و میان باد و بعه پس بدور میسازد و بعه را در هوا پس دیده میشود و بعه
شبهه تنین که پرواز میکند و پرواز زیر فلک قمر است تا بر زمین و بدانکه اصول باد چهار است شمال و مهب آن مطلع
سمیل است تا مشرق آفتاب صبا و مهب آن از مطلع نبات نقش است تا مشرق و دبور و مهب آن از مطلع سهیل
است تا مغرب و اینست صورت ادبرین شکل والله الموفق للصواب

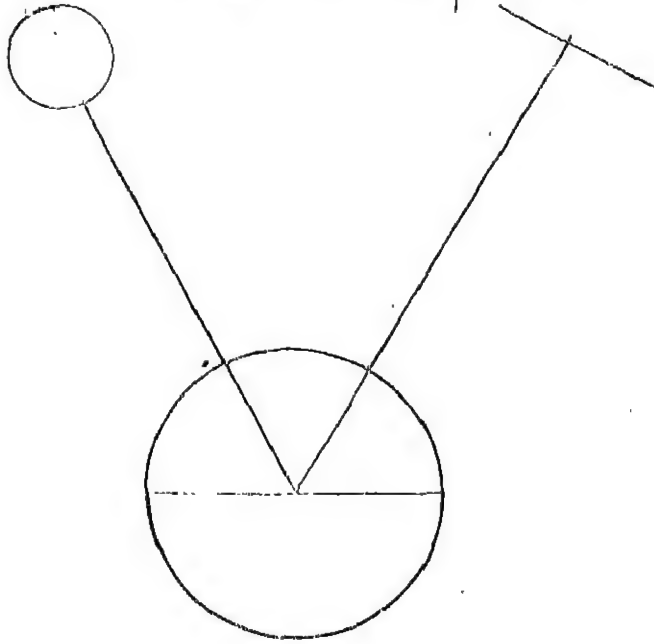


اما شمال پس آن بار و یا پس است یعنی سرد و خشک از برای آنکه می آید از ناحیه که مسامت آفتاب نمیشود و اصلا بلکه
 نزدیک افقی شود و بر فته او آبها که باد محاذی است و از و میگذرد بسیار است پس بادها و میگذرد و از و کسب
 میکند سرد را و این ناحیه شمال بر بسیار است و بحر کم است پس از برای کسب میکند یخبوست و شمال و زمین
 سخت تر است از جنوب از برای آنکه او میوزد از جاسه تنگ پس بیرون می آید از آن تنگی همچون آب
 که بیرون می آید از انبوت تنگ یعنی لوله تنگ و جنوب انجین نیست زیرا که محل وزیدن او فراوان
 است گویا تشبیه کرده اند او را با آب که بیرون می آید از لوله تنگی که سر کشاده فراوان دارد و دلیل
 بر آنکه مهب شمال تنگ آنست که او از میانه که هم میوزد زیرا که در ناحیه شمال که بسیار است
 و جنوب بر دریا میوزد که در انجبا که نیست و شمال و مانع را قوی میکند و رنگ را خورده میکند
 و حواس را صافی میسازد و شہوت را صحیح میگرداند و حکما برینند که بادها شمالی و جنوبی
 هر گاه که بوز و همیشه بر موضع که حیوان متولد میشود پس بادها شمالی میگرداند اکثر شتران چون
 را ز کور یعنی نه با و بادها جنوبی میگرداند بیشتر شتران چون را ماه و عرب شمال را بیشتر
 میکنند از برای آنکه ابر را می آورد و سرد را را موجود میگرداند یعنی هر گاه که باد شمالی می آید
 در طبیعت عالم سردی ظاهر میشود و باد شمال و زمستان از برای باد بیشتر است و ثابت تر است و
 موج میکند عرب جنوب را از برای آنکه میگرداند جنوب انچه ضد فعل شمالی است اما جنوب پس طبع او گرم تر
 است از برای آنکه از ناحیه خط استوا میوزد و گرمی انجا بغایت کمال است در افراط از برای آنکه
 آفتاب در سائے و دو نوبت بر سمت خط استوا می آید و دور نمیشود از و پس زیاد میشود و این سبب
 حرارت و نیز دلیل دیگر آنست که جهت جنوب بسیار دریاها دارد و پس حرارت آفتاب از دریاها بدیده
 می آید بسیار بخارهای رطب پس کسب میکند جنوب از آن بخارهای رطوبت را و جنوب بدن
 را سست میکند و کامل میسازد جسم را و سرد را سنگین میسازد و چشم را تاریک میگرداند و ظاهر میشود
 در وقت وزیدن جنوب در دریا سیاهی بزرگ و حال آنکه نه چنین است در وقت وزیدن شمال
 و شمال هوا را صافی میکند و اندو سطح دریا را را که میگرداند یعنی سائده و مساوی و جنوب هوا
 را را که میگرداند و سطح بجز را غیر مستوی میسازد و از عجب آنست که جنوب هر گاه که بوزد و بر آب
 گرم و خشک سازد آن آب با و شمال چون بوزد و بر آن آب گرم بگذارد او را بر حرارت خود و شایسته
 است گفته اند سبب آن را که در وقت وزیدن شمال شکن میشود و حرارت در داخل آب بهست بخور
 و پدید میشود و زمستان که تحقیق حرارت شکن میشود و در جوت زمین پس میباید داخل آب گرم و اما

در وقت وزیدن جنوب پس حرارت بیرون می آید از داخل آب چنانکه دیده میشود در گرما که حرارت بیرون
 می آید از اندرون آب بظاهر او میماند داخل آب سرد پس بیرون می آید حرارت از داخل آب در وقت وزیدن
 جنوب و آب نفس خود سرد است و باز میگردد بطبع خود و عوب روح میگوید جنوب را از برای آنکه در وجود می آید
 ابر را و برینند که لوله از جنوب است یعنی لطفها و قطرها و باران میاید با پس چ که ام از بادها غیر از جنوب و هر سی
 شاعر گفته است شمس از اکان عام مانع القطر ریحه صبا و شمال مره و دیور نه اما صبا پس نزدیک است
 باعتدال پس اگر چنانچه وزیدن او در اول روز است پس او مانع است از سردی چرا که میگذرد بر مواضع
 باره که سرد شده است بعد در آفتاب از شب پس بسیار خوش و لطیف در کمال لطافت غایتش
 آنکه زمان او کم است از برای آنکه شعاع آفتاب میراند او را از پس او چون آفتاب طلوع کرد او را پیشتر
 می اندازد و در روز چنان میرود پیشتر آفتاب و آفتاب او را لطیف میسازد و حرارت آفتاب
 او را گرم میسازد و حرارت خود و روشن خود تا آنکه معتدل میشود و این نیست که او را باد سحر می خوانند
 لذت ناک میشود و وزیدن او انسان چون بوزد بر آدم خوش می آید آدمی را در حالت وزیدن او و بجا
 و بیمار از وزیدن او راحت می یابد پس وزیدن این باد بسیار است از شب صبا حاست از روز از برای
 آنکه در وقت هوا معتدلست زیرا که برودت شب بحرارت آفتاب مختل است و الله اعلم اما و بپس او
 مختل است صباست زیرا که او در قریب روز که آفتاب روی در غروب و در پشت بر او دارد پس گرم نمیکند
 و بپس را گرمی صبا یعنی گرم گردانیدن صبا و از خجسته میوزد در آخر روز و سنی در پیش از و شب میوزد
 زیرا که آفتاب میرسد در محل وزیدن او در وقت پس تجلیل میدهد حرارت آفتاب از و بخارات را زیرا که
 در جائی او رسیده در وقت و از خجسته زمان وزیدن است و بسیار است و خواص او مختل صباست
 و تحقیق گذشت سخن در و بپس و بپس یعنی کشاده و روشن و الله اعلم بالصواب خاتمه در خواص ریح و بپس
 خواصهای باد است که خالیست از آنچه میگذرد و باد از آوازها و بویها بد و بخورها و و خانها پس شمع میسازد
 اشجار را یعنی شمره می آورد و قراح حاکم گردانیدنت و تر و تازه میسازد کشته را و خشک میگرداند
 کشته را نیز و متغیر میسازد و طبعهای حیوانات را تا بمرتبه که گفته اند که باد را اثر است در فرو بردن بز مینها و در بویها
 و اثر دارد در بدنهای مرد و تا آنکه بعضی از باد است می رسد از بدنها و ضعیف میگردد و اندک می رسد و میگرداند
 رنگ را و بعضی از باد سخت میگرداند بدنهارا و قوت میدهد قوی را و رنگ را و فروخته و لطیف میگرداند و
 عیب تر از همه آنست که باز میگرداند او را و با ابر که بعضی را بین و کشاده میگرداند و حاکم لم یزلی اشارت در کلام
 گفته که و الله اعلم بهر حال ریح بشر این بدست رحمت است و اقل است و ثقیل است و الله اعلم

پس کل اثرات سبحانہ اعظم ثلث فصل در عدد و برق و آنچه متعلق است بآن حکما بر مینند که آفتاب هر گاه
 که تاسید بر زمین تجلیل نمی یابد از زمین اجزای ناری و محال میشود بآن اجزای ارضی و از آمیزش اینان یکدیگر
 موجود میشود و خان پس بان و خان انتزاع می یابد و ریایا پس مرتفع میشوند و خان و بحر با یکدیگر طبیعت باره
 پس و خان بسته میشود آن دریا با بر یعنی جوار میشود و منجوس میشود و خان در آن ابر پس اگر میماند آن و خان بر
 حرارت خود قصد بالا رفتن میکند و اگر سرد شد قصد برآوردن میکند و هر کدام که باشد پاره پاره میماند و پاره پاره
 حادث میشود و از عدد و گاه میباشند که شعله میکشد آتش از براسی سختی حرارت که در دست پس حادث میشود
 از عدد و گاه باشد که شعله میکشد آتش از براسی سختی حرارت که در دست پس حادث میشود
 از و برق اگر چنانچه لطیف باشد و حادث میشود و عاقله اگر چنانچه غلیظ باشد پس میسوزد و بر چیزی
 که باور سید و گاه است که میگذارد آتین را بر دوازه و چوب زبان میسوزاند و گاه است که میسوزد و از دوازه
 در لته که باده باشد و بان جامه زبان میسوزاند و گاه است که بر کوه می افتد پس پاره می سازد و کوه را
 و بر آب می افتد پس میسوزاند سیوان را در آب مثل ماهی یا غیر آن و بدانکه عدد و برق هر دو حادث
 میشوند با یکدیگر لیکن دیده میشود برق پیش از آنکه حادث میشود و عدد از براسی آنکه رویت حاصل میشود
 بمخاضات چشم یعنی در مقابل چشم آمدن ذرات شنیدن پس موقوف می باشد بر زدن او از صفاخ
 بموج زدن هوا و زدن پیش چشم تراست در رفتار از موج زدن هوا آید باینکه بیست گاه را کاه
 که جامه را بر سنگ میزند پس اول می بیند و نظر کردن جامه را بر سنگ بعد از آن سمع می شنود
 آواز او بعد از زمانه و عدد و برق میباشند الا در زمستان از براسی کم شدن بخار و خانه
 دازین سبب است که یافت نمیشود و در بلاد باره و نه در وقت فرو آمدن برف از براسی آنکه سرد
 فرو می نشاند بخار و خانه را و برق بسیار می افتد و در وقت که باران بسیار می آید از جهت
 کثیف شدن اجزای ابر از براسی آنکه ابر گاہی که کثیف شود منحصراً میشود آب در و پس کاه
 که میزند و در سخت فرو آید بدان ماند که گاہی آب بسته شده باشد و مانع شده باشد روان
 شدن او را چنانچه چون آن مانع بر طرف شود و راه او کشاده شود پس بدینست که جاری میشود آن آب
 در کمال تند و روانی و سخت روان خواهد بود و اینست دلیل است بر آنکه مثلاً اگر کسی نگاه دارد
 نفس خود از خنده زدن و ضبط کند خود را که البته بخندد و بپای اختیار چون بخندد در آید خنده او بخت
 خواهد بود بسیار و تند فصل در راه وقوس قمر و شمات و غیر آن از صور و عصب و باد های چند که
 ظاهر میشود در جو قاضی محمد بن سلطان ساوی رحمة الله علیه میفرماید که تحقیق کردن این امور موقوف است

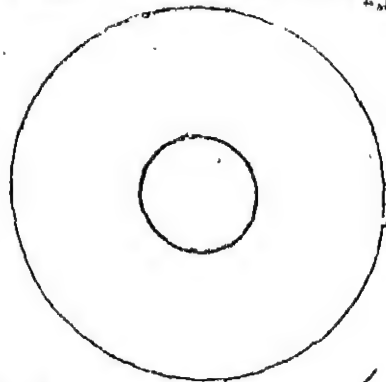
بر چهار مقدمات اما مقدمه اولی معنی انعکاس بصراست و انعکاس بصیرا: انعکاس ضو قیاس
 کردن ممکن نیست از برای آنکه انعکاس ضو در خارج حقیقت دارد اما انعکاس بصیر در خارج حقیقت
 ندارد و مقدر نمیشود انعکاس بصیر الا بر سبیل توهم بنابر آنکه در مقصود است که ما داریم فرقی نمیتوان کرد در میان
 این دو انعکاس اما انعکاس ضو پس انجمن است که است انعکاس شعاع از جسم منفی پس جسم کثیف
 صیقل و انعکاس میشود از دو منفی انعکاس جسم کثیف و می باشد وضع او ازین جسم ثقیل همچون
 وضع جسم منفی ازین ثقیل لیکن مخالف او می شود در جهت بر وجهی که می باشد زاویه
 انعکاس و روشن میگردد انهم با این معنی را بشکل پسندید و الله الموفق للقواب



و می باشد دایره که جسم آفتاب و دایره خط آینه صیقل و خط آب شعاع آفتاب است و حجم جسم کثیف
 که او در خلاف جهت شمس است از آینه پس بدینست که شعاع رجوع میکند از آینه و می افتد
 بر جسم کثیف هر گاه که باشد میان ایشان حاسیله تقدیر کردیم که از شعاع آب و قائم می شود
 بر سطح آینه خطی همچون عمود و فرض کردیم ما او را بر سطح آینه خطی و آن ده فلک با هر سه شود از خط
 آب که از شعاع شمس است و خطی که در فرض است بر سطح آینه زاویه از خط که از شعاع رجوع است
 و از خط به زاویه دیگر موازی هر زاویه می افتد بر سطح پس زاویه آید از شعاع است و زاویه هم

زاویه انعکاس اشعاع در هر گاه که فرض کردیم خط شعاعی را عمود بر سطح آئینه همچون خط و می انعکاس او را که منفرجه بود و بر خط
 او و هر گاه که گشت نامتناهی شد انعکاس منفرجه قیاس کرده میشود و بر او انعکاس بصیرت پس میگوئی تو هر گاه که باشد و بخارا
 بصیرت منتهی ثقیل و تو هم کردیم ما خطی که بیرون آمده باشد از حدقه متصل باشد جسم ثقیل و تقدیر کردیم بیرون آمدن
 از بین سطح قائم بر سطح جسم ثقیل همچون عمود پس متوجه میشود خطی که جسم ثقیل و آن فعل مشترک است میان سطح جسم
 ثقیل و میان سطح خط متصل با و از ناظر پس ظاهر میشود از دو خط است یعنی خط متصل از ناظر و خط عمود بر سطح جسم
 و زاویه پس اگر و زاویه قائمه اند پس انعکاس بصیرت کست بر اعقاب خود و اگر این دو زاویه قائم باشند
 پس آن زاویه که از طرف ناظر است حادث است و دیگر منفرجه است پس اگر فرض کردیم خطی خارج
 از نقطه مشترک میان این دو خط مخالف جهت ناظر باشد و فرض او از بین جسم ثقیل همچون وضع خط ناظر است
 پس هر جسم کثیف که واقع شود در راه این خط از بیند او را ناظر و آن دیدن را انعکاس را بر خوانند چنانکه
 به بیند آدمی و آئینه آنچه پس پشت اوست اگر باشد یا در منظر یا آنچه بر منظر و در منظر است
 و چپ اوست یا آنچه بالا نشیب اوست و مقدمه ثانیه آنکه آئینه کوچک دیده میشود و در شکل آئینه
 چنانچه در حقیقت خود واقع است همچون شکل مربع و شکل مثلث و امثال ایشان پس بدستی که شکلی
 ایشان دیده میشود و آئینه کوچک بلکه دیده میشود و آئینه کوچک رنگها را ایشان سیخ با سیاه مقدر
 نمائند بدان بدستی که آئینه هر گاه که رنگین باشد دیده میشود و در آن اشیا حقیقت خود بلکه دیده میشود
 آن شبی مثل برنگ آئینه مثل کافور که در میان سبزه واقع شود پس آن کافور دیده میشود و سبزه
 که بسبزی زند و همچنین است تمام رنگها مقدمه رابعه آنچه دیده میشود و آئینه حقیقت ندارد و در اوقات خود
 در آن آئینه چه اگر آن شیء را در آئینه حقیقت بود پس هر آئینه ناظر بر آن شیء چون مثقل میشود
 بکان دیگر و دیده آن شیء را بر صفت اول و حال آنکه چنین نیست از برای آنکه می بینیم ما و رخت
 در آئینه پس چون مثقل شدیم بجای بنی و دیگر بنی آن درخت را بر جایی غیر آن جانب که در آئینه
 نموده شده بود و در حقیقت تغییر نمی یابد مکان او و بسبب تغییر مکان ناظر پس ثابت شد که آنچه دیده میشود
 در آئینه حقیقت ندارد بلکه آن از باب خیال است و معنی خیال در بین تمام اشیاء که دیده شود
 صورت شیء با صورتی و تو هم گفتی که یک از این دو صورت و در اصل است و دیگر
 و حال آنکه در حقیقت چنین نیست بلکه دیده می شود یکی از این دو صورت بواسطه دیگر
 و در آن ثابت یعنی هر کدام از این دو صورت را به آنکه در دیگر ثابت باشند غایب میشوند
 پس هر گاه که به بیند ناظر در آئینه پس هر جسم را نسبت با و آئینه همچون نسبت ناظر است می بیند چنانکه روشن

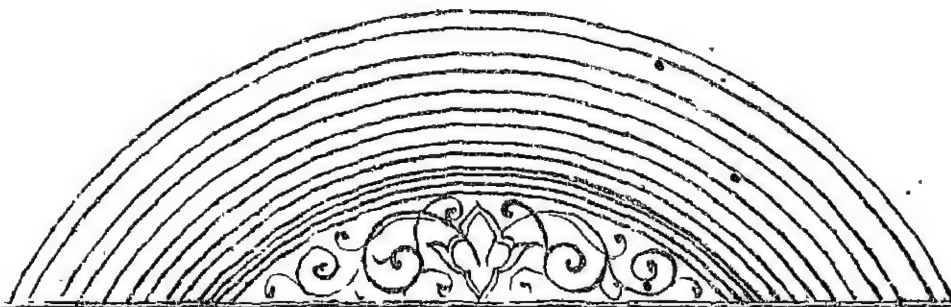
کردیم مادرانکاس بصورتی میشود هرگاه که دانسته این مقدمات چهار گانه پس میگوی تو و یا نقد
التوفیق اما باله پس حادث میشود از اجزای رسته حقیقه در جو محیط میشود یا و نیمه قریب لطیف نور و شای
انچه مادرانکاس است منعکس میشود از اجزای حقیقه شعاع بصورتی قرار براس آنکه ضو و بصورت غیر
او گاهی که دافع شود بر صیقل منعکس میگردد می باشد وضع او از ان صیقل همچون وضع منفی
از و هرگاه که جبهه او مخالف جهت منفی باشد پس دیده میشود ضو و قمر دیده نمیشود شکل او از برای آنکه
آینه گاهی که کوچک باشد شش نماینده در شکل آنچه در آینه دیده میشود ضو و او پس همه نماینده که در
ازین اجزای بر ضو و قمر را پس دیده میشود دایره مفیده یعنی روشن و این دایره مفیده را باله خوانند
و اندک الوقیه للضو و بگوشت که بر صفت کاغذ تحریر است



اما قوس قزح میباشد گاهی که حادث میشود در خلوات جهت آفتاب اجزاء مائی شفاف
صافی از فرود آمدن باران یا حادث شود بخارهای آفتاب کشوف باشد و نزدیک
باشد از افق مقابل و درای اجزای جسمی کثیف باشد مثل کوه یا ابری تاریک پس اگر سخت
باشد آن تاریکی می بیند ناظر آفتاب را و نظریکند بران اجزای آفتاب بر خلوات جهت ناظر
واقع میشود پس منعکس میشود شعاع بصورتی از آفتاب از برای آنکه او صیقل است پس ضو آفتاب
مینماید و درون شکل همچنانکه روشن کردیم باو سبب در روشن شدن قوس است آن اجزای که ذکر کردیم مستدیر
و قوس قزحی که اگر در نیمه کره چشم آفتاب را در محیط فلک است آن اجزای است که خواستند بود بان دایره و مختلف میشود
رنگها آن قوس بحسب ترکیب یافتن رنگ آینه و رنگ آفتاب یعنی آنکه روشن گردانیدیم ما پس
دیده میشود قوس چند برنگهای مختلف بعضی از آن قوس سرخ و بعضی از آن قوس زرد و
بعضی بنفش و بعضی از خوانی و اغلب اوقات از سه رنگ است و دیده میشود در بعضی اوقات از سه
رنگ بیشتر و گاهی است که در بعضی اوقات دیده میشود زرد و نیز پس اگر نماند و درای اجزای حقیقه که چنانچه
میشود بعد از باران یا بخار جسمی کثیف ظاهر نمیشود قوس قزح از برای آنکه در اجزای شفافانند

شعاع بصیر چون بوی گاسب که گرد آید می آید و در مقابل آفتاب بی آنکه درای او جسم کثیف باشد
منعکس نمیشود از او شعاع بصیر بعضی از حکما گفته اند که سبب اختلاف انوار قوس قزح نزدیک و
دوری اوست از آفتاب زیرا که دیده میشود سرخ پس نزدیک است با آفتاب و هر چه دیده میشود
زرد پس او دورتر است از سرخ و آنچه دیده میشود کمراس پس دور است از زرد و از غوانی پس دورتر
است از آفتاب و مخالط است با چهار یکی و آنچه دیده میشود کمراس پس دور است از زرد و از غوانی
پس بیشتر و واقع میشود که دیده شود قوس قزح شب و حمام گاسب که هوای او طرب باشد

در حمام شش و قوس قزح نیست



و حکایت کرده است شیخ الرئیس که دیدم قوس قزح را در هوا و حمام نه بر سیلی که بر کوه می نماید
بلکه رنگهای او حقیقه بود پس ناظر با و منتقل بیند از مکان بمکان و رنگهای باقی بود در
بحال خود و قاضی عمر بن سلیمان معاویة رحمة الله علیه گفته سبب آنچه شیخ الرئیس
حکایت کرده است وقوع نور آفتاب است بر شیشه حمام ملون و انعکاس او بدیوار
حمام و جایط ملون میشود برنگ جسم فقیل و این رنگ حقیقه است و مختلف نمیشود
بانه قال ناظر و حکایت فرمود است شیخ الرئیس و گفته که بودم من بر کوهی میان باورد
طوس و آن از بلندترین کوههاست و آسمان کشوف بود و بود در میان کوه و میان من و میان
زمین پس بر سر کوه آفتاب بود و در میان بود و در میان بود و در میان بود و در میان بود و در میان بود

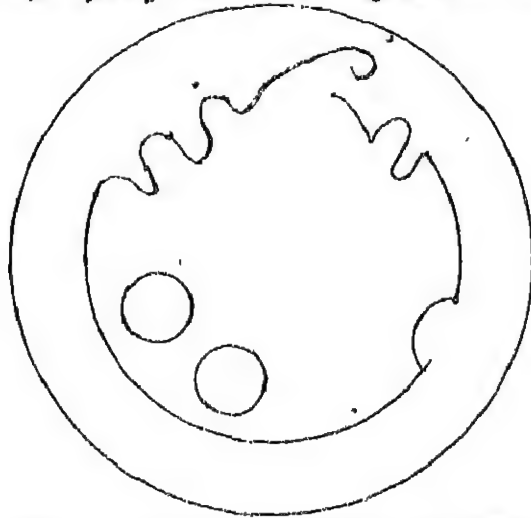
که در میان آن ابروی که میان من و زمین است یعنی دیدم در آن ابر و اثره برنگ قوس قزح پس من شروع کردم
 که از کوه فرود آیم و آن و اثره کوچک می شد و هر چند که من فرود نمی آمدم آن و اثره کوچک تر میشد
 تا آنکه فرود آمدم تا ابر من محو شد و الله الموفق للصواب المنظر الرابع فی کرة الماء آب جری بسیط است
 و طبع او آنست که بار و باشد و رطب و مشق باشد و متحیر باشد بکافی که تحت کوه هو است و بالا کوه
 زمین حکم برینست که شکل آب گریست بنابر آنکه کس بر دریا و کشتی سوار است چون نزدیک شد
 بکوهی ظاهر میشود و اعداد آن کوه اول بعد از آن اسفل آن کوه ظاهر میشود و آنکه دور میماند
 آنکس اعلی جبل بیشتر است از دوری میماند او و اسفل جبل و اگر نه بود آب را جذب که مانع این امر
 میشد البته میداد اسفل آن جبل را پیش از اسفل لیکن استدارت کوه آب هیچ نیست ازان وجه که
 باریتعالی عز اسمه چون خواست که زمین را مقعر حیوان سازد و خصوصاً نوع انس که اشرف انواع حیوان
 است و معلوم است که حیوان بر زمین نگیرد و در هوا از جهت بسیار حاجت او بنفس پس حق تعالی
 جلت قدرته باطن خود و آفرید زمین را ذات تضار پس خرس و ندان را گویند یعنی صاحب
 و ندانها که از آب بیرون باشند بنزله خنثائی که بر ظاهر سطح کوه باشد و این قاض نمیشود و در آنکه
 شکل آب باشکلی زمین نزدیک کوه باشد پس بعد از آن تضار پس ناجای حیوان بر فرمود و در
 راجای حیوان آب مقعر فرمود و در وسط زمین است و هر کدام از عناصر اربعه که ایشان را ارکان خوانند
 در چیز خود محیطند با جزایه بکلیه غیر از آب که عنایت الهی جلت عظمته مانع او شد از احاطه بچیز جنب
 زمین بنابر دلیل چند که یاد کردیم سابقاً از حکمت و بدانکه آب منقسم میشود و بشیرین و شور و هر کدام
 از این شیین را فائده هست که آن فائده در دیگر یافت نمیشود و اما آب شور پس شوری او اجزای
 ارضی است سبب است که سوخته شده است از تاثیر آفتاب مختلط شده است باخش و گردانیده آب را
 شور پس اگر چه اند این آب بر شیرینی خود هر آینه متغیر میشود از تاثیر آفتاب و بسیار است ایتادان
 از برای آنکه از نشان آب شیرینست که گندیده و بد بو میشود و از بسیاری ایتادان و تاثیر آفتاب
 و اگر چنان نمی شدی البته بادها میبردند و بیا گندیده آن آب باطل است زمین پس سودی میشد بقب
 هوای که او را طاعون خوانند پس میشد سبب فساد و حین ان پس اقتضا کرد حکمت الهی که آب دریا
 باشد از برای دفع این فساد و از فواید آب شور در و عینر است و انواع آنچه حاصل میشود از دریا
 و فکر آن نزد گفته شود و انشاء الله تعالی و حار و خفیه یعنی لایها و چرکین که غالب
 میشود و بر او و اهراب و در آن شفاهاست از برای سردی و بیماری و چارهای و فواید بسیار

ست کنند و آب نهم را جبریل علیه السلام پاکیزه ساخت و آنکه شفاست جمیع امراض متقادند را تا آنکه گفته
 اند اگر جمیع سازند جمیع ایهامی که ابله و ایشان کرده باشند البته شطری خواهند بود از آنچه حق تعالی
 شفا کر است فرموده است ایشان را آب نهم آشامیدن و اما آب عذب پس معظم فائده او آشامیدن است
 و باوست بقای حیات که ساعتی از ساعات او را قیمت عالم و اقیماست و در آب شیرین قوی است
 که اگر بنید ازند و بیالایند در او مطومات می برد و طعم او را تا آنکه نیگذازد و در و چیز را از خلوت
 و خفوت یعنی شیرین و ترشی و او قابل جمیع طعمها و رنگهاست و او بارنگ و طعم نیست اصلا
 و از عجایب لطف باری تعالی عز شأنه آنست که بیشتر آنچه آفریده است از ماکول انسان و مشروب انسان
 صلاحیت خوردن ندارد مگر معالجت غیر از آب پس بدستی که او را بر وجه آفریده از برای عموم
 حاجت با و که موقوف نمیشود بر معالجت و باری تعالی عز شأنه کافی گردانیده است این معالجه بلیط
 و عنایت خود بتأثیر آفتاب در آبها و در ارتفاع ازان آب پس کشاوه میگردد اند از این یا
 بسا و با بوانه چندی که میخواهد که فرو ببارند و دران زمینها قطرات رحمت را پس جاری میدارند
 آن آب را در شکمهای که هماد و دامن و او دیها و در شکم زمین پس بیرون می آورد و از شکم
 زمین آبها را و جاری میگرداند و او دیها و چاهها و چویرا و ظاهر میگردد اند کار نر یا چاهها آن
 که کافیت عامه حیوان و بنی آدم را در مدت سال ایشان پس میکنند از حکمت ازلی در سال آئینه
 همین لطیف را در حق مخلوقات پس اگر خواهد آو می که بیرون آورد از آب شور آب شیرین را جهت
 خوردن البته او را شوق عظیم باید کشید بجان او عظم شأنه فصل در گردانیدن دریا
 را خشک و در جان بنی از زمین عجایب صنع باری تعالی است عز شأنه بازداشتن آب از روی
 بعضی زمین و اگر بخین نم بود البته امر طبیعیه اقتضای آن میکند که آب محیط شود مطلق زمین را
 یعنی فرو میگرفت روی زمین را آب و خشک نم ماند چنانکه از زمین و اگر بخین میشد البته
 باطل میشد حکمت عجیبه ای که یاد کردیم ما آنرا در آفریدن حیوان و نبات پس اقتضا کرد حکمت
 الهی که بعضی از زمین خالی ماند از آب جهت مسکن از برای مخلوق که میان مرکز آفتاب و مرکز
 زمین است که نزدیک میشود بجانب زمین از جهت دیگر پس انجانب که نزدیک است بافتاب گرم
 میشود آب او از همشان آب آنست که چون گرم شود بکشد خود را بجهت که جاری شود دران جهت
 بدریا و درگاه که کشیده شود آب بجانب دریا و لا بد است ازان که خشک ماند روی زمین از جهت
 که مقابل آن جهت است از جهت که دور است ازان آفتاب پس آن شتی از زمین که نزدیک است

افتاب با و آن جنوب است و آن شقی دیگر از زمین که آفتاب از او در راست شمال است پس میشود جانب جنوب دریا
 و جانب شمال خشکی پس ستم میشود حکمت او و منتظم میشود امر عالم بر آن صفتی که بآن موجود گشته است
 بتارک مبداه و تعالی منشا و بدانکه آنچه دیده میشود از دریاها در جانب شمال جمیع آن بقعهاست
 در روی زمین و در آن بقعها که همای بلند استوارند و بعضی ازین دریاها متصل است به بعضی دیگر
 مثل رودخانه در روی زمین یا بسور اخسائی که در باطن زمین است و در میان این جزیرها بسیار
 است بزرگ و کوچک و ازان جزیرها بعضی معمور است با آدمی و در آن جزیرها کشتزارها و دها و شهرها
 و مملکتهاست و بعضی ازان جزائر خراب است و در آن جزیرها خراب بیابانها و صحراها و بیشیا
 و جنگلها و کوههاست و در آن جزیرها درندها و وحوش و جانوران نافع از کوه سفند و گاو و شتر و حیوانات
 باقیه که نمیدانند عدد آن غیر از حق تعالی و در میان این جزیرها دریاها و کوهها و بزرگست
 و ازان دریاها بعضی کوچک و بزرگ است بعضی شیرین است و بعضی شور و در آن جزیرها از حیوانات
 که شکلهای عجیب دارد بسیار است و شرح بعضی ازین جزائر گفته خواهد شد انشاء الله تعالی
 فصل در ذکر احوال عجائب دریاها بدانکه دریاها را اجزائی چند است از بلند شدن آبها
 و کششها و موجهاست و جوششها در وقتهای مختلف از فصلهاست به چهار گانه و اول ماهها و آخر
 ماهها و ساعتهاست شب و روز آنها بلند شدن آبها از آنجست است که آفتاب هر گاه که اثر کرد در
 آبها طیف ساخت آبها را تحلیل یافت پس طلب کرد و جاسی فراعون تراز آنکه در وجودش
 ازان پس بهم برآمد بعضی انسان بر بعضی و بتدافع مشغول شد بعضی بعضی را بمهاکت خجکانه یعنی
 مشرق و مغرب و جنوب و شمال و فوق و پس حاصل شود بر سواحل آن در وقت واحد بادها و
 مختلف این است آنچه آورده اند حکما در سبب بلند شدن آبها آناند بعضی دریاها در وقت طلوع
 قمر برین رفته اند که در قمر این دریاها سنگهای مختار قوی است هر گاه که بتابد ماه بر سطح این دریا
 بر سطح شجاع او برین سنگهای عظیم که در زیر آنست پس منعکس شود آن شعاعات قمر
 ازان سنگها و رجبت کند بالا پس گرم شود آبها و دریا و لطیف شود پس طلب کند مکاسی
 فراعون که ترازان و در موج آید بسواحل آن و دریاها و بعضی ازان دریا دفع کند بعضی را بشطهای خود
 و بازگرداند آن آبها که لطیف شده باشد به پس و همچنین در باز پس رفتن باشد همیشه تا وقتی که قمر تفت
 شود بوسط السماء پس چون قمر بوسط السماء برسد و روی باقی غریبی نهد و منقطع شود فرو نشیند جوشش
 آن آبهای دریا و برودت حاصل شود و در آن اجزا و غلیظ شود و بر جوی کند بقدر خود و جاری شود

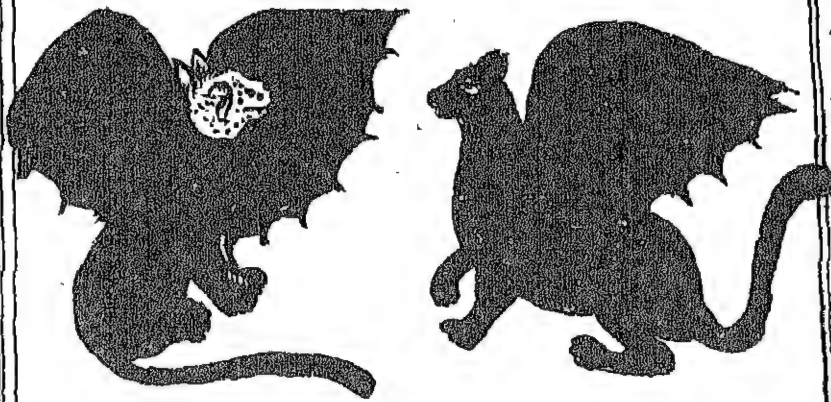
جوبہا بر عادت خود بر زمین حال باشد تا آنکہ قمر باقی غروبے برسد بعد ازان ابتدا کت در بحر مشال
 عادت نموده در افق شرقی و بران حالت باشد تا آنکہ قمر بتد الارض برسد و منتهی شود و دریا
 چون قمر از وتد الارض نائل شود باز گردد آب و غلیظ شود تا آنکہ برسد قمر باقی شرقی این است
 قول حکما در بد دریاها و جزائر آن و همچنان آب در دریا مثل همچنان اخلاطت در بدنسا همچنانکہ بر میند
 کسے را کہ در مزاج او خون یا صفرا غالب است رہ باشد یا غیر ایشان مثل بنجم و سودا و حرکت
 و غلبہ آید آن خلط بعد ازان ساکن شود اندک اندک و برین معنی اشارت فرموده حضرت
 رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بعبارت لطیف کہ ان الملک الموکل بالبحار یضع جسدہ
 فی البحر فیکون المذمم یرفع جسدہ فیکون المجرزینے ملکہ کہ موکل است بر دریاها چون پاسے
 خود بر دریا نہد سے شود و چون بر دریا پاسے خود را جسد خود را بپود و یاد میکنم مادرین کتاب
 بعد ازین ہیأت دریاها و وضع آن بر روی زمین و کیفیت وصول آن دریاها بر دریاهاے محیط
 و اللہ الموفق للصواب البحر المحيط اورا دریاے اوقیانوس خوانند و این دریا بزرگست
 کہ از وسعت مادہ جمع دریاها و ساحل او بشناخته میشود ساحل این دریا کعب الاحبار رضی اللہ عنہ
 یگوید کہ حق تعالی غر و جبل آفرید برفت دریا را پس اول آن دریاها دریاے محیط است
 بزین و نام آن دریا بنطس است و از پس او دریاے دریای دیگر است و نام او قیس است و از پس
 او دریاے دیگر است و نام او صم است و از پس او دریاے دیگر است و نام او مظلمت است و از
 پس او دریاے دیگر است نام او مر اس است و از پس او دریاے دیگر است و نام او ساکن
 است و از پس او دریاے دیگر است نام او پاسے کہ است و او آخر دریاها است و محیط است جمیع
 دریاها و ہر کدام ازین دریاها محیط دریاهاے دیگر است کہ ذکر او پیش ازین گذشت و دریاهاے کہ
 دیدہ بے شود بر روی زمین ہمہ نسبت بآن دریا بزرگہ خیال نمایند یعنی جوبہا یا رودخانہای
 بزرگ و درین دریاها از خلائق و حیوانات آن قدر اند کہ نمیدانند مقدار و اعداد ایشان را
 کسے غیر از حق تعالی و ابوالرحمان خوارزمی گفتہ کہ در دریاے کہ در مغرب معمورہ است
 بر ساحل بلاد اندلس است اورا دریاے محیط خوانند نام او را یونانیان بلط خود اوقیانوس
 خوانند و خلیج درونہا باشد اما بزرگیک ساحل او پارہ راہ کہ بود و از نزدیک آن بلاد بجانب شمال باشد
 بیرون سے آید از وسیعہ خلیج کہ یونانیان اورا بنطس خوانند اما غیر یونانیان آنرا بحر اطراف میدہ
 خوانند و آن خلیج یعنی دریایے کہ کوچک باشد میرود تا بقلعہ طنطیہ و تنگ میشود

آن دریا تا آنکه می افتد در دریای شام و کشیده میشود بجانب شمال بر محاذات یعنی برابر زمین صقالیه و بیرون آید
از خلیجی بزرگ در شمالی صقالیه گاهی که کشیده شود آن دریا بزرگینی که نزدیک باشد بزمین بلغاریه و سلمانان
آن دریا را لورنک خوانند بعد ازان منحرف میشود آن دریا بجانب مشرق و میان ساحل او و بیستانه
اقصی زمین ترک زمین چند و کو به چند مجبوست که کسی با نظری غیر و تا آنکه منتهی میشود مجبوست
مشرق آخر اقصای زمین چین پس تحقیق این مواضع بحکم سکون نیست پس ازمین دریا که مذکور شد
خلیج عظیم که بزرگتر از هر خلیجها باشد انگشته شده است و این دریای است که در هر موضع ازمین
که باشد او را بنام آن زمین خوانند پس اول بزمین چین میگردد و او را دریای چین خوانند
و بعد ازان بزمین هند میگردد و او را دریای هند خوانند پس بیرون می آید ازمین دریا و خلیج
عظیم یکی را دریای فارس خوانند و دیگری را دریای قلزم خوانند پس منتهی میشود این
دریا بدریای که معروف است بدریای بربر و کشیده است میشود این دریا از عدن تا سفال
زنک و درین دریا کشته کشته میرود و از ترس مخاطره که در و هست و همچنانکه منتهی میشود این دریا بکوچه
چند که معروفند بقبر که ازان کوها پیدا می شود و چشمهای نیل و مصر و چین میرود تا بزمین سودان
مغرب پس میرود تا بلاد اندلس و تا بدریای او قیافوس و درین دریا از جزائر آن مقدار است
که نمیدانند کسی غیر از حق تعالی و جزیره رودش و صقلیه هم در ساحل این دریا است و جزیره
جنوبی او جزائر زنک و سراندیپ و مشهوره و جزائر و جبال و جزائر راجع است و اما دریای
جزر پس او متصل نیست بجزایر محیط و نه هیچکدام از دریای و چیزی نیست و اگر کسی خواهد که سیر کند
بر ساحل او مطلقا نمیشود و او را الله الموفق للصواب و انیت صورت دریای محیط و آنچه متصل است
با او دریا بابر و چه تقریب و الله المستعان علی ما تصفون و الله دریای محیط نیست که بر قریب کائنات متفرق شود



و ختم میکنم من این گفت و گوراجحایت غریب عجیب سمرقندی رحمة الله علیه در کتاب خود آورده است
 که ذی القرنین خواست که بشناسد ساحل این دریا را پس فرستاد کشته را بدین دریا و امر فرمود که یکسال
 کابل سیزگند در آن دریا شاید که یکبار و در چیز که از آن چیز از احوال او معلوم شود پس آن
 کشته یکسال در سیر بود بر روی آب و چیز که ندید غیر از سطح آب پس خواست که باز گرد و پس
 بعضی از اهل کشته گفتند که یکبار دیگر سیر کنیم شاید که چیز معلوم شود که موجب روی سفیدی ما شود
 در حضرت پادشاه و حاکم مال تنگ نفقه و آب است در وقت رجوع پس یکبار دیگر رفتند ناگاه
 ملاقات کردند بکشته که در و آوای چند بودند و هر کدام از اهل آن کشتیها سخن یکدیگر را نمیدانستند
 پس ذی القرنین مردی را بکشته ایشان فرستادند و زنی از کشته ایشان گرفتند و باز
 کشتند با آن زن و آن زن را بشوهر دادند پس فرزندش پیدا شد و فهم می کرد
 سخن مادر و پدر را پس گفتند آن فرزند را که سوال کن از مادر که از کجا آمده است پس سوال کرد و گفت از آن
 جانب آمده ام پس گفتند که از برای چه آمده بودی گفت ما را فرستاده بود پادشاه ما که معلوم کنیم
 که در اینجا چه چیز است پس گفتند که آنجا پادشاه است گفت آری پادشاه بزرگتر
 از پادشاه شما و ملکه قزاقان از ملک شما و خلق بیشتر ازین خلق و خدا و انانیت است بصحت
 این قول و عهد او بر ناقبت و اگر چه این امر است که در نیست بقدرت حق سبحانه تعالی
 بهر حسین این دریا به هر کندی است و این دریا متصل است بدریا که محیط از مشرق
 تا قله زم فرود گرفته است و از قله زم تا مغرب و در عالم بزرگتر است ازین دریا و دریای دیگر نیست
 غیر از دریای محیط و این دریا موج بسیار دارد و اضطراب او بی نهایت و عمق او از همه
 دریاهای زیاد است کعب الاحبار رحمة الله علیه میگوید که خضر بن عامر علیه السلام با جماعتی
 سوار شد برین دریا چون بدریا به هر کندی رسید گفت یاران خود را که مرا فرو فرستید شب
 آب پس آن جماعت او را چند روز و شب بشب آب فرستادند بعد از آن سال آمد
 پس آن جماعت او را سوال کردند که چه دیدی گفت پیشوا من آمده ام و گفت
 اے آوای کجا میروی گفت میخواهم که بدانم که چه قدر است عمق این دریا پس گفت چگونه
 معلوم خواهی کرد و حاکم آنکه در و افتاده است مردی از زمان داود علیه السلام
 و فرمود و هنوز بقعر او نرسیده است تا باین زمان و این مقدار سیصد سال است
 و بحسب این گفته آنکه دریا به هر کندی را در و جز نیست همچنانکه دریای فارس دارد

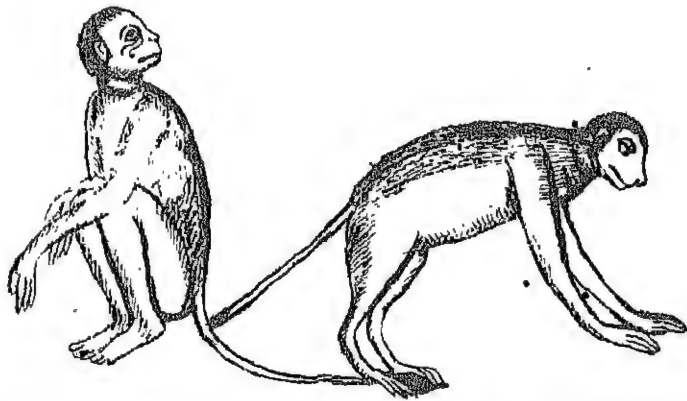
و کیفیت مدو جزر را یاد کردیم پیش ازین چند بار پس اعاده نخواهیم کرد و حکما گفته اند که سبب این
آنست که زمین مستدیر است و دریا هم محیط است بر زمین یا ستدارت او و قطب را می شود بر کل
دریا در مقدار شب و روز می پس هر حرکتی که قمر را واقع شود مطلع آن میشود و افق موضع هر
بجرا را و آن موضع بعینه وسط السموات موضع دیگر را و مغرب است موضع دیگر را و مقدار
موضع دیگر را و ازین سبب حاصل میشود در دریا در شب و روز در احوال مختلفه و گفته است
ابو الريحان خوارزمی در کتاب خود که آنرا آثار باقیه نام نموده که دریا به چین را هرگاه که نزدیک
شود طوفان او استدلال میکند خلق آن زمین آن همچنان را بر آمدن ما به از قعر دریا برو
آب و هرگاه که نزدیک شود سکون آن دریا مرغی مشهور است در آن دریا و بیضه می نهد و بر شاخا
که در روز آن دریا واقع میشود در محله که جمع شده باشند و آن مرغی است که هرگز بر زمین
نمی آید و غیر از لجه دریا چیزی دیگر نمیداند و وقت ساکن شدن دریا وقت بیضه نهادن
آن مرغ است و درین دریا از جزائر آن مقدار است که حد و عدد ندارد و درین دریا محل غوص مروارید است
در آب شیرین و می افتد در و دانه های خوب و در بعضی جزائر این دریا میرود و درین
جزائر حیواناتی که شکلهای عجیب دارند و درین دریا معادن جواهر است و درین دریا دور
است و آن موضع است که میگردد در اصواب که هرگاه که کشتی در بیفتد بیرون نمی آید
از سبب گردش زیادتی و یاد میکنم بعضی جزائر را و الله الموفق للصواب فصل در جزائر
دریا به چین جزائر این دریا بسیار است لیکن بعضی مشهور است و مردم با شج
میرسند و از آنجمله جزیره رایجت و آن جزیره ایست بزرگ و حد و چین
افصا به بلاد هند و شاپه دارد و در او را مسراج خوانند و محمد
بن ذکریا الرازی گوید که مسراج را خزانة ایت که حاصل می شود
در او هر روز و لیست من زر هر بیست و شش صد و در هم و از آن زر
قصد می سازند و در آب می اندازند و آب خزانة مال ایشان است
و ابن الفقیه میگوید دیدم من جزیره راجح حیوانات که شکلهای
غریب دارند که ندیدم مثل آن را در جائی از آنجمله نوعی
از گربه است که اینها را بالاس چون بال شب پره است از
اصل گوش تا دم و



صورتها و اینها نیست که بر کافور خورشید
و گفت که دیدم بآن جزیره و گوشت
چند همچون گاو و بزرگ رنگها
این غول که بشید با گوشت
سرخ است و در تن نقطه
سفید دارد و گوشها و این
ترس است و صورت است که بر کافور



مهر است و الله اعلم بالصواب
و هم این الفقیه گفت که دیدم
زیاد و آن همچون گربه و از
پیدا میشود زیاد و این الفقیه میگوید
که دیدم بآن جزیره فارس
و بآن گوسفست و او را نصبان
گویند و در آن بارها بزرگ است
و نهایت بزرگ گربه که فرود میآید
بآن جزیره بگویند سفید و سیاه
سیاه و صورتها ایشان است



و ذکر این یکی بن خاقانی
گوید که دیدم من بجزیره
رایج خلتی بر صورت
آدمی میخورند و میآشامند
همچون آدمی و او را بالها
بود همچون مرغها و میپرند
از درختها بدرختها و سخن

میکرد و همچون آواز زرد و سخن ایشان فهم نمیشد و زرد و مرغیت و رنگ ایشان سفید و سیاه و

سبز است و هم او گوید که دیدم آن جزیره صدف از بیضا سفید و سرخ و زرد و سخن ایشان دور است از هر غنی که هست



صورت ایشان آنست
که بر صفحه کاغذ مشهور است
و هم او گوید که دیدم آن
جزیره طاووسها
سبز و شقایق و هم او گوید که
دیدم آن جزیره نوعی از
مرغ عجیب که کوچک تر
بودند از فاخته زرد و مشقار
و هر دو بال سیاه داشتند
و شکم شان سفید بود و هر دو
پایه سرخ و فصیح تر بودند

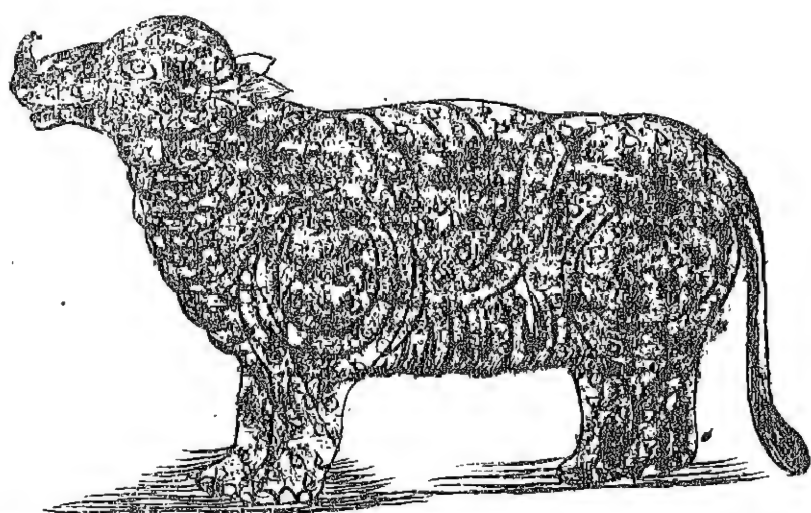
از باغ و اما آن بحر اسرار گفت دیدم در بعضی جزایرهای راجع گلهای بسیار سرخ و ازرق و غیر آن از رنگها بسیار
گرفته چادری سرخ را و در آن چادر نهادم قدری از آن گل ازرق پس چون خواستم که آنرا بردارم دیدم
آتش در آن چادر و سوخت جمیع آنچه در آن چادر بود از گل ازرق و سوخت چادر پس سوال کردم از
مردمان آن حال که وقع شد گفتند که درین گل فایده بسیار است و ممکن نیست بیرون آوردن
این گل ازین بیشه و محمد بن ذکریا رازی گفت که از عجایب این جزیره درخت کافور است و ادویه است
بزرگ است بمرتب که صد آدمی در زیر سایه او توانند نشست میروند بر بالاسر و درخت میوه میوه
از آب کافور مقبله در چند کوزه بزرگ و میکاوند شیب تر از آن درخت میان درخت کافور
پس بیرون آورده میشود و از آن پارهای کافور و او فصح آن درخت غیر آنکه او در داخل آن درخت
است پس هرگاه که گرفت شود آن ضلع خشک شود آن درخت و از آن بله جزیره راجع است و آن
جزیره از عجایب آن مقدار است که حد و نهایت ندارد و ابن الفقیه گوید که در آن جزیره مردمان
برهنه پایی برهنه تن مردان و زنان شان و سخن شان فهم میشود و ممکن ایشان سرایه
درختان است و بر بدنهای شان موها دراز است که میپوشاند سترهای شان یعنی عورت
شان و ایشان بامتی اند که حد و نهایت ندارد و خوردن ایشان میوه درختان است و میوه

آنچه میخورد آدمی شام است آنکه از آدمی گریزند و گویند که کسی یکی از ایشان را گرفته بود و برده بود و بپوشانید



که سگسگنی آدمی است و از ایشان سگسگنیست و بپوشانید میفرستد و صورت ایشان را و محمد بن نوکر یاد رازی گوید که جزیره را می مردمانند بسیار و برهنه اند و سخن ایشان فهم نمیشود و در آن هر کدام از ایشان مقدار چهار وجبت و موسیاسان کوه چاک و خشت و بر بالای دژها میروند و محمد بن رازی میگوید که

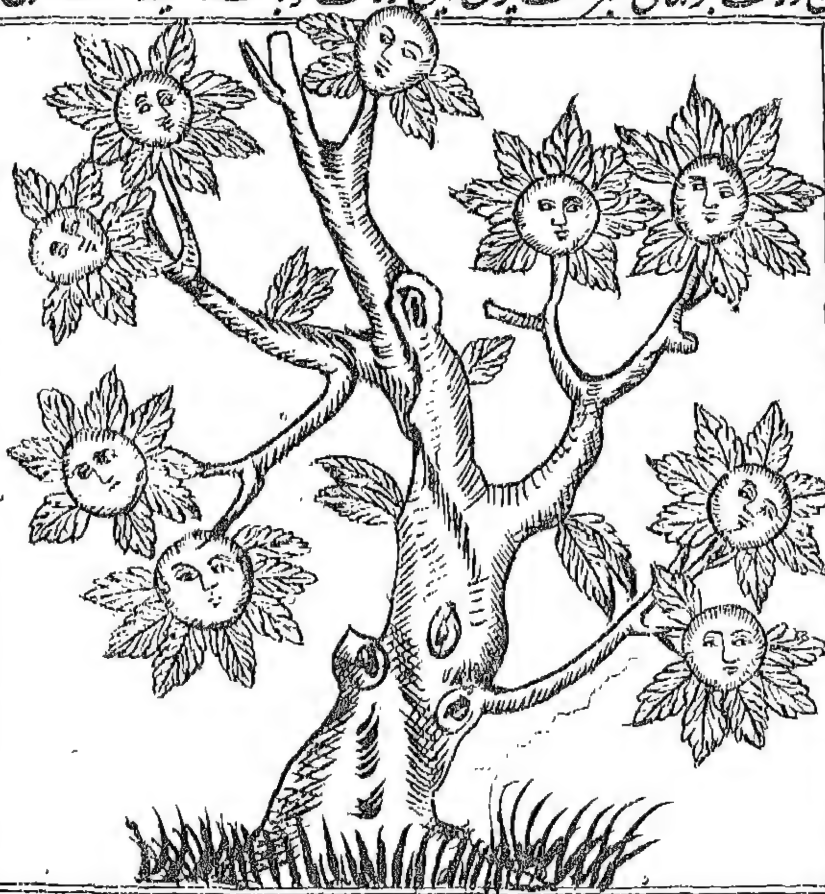
درین جزیره کرگدن و گاوشها بسیار هستند و درین جزیره دشت خیزران و دشت بقم بسیار است و آن را غرس میکنند یعنی میکارند و گویند ثمره آن مشابه حریون است و طعم آن ثمره مثل طعم قاقم است



صورت کرگدن نیست و از آنجمله جزایر واقع است و متصل است به جزیره راجع و بیان جزیره لقیانوا بنجوم توان رفت و میگویند پادشاه آن جزایر نیست و این جزیره را گویند که هزار و هفتصد جزیره نزدیک دارد و قنای این جزیره اند

و همه مملکت این جزایر است و سلطان او مطلقا درین جزایر نظر هرست و موسی بن مبارک میفرماید که در قنم جزیره

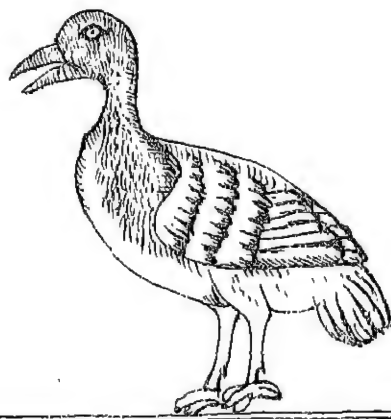
آن عورت که پادشاه آن جزیره است دیدم شب است برهنه بر تنه در بر من تاجی از زر دارد و در خدمت چهار هزار پادشاه حاضر است همه بکر و گویند از برای آنکه نوعی از درخت درین جزیره هست که آن درخت را ثمره ایست که از آن ثمره میشوند آدازی گویا و میگویند واق و ابل آن جزیره را آن گفت و گو فم میشود و از ایشان که ثمره این درخت را میخورند و بشنیدن آن آواز در پر وازی آیند و محمد بن ذکریای را زدی میگویند که این شهر است بسیار زیبا آنکه اهل آن مملکت از بخیرهای مکان خود را از زمینها و طلا و نقره میگردن میگویند ایشان است همه تراست و قاشما اعلی از زمینی با فندادان جزیره درخت آنوس است و این درخت از عجیبترین درختهاست که بسیار سنگ میماند و بر سر این درخت برگهای سبز است چون این درخت نوباشد سفید است کاهی که



کند شد سپاه میشود
همچون سنگ میماند سختی آن
و الله الموفق للصواب صورت
آن درخت واق و ابل
که پادشاه است و غیره این است
که متعش شده فصل و از آن
جزیره سلامی است و این جزیره
بزرگ بسیار نفعت این مسلمانان
کیکه در آن جزیره اقتاد بنا
خوشی که در آن خواهد که از آن
جزیره بیرون آید و از آنجا
آن جزیره بسیار زیست

و برات شهر شاهانها و ابن الفقیه گوید در کتاب خود از عجایب یکی آنست که پادشاهان سلامی هر یک میفرستند خدمت پادشاه چین و برینند که اگر ایشان این هدیه بجهت او نفرستند خط گرداند مملکت ایشان را و باران نیاید در مملکت ایشان و این امر در پیش ایشان تجربه مکرر ثابت است و از آنجمله جزیره بنان است و در آن جزیره قومی اند برهنه و رنگهاشان سفید است و همه صاحب حسن چالند و بغایت در حسن قایلند و بر سر کوههای داری دارند از ترس آنکه اگر ایشان را بیک درخت یا بحالی عالمگیر که ایشان راست است اما میخورند آدمی را و از عقوبت آن کوه ده جزیره را پیشتر است بطول و عرض و در آن هر دو جزیره قوم سیاه اند و قد و قامت عادی دارند و در آنجا لا اله الا الله و پیامی شان

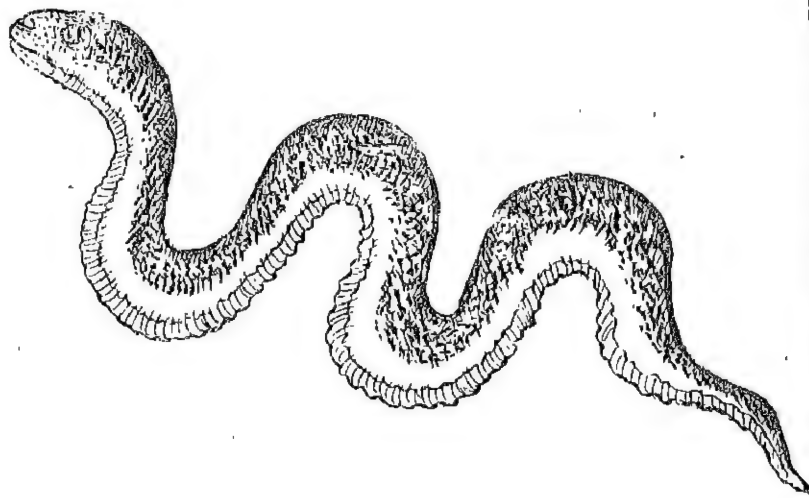
بقدر یک گز است و رویهای شان دراز است و همه اند و مویهای شان مفلطت و میخورند آدمی را و از آنجمله جزیره
 اطورانست و از عجایب آن جزیره گردنست و در آن جزیره گروهی از میمونهاست که جثه بزرگ دارند تا بر تنه که هر کدام
 بقدر یک حماد و گفته اند که گشتهای اسکندر ذی القدرین باین جزیره رسیده بود و دیده اند درین جزیره قومی را
 که بدنهای ایشان همچون بدن آدمی است و سرهای شان سرهای سگان و درند با پس چون نزدیک ایشان افتند
 غائب شدند از چشم ایشان پس شناختند قوم اسکندر که ایشان جن اند زیرا که بسیار از جن جای دارند و در
 جزایر و دریا و حد اعالم است بر صحت این سخن فصل در حیوانات عجیب که درین دریا یافت میشود گفته اند که درین
 دریا حیوانات اند که صورتهای عجیب و شکلهای غریب دارند از آنجمله آنست که بحیران برین رفته اند که هرگاه درین
 دریا موج بسیار و درو ظاهر میشود و درین دریا شخصیهای سیاه که درازی هر که ارم ازین اشخاص چهار وجب باشند
 یا پنج وجب باشند گویا بدان که این اشخاص حبشیان کوچک اند و در بالای کشتیها و رانند و سبکسب ضرر
 نمیرسانند و از آنجمله گروهی اند که ملحق میشوند بکشتی در وقتی که کشتی در سیاحت و باد و اتفاق می آید کشتی خوشتر
 چیست میرود و میفرستند عنبر را تا بهین و بر میدارند از عنبر را بهینهای خود تا جزیره که در آن جزیره قومی اند
 همچون زنگیان و نمیدانند عدد ایشان را بکس غیر از حق تعالی و ایشان را محکوی گویند و میخورند آدمی را و
 میشکافند بدن آنها آدمیان را بسان کسی که خواهد تشریح بدن را معلوم کند و از آنجمله قومی اند سیاه
 که کشته بایشان رسد و دریا بچوشش آید ایشان بیرون آیند از دریا و بر بالای کشتی آیند و از آنجمله آنست
 که حکایت کرده اند تجار که ایشان می بینند در دریا چیزهای مثل پرند از نور بمرتب روشنت که چشم
 طاقت مشاهده او ندارد و چون آفتاب چرا که پر شود بر روشنائی او نور بصر پس هرگاه که بر کشتی در آید
 و بر دوقبر گیرد و دریا از جوشش که داشته باشد ساکن شود و موجها کم شوند پس کم شود آن طایفه و چنانچه اندک



چگونه رفت و این لیل
 بر خجاست و سلامت
 و از آنجمله جانور
 چندند که چیز
 از جزایر را وطن گاه
 خود می سازند و
 ایشان را سرها

بزرگ در ویها مختلف است و دندانها همچون غنایت و دو بال دارند و میخورند جانوران و دریا

و از آنجمله جانور است که فریاد میکند با آوازی سخت بلند تر سنانده و در وقت شستن ماه در بنزیره میخیم میبایستند و معلوم نیست
 که چه بخورد و از آنجمله ماهیت که از دو لیست گزیده است در رازی او و بدن عظیم و بر کشته خفته از و پس هرگاه
 که قوم دانستند وقت گذشتن او را سنگ می اندازند و فریاد میکند تا از او از ایشان بگریز و پس از
 بال خود را بکشد تا چون افراشته بزرگ نماید و پیشتر این ماهی بنزیره واق واق تریک میبایستند
 همه و از آنجمله سنگ پشته های بزرگ است که در جسم هر کدام را مقدار لیست گز تواند بود و گاه است که هزار
 بیضه یکبار می رسند و این نیز یافت میشود و نیز یک بنزیره واق واق و از آنجمله ماهیت که او را اصلا
 فلاس در تن نیست و او طبیعت از گوشت و طبیعت از پیله و روی او همچون روی خوک و او را
 فرج هست همچون فرج زن و فرج او موی است و از آنجمله نوعی است از سرطان که بیرون می آید
 از دریای پس هرگاه که بیرون آید از دریای مقدار یک گز و یک وجب سنگ میشود و حیوانیت از او
 نایل میگردد و او را میسایند و در سرما دیده داخل میسازند و دود او نافع و فیاض
 است و از آنجمله ماهیت که او را سیدان میگویند هرگاه که آن ماهی را حید شده باشد
 و روز زنده میماند تا سه میزد پس هرگاه که آن ماهی را در و یک نمیند که خسته میشود
 پس اگر سر و یک را بنوشیده باشند هرگاه که اثر کنند در آن ماهی هزارت آتش پیروز
 و در زمان همچون مرغ و از آنجمله مرغی است و او را حشمت گویند بزرگتر است از کبوتر صاحب
 تحفه الفرائد در کتاب خود آورده است که هرگاه که هرگاه که در آید مرغی دیگر در زیر او می
 همیشه و انتظار دارد که که او سر گین بیندازد تا او سه خورد و زیر او که ع
 که کربل حشمت است و حشمت سر گین نمی اندازد و بگرد و وقت پیر و از و کرگز خورد
 چینه و یک را غیث از بل حشمت و از آنجمله و ابه المشک است و شبیه است این
 مرغ بطیب بیرون سه آید از آب در وقت بیدار و مردم میسایند و بسیار
 و سیکند او را و یافت می شود و زنا و او خورده که آن مشک می شود و در آن وقت
 او را بوسه میبایستد و در آن دیار تا آنکه او را بیدارند و بشهر می دیگر می برند
 و از آن جمله ماهی بزرگ است که بیرون سه آید از دریای بر و فسر و سه بر و
 گاو میش و فیصل را و خود را بر در سینه یا بر سینه می پیچد و بر که در شکم او شکسته شود
 استخوانها سه آن جانور سه که خورده است و سه سه شود و از سکن استخوانها
 جانوران در شکم او آواز سه که معلوم شود و الله اعلم بالصواب



و از خواص این دریا است
که مردار بید و جواهر
را در و غرض میکنند
و جانوران که پیدا
میشوند و شکلا
عجیب و صورتها
مختلف دارند و از آن
جانوران بعضی
هستند که بمقتدا
دوبست گزیده باشند

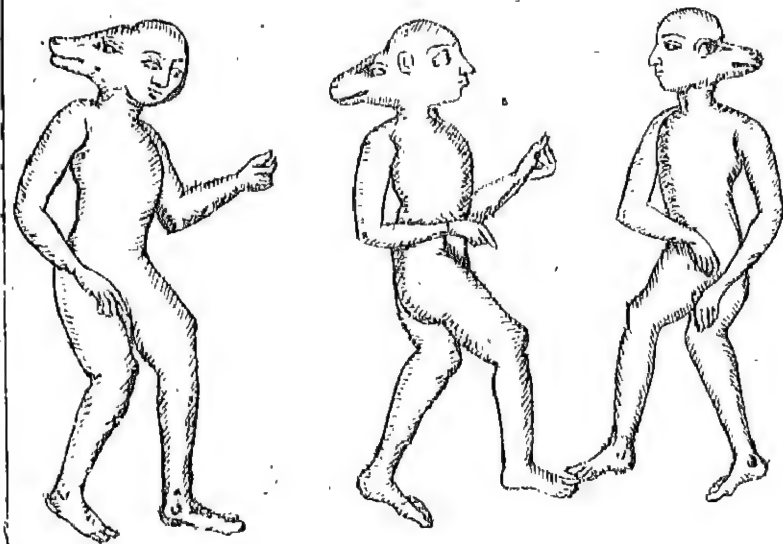
طول شان و بعضی هستند که لول شان بقدر دو بست و جب میباشد و بعضی بعضی را بخورند
و این دریا در دور است پس هرگاه کشتی درین دریا افتاد و هواره در گردش میباشد و نمیتوانند
بیزدن رفتن و کشتی بمان جای او را میداند و دور میروند از آن محل خائمه عجائب این دریا را بجا
بخیب ختم میکنند که در شان این دریا در گفته اند و انچنان است که بعضی تجار گفته اند که سوار شدم
درین دریا با جمعی از تجار پس آمد با وی تند و بعضی از روزها و کشتی از مقصد خود دور شد و میرفت
بجائی که خدا نخواسته بود و معلم کشتی پر حادث بود که روشن کشتیها را خوب میدانست غایتش آنکه کور بود
و هر بار درین کشتی آن مقدار ریمان بر میداشت که زیاده بران رسم نیباشد و اهل کشتی منکر آن یعنی بودند که اگر
بدل این ریمانها بارها باز رگازان را بر میداشت هر آئینه ما را خوشتر می بود اما آن پیر مرد معلم موافقت
با ایشان نمیکرد پس چون آن باوند آمد هر بار معلم ایشان را نیگفت که چه میند و ایشان خبر
میدادند که کوه را می بینیم تا آنکه گفتند که می بینیم مرغی سیاه را بر روی آب که میگردد و فریاد میکند و دعوت
میکند بویل و شجور یعنی هلاک و نوحه و عذاب و بر سر خود مینزند و میگویند که هلاک شدیم ما و الله پس ال
کردند ازین حال معلم خود را پس گفت زود آید که بنیاد آنچه شما را معلوم شود از حیرت من پس بگذشت غیر از
آنکه وقت که افتادیم در دور آنچه او را مرغ سیاه می بیند ششم کشتیها بودند که در ایشان آو میمان مرده بود
پس شجور ما ندیم و امید از زندگانی خود بر داشتیم و برگ منتظر شدیم پس چون معلم برین حال مطلع شد گفت ای قوم
نصحت مال خود را بمن بخشید که من شما را ازین مملکت بیرون برم بوفیق حق تعالی پس قبول کردیم و وصیت

نویم بر این امر پس گرفت معلم پی قیاسی از نزد دریا انداخت پس چشید بر او بای بیشتر که
 در شمار نیاید پس امر کرد مسلم قوم را بپاره کردن مروکان را بند بند و آن پارها را بر گوشتهای
 مروکان را بر رسیان بستند محکم و در دریا انداختند پس فرو بردند ماهیان آن گوشته را که
 بر رسیان بسته بودند بعد از آن امر کردند که دهل را بزنند بچوبها و چسکها و در ستارایم بزنند
 پس کشته در حرکت آمد از جای خود و حاوی شد و ما همچنین این کار میکردیم تا آنکه کشته از
 دور بیرون آمد پس امر کرد معلم که رسیان را پاره کردند و بجات یافتیم و سلامت بیرون آمدیم
 بجزر الهند این دریا بزرگترین دریا است و فراوان تر است از دریاهای کس نیست اند
 که از کدام طرف بجزر محیط متصل میشود از برای بزرگی موضع اتصال یعنی جای ملاقات کردن و فراوان
 جای ملاقات کردن پیش از آنست که توانند قرار داد که از کدام طرف بجزر محیط میسرند همچون دریا
 مغربی نیست زیرا که موضع ملاقات دریای مغرب بجزر محیط ظاهر است و در خلیج که عبارت از
 رودخانه بزرگ باشد ازین دریا جاری میشود و بزرگترین این خلیجها دریای فارس است و قلزم
 پس میگردد و از دو بجانب شمال دریای فارس و از دو میگردد و دریا را به نرج یعنی زنجان طرف
 جنوب و ابن الفقیه گوید که دریای هند را حالتیست مخالف حالت دریای فارس از برای آنکه
 که آفتاب در برج حوت آید و یا نزد یک برج حوت یعنی نوروز سلطانی که اول حمل باشد ابتدا
 میکنند تباریکی و بسیاری مویها و چوشهها و طوفانها پس پی اندازه پس کسی که سوار نمیشود و
 دریا از ترس ظلمت او وحشی و شدت او و همواره برین صلابت این دریا تا آنکه آفتاب نزدیک
 شود و یا ستواری حریفه یعنی باول میزان و سخت ترین تاریکی و محنت او در وقتیکه که آفتاب
 در برج جوزا است پس چون آفتاب در سببکه در آمد کم نمیشود و طوفان و تاریکی کم میگردد و موج یک
 میشود و بروی دریا برشته که آسان میشود و سفر کردن برین دریا تا آنکه آفتاب در حوت در آید و نرم تر
 اوقات و خوشترین وقتیکه که آفتاب در برج قوس باشد و درین دریا عجائب و غرائب
 زیاده از آن است که توان شرح داد از جبریزها و علقها و جانورهای که در غیب و در نی آید
 پس بعضی از آن را یاد کنیم و الله الموفق للصواب فصل در جبریزهای این دریا
 بطریق حکیم گوید که درین دریا از جبریزهای بسیار بیشتر است و درین جبریزها از
 امم آن مقدار است که عدد ایشان در جبریزهای آید تا آنجا که اهل بلاد ما بآن میسرند
 و آن مشهور است اینهاست و از آنجمله جبریزه طاطا نیست و این جبریزه ایست

نزدیک بجزایر راج و ابن القیقه گوید که درین جزیره قوی اند که روی ایشان همچون ماه درخشنده است
 و همچون چیزهای براف و مویهای شان همچون مویهای دماسپ و درین جزیره کوههاست که
 ششیده میشود از آواز طبل و دوت و صبح نرم و آوازهای سنگ در شب و بحریان برینند که در حال
 درین جزیره هست و از تخیل بیرون خواهد آمد و گفته اند که قمر نفل فروخته میشود درین جزیره
 و باز گمان درین جزیره فرو می آیند و اسباب و متاعی که دارند بر ساحل می نهند
 و بر کشتیهای خود میبرند و شب بکشتیها خواب میکنند چون روز میشود باز بر زمین می آیند
 پس می بینند بر پهلوی هر بضاعتی قدری از قمر نفل بمقدار بهای آن پس اگر راسته شد
 صاحب مال را سباب خود میگذارد و قمر نفل میبرد و اگر راضی نشد بضاعت خود را بر دو نفر
 گذاشت و اگر طلب زیادت دارد هر دو را میگذارد تا آنکه زیاده کنند و شب دیگر خبری
 دیگر را و اگر بضاعت و قمر نفل هر دو را ببرند بر کشتی نمیتوانند که کشتی را از آن جزیره
 بیرون برند تا آنکه بسیند از ند مال ایشان را و هر که طلب زیاده دارد زیاده میکنند قمر نفل
 را و بعضی از تاجر گفته اند که فرد آمده بودیم باین جزیره پس دیدیم قوی آمد و زرد رنگ
 بر شکل نرکان و گوشه های شان سوراخ بود و مویها بود ایشان را و ایشان در لباس و
 هیأت زنان بودند پس از چشم ما غایب شدند پس آن بحریان بعد از آن اقامت کردند
 مدتی و ترو و میگردند بآن جزیره پس نمی آید بیرون کسی از ایشان و قمر نفل نمی رود
 پس دانستند که این از سبب آنست که برایشان ظاهر نشوند پس رفتند و بعد از سالها
 باز گشتند بر همان حال و دیدند شان اما خاصیت قمر نفل آنست که آدمی هرگاه او را تیر می بخورد
 در او اثر نکند پیری و سفید نشود موی او و گفته اند که خوردنی این گروه گوشت سرطان است و پوشر
 شان بزرگ و رختیست که او را آلوده خوانند میخورند نمره آن درخت را و آدمی پوشند بزرگ
 آن درخت را و آورده اند که از سرطان که خوردنی ایشان است همیشه در آب میباشند
 پس او گوشت و گاهی که بیرون آید بر روی سنگ خارا میشود و این مشهور است و چون
 سنگ شدند آن سرطانها در دار و دواهای چشم بسیار داخل میشود و آنست خوردنی
 آن قوم و میخورند ماهی را نیز و قمر نفل و نابرجل و موز هم میخورند و از آنجمله جزیره
 سلامه است و در آن جزیره یاقه میشود و صندل و کافور و گفته اند که
 درین جزیره با طبیعت که بیرون می آید از دریا و بر بالای درختهاست و آنکه می رود

و میکشد بر آب و میاشد و میزای این خواب که را و می افتد همچون مستان این آدمی می آیند و او را می بزنند و میخورند
 و صاحب شصت نفر است گوید که از عجب این جزیره چشمه ایست جوشنده که جوشد آب او
 و نزدیک او سوراخ است که فرو میسوزد و در آن سوراخ پس آنچه می افتد از ریشاشات بر اطراف
 آن سوراخ سنگ خارا میشود پس هر شانه که در روز می افتد بر اطراف آن سوراخ سفید شود
 و هر شانه که شب می افتد بر اطراف آن سوراخ سیاه میشود و از آنجمله جزیره قصر است و در آن جزیره
 قصری سفید است اهل کشتیها در دریا آن قصر را می بینند و چون دیدند بشارت میدهند و میگویند
 را بسلامت و عافیت و باد موافق و گفته اند که این قصر سه بلند است بغایت بلند و کسی نمیداند
 که داخل او کیست و گفته اند که در داخل او مردها و استخوانهاست و گفته اند که بعضی از پادشاهان
 عجم درین جزیره رفته اند پس بقصر رفته باشند و شکری خود و غالب شده بر ایشان خواب و است
 شده چشمانها بر ایشان بر تپه که از حرکت عاجز مانده اند پس بعضی از ایشان بکشتیها رفته اند
 و هلاک شده اند باقی و حکایت کرده اند که اسکندر ذی القرنین دید که در بعضی جزائر گر و سب
 و سرهای شان همچون سرهای سگان و دندانهای شان بیرون آمده بود و از دمانها
 شان بیرون آمدند بر کشتی ذی القرنین بجنگ و جنگ میکردند پس دیدند نور سیاهی تابان از دور
 ناگاه قصری پیدا شد و آن نور همان قصر بود و این قوم بیرون می آیند از آن قصر پس یکدیگر
 خواست که فرو و آید و در آن جزیره بران قوم پس منع کرد و او را بهرام فیلسوف هند و گفت آنکس که فرو و آید بران

قصر غالب میشود و بر او بهیوی
 و خواب و نمیتواند که بیرون
 رود از آن جزیره پس ظفر
 میبایند بر آنکس این قوم
 پس مانع شد که کسی درین جزیره
 نرود و عجب است و دریاها
 بنام است ندانند و آنکه گفته اند
 سخنها از او دریا و درج نیست
 بر کوه گان و دریا و دریا
 مخلوق است الا هو



و از آنجمله جزیره شمش است و صاحب تحفه الغریب گفته که هر که ام ازین سه جزیره دیگر برآورد و امور عجیب
غالبست و در هر کدام از اینها برق میخیزد از آسمان تمام درازی شبها و در دیگر
بنور و بادی سخت و در سوم باران میبارد و همیشه چنین است از سال بسال و از آنجمله جزیره
سیدانست و گفته اند که این جزیره بزرگست و در آن جزیره هشتصد فرسخ است و در آن شهر اندکی
که حضرت آدم علیه السلام بهبوط یافته است و در آن جزیره آثار قدم ایشان هست



و الله اعلم بالصواب
و درین جزیره
پادشاهان مکررند
که هر کدام به یکدیگر
تعلق ندارند و بر
خود به استقلال سلطنت
و پادشاهی میکنند
در پاره آن قوم سلاطین
هی نامند و این جزیره

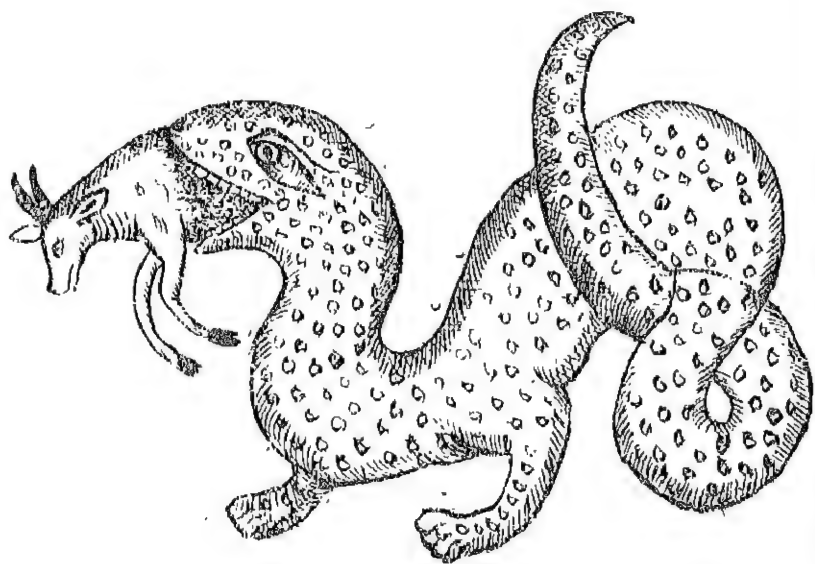
میان چین و هند است و می آید باین جزیره بحساب چین و عساکر بسیار در آنست که یاقه میشود و دیگر
آن ملک همچون دارچینی و بقم و صندل و سبیل و قمر نفل گفته اند که درین جزیره معدنهای جواهر است و از آنجمله
جواهر است و از عجایب این جزیره که همیشه بزرگ و برین کوه آتش بزرگ است و شب میفانند و بر روزهاست



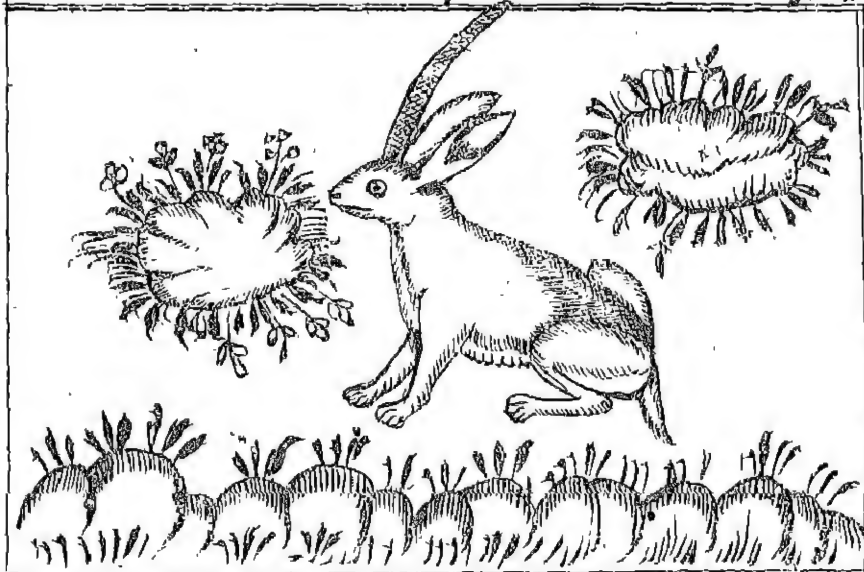
یعنی دو روز ظاهر میشود
و نمیتوان کسی برین کوه
رفتن و درین جزیره قوس
اند اشقر رنگ و دیهای
شان بر نیای شان
گردد و ایشان را درین
عود و نار چیل و غیره میسوزانند
است و کل او نهانست

و از آنجمله جزیره لیکالوس است و اهل آن جزیره برهنگانند و هیچ پوشش ندارند و طعام ایشان میوه ها و نان است و با انگیل و المای ایشان نیست و اهل این جزیره بدیاسه آینه بکشتی و معامله میکنند با اهل مراکش باین اسباب میستانند و آهین میدهند و از آنجمله جزیره الیست و او را جزیره مازخا بنام بقایت بزرگ و فراوان و معمور است و حصارها و عمارت ها و شهرها بسیار درین جزیره است و دریا جزیره که بسیار و درخت است و عالیست حصارهای این جزیره و برین حصارها برجهای بسیار بلند بزرگ است و آوره اند که درین جزیره پیدا شده ماری بزرگ که هلاک می ساخت و راسته یعنی گا و گو سفند و شتر و اسب و گا و میش اهل این جزیره را و از آن هر که احم آوی آن ملک که دیده بود فرسود و برده بود چون اسکندر ذوالقمرین باین محل رسید اهل این جزیره نیز او را شکایت میدادند و گفتند که این مار هلاک میکند و اند مویشی مارا بلکه هر روزه از براس او دو گا و دو میش را بجا مقرر داشته ایم که هر یک بر یک موضع او پس قبول میکند آنرا تین سیغه مارا بچون ابر سیاه و هر دو چشم او میزد و شش و پنجه بر تن جنده و آتش بیرون می آید از دهان او پس فرو می برد گا و دیگر دو موضع و اگر آن دو گا و میش را قصد عمارت و شهر می کنند و است میکنند و حیوان و آدمی را آنچه حق تعالی خواسته باشد و این شهر از آن این ماز شده و محصول او پنج برابر دو گا و است و گا و کم باشد درین شهر زیرا که همه او خورده است چون ذوالقمرین این سخن بشنید از فرزند

بانکه حاضر کنند از دو گا و پس فرمود که پوشش کنند و پیر کرد پوست او را و آن گا و گرا هر دو از رفت و کبریت و چون در زینخ و درین اضلاع پیر کرد و در میان نشان قلابها و آهین همه را مرتب کرد و هر دو گا و را در موضع مهر فرمود که نهادن پس آن سیر و هر دو گا و را فرمود و در وقت



بسم الله و عبادتی که داشت و رفت بر جای خود پس شعله کشید آتش و شکم او قلا به بدل او معلق شد
پس نیکو روز دیگر و تا خیر شدن آمدن او را پس مردم رفتند بر اثر او تا بداند حال او را پس دیدند
که مرده بود و شادمان شدند بزرگ آن ملعون و بخدمت اسکندر پادشاه و تحفه برونند و از جمله پادشاه که اسکندر
برده اند جانور به بود مثل خرگوش که رنگ او زرد بود و او را شاخ سیاه بود و از درندگان
هر کدام که او را دیده بود میگفت و الله الموفق للصواب و صورت آن جانور اینست



که شقش شده
فصل در جانوران
که درین دریاست صاحب
عجائب الاخبار آورده که
درین دریا مرغیست که او
را فیون خوانند و بسیار
اکرام میکنند پرنده و ماهی و خوا
رجانست که این مرغ

هرگاه که بزرگ شد و پیر شد هیچ نمیشوند بر این مرغ و مرغی که از فراغهای او بر سیدارند او را و مرغی
و بخوابگاهش می برند که نزدی اشیا نه نماید و شام و چاشت او را می آورند و حاضر میکنند آنرا و از پیرایه او
هرگاه که برهنه نما و ساکن میشود دریا چهارده شب تا آنکه بیرون آید بچای او از بیضه و رین مدت اندک
و بخریان مبارک میدارند او را چون دیدند که دریا ساکن شد دانستند که این مرغ نگاهداشت برهنه خود
و از آنجمله ماهیست که روی او چون روی آدمی است و تن او چون تن ماهی است بر روی او نقطه چند است
که تنها هر میشود و آب صید میکنند او را صیادان و تعجب دارند از صورت دروی او



و صورت او اینست
و از آنجمله آنست که صاحب
تحفه الغرائب آورده که
است که بر روی آب میگرد
همیشه تنای بنده حیوانی را که
و بان او کشاده است در دهان او میرو و غذای او میشود و از آنجمله آنست که هم او گفته است که حیوانی است

و بان او کشاده است در دهان او میرو و غذای او میشود و از آنجمله آنست که هم او گفته است که حیوانی است

که از آب بر می آید و آتش از سوراخهای مینی آتش بر سر می آید و میوزد آنچه نزدیک چراگاه اوست و از آنجمله
 حیوانات که بیرون می آید از دریا شب و سر می پرو و گفته اند که او ماهیت پرند که چرا میکند و غلف
 شب همه شب چون صبح میشود پیش از طلوع آفتاب بدریا می رود و از آنجمله ماهیت بزرگ معروف
 هرگاه که نوشته شود بتری او کاغذ ظاهر میشود کتاب بران کاغذ شب و روز بتبدیل در روشنی آن خط
 پیدا نمیشود بلکه کاغذ بزرگ اوست و از آنجمله ماهیت سبز سر او همچون سر مار است که که از آن ماهی
 خورد از طعام خوردن مقصود شد یعنی مستغنی شد و از آنجمله ماهیت مدور و او را کارما می خوانند
 بر پشت او شبیه به دو چیز است و سر او نیز استیج ماهی با او بر نیاید الا آنکه او را بکشد و بداند که دریا
 دریا حیوانات بسیارند همه مصور بصورتهاست مختلف اگر نه آن بودی که نفوس منکر بودند آنچه بآن
 الفت یافته البته من ذکر میکنم بسیار را درین دریا همچنانکه گفته اند سخن بگوئید از دریا و بران خرد
 نیست اما اقتضای بدین مقدار کافیت و جانوران آبی مشهوره را ذکر خواهیم کرد انشاء الله تعالی
 بحر فارس شجیه است از دریای هند و این دریا نیست مبارک بسیار خیر همیشه سرد و در
 است سال و ماه و لیل و نهار علی الدوام واضطراب و طوفان او کمتر است از تمام دریاها و محمد
 بن نادر یارازی گوید که سوال کرده شد از عبد الغفار الشافعی البحر من از دریاها که است
 که نمی باشد و در جزر و دریای اعظم الا و بار در سالی یکبار مد میکند و در فصاحت شرقی به شمال
 شش ماه پس چون وقت مد شد غلبه میکند آب در مشارق دریا همچون چین کم میشود از مغارب
 او و یکبار مد میکنند در زمستان از مغرب بجنوب شش ماه پس اگر چنین باشد غالب میشود آب در
 مغارب دریا و کم میشود از مشارق او و اما دریا فارس در جزر او می باشد بر مطلع قمر و چنین است
 دریای هند و چین و دریا طر ابرنده زیرا که قمر هرگاه که با فقی لغز افتهای این دریا باشد تا اجاق طلوع میکند و
 همچنین بر طلوع است تا آنکه قمر بوسط السما برسد درین موضع نسبت باقی این دریا پس این زمان نهایت
 مد است و چون قمر از وسط السما منقطع شود یعنی روی بشیب شد دریای این موضع روی در جزر تند و همچنین
 بر همین حال باشد تا آنکه قمر مغرب آن افق برسد پس در آنوقت نهایت جزر باشد و چون قمر از مغرب
 دایل شود در آن افق ابتداء میکند بار دیگر تا آنکه قمر بوند الارض برسد الا آنکه مد این صفت تر است از
 مد اولی که قمر بوسط السما توجه بود چون قمر بوند الارض رسید منتهی نشد و چون زایل شد از وقت الارض
 قمر بجز روی در جزر رسد و بر همین حال است دریا و در جزر تا آنکه قمر با فقی شرقی سطح آن دریا برسد
 پس باز استمداد میکند از سر اول بار دیگر و هم عبد الغفار شافعی گفته است که در این دریا را در جزر

و دیگر است بحسب نور و کم و زیادتی و نقصان پس چون اول ماه باشد آب روی در زیادتی است و نهد و زیاد
 میشود و بعد از آن تا نیمه ماه پس در وقت نهایت نهد و است بعد از آن روی در کمی است و نهد در پانزده ماه
 و بعد از آن کم میشود و تیرتیب اول در زیادت و آخر ماه نهایت و کمی است پس باز میگرد و همچنانکه بوده
 اما کان در د و ابتدای هر می کنند بار دیگر و این الفقه گوید که دریای فارس بسیار میشود و هیچ او سخت
 میشود و سفر کردن و دوری وقتی که نرم میشود و همچنین دریای هند بسیار میشود و موجهای او وقت سکون
 دریای فارس پس اول وقتی که است در سختی دریای فارس است وقت دخول آفتاب است پس
 و نزدیک بودن آفتاب نقطه استواء حریف و همیشه زیاد میشود و غمندی دریای فارس درین مدت
 تا وقتیکه آفتاب بخت برسد و سخت ترین و قهقار و سردی این دریا آخر پانزده است که آفتاب در آخر
 برج قوس باشد پس چون آفتاب نزدیک نقطه اعتدال برسی رسد یعنی اول حل که عبارت نوروز
 سلطانی باشد تا کنن میشود و این دریا و خوب ترین وقتی در سکون این دریا و قیست که آفتاب در
 آخر برج جوزا باشد و ابو عبد الله چه گفته که قیست در این خصوص فرموده است و دریای فارس را
 به بسیاری در جزیر و کمی آب زیر که عمق آب آن دریا از هفتاد ذراع است تا اشتاد و گز و درین دریا و در
 هر ای این دریا که بسیار میشود و معدن غنایست و معدن سحای وقت و انواع یا قوتها و کسبها و در وقت
 و معدن زرد و نقره و آهن و مس و سرب و در و انواع طیب که عبارت بویها و خوشش گوناگون باشد و در
 پیدا میشود و درین دریا است و در دوری که خلاص میشود و درین دریا و در کشتی که آنکه حق تعالی خواسته
 باشد و درین دریا است همانند آن که شکلهای عجیب دارند و بعد ازین ذکر بعضی از اینها گفته خواهد شد
 انشاء الله تعالی فصل در جزائر این دریا بدان بدست که جزائر این دریا مجموعه و سکونه است خلق
 درین جزیره با تمام کن اند و تجاری آیند و درین جزیرها از براسی معامله مثل جزیره قیس هر قدر جزیره
 و لارک و خصب و اندرا و س و غیر آن جزیر بسیار است و در ذکر ایشان بیکه کتاب مطول میشود
 و از انجمله جزیره خارک است و مشهور حضرت امام محمد خنیفه رضی الله عنه در دست و میگوید که در محل
 خواص هر و اید است و بیرون است آید ازین دریا و درین موضع چنانکه بسیار از هر و اید و دریا
 در واقع میشود که بیرون می آید آنچه بهای عظیم دارد و آنچه آنرا در متیم خوانند و درین دریا واقع میشود
 نزدیک عمان و بحرین و آورده آمد که صدف دریافت میشود و مگر در دریا که راه دارد و با و با
 آب شیرین و چون وقت برسد بسیار شود و درین با و با و بلند میشود و دریا بهر بسیار و با و با
 از شش جزیره از دریای از فیما بین درین جزائر است و درین جزائر بسیار است و درین جزائر بسیار است

مرواریدیکه که می افتد آن بر شانه در محل صدف پس فرو می برد صدف آنرا همچنانکه فرو می برد رقم نقطه منی را پیر
 گاه است که می افتد در دهان این صدف قطره بزرگ و در می غلطان میشود و گاه است که می افتد در غلاف
 و بسته میشود از آن بر شانات و انهای ریزه چنانکه می بینم مادر بیشترین صدفها و صدف چون
 می فرو برده باشد لقمه از آن قطرات بیرون می آید از قطر دریا بظاهر آب وقت بهوب باد شمال
 و طلوع آفتاب غروب آن و در نیمه روز بیرون مینماید بنا بر آنکه حرارت آفتاب و موج دریا فاسد
 میگردد و در او چون بیرون آید از دریا سیکشاید دهان را تا آنکه باد شمال بوزد و بر دلیس منعقد شود از اثر
 باد شمال و حرارت آفتاب و موجود گردد و مروارید چنانکه موجود میشود بچه در رحم مادر بعد از آن اگر
 چنانچه شکم صدف خالی باشد از آب تلخ آن و در غایت صفای حسن و شکل و نهایت خوبه
 خواهد بود و اگر چنانچه قدری از آب تلخ مختلط باوشده باشد رنگ در زرد خواهد بود و در
 در شکل تمام خواهد بود و تیره رنگ خواهد بود و هر گاه که در شکم صدف وجود گرفت و موجود کامل
 شد آن صدف میرود بجای نرسیده مثل میان سنگها و ثابت بپسازد در گهای خود را در آن موضع
 صلب میباشد آن مردم را در وقت وصول صدف خیر و سعادت پس چون منتقل شد صدف بزمین
 بحرین مردمان حیوانند که در وقت قفل صدف را سیکشایند و نو را بیرون می آورند و خواص چون فرو بردن
 در آب که بیرون آورد و صدف را از آن موضع صلب میکنند بزرگ و قوت لازم آن صدف را از آن موضع
 چرا که گویا متصل شده بان سنگها که در آن موضع است پس هر صدفی که بیرون آورد بوقت
 خواتره و لطیف خواهد بود مروارید او و آنچه پیش از وقت یا بعد از وقت بیرون آمد باقی مینماند بزرگ
 خوب بلکه متغیر میشود و از آنجمله جزیره حوالی جاسک است و آن نزدیک جزیره قیس است اهل آن جزیره
 جالند در جنگ و دریا و صابریند بر طوفان و در صابریه کشته بانی و قوت امر و دریا و خدمت کشتی
 در جالند است و کشتی خود ندارد و کشتی ایشان بسیار میشود و در موضع دیگر جالند است و درین امور و دریا
 و اهل قیس است که میگوشند که بپخته از پخته شالان و صابریه و درین موضع کشتی کانیان
 را در کشتیهای بزرگ و کشتیهای کوچک است و کشتیهای بزرگ بیرون آمدن کانیان که خود را از
 سبزه ندرت و کشتیهای بزرگ و دریا پس و درین موضع کانیان را در رود و دخل کرد و در
 ایشان بپوشید و کشتیهای بزرگ را از آن کانیان این مردم و از آن کانیان است این
 امر و کانیان که در کشتیهای بزرگ را در جالند است و کشتیهای بزرگ را در جالند است و کانیان
 و گفته اند که مردم در جالند و ایشان را در جالند است و کشتیهای بزرگ را در جالند است و کانیان

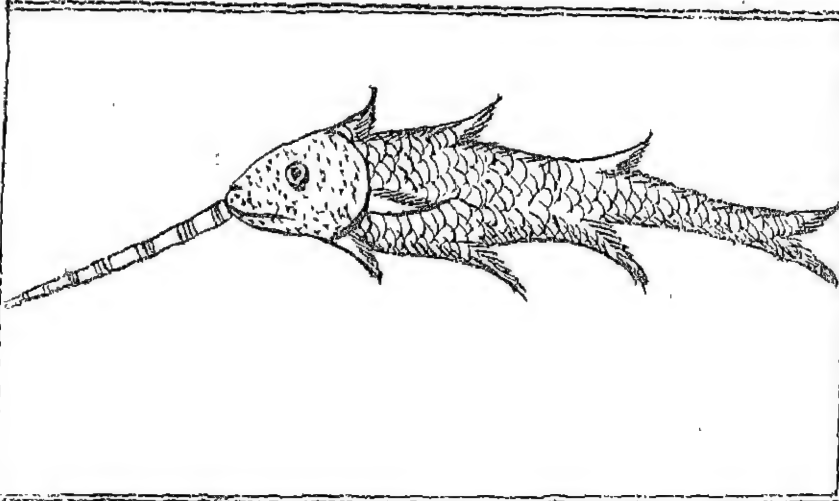
گویا کسی می ماند که در روی زمین باین طور می رود و الله اعلم و از آنجمله جزیره کیدر و لاوریست
 و من در شکم که او از جزیره دریای فارس باشد و بیرون می آید از و غیره شهاب و سیاه و
 این سخن را بسیار از مردان سیراف و عمان یاد کرده اند که بسیار تواتر می رسیده است از بسیار
 روایت ایشان که سفر کرده اند به جزیره کیدر و لاوریست و میگویند که غیر و غیر این دریاست و بسیار
 میشود همچنانکه متولد میشود در بعضی اراضی قطران بچند نوع سفید و سیاه پس هرگاه که سخت شود
 اضطراب در دریای و قمر آن موضع می اندازند دریا بیرون از آن موضع با اضطراب خود سنگها
 سخت خارا و تخته سنگهای عالی پس از آن جهت می بینند پارهای غیر را و میباشند که خورد
 از آن غیرهای بزرگ و سیاه و از خوردن او و الله اعلم و فصل در ذکر عجوبات عجیبه درین
 دریا از آنجمله نوعیت از ماهی که هرگاه که بر روی آب افتاد بعد از طغیان و جوشش دریا
 و دریای میدان این نکته را همیشه شناسد آن ماهی را ابو ریحان خوارزمی در کتاب خود آورده است
 که آنرا آثار باقیه خوانند که در روز سینه و هم قانون الثانی مضطرب می شود و دریا و هیجان
 میکند بجانب فارس و سکنه و این ماهی در روی ماند و روزی چند معلوم معین میماند
 همچنانکه در دریای و جوشش می آید پس مکرر میشود و او بسیار میشود و جوشش او و سخت میشود
 جای یکی او پس درین روز که کشیده ها را نگاه میدارند آنکه را میسر است و دانسته است و گفته اند
 که در دریای می افتد در قعر او با وی که بچرخش می آید و این دریا را پس استدلال میکنند
 بر اضطراب این دریا بطور نوع از ماهی باعثی که در حرکت می آید و با او در قعر آب و کاه است که
 مقدم میباشد ظهور آن ماهی بیکروز از هیجان و جوشش و دریا و از آنجمله استور و خراف و دستور
 که می آیند در اوقات معینه از سال پس منقطع میشوند تا آن وقت تا آن سال آینده و گاهی
 که آید بزمانی چهار روز می آید و چند و شناخته میشوند و میدانند وقت آمدن آن ماهی و مدت بقاء
 ایشان را اهل بصره و جازایه گوید که می آید جبلم بصره از نهایت دریا انواع ماهیها را
 پرستور و خراف و استور و مثل آب شیرین میکنند و تمض می شود و بشیرین آب و خنده است
 او بعد از شور و چشیدن از آب دریا همچون شتر که تمض می شود پس طلب میکنند حوض را بعد
 از خلد و حال چنین است که خست علف شیرین است که شتر بخورد و چون و لکیر می شود از خوردن
 خست و ابل میشود و بخوردن حوض و حوض علفیت شتر و تخمیرین نباتات است مثل و مثل
 و طر فاد عرب میگوید که خست مثل نان شیرین است و تمض می رسد شتر است پس چون که شتر از خوردن

خفت تنگ می آید و میل بخش نماید ماهیان نیز چون از آب شور تنگ می آیند تمحض میشوند بشیرینی آب لطافت
 مزه اول پس گو یا آب شور نسبت بان ماهیا حکم نان دارد و آب شیرین نسبت بان ماهیا حکم میوه
 شان دارد و بصریان گفته اند که سه آید این صنف ماهی بمصره در هر شالی دو بار پس است مانند
 هر صنف در ماه پس هر گاه که دو ماه گذشت از صنف ماهی میگردند و صنف دیگر سه آید از آن پس
 پرستوجت پس او می آید از بلاد رنج و میل میکند بشیرینی و جله آب بمصره می شناسند آن ماهی را
 ابل زنگ پس باز میگردد و آن چه از صید مردم بمصره زیاده اند پرستوج و بزنگ می رود و گفته اند که
 حیادان و رباین رنج سینه زنگ و بمصره می دهند کنند ماهی پرستوج را چیزی که در وقت
 آمدن پرستوج و اما در غیر این وقت دریا خالیست از پرستوج و بحیران میگویند که ماهی پرستوج
 در وقت که می آیند بمصره یافت نمیشود و در آن وقت چیزی که بزنگ ازان ماست و در وقتیکه
 رفت بزنگ یافت نمیشود چیزی که ازان ماهی پرستوج بمصره از آنجمله کوسجست و آن نوعیست
 از ماهی و در آب بدتر از شیر است در خشکی میدرد حیوان را بدندانهای خود میچون که میبرد
 شمشیر برنده در دست مرد قوی و آن ماهیست بمقدار گزی یاد و گز و دندانهای چو آن است میگردند و از
 این ماهی جمیع انواع ماهیان و هر گاه که بمید ماهی بزرگ را در وقت بدو وصله میکند و پاره پاره میسازد آن ماهی
 را اگر یابد آدمی را پاره میکند دست و پای او را و این ماهی بلای بی بزرگ است درین دریا چون تنگست دریا
 نیل و این ماهی را وقتی بمید بسیار میشوند در آن وقت بد جله بمصره از آنجمله ریتان و دهبی و ذوق و زال کوینج
 اینها همه اصناف ماهیهای معروفست و هر صنف را زمانی معلوم است که مردم توقع آید این ماهیان دارند و را
 می شناسند آن اوقات را ابل بمصره از آنجمله حیوانیست که او را تینین یعنی ماهی خوانند بر اثر از کوسجست و در دهان او



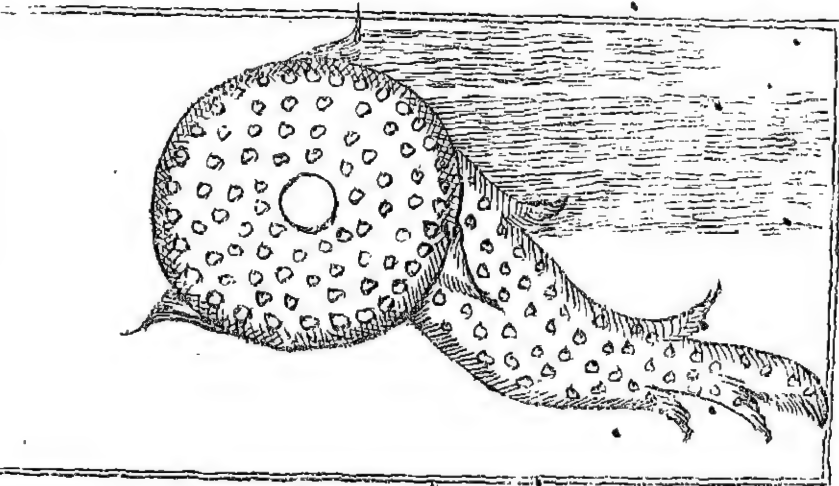
دندانهاست چو آن ماهیست
 و دندان مثل شیر و او را دراز
 قد است چو آن خال و در چشم
 شمشیر چو آن خون بسیار
 زشت منظر است و جانوران
 دریا بهر آن میگردند و صورت
 او نیست که در صفت نذا
 بدست می آید و در دهان او

از آنجمله ماهی است که در آن تر از یک گز است و او را ست خرطوم بزرگ گویند که گز



مانند آره میزنند
سیران را بخیرطوم
خود و خرطوم میسازد
و بدین من او را بخیر
وضیادان او را درین
موضع صید میکنند
و ستیزه خیز و میخورند
و در بازارها

از آنجمله ماهی است که در آن تر از یک گز است و او را ست خرطوم بزرگ گویند که گز
میساند و بر میساند و او را ست خرطوم بزرگ گویند که گز
نقطه ماهی است که در آن تر از یک گز است و او را ست خرطوم بزرگ گویند که گز

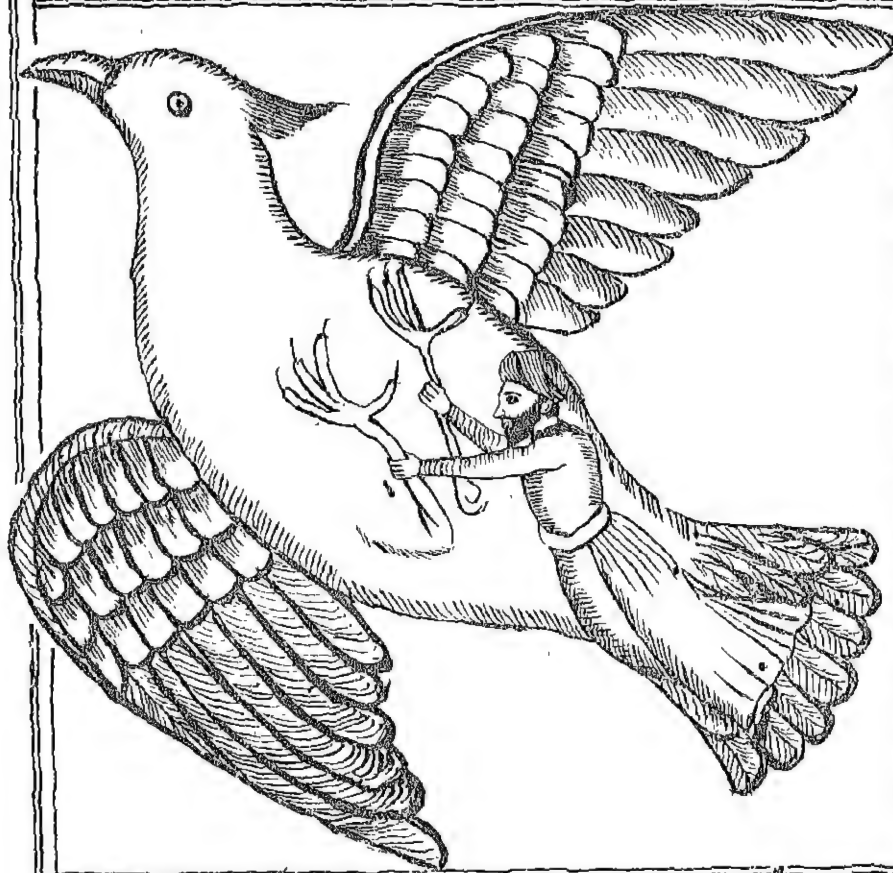


در نهایت سفید است
و سیاهیش در ناکه
سیاه است و او را
دو سیاه است و او را
پشت و دبان او در
شکم او است و او را قریح
است و چون قریح را در
دریا بکشند و در آن

چشم بکنیم عجب این دریا با جگاتی عجیب که دارد و گویا اینده است صاحب عجایب البحر و کتاب خود گفته است
که گفت با من مروی از بعضی ان که گفته کرد بر من وینما و نقه عیال بر نه که عاجز شدم از آن
پس گفتم از بعضی ان و گفت که عالم روی بر من نهاد تا آنکه سوار شدم بر دریا و در گرد
عظیم افتادم که عظیم موج بود و آن گرداب را در دور خوانند و آن در دور مشهور است
در دریای فارس و این عالم گفت که این در دور بلاست و عظیم است و خسلاص نمیشود کشته از او

مگر آنکه حق تعالی خواسته باشد پس قوم گفتند معلم را هیچ میدانی را سب که ازین محنت حاصل شود پس
 معلم گفت ما همه در معرض هلاکیم پس اگر یکی از شما نفس خود را از براس اصحاب خود نجات
 پس من هم بهمت خود را مصروف دارم شاید که حق تعالی بخلاصه توفیق کرامت فرماید پس من
 گفتم که جان خود را فدای اصحاب میکنم امر چیست بفرمای گفت بایست که بر طرف این جزیره
 که نزدیک این در دور است و شبانه روز طول عرض دارد و علی الدوام از دهل زدن تقصیر
 کن پس گفتم که من این کار را میکنم پس بدیدم مرا از آب و نفقه آن مقدار که پس کند ما را شوق
 چند پس ایستادم بر جزیره و بر زدن دهل شتاب کردم پس دیدم آهبارا که در حرکت آورد
 کشته را جاری شد و من میدیدم کشته را که میرفت تا آنکه از چشم غائب شد پس چون
 از کشته فارغ شدم ترو میگردم و جزیره که ناگاه دیدم و جزیره در سخته غلیم را که
 گاه در عمر خود از آن نوع درخت بظلمت ندیده بودم و بران درخت مانند سطحی عریض بود چون
 آخر روز شد دیدم شقت بسیار که بران سطح آمده مرغان بزرگ سفید رنگ که ندیده بودم
 هرگز حیوانی بزرگتر از دافت و بران سطح آن مرغ پس دور شدم از آن درخت از ترس
 آنکه میاد که این مرغ مرا صید کند تا آنکه ظاهر شد نور صبح پس جنبانیدن بال خود را و پرواز کرد
 و چون شب دوم رسید آمد آن مرغ و افتاد بر شیان خود و من نا امید شدم از حیات خود و عرض کردم نفس
 خود را بر او تا آنکه ایستادم در پیش او متعرض نشدم را بخیر و پرواز کرد و وقت صبح و چون شب سوم رسید
 نشتم پیش او بی ترسی و اندیشه تا آنکه کشاد بال خود را وقت فجر پس پای او را گرفتم برداشتم مرا و پرواز
 کرد و در روز ترین وقتی و چست ترین پروازی تا آنکه روز بلند شد پیش نظر کردم بجانب زمین ندیدم غیر از
 لجه و ریال پس خواستم که بگذازم پایهای او را از برای آنکه سختی در زمین اثر کرد پس بعد از آنکه شقت بسیار
 بمن عاید شد صبر کردم باره که ناگاه دیدم زمین و دهها عمارات و خانههای آن مرغ نزدیک شد
 بزمین و مرا گذاشت بهر خود باستانی بزمین و مردمان مرا دیدند پس پرواز کرد و آن مرغ و بجانب
 رفت و غائب شد از ما پس جمع شدند خصلت بزمین و برداشتم مرا و به پیش پای شاه خود بردند
 پس حاضر گردانید پادشاه مردی را که فهم میکرد سخن را و گفت کیشی تو پس خبر دادم او را بر چه
 گذشت بود پس در تعجب شد ازین گفت و گو می من و مرا مبارک دانست و امر فرمود که
 مرا مال بدهند و التماس کرد که من پیش ایشان بایستهم و در صحبت ایشان باشم پس
 نگذشت روزی چند که ناگاه کشته رسید و اصحاب من همه بالا رفتند و کشته را بردند

و قوم چون مرادیدند در دم دیدند و بجانب من شستافتند و سوال کردند از حال من پس گفتم ایشان را که
ای قوم خدا میداند که من نفس خود را بذل کردم و راه حق تعالی طاعت ازلی ما را ازین صلیک برپایند
بطریق عجیب و مرآتیه و علامت خلق گردانید بخوبی و روزی من گردانید مال را و مرا بمقصد
رسانید پیش از شما و این حکایت عجیب است و اگر چه از حکمت و لطیف حق تعالی است این دور



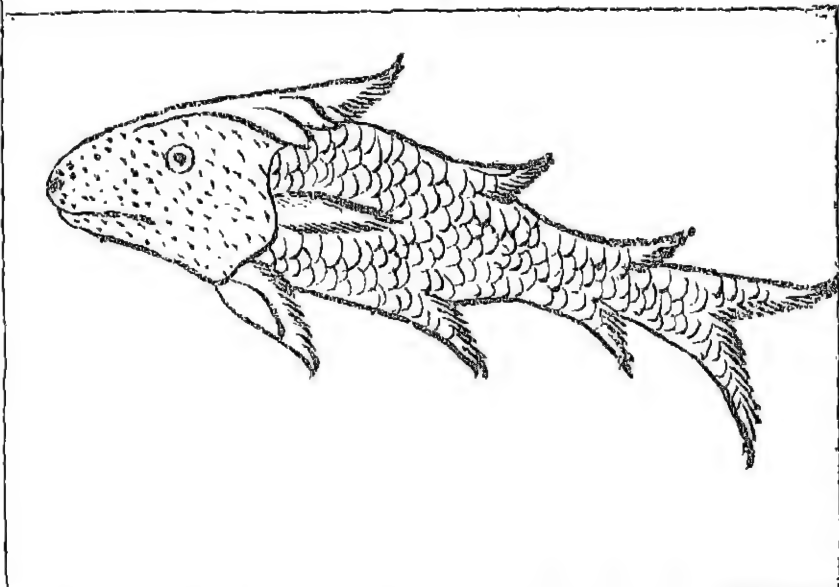
و عنایت او شامل
عبادت و صورت
مرغ و شکل آن شخص
انیت که در صورت
دریای قسرم
این دریای شعله ایست
از دریای هند جنوبی
او و شهرهای بر سر
است و بر ساحل شرق
او بلاد غرب است
و بر ساحل غرب
او بلادین است و قلم

اسم شهر است که بر ساحل این دریا و اقصای و ازین سبب نام این دریا را قلم خوانند که نام این شهر قلم
است و حکایت همچنان و در جزیر او بر و چي است که در امر دریای هند که در شمس حاجت بان است
که باز گویم و این دریای است که غرق فرموده است حق تعالی درین دریا فرعون را با لشکر او گفته
اند که میان این دژین مین کوه است که جابل آب میشود از ارض مین و مانع میشود رفتن آب را در
در مین مین و میان مین و دریای فوس مسافتی است پس بعضی از ملوک مین پاره کرده اند این
کوه را بحدت تا داخل او شود و خلیج کوچکی و هلاک شود بان اعدای ایشان پس پاره کرده اند از آن کو
بقدر و تیر بر تپه پس زور کرده آب در زمین مین و هلاک شد اثم بسیار و دریای بزرگ و رسید
ببلاد مین و حجاز و تیج و بدین مدینه شعیب علیه السلام و رسید ببلاد مین و دریای مین و دریای
و قلم درنگست متصل است ازین دریای بعضی و تحقیق ذکر کردیم ما ازین دریای جزیر او و جاذبه

پس باز اعاده میکنیم درین محبت ذکر آن **فصل** در جزایر این دریا و این جزایر با خرابیست و تجارت و غیره
درین جزایر نثره و ندارند و در عالم مشهور نیستند و ازین جمله جزیره آنست نزدیک آمد ساکن اند درین جزیره
قومی از بدبختان و سب و ولشان اند و ایشان را بنوعی دان گویند معاش ایشان ماهی است و زراعت
و عمارت ندارند و آب شیرین هم درین جزیره نیست و خانه های ایشان کشتیهای شکسته است طلب
میکند آب و نان از کسی که ناگاه برایشان بگذرد و در هر بادی و حال آنکه محض خرابی است
درین دریا و درین دریا نزدیک این جزیره کرویایی عظیمست و در میان دو شعبه عظیم از سنگ سخت
طوفان می آید گاهی که باد درین گرداب در آید برود و او منقسم میشود بدو قسم پس بیرون می آید
ازین دو شعبه و کشتی چون درین گرداب میماند این دو سنگ افتاد و منقلب میشود هر کدام ازین دو
شعبه مقابل آن یکدیگر پس کشتی هرگاه که افتد در میان این دو شعبه البته مقداری درازی این
جزیره شش میل است گفتند این موضع است که خرق فرموده حق تعالی درین موضع فرعون بسین را
بالشکر او از آنجمله جزیره جاسوس است و این جاسوس و البته است که جاسوس خبر راست و درمی آید ازین جزیره
و حال گفته اند علیه و روایت کرده است شعبه از فاطمه بنت قیس که گفته است که بیرون می آید
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بر مثل وقت نماز پیشین پس خلبه خواند بر او و گفت
که من جمیع نیکوئیها از برای رغبت امری و نه از برای رهبت شغف اما شما را جمیع میکنم از براسد
حدیثی که یامن گفته است بنیم الداری از گفت و گوی او باز داشت سر و شادی را از من گفته است
که جمعی از قوم او در حجره من که عبارت ازین دریا باشد را آمدند رسید بایشان بادی تند و کشتی ایشان
را بجزیره آورد و ناگاه یک دایره را دیدند گفتند آن دایره را که تو کیستی گفت من جاسوسم گفته خبر ده ما را خبر
گفت اگر خبر نخواهید که معلوم کنید و بریدید باین دایره را در او فرویدیت که شوق بسیار دارد و دیدار شما
رفتیم ما و نزدیک او رسیدیم گفت آن کجا آمدید پس خبر دادیم ما او را گفت چونست و ریای طبری گفتیم
و در میان جواهرات خود در جوشن است گفت نخل عمان چه حال دارد گفتیم شمره اومی سپید اهل جان
گفت چه کرد و دریا یک رخ گفتیم می خورد آب او را اهل او پس گفت هرگاه که خشک شود من میگذارم
و نایق خود را و در زیر قدم خودی آنهم هیچ از این معاصره را خیزد از آن که درین از آن جمله کوه مقناتیس است
و مقناتیس سنگ را گویند که آهن را جذب کند و کشتیها که درین دریا است تمام میکنند و هیچ از
آهن در کشتیها در عمل نمی آید از ترس این کوه فصل در جزایر این دریا اما میواناست که درین
دریا است و در دریا می اندازند و چون مشترک است و وجود آن حیوانات در چهار حاجت ذکر آن

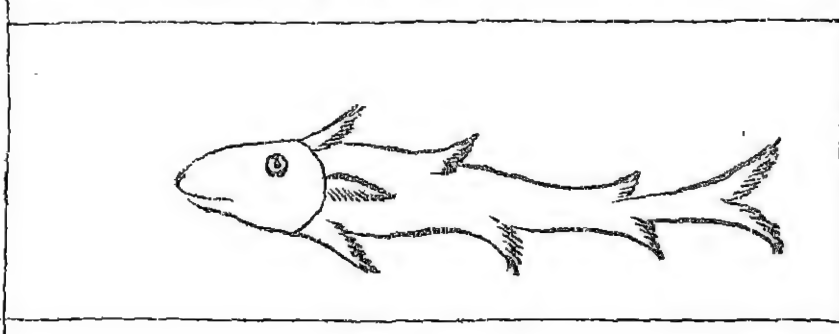
در کتب و آثار

نیست و اما آن جانوران که مخصوص اند باین دریای پس ذکر میکنیم آنرا ان شاء الله تعالی از آنجمله ماهی بزرگ است



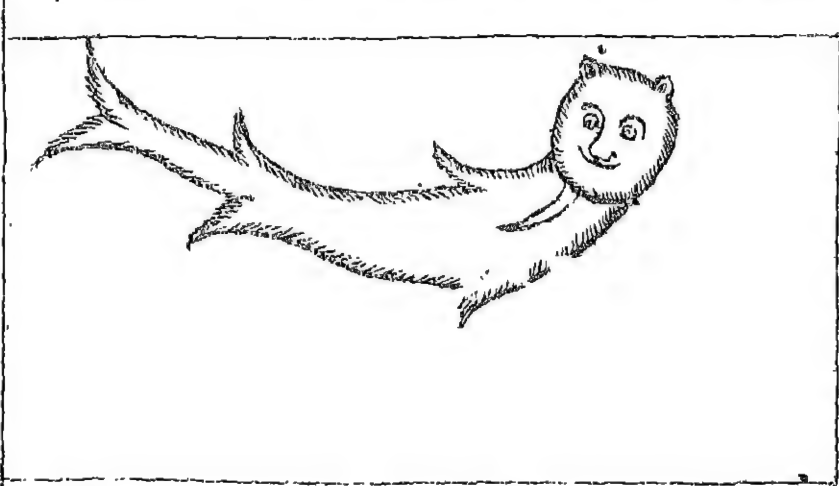
که در زمرد دوم خود را
بر کشته و خورق می سازد
کشته را در از س
آن ماهی دو لیست گز
است و اهل کشته از
خون او نسبت بکشتی
ترس بسیار دارند
والله الموفق للصواب
ماهی است که شقوقش است

و از آنجمله ماهی است که صید میکنند او را خشک می سازند پس همه مانند پتچون پنجه سفید و از آن



پنجه ریسمان
در سازه ند و س
بافند از آن جامه ها
فاخر را و آن جامه ها را
سنگین خوانند

و از آن جمله ماهی است که در از س او مقدار یک گز است و در س او پتچون



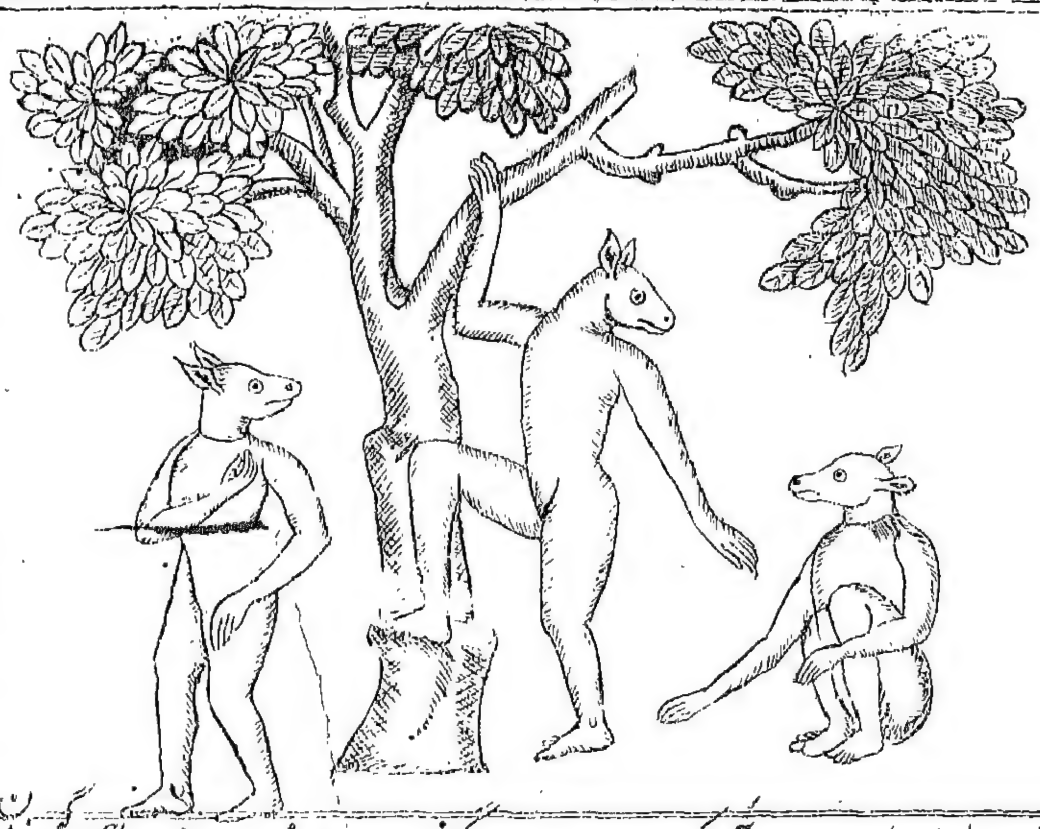
در س بلوم است
و از آنجمله ماهی است در از
او لیست گز است و در س
او بزرگترین است و در س
او پتچون است ماهی و در
است یعنی نیکو و از آنجمله
ماهی است و در س گاه

همین را در سید در بخلاف جمیع ماهیها که در سید می کنند بجز رنگ این دریا یعنی دریای ایران است بلا و رنگ است

این دریا جنوبی و است از یزید و یکدیگر برین سوا رسیدنی بیند قطب جنوبی را و سیل باونی بیند قطب شمالی را هرگز
و ساحل این دریا شمرای بر سر است و ایشان طایفه از سیما مانند غیر آنها که میفرسند پس کشیده میشود این دریا بر سر
دریای بزرگ قاعدان نهایت این دریا متصل است بدریای محیط و موج این دریا بسیار است و بزرگ است همچون کوههای
بزرگ عالی غول غریض و نفع او بلند میشود چون کوههای بلند و فرو میرود چون وادیهای بزرگ که در کوهها بسیار
میشود و شکسته نمیشود و موجهای او ظاهر میشود ازین دریا زرد و چرک مثل دریاها دیگر چرا که دریاهای دیگر گشت
میشود و موجها ایشان بخلای این یا برینند که موجهای او دیوانه اند از کسب استندی و بی اعتدال و این دریا را جزیره بایک
است و فراوانی و عرض طول و درین جزیره پاشیا و درختها بسیارند اما شوره ندارند مثل شجره آبنوس و صندل و ساج و قناداز
سواحل این دریا می چسبند جزیره ایست که یافت میشود [redacted] از آن جزیره و جوان او جزیره
چند و الله الموفق للصواب فصل در بعضی جزایر این دریا از آنجمله جزیره بزرگ است این جزیره ایست
و اعلا یعنی بزرگ درین دریا که واقع در [redacted] جزیره بایک جزیره از شهرها کسی حکایت کرده اند بعضی تجار که سوار
شدیم برین دریا و برشتی بایک جزیره که روانی رسید تا آنکه باین جزیره رسیدیم و دیدیم درین جزیره خلعتی بسیار و ما نیز
درین جزیره زانمان [redacted] و در صاحب شدیم بایشان و آنوقتیم زبان ایشان را که نگاه دیدیم و بعضی ستمها روا
این جزیره را چنانچه اندوی بنید بر ستاره که طلوع میکرد از افق جزیره ایشان و ششم مرغ میکرد و در که بود و
و محنت پس بگویم سوال کردیم از ایشان سبب این محنت چیست گفتند این ستاره ایست که طلوع میکند در هر سال
یکبار پس چنان برسد بر سمت هر این جزیره و اهل این جزیره جمعی سوزانند جمیع آنچه در دست مطلقا و شغل شدند بساختن
و میباشند [redacted] از آن جزیره نقل کردن بجای دیگر چون نزدیک شد ستاره شمس بت الراس ایشان سوار شدند و کشتیها
ایشان برداشتند و از آن جزیره با خود کشتی آنچه بیک بود حمل آن من هم سوار شدم با ایشان نیز و رفیقیم از آن جزیره مدتی پس
چون آمدند که آن جزیره را از آن شد از سمت الراس آن جزیره ایشان باز گفتند باین جزیره پس یافتیم آنچه در آن
بود که هر جا که [redacted] جزیره را رسیدیم و در آن جزیره را از آن جزیره صوصاست و این جزیره
که نزدیک [redacted] و نکت حکایت کرده بعضی تجار که درین جزیره شهری عظیم است از سنگ سفید که شنیده میشود و از آن شهر ادا
همچون صوصا [redacted] و در آن جزیره کشتی ساکن در آن شهر از آدمی پس گاه گاه واقع میشود که مردم دریای که همراهی
اند فرو می آید درین جزیره و می آتش مانند آب این جزیره خوش شیرین است و درین آب بوی کافور
می آید و میگویند [redacted] که ما نمیدانیم منتها این جزیره را غیر آنکه نزدیک این جزیره که هیبت بزرگ
که درین کوه [redacted] و در آن فروخته میشود و از آن آواز میسر میسر از مردمان سبب گفته اند
که این وسیل [redacted] است بزرگ و هلاک ملک ایشان و آورده اند که در حواله این خیال

این جبال بادست که ظاهر نمی شود در سال بخیار و پادشاهان رنگ حیل می کنند در گرفتن این مار
و آورده اند که مر این مار را خاصیت بسیار است و پست نمی شود مگر ناد و حسن زینه پادشاهان
و از خواص او آنست که پست می سازد و می گیرند چربی و مسح کنند پادشاه آن را
بر خود زیاده می شود قوت او و هیبت او و نشاط او صاحب مرض سل چون نبشتیند بر
پوست این مار این می شود از مرض خود و کم واقع می شود که پدید آید و پوست این مار بر
پس چون می آید شود خریده بهای خوب بزرگسایان و در حسن زانه پادشاهان میگویند و از آنکه
جسدیره ۱۰ که حکایت کرده است از آن یعقوب بن اسحق سراج که دیدم من مردی
را از اهل رومیه گفت بیرون آدم در کشتی و آن کشتی شکسته شد و من بر روی چوبی افتادم
پس انداخت باد ما را بعضی جسد را پس دیدم بآن جسدیره قومی چندی که تمام
شان بمقدار یک گز بود و پیشتر ایشان برهنه بودند پس جمع شدند بر من و همه بر روی
مرا نزد پادشاه خود پس امر کردند که بنده کنند پس بر دند مرا نزد چیره همچون قفس مرغ
و در آن داخل کردند مرا پس برنجاستم و شکستم آن قفس پس مرا از خود امین کردند پس
مرا و ایشان میجو دم و در بعضی روزها دیدم که مستعد میشدند از برای جنگ پس سوال کردم از ایشان
را از این حال پس اشارت کردند که دشمنی داریم و می آید این زمان و این زمان وقت آن
است پس رنگ نشد که ناگاه برآمد برایشان عصا به از عصا نایق و او را می بستند
چشم ایشان را و عنبر این مرغان را گویند که جنگی باشند و عصا به جماعت اند
من بر دهم عصای و سخت زدم برایشان پس پدیدند و رفتند پس گرامی داشتند
مرا پس دو چوب پاره برداشتم و سخت کردم و آن دو چوب را بر سر و شاخه های
درخت و برداشتم با خود آب و زرد پس سوار شدم بالای آن دو چوب استوار پس
انداخت باد مرا بر رویه ای که قصی این قول کرده است از ساططایست در کتاس
حیوان برین است که از غرائق از خراسان بنا حیه مصر میرود وقتی که جاری میشود آب نیل و این
مقابل میکند با مردانی که قیامت های ایشان مقدار یک گز است از آنجا جزیره سکسار است
که حکایت کرده است یعقوب بن اسحق السراج گفت دیدم من مردی در روی او خوش بود و
پس گفت سوار شدم در کشتی پس انداخت باد مرا بر جزیره که کسی را میسر نبود که بیرون آید و من
ایشان همچون سراسر گان و بدن های ایشان همچون بدنهای ایشان و صورت ایشان





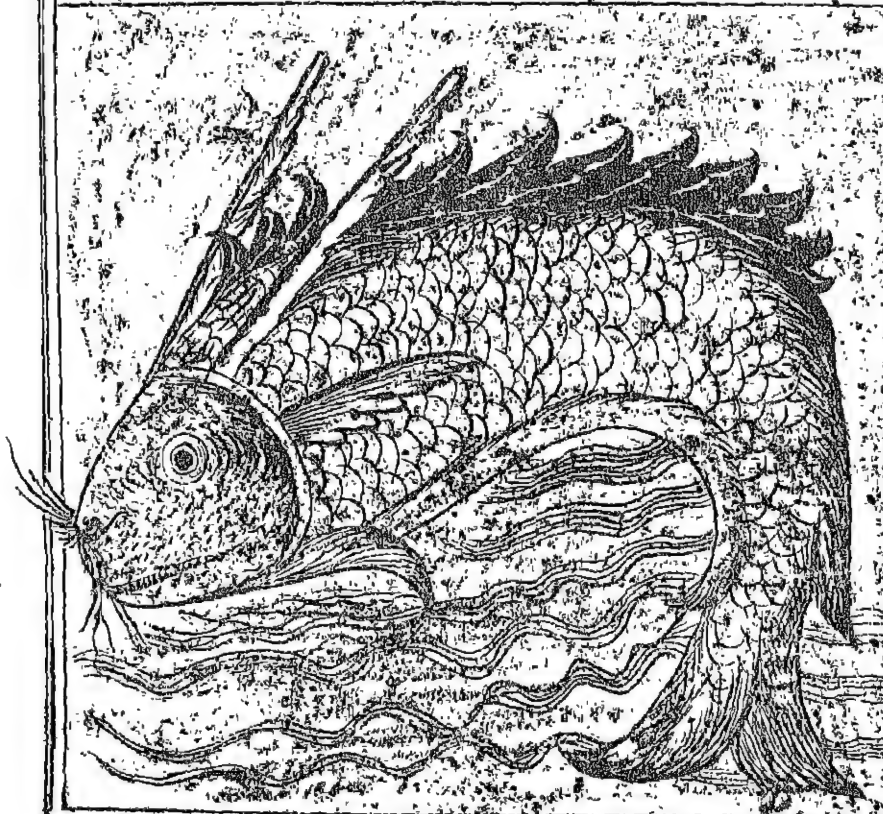
پس ایستادند برپای پس بیرون آمد یکی از ایشان و عصا گرفت بدست خود و دوانید مرا همچون گنجی
بنیازل خود پس در آن منزل پیوندم جمعی کثیر از خلق و از خلق عالم بلند تر و باز و در تر پس بر دمارا باز درون
خانه که نگاه در آن خانه آدمی بود و آن بلای که من گرفتار شدم آن نه شده بود پس دادم نو که دهم و نه میانی
از برای می آوردن پس گفت آن مردم که اینها از آن جهت خوردنی بشما میدهند که فریب شوید چون فریب شدی خود
شمار پس من کم میخورم و از یاران ما هر کس که فریب شد خوردند و اورتا آنکه ما هم و آن مردم را می پس گفتم که از آن
جست که ضعیف بودم و آن مرد را گفتم که از آن جهت که چار بود پس گفت آن مردم را که این قم را عید می
و بیرون میزدند پس نگاه خود همه و سه روز در آنجا بودند پس اگر خواهی که نجات یابی پس خلاص شو خود را
بمن مانند من بیا که چارم و پای من نموده است قدرت بر قتل ندارم و بدانکه ایشان از همه جانوران چیست برترند
که راه و از همه شتاق سخت تر دارند یعنی بوی چیز باز و در آن مخلوقات بریداری آید و میشتنند و از خلق باز و در آن
چون بستانند از پی خلق میروند که کسی که برود و در زیر درخت که از ایشان تا درخت نشو ند پس او کند بستان
اند فرو آدم و میفرستد بهشت برود تا در آنجا که شد و در زیر درخت چون آید و بستانند و نیافتند و ایا قند و در آن درخت
می آید و دیگران را گفتم پس من از ایشان خلاص شدم سپیدم و درین خبری که نگاه سپیدم بختی پس من آدم آن
که درین کوه نمیدم نو که برین درخت و در زیر آن بودند بسیارند و در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
که این دلیل و سخن ما را و من نمی فهمیدم سخن ایشان پس من آنجا که من نشستم نزد ایشان که یکی از ایشان
دن من سوار شد و رویای خود را حلقه کرد بر من و سخت گرفت مرا پس من را خواست که حسیل

بگنم و در اینچنین مینماید بر من ز دیس ایشان مردم دار بودند و پاهای دراز داشتند و در پای ایشان آستین
 نبود و آن آستین نداشتند که سوار شوند و بروند چون سوار شدند بر من میگشتم و سیر میکردم با او بر آن درخت و
 اینچنین نموده آن درختان و می انداخت بر یاران خود ایشان میخندیدند و در آنوقت خود او سیر میکردیم که نا
 بر هر دو چشم او خود و بعضی جو بهاد کور شد پس گرفتیم پاره از انگور و نشردم در سنگی اشارت کردم بر او که بخور و چون



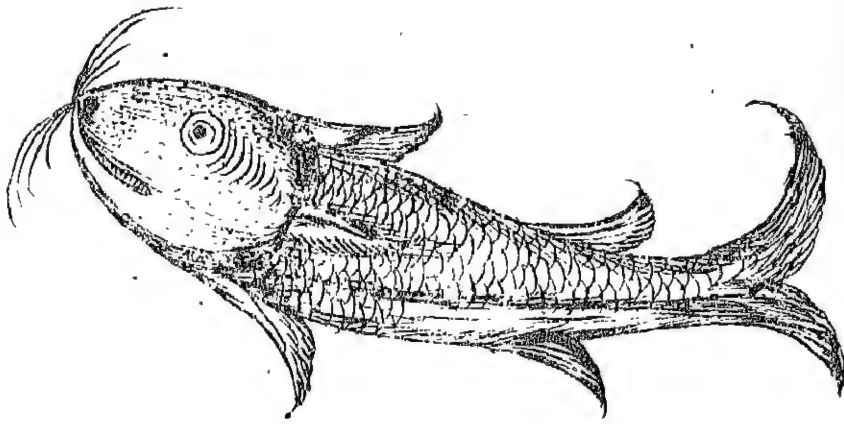
میل نشین کرد و کشیدند
 هر دو پای او بر آن بر من
 او را در این خراشی که در روی
 من است نقش پنج پاهای
 دوست صورت ایشان داشت
 فصل و بعضی جوان
 این دریا از آنجمله ماهیست
 بزرگ و او را نشانگر گویند

و بعضی تجار گفته اند که دیدیم مادر را چون کوهی بزرگ از سر تادم او همچون دندان ارده از استخوان سیاه
 مثل آنجوس هر دندانی از دندانهای او در برابر چشم مثل دو گزینماید و در نزد سر او دو استخوان بزرگ اند



در از مقداره گز و میزدند
 این دو استخوان در دریا
 از دست چپ نشینند
 میشد از حرکت او و او را از
 باطل در میزدیم ماکه بیرون
 می آید آب از دهان او
 و بی او بکشد و آن آب را
 در بشاشه او ببارید و چون
 در میان و ماهی سمانتی بود و او
 ماهی پاره میکرد و کشتی را
 گاهی که بی میزدند او را میزدند

و از آنجمله ماهی است معروف بیاکی و درازی او چهار صد تا پانصد ذراع است پس گاه هست که ظاهر میشود در
طرف هر دو بال او چیزی همچون افزاز چهار بندگ و ظاهر میشود سر او گاهی و فنج میکند آب از دهان خود
پس میرود آب در جو اکثر یعنی بیشتر از رفتن تیر و کشته ها میگذرد از دهان و بسبب و روز پس نیز خند و بل بزرگ را
و دید با تا بگردان آن آوازها و خوردن او ماهیا و فساد او بر دریا بر فساد و آب دریا نیست یعنی جانور آن



هرگاه که طعمیان بنیاد کنند
این ماهی حق تعالی خسته
بر او ماهی بقدر یک گز
و او را سبک خوانند
می خسید بگوشت او و او را
از و خلاصی نیست پس می
بقتدر و دریا و میرند خود را باین
تا آنکه میرود می خستند
بر روی آب همچون کوهی
بزرگ و درشت و این است

و سحر این گفته اند که این دریا گاهی که سخت شود می اندازد از قعر خود بیرون پاره ای همچون کوه بآید
و در میرو بال او را و میبرد و می افتد بالای آب در آن نواحی مردمانند که نه تنها میکشند و بر صید میکنند
در کشته ها آن ماهی را از باو چون یافتند که او مردماند خفتند و در دریا قتل بجا را و کشیدند او را با حل
پس پاره که در شکم او را و بیرون آوردند از و خنجر پس آن غنبر که از شکم ماهی بیرون می آید او را بهیکی
خوانند و همیشه مانند عطاران آنرا براق و فارسی بنده می برند آنرا و آنچه باشد در پشت و صاف
و خوب خراپد و بود و اندام و علم و ریای مغرب این دریا بعینه دریای شام است و از دریای مدیترانه میگذرد
پس میرود بجناب مشرق پس بگذرد بتهالی اندلس پس میرود به بلاد فرنگ تا بصلطنتیه و اما از جهت
جنوب ممتد میشود تا به بلاد سلانیک و بیکر شبیه و طبعه تا بخرابیه پس بکندریه پس بواحد شام
تا انطاکیه و درین دریا جزایر بزرگست بسیار همچون جزیره اندلس میورقه و صقلیه و اقویطس و قبرس
و روس و کرت و سایر جزایر و در آنجا که بعد از هلاک منه عون و لشکر او حاکمیت بهر در تصرف و
نهی گو که در آمد و ایشان مال رای و کید بودند و بر و م خست که بر ایشان غالب آید و حاکمیت ایشان بجا

پس میل کرده در شوق دریای ظلمات است پس غالب شد دریا بر بسیاری از شهرهای محصوره و مملکت‌های عظیم
و دریا آمد بجانب شام و بلاد روم و در میان بلاد مصر و بلاد روم در آمد و حاصل شد دریا میان روم و مصر
و این دریا چنین است که ما وصف کردیم و در این بین برقی عمده دریای مغرب و دریای اسکندریه و
دریای شام و دریای روم و دریای رنج و دریای قسطنطنیه جللی کی خواهند بود و مجمع البحرین روم
و مغرب است و عرض و مساحت و طول و مساحت و بخت و بحر روم قبلی اندک است و
شرقی او نیز در رنگ او سبز است و رنگ دریای مغرب سیاه است همچون مداد تا بر تپه که اگر
آدمی بگیرد پاره آب آن دریا در دست خود یا در ظرفی برینند که سیاه نماید با آنکه صافست
رنگ او در مجمع البحرین هر روز ظاهر میشود و در جزایر بار و باره میکند و دوبار جزر میکند
و اینچنین است که دریای سیاه وقت طلوع آفتاب بلند میشود و عایض میشود دریای سبز یعنی بنیاد
کمی میکند تا آنکه در مجمع البحرین نصب می شود و میرود و داخل میشود در دریای روم و آن دریا
سبز است تا وقت زوال برین حال است پس چون آفتاب زوال کرد دریای سیاه عایض
می شود یعنی بنیاد کمی میکند و از دریای سبز آب در و آب می ریزد و برین حال است تا
وقت فرو رفتن آفتاب دیگر کم می شود و دریای سبز و بلند می شود و دریای سیاه تیره
شب پس خرم می شود و دریای سیاه و در و میریزد و دریای سبز تا وقت طلوع آفتاب و
درین دریا از خزائن و حیوانات عجیبه بسیار است پس یاد میکنیم بعضی از آن الله الموفق للصواب
فصل در حبه ابراین دریا ابو خاندانی در کتابی که تالیف کرده است از برای وزیر
ابن حبیره احوال جزایر این دریا آورده است از آن جمله جزیره مجمع البحرین است و درو مناره
ایست که بنا کرده شد است از سنگی که عمل نمیکند در آن سنگ آهن و مر این مناره را اسکی
است ثابت و این مناره را دروازه نیست و برین مناره صورت آدمیست که چادر
پوشیده است گویا از زر است و دست راست او کشیده بر دریای سیاه گویا که اشارت
میکند بآن گشت خود بخیزی و مردمان و مناره است درین باب قولها و تا و یلها و خدا تعالی
و اناتر است باین قول و بلند می این مناره بیشتر است از صد گز و از آن جمله این است
که آورده اند که در دریای سیاه از ناحیه اندیس کوهی است بر او کنیه انت محل
از سنگ خار ابرو آن کنیه قبه ایست بزرگ و بر آن قبه کلاغی بود تنها و بر
نهایت بلند می آن قبه جای داشت و در مقابل آن کنیه سحر میست که زیارت

میکنند خلق او را مبارک میدانند و او را میگویند که دعا درین زمین مستجاب است و شتر چنین
 است بر آن قبیسان که ساکن می شوند بر آن کشتی که مهانی کنند هر مسلمانی که قصد این مسجد
 کند زیارت و شمس مسلمانی که زیارت کردن این مسجد رسید آن کلاغ سر خود را در اندرون
 روزنه این کشتی و داخل کند که از غایت بلندی آن قبیله است و بعد و هر مردی که می آید
 روی بآن مسجد یک فریاد میکند چون آواز این کلاغ شنید رهبان بیرون می آید و طعام می آورد
 باطل این مسجد آن مقدار که ایشان را کفایت باشد و این کشتی مشهور و معروف شده است
 در آن ناحیه بکشتی کلاغ و قبیسان برینستند که همیشه بنیادین کلاغ را دهنی بنیند که بجای هر
 دهنی دهند که از کجا میخورد و روزی اوستی تعالی میدهد و از آن جمله خبریة تونس است
 و تنش میخورد و این جزیره ایست بزرگ در دریای روم اما اصح آنست در دریای مغرب
 ابو حاد گوید که بیرون می آید ازین جزیره از هر نوع ماهی که یافته می شود در جای دیگر صنف
 ازین ماهی میماند در آن حوالی روزی چند معین پس صید میکنند حیاء آن را بعد از آن
 میروند و می آید صنفی دیگر از ماهی و همچنین همیشه صیفی آید و چند روز میماند و می رود و دیگری
 می آید و برینستند که صدوسی و نیت صنف است و نیت احاد است از یک تان و در
 بنام ایشان آورده اند در کتاب عجائب جزیره تونس و تونس و بعد علم و از آن جمله
 که صاحب تحفه الفرایب آورده و گفته است که در دریای روم جزیره ایست در درختها
 و شکوفه است از درختان مختلف و میخسپد در ساعتی از ساعتها و از آنجمله آنست که ابوا
 ندیمی آورده است که گفته دیدم در دریای روم جزیره که میگویند او را خالطه پراگوسفند
 کوهی مثل لنگه که می کردند دهنی توانست که او مردم بگیرند از بسیاری که دارند پس گاهی که
 برسد کشتی بآن جزیره میگیرند مردم از آن جزیره که گوسفند آن کوهی آن است که آید
 و بیرون باشد و این گوسفند آن فریه اند و بزرگند بعضی استن اند و بعضی کوچکند
 و نوزاده و بعضی بزرگ بحال خود کامل و درین جزیره غیر از گوسفند آن چیزی دیگر نیست و درین
 جزیره چشمه است و علف زیاده است و درختها و کوههاست و این جزیره در راه اسکندریه
 است در دریای کشتیها که روبا می نهند از هر جانب گمان من آنست که اگر یک کشتی بهم
 کشتیها که در آن دریاست از آن گوسفند آن فانی نخواهد که گوسفند از آنجا از
 بسیاری که دارند و از آنجمله آن است که بحران گفته اند که بنزدیکی قسطنطنیه او فنی

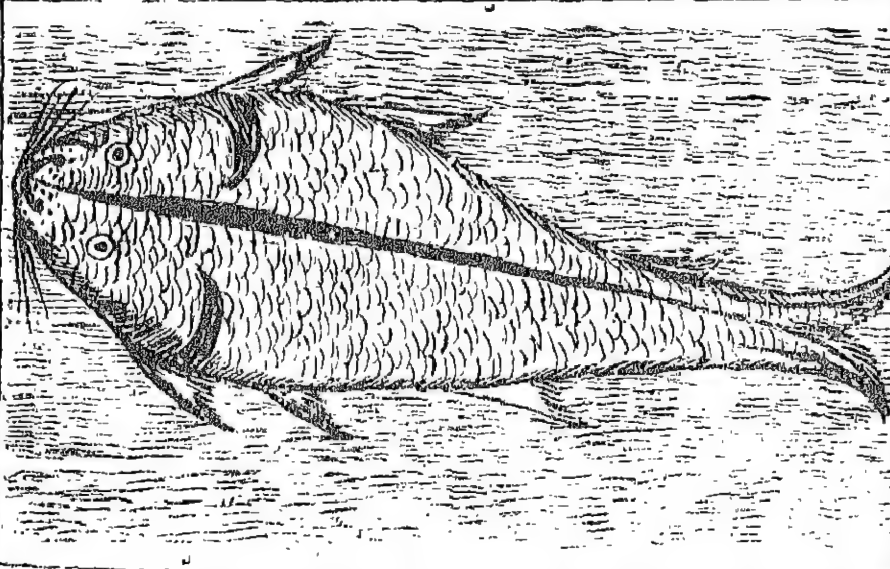
در دریای پیرایست که پوشیده شده است باب ظاهر میشود در هر سال یکروز پس بجای میکنند بر آن
 ویرا اهل آن ناحیه و می نشینند آنجا خلق تا وقت ظهور آن جزیره و دریا میفرستند و می آورند
 بآن ویز پس گاهی که وقت عصر رسید آب روی دریا و می نهد و خلق غریب میکنند و بیرون رفتن
 از آن و بیرون چون پوشیده او را آب می ماند بجا آن خود همچنانکه تا سال آینده و اندک علم فصل در جزایر
 عجیب این دریا عجیب این دریا از آن جمله آنست که حکایت کرده است عجب دریا که حسن بن هارون
 مغربی از آن عجایب و مجلس حامی گفت که بدریا سوار شدم بر کشتی و میخراهم که بمغرب روم پس
 رسیدم بموضعی که او را رطلون گویند و همراه با بود غلامی سستلی و با او بود قلابی پس انداخت
 آن قلاب در دریا پس حمید کرد بآن ماهی که هست در یک و عجب بوده پس گوش راست
 آن ماهی لا آله الا الله و دیدم در قفای آن ماهی که فوخته بود و نموده و پس گوش چپ
 او رسول الله و از آن جمله آنست که حکایت کرده است که ابو حامد اندلسی و گفته که دیدم من بعد
 از آنکه شیب فته بود دریا می در حالت حشر که سنگشفت شد زبانه کوهی و بر آن
 بودند نرنگی شیخ گو یا بدان مانست که حالی تازه از درخت بزیر آورده اند پس گمان بوم
 که آن زبانه کوه نیست بلکه بعضی از کشتیست که ظاهر شده از زیر آب پس رفتم بآن
 موضع و قبض کردم یکی از آن نارنج را ناگاه دیدم جانوری بود که چسپیده بسنگ نتوانستم
 که بکنم آن جانور را از این سنگ پس خواستم که پاره کنم او را بکار و پس عمل نکرد کار و
 در و چشم نبود او را و سر نبود آن جانور را و بدان او در موضع عروج بود و معنی عروج
 بعضی برینست که شاخ است و بعضی بتاویلات مختلفه تاویل کرده اند و انشا الله تعالی
 تحقیق خواهد شد و در حاشیه مسطور میگردد پس بچیدم بر او جامه و کشیدم او را پس
 بیرون از دهان او آبی همچون لعاب و او نرم بود و بسیار سخت و سبک بود از نارنج تفاوت
 نداشت بجزی پس چون گذاشتم او را کشاده دهان خود را و حرکت میکرد و گو یا بدان مانست
 که نفس میکشید و از آن جمله آنست که ابو حامد اندلسی آورده که و ضومی میساختم بر سنگی در دریا
 روم پس بیرون آمد از زیر آن سنگ دم ماری در از زرد که در بدن او نقطهها بود
 گفت از ترس جستم سر خود را بیرون آوردم آن مار از زیر آن سنگ همچون سر خرگوشی
 نزد که نقطههای سیاه نقطه بود و او را در چشم بود و کشاده فراخ پس زدم خمسه ای که همراه
 من بود بر سر او پس عمل نکرد و او را پس بیرون آمد از سنگ در آب شتاب میکشید و این

مار بود و یک سر و هر ماری ازین پنج مار از سه گز دراز تر بود پس میوه گردند یاران من مثل دراپس را آورتم
بود از ابریشم و عمل نیک و درو آهنگی پوست او کندند و پوست او ناز کرد و لطیف بود از پوست پیاز
و گوشت او همچون دنبه بزه نرم بود و خار نبود در تن او صلا و استخوان نیز نداشت و بجز یون آورده اند
که این مار چون بر کشتی غالب شد میخورد سگان او را و این جانور را خرگوش و میا گویند و شرح و خاصیت او



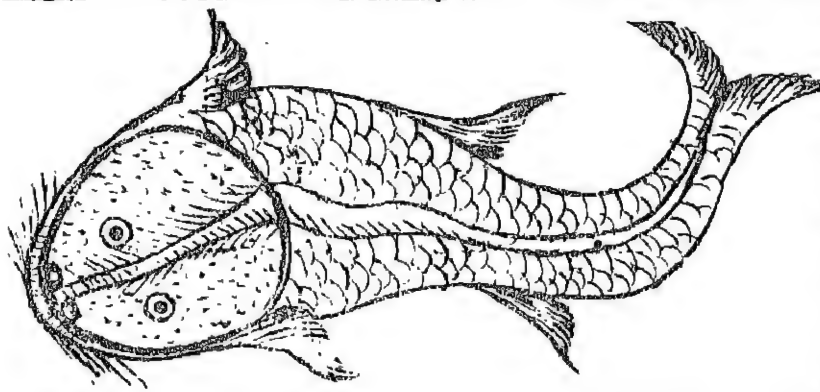
بعد ازین در احوال
ميو انات آبی گفته خواهد شد
از ان الله تعالى
و صورت او این است
و از آن جمله سگها
شیخ یهودیست و
ابو حامد اندلسی گوید
که روی او همچون رو
آدمیست و در آن بینی
است بدن او در زوت

برابر کو سال ماند و این جانور سیست و صورت صنف یعنی بک مرفست و میان آن قوم بشیخ یهودی
از برای آنکه بیرون می آید از دریا در شب شنبه به بر وجه چنین بیرون می ماند تا وقتیکه فرو می رود آفتاب شنبه
و آب نمیرود و میخورد و حرکت و اگر بر بنیایا باشند این جانور را که البته درین روز نمیرود و دراپس هرگاه که



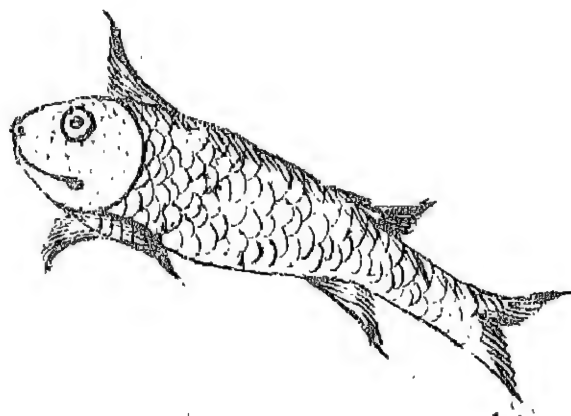
غائب شد آفتاب را
یکشنبه حست چنانچه
صنفی عجب دور
داخل شد کشتی باو نرسید
و گفته اند که پوست او
چون نفیر نیست
ساکن می شود
در او در حال

و از آنجمله آنست که حکایت کرده است ابو حامد اندلسی و گفته که دیدم من یاره از ماهی مقدار دو گز که مقبول بود و غوطه
بدن او مربع بود و بر دو چشم او و ظاهر العقد بود و او را جانوری بود که سر او نه ششم که کجا بود و دهان او هم معلوم نشد
و کسی را معلوم نشد که از کدام راه چیزی بخورد و از آنجمله ماهیست که معروفست استمد و ابو حامد اندلسی
گفته است که ماهیست که دیدم او را در مجمع البحرین همچون کوی و آوازی عجیب گویه عظیم یکشده و در غرور و آواز
از آواز او پریشان نزد کریم تر و هو لفاک تر نشنیدم تا آنکه مرتبه هو لفاک تر بود که شوق میشد دل از آن
و در حرکت می آمد پس بچشش آمد دریا از حرکت کردن او بسیار شد و من تا ترسیدم که بسا و غرق شوم
بحرمان گفته اند که این ماهیست که با سحر و جادو است و آنکه ماهی بزرگ زپی او میکند که او را بخورد درایای ظلمات
پس میگردد و کوچک از بزرگ می آید در مجمع البحرین بدریای روم می آید ماهی بزرگ همراه او که در مجمع البحرین
پس نمیتواند که بگنجند در



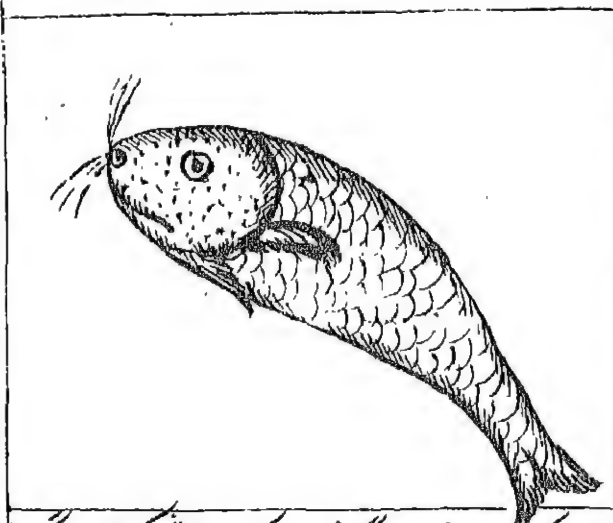
مجمع البحرین چنین گفته اند
اهل مجمع البحرین بسا علم
و از آنجمله ماهی موسمی است
است علیها الصلو و السلام
و ابو حامد اندلسی گفته است

که دیدم ماهی نبرد یک شهر شقیه و این ماهی ز نسل آن ماهی بریان است که موسمی میشت علیها السلام نصف آن نوزده اند
و نوزده گردانیده است حق تعالی نیمه باقی آن ماهی را و آنخذ سبیل فی البحر عجبا یعنی گرفته است او خود و رفته است
آن ماهی را تا این پنج مانع آن موضع نسل است این ماهی است که در ازمی او پیشتر است از یک گز و پنجاه
بقدر یک وجب است در کپورت و خار و استخوان است بر دل او در قیصه است پشتم او یکی است سر او نیمه سر است آنکس که دید او



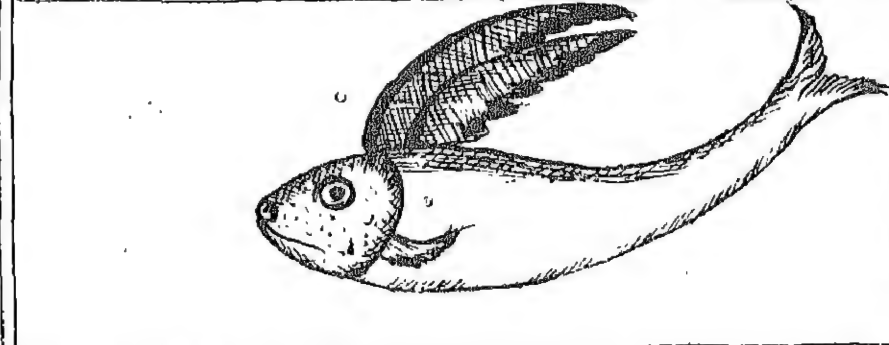
از این است که ششم او پنجاه
می نبرد که او یاره گوشت
مرد و است او را این ماهی است
و مردمانی و را مبارک شید و
می نبرد او را این ماهی است
و مردمانی و را مبارک شید و
می نبرد او را این ماهی است

و از آنجمله ماهیت همچون قلمسوه از خدی که می پوشند آنرا ترکان این ماهی را دهان و منرسیت و در شکم چون
برود و اما لقا پاک است و در آن معانی زهره آبست همچون زهره گاو پس چون صید کرد کسی او را در خنجرش
می آید پس سیاه میشود آن آبی که نزدیک دوست همچون مداد و گمان من نیست که آن سیاه از زان زهره



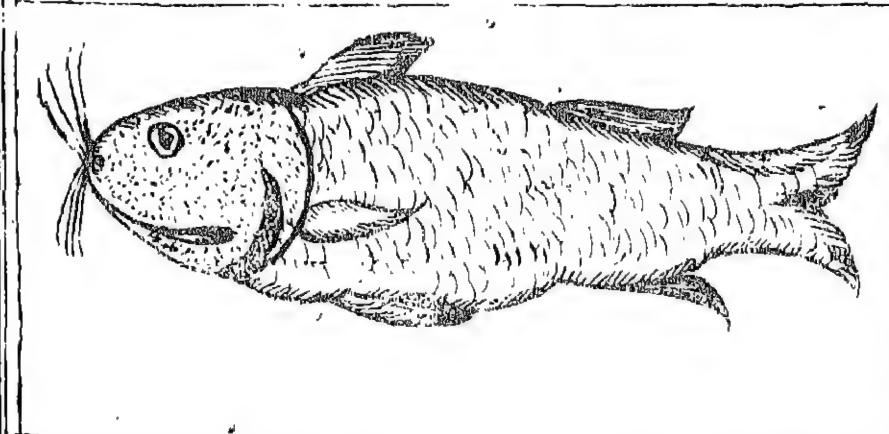
است پس چون در دام افتد آبی که نزدیک
دوست از شب که سیاه میشود بنایت پس میگیرند
آن آب را و مینویسند باران پس میباشد
بزرگ بهتر از مداد و آن آب را سیاهی براقی
هست در کمال قوت و آنچه با و نویسند
مخونی شود البته از آنجمله ماهیت که یافته شود
درین دریا و ابو حامد اندامی گفته است که هرگاه

که پاره شود پاره های کوچک می جنبند و صدامی و که پاره کرده باشند و اگر خواهند که او را قلیه کنند در یک
می جنبند بر تبه که گاه هست که دیگر منقلب شود از جنبش او و همیشه می جنبند تا آنکه خفته شود و این ماهی
که گوشت طعم خوش دارد از آنجمله ماهیت که معروفست بظرافت شریف و دو بال میباشد بیرون می آید از آب میرود همچون



بعد از آن در آب میرود
و صورت او این است
که منقوش است
و از آنجمله ماهیت که در
بنار و ابو حامد اندامی

گفته است که این ماهی بدراز می منار و در آن بیرون می آید از دریا و می اندازد خود را کشتی که بشکند کشتی را و هرگاه که دریا

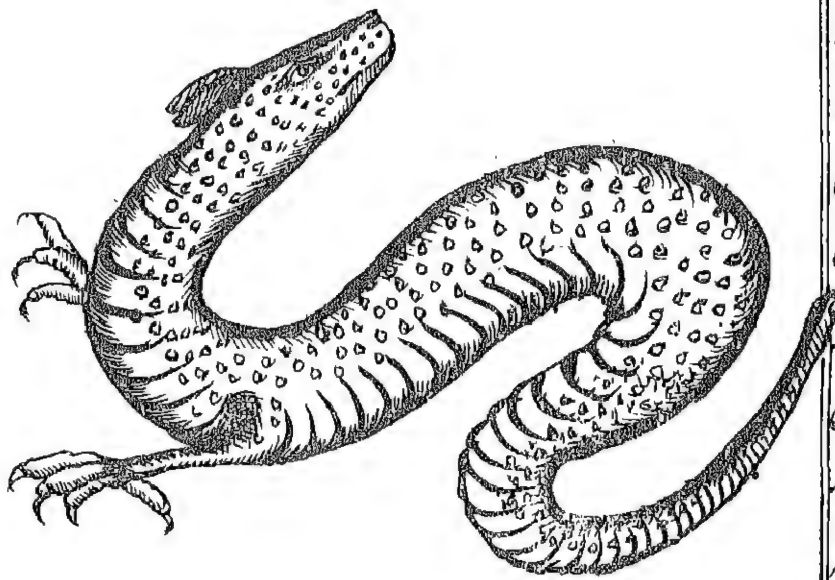


که این رسید برین طایفه
و در بدنها و طبعها و بنوا و نفعها
و بر کشتی او را تا دور
شود از ایشان این ماهی
کشتی را میبرد و در دریا
و از آنجمله ماهیت که

و از آنجمله ماهی بزرگ است و ابو حامد اندلسی گفته است که هرگاه که شود آب میان دریای گن فطر اب سکین
 تا مدت شش ساعت پوستش از تن جدا می شود و ظاهر میشود در تن او از زیر پوست
 دو بال که می پرد آن دو بال بعد از شش ساعت و بدریا باز می رود و مارها درین دریا بسیار است
 و بیشتر ازین مارها و ماهیها عجائب در حوالی ترابلیس می باشد و لادقیه و کوه افزا که اعمال انطاکیه
 است و کاهنت که بیرون می آید از دریا به برکت عذاب حیوانات بری میشود و تلفت میشوند حیوانات
 از شر او و آنچه حق تعالی خواسته است و الله اعلم بصحته و دریای حوز این دریای طبرستان
 و جرجان است و این بر دو استیم یعنی طبرستان و جرجان و قسمت نسبت برین دریای
 شرقی و شمالی شان بلاد حوز است و در غنبدی او شروران و بلاد فتن است و در جنوبی
 او گیلان دریایست و این دریای بزرگ فراوان است و هیچکدام ازین دریایا
 مذکور اتصال ندارد بر روی زمین پس اگر مودی طواف کند گرد این دریا البته باز گردد
 بموضعی که ابتدا کرده است طواف ازان موضع و این دریایست که سخت است درو
 سفر کردن بنماطه و مملکه نزدیکیست از دریاها و خطر آب بسیار دارد و موجهای سخت دارد
 و در جزیره دارد و پیدائی شود درین دریای و درید با و جوهر چیز و جزائر این همه
 خواست و مسکن آدمیان نیست اما در آن جنبه اتریشیا است و آب با و درخت است
 و آیس پدائی شود در آن جانب و گفته اند که دور این دریای هزار و پانصد فرسخ
 و درازی این دریای هشت صد میل است و پهنای او شصت میل است و درود
 در شکل نسبت بطول و یاد میکنم از جزائر و حیوانات این دریای را چیزی و الله الموفق للصواب
 فصل در جزائر این دریا از آنجمله آنست که حکایت کرده است ازان ابو حامد اندلسی و
 گفته است که دیدم درین دریا کوهی از گل سیاه همچون قیر و دریا محیط است باین کوه و درینام
 این کوه شق درازست بیرون می آید از آب و بیرون می آید با آن آب مثل صیحه و آنگه
 یعنی دافقی از روی و کاهنت که بیشتر با کتر هم بیرون می آید و می برند آنرا مردم بعالم از برای تعجب
 دریا که از جمله عجائب است از آنجمله جزیره باران است و ابو حامد گوید که این جزیره نزدیک آن کوه سیاه
 که یاد کردیم او را و این جزیره تمام پر است از باران و در وقت بسیار است و نمیتواند کسی که قدم نهد بر زمین
 از بسیاری آنچه درین زمین است از باران بعضی بعضی مرغ دریائی سفید می نهد و در میان این باران و
 ماران منافع میکنند بجهت این مرغها را و دیدم من مردم را که میگفتند جزیره است و از آن سکینت

و بر میراند از راه خود مار را از روی زمین و قدم می نهند بر زمین و بعضی آن مرغ دریایی را بر سر می گذارند
و مرغ چهار انگیز از میان مارها و آن مار با ایدان میرسانند ایشان را و از آنجمله جزیره جن است ابو حامد
روایت کرده است که این جزیره ایست که درین جزیره انیسی نیست و وحشی هم نیست و عسل و میگویند
که جن درین جزیره غلبه کرده است و شنیده میشود آوازها ازین جزیره و از آن جمله جزیره
غنم است چنین گفته است سلام ترجمان که رسول یعنی ایلمی الوائق باشند امیر المومنین بوده که دیدیم
ما جزیره میان جزیره میان جزیره لغار و درین جزیره از کوه سفیدها کوهی بشمار پنج بود و نمیتوانستند
که بگریزند از برای آنکه بغایت بسیار بودند پس چون کشتی باین جزیره رسید حمید گردند از آن
کوه سفندان درین جزیره آن مقدار که خدا تعالی خواسته بود و آن کوه سفندان لغها بودند و بن
هم بودند و سر به بودند و ندیدیم در آن جزیره غیر از کوه سفندان و جنی دیگر و در آن جزیره
چشمها و علفها و درختها بسیار است فسیحان من لایحی نموده در حیوان این دریا از آنجمله آنست که
آورده که الوائق باشند امیر المومنین در عهد خلافت خود در بغداد شبی در خواب دید که سد ذی القنین
افتاد پس ازین خواب حاصل شد خلیفه را غمی بزرگ پس فرستاد سلام ترجمان را که خبر این امر تحقیق کند
و بیاورد و سلام گوید که در رفتن اقامت نمودم نزد ملک راجه بن خروزم و دیدم نزد او امری عجیب است
که حمید گردند باهی بزرگ را و سوراخ کردند گوشش را و او را سیاهان درو انداختند و کشیدند آن باهی
را بآن رسیمان پس مردم گرد گوشش آن باهی و بیرون آمد از باطن او چارسی سپید سرخ و از موی
خوب صورت پس گفتند آن چارسی و بیرون آوردند و ببر بردند و آن چارسی
بر روی خود میزد و مویهای خود را میکند و نمیدارد میکند و آفریده بود حق تعالی دنیا
آن چارسی تاریک و سفید همچون جامه صفتی از نازا نوسه او گویا
از اهری بود که بر میان آن جامه سخت بسته شده بود پس گفتند آن
چارسی را و نگاه داشتند تا آنکه مردن و ایشان و تحقیق دیدم من این حکایت را در چندین
کتاب از کتب عجایب از آنجمله کتابی که ابو حامد اندلسی تالیف کرده است از برای وزیر ابن
همیره و از آنجمله مار است همچنانکه مذکور شد در دریای شام که بر بنیخ و ازین دریا شب ابر سیاه
چیزی در میان می بینند و او را بعضی برینند که این جانوری بزرگ است که ایدان میرساند حیوان
دریایی را پس هرگاه که بزرگ شود ایدای او میفرستد حق تعالی ابروی که بیرون آورد
آن مار را از آن دریا و بر سر میبرد و آن صورتش ماری سیاه است و او را برای عظیم نگذار

دم او بر بنای یا عمارتی بزرگ یا درختی عالی که در وقت او را هدم نکند و هرگاه که نفس کشید
بسوزاند آنچه حوالی اوست از جانوران و درختان خود بزرگ پس می اندازد بر آن جانور
موزی فلک را بجانب یا جوج و یا جوج پس بر میخیزد و می آید و پاره میکنند هر کدام از ایشان
قادر میشود بر آن از جهت غذا مدت یکساله خود و یکساله اوقات ایشان بر گوشت این جانور
موزی می گذرد و ابن عباس رضی الله عنهما روایت فرموده است مثل این عمل



و صورت او اینست
و آنرا در جمله است
که حکایت کرده است
از نوشیروان کسری
عادل ابو زهره چون
فاریغ شد کسری از سد
ملک و محکم ساختن این
سدر را در دیار شاد شد
بشادمانی بزرگ و ام
نبصبت بخوبی که نهند

بر آن سدی که او بنا فرموده بود در آن دریا نشست بر او و شکر و حمد حق تعالی گفت و ثنا
الهی خواند و گفت ای پادشاه پادشاهان تو ای تمام فرمودی مرا بدین عمارت و فتح
این دشمن پس خوب تو اسیب مرادین خدمت که قصد کردم تو از کرم خود مرا بوطن باز ران
و از محنت غربت خلاصی ده و در حبه رفت و دراز کشید حبه او بعد از آن سر برداشت
و گفت که این بنی ان سوده شدم یعنی از سطوت لشکر خور و جنگ کردن با لشکر ترک پس
عفو کرد و خلق خدا را شکر آنکه حق تعالی عفو کرد او را که ناگاه برآمد از دریا جانوری عظیم که انق
رافد گرفت از دراز می خود و با او ابروی بود که نور عالم را پوشیده ساخت پس از کان
دولت اعیان حضرت کسری بر کمانها متوجه شدند و دست بیکمان گرفتند و کسری
ازین حال آگاه شد و شکر را گفت که چه فکر میکنند درین امر گفتند این است که می بینی گفت
نگاه دار پس سلاح خود را که حق تعالی از کرم خود نگاه داشت ما را از کرم خود و از ده سال

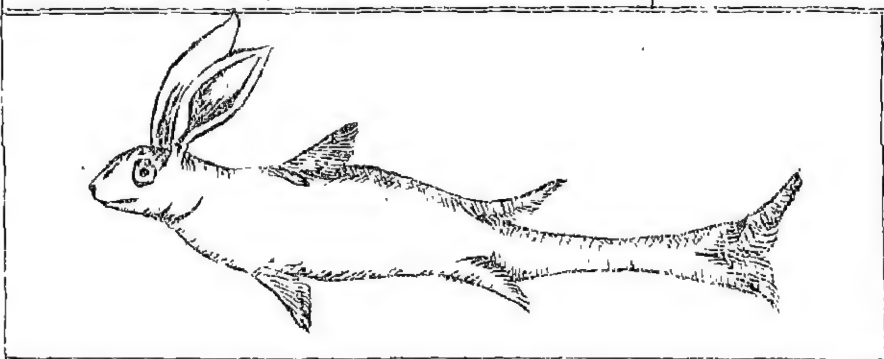
و شش ماه از آفات و شر شخوص از سر مایع گرد و این مان مسلط میگردد و اندر بر جانوری از جانوران دریایی
 اعیان ارکانی لشکر تسلی حاصل شد و بر آمدن آن جانور دریائی مانند سدی تا آنکه تمام ظاهر شود و صورت او است



والله اعلم بحقیقت
 بعد از آن گفت ای
 پادشاه من سکنی ام
 از ساکنان این یابوم
 این تفرسند و تفرسند
 و خراب دیدم هست با
 و تفرسند و تفرسند
 جا بای میگویم را گویند
 و کنار دریا با و خبرها
 که اگر در دست ختم نشد
 اگر نقش او دشوار شد

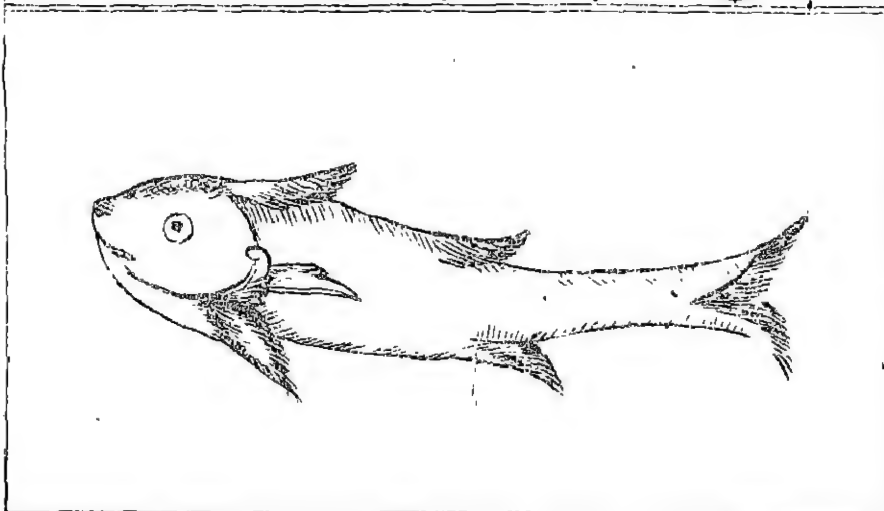
مثل بندر بود و عدن و اسکندریه و غیره الک پس حی فرمود حق تعالی بر ما که پادشاهی پیدا میشود که در هر
 خواهد بود و صورت تبار ما خواهد بود این سدر تمام میکند و این تفرسند و تفرسند و سدا و تار و زقیات
 باقی و دشمن چهره ای این سدر قادر خواهد شد و تو آن پادشاهی پس نیکو اناد حق تعالی یاری ترا
 بعد از آن از دیده غائب شد که یابدان ماند که پرید و رهوایا فرو رفت در آب القول فی حیوانات
 جانوران آبی را میداند عدد و صنف ایشان را غیر از حق تعالی لیکن یا میگوینم بعضی از آنچه مشهور است بیا
 او میان حال آنکه ایشان در چشم انداز آنجمله آنست که او را شش نیست همچون انواع سمک یعنی مایه پس
 که در آب از آنجمله آنست که او را شش نیست پس حاجت در میان آب هواد سیر همچون خفیع یعنی یک
 و زرق اما مایه پس حاجت ندارد و تنگ گردانیدن حرارت دل خود بهو ازیرا که برودت دل و حاصل
 است از برودت آب این حاجت می بینیم ما او را بهر بنا بر آنکه شش هیچ حاجت ندارد از برای حکمت الهی مقتضای
 آن میکند که هر جانوری را باشد اعضا آنچه بآن محتاج است پس هر حیوانی که صورتش و اکمل است و بنای خود
 او است پس آنچه حاجت بیشتر دارد با اعضا بسیار نسبت بدیگر حیوان و هر حیوانی که صورت او
 نقصان پذیر است از دیگر حیوانات است بحسب صورت ناقص تر است او را با اعضا

بسیار احتیاج کمتر باشد پس امتحان کرد حکمت الهی که باشد حیوانی را از اعضا آنچه شکل است بان بدن و او
از مفصلی نیز مناسبت حرکات او و پوستها آنچه صلاحیت و لیاقت آن دارد که محافظت بدن او نماید و
و دفع کند از عجز حیوانی که موجب یان بدن باشد تا بسبب محافظت و دفعش و بدن صحیح ماند گردانید از قدرت الهی
بدنهای جانوران آبی و قایم بدن را بر دو قسم یکی صدفی و دوم فلسی که دفع آفات و عیاهات عارضه باشند
و حیوانی آبی را دو ابالی که بآن بال سیاحت میکنند در آب همچنانکه از کرم از بی بال و ادمغ را که بآن پرواز میکنند
در هوا و این حیوانات را بعضی خورنده گردانید و بعضی را در زنی خلق فرمود که ایشان را بخورند و عدد و ماکول را از
حکمت خداوندی زیاده فرمود تا باقی ماند اشخاص و در عالم پس تسبیح گوئیم خداوندی را که مطلع نیست بر
حکمت و کسی جز او چه بزرگ است شان و چه روشن است بر آن او را و میگوئیم بعضی حیوان آبی را و
عجایب آن را خاصیت او بر تزیین حروف مجسم و الله الموفق للصواب خیر گوش آبی جانوریت نزد کسیت



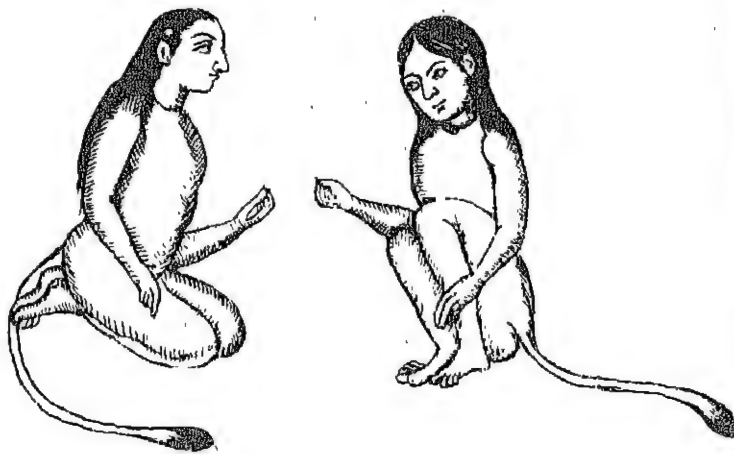
سر او در شبها جیت
به سسرخ گوش و
بدن او بدنیست
بشیخ ادریس
گفت که

چون سوخت او را دندان مانند جلا میسد بدندان را و صورت این است



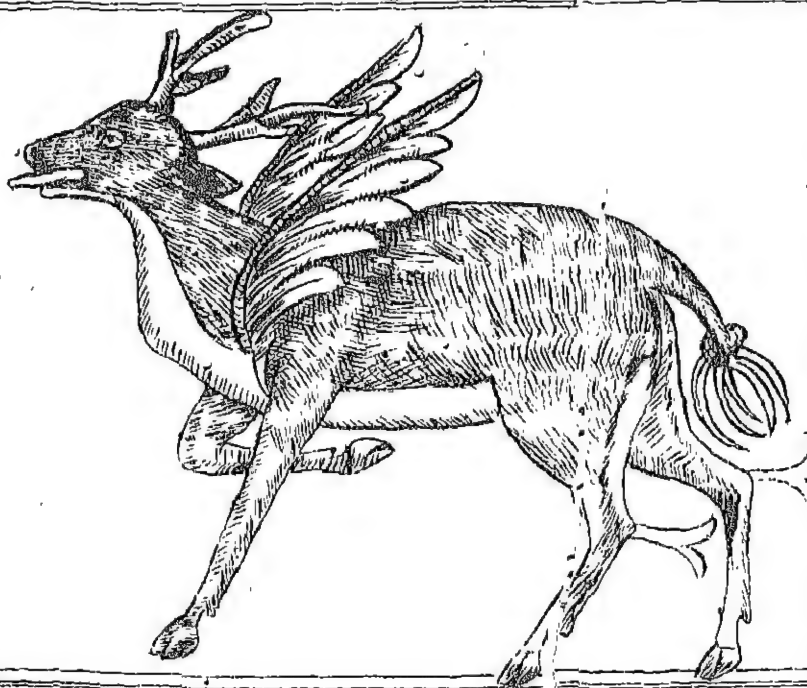
البس نوعیست از ماهی
و هوئی عظیم دارد و
حیوانات آبی به
میدارند و بگردان
و غذای او استخوانها
حیوانات است
و از حواصل نیست

که گوشت او چون بریان کنند و در بخور دهند و شخص اگر میانه ایشان که ورت خاطر و خنده و بخت باشد
بدل میشود آن خصومت با لفت و محبت آدم آبی شبیه است با دم غیر از آنکه او دم دارد و بدال
شخص آمده بود و یکی از ایشان آورده بود دست مید کرد و بود و عسر و غصه میکرد و او را بر آدمی



و شکل ایشان نیست
و بعضی گفته اند که در
شام در بعضی اوقات
طالع میشود و نیز یک
صورت آدمی از آب
از تخیل کاه بود و سوراخ
و دفع میکرد بر از آن
حاضر و چند روز ماند

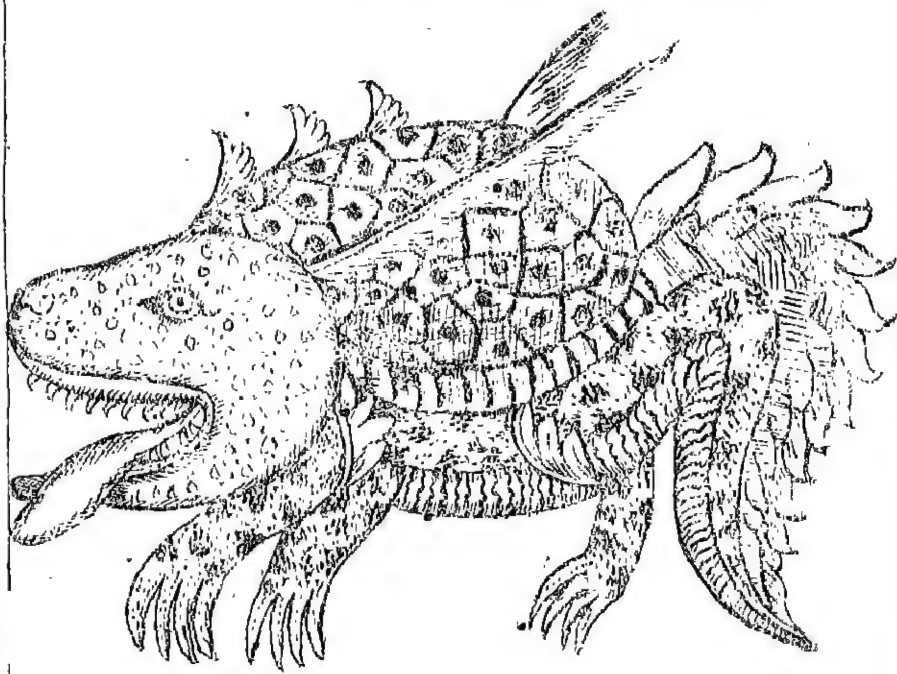
و اورا شایع البخر خوانند پس هرگاه که اورا دید آدمی بشارت می دهند هم دیگر شخصیت شنیدم که آدم آب را کسی در پی
برده بود و پادشاهی و هنوز زنده بود پس آن پادشاه خواست که معلوم کند چیزی از حال و وضع نمیکرد از این مرد که سخن او را
پس از آن اندازد و فرزند پیدا شد بپایان ایشان فهم کرد و پدر و مادر گفتند آن فرزند را که چه میگوید پدر تو گفت میگوید که در جاه
جبهات همه بر اسافل ایشانست و چه واقع شده انسان را که دم ایشان برومی ایشان اقصی است گاو آبی بر
که او جانور نیست که از دریا بیرون می آید از برای چیدن پس دریا و چراگاه غنبری اندازد از روش خود پس آن بخت
که در کنار دریا دیده میشود از روش خدا و اما ترست بصحت این سخن و اکثر مردمان برینند که غنبر در قمر دریا میرود و چون دریا
و در طراب می آید می اندازد اورا بکار و بعضی دیگر گفته اند که پیرایش شود و آنچه همچون قیر و لفظ و مانند اینها نیست بلکه
روشن باشد و میگوید که روش این جانور یعنی سرگین نام و نفع میدهد در دماغ را و حواس را و تقویت عجیب میدهد و آشامیدن



یک آنکه از زیاده بکین
چو مهر رنج را
بال صفتی است از
ماهی معروفست از
او پنجاه گز است و زیاده
میرساند کشته ها را هر چه
یا قوت فرزند و غیره
پس غنبر از شکم او بریزد
آورند و آن غنبر را ملوح

گویند یعنی فرو برده شده و بوی آن عنبر خوش نیست بعضی اوقات یافت میشود و این ماهی نیز یکی بهره
 و در وقت مدی آید و رجوع امکان ندارد یعنی چون در دریای بهره آمد بیرون نمیتواند رفت چنانکه
 آن دریا تنگست و نمی تواند از آن تنگنای بیرون جستن پس قهلا بها او را میکشند و پتیر پا میکنند
 و بیرون می آورند از دماغ او روغن بسیار استعمال میکنند در چر اغما و در کشیتها میمالند که
 و بدریا سفر کنند مسلح جانور است بر صورت سوسمار و در ناری او را نمنگ خوانند و او را دمان
 کشاده است و شصت نیش در دمان دارد و در لب بالا و در لب زیرین چهل نیش دارد و در میان
 هر دو نیش یک دندان کوتاه مربع است که داخل میازند بعضی از آن نیشها بعضی در وقتیکه
 بجهم می نهد و زبانی دراز دارد و پشت او همچون پشت سنگ پشت است و آن در پشت اول
 نمیکند و او را چهار پا است و دم بزرگ دارد و بخت ریشش ذراع و درازی سر او دو گز است
 و غایت و بازی بدن او پشت گز است و در وقت چاودین فک بالائی او صیقل بخلاف
 جمیع حیوانات و نمیتواند که بر خود به چید و نه آنکه سر و خود فرو برد و نه آنکه در پشت او هیچ مهره نیست
 او بغایت گریه منظر است و بسیار شمنی دارد و فرو می برد آدمی را که میکشد رفته را و استرا
 و جمیع جانوران از خوف و هراس عظیم دارند و یافته نمیشود این مکر در نیل و دریای هند
 و چون آدمی را در بنید بر طرف آبی خود را در زیر آب پنهان سازد و در شیب آب براه میرود آنکه
 بان آدمی را چون نزدیک او برسد بکوبد و گریه و آرمی را و فرو برد و همچون مرغ بغیله می نهد
 و از بغیله او شنیده میشود و بوی مشک سرگین او بیرون می آید از دمان او زیرا که سوراخی دیگر ندارد
 و هرگاه که چیزی را خورد میماند در میان دندان های او و میزاید از و کم پس بیرون می آید از آب
 و میکشاید دمان خود را و استقبال آفتاب میکند پس می آید نزد او مرغی مثل لعلوی و می افتد
 در دمان او می چسبند بقا خود آنچه در میان دندانهای اوست تا آنکه او پاک میشود و دندانهای او
 و همیشه حارس دست مادام که پاک میکند دندانهای او را پس اگر دید صیادی را فریاد کرد
 و در حنر شد تا آنکه انداخت نفس خود را و آب و هرگاه که دریافت مسلح یعنی نمنگ که آن مرغ
 پاک کرد و خل دندانهای او و ندانند از آن عفو تنها چیزی بر جسم می نهد و دمان خود را که آن مرغ
 فرو برد و حال آنکه حق تعالی آفریده است بر سر آن پرندة استخوانی تیز و بزرگ همچون سوزن پس
 میزند بر گلوئی مسلح پس از در و بر میسد و کام خود را میکشاید دمان خود را و آن مرغ می پزد
 و بنفس خود نجات می یابد از ظلمت دمان نمنگ و ازین جهت است که گفته اند جزای نمنگ

چنین است هرگاه که منقلب شد که نمک نمیتواند که حرکت کند و هرگاه که خواهد که نمک را بگیرد و بکشد
میبرد و می آورد از دریای نیل و بر پشت می اندازد و او را می آید نزد او و میکشد و او را بر سر او آورد
دل او را سرسبز اگر سوار شود بر او صیاد او میشود از برای آنکه نمیتواند که منقلب شود اما خواص
اجزای او برینست که اگر چشم او به بند بر صاحب رد ساکن شود درد او در حال چشم رست را
ساکن گرداند و چشم چپ را چشم را و دندان رست او بیاویند بر آدمی زیاده شود قوت باه آنکس
در دم پوست او را بر پیشانی برده بپندد بر باغالب آید پیما او را بر لب بپندد از نرد و به بند بگنجد
شده ساکن شود و درد او در دم زهره او را سر می کنند و در چشم زایل شود سفیدی دیده جگر او را
خشک کنند و دود کنند بر آتش گاسه که بویا مصرع زایل شود صرع او زایل او را سر می بکشند و چشم



زایل سازد سفیدی
چشم را و صورت
نمک این است
که منقلب شد
تتین جانور است
بزرگ خلقت است
در از جبه یعنی اندام
پهنا دارد فارسی
این را مار خوش
و سر بزرگ دارد
دو چشم براق

دارد و دهان کشاده دارد و شکم بزرگ دارد و دندانها بزرگ دارد و فرو میبرد از حیوان زیاده از
حد و عدد جانوران آبی را و ترس بسیار است از سختی قوت و هیبت او و چون در حرکت
آید آن مار دریا در موج می آید از سیاحت دیگر که پشت شکم او از حیوان خود را ختم میازد و ملتفت میکند
میان خود را از آب همچون قوس مستخرج تا آنکه بسوزد آنچه در شکم او است بجز ارست آفتاب و بعضی
گفته اند که شخصی بیده بود نمین را که سقط شده و دریا او را بکنار انداخته بود پس در انری او بود مقتدا
دو فرسخ و رنگ او بود همچون رنگ پلنگ و در بدن او قلو سه بود همچون قلو سه های ماهی و در پا

بزرگ داشت مرصاب با لهما ماهیا و سری همچون تل عظیم شبیه بسرا آدمی در خلقت و دو گوش دراز
لیکن در درازی نه در آن مرتبه که می باید و دو چشم در بزرگ بنایت بزرگ و از گردن گوشش گرد
متشعب میشود هر کدام در درازی بسیت گز بر هر گردنی سری همچون سر مار است و صورت او اینست

و سداد بن اسب مغربی

گفته است که بودم در

مجلس الکالی پس آن

مجلس ذکر تین گذشت

گفت میدانید کتین

چگونه شکون شده گفتیم

نه گفت می باشد

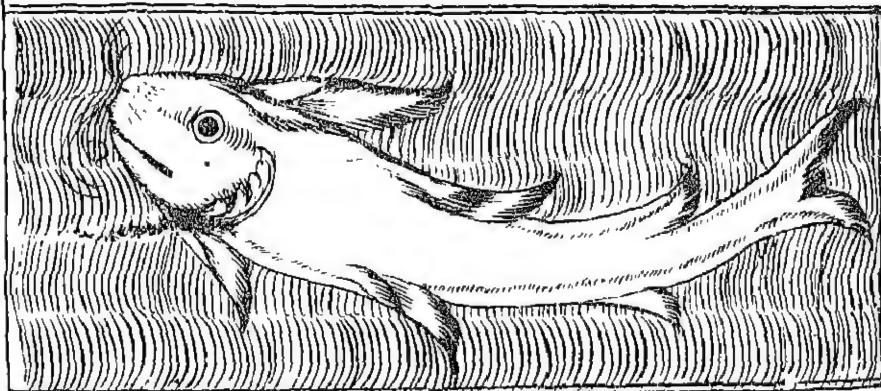
گاه گاه در بر باری میزد

پس میخورد از جانوران



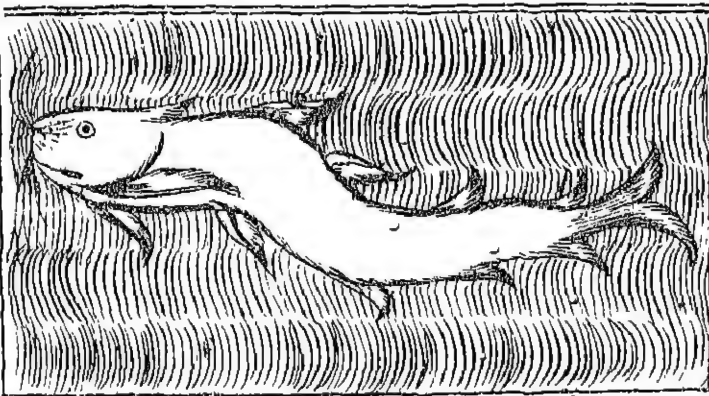
برمی آن مقدار که بزرگ میشود چون فساد او بسیار شد تنگ می آیند از فساد او جانوران برمی میفرستند
حق تعالی ملائکه بفرستد که بر میدارد او را و بدو می اندازد پس همان فعل که با جانوران برمی میکند
با جانوران بحری میکند پس بزرگ میشود جسم او از خوردن دریائی پس بفرماید می آیند جانوران دریائی
از شد او نیز پس میفرستد حق تعالی ملائکه را که بیرون می آرد و او را از دریا پس نزدیک میشود
با او بر پس بر میدارد او را و می اندازد بجانب یوج و باوج و تحقیق بر داشته است ابر او را از دریا
انطاکیه پس زده بودم خود را بر حصار ملک پس انداخته بود از آن قوت زدن خود و ضربه عشره از دریا
آن حصار و بضع از یک تانه است که داخل باشد یعنی نوزد و برج یعنی کمر انداخته بود و بضر بدم خود و از
قلعه و میگویند آن ابری که موکل است بآن مار میاید هر جا که دیدار او را که اصلاً تاخیر نمیکند چنانکه میگوید
مقتضای طبع است پس بیرون نمی آرد از آب سر خود را از ترش ابر و بیرون نمی آرد سر خود را اگر در اقیانوس
که عالم از ابر خالی است و صافست و اما خاصیت اخلاصی او برینست که خوردن گوشت او حجت
در آدمی زیاده میکند و جالینوس گفته که گوشت او شش کفند و به نهشت بر جا بیکه
گزیده شده باشد از جانوری البته سودمند خواهد بود و در کفنه شفا خواهد یافت
الحسری این جانوری است که او را مار و ماهی خواهند نامید و دریا پیدا می شود

که یکی پدر باشد و یکی مادر و با حلقه گفته است که جبری میخورند و موشش بری را که آنرا جردان گویند و او پیش
 از کو بهای میخورند این موشهای بری را و حال آنکه اصحاب کشتی گفته اند آنهایی که شب میکنند که موشهای بری
 آنها بیرون می آیند شب مشاع بصورتی آب کو یا که راسو میمانند و جری و در کمی ایشان نشسته
 است و انتظار فرصت دارد و کثافت دهان خود را و غوطه خود را بر سر آب نهاده است پس
 گاهی که جردان نزدیک شد آب پس چسبید بر او و او را کشید و در صورت او اینست



اما خواص جزای او است
 او از راز خوش میکند
 و پاک میکند و اندک شش
 را و فصول را و هرگاه
 که ضما کنند با بدن
 آدمی را بیرون می آورد

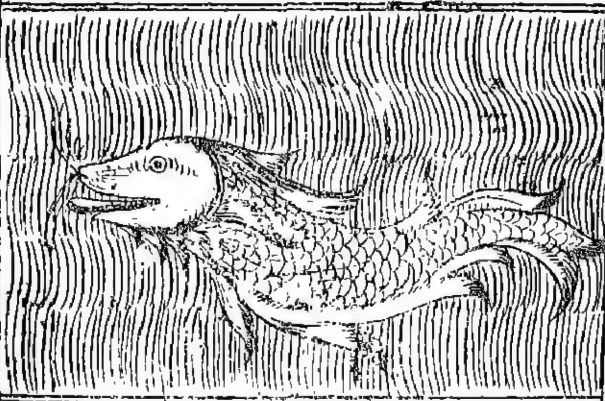
از بدن آدمی شیخ خوراک از اندرون گوشت او و خوردن گوشت او پاره را زیاد میکند خصوصاً که تازه
 باشد زهره او را اگر در بینی اسپ دیوانه بریزند دیوانگی آن اسپ برطرف شود و حلکایک صنف است
 از ماهی که شبیه است به ماهی و در زیر یک می باشد بیرون می آید صبح و شام از برای طلب خوردنی



و این ماهی استخوان و پوست است
 میخورند استخوان را با گوشت و زهر
 نسا گویند و آن خوش علا چیست بزرگان
 را و لفیس حیوانی مبارک است که کشتی
 چون او را دیدند بشارت میدهند و میگویند
 را به مبارک باد و میگویند یک یک را این

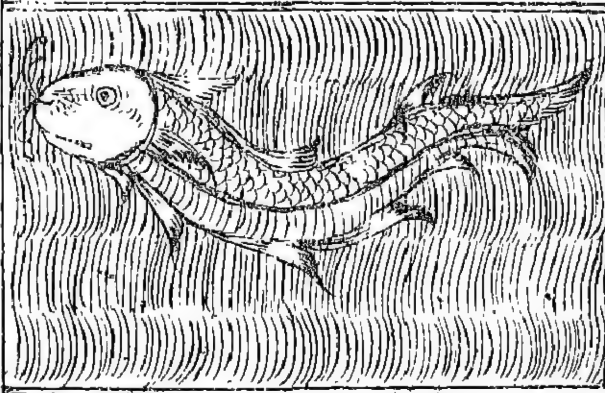
و هرگاه که دید غرقه شده را در دریا او را میبرد با او با حل فی اسجله از خاصیت او یکی خلاص دادن
 غرق است از دریا و گفته اند که او را در بال دراز است پس چون اهل مراکب او را دیدند برود با انزارها
 کشتی و خود را تشبیه میکنند با انزارهای کشتی و بر مسیله در دبال خود
 بر هیات انزارها و همراه کشتیها میروند و در و شش پس چون وقتی گذشت
 که آیین کار کرد و عا حین میشود و بال خود را بحال خود که بود میگذارد و صورت او اینست

وویان صغی است از ماهی می نند کوشت او بر موضعی از عضو که میکان یا خار پاش پس میکشد آنرا که ز بدن در



وقت و او را با نخ و سیاه چون بپزند و بخورند که
میسازد شکم را از حب القرح و باه را در حرکت می آید
و سستی آلت را بر طرف میسازد و صورت او
رعاده ماهی کوچک است و مخدر است بغایت
یعنی کیفیت سستی دارد از خاصیت او آنست
که چون در دام صیاد بفتند و صیاد بگیرد و سیاهان

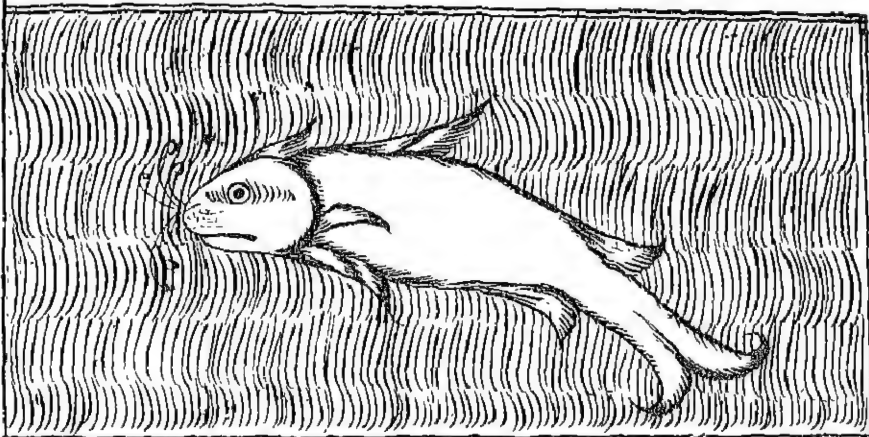
دام را در لوزه آرد صیاد از سر وی این ماهی تا بترتبه که تواند که نگاه دارد و سیاهان این شبکه را و اگر چه سیاهان
در از باشد و اگر صیاد بگذارد آن سیاهان را سرایت کند در مزاج او و بر و نشستن حرارت او از بر و ویت
آن ماهی و صیاد آن میباشند آنرا پس چون دریافتند که می آید سخت که فند سیاهان شبکه در شکلی باور
یا نیچی پس چون ماهی مرز اعل شود خاصیت او طبیبان بهند استمال کنند که فند آن ماهی را در مشرب
که از غلبه حرارت پیدا شده باشد اما خوردن این ماهی در استیلا ششم ممکن نیست و ششم الرئس
ابوعلی بن سینا فرموده است که رعاده گاهی که نزدیک شود بی مضر و جالب گرداند حس را و را بحدود
و غیر ایشان هم گفته اند که هرگاه بز خود سازد و معلق عورتی ازین ماهی سردی قادر شود و شوهر او بر



مفارقت یعنی نخواهد که از و جدا شود و شوهر او کند
با او و آنم جمع باشد و اگر بر خود معلق سازد و شبکه
پی او کیزبان زن او و غیر او از آن شبکه ماهی بک
است و دوستانند او را بجرمان و قال خود به
میکشد از دیدار او بخورنی و مبارکی و صیاد آن
گاهی که ویدند او را در شبکه خود را میکنند

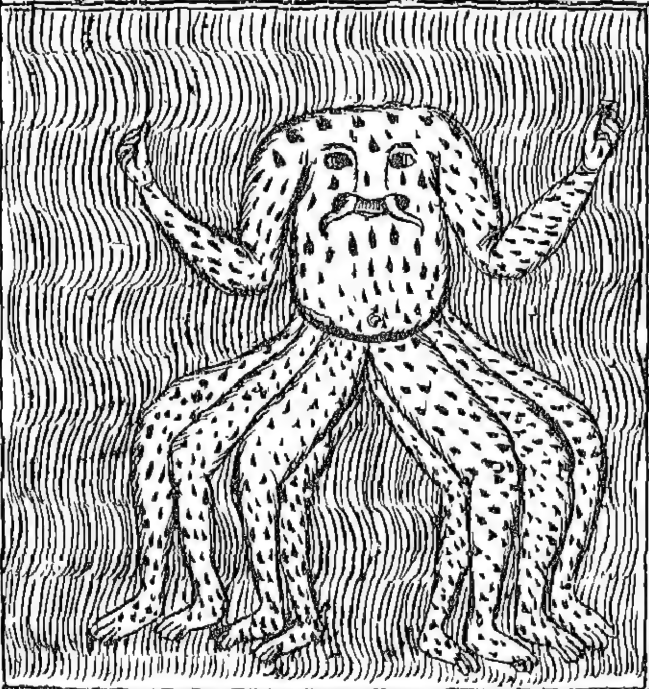
شبکه خود را از جهت خاطر او و هر ماهی که او را در دام افتاده است خلاص میشود از جهت خاطر او قال صیه
بدیدار او و بر نمیند که این ماهی دوست میدارد و آدمی را و هرگاه وید کشتی را در دریا همیشه پیشوا
این کشتی میرود و چون دلیل هرگاه که قصد کشتی کرد ماهی بزرگ میرود و در گوش او را و مشغول میاند
بحرکت و مانع خود تا آنکه طلب میکنند سنگی بزرگ را آن ماهی بزرگ میرود و سر خود را بر سنگ چندان کوبد
پس خون مرده بدن از گوش او میرود و او را آن کشتی را از شر آن ماهی بزرگ او میرود و از آنجمله ماهیست بزرگ

معروف که بنا به بیت المقدس یافت میشود و شیخ الرئیس گفته است که پوست این ماهی را
بسوزانند و خاطر آن را در چشمهای موشی بکشند برز سپیدی را و موشی آن را شتر و گاو



و خر و گوسفند را نیز کنند
و صورت او این است
شبیه سلطان آبی
جائز نیست که او را شتر
و هر دو چشم او بر هر دو
اوست و دهان و بینی

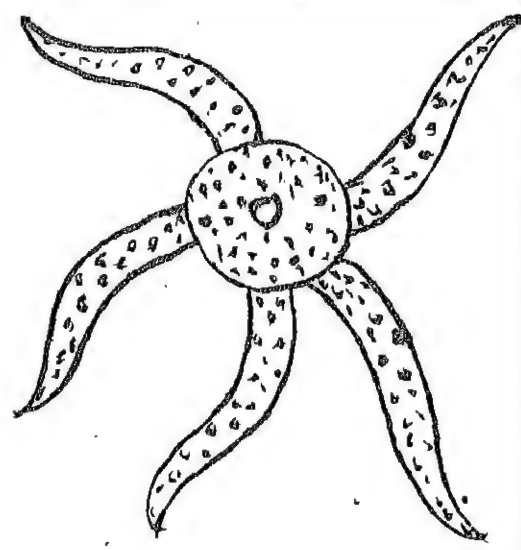
اوست و او را هشت پای هست و بر یک پهلوی بر او در هر سالی هفت بار پوست میریزد
تن او و جای سکن او را در دروازه است یک دروازه بطرف آب و یک دروازه بطرف خشکی پس
چون پوست او ریخته شود می بیند در دروازه دریایی را بر روی خود تا کسی از دشمنان او بر دنیاید
و او در نیالت ضعیف خواهد بود و در دروازه خشکی را گشاده میارند تا باد بر او نوزد زود پوست بر آید
و چون هوا بسیار سرد و زین شد سخت میشود پوست او و باز میگردد و بر حال او خوب شود و دروازه
دریائی را یکشاید بر خود و در دریای آید از برای طلب معاش خود و نیمه تن او از بالا با دمی میماند



و از شب به سلطان و چون این سلطان
بدرختی رود که شتر بوده و شتر نبوده و حال یابگر
نداده است حال با هر بار تیغی غرسانه بنده
در آید و شتر بسیار بد و آنچه برین سخت است از شتر
از آفات سالم ماند و اگر گوشت این سلطان را پوست
بنند بر جاحت بیرون آید پیکانها و خارها و اگر بجا
که عقرب یا مار گزیده باشد بنند و دفع کند زهر او را
و هر گاه که بسوزانند او را خاکستر او را شربت کرده
بنوشند سود و در زهر جحت سنگ یوانه را و هر گاه

بان خاکستر سر کشند سودمند بود از سفیدی آید و چون سوخته را با کوزه آمیزد جلوه میدهد و ندانند شیخ الرئیس ابو علی
بن سیمنا گفته است که گوشت سلطان سودمند بود از برای کسی که مسلول بود یعنی علت سلس داشته

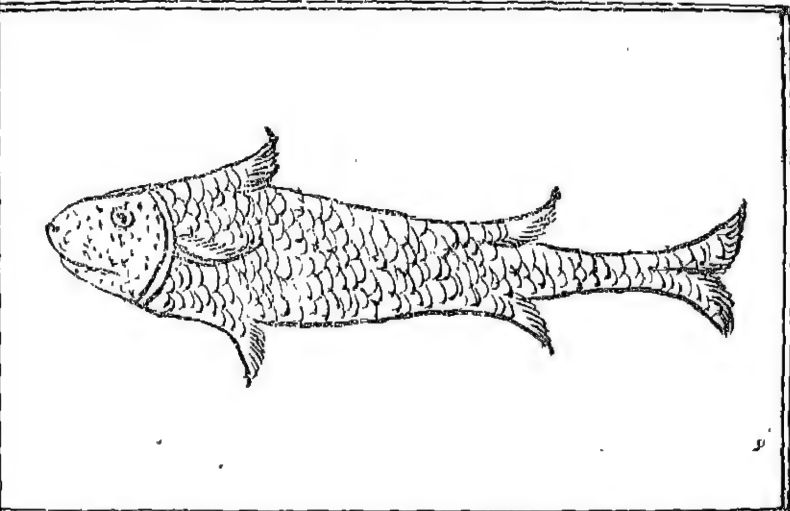
باشد و نرم میکند خشونت اعضا و سودمند بود و عقرب گزیده و ریتلا گزیده را نیز و هرگاه که چشم
سرطان را با حب الفار سخت به بندند بر کسی که خنثیه باشد به بند خواهاست خوب او اگر
سرطان با حب الفار سخت به بندند در خر قه بیا ویزند بر کودکی که بسیار گریه باشد و بد خلق باشد
گریه او ساکن شود و بد خلقی او بر طرف شود و اگر بر کسی که در چشم دارد و به بندند بر او بر طرف شود
و اگر معلق باشد سرطان کسی در همان حال که هست سودمند شود و در چشم او و اگر بیا ویزند سرطان بر دهنی شتره افتد
و اگر فک طرنا بسوزند و دو دکنند و زیر دامن کسی که تب ربع داشته باشد زایل شود تب او
هرگاه که هفت بار بسوزانند و پایی او را بیا ویزند بر کسی که علت خنازیر داشته باشد با کافور
و عنبر خنازیر از او دفع شود و نکاس که بیا ویزند بر گردن پا او دام که برگردن او و خنثیه باشد
علت خنازیر متعصرن او نشود و بگیرد و بضمیه سرطان نهی یعنی جوی آب شیرین و بیامیزد با جو
و سوزد کسی که تب و دق داشته باشد و تب مطبق سودمند باشد و شفا یابد ان شاء الله تعالی
سرطان آبی جانور است شکل او شکلی عجیب است گویا که پنج مارت یک سر و سیوید



حکیم گوید اگر بسوزانند پوست و عظم او را
و سحر کنند نافع بود و بوق و کلفت را و جلاد
و دزدان را و اگر بد بند بقوت و چشمها
جانوران اگر خیا پنجه عارض شده باشد
و اگر سر مه کشند او را بانگ ائل کت
ناخنک را از چشم و خشک کند جراحت او
و طلا سی او را از جرب نافع بود و
سقفقور شیخ الرئیس فرموده است
که او جانور است آبی که صید میکنند او را در شب

که او از نسل ننگ است یعنی متساح او را
بیرون آب بیندازند پس در بر نشوونما کند و خوبترین سقفقور است که در ایام ربیع صید شود
در وقت میجان او و غیر او گفته است که او فرخ متساح است پس گاهی که بیرون از بقیه پس اگر
قصه آب که متساح شد و اگر قصه ریگ کرد سقفقور شد و آورده اند که اگر گزیده آدمی را و آن
آدمی شست محل گزیدن او را با آب و پس شش از آنکه آب برسد ماهی میسیر و گفته اند که او را در وقت

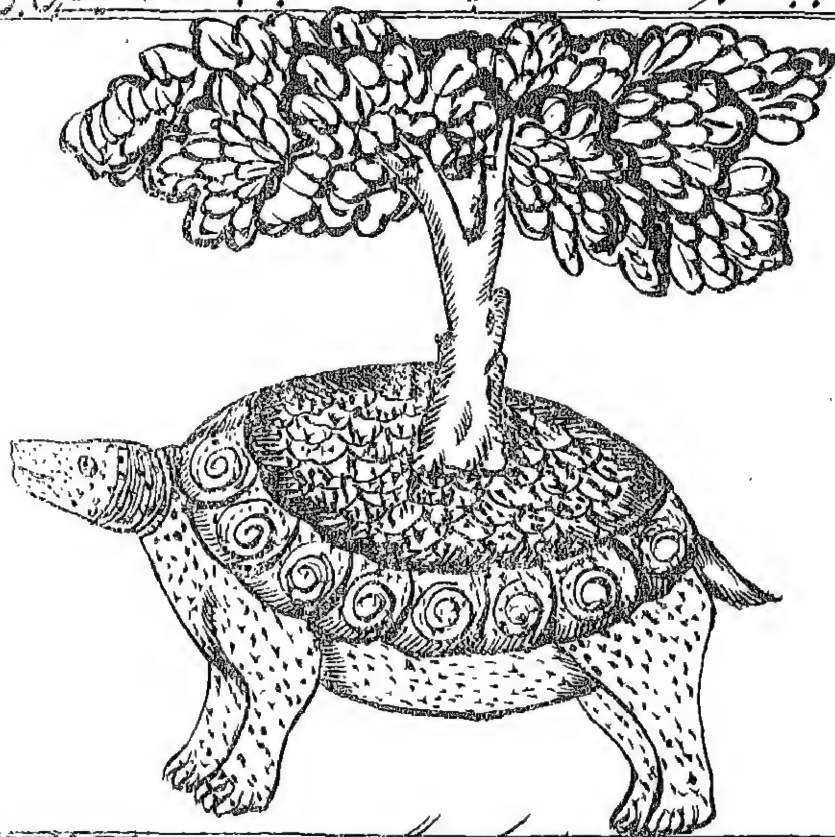
همچنانکه سوسمار است و گوشت او اگر بپزند در حرکت می آرد قوت باه را خصوصاً وقت غلبه باه که محل
او قوی تر است و هر چند جسم او بزرگتر است خاصیت گوشت او بیشتر است و شیخ الرئیس ابی علی سینا گوید
گوشت باق او و پیه او در حرکت می آرد باه را چنانچه غلبه بر تنه که ساکن نشود مگر بخوردن پیه و عده س منه
میان پشت او هر گاه که بپا و نیزه از پشت مرد در حرکت آید قوت و جماع او زیاده شود



ماده نطفه و او را خاصیتی
عظیم است درین و اگر بپزند
چیزی از گوشت او بر
کودکی که سجد در خواب
زائل شود از و این مرض
در وقت و صورت او
این است و الله اعلم

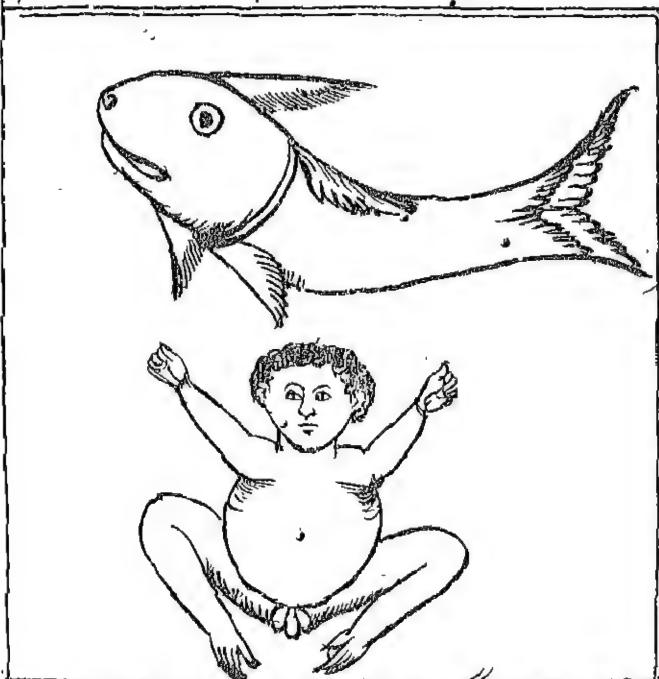
سلخات فارسین او را سنگ پشت خوانند و با نورری بری بجز است پر دریا سوار شدیم یا قیوم خبریه
در راه در دریا و بلند میشود از آب در آن خبریه نبات خضر بسیار است پس بیرون آمدیم درین خبریه و
کو می گذریم از برای مطبخ و بطعام بچین مشغول شدیم در حالتی که ما مشغول بودیم بطعام که در حرکت آمد
خبریه پس گشتی با آن گفتند که بروید بجای خود که این سنگ پشت است که رسیده است با و گرمی تشنگی
پیش از آنکه فرو رود و ما و شاد را آب پس از بزرگی جسم او شبیه بود بخبریه و جمع شده بود پشت او خاک
بازاری مدت ایام تا آنکه شده بود همچون زمین روئیده بود و بر او گیاه و گفته اند که او بیرون می آید از
آب و میخ و بیضه می آمد و چون بیضه بخداد و صفت خود متوجه می شد و بیضه در برابر او همیشه چسبیده
تا آنکه حق نقاسی آفرینند در آن بیضه دارد و بر پیشم خود چرا که شیب او سنگ است و حرارت
ندارد و اگر خواهد سنگ پشت نر که با ماده خود جمع شود و او طاعت او نیکند پس بی آرد و گیاهی در دهان
گرفته و چون ماده از گیاه را مظهر گیاه خوانند و سنگ پشت کافست که دم با قیض میکند و در دهن و
میچاود و مار خود را میزند بر سنگ پشت تا آنکه سقط میشود و اگر سنگ پشت مار را خور و خیری حکایت
در برابر آن میخورد و خلاص میشود از هر مار و حکیم بلیناس صاحب کتاب خواص که هر گاه که سنگ پشت
به پشت افتاد در چاه در آنجا از سر با هیچ ضرر
چشم او را به بستند بر چشم در رسیده خلاصی شود و بهر غرض از اعضای آدمی

که در وقت هرگاه که بروین رند عضوی از سلحقات آن در فرونشیند طریقی او بر بند
 بر پایی مروی که اسپ میدواند سودمند بود و او را پایی رست او بر پایی رست چپ
 چپ او بر پایی چپ و هرگاه که خون سنگ پشت طلا کنند برابط و عانه فیصله از نعل



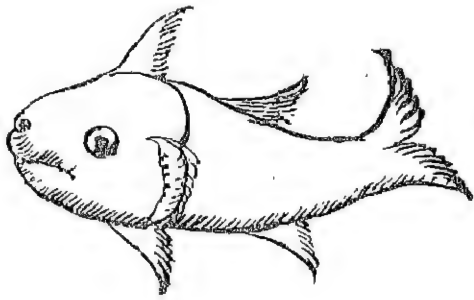
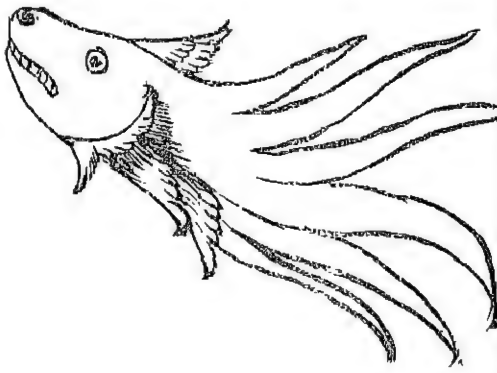
بعد از آنکه نموی کنده باشند و سه بار این کار کنند هرگز آن موی بر نیاید و تا شیر این محل در زمان
 بسیار است زهره سنگ پشت بری را بیا میزند باشند و بان سرمه کشند در چشم رخت آب
 از چشم باز دارد و که و رات نازل گرداند و اگر بیا میزند دفع خنق کند و اگر بر بینی مصرع نبند
 سودمند بود و اگر از پشت سنگ پشت سر پوش و بگی بسیار زد و یک ابر آتش بان سر پوش نبند
 هرگز بخوش نیاید البته و اگر از زردی بجهت او سه شقال صاحب معال را و بند که سرفه او سخت باشد
 با شیر دوشیده نافع بود و او را سودی تمام دهد و الله اعلم بالصواب سحر این صنفیت است ماهیا
 مشهوره و شیخ الرئیس گفته که سر او سوزنده است و میکند گوشت زیادی را از ریشها و قلع میکند
 جراحات می کند در روی و گوش باشد یعنی دانه مثل شامیل و قوتیه سحر اصناف ماهی بنایت
 بسیار است و هر صنفی را اسمی خاص است و تفاوت میان همه حیوانات ظاهر است و از ماهیا
 استخوان بزرگ واقع میشود که اول از آخر او هر چند متوجه شود معلوم نشود و تا آنکه حکایت کرده اند
 سحر که باز داشت ماهی را که بشستن ماهی از رفتن پس از نظر کشیدیم که او بگذرد و مدت چهار ماه که طشتی شد

و در آن ماهی و از ماهیهاست آنچه طرف او دیده میشود از کوی که دارد و هر ماهی که در آب شیرین باشد
گوشت لطیف ترست و طعم او خوشترست و روایت میکنند کسی که دیده است جماع ماهی در وقت لقیح
زیاده که رنگاهی که میل کرد با ماده نرساخت و دم خود را باز داشته که ذکر او ظاهر شد و ماده نیز دم خود را
نگاه دارد یعنی بردارد و دفع او ظاهر شود و بهم میرسد و جماع حاصل میشود و چون وقت بینه نهادن رسد
نیاید از آب بخصال یعنی میدانی و که می میکند و بعد از آن بینه می بخورد در آن حفره و می پوشاند
او را بگل پس آن بینه در آن گل ماهی میشود بقدرت حق تعالی و بدیناس حکیم گوید در کتاب خواص از
خاصیت ماهی تازه که هرگاه هست بی اختیار بوی او بدعا عیش بوز و مستی او زایل شود و عقل او با بازگردد
و شیخ رئیس ابوعلی بن یحیی گوید که گوشت ماهی سودمندست از برای دفع آب چشم و روشن میکند دیده را
با غسل و غیره گفته است که ماهی زیاده میکند و نرم میکند و زهره ماهی در خاق سودمند بود و اگر می آشناند
یا نفخ کنند در خلق او با قدری از شکر شنبوط صنفی از ماهیت گوشت خوب دارد و او دراز ترست از
یک گوز و پهنای او بقدر یک شترست و بسیار می باشد این ماهی بدجله بصره و جاذبه گفته است که خواص
در صیادان که شنبوط بر دام می آید از جوی آب و میل رفتن میکنند اما نمیتواند پس متواند که خلاص نکند از آن
دام او را غیر از جهیدن پس باز پس میرود بقدر یک نمره پس خود را بجزایر خود چیت میکند تا بجهد و مجاهد
رنگا هست که حستن او در هوا بمقدار ده گز میباشد یا بیشتر پس سوراخ میکند و ام را و بیرون میرود و از دم



در وقت و صورت او اینست
شقیق جانور است دریایی باین نام
معروفست و او را پنج دمست و منقلبست
بجلافت یعنی که مقررست در آن موضع بماند
و دم جانور آن پوست او بدینانی که در میکند
بهنه ساکن میشود و در آن ایست
مجبورست البته ساکن میشود و در او باذن
موجود و در علم و صورت او اینست
شیخ یهودی ابو حامد اندلسی گوید این حیوان

روی او همچون وی آدمی و تن او همچون صدف است لیکن حجم او مقدار گوساله باشد و پوست او چون بقدرت او را
شیخ یهودی گویند زیرا که شب شبانه از آب بیرون آید اینست صورت او را که بر کاغذ منقوش و مصورت



صبر ناهست کویک هرگاه که مصنفه کند با بعضی غوغا
کند کسیکه مرصن قلع ضیعت اردو شور بای او فائده عظیم
خواهد بود و از این مرض آن جمله درد بانی است ضعیف
که بدان و در آن تعلق تمام میدارد و این شور با آب
دریخ و دانه‌ها می‌رود و فائده عظیم دارد و الله اعلم
ضمضه با نورست بری بگری هر دو چشم او باز آید
یعنی ظاهر اند و رعایت بزرگی و ظهور حاسه شیندن
و چشم او در رعایت حدت و از عبد الله بن عمر رضی
عنه و اوست که روایت فرموده است لا تشاؤا الضمضه
فان بقی بقی تبیع یعنی مکیشد ضمضه را که بقی بقی او
تسبیح حق تعالی جل زکره را ذکر میکنند و آن من
شیئی الا سیح بحره یعنی نیست از موجودات مطلق چیز
مگر آن چیز تبیع و حمد خداوندی رطب اللسان است
و اول نشو و نما و آمنت که ظاهر میشود و آب باشد

رو و بار یک پس ویده میشود و آب این و ده مدت یکماه ویده میشود و آن دانه سیاه همچون از آن پس
چون پرندگان ازین طرف ازین و آنه بیرون آمدن و او همچون و عموشت و عمو من کفایت است و
عرب پس بعد از چند روز میرود و دست و هر دو پای او و جانش گفته است که ضمضه از جمله خلقی است
که استخوان ندارد و پدید میشود از آن غد که نهایت ندارد و عرب باران گاهی که باران دمی باشد و پدید آید
و موهنی چند که نیست بنز و یک او دریا و نه حوی و نه چشمهاست بلکه دریا با آن مطلق تا آنکه بعضی برین گفته اند
از مردم بسیار که آن در ابرست و شیخ الرئیس فرموده که هرگاه که بسیار شود و ضفادع در وقتی از مدت سالها
بر خلاف عادت بعد از آن بنفیت و ما در میان آن خلق از عقب آن ایام و بعضی گفته اند که ضمضه بقی بقی بسیار
میزند و شب پس چون آشن اوید ترک بقی می‌کند و گفته اند که اگر ضمضه در بنیافت همچون مرده شود
پس هرگاه که افتد در آب باز بحال خود می‌آید و جانش گوید که ضمضه نمیتواند که آواز بر آید تا آنکه لب برین خود را
در آن نه و بنا بر این شنیده میشود از جارات یعنی گزندگان آواز بقی و ضمضه وقتی که بیرون می‌آید از آب
هرگاه که بفتد شکم او را و نه بر محلی که گزیده باشد در وقت سودمند شود و فائده دهد شیخ الرئیس گفته

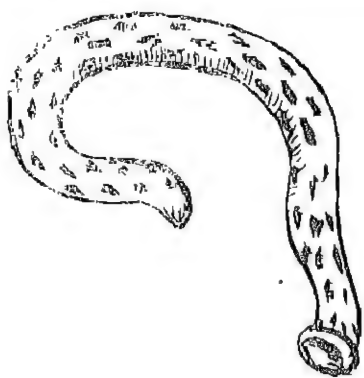
از صفایع همیشه با سبب باشد و صفایع دریائی را آنکس بخورد اشامیدن او رنگ را تیره سازد و چشم را
تاریک سازد و دمان را گندیده کند و سر را بگرداند و عقل را مختل نماید و گاه و گاه است که بعضی صفت
از آنکس بغیر از اوت او و اگر سالم ماند از خوردن او و ندر استنشاقش بقیه و جاذبه برین که میخورند صفایع در



چشمها همیشه با شتهای و بلیناس حکیم صاحب کتاب
خواص گوید که اگر صفایع را با بلای دیگر جوشان
بر روی آتش نهند ساکن شود جوشش و اگر کسی را
که تب برع باشد بر وی و نیزند بری شود با خون خدا میآید
و از جمله خاصیتهاست عجیب است که شنیدم من حصول
که حاکم موصل در بانگ کوشکی ساخت و نزدیک کوشک
در بانگ بر که آب بزرگ بود که در آن بر که صفایع بسیار

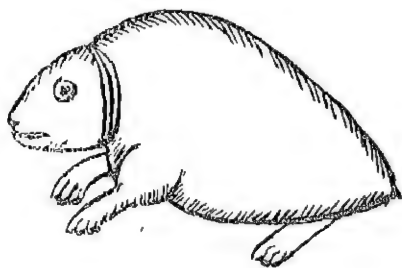
پیدا شده بود و بقی بقی صفایع در درازی شب ساکنان کوشک استنک می آورد پس میرصول
اشارت با بل مجلس خود کرد که تدبیر خوب کنید بدفع این بقی بقی هر چه کردند فایده نداد تا آنکه مرد
آمد و گفت بگردانید طشته را بروی آب بر که مقلوب پس گردند آنچه فرمود پس نشنیدند و از
صفایع و بقی بقی او بعد از آن البته و از خاصیت جزا است که بلیناس حکیم گوید که اگر
زبان صفایع را در نان کنی و بخورد کسی دمی که بدوی مستم باشد اقرار کند بدوی و اگر بپزی آن با نان
بر دل زنی که در خواب باشد بگوید آنچه در بیداری کرده باشد در حالت خواب در همانوقت اگر بپزد
اطراف او را آتشی که از نی پیدا شده باشد یعنی بهیمری باشد آن آتش را و بپزد او طلا کند
موضعی را که موی آن موضع کنده باشند پس هرگز موی نروید بر آن موضع البته و اگر خون او را طلا
کنند بر موضعی که موی کنده باشند هرگز نروید موی او و بلیناس حکیم گوید که هر کس که روی خود را
بخون صفایع رنگین سازد آنکس که او را ببیند و دست و او و هر کس که خون صفایع را بخورد و تیره
شود رنگ و بیند از دمی را و ببرد و هر کس که پی صفایع را در بن و دمان بنهد و دمان او بقیه بی درد
و هر کس که اطراف خود را یعنی عضو با پی صفایع چرب کند سر او اثر نکند در و او از سر تا سالم نشود و
دل صفایع و زهر صفایع هر دو زهر قاتلند و اندک علق جانور است سیاه رنگ بسیار میشود که چکتر
از انگشت و زهر پدید آید و اطباء و معالجات احتمال میکنند و چون خون بنده از موضع مخصوص بیرون آورند
خون آن جانور را در پارچه گل نهند و نزدیک آن عضو بسیار بزدند پس آن جانور بچید آن موضع

و بمکه آن عضو را بیرون آورد و چون خواهند که خوش بقیته از آن عضو بقیته اند بر آن آب نمک را در وقت بقیته و گاه هست که از این جانور که چاک در آب محسب بخلق که یک آب می کشند و شیشه گر چون خارج شود از صنعت خود در شیشه گری و بگذارند آن شیشه را در پشت کوزه که باور برسد و پس سخت شود پس اگر برسد بآن شیشه و در این جانور که علق خوانند او شکسته شود همه همچین است تنور نان را که دوداوی اندازد ناهارا در آتش و هر گاه که علق بحسب بخلق جانورانی را در پشت



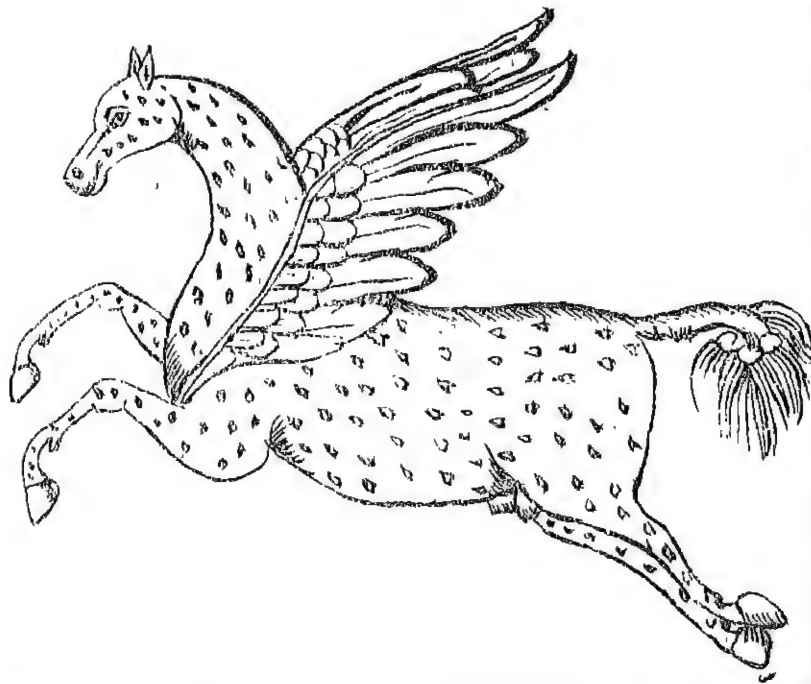
که منقوش است پس علاج او آنست که دود کنند آن جانور را بوتر ثعلب پس اگر برسد و در ثعلب با و سودمند بود در حال و هر گاه که دود کنند خانه را بدود علق بپاک شود آنچه در خانه هست از زگیس و دپشه و دیگر کرمها و اگر بگذارند علق را در شیشه تا بمیرد بعد از آن سخت کند و طلا کند بآن موضع که کنده شده باشد موی از آن موضع

نروید بر آن عضو البته عظمی یک صفت از جانور صدفی و یافت میشود و را ب قائمه جلاد و چند در جای که ناروین میرود و در عریای نیل پیدا میشود و آن از عجیب ترین جانور است و او را است خانه صدفی بیرون می آید از دو جلاد و بغایت نازک است و او را سرست و دماست و دوششم



دارد و دما فی پس چون برود در خانه خود آدمی ندارد که صدق است او چون بیرون آید از خانه خود را دید شود و بکشد خانه خود را با خود و بوی او عطرت و خوشبویت از برای آنکه این جانور چرا میکند و ناروین و چون بخور کنند باین جانور صرع را سودمند بود و چون بسوزانند این چنان فورا و

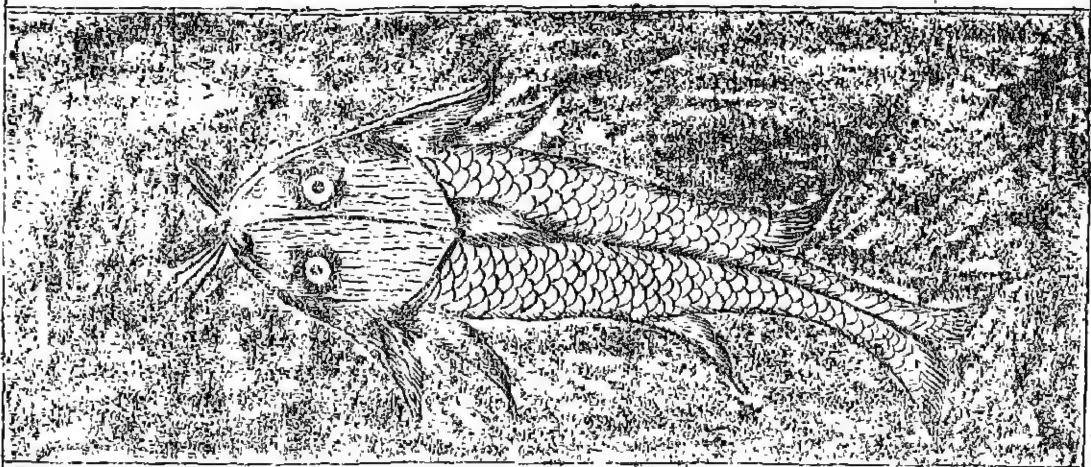
خاکستر او بمالت بدن را جلاد است و دندان او اگر خاکستر او بریزند بر جای که آتش سوخته باشد آن موضع را سودمند بود البته اسپانی گفته اند که همچون اسپ بریت و دم او بریزند گتر است و رنگ او خوبتر است و سم او شکافته است همچون سم گاو و از خرگوش ریزندگی او زیاده تر است و با خط گفته است که او در نیل مصرا فیه میشود و میخورد و نهنگان را باشتهای تمام و بر نهنگ بر سه آید بقوتی عظیم و صورت او اینست



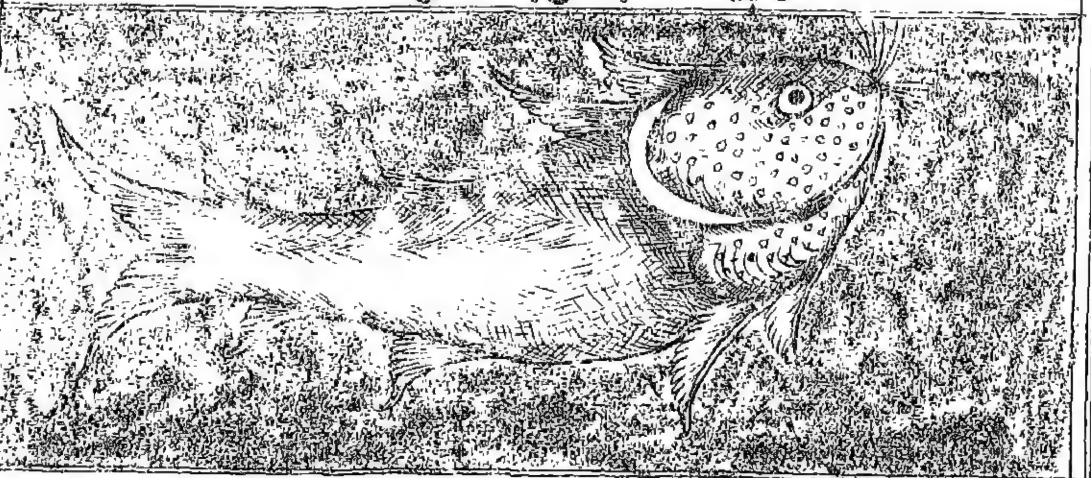
و گاه هست که بیرون
می آید این اسپ از آب
و جمع میشود بر آب
پس می آید از میان
بری و بحری است
غایت حسن و حکایت
کرده اند که شیخ ابی القاسم
معروف بکرگان است
رحمه الله که از شایخ
خراسانت و فرزند
بطرف آبی و با او است

مادیان لطیف پس بیرون آمدن پس بیرون و بر نقطه سپید بود همچون دراهم جمع شد بران مادیان پس اند
کره شبیه با و صورتی عجیب است پس چون آن وقت رسید باز گشت بآن موضع با آن مادیان
و کره و طمع کرد که کره دیگر حاصل کند پس بیرون آمدن آن اسپ از آب و بوی کره و کره خود را بعد از آن
جست در آب و همراه او رفت کره و شیخ همواره بآن موضع می آمد و مادیان می آورد از جست کره خود
پس ازین سبب را ابو القاسم کرگان نام نهادند و عمر ابن سعد گفته است که اسپ آبی مبصر بطوبی
دریا نیل با شروط می آید زیرا که اهل آن ولایت گاهی که یاقتند آن رسم او داشتند که آب نیل
با این موضع آمده و منتهی شده و میشود اما خواص این اسپ گفته اند که دندان او به دندان
بر هر که در شکم او برود و او و قومی از سودان که ساکن اند در کنار دریای نیل از جبهه می خوردند
آب کدر را یعنی گل آلوده صاف نموده و میخوردند از مایه آن دریا پس در شکم رحمت میدادند و بسیار
چون می بندند بر خود دندان اسپ آبی را زود دفع میشود علت ایشان استخوان او می سوزانند
و می میزند یا پیه او و در لته می نهند مثل مرهم بر سرطان می بندند خوش میشود و دفع میشود سرطان
بیکبارگی از آن استخوان باذن الله تعالی حقیقه او را اگر خشک کنند و سحق کنند و با شامند بسیار سودمند
او بر گردن هوام و حشرات مثل مار و عقرب نیز ذلک پوست را اگر در فن کنند و میان بی هرگز نیفتاده آفات
بشود و پوست او را به نهند بر روی ساکن شود و در او در حال و اعلم فاطمه بنت بزرگ که میگویند که شایان

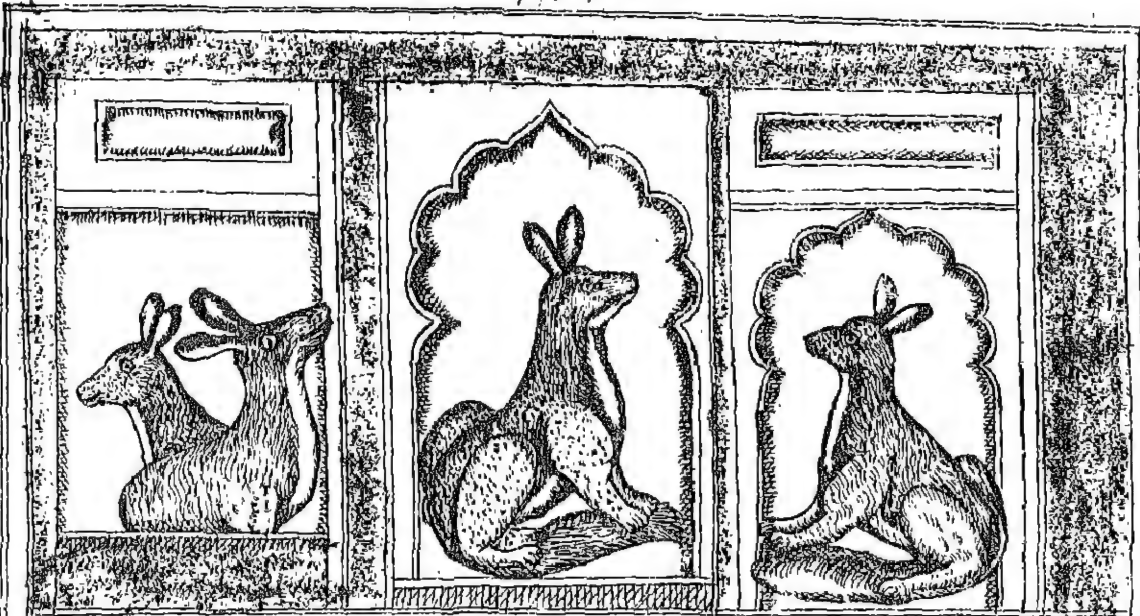
می شناسند آن ماهی را میگیرند لکن حیض را می آورند و نذران شتی پس تحقیق میگیرند و از آن خبر میدهند
و صورت او این است که صفتها و عاداتش



قسطی آبی رنگ است تا آنکه استخوان پهلوی او را پل بسیار نرم و دم و بروی میگیرد و نذران حیوان
و آدمی و پیه او را اگر بر جیس بماند و البته بشو و با دلی آب

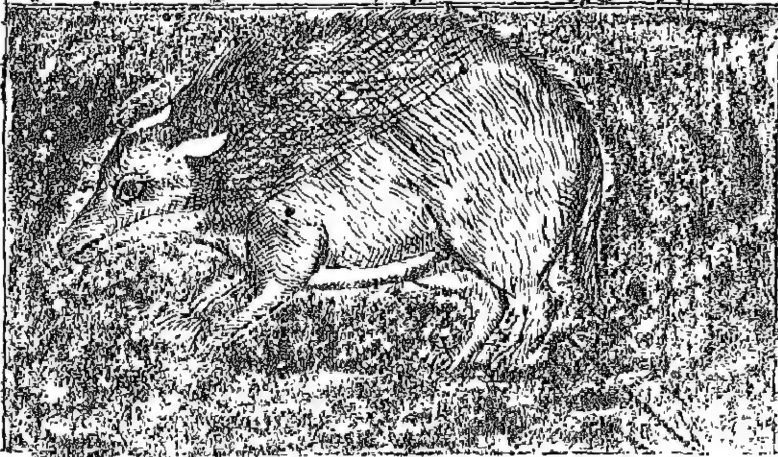


قندیس جانور است بری میباشد در جوهای بزرگ در شهر ایس و خانه میگیرد و در بر و آنهم یکبارف و یکجانب و
از برای نفس خود و محلی چون صفت عالی تربیت میدهد و از برای زن و شیب آن صفت بیکد و از جانب شمال
جای فرزندان خود تربیت میکند و شیب خانه از جهت بندگان خود و سکن او و دری دارد و بجانب جوی و آب در
این خانه است و دری دیگر دارد و خانه او بجانب بر بند پس اگر دشمنی آمد او را طرف آب زد و دست بجانب بر و اگر
از جانب بر بر آمد جهت بدی و گوشت ماهی نخورد و چوب خلیج و بازگانان در آن بلاد شناسند پوست بندگاران را از چوب
خوابگاهان و صاحبان این حال چنین است از برای آنکه خادم پاره میکند چوب خلیج از برای جبه خود و یکشیر پاره
میشود و در طرف دوش او از کشیدن چوب پس می افتد و ماهی او از جهت است



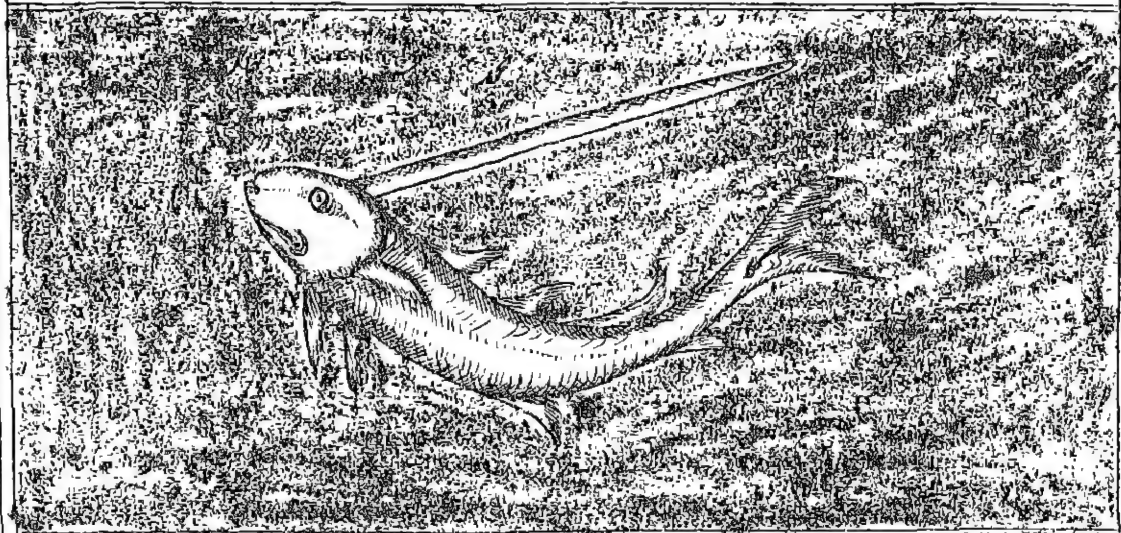
و باز رگمان چون دیدند پوست او را بدین صفت میدانند که این پوست خاموست و تخم پوست او پنجه نیست از آن
 آنکه شغل او شکار کردن ماهیست و خنجره او را چند بیکه ستر خوانند و سندنست از پنج صبدیان و دفع صرع میگند گاهی
 که نه نشسته قدر خیزد و در جلاب و بحر سبست و سوسندنست نیز از برای خنجر و لقه و فراموشی و باد بامی غلیظ همه شخ اگر کسی
 گفته است که اگر خنجره ستر و سندنست از برای جراحتها که از عشه باشد مثل ششخ یعنی نیم تن باطل شده باشد و نیمه صبح
 باشد و در از بول و خدر و فاج و فراموشی و بیرون می آرد و شیمه را یعنی خلاف همه و سوسندنست از برای گزندن
 خارشست آبی جانور است که مقدم او یعنی اوایل بدن او مثل بیهوش و دوش و هر دو دشت تا شکر خارشست بری بسیار است
 بهای بیانی یعنی آخر بدن او مثل دم و کف و پای و فروج و غیر ذلک گوشت او نهایت خوش مزه است و مال میباشد و فوائد
 بسیار دارد و نهایت دار جمله فایده با آنست که بعل را حار می سگزد و اندر یک نشانه را بطرف بسیار دو پوست او کوی را جمع
 میکنند گاهی کنند بران عضو که جرب ناک باشد و از کاسه سفند زده اگر یکیز جهت طبل و پوست او بران طبل پسندند
 هرگاه که آن طبل زنند و رنگان همه بگریزند و شترات الاض و گزندگان مثل مار و عقرب و غیر آن که بر ما و هوا هم همه از آواران
 طبل بریزند و چنین گفته اند که این خارشست در اندام بارگای میباشد و رنگ و سیاه است و بر تن او موی نیست و در نواحی کرمان
 میباشد همچون منجر و این خارشست

را و صورت او است



صفت از بامی محب و تن
 و نهایت بر سر او شوکی است
 بزرگ یعنی خاری سخت آبان
 خنجره ستر و دفع میکند از خود

اذیت حیوانات را کشتی‌بانان دریا و زرات حکایت کرده اند که اینها می گاهی که گرسنه می شوند و انداز نفس در اجزای آنها
و هلاک می کنند حیوانات را و گاهی است که پاره می کنند شکم آن حیوانات را و می خورند خود و بهر کس که خواهد او را هم دید اگر چنانچه جانور
قصد کند او را در دریا بآن خنجر که در سر دارد و می زند او را و هلاک می سازد آن جانور را که قصد او کرده است و بآن خار و می زند بر تن
سوراخ می کند کشتی را و هلاک می کند اهل کشتی را و می خورند از آن جماعت و طلا حان آزاد نه اند و در آن دریا کشتی هلاک و غرق می شود
اگر گرفته اند چرا که ضرب او در پوست جوش خودش تصرف و تغییر نمی کند و صورت او در صفحه آینه مصورت



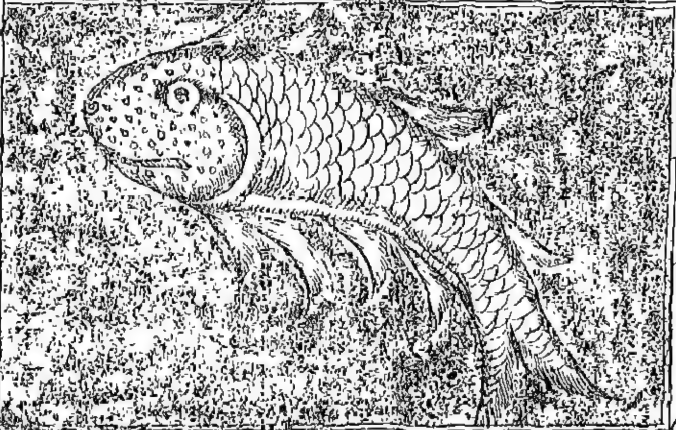
سگابی جانوریت مشهور که ناه است هر دو دست او و پایهای او از هر دو دست او و از هر دو دست او و از هر دو دست او

آورده اند که او بدن خود را در گل میمالد
استخوانها را خلق نمیدارند که او خودش را
کلیت بلکه پاره از گل است و در شکم
جانوران میرود و پاره می کند و در شکم
شان از او شکم او می خورد آن در شکم
آن جانوران و از گوشتهای شکم او
پس پاره می کنند شکم او و بهرین می آید



از شکم آن جانور و بعضی آورده اند که چند بید است که مشهور است خایه سگ است و هرگاه که یکی در شکم افتاد
جمع میشوند بر او دیگر سگان چون ماده در دام افتاد و هیچ نمی شود با غیر آن و همچنین اگر در دام افتاد و ماده
نمیدهد جانوری دیگر و گفته اند که اگر و نیست که صیاد بر سر او می کشد و از سر او می کشد و او نمی کشد که اگر و نیست که صیاد
خصیه خود را بندگان می کشند و می اندازند و در صیاد و اما ماده از این نوع صید میشود و با پوست چرا که پوست او فایده دارد

و اما پس پوست و بکار نمی آید و خایه او غریزست چرا که آن جدید ترست و صیادان گاهی که طفر یا بندر و خایه او میکنند
 او را پس اگر بار دیگر در دام افتاد پای خود را بیدار و در پشت پتخت و می نماید که خنیه خود را کنده اند که آزاد کند صیاد
 او را از دام و غورش او ماهی و سرطان است اما خاصیت اجزای او گفته اند که دماغ او از برای تاریکی چشم نافع است
 اگر خشک کنند و بسایند و سرکه کشند و شیخ الرئیس میفرماید که از زهره او بخورد مقدار عدسی میسر و بعد از کیفیت و خایه او سود
 است از برای گزیدن جانوران مثل مار و عقرب و غیر آن و از برای دفع ریح اصبغیان اگر بخورند از خایه او است
 یکدانه مجرب است و اگر پوست او با پوستی دروزند و سیکه علت تفرس داشته باشد بپوشد خلاص شود از این علت باذن
 کوچک صنفی است از ماهی معروف یافته میشود نزدیکی بصره و او را دندانهاست همچون دندان آدمی میزند بر حیوانات



و پاره میکند و حیوان را و جاذبه گفته است
 که در شکم این ماهی را پیچوب میباشد و او را
 کبک خوانند پس اگر این ماهی را
 صید کنند و در شب پیچیده است و اگر
 در روز صید شود و خوری نخورده بود
 و ذکر کوچ این بود که گذشت و الله اعلم

المنظر الخامس فی کرة الارض زمین جسمی است طبع او است که سرد و خشک باشد و متحرک باشد بار
 و آورده اند که شکل زمین نزدیک بکریست و آنچه بیرون است از آب محیط است از برای آنکه حکما اعتبار کرده اند یک
 خدوت را در عالم و یافت شده است خدوت در بلاد شرقیه و مغربیه در وقتای مختلف پس اگر طلوع و غروب از آن شهر ببار
 و مغربی یکبار واقع میشد مگر مختلف نمیشد نسبت بایلات و زمین ببار و مخلوق شده است که اگر بار و نسو و گنجینی چسبیدن
 و اگر گنجین چسبان نسو و ممکن نبود که حیوان بر بلاد او قرار گیرد و معادن و شکم او پیدا شود و بر این اند که زمین سه طبقه است
 فزونیست بر کرة زمین حضرت و طبقه کلی است و طبقه است که منکشف است بعضی از او و محیط است در بعضی
 دیگر آن مرکز افلاک است و استاده است در میان عالم باذن الله تعالی و هوا و آب هر دو محیط اند با و از جمیع جهتها و
 در هر موضع از زمین که افتاده شد سر او از آن جتنی که است مقابل آنست و پامی و جزیرین و اوشی چند از آن
 نصفه را و هرگاه که منتقل شد بعضی دیگر ظاهر میشود و او را از آسمان مقدار آنچه پوشیده بود بر او از جانب دیگر بر قدمی نمر زده
 و بر چپس دریای محیط بیشتر روی زمین افزوده است و آنچه از زمین منکشف است اندک است می نماید از دریا مثال صند که
 فرو رفته باشد بدیایرین شهد از آب محتجب آن یعنی بالاسی آن صند و زمین نمی ماند پیچیده که در از واقع شده و نه آنکه که در
 و دور باشد بلکه بسیار است بلند شدن و فرو رفتن او و اما باطن زمین بسیار و است و غار را بسیار دارد و سوراخها نیز

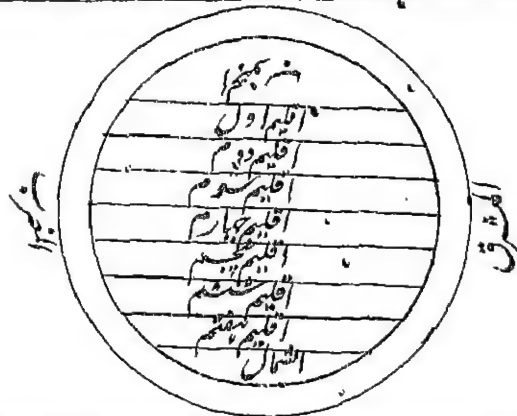
دارد و چنانچه بزرگ دارد و همه برانداز آب و بخار با و طوئیه های روغنی دارد که از چربی آن بسته میشود و به هر طریقی و این
بخار با و طوئیه های اعلی و اعلی و استحال و تغیر اند و کون و فساد دارند بعضی ایام متکون میشوند بعضی ایام فاسد میگردد و بنا
حق تعالی و اما ظاهر زمین پس آن کوهها بسیار دارد و اوها جدا و اول یعنی کوهها و خطها یعنی بلند و بعضی نسبت در کوهها
و صحرایا و سیر و در زمین و در آنها و جوها و چلیبهای مجریست و غیر آنکه جابجاست بعضی در بعضی در اوج اوقات و با
و بار بار آنها که جدا میشوند و در بعضی اوقات لیکن در موضعیها مختلف مثل آنکه باران و وقت سرد و عراق و
فارس و غیره از اقالیم بسیار و دور آنها که ما بیند و شان بسیار و پس ثابت شد که هرگز فیض از این عالم منقطع نمیشود و ظاهر
آنکه در هر وقتی بطایفه عاید میشود و در مغرب و مشرق و شمال و جنوب و در احوال عالم اختلاف است مثل شب و روز
و زمستان و گرما و پائیز و بهار و شهرها بسیار مختلف الموضع و الطبع و معادن و حیوان و نبات و دانه و در کون و
فساد است یعنی موجود میشود و نیست میشود و در زمین هیچ موضعی نیست که در آن حیوان یا معادن یا نبات است
البته با اختلاف صورت و مزاج و جنسها و نوعها و رنگها و تفصیل آن نمیدانیم غیر از حق تعالی و صانع و مدبر است
تو که تعالی و ما یستطیع من برزقه الا لیعلموا و لا حجه فی ظلمات الارض و لا لطلب و لا لایس الا فی کتاب مبین
و اندام الموفق للصواب فصل در اختلاف رای قدیمان از حکما و علماء در سیات زمین و وضع آن پس
آنچه معتد علیه جمهور است آنست که زمین بکجه دو رست همچون گوی و موضوع است و اندرون فلک همچون
نموده اندرون بجهت در میان مطلق و در زمین در سیع جانب بر است فوق و تحت و شمال و جنوب
و مشرق و مغرب و مشام برین حکم متکی برینست که شیب زمین جمیست و شان او بلند شدن است و اما نام
از زمین است از فرو رفتن و ازین جهت است که محتاج نیست بعد از برای آنکه طلب انحراف میکنند بلکه
طالب ارتفاع است و از جهت است که محتاج نیست بهر دو ستون که او را قائم سازد بلکه طلب بلند
شدن دارد و بر و رفتن میل و طلب ندارد و ابوالنذیل گفته است که حق تعالی از حکمت ازلی زمین را
برپای داشت بی ستون و علاقه و دیر طلیس برین فرست است که زمین قائمست بر هوا و جو
منحصرت و تحت او تا بر تبه آنکه نیاید مخرجی پس مضطرب میشود و بر تلالینی ساکن شدن
و متقل بودن و این رای نزدیک است برای مشام برین حکم متکی و بعضی حکما گفته اند که زمین
استاده است در میان یک سمت از هر جانب و فلک جذب او میکند از هر وجه پس بنا برین
مائل میشود بنا حیه از فلک است آنکه مائل باشد بنا حیه دیگر از فلک
بعثت در آن سبب نداده و کم نیاید که قوت بر هوا بر است مثال سنگ نهادن طلیس که آتین
را بخود میکشد و فلک طلیس خود زمین را از هر طرف میکشد بسوی خود و از حکما طایفه برین اند

که زمین در میان آسمان و آب است و در فلک است و دفع اوزن را از هر
 بنیانه همچنانکه می بیند که اگر خاک یا سنگ در قاروره نهند و بگردانند بقوت حرکت آن سنگ و خاک
 رست در میان می آید و محمد خوارزمی گفته است که زمین در میان آسمان است و میان شیب است
 بحقیقت و آنکه زمین بدور است و مضرت یعنی که دست همچون کوی و دندانه ها دارد مثل کوه ها و تپه ها و
 غار ها و این حال نمیتواند بود که غیر گری باشد از برای آنکه مقدار کوه ها و اگر چه مساحت کرده شود بیشتر
 آن قیاس بکبره زمین بنا بر آنکه کرده که قطر او یک گزیاد و گز است گاهی که روئیده شود از چسبندگی همچون
 جاورسات یعنی دانه های ارزن و غیر آن یا فرو رود از گزیت بدین رو و اگر این تضاد پس که
 عبارت از کوه ها باشد نبود می لبسته فرو گرفته بود آب از جمیع جهات و آب کوه ها و یو بحقیقتی که ظاهر
 نبود از آن چسبندگی پس باطل شد حکمتی که موعست در روشنیدن نبات و وجود حیوان و ظهور معدنها
 فسیحان من لا یعلم اسرار حکمته الا هو و مذهب بن مینه رضی الله عنه میفرماید که زمین به سبب همین است
 و حرکت میکرد و همچون شستی می آمد و میرفت از جهت ثبات آفرید حق تعالی غرضانه ملکی را در نهایت
 بزرگی و قوت و امر فرمود که در آید در زیر او و نهند زمین را به هر دو دوشش خود پس برین آورد دست
 را از مشرق و دستی را از مغرب و اطراف زمین را نگاهداشت و قبض کرد و بعد از آن او را قرار نمود
 بنا بر آنکه قدم های ثابت نبود بر چیزی پس آفرید حق تعالی سنگی مربع از یاقوت سبز در میان
 آن سنگ هفت هزاره سوراخ در هر سوراخی دریایی که صفت آن نمیداند کسی غیر از حق تعالی
 پس امر فرمود بر آن سنگ یاقوت سبز که زیر هر دو پای آن فرشته برود پس بامر الهی در زیر پای
 ملک درآمد بعد از آن آن سنگ را قرار نمود پس آفرید حق تعالی گاوی بزرگ را که چهل هزار
 چشم داشت و چهل هزار گوش و چهل هزار بینی و چهل هزار دهن و چهل هزار زبان و چهل هزار
 پا و دست و در میان هر دو دست و پای هر دو پانی آن گاوی مقدار پانصد ساله راه است پس امر
 فرمود حق تعالی جل جلاله آن گاوی را که در زیر آن سنگ در آید پس بامر الهی درآمد در زیر
 سنگ یاقوت سبز و بر دست و بر پشت جمیع شاخ های خود قرار داد و نام آن گاوی را گاو کثوبان
 ست پس آن گاوی را قرار نمود پس آفرید حق تعالی غرضانه مایه بزرگ که دیده قادر شد برین
 او از عظمت و برائی چشمها و او بزرگی جسم و نبات او تا آنکه گفت اند که اگر دریا با همه ریخته شود
 و یک بینی او بر آینه بیان مانند که در دل دریا بانی افتاده باشد پس امر فرمود حق تعالی آن
 مایه را که در زیر پای آن گاوی ثابت شد و علی الدوام و نام آن حوت به موت نیست و بعد از آن

در زیر آن ماهی آب را قرار داد و در زیر آب بهر آب سردارد و در زیر هوا اطلالت یعنی تاریکی را
فرد و بعد از آن کسی از خلایق ندانسته است و نخواهد دانست از آنچه زیر ظلمات است و حق تعالی
دانا است آن نویسنده آن و هو اللطیف الخیر **فصل** در مقدمه مقدار جرم زمین از مجموع
و خراب آب و آری آن گفته که درازی قطر زمین بهر سخا و صمد هزار و صد و شصت و شصت فرسخ است
و ثلث فرسخ و دو در زمین بهر فرسخ شش هزار و شصت و فرسخ است پس برین قاعده که مقرر شد مساحت
سطح زمین که خارج باشد از آب چهارده هزار و هفتصد و هفت و چهار هزار و دو و نسیست و هفت و دو فرسخ است
و خنسی فرسخ یعنی دو پنج یک فرسخ و هشتاد و سه برین انداز روی برابرین از روی و هم هندسی که اگر
کسی کردی بکند در روی زمین البته نهایت آن کو و سوراخی دیگر میباشد از آن روی زمین پس اگر
سوراخ کنند مثلاً برین فرسخ البته آن سوراخ شتی شود و زمین چین و حکمای هندسین بر این
هندسی درین امر که مذکور شد حجت میدهند و اعتبار داده اند در آیام اسلامان مساحت زمین
در آیام مامون خلیفه بهشت بار ارتفاع قطب معدل النهار و رست آمده اند باعتبار حکما هر درجه فاصله
را پنجاه و یک شش میل و ثلثان میل یعنی دو سه یک میل و بطریق محسوس حکما گفته است که بدانند که بزرگی زمین
چه مقدار است مسوره و خراب است از طلوع آفتاب و غروب آفتاب اعتبار کرده است
و آن عبارت است از یک شب و یک روز بعد از آن آنرا بر نسیست و چهار قسمت مقرر داشته است
و هر قسمتی را ساعتی دانسته و آن ساعت ستوی را بر پانزده جزو قرار داده پس همان یکصد و شصت
جزو تمام وجود داده شد در مقابل سیصد و شصت درجه فلکی پس خواسته است که بدانند هر جزوی را نه
احتمالی فلکی را چند میل زمین در مقابل است پس آنرا از آفتاب گرفتن معلوم کرده است که
چه مقدار و روست میان شهری و شهری از سیصد و شصت درجه مقدار است بعد میان این دو شهر از ساعت یعنی
چند ساعت سف است مثلاً اگر یک روزه راه باشد و دوازده ساعت خواهد بود که مطلقاً در راه
باشد با آنکه منزل کرده باشد و ساعت از ساعت ستوی دانند نه ساعت معوج و ساعت مستقیم
عبارت از پانزده درجه است نه زیاده و نه کم بخلاف ساعات معوج که اگر روزی مثلاً در آیام و ستار
ده ساعت ستوی میتوان دانست که در اول آفتاب در جدی باشد که عبارت از دویست و
و ده درجه باشد که نهایت کمی روز است و شب چهارده ساعت ستوی که عبارت از دویست
و ده درجه باشد اما ساعات معوج آنست که همان صد و پنجاه را بر دوازده درجه و نیم می باشد
اگر بر عکس باشد یعنی بر هر چهارده ساعت شود مثل اول آفتاب در سرطان و شب صد و پنجاه

درجه که عبارت از ده ساعت مستوی باشد شب و روز هر دو مستوی باشند پس آن دویست و ده درجه را بر دوازده قسمت میکنند هر قسمتی هفده درجه و نیم ساعات معوجه خوانند پس بطریق قسمت فرموده است میله‌ها را بر اجزای ساعت پس یافته است که هر یک جزو فلکی را هفتاد و پنج میل زمین برابر است پس زده است هفتاد و پنج را در اجزای بروج که آن سیصد و شصت است پس حاصل ضرب بیست و هفت هزار میل است از زمین و بطریق گفتی است که زمین مدور است و متعلق است به او آن پس بر آن میگرد و فلک که عبارت از دور زمین باشد بیست و هفت هزار میل خواهد بود و بعد از آن نظر کرده است بمعموره و خرابه پس آنچه یافته است آنچه معمور است از جزایر عامه که بمغرب است و آن جزایر خالده است تا اقصی عمارات چین پس هرگاه که طلوع کند آفتاب درین جزایر مغرب فروردین و هرگاه که غائب شود آفتاب درین جزایر طلوع کند چین پس این نصف دایره زمین است و این سیصد و هزار میل است و این درازای معمور است پس نظر فرموده است در معموره زمین پس یافته است معموره زمین را از ناحیه جنوب تا ناحیه شمال یعنی از دور زمین از جانب که مساویست شب و روز تا جایی که شش می‌شود و روز در گریه بیست ساعت و شب چهارده ساعت و در زمان برخلاف آن شش می‌شود و شب بیست ساعت و روز چهار ساعت پس گفته است که استوار شب و روز در جزیره بسیارند همیشه از ناحیه جنوب و مغرب که شش می‌شود و چهار با و نصف بیست است نهایت عمارت است از ناحیه شمال و میانه ایشان شصت جزو است پس میشود چهار هزار و پانصد میل و آن شش یک جمع در زمین است پس هرگاه که زده شود سس که شش یک است در نصفی که آن نصف زمین است یافته میشود و عمارت که می‌بینی و می‌شناسی نصف شش یک جمیع زمین برای بطریق حکیم و اندام الموفق للصواب فصل در ریاضات زمین و عمارت‌ها و ابوالرحمان خوارزمی گفته است که سطح معدل النهار که قطع می‌کند زمین را بدو نصف بر دایره که او را خط استوای نامند پس یکی از آن دو نصف شمالی است و دیگری جنوبی پس هرگاه که تو هم کرده شود دایره عظیمه بر زمین که بگذرد بر هر دو قطب خط استوای نامند قسمت کرده شود هر نصفی از زمین بدو نصف است پس قسمت کرده شود چهار زمین بر چهار قسم دو قسم جنوبی و دو قسم شمالی که یکشود است یعنی آب و آفرین گرفته است و در این ربع معمور خوانند و در ربع مسکون خوانند و این ربع شمالی

ست بر آنچه شناخته شده است از دریا یا جزیر یا کوهها و موزنها و شهرها و دهها
بر آنکه باقی است از قطب شمالی قطعه زمین که معمور نیست از بسیاری سرما و زیادتی بر فضا
و غایت را بوالرحمان گفته است که معدل آنها را جدا یک کند زمین را بدو نصف هر یکی دو
شمالی و دو نصف جنوبی پس دو ربع شمالی ایشان هر دو معمورند و آن از عراق است تا جزیره
شام و مصر و روم و قزقجه و روسیه و سوس تا جزایر سعادات و بعضی این جزایر را
جزایر خالدا ت گویند پس این ربع غربی شمالیست و از عراق تا به جزایر کوهها و خراسان
و ثبت تا چین تا قوقاز پس این ربع شرقی شمالیست و همچنین است نصف جنوبی
و دو ربع است شرقی جنوبی در راه بلاد حبشه و تنگ و نو بهت و ربع غربی کسی در فست
است البسته و آن متاخست از راه سو و آن که ایشان متاخمند در بر مثل کوه
و مانند ایشان و حکایت کرده اند که بطلمیوس پادشاهی بود از یونان خواست که بداند
حال این ربع غربی جنوبی را از زمین پس فرستاد بان زمین قومی پس فرستند و بحث کردند
از علمای بلاد ایشان و دانستند و پس باز گشتند و خبر دادند که آن طرف همه خراب است و ضایع
و در آن نیست عمارت و جانور و درخت و بنابرین این ربع را خراب خوانند و این ربع را ربع
مشرق نیز خوانند و الله اعلم فصل در اقالیم زمین بدانکه ربع مسکون را بهشت قسم کرده است
حکیم ازلی و پیرمندی را اقلیمی خوانند گوید بدان ماند که بساطی است گسترده از شرق تا مغرب از بی شرق تا
مغرب و از بی او و اما پهنای او از جهت جنوب است تا جهت شمال و این مختلف بطول و عرض است که مشهور است



پس در ازترین و بهترین این بهشت اقلیم اول است بنا بر آنکه درازی او از شرق تا مغرب مقدار نیم
فرسخ و پهنای او از جنوب تا شمال است مقدار صد و پنجاه فرسخ و کوتاه ترین اقلیم سی و پنج فرسخ طول
عرض اقلیم هفتم است بنا بر آنکه درازی او از شرق تا مغرب مقدار هزار و پانصد فرسخ و عرض او از جنوب

تا شمال مقدار هفتاد هزار فرسخ است و اما باقی اقالیم که در میان اول و هفتم اند پس مختلف است بطول
و عرض شان نیز یاده و نقصان پس بدانکه این اقسام که مذکور شد نسبت اقسام طبیعی لیکن نسبت خط
چند و همی که وضع کرده اند پادشاهان عالیشان در اوائل وقتی که طواف فرموده اند در ربع مسکون
از احوال طول و عرض زمین نسبت با قلم سیم تا دانسته شود و بعرفت طول عرض اقالیم حدود و بلد
و ممالک و مسالک مثل افریدون بنیطی و اسکندر رومی و اردشیر بن بابک فارسی و اما احوال باقی
برایشان مسیر نشده که معلوم فرمایند زیرا که مانع بود از سلوک در آن زمین تا کوههای بلند و راههای
و دریاهای پیاپی خطرناک و هوای مفرط و تغییر از حرارت و برودت و تاریکی در ناحیه شمال و دریا
نقش زیرا که سرآمدان زمین بغایت مغرط است سبب آنکه آنجا شش ماه سرمست و این شش
ماه همه یک شبست بی آنکه روز در میان باشد پس تاریک میشود و هوا تاریکی سخت و همی بود
آب از سطحی سرما و تلف میشود و از آن تاریکی و سرما زایده نباتات و حیوانات و در مقابل این
از ناحیه جنوب زیر داریل بدست شش ماه گرم میباشند تمام پس گرم میشود و هوا میشود و آتش شش
پس میوز از نباتات و حیوانات و این شش ماه تمام همه یک روز است بی آنکه شب در میان باشد
پس ممکن نیست وجود حیوانات و نباتات و سکون انسان درین دو ناحیه مکره است و خراب است
و اما ناحیه مغرب پس مانع میشود و دریای محیط شود و خلوت را در آواز ملاطمت و جوی بی اندازه و
سختی و تاریکی آن دریا و اما ناحیه مشرق پس مانع میشود و کوههای بلند و صعب کثیر الخاطر خلوت را
در ترو در آن ناحیه و هرگاه که نیکو تامل کنی بیابی خلوت را که محصورند در اقالیم سیم و
ایشان را آگاهی نیست بر احوال بقیه زمین و نسال الله التوفیق و لهام الصواب الفصل
در آنچه عارض میشود زمین را از زلزله یعنی جنبیدن و حسف یعنی فرو رفتن چنانچه بنشیند که
بخارها و دخانهای بسیار هرگاه که جمع شود زیر زمین و نرسد با و مقاومت نکند او را سربا تا آنکه
آن بخارها و دخانها و است آن سرما آب شوند و ماده بخار و دخان هر دو بسیار باشد بر تبه که قابل
تحلیل نشوند با دنی حرارتی و روی زمین صلب باشد بر تبه که هیچ منفذ و مسامی نباشد
آن بخارها و دخانها پس آن بخارات گاهی که صعود کنند یعنی روی بالا اندند و هیچ
راست بر تبه باشند که بیرون روند پس محبوس میباشند و جسم زمین
پس ملززه در آید از جسم ایشان بدن زمین و بقیع ارض متشوقند و مضطرب
گردند و چون آنکه فرغند شود و بدن جسم زمین تنگ گردد که تنگ و بکشد و باشد وقت

سختی تب و در لرزه جنبش در آید بی اختیار بسبب رطوبتهای متعفن که مجبور است باشند در محل
 اجزای بدن پس شعله کشد بآن عفوئت سحرارت غریزی پس بگذارد آن عفوئت را و تحلیل
 دهد و او را بنجار و دوخان سازد پس آن بنجار و دوخان بیرون آید از سام جلد بدن پس از آن
 خروج بخارات متعفن بدن در لرزه در آید جنبش بی اختیار پیدا کند و به خیال همان لرزه و اضطراب
 او تا آنکه بیرون این مواد متعفن تمامی پس گاهی که تمام بیرون آمده باشد ساکن گردد و لرزه و اضطراب
 بدن همچنان است حرکات بقاع زمین بزلال پس گاه است که از صعود آن دغانات و بخارات
 پاره میشود و در وی زمین و شق میکند و از آن شق بیرون می آید ماده عجیبه بیک دفعه و گاه است
 که آن بخارات بیرون می آید از بلندی که شق میکند زمین و فرو میرود و زمین را بخال جان
 که در زیر آن زمین محو فاست پس قفقکه زمین شق شد فرو میرود و در آن زمین شق کرده آن
 که همها و کوهها با آنچه حق تعالی خواسته باشد نیست احوال زلزله خف و انسداد علم فصل
 گردانیدن سیلابها بکوهها و بریا و عکس آن حکما برینند که هرگاه که ممتد نرج شود آب
 بگل و در گل پیانگی باشد و در آن امتزاج و لزجت تاثیر کند حرارت آفتاب مدتی در آن
 گل سنگ میشود و چنانکه دیده میشود که آتش هرگاه که تاثیر کند در گل آن گل را از جوی خشت
 پیخته باشد ضربت از سنگ و هر چند که آتش در آن گل بیشتر تابنده باشد سخت تر خواهد بود
 و شبیه تر خواهد بود پس برین رفته اند که کوهها و فرو رفتن جایز است که باشد بسبب زلزله
 که در خف باشد پس فرو رفتن بعضی زمین از آن زلزله خف و بعضی بالا آید پس آن بعضی
 زمین که بالا آمده باشد سنگ شود و از آن جهت که ذکر کردیم و جایز است که باشد بسبب بادها که
 نقل کنند خاک را از مکانی بکافی دیگر پس حادث شود از آن خاکهای نقل شده تپا و گرد و پاش
 شود و بسبب آنکه گفته شده است ذکر او در پیش و انسداد علم و صاحب محبطی برین است که در هر
 سی و شش هزار سال منتقل میشود و او جمله ستارها و دور در برج دوازده گانه یکدو
 پس هرگاه که منتقل شد اوجات کواکب از شمال جنوب مختلف می شود و آن شب و روز
 و سرد و گرم و تغییر شود و ریواس زمین پس عمارتها خراب میشود و دریاها
 معیور می شود و خشکیها دریا و دریا خشکی میشود و کوهها سست و تپاها کوهها میشود و آن
 کیفیت کوهها سست میشود یعنی بر سطح زمین میشود و از کوهها و تپاها میشود و دریاها
 او و زیاده می شود و خشکی او و خشکی میشود و دریاها و کوهها میشود و خشکیها

ریزه و سنگ پاره های عظیم بزرگ و رگهای سپید از آن سیاهها بر میدارد و آنرا می برد شکم
 و اوها و جویها و جریان آب در وقت قوت پدیاها می برد و آنرا پس از آنکه در قعر دریاها
 بر روی یکدیگر میریزد و در آنجا بعد از سافت و بدرازی زبان بعضی بعضی بتلیذ میشود و پس با جماع
 آن حاصل میشود و در قعر دریاها و کوهها و تپهها آنکه بسته میشود و از زمین باد و بارانهای رگبار
 در خشکی و ازین جهت یافت میشود و در وقت سنگها رگبار بوم گاهی که شکسته شود و صدف
 یا استخوان و این از سبب احتمالاً کل این موضع است بصدف و استخوان و غیره بسته
 میشود و بعضی کوهها که طبقه طبقه است بعضی بالای بعضی و سبب این رسیدن سیاهات
 باز و بکل هر بار بعد از یکدیگر بار آنکه آب سیل گاهی که منتقل شود و از موضع می ریزد و بعضی می رسد
 و می رود و با خود کل آن موضع که بر میگذرد می شود و هر طبقه از آن بر و ریزان سنگ است و آنکه
 گفته می شود همیشه این سیاهها میگیرند و ازین کوهها و می اندازد و در دریاها تا آنکه بر می آید از دریاها
 و با دینی کوههای کوچیک و فرو میرود و در کوهها و الله اعلم بحقائق الاحوال و آنکه نیست
 آنکه دریاها خشک میشوند و خشکیها دریا میشوند و آنست که هر چند که می افتد از اضطراب دریا قطع
 از زمین بر و می آید و در دم با آنرا پس آب بر می آید و بلند میشود و طلب فراوانی میکند بر
 سواحل خود تا آنکه می پوشاند بعضی از بر آب و سواره بر و زمان چندین است عادت
 و آب او تا آنکه میشود و مواضع بر دریا چپین همیشه یکشد کوهها و سنگ ریزه و گویا
 میشود و بر میدارد و او را سیاهها و میر و قعر دریاها تا بگلهاس که که در قعر است و بسته میشود و آن
 سنگها با گلهاد قعر دریا همچنانکه یاد کردیم و هر بار یکدیگر می آورند و جمع میشود تا آنکه برایش و بار و
 زمین پس خشک میشود و خبری و از شکاف میشود و میر و دیدن زمین خشک علفها و درختها
 پس میشود و جای و عویش و سباع و مروضه با نخا می رسد و نذا برای طلب صید
 و نیزه پس سکن خلق میشود و موضع زرع و غرس و تخمیل و دریا و شهرها میشود
 فجان من لا ینفیر به التفسیر و التوال و کلاما سوا التفسیر من حال الی حال و الله
 الموفق للصواب فصل در فوائد کوهها و عجایب آن انا فائد عظمی کوهها
 است که حق تعالی یاد فرموده است در کلام مجید که و التقی فی الارض رواست که ان
 تمید یکم و اگر کوهها نمیداد البته زمین متحرک میبود و بعضی از ایشان گفته اند که اگر کوهها نبود
 البته روی زمین میبود و پس آب دریاها می پوشانید و از جمیع جهات محیط میشد زمین و باطله میبود

جميع حیات پس باطل میشد حکمت الهی که در مسا دن و نباتات و حیوانات نهاده حق تعالی
 پس حکمت الهی اقتضا کرده وجود کوهها را از جهت آن فوائد که یاد کردیم از حکم عجیب
 مسا دن و نباتات و حیوانات و بعضی از ایشان گفته اند که کوهها سبب وجود نهرها جاری
 اند بر روی زمین که آن ماده حیات نباتات و حیوانات است و آنچه نیست که سبب این است
 که منعقد میشود دریاها بابر درج و کوههای بلند در آن بسبب طرین از مشرق و مغرب و بین و شمال
 منع میکنند با و بار که نر از بند دریاها را بلکه منحصر می سازند دریاها را سیاه کوهها تا آنکه ملحق شود
 آن سرمای زمستان پس میشود باران و برفت پس اگر فرض کردیم غیش کوههای مرقفه از
 روی زمین کمی میسود و بخار مرقفه در جو منحصر نمیشد تا وقتی که سرمای او میسود بلکه تحلیل نباتات
 و هوایش پس جاری نمیشد آب بر روی زمین بگر آن مقدار که فرومی آمد از باران پس خشک
 میساخت آن آب را زمین و از آن خشکی آن عارض میشد که نباتات و حیوانات هلاک میشدند و اگر با
 از بی آبی در وقت سختی حاجت آب همچنانکه دریا و چهار دور واقع است پس قنق که در دیر
 الهی وجود کوهها را از جهت محصور ساختن بخار مرقفه از زمین میانه اغوار کوهها و از جهت آنکه منع
 کنند آن بخار محصوره از رسیدن و منع کنند بادها از راندن این بخار همچنانکه منع میکنند سکراب
 را پس میانه آن بخار در آن محفوظ تا وقتی که با ملحق شود سرمای زمان زمستان و جامد سازد
 او را و بقیشتار و او را پس آب شود و باران فرو آید و برفت کوهها در جبهه های خود مغارها و هواها
 و سیلها و غارهاست پس می افتد بر قلعه این کوهها بارانها و بر فهایسیر و درین مغارها و و شلها
 پس میشود مخزون در آن مغارها آن آبهای باران و می آید بیرون از شیبهای کوهها از سوراخها
 تنگ و آن چشمه است پس جاری میشود و از آن چشمه آب بر روی زمین وزنده میشود و بان شهرها
 و بندگان خدا همه زنده میمانند و آنچه از عباد و فاضل شود و خشک شده بدریا پس چون فانی شود
 آن آبها که در مغارهای کوههاست و فسد و می آید از و خیمه که جاری است خشک گردد و
 چون نوبت زمستان رسد باز گردد و در همان حال و لاحق او شود آن بارانها که آمد پس آن
 چشمه جاری شود و با و گردد و در همان حال که بود همیشه برین حال است تا وقتی که بدست
 حکمت متدبره الهی تمام شود و ویلغ الکتاب اجله سبحان من لا یطلع علی و قاتق حکمت
 الالهوا کنون یا ویکلفه آنچه متعلق است بغض کوهها از عجایب و مرتبت بر ترتیب حروف و اسم
 الموفق للصواب جمیل و کشتن زمین و صفت در میانه این کوه شیبه را بیست و دو دور است

میباشد فکستر آن و استعمال میکنند آن فکستر را در سفید کردن جامها و مثل این چیز است
 شناخته نشده در هیچ موضعی از آن مواضع چهل الفتر کو بیست بر سه فرسخی قزوین لغایت
 بلت هرگز کم نمیشود و برف از و در تابستان در زمستان و بر آن کوه مسجدیست که ابدالان و
 مردمان حاجت مند از برای تبرک با بخاسیر و نند و از برف آن کوه متولد میشود و گر می سفید که هرگاه که
 اگر فرو گردی در تن آن گرم او فی خیزی را بیرون می آید از آن گرم آبی خوش آن است در آن کوه و آب
 کافی باشد و بعضی برین فرسته اند که این حیوان نیست چهل الفتر صاحب تحفه الغرایب
 گفته که برین کوه دو چشمه است از یکی آب گرم و از دیگری آب سرد و سبانه ایشان بنشیند و
 یک سردوری است آنرا گرم پس اگر گوشت را در آن آب اندازند پخته میشود و آب آن سرد پس
 ضعیف میکند اشامیدن آن از غایت برودت چهل الفتر بر دول دو شبه خرفاته
 هست از سنگ و خرفات را بعضی خشت پخته خوانند و داخل خرفات پخته است که میراند
 از و آب و بیشتر خرفات شب در روزی است که بیرون می آید آب از و سیر نزد بیشتر خرفات
 و از آنجا نخت میشود بر کوه و از کوه ریخته میشود و برین چهل الفتر بر این فکستر برین کوه
 معدن کبریت سرخ و زرد و معدن زریق و آن لغایت غریزست و منقطع نمیشود و آب آن
 برده میشود و باین کوه معدن زنجفر است و در جمیع آفاق معدن زنجفر نیست الا آنجا چهل
 الفتر معنی تجمید الناحیه است صاحب تحفه الغرایب گفته که در راه این کوه تنگی هست
 از برای مصالح آب و درین کوه صیحه آبست که میوز و در و هوای که قادر نمیشود کسی بر آید و آن
 در و این کوه برین اندر آب است چهل الفتر سیاه جلوانست و او بغایت بلند و
 شایخ است و از اعلی تا اسفل این کوه طاعت گو یا که نشو نیست و عرض این کوه درازی سه روز و
 راه است و بسیار مشهور است حکایت این کوه در تواریخ عجم که منوط به کسی پرویز که شیرین خواهد بود
 چون بنا کردند از برای او آن قصر شد و آن موجود است که درین زمان در موضعی عالی و زمین او
 زمین خشک است که تراخت ندارد و در حوالی او دو دست میداشت شیر و شیده را و دور بودند از آن
 قصر که گو سفندان او بقدر بار و در فرسنگ پس امر کرد که بنا کنند از برای او جوی مهمت را و در فرسنگ
 و بر آن جوی که بیانی قصر شیرین برسد حوضی بسازند و بلوهای مجری اعلی عمارت بکنند که چون بریزد
 در آن جوی شیر را بجا بدای قصر شیرین تازه و دوشیده در وقت پس طلب کردند و چند
 بشیرند که باین خدمت مشغول باشند و شیرین با او گفت و گو کرد و امر فرمود او را باین خدمت

و وعده و انعام فرمود و کسم آن مرد فرما و بود پس چون فرما و دید شیرین را شیفته و شد
 او شد و از روی عشق استیلا گوی کرد و بک کرد و جوی را و جوی را بقدر دو فرسخ و تا این زمان
 قصر و حوض جوی باقی ست پس چون ازین خدمت فارغ شد شیرین از انعام پادشاهانه
 مال بسیار و اورا محبت فرمود و وعده با انعامات غیر تنهایی فرمود مال را گرفت و نثار
 قدم او کرد و با و خوش بسر میر و چون کار او در عشق بدین مرتبه رسید و در عالم شهرت میدا
 کرد و تا بجای که این خبر را به پادشاه عالم کسری پرورین هر ضرب انوشیروان عادل
 رسانیدند و بواجبی قضیه این حال را عرض نمودند پادشاه ازین معنی متحیر شد و مرتبه که زیاده
 بران تحسین تصور نتواند بود و بعد از آن رجوع بوزرای خود فرمود که چه تدبیر کنی این قضیه را
 که برین مرد واقع شده است اگر میگذارد و او را برین حال تنگ و بغیر قضیه است و اگر بلاکش میسازم
 گستاخی دارد پس یکی از حاضران مصلحت بر این دید که او را بکوهی مشغول بایست ساخت که
 که صرف شود و عمر او درین محنت سپاس اگر مروضه صلا شد و گفت و گو بر طرف شد و اگر زیست چو
 عمر او روی به پیری نماند و ضعف پیری او را ازین سودا با و دارد و بر وزیرای او سپندید و امر فرمود
 با حضار او کس فرستاد که او را حاضر گرداند چون در مجلس پادشاه عالم درآمد و امر مدی در از
 است بود و تن و اندام بازوی پهلوانان و شست اول کسری امر فرمود با که قطع تن او
 و گنج و مال و دولت بزا و انعام فرمود و در نظر نیاید و بعد از آن کسری پرورین فرمود که در راه پادشاه
 بزرگ است که مانع میشود ما را از گذشتن بدان راه پنجم کس که کشای در و راهی که تو انحراف از آن
 راه گذشتن و حال آنکه بر ما روشن شده است قابلیت و بهر مندی تو و میسر انحراف که
 غیب از تو این کار نمیتواند کرد و اشارت فرمود بر پیچون و از آن سبب این کوه را کشای
 فرمود که بصلابت و صعوبت از دیگر کوهها بیشتر بود و فرما و گفت من این کوه را از راه پادشاه عالم
 بر دارم اما شبهه آنکه چون خدمت بتقدیم رسانیده باشم و بقول خود در این زمین امر استیلا گوی
 کرده باشم پادشاه انعام فرماید و در حق بنده و شکیرین را این مخصوص فرماید و پرورین ازین سخن بسیار
 برآمد و مرتبه که خواست شش را بفرماید که به تیغ از تن جدا کنند اما باز بخاطر آورد که اگر این خاک میبود
 باز نقل کردن و بریدن او دشوار است چگونه این سنگ خارا را او خواهد برد و اگر بر دست تو
 که این هست و اگر کوهی را نقل کنی بجای دیگر همچنان از روی تندی و غرور پادشاهی گفت که قبول کردم
 پس فرما و بیرون آمد از مجلس خسرو پرورین و بنیاد کرد و در کوه راهی کشود که است سوار عثمان و غلامان

بفرأخت براه برود و پستی او و بلند می بمرتبه داد که سنگ او از لواهی پاوشا بانه بلند تر بود
 و از لواهی پاوشا بانه نیز عالی تر بود و درین ششقت تمام روز این کوه میسکند و تمام شب
 نقل میگیرد و بجای دیگر و باره کرد و بار چنگ بر او لطیف پیر کشند آنچنان که از سبب
 لطافت و شرافتی که پیدا میکند و آنچنان عزیز بود و میان خلق که عالمی می آمدند و ملاصم بودند که در ام
 سنگ زودتر خلاص خود آمد که بردارند و ببرند اما شب ط آنکه سنگ ریزها که در راه باشند بدارند
 و راه را پاک سازند و دم نیکه دهند و بشوق و آلتها میسکند و از کوه بقدر سنار سنگی گشت راه
 شنبه می برید از چوایب آن سنگ را از کوه جدا میگردانند و چنانکه یک قطعه بود و سپرد خود و دم من چشم
 خود مثل آن آنچه فرما دریده بود و دم دیده ام سنگ بارها مثل عدل و عدل آنرا گویند که بر شتر بنزد که خلوت
 بران نشیند بر روی شتر بفرأخت و بران عدل اثرهای ضربتیش فرما دوده و سبب و در هر عدلی از آن
 و کوه بود که هر دو دست خود را در آن کردی و آنرا روشتی و بجای دیگر بر دس چون سه بار
 درین امر تبدم نهادم و دانه و مشهور عالم شد لازم گشت که احوال او را بر پر و نیز عرضه فرمائید
 که کار او بر تبس رسیده است که اگر اندک روزی دیگر بگذرد و در عالم اثری نخواهد گذاشت
 و آن را بی که پاوشا عالم به دست در داشته است چنان خواهد کرد که بفرأخت گشوده شود
 در آن کوه که سدی پر و نیزین انوشیر و اس ازین سنی بگذر شد و با قوم خود از ارکان دولت
 و اعیان حضرت درین امر مشاورت کردند بعضی از ایشان این مصیبت دیدند که مانند سبب
 کنسیر که شتر این تشویش از خاطر شریف پادشاه عالم دفع شود و مصیبت چنین دید که کنسیر
 را فرستاد که در بستان بود و آثار غم را مصیبت را بر خود ظاهر کند و خبر دهد فرما در
 بیوت شیرین چون فرسید با چنین حال رسید بر این قوت نماند و نماند که در دست ازین
 بهوده کاری باز دار و آن نا انصاف درآمد و بختی چنین پشیمان فرما در آگاه گردانید
 فرما در چون این خبر شنید از محنت نماند و سیدی پیشه را بر سنگ زد و مرتبه که در سنگ فروفت
 و بعد از آن چندان زد بر آن سر خود را که هلاک گشت و آن مقدار راه که از کوه گشوده ساخت
 این زمان طاهر است و در آن هیچ شکلی نیست و فرما در کوه بیستون صورت پر و نیز و شنبه هر دو شنبه
 و از سنگ تراشیده و قصر شیرین را ترتیب داده صورت او از سنگ و بران قصر صورت شیرین
 و کنسیر کان او و ملازمان او گشوده است بران ایوان موبالعه کرده است تا آنکه سمار پاهای
 که در دیوار و در وانه قفسه بود بهینه صورت او باز نمود و است و در دیوار باقی صورت

شیرین کونیزگان او و ملازمان پرویز و شیرین همه از زن و مرد بان نموده و بر تپه سبالقه کرده
در نقاشی آن تا آنکه هر که می بیند می نندارد که گویا سحر کند و پیش روی پرویز صورت کوه کن
نقش کرده است فریاد خود و بصورت کوه کن کلاه سیست و میانش بسته است و بدتش تشبه
است که میکند زمین را و آب بیرون می آید از میان هر دو پای او و جاریست و شنیده ام که این
زمان صورت تشال نموده است و تصویرات که بیان آن نموده شد در صحنه نما منصورت



و ابو عمر و سروی که از شعر ابوده درین باب است بیات گفت بهفت عرب شهر و هم
و گنج و مال نرود و این عرب را و تمام در خود و در کلبه طالع به علیه بها الملک و الوف علی و فحال به
نقد و شمشیرین و حرج و مرج و در کلبه طالع به علیه بها الملک و الوف علی و فحال به
فخر اسن الا فخر ساطع و تلا خط شیرین و الخط فارس به و عیون کعب حنثها الاشاج و ید و م و علی
کر عبدین شخصه و ولقی قویم جسم و اللون ناصع به و گذشته اند بعضی پادشاهان انجا با یوان جودت نرود
آمده اند انجا و طلب کرده اند طبیب و زعفران را و رنگین کرده اند بان زعفران رنگ روی پرویز و شیرین
و مویان بود را و بعضی از شعر ادنیاب گفته اند بهفت عرب شهر و هم کاه شمشیریان و حنج و طلس
صنح الوج بال زعفران و و کان لهما کسری و شیرین به منج اشخ موبد الموبدان به من جلق و فخر و حنج و هم
جمیعا به و صیغ افی مطاف الاروان حبل منسا بکست نبر و کی سنا کوی نبرک نکست قصدا و کرده اند در
نزیارت گاه از برای آنکه فرو آمده است بر آن از آسمان گو سفندی که حق تعالی که از افید و ستاد از بر آب
اسماعیل علیه السلام و شاخ آن گو سفند معلق بود و او نخیست بود و در دروازه کعبه الله تا وقت عری
پیش از ایام بعثت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دیده اند او را بسیاری از صحابه و عرب میگویند که شمشیر
الکابیه بود و از او استحال انچه حبل نور طلع نبر و کی که است کوی مبارک است قصه آن کوه میکنند

تبرک از برای زیارت کردن غار که نبی صلی الله علیه و آله وسلم که در و بوده اند با ابوبکر صدیق رضی الله
 عنه وقتیکه بیرون فرستند از مکّه و حق تعالی یا فرموده است در کلام مجید که ثانی اثنتین اذها فی الغیار
 جبل حبش ارم کوهی است نزو اجا سبز که در و بسیار است علف و سبزه در بالای قله کوه خانه
 از آن عا و ارم و در و کوههاست که بپسنگ نقش کرده اند و از سنگ تراشیده اند هیچکس ندیده
 آنرا ندیده اند بزرگوار که بسیار قدیم قدمت دارد علم جبل جودی کوهی است بلند و جزیره این علم
 از جانب شرقی و آن کوه است که سفینه نوح علیه السلام ننگر انداخته است و از طوفان نجات یافته
 است چنانچه حق تعالی عرشانه می فرماید که استوت علی ابجدی پس چون نوح علیه السلام
 بیرون آمد از سفینه بنامه بود در آن مسجدی و آن مسجد بقیت تا این زمان و بر آن مسجد بود که
 گفته نوح تا زمان نبی عباس و الله اعلم جبل جوشن در غرقه طلب است معدن نخل است
 و از آن کوه فائده بسیار حاصل میشد تا آنکه بر کوه گذشت از حضرت امام حسین بن علی رضی الله عنه و در
 حسین علیه السلام جامه بود و دستار آنجا و طلب کرد از ضاعان آن کوه آب پس ندانند آب او را
 دشنام دادند پس بر ایشان دعا کرد و عمل ایشان باطل شد در آن کوه و تا این زمان هر کس که
 آن عمل میکند فائده نمی بیند و صحیح است جبل حرث و حرث دو کوه است
 بزمینه نیتواند آدمی که برین دو کوه برود و بسیار عالی است گفته اند که گورستان پادشاهان بزمینه
 آنجا است و گنجهای ایشان در آنجا مدفون است و بنیاس حکیم بران گنج طلسمی ترتیب نموده است
 که کسی قادر نمیشود تصدیق آن گنج بسبب آن طلسم و این الطقیه روایت فرموده است که بوده است
 بر جوی رود ارس بزمینه هزار شهر فرستاد حق تعالی بر ایشان پیغمبری نام او موسی بن عمران
 بوده است علیه السلام پس آن قوم مطیع او نشدند و خصمیان او را کشتند و دعوت فرمود
 بر ایشان پس تحویل فرمود حق تعالی کوه حرث دو کوه حرث را از طاعت و بران شخص مبارک
 قوم فرستاد و وزیر و بر شد و گویند که اهل ارس و زیر این دو کوه جبل حرث است که است
 بر سه میل دوری از مکّه و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پیش از نزول وحی در آن کوه خلوت
 خاص داشت و عبادت حق مشغول بود و می آمد بنار در آنجا و می بر رسول الله صلی الله علیه و سلم
 نازل شد و جبرئیل علیه السلام را با آنجا دید آنجا خلق بسیار میر و نواز برای زیارت و آورده اند که
 پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بر بالای این کوه رفت با جمیع اصحابه کبار رضی الله عنهم پس
 آن کوه در حرکت آمد پس رسول الله صلی الله علیه و سلم امر فرمود بکوه که اسکن بفرما علیک بنی وید

او شهید فیلکن یعنی ساکن شوی چرا که نیست بر تو مگر پیغمبری چسبیده یقی یا شهیدی پس ساکن شه
 جبل الحیات زمین ترکستان است بقومی تعلق دارد که آن قوم رحستان گویند در آن
 کوه بار بار است آنکس که می بیند آن بار بار احوال آنکه از آن کوه بیرون می رود البته جبل
 و اسفغان که بهیست بزرگ مشهور بر آن کوه است چشمه آب اگر بقیه در آن چشمه نجاستی و در ده
 قوی جیشتی که تیر سندان می شود صاحب تحفه الغریب چنین گفته است **جبل دماوند** چنان
 شهر ری است که در بخت می بر تپه است که می چنان خود در استارگان از بلندی و میساید بر ایشان
 از میل کوکب و شعرین مهمل گفته که از آن کوه هرگز برف نمی شود و نه در گرما و نه در سرما و هم او
 گفته است که فرستیم برین کوه تا رسیدیم بر تپه این کوه بهشت سخت و مخاطره نفس گمان نمی بریم که
 کسی از آن موضع تجاوز کرده باشد که من رسیدم آن موضع و دیدم آنجا چشمه کسبت بود چون
 سنگپاره بزرگ پس گاهی که آفتاب طلوع کند بر آن پاره های کسبت شعله می کشد و ظاهر
 میشود در آن آتش و بجانب اوسیه و دو جاری میشود و پس شیب این کوه میوز و بادها
 مختلفه و حادث میشود و از آن آوازهای که همه ضد یکدیگر میزنند و واقع میشوند بر امور تناسله یکبار چون
 شعله آب و یکبار چون نهق خر و یکبار چون سخن مردم آهنگ می شود و که چه میگوید و بالا می رود و از چشمه
 کسبت دخانی قوی می کشد و از عجایب عالم نمی است که گفتند اند ساکنان این کوه هرگاه که
 دیدند که مورچه و خیره می کند مو را را استدلال میکنند بر قحط آن سال و هرگاه که باران بر آن
 بسیار می بار و تا بر تپه که اید می کنند ایشان را و زیان میکنند از بسیاری باران سیر زنده شیر گو سفند
 را بر آتش پس آن باران بر طرف میشود و صاحب تحفه الغریب گفته که این امر را که در ترکستان
 کرده اند مگر صحیح شده و خطا واقع نشده و او هم گفته است که هرگاه دیده شود قله این کوه که پوشیده
 شده است از برف در وقتی که از اوقات واقع شود فستنه در میان خلق و رنجته شود و خوش
 از جانبی که دیده شود پوشیده از برف و این علامت صحیح است با جماع اهل آن ناحیه و نیز یکی
 کوه معدن سمره را نسبت و معدن مرکب و معدن سرب و معدن نایج و این سخنان همه قول مشهور
 است و محمد بن ابراهیم قراب گوید که پدر من چون شنید که کسبت سرخ در سوراخ کوه دماوند است گفت
 کفیمای بزرگ آهنی که دسته دراز داشته بود و حمله کرد و فرستاد در آن سوراخ که از کوه بیرون آورد
 گوگرد سرخ را پس گفته اند که کفیمای آهنی هنوز نزدیک نرسیده بود و بگوگرد سرخ که گوگرد خسته شده در غایت
 و اهل دماوند گفته اند که مودی از خر اسان آمد و با او بود و خرفتمای آهنی دراز و دسته که طلا کرده بود بر آن کفیمای

آهنگین داروی که خود علاج کرده بود و فرستاد و در آن چشمه گوگرد و سیخ و سیر و ن آورو از آن سوراخ گوگرد
 سرخ را از برای بعضی پادشاهان و علی ابن زریز گفت است و او حکم فاضل جاذق بود و در
 تصانیف داشت گفت مواجبه سر و دندان را جاعنی از اهل طبرستان بکوه و ماوند آن کوهی
 بزرگ است بر سر بوشیده قلعه آن کوه از صد فرسنگ دوری میناید و بر سر آن کوه همچون ابر چیست
 که در کوه ماوندستان جدا میشوند و از کوه و کوه را پوشیده داشته است و سیر و ن می آید از کوه آب زرد
 گوگرد و شش و گفته اند که رفته اند ایشان چنانکه آن کوه در خبر و زو پنج شب پس یافتند قلعه او را
 مانند صحرای مساحت دارد و بر حسب کسی می بیند او را از شب تا صبح می نماید مثل سر قلعه سوراخ
 شده و هر جریب مقدار ده باغ است بلکه زیاده و گفته اند که فیتیم بر آن کوه ریگی که پنهان میشود و پیا
 و راوندید بر آن کوه هیچ دانه و نیز نیستند بر آن کوه از حیوان چیزی و آنکه جمله پرندگان که در جو
 پرواز میکنند نمیرسند بالای بالای قلعه آن کوه هرگز و آنکه سر ماوردان کوه بغایت سخت بوده و
 میباشد و باد های تند سخت در آن کوه میوزد و آنکه شماره کرده اند هفتاد و سوراخ مثل طاقچه را که سیر و ن
 می آید از هر کدام این طاقچه ها و دو گوگردی و دیده اند نزدیک او کبریت زرد را که سنگ و است
 همچون روز خورشید شده بوده و پوشیده چیزی از آن کبریت زرد و با خود و همراه آورند و گفته اند
 که کوه های دره های او همچون تله های می نماید و دیده اند دریا با حجب بر را بر اعلی آن کوه همچون بوم
 کوچک می نمود و میان آن کوه و آن دریا بستان فرسنگ درازی در راه و از هر دو طرف بوده
 جبل بود و مقدار یک فرسنگ از دوشق که عبارت از شام باشد و در واقع است
 و بعضی مفسرین چنین فرموده اند که مراد از قوله تعالی و ادینا جهادات قسرا و حسین این
 کوه است و آن کوهی بلند است و بر و یک سجدی خوب است و آن مسجد و میان بستانها
 و از جمیع جوانب آن مسجد سبزه و درختان و دریا صحن است و آبهای جاری و در مسجد
 راست منظر با از باغها و سرگاه که خواست که جاری گردند آبی که برین کوه بگذرد و کوه
 در راه آب باشد سوراخ میکند سوراخی در از و در زیر آن کوه و در آن می آید آب را از آن
 سوراخ و در آن است بجز این کوه جوی آب و سر و ن از بالای این کوه کشیده دیدم من
 درین سجد در خانه کوچک که همه از سنگ ساخته شده است صد و بی که رنگهای عجیب دارد و آن
 خانه سنگی شق شده بدینیم و سیاه و دوشق او مقدار یک گز است و جدا نمی شوند این دو
 شق از یک دیگر بلکه بهم چسبیده اند همچون اناری که شق شده باشد و اصل دوشق را در حق

این سنگ اقاویل بسیارست خدایا تا ترست بصحت او حبیل رضوی غرام الاصبغ گفته است
 که این کوه مفت مرحله از مدینه و درست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که رضوی
 بجایا و بجهت جابرنا سار استعداده تسبیح زینت زلفا و این کوهی است خوشبوی و درو شعیبا و سبزه
 بسیارست و وادی بسیار دارد و این کوه از دور سبز میاید و با و درختهای بسیار دارد و کوه سیاه
 بزینت که محمد بن حنیفه رضی الله عنه درین کوه تقسیم است و زنده است و در میان شیر و وینگی نشسته است
 و این هر دو جانور را نگاه دارند و در نزد او چشمه جاری لطیف است که از آب غسل رواند و بعد ازین
 غیبت بعالم رجوع خواهد کرد و عالم از عدل خود پرسید چنانکه بالفعل از جور پرست و او مهدیت که نقطه
 خلق و عامه عالم انتظار وجود شریف او دارند و از آن سبب اعتقاد آن قوم نیست که باین قبیل
 شده اند که خسرو فرموده عجب الملک بن مروان و زید بن معاویه و سید حمیری باین نهیب
 بوده اند و در ابیات خود آورده اند شعر الاقل للوصی قدک نفسی اطلت بذلک
 حبیل المقام و از کوه رضوی پاره میکند سنگ مس و می برند جمیع حجره حبیل و تقسیم
 در قرآن حق تعالی غرثانه یا فرموده ام حبیب است آن اصحاب کهف و اقسام بعضی گفته اند
 که تقسیم نام آن کوه است که در کوه است گفته اند که نام قریه است که اصحاب کهف از آن
 بوده اند و این ده سیاه معمولیه و تقسیم است روایت کرده اند از عباد ده بن صامت رضی الله
 که او گفته بود که ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرابیش پادشاه روم فرستاد که دعوت کنم او را بر اسلام
 یا اذن دهم او را بر جنگ عباد ده گوید که فرستم تا بیاورم رسیدیم پس ظاهر شد بر حبیل یعنی کوه است
 سرخ گفته اند که آن کوه اصحاب کهف و تقسیم بوده است پس رسیدیم بایک دیری و سوال کردیم
 از اهل آن دیر از احوال اصحاب کهف و مانندیم ما با اهل آن دیر را بر غاری در آن کوه پس گفتیم ما که
 میخواهیم که بر سر نیمه اصحاب کهف را بخشیدیم ما اهل آن دیر را انعامی پس رفتند در آن غار که
 رفتیم ما همراه ایشان کو بود بر اصحاب کهف درسی بزرگ می شود شده بودند آن قوم که تا سه
 ایشان رفتیم از رون پس فرستیم اندرون تا آنکه رسیدیم چنانکه بزرگ که در کوه کشته
 بودند و در آن کوه بودند و نیزه کس ایشان آرام کرده بودند و خسته بودند بر هر یک از ایشان
 جب غبار آلوده بود و چادر شمی خاک آلوده پوشیده بودند بان چادر شب روی ایشان تا پای
 ایشان معلوم نبود که آن چادر شب از صوف بود یعنی ششم یا و برنگر آنکه از ویان سخت تر بود و او را
 سید او از خوبی و زیبای و دیدیم که پیشتر ایشان خور با پوشیده بودند تا به نیمه ساق پای ایشان و متعلق

بود بان موز با نعلابا یعنی کفش موز با مخصوصه و موز با کفش موز با که بر موزه دوخته بود و پوشتما
 نرم و ابریشمین جا مهاد و دقت لطیف بود که مثل آن دیده نمیشود و در طافت پس برداشتم
 از روی ایشان هر کدام بعد از یک دیگر چادر شبها را و بر همه ایشان از لطافت و صفای آثار خون و
 تازگی بود و صفای رنگها چنانکه مزنندگان رست و بعضی از ایشان را پیری دخل کرده بود و موس
 شان بعضی سفید و بعضی سیاه بود و بعضی مطلق سیاه موی بودند و بعضی از ایشان را موس
 کشاده بود و بعضی از ایشان را موسی بهم پییده بود و ایشان بر بنیاد سلمانان بودند در شوش
 تا رسیدیم تا بخرایشان دیدم که اورا شیخ زده بودند در آن روز پس سوال کردم ما از آن کسان
 که ما را برده بان جانب از احوال ایشان پس گفتند که می آید در هر سال یک فرعی می میران را
 جمع میشوند اهل این ناحیه از شهرها و دهها تا بدین غار پس می شایند ایشان همه و هیچکدام
 را فراموش نمیکند از نو و پاک میکنند از روی و پیشانی ایشان و جامها و چادر شبهای شان غبار را
 و می چینند ناخنهای شان و پس نمکنند بدن ایشان را و می چینند موی سبیل شان بعد از آن
 میخامند ایشان را بر بیهوشی که خنید و بودند اول پس سوال کردم ما از ایشان که چه کسانی
 چه بوده امر ایشان و از چه وقتی است که ایشان باین مکان اند پس گفتند که ما می بینیم در کتب خود
 که ایشان باین مکان اند پیش از زمان سبث عیسی بن مریم علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام
 چهار صد سال ایشان بنشینست که در یک زمان فرستاده شده بودند و آنکه نمیدانستند این مردم از
 امر ایشان غیر آنکه گفته شد و این عباس رضی الله عنه روایت فرموده که اصحاب قسطنطین
 کس اند که سلیمان سلیمانیا مرطوس تینوس و و آنونس کفشیطینوس و نام سنگ ایشان
 قطبیه بوده و نام پادشاه ایشان دقیا نوس بوده است چهل و نه سال و در حقه الغراب
 آورده است صاحب کتاب که این کوه برین رگستان است و در آن کوه جمعی از اهل بیت اند
 که ایشان را زانک خوانند و ایشان مروانند که ایشان را زرعی و زرعی نیست یعنی
 کشت زار و جانوران شیر دارند و چراگاه ندارند و در کوه ایشان زر و نقره بسیارست
 دریافت میشود گاه گاه در آن جانب پاره سحون سگر گوسفند میش پس اگر کسی بر دارد
 از آن پاره های کوچک فایده مند شود و اگر ناره بزرگ بر دارد و مرگ بغایت در خانه آن کس
 که برداشته است و در هر خانه که باشد تا آن که رو کند آن بزرگ را بر جای خود آن
 مرگی چسبیده نشود و بعد از آن که رو کرده باشد بر جای خود و اگر غریب بر دارد و زبان نمیزند

اورا به جبل زرعوان بزین منسوبست نزدیکی شهر فوس و او کو بهی ضعیف یعنی
 از آسته و مشرفست یعنی بلند مرتبه که از سه روزه راه سینماید و از بسیاری بلندی که دارد
 سیکه بر قله آن کوه رود و بر یابی آن کس سینماید و اصل افریقیه کسی را که سنگین میشد
 بر طبع محاوره او میگوند که آنکس از کوه زرعوان سنگین ترست و درین کوه خلق بسیارست و
 باران بسیار میشود و سیو بسیار در دست و صایحان در آنجا میکنند و بسیار واقع میشود که در آن
 وسط کوه باران بسیار و در بالای بار و پس اگر کسی را که خانه شیب کوهست شکایت دارد از
 بسیاری باران و آنکس که خانه بالای کوه دارد شکایت دارد از بی بارانی و تشنگی جبل ساوه
 بر دو مرحله دورست از بلد ویدم من آن کوه را و اول غایت بلندست و شبیه بانو است نقش
 و در آخر آن غار بیرون آمده است از کوه چهار سنگ که شبیه اند به بتانهای زمان در حکایت
 آب از سه سنگ چهارم شکست و اول آن شهر میگوند که آن سنگ چهارم را که فرس
 ملک است از آن سبب شکست شده است و زیر این سنگهای چهارگانه حوضیست که قطرات آب
 سنگها در آن حوض میچکد و آن آب پاکست و متغیر نمیشود و با آنکه دانه استاده است جبل
 سیلان کوتهست بزین آن آذربایجان نزدیکی نیست و در اصل از کوههای دیش
 به بلند ترست و روایت کرده از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس که گوید سبحان الله
 حین تمون و حین تصبحون و له اکسم فی السموات و الارض و عشت یا و حین نظرون تحیرج
 انی من ایت تحیرج ایت من انی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک تحیرج
 حق تعالی در دیوان نامه هشتاد و شت فرماید از حسنات بشمار بر برگ و برگ که میریزد بر کوه
 سیلان گفتند که سیلان چیست یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کوه
 است سیانه ازین و آذربایجان بران کوه چشمه است از چشمهای بهشت و بران کوه قبریست
 از پیغمبران خدا و ابوحامد اندلسی گوید که بر سر این کوه چشمه بزرگست آب آن چشمه
 بهشت است از سختی سرما و در سیانه آن کوه چشمهای گرمست و بیماران آنجا میروند از آن
 شفای بسیارست و در شیب آن کوه درختیست بزرگ و میان این درخت علف و
 سبزی بسیارست هیچ جانور نمیتواند که از آن علف چیزی بخورد پس اگر کسی از آن درخت یا برگ
 آن درخت بخورد و در شامت بمیرد و نیز ابوحامد اندلسی گوید که من تحقیق ویدم از این درخت گوش
 و گا و گوسفند که نزدیک آن درخت میروند پس چون نزدیک آن میسر وند نفرت میکنند

تا کنجش که هم نفرت میکنند از آن دخت و در زیر آن کوه دهی است دیدم من قاضی آن ده را
 ابی الفرج عبد الرحمن الارؤسی پس سوال کردم از که سبب چیست که جانوران ازین دخت
 و بیک او نفرت میکنند و دیگر نیز گفت نیست این بیک کی جانوران ازین دخت که اهل
 چین از سر این کوه تا سر کوهی دیگر پی بسته اند در راه از فتن تا بت که هر س که ازین بل گذرد
 داخل میشود و در موای که سنگی در نفسهای او و سنگین میشود زبان او پس می میرد و در آن
 بل از آن خلق که میگذرند بسیار و اهل ثبت نام می نیستند این کوه را کوه زهر جمل اشپ
 کوه تراج زهر من است و بر سر این کوه آبی است که جاری میشود و از هر جانب و بیشتر از آنکه بزرگ
 فرو آید سنگ میشود و شب یمانی سفید از آن سنگ است و شب زهر جمل است
 اسحاق بن احمد مدانی گفته است که این کوهی بزرگ است نزدیک صنعاء میان این کوه و صنعاء
 یکدو زهر است و بغایت دشوار است برین کوه رفتن نیست برین کوه غیر از یک راه و بالای
 این کوه بغایت کثاده است بمرتب که در و دوها بسیار است گوشت زار یا و انگور یا و خمر یا و را
 بان نیست غیر از خانه پادشاه و مرا این کوه را یک راه است و کلید او نزد پادشاه است پس آن
 که خواهد فرو آید از آن کوه میرود و نزد پادشاه و از دخت میگیرد و بعد از آن که پادشاه
 امر فرماید در راه می شناید آنگس شب می آید و فرو می آن و بهما و بستانها که بر سر آن کوه است
 کوههای بلند است که کسی راه بر آن ندارد و هیچ آدمی نمیداند که آن طرف کوه چیست و آبها
 آن کوه همیشه در برسدی که در آنجا است پس چون بر شد سواران آب کثاده میشود و میرود
 تا بصنعا و دهرهای او و ولایت او جمل شرف الثقل در راه شام است از مدینه و درین کوه و دخانه
 بزرگ است از آن بهما هر کدام از آن تخانها بزرگتر است از دیگری و در آن تخانها دو گانه نقش
 کرده اند نقشهای عجیب غریب و در سنگ کنده اند آنچنان که نمیتواند کسی که نقش کند بر سنگ
 مثل آن در کوه با آنکه در غایت بلندی است و سنگهای بزرگ دارد و ستونهای بغایت عالی
 و بزرگست جمل شفقان شقان نام منو نیست در خراسان شنیدم من از بعضی فقهای خراسان
 که درین کوه غار است آبگس که در آن غار برود هر مرضی که داشته باشد شفا یابد البته هر مرض که قدم
 باشد و حادثا و گشته اند نیز که در آنجا کوهی و دیگر است آنکس که بر فروه آن کوه برود هیچ حس و در آن
 یاری نمکند مطلقا با هر شکی که مساله او آن فروه دو گره دوری باشد چون با آنجا برسد آنجا آنچنان
 بادی بوز که بیدار و آدمی جمل شکر را و قاصد تحفه العز است آورده است که این کوه در زمین است

و نمیدانم که آن زمین است یا باندن کوه است که بر سر او منی قلعه او شبهه سر جایت از خاک و
 سر جایت چنانچه در آن کوه است و در هر سال سی ساله بر این چنانچه در آن کوه است چنانچه در آن کوه است
 که بر این کوه رود و در آن کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است
 میشود و بهر از بالا رفتن و می اندازد آن کوه را که بالا میرود و در آن کوه است که دیده میشود و آن
 چراغ را بر این چنانچه در آن کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است
 چیزی مانند طاقش بر این چنانچه در آن کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است
 اندک است از این کوه و در هر سال که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است
 اندک است از این کوه و در هر سال که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است
 و فندق و غیره و در آن کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است
 که در آن کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است
 قرار می نماند و در آن کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است
 قطوبی بعد از قطب و در آن کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است
 یونانی و در آن کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است
 گفته است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است
 سنگ بدو و در آن کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است
 و این سنگ را اگر بیاورد و در آن کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است
 شبه صورت آدمی و در آن کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است
 بوده است نام مردی و در آن کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است
 ایشان را پس نهادند که از ایشان را بر کوهی که بنام ایشان بنحوشند از جهت غیرت
 خلایق با ایشان و در حدیث آمده است که ان الدایة التي هي من شر الطائفة خرج من اهلها
 یعنی آن دایه الارض که ظهور او از علامت قیامت بیرون می آید از صفای این عباس رضی الله عنهما
 عصای خود و بر صفای خود و در آن کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است
 صفتی که از آنست که ابو علی حسن بن محمدی در تاریخ صفتی آورده است که این کوهی است که در آن
 است بر و در آن کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است
 و در بالای این کوه منافذی که در آنست که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است که بر این کوه است

او پس میوزد آنچه گذشت بر او و سوخته را میگرداند مثل چوکن آهن و آن زینی که بر سوخته شده است
 نمیرد و هرگز بر چینی و حیوان بر و هرگز نمیکند و آن زمین امر و نظایر است و مردمان آن را
 اجناس میخوانند و در بالای آن کوه برف و بار باران دائم است و هرگز در کوه و زمین آن
 نمیشود از بالای آن کوه باران و برف و بار و حکما سابقا آمده اند و خبر صفت آن را برای دیدن بحال
 این کوه و جمع شدن آتش و برف در او پس دیده میشود شب آتشی بزرگ که شعله میکشد از قله آن
 کوه و در روز دودی بزرگ و درین کوه معدن زر است و حاصل روم این کوه را جبل الذهب خوانند
 یعنی کوه زر جبل ضلعین در راه که است از جانب حمی صریح و یکی ازین دو ضلع را بنی خوانند و ایشان
 بطنی از جن اند و سلماند و ضلع دیگر را ضلع بنی شیمان خوانند و ایشان بطنی از جن اند و کاه
 اما ضلع بنی مالک پس نزول میکنند غلغله در آن جانب و حیدر حیوان ایشان در آن سبزه را
 و صید میکنند صیادان صید او را و اما ضلع بنی شیمان پس نجیب اند و سبزه او را و صید میکنند
 صیادان صید او را و شاید که بگذر کسی بر و که نداند حال او را پس هر اندیشه او را و صید
 کند جانور او را پس بر بدش و مان آنکس مضرتی و همیشه مردم میکنند اسلام آن طائفه و کفر
 طایفه دیگر **جبل طبارق** زمین طبرستان است آتو از میان خوارزمی در کتاب
 اثمار الباقیه از تصانیف خود آورده است که این کوه حارست و درین کوه دو کوه است که آن
 دو کوه معروف است بدکه سلیمان بن داود و علیهما السلام هرگاه که این دو کوه چغری از قار و رات آلوده
 شود کشته شود و آسمان و باران بار و بخت آن در باریدن باشد تا از آن کند قار و رات را
 از **جبل طبارق** صاحب تحفته الغرائب گفته است که این کوه زمین صحرای
 و بر و گفته است و در آن کوه خوضی است که جاری میشود آب شیرین از کوه در آن و صحرای
 آب را نام ظاهر است و هرگاه که پیش و صحرای شیرین و آب از جمع و جانب او پس اگر در آن چغری
 حاضر یا چغری رود آن آب است و جاری نمیشود و تا آنکه میریزد و جمع آب که در آن چغری است
 و پاک میشود و از زمان زوان میشود **جبل طبرستان** صاحب تحفته الغرائب در کتاب غرر و در
 که درین کوه گیاهی است و در آن گیاه خورسیت مائل آن کس که پاره کند آن را در راه و بخورد آن کس از
 باشد غالب شود و بر خنده و اگر در گریه باشد غالب شود و بر گریه و اگر در گریه باشد و در گریه باشد
 همچنین در حال که باشد غالب شود و بر و آن حال که در آن حال پاره کند آن گیاه را و بخورد و در
 زمین بیت المقدس است و این کوه مقصد خلایق است که زیارت او میکنند گفته اند که درین کوه خار و است که در آن

هفتاد و پنج صلوات الله علیه از کربلای مرده اند و از کوه شرف است بر سجد و در میان آن کوه
 و سجد وادی جهنم است و از آن مسجد علی بن مریم صلوات الله علیه بر آسمان فرست است و در آن
 نمازگاه عمر بن الخطاب است رضی الله عنه چهل طور سینا کو بهیت بحدین میان شام
 و وادی قری و بعضی گفته اند که نزدیکی ایام است و خطاب روم حضرت موسی صلوات الله علیه را و
 بوده است وقتیکه بیرون می آمد از مصر بانی اسرائیل پس چون موسی صلوات الله علیه بر آن کوه رسید
 می آمد بر آن کوه ابر و حضرت موسی صلوات الله علیه در آن ابر میرفت و حق تعالی جل جلاله
 با او سخن می کرد و آن کوه می است که حق تعالی غرثانه در شان او فرموده است که فلما تحبلی ربه
 لعلجل جله دگا و خر موسی صفا و آن کوه که نزدیکی مدین است از صحاحان نمیشود و سنگهای
 او چون بزرگ شود بیرون از و صورت درخت علقی چهل طور هارون کوهی است
 مشرف در قبلی بیت المقدس از آن سبب نام این کوه طور هارون است بنا بر آنکه حضرت
 موسی صلوات الله علیه بعد از شستن گوشت از پستان خود است که مناجات حق تعالی برود پس
 حضرت هارون صلوات الله علیه گفت او را که مرا با خود ببر که من میترسم که با او حادث شود بر بنی اسرائیل
 بعد از رفتن شما حدی دیگر و غضب آتی خشم کنی بر من پس برداشت او را و با خود برد
 و حال آنکه با هم رفتند و در راه با هم بودند که ناگاه رسیدند به و مردی که گوری میکند پس هر دو
 ایستادند بر سر ایشان گفتند که این گور را از برای کی میکنند می گفتند از برای آنکس که شبیه ترین
 خلق خداست باین مرد و اشارت کرد و حضرت هارون بعد از آن دو کس که میکنند حضرت هارون را
 گفتند که بحق خدای که ترا آفریده است که فرود آئی و درین گور در آئی که آیا فراوان است یا نه پس بیستم
 پس هارون علیه السلام جانته خود را کنده موسی علیه السلام داد و فرو رفت و در آن گور خسید پس
 قضی کرد و شد روح شریف او در ساعت و قیر هم آمد و موسی علیه السلام رفت از آنجا گریه کنان
 و غمناک بجانب بنی اسرائیل تمت کردند موسی علیه السلام را بقتل هارون علیه السلام پس حضرت
 موسی صلوات الله علیه دعوت نمود حق تعالی غرثانه را تا آنکه نمایند بنی اسرائیل بانی که ازین طن
 فاسد باز آیند پس بموجب حق تعالی تا بوقت بعد از شستن بر سر این کوه پس غائب گشت از ایشان
 و نام آن کوه ازین واسطه طور هارون شد چهل طریقه برترین مصر و شرفی خلیل واقع است
 نزدیکی ای صفا و از آن سبب این کوه را باین نام میخوانند از برای آنکه صفتی از مریخ صفت است
 و آن مریخ را بوقیر میخوانند در هر سال می آید یکبار در وقت مسلول و پس برین معتقد می شود

الموت بموت و ولی صاحب فی العار بذل صاحباً ابو احون الا انه لا یصل به اذ اما اقتینا کانت
 انس حدیثاً سحاب طسوف بالمقابل تحمل کلکاما عدو لویری فی عدوه به مهر او کل فی
 افسد او تم تحمل به و کانت قلباً قلب بارض مضطه به سترت بالاناء جارا اول حمل او سر و سر
 این دو کوه بزرگ است و سیاه و دریا سیاه بنجره و عمان ششبار از ایشان اندیشه شش است در وقت
 گذشتن چاکه ششی از ایشان چون بایشان رسد کمتر بسلامت میرود و ضائع میشود و ازین سبب
 ایشان را باین اسم نامیده اند تا آنکه در مثل آورده اند که عور یک سیر و سیوست در و خیر یعنی چون
 از ایشان گذشتند بعد از ایشان خیرست چنانچه صاحب تفسیر القرآن گفت که زمین
 فرغانه کوهی است که در و سیر و پید علقی بر صورت آدمی است و پیر و پیر بر بعضی و بعضی بر صورت نشا
 و از طرفین آن نبات این صورت نمایان است و برین علف سخنان بسیار گفته و حکایت کرده اند که خوردن
 آن موجب زیادتى باه است گفته اند که چون این را بخورند در دم قوت باه ظهور میکند و آنگاه که
 این کس به تنگ می آید و طاقت ضبط خود ندارد و این علف را بر سر او خورند و در زمین خراسان
 بسیارست **جبل قیلوان** ابو الریحان خوارزمی گفته است که بنزدیکی مهران کوهی
 است که او را قیلوان خوانند و درین کوه صفتی است که در گوشت یا خوراک گوشتی دارد که او را
 کنده باشد و از سقف آن صفت همیشه آب ترشح میشود و چون هوا سرد شود آن آب جاری بر شکل قصبان
 می شود و بسته شده همچون سنگ ابو الریحان گفته است که شنیده ام من اهل مهران را که میگویند
 بسیار آنچه زده اند بمعاول و ضرب اشک پس خشک میشود و موضع ضرب و در میشود و آب **جبل**
قاسیون کوهیست مشرف بر دمشق و در آن کوه آثاریست از معجزات الهی علیه السلام بسیار
 و در آن کوه مغاره ایست که مشهورست بمغاره که پسیل را کشته است در آنجا قایل و مغاره ها و مغارها
 در وقت بسیار و یک سنگ است در آن غار که قایل یا بل را کشته و بر سر او زده و شق کرده
 و درین کوه مغاره دیگرست و او را مغاره عوج خوانند و علیاً بر آن کوه درین کوه غار است که در آن غار
 پهل خیمه از گرسنگی مرده اند **جبل قاسیون** محیط است تمام دنیا برای مفسرین گفته اند
 که او از بزرگترین است و سبزی آسمان از ویست و آنکه از آن سوی این کوه عالمها و خلایق بسیار
 است که میدانند اهل ایشان را کسی غیب از حق تعالی و بعضی از مفسرین گفته اند که نیست از
 کوههای عالم و زمین دنیا کوهی را که یکی از گامای آن کوه متصل است بکوه قاسیون پس هرگاه که حق تعالی
 خواهد که قومی را بطلاک گرداند او را بطلک می راند که موکل است بان کوه پس در حرکت آرند آن ملک را آن کوه

پس فرور و زمین و خشت شوند بان حرکت آن خلق عاصی **سبل** قیق این کو بهیست متسلسل
 است بباب الالباب و سبیل و ملان و کشیده میشود و تا سبیل و رم و آب و کوه حاجت میآید جسمه
 و بلا و ایران و ورین کوه بود سا بقا فرجی که در سبل میشد تا از آن راه شکره قوم ترزو و بلا و ایران را
 تغییر میداد و از بایجان تا همدان را خراب میکرد و موصول میکرد و سبیل سبیل و انجمن
 ملک حرز را مالک شد و دختر او را طلب کرد و دو عفت آورد و حیله کرد تا آنکه زن نگاه راستند و مونس
 عظیم پس آن سد بانی ماند تا این زمان یعنی گفتم اندر و در وصف این سد که طرف او بر در باب
 شده است و محلی او بر تیره است که چلیبج طائفه خراسانی او اندر دارد و عفت فرج کشیده است تا خورشید
 و عرو این کرده شده است بر سنگهای مربع هندی که چک ترین آن سنگها را نشو و نشستی بجا کس
 و بجای دیگر بر دوازده سار عمارت کرده اند آن سنگ را برین عفت فرخ عفت را نهاده
 است و بر هر راهی شخصی بنا کرده است و در آن راه ترتیب دارد مردم چکی از عجم که محافطت نماید
 و در آن راه دروازهای آهنی ترتیب فرموده و مومل فرموده و در آن دروازه بامردی چسبیده که با سبیل
 نمایند و ایشان صدمه و بود و بر هر دروازه از آنکه محتاج بود و بعد از آن و بعد از آن انوشیروان
 بر تخت خود نشست و سجده شکر نمود آنکه حق تعالی تمام فرمود این سدر ابر و دست او و شتر ترک را از
 عجم باز داشت و گفت این زمان آسوده شدم و بحیرگی گفتم است آنجا که ذکر کرده است قوت
 ملک انوشیروان در قضیه نهینه خود و در وصف انوشیروان و قوت فرود آمدن انوشیروان نزد دروازه
 پس گفته است **شعر** معلق باب علی حبیل العقیق به الی دار فی خلاط حبیل قد قد
 نیز و یکی است و این کوه از حبیل آن کوه بهیست که بذروه او کسی نرسد و در موندن و یکم است
 رسیده میشود از آن تمام دنیا **سبل** قصران قصران شهری است بلند
 و عسل می افتد بکوههای قصران همچنان می افتد مثل مختلف است بحسب آنچه می افتد
 از درخت و سنگ ظاهر و پنهان اما ظاهر از و بیدار دوی چند آدمی پنهان از و بیدار
 دوی چند کس کس خسل و دوزخ می کند که درستان بخور حبیل قوما کوهی بزرگ بلند است
 ساکنان آن کوه بنو قمره اند از آن راه از و خط ساکن او یعنی فرود آمدن ساکن آن کوه از آن
 زده شده است آن مثل شاعر گفته است **شعر** هبت ابره خیر اکثر کاشت قبا بهر شاعر
 آورده اند که قصه شاعر گذشت بقصه و استاده و در خانه و طلب است و در قفس مروین آمد کنیزکی یا چور
 پیش او و او را از شیر یا از آب جزمه داد و او را آن عورت گفت اشاکن از برای من مدحی پس شاعر

گفت اورا چه اسم داری گفت نام من هند است پس اشاکرد این ابیات را گفت شعر حسب
 قنات من قنات هند و لم اکن به اقربا زاده اندام بعد از او رفتی فناء نظر اسیه فانی به
 احب فانی رایت بهمانند آیه الا ان بالقیان من لطن ذی قنات و لنا حاجه مالت لیس به بعد
 اسس این ابیات مشهور شد و آن دختر را خطبه کرد و خواست که سید بدختر خیر نعمت بسیار بسبب نصبت نشاء
 و مثل **جبل کافور** زمین هند است کوهی بزرگ است و شرف است بر دریا و نزدیک اوشهرها
 بسیار است و در شیب این کوه بیشتر شهرهاست از آنجمله شهرهای قمارون است که منسوب است به
 عود قمارونی و از آنجمله شهر قماری است که منسوب است با عود قماری و از آنجمله صنف است که
 منسوب است با صنفی و درخت کافور سید وید و وزیر این درخت و کافور صنف این درخت است غیر آنکه
 در جوف او است پس آنکه خبر شد این درخت کافور را جاری میشود و از اندرون او میپاشد آنکه آب جاری
 و آنکه شق کند گیاه و پاره های بزرگ بسیار از جوف این درخت اما درخت خشک میشود و باطل
 میگردد و **جبل نرین** اندک است نزدیک شهر سیله گفت اندرگاه که اول ماه باشد
 بکشد آن سهرمه را که از نفس کوه بیرون آمده باشد و آن سهرمه سیاه است و همیشه زمین است
 در زیادتی روز بروز تا نیمه ماه پس هرگاه از نیمه بگذرد سهرمه کم میشود و همیشه کم میشود و تیرتیب کم می
 شده بود تا آخر ماه همچون زیادتی نور ماه نقصان او **جبل کرکس** کوه این کوه در صحرای
 ری و قسم و قاشان کوهی بزرگ است در دست در و فرخ است و صحرای طست بان کوه از جمیع
 جوانب او و ازین سبب این کوه را کرکس کوه میخوانند که سر جای میکند در و این کوهی است و
 راه در میان این کوه کشت و گیاه است و در و آبی است که هرگاه که بودی در و بودی در خطبه و کوه
 بود و تیر از جمیع جوانب و درین کوه کسی سکن نکرده است از جهت آنکه دور است از عمارت **جبل**
کرمان در سائقا کوهی است در آن کوه سنگهاست که هرگاه که عرصه کرده شود بر آن سنگها
 آتش شعله میکشد و در آن آتش بهمانکه شعله میکشد در **نیرم جبل گلستان** زمین خراسان
 است نزدیک طوس و گلستان و نیست از دههای طوس یعنی از قهای خراسان گفته اند که
 درین کوهی است بر شمال ایوان و در آن کوه شبیه و هنر عمارت است نسبت بان ایوان و در آن
 آدی پاره راه ایوان ظاهر میشود و در او روستاهائی در آخر او ظاهر میشود و حوطه مانند خطیره و در آن خطیره
 چشمه است که بیرون می آید از آن کوه و در آن کوه سنگهاست که در آن کوه چشمه است و در آن کوه
 سنگهاست که بیرون می آید از آن کوه و در آن کوه سنگهاست که در آن کوه چشمه است و در آن کوه

جبل کوکسان نیز یکی صناعت و از آن سبب این کوه را بگویند نامیده اند که درین کوه
 دو قصری است که هر دو سببی اند از هوا بر خشنده میشود در شب این دو قصر مانند دو ستاره
 ممکن نیست رسیدن بایشان گفته اند که این دو قصر را جن بنا کرده است **جبل ارخان**
 زمین طبرستان است در او آب است که سیکه از یک جانب او و هر قطره از او بسته میشود چون سنگی رس
 یا شمش و مردمان بگیانند از آن سنگ مهر **جبل لبستان** نیزین شامست می بیند سیکه
 برین کوه باشد جمیع شهرها چرا که بغایت شرف است بر حص و درین کوه جمیع خوا که فزع است
 آنکه کسی او را کشته باشد درین کوه جای میکند ابدال و خالی نمیشود و از ابدالان همیشه بنا بر آنکه
 درین کوه قوت خلل پیدا میشود و در شیب این کوه اعجوبه است و این آن سبب است که از
 شام بر داشته میشود و می برند و او را بوی نیست تا آنکه در میان جوی برت میرسد چون با بخار سپید
 بوی او ظاهر و فاج میشود **جبل محبره** نیز یکی صناعت اصطخری گفته است
 که اعلای این کوه مانند بیت فرخ است و درین کوه فر عمار و دهها آب است و در این
 کوه نیست غیر از یک راه **جبل مقناطیس** قسب گفته است که این کوه متصل است بکوهها
 قسب یافته میشود و درین کوه مقناطیس و این کوههای بزرگ بسیار است بالای او آب
 و ازین جهت در شیبهای سمارنیکند استعمال درین دریا که می رسند که مقناطیس جذب
 کنند آنرا بخود کشی و در آن شود **جبل مقطری** نیزین صفت شرف است قسب
 کشید است همچنان تا بلاد حبشه بر کنار نیل تا آنکه مقطع او طرف قاهره است و نام دارد در هر
 با سنی و بر او مساجد و صوامع بسیار است و تیر وید از رخ چینه درین کوه و آب
 نیست درین کوه غیر چشمه کوچک در دریا صغاری پرست بصعد و مقوس از عمر و بن
 العاص سوال کرده است که بفرودش او را سنج معظم به قنادین و نیار پس تعجب کرد عمر و بن
 العاص ازین امر و نوشت این حکایت را بعد از این خطاب رضی الله عنه در جواب این است که
 پرس از او که از برای چه میدید به قنادین و نیار ز رخ که هر دیناری آتش فی سرخ باشد و حال آنکه
 این زمین است که نه زراعتی دارد و نه آب تخروبن العاص سوال کرد از مقوس که از برای چه میدید
 این مبلغ زرا از برای این کوه مقوس جواب داد که از برای آن است که صفت این کوه را
 در کتاب دیده ام که بهشت است پس عمر و بن العاص چون معلوم کرد جواب تعجب از این خطاب رضی الله عنه
 عمر بن الخطاب در جواب بن زون العاص نوشت که بهشت حقیقت جای مونس است پس بن زون

مرده اند پیش از تو درین زمین و احوال آنکه قومی از حکما گفتند و علما هم برین اند که این کوه
 زبرجست و آنچه مقوس گفت بود از براس آن بود که مقبره خود سازد آن زمین را چیل
مورخان بزین فارس است گفتند درین کوه غاری است که سحکد آب از سقف آن
 و برین اند که برین کوه طلست است که اگر درین غار یک گیس برود آنقدر آب بیرون می آید که
 اورا پس باشد و اگر نه اگر برود آنقدر بیرون آید که هزار گیس پس باشد چیل **نست**
 بسیار است و از آنجا که می است بکرستان و دروغار است مثل خانه بزرگ هر جانوری که در آن خانه رود
 که آن غار است و در حال سید و از آنجا که گاوستان و در کوه منوعیت که هر مرغ که مقابل است
 شود و غایت و در حال و بر و پس حیوانات مرده در حوالی آن کوه بسیار دیده میشود و فویدیکت ماوند
 کوهیت شبیه بدماوند شعله میکشد آتش شب در و بر و بر می آید از و دوی بزرگ و کوه و عقیل
 و کوه و ماوند و دوند کوه است با بقا چیل **مخشا** و در این بقیه گفته است که برین
 و طلسم است و این هر دو طلسم یک صورت مایه است و یک صورت کاه و از برین است و میگذارد
 نه در کوه ماوند در سر و چنین گویند که این دو طلسم را از برای آب ساخته اند که کم نشود آب و این آب
 بر دو قسم است قسمی سیر و و بناوند قسمی دیگر سیر و و برین نور چیل هر هر صاحب تحفه الغزای
 آورده است که برین طبرستان کوهی است که اورا هر فرخنده فرو می آید از و آب درخت میشود
 بزین و جاریست پس هر گاه که فریاد کند آدمی آن آب می ایستد و شیر و و چون دیگری آواز
 داد باز میرود و چون دیگری آواز داد باز می ایستد و شیر و و باز چون دیگری آواز داد و دیگر میرود
 و چنین برین حال است همیشه ما شاء الله چیل **مخشا** صاحب تحفه الغزای آورده و گفته است
 که بزین هند کوهیت بر او صورت دو شیر و آب بیرون می آید از دمان هر دو صورت شیر و دمان
 این دو صورت و و قریه نهاده اند چرا که دمان این دو شیر هر یک ساقیه شده بر هر یک ساقیه
 یک قریه پس میان این دو قریه نزاع واقع شده است بر سر آب شکسته اند دمان صورت یک
 شیر را و آن آب که از آن بیرون می آید بر طرف شده پس باز رفته اند خلق و همه پمانیده اند
 آنچه از آن وصله که از دمان صورت شیر شکسته شده بود تا باشد که آب باز آید همچون اول پنج فائده
 نداده پس خراب شده یکی از آن دو قریه که معمور بود و پریشد از بی آبی و در غیاب هر کسی سخنی نمیگویند
 بعضی گفته اند که شکسته اند دمان این صورت را بنگان آنکه آب زیاده شود و بعضی گفته اند که
 از برای آنکه برایشان خشمناک بوده اند بسبب خصومتی که در میان ایشان بوده و میان قریه

فغانی حیل و اسطی برین اندرست بنزدیکی مدینه مدینه و احمد بن عمر احمد مدری صاحب ملک
 اندلس و ممالک اوگشته است که درین کوته قیست درخسره و داخل غار و دران تیراجی هست معلوم است
 از شقی که در سنگ است یعنی آن صخره می بیند آن شق را وید با دوست میماند بران خلق پس آنکه
 خواب که بیرون آید و آن تیر را طاقت ندارد و هرگاه که بنید از کسی او را یاد که بدید بلند میشود و غائب میشود
 از شق آن صخره پس باز میگردد و در حالت اول و شاق صدقه گفته اند که بعضی مردمان آن صخره گفته اند
 بران آتشی بزرگ که مگر از آن حرارت گشاده شود و صخره و بیرون آید آن تیر و هیچ فایده ندارد **حیل**
 و **وقان** کوته است بزرگترین کوتهای تمامه درین کوته چشماهی شیرین لطیف و وصال بسیار است
 و وصال آب اندک را گویند و در کوته خبر حرم است که یافته نمیشود و هیچ کوه مگر آنکه خدا خواسته باشد
 و در حرم شبیه است برگ او بر روی و این درخت را ساقی است همچون ساقی تخمه و این کوه را
 اهل است با کسان او بنوا و سن انداز **حیل و شل** کوته است بزرگ
 برین تنه خاصه مخصوص است در میان کوههای عالم لطافت هوا شیرینی و خوشگوار و سبکی
 آب و دران نواحی هوا لطافت او گشته یافته میشود و آب سبکی آن آب را به نفع است
 شاعر در مدح این کوه چنین گفته است **شعر** اعراسی الوصل سلام و قل له یکل الشا
 نه حیرت نسیم به لیری الصبا فینت فی الکثافه به بهیت فیه من الجنوب نسیم سقیا
 انطکات بانثی و بانثی به به لبر دماک و المیا به **حیل سوم** بنزدیکی کوه است از بلاد مدین اندک
 سیکه بر رود از آدمی و نوب وید در و صیرتی غیر از ربع سوخط و جانی نسیم نه است در و آن نسیم نه
 خراب میکنند شکر را که در کوهها بر است و **حیل** جبال سراته ازین نسیم نه در بلاد مشقت بزرگ
 و ممکن نیست که دفن ایشان کنند از برای آنکه جایگاه ایشان دور است کسی با تخمین **حیل** که **چهارم**
 نزدیک شهر فزدین است و بل نام و نیست از دههای او گفت با من باس که برین کوه نیست بود که برین
 کوه صورت حال جانوران بسیار است که حق تعالی ایشان را سنگ سخت گردانیده است و
 از آن جمله صورت شبانی است که تکیه کرده و عیسای خود و چیر اند گویند از خود در او دیگر
 میدو شد شیر گاو و خود را بنسیر ازین از صورت جانوران و آدمیان مسوخی بسیار است که حق تعالی
 ایشان را مسخ کرده و سنگ سخت کرده و این چنینی است که اهل فزدین آنرا می شناسند
 فسال العدا لفظ و العافیه فی الدنیا و الاخره **فصل** در تکرار چهار هرگاه که
 بارها و پنجاه بار بگویند **اوستا** و **میسر** و **دبار** **اوستا** بارها و گدازیده شود

یوسف و فاضل میشود و ادوی چندی که در کوههاست و بسیار نخل در آن و ادویهها و پسته و
 ادوی چندی که در شمال از آن آب و و شل آب آنرا که را گویند که جایی استاده باشد در
 زمستان شش هر گاه که باشد در زیر پای این کوهها راههای تنگ بیرون می آید آبها
 و شده در آن راههای تنگ و کشاده پس حاصل میشود و از آن جوها و جمع میشود و بعضی از آن آبها
 بعضی حاصل میشود از آن و ادویهها پس اگر آن خزانها در عالمی که هست شست و شستن جریان
 آن آبها همیشه از برای آنکه آبهای آن خزانها خشک میشود و بفتح کوهها یعنی شب کوهها و کوهها
 قطع میشود و آب آن از برای آنکه مدو میرسد آبها از آن خزانهای عالی از بارانها و اگر آن خزانها
 در اسفل کوههاست پس جاری میشود و از آن آبها آن خزانها جوها و قتی که مدو رسیده و قطع
 میشود و قتی که مدو قطع شد یعنی باران بسیار میاید و میماند آبها در آن خزانها شیبی استاده است چنانکه
 دیده میشود و از ادوی چندی که جاری میشود و بعضی روزها و منقطع شد و بطلیموس حکیم که صاحب کتاب
 جغرافیه است یعنی کتاب اسما و العالم گفته است که درین ربع مسکون مقدار کوهست و چهل
 هزار درازست از آنجا که بعضی است که درازی او از پنجاه فرسخ است تا صد تا هزار
 فرسخ و بعضی از آن است که جاری می شود از شرق تا مغرب و بعضی از آن جاری است از
 مغرب تا شرق و بعضی از آن جاری است از شمال تا جنوب و بعضی از آن جاری است
 از جنوب تا شمال و این جوها از کوهها است و دارند و بدریاها منتفی میشود و بدریاها
 یعنی در زیر کوهها و سنگها میروند و در همین جوها بزرگ شش است و دههاست و
 جاری میگردد و خدای تعالی این انهار را بر روعات و باقین و آنچه از آن زیاد و مانده میرزد
 بدریاها و مملکت میشود و آب شوی بعد از آن فرسوق میشود و ولطافت پیدا میکند و تصفیه
 می شود و در هوا بخار آن متولد میگردد و از آن بخار باران باران و باد میوزند آن باران را
 بکوهها و بر باران و فرود می آید باران در آن کوهها و بر باران جاری میشود و از آن آبها انهار و ادویهها
 و جوها و آب داده میشود و آن بارانها و آنچه فاضل میماند از آن آبها از فروعات و
 باقین عالم رجوع یافته میشود و بدریاها همیشه نیست حال و داب او و دیگر و همچون داب
 بتقدیر الهی از انسیلغ الکتاب جمله وابسته یا میکنیم با بعضی جوها و جوها
 آن عجائب احوال آنرا که در حق مجرب و المد الموفق للصواب والیه المرجع والذی لا اله الا هو
 بزرگ است نزدیک و جله است و در بلاد و جزایر و از زمین روس و بلغاری می آید و بدریای حزر میرزد و گفته اند

که ازین نهر منبتا و در نهایت شهر شعب می شود و عموماً در این آب بسیار آب می آید و با آنکه داخل دریا شود
و از بسیاری این آب و غلظت بسیار است که شش می شود و دریا پس جاری می شود و در دریا می رود
و در روز غالب می شود و در آب دریا و رنگ او از آنکه آب دریا و رنگ او از رنگ آب دریا غلبه
می نماید درین دور و در راه می بندد و آب او در رستان از برای خوشگوار می و شیرینی که وارد
و درین نهر از حیوانات عجیبه آنقدر است که عدد او نیست و اندکی غنیمت از حق تعالی و از حمد بن فضل
که رسول المقدر باشد بود که او را پیش پادشاه بلغار فرستاده بود و گفته است که شنیدم که در پیش
ایشان مردی بزرگ خلقت است یعنی جبهه و اندام او بزرگ است پس سوال کردم از پادشاه ایشان
جواب گفت که این مرد از شهر نیست و از خبرهای رسول اوست در باره آنست که نهر از طغیان کرده
پس رسیدند قوی بن دران روز و خبر دادند که مردی بر روی آب افتاده است و خلقتی بزرگ
و بیانی عظیم پس سوار شدند تا آنکه رسیدیم به آن مرد ناگاه دیدم مردی را طول او دو دوازده گز
و سر او بزرگتر از دیگران بود و بینی او درازتر از یک وجب بود و دو چشم بزرگ داشت و
در انگشت او درازتر یک وجب بود پس رو بر نهادیم و با او سخن می گفتم و در بازیا و ده
نظر میکرد و پس حمله کرد و بجای خود بروی نوشت برین و سادگی داشت میان ما و ایشان
سیر سه ماه سوال کردم ایشان را از گفتند که این مرد از یاجوج و ماجوج است و ایشان
از مائیه ماهنه راه دورند و میان ما و ایشان دریاست و ایشان قومی اند همچون جانوران
که گردان برهنه تن برهنه پای بعضی از ایشان جمع می شود و بعضی بیرون می آورند و اینها
در هر روز با هم از دریا پس می آیند یکی از ایشان بشهر می آید و از آن می آید که او را
بس است و عیال او را نیز پس اگر زاده از آنچه کفایت است گرفت و در شکم او را و عیال
او را هرگاه که آن مقدار که ایشان را بس است گرفته و بقلب می شود و دریا می رود و میان
ما و ایشان دریاست و کوههای بلند و هرگاه که حق تعالی خواسته باشد بیرون ایشان قطع کند
گفت از ایشان با هم را و نصب کند دریا را و بکشاید آن سدی که میان ما و ایشان است بعد از آن
پادشاه بلغار که این مرد پیش من بود و در قی بعد از آن در سخن او پس حلقوم او غلشی پیدا شد
پس مرد از آن غلشی پس بیرون آمد و می نمود و در میان من استخوانهای مایل بعبادت شمشک
شهر آذربایجان ابوالقاسم جانی صاحب الممالک و المسالك گفته که با ذریعان نهر است که جاری
می شود آب او بسیار سنگ می شود و می شود و مصالح سنگ و آهک بسیار است گفته که با ذریعان نهر

که بسته شود آب او از سنگ سخت کوچک و بزرگ نهر عذرده غدری صاحب الممالک
و الممالک اندلسه گفته است که تهراتره مخبرج او از زمین است که آن زمین را قوت افیر و است
خونند و از دریای شام میریزد آب درین نهر بنا حیه طرطوس و درازی و است او و
و است میل و ده میل است و نیست میشود در و صنفی عجیب از مایه و نیست نمیشود آن صنف
مایه و غیر او بسته و آن مایه را به خننه خوانند و آن مایه نیست در و هیچ خارجی نیست غیر
یک خار خننه الا مایه بصره است و درازی او چهار فرسخ است و در جافه این نهر دریا و قصر با مهرب
عمار تها انیفه یعنی مروق و زینا و عایست و درختها و دریا حین و شکوفه ها و غلها و کوسه و ما و غنجا
و نازنها و لیمو و ما و غیر آن از فواکه بسیار است و عجایب این نهر دیده نمیشود و گفته اند که نهر است
در دنیا چهار است یکی ایله بصره و شعب بوان بزین فارس و غوط و شق و صمد قمرند و ممکن است
تفصیل کنی از آن بر دیگری از برای آنکه همه در غایت حسن و لطافتند نهر است صاحب
تحفه الغراتب گفته است که بزین اسفار نهر است که جاری میشود در و آب یکسال پس منقطع میشود
هشت سال و در سال نهم باز عود میکند و هشت سال دیگر میرود و پنجین همیشه ریخال است
شهر را نه بزین اندلس است نخرج او و ضعیف است که او را فتح خوانند بعد از آن فرو میرود
بزین بترتبه که او را اثری بر روی زمین نماند و بسیر و ن می آید بدی از دههای قلعه ریا ح
از آنه خوانند دیگر فرو میرود و جاری میشود در زمین پس ظاهر میشود و پنچین بار بار در نوصها
بسیار تا میان بارده و طلیکوس پس ظاهر میشود و میریزد در دریای محیط و درازی او سی
میل است منقول است از غدری صاحب الممالک و الممالک اندلسیه نهر حجون است
گفته است که عمود نهر حجون دهنه میشود بر و آن شدن او که بیرون می آید از بلاد و در بخشان
و باین نهر نضم میشود و نهرهای دیگر در حد و کوه و حوش پس میشود نهری بزرگ که بلب میشود بآن
تیم و نهرهای صنعانبان آب بخشان که بیرون می آید از بلاد ترک و سیر و در زمینی که در
کوهی است تا معبر میشود و از پی نمیدانند در دنیا کسی آبی در بسیاری و تنگی او درین موضع و این نهر
حدیست میان کوه و آب بعد از آن میگردد و آب بر شهرهای بسیار تا آنکه بخوارزم میرسد و نفع نیگیرد
ازین آب چیزی از شهر یا غیر از خوارزم از برای آنکه او مستقل است از آن بعد از آن ریخته میشود و خوارزم
و میان خوارزم و شمش و رست و حجون با بسیاری آبی که دارد بسته میشود و آب او در زمستان پس
هرگاه که خشک میشود و سرانگ میشود و آن آب از سردی و باران نمیشود و سرانگ است میگردد آن قطع بر روی

آب پس هرگاه که برود پاره دیگر سپید بان همیشه همچنین است تا آنکه سطح جویان تمامی یک سطح میشود
 پس غلیظه سخن میشود و در گذشت اوقات سخن او پنج و شصت است بعد از آن میماند باقی آب زیر او
 جاری پس باطل خوارزمی کند چاهها پشتهها تا آنکه آب سیر مانند و از آن چاهها آب میگیرند
 که با شامند و بار میکنند چاهها پس هرگاه که مستحکم شیخ جویان سیر و در روی آن قافله و کاهای پر بار
 و چنان میشود و از بتکی پشتیخ که کسی او را از زمین مطلق نمی شناسند و فوق نمیتواند کردن و طایفه
 میشود و بر قنبار و برین حال میماند و و ماه پس هرگاه که شکسته شدندی سربازان آن یخ پاره میشود
 بان مرتبه سیر بدینچ که اول بود و بحالت اولی خود میگرد و گفته اند که این نهری قتال است که
 واقع شده که غریق ازین نجات یابد چرا که بغایت سرد و عمیق است **نهر حصن محمد**
 صاحب تحفته الغرات گفته است که آن میانه بصره و اهواز است و در بعضی اوقات بلند می شود
 این نهر مانند یک مناره و کشیده میشود و از آن آواز طبلها و بوقها **نهر شرح** برین ترک
 است و درین نهر آب است آن کس که آن مار را ببیند پیش میگرد و عکسش زایل میشود
 هرچونیکه باشد نهر و چله نهر پیدا است بیرون می آید اصل این نهر از کوهی که نزدیک
 آمده است در حوالی حصن و آن حصن معروف است بحصن زو و لغت برین و آنجا ساقیه است و هر چند
 که آن ساقیه جاری شود با بنظم میشود و آبهای کوههای دیار بگرد و به آن مخصوص است بدو آب
 پس آب این نهر همچنین کشیده میشود و آبهای سیافارقین بعد از آن حصار کفمانتی و ممتد
 میشود پس ممتد میشود بحسنه این عمر و محیط میشود و این نهر بموصل بعد از آن ممتد میشود و به ترکیب
 گفته اند که ترکیب ریخته میشود و در روز بانات و ازینها هر دو جمع میشود پس بعد از ریخته میشود پس
 بواسطه پس بصره پس عبادان بعد از آن ریخته میشود و در ریای فارس و هرگاه که جدا شود از
 واسطه ممتد میشود و بهفت نهر کی نهر ساسی است و نهر عراق و نهر دقله و نهر هرقوی و نهرهای
 و نهر قنبار و نهر میان آب از آن جمع میشود و این نهر با و آنچه اضافه میشود و این نهر را از فراش
 نزدیکه که او را منطرا خوانند و این منطرا از میان او و بصره و دجله یک روز دور است
 است و آنجا بزرگ میشود و بعد بغایت بزرگ می شود و آب دجله شیرین ترین آبهاست و
 سبک تر است از براه آنکه از منبرج آن تا مصب آن در عمارتهاست و ریزد و سیه و دود
 هرگاه که گشت مستعمل است تمام این آب بواسطه و بصره و بهشتی که جدا میشود و از
 چینی و ورواست کرده اند از این عباس رضی الله عنهما که حق تعالی غنشان

باشد بر اطراف زمین و بدست خود آب داده بود مسحات آنکه گذشت تا و از سواران عجم کسی و میگرفت و در پس او
 مردی از عرب بود و نیزه داشت پس کار گفت آن فارس را که شرم نداشتی و میگفتی پس آن فارس
 او را گفت بلند کن مسحات خود را پس آن سوار کشید بکمان را و زد تیری بر آن مسحات او و پاره کرد او را و گفت
 این هرگاه که زده شود بر خلقانه عمل نمیکند در و پنجره را پس آن تیری بزرگست با ذر با یحسان سخت تند
 میرود و سجده زمین این نهر سنگها بسیار است و بعضی از آن ظاهر اند از آب و بعضی پوشیده بآن آب
 و کشتی را درین نهر راه رفتن نیست و جرمهای او حال است و سنگها بسیار بزرگ دارند که پاره کرد
 آن ممکن نیست و بریند حکما که هر کس که نهر را پس بگذرد پیاده برهنه یا هرگاه که بمالد پا به خود را
 بر پشت زنی که بدشوارزاید در حال نراید و دیدم من ترکسان بقزمین که این کار میکرد و
 فایده میداد و برنید که نهر را پس اگر چه سنگها بسیار دارند اما در غرق کردن مساحت میکنند
 و پیش از حیوان که درین می افتند نجات می یابند و از عجب آنست که گفته است و یسمین اینهم
 سالم آذر با یحسان که من میگفتم بریل جو به رس در لشکر خود چون رسیدم در میان رود
 خانه رس بر روی پل دیدم نهر را که میرود و طفل را بر رشته گواره بسته و بر دوش
 دارد و ناگاه استری باردار بر روی آن پل بآن عورت و که زده آن عورت انداخت خود را
 بر روی پل و آن طفل افتاد از دست او در آب چون آن طفل بآب رسید نهر و رفت
 ز طایفه فدای آب بتا بر و مردی که میان پل و سطح آن بود پس بیرون آمد از آب و از آن سنگها
 در آب بود سلامت ماند و آب آن طفل را می برد و کنار های آن نهر از آب دور بود و در آن آشپزها و حقاها بود
 چون طفل بر روی آب آمد عقاب او را دید قصد طفل کرد و چون کال خود را در قفاط طفل خورد انداخت و قفاط رشته
 گواره را گونید بخت عرب برداشت طفل را و به صحرای رفت پس مردم جماعتی را که تا خند از بی عقاب من خود هم تا ختم
 که ناگاه عقاب بر زمین افتاد و مشغول شد بسوراخ کردن قفاط لشکریان با و رسیدند و آواز
 در دادند و پرو تا خستند تا آنکه از نخوغای ایشان طفل و متا را گذاشت و پروان
 کرد پس رسیدیم ما بآن طفل دیدیم که سالم بود و گریه میکرد در وقت بامادرش سپردیم
نهر الزاب مشهور است و منعم رودخانه را گویند اگر بزرگ باشد و اگر
 کوچک باشد و جاری باشد علی الدوام و از اجوس خوانند و این رودخانه میانه
 موصل دارد و بلیست ابتدا میکند از آذر با یحسان و میرود در حبله بنزدیکی حدیبیه عراق
 و این نهر را عرب الزاب مجنون نام نهاده است از جهت آنکه سخت تند میرود و آشناییده ام

مکرر من از آب این نهر وقت پیشین در ایام گرمیانه موصل اردبیل و بغایت سرد و
 شیرین بود از سختی و تندی که میرفت و نزدیکی حشرج او در حشرج نیز نهر جاری
 هست و بران نهر شهر باس معون واسع هست از دهاسای موطنه معون که بهم چیده است
 زمینهای شان میان باسان و جلما سه و گفته اند که زرع این نهر که در مغربیت در هر سال
 دو بار میرود و در **شهر زنده رود** این نهر اصفهانست موصوفست بشیرینی آب
 و مخرج او از دهبیت که آنرا کاشان خوانند و جمع میشود بر این نهر آبها که بسیار تا آنکه بزرگ
 میشود و او و متحد میشود تا آنکه بستانها و رستاق اصفهان همه ازین نهر آب بنجور و بعد از آن سبک
 و بشهر و در ریگ و میرود و آنجا و از کرمان سر بر می آید و چنانچه شصت و پنج است از آنجا
 سر و برده است پس ازین نهر موضعی بسیار بکرمان سیراب میشود بعد از آن شیب
 می آید و در دریای مازندران میریزد و تحقیق آورده اند که سابقا گرفته بودند بنی و علامت کرده
 بودند بعلامتها که گفته شد در موضعی که سر و میرود آب در زمین پس یافته اند آن فی را
 بعینه بزین کرمان پس استلال کردند بر اینکه این نهر نرند رود است **شهر زنده رود**
 نهریت آبادر بایجان نهر دیکه مرید و این نهریت بزرگ و آدمی شروع نمیکند یعنی بعون او میریزد
 تا آنکه نهایت او را معلوم ندارد خصوصاً در ایام بهار پس هر گاه که نزدیک مرید برسد و میریزد
 بزین آنچنانکه از و اثر نمیکند و در زیر زمین براد میرود و مقدار چهار فرسخ بعد از آن بروی زمین ظاهر
 میشود و باین معنی خبر داده است شریف محمد بن ذوالفقار علایی مریدی متبع ایلد شاهر السیرت صاحب
 تحفه الغرائب گفته است که این نهر بزین اندر است و این نهریت که شروع نمیکند در دونه سوار و نه پناه
 مکرر و در شنبه بنا بر آنکه درین روز ساکن میشود پس چون در روز شنبه آفتاب غائب شد باز میگردد و باین
 خود همچنانکه بود بقی و تیزی در زقار و کسی را میسر نیست و درین روزها باقی که بگذرد این نهر خواه
 سوار و خواه پیاده و بر طریقه این نهر است از زرنوشت است پس بینه که ازین آب بگذرد
 که اگر گذشته باشد باز نمیتوانی رجوع کردن باین طرف **شهر مهرور** و این نهر آبادر بایجان است نزدیکی
 مراغه بعضی از فقهاء آنرا بایجان گفته اند بن که در میان این نهر شکر بزرگست مقدار پنج
 در پنج گز درازی و سنگ این سنگ دو کز است و درین سنگ ساکن نمائی است یعنی مورچه و عدد
 بسیار از نخل در دست پس هر گاه که آب بالا آید بلند میشود آب و از آنجا می بزرگ پیدا میکند
 و بر میشود و را حتماً که درین سنگ است از هر طرف و مکشوف و بر شنبه میماند و روی سنگ و

نهر عظیم ترتیب می یابد که میر و ندر باغها و مزارعها و جایها را در دلکش میگردد و مردم کنارها میله ورا گشت
کار خود کرده اند و از اطراف براسه نشین و تنزه بکنار این نهر می آیند و قصاعی شاعر و دین با
گفته است **شعر** ولی علی ساکن الصفاة به که رجوست علی الحیوة به مانقضى
من عجیب کرتی به القضاة قصر فيه الولاة به نزل الحیدین ملا حاکم به لم یحبسوا اللعاشقین قصاة
وقد اتانی خبر ساری لقولها فی السرو استواناة به استل نیا اینجی وصلنا به امایری ذاة وجهه
في المرأة **مختصر صقلاب** در تختة الغد اب گفته است که این نهر بزین صفتها
است : و در هفتت جاری میشود و دائم بر زمین حال است **نهر طبر** بریه در تختة الغد اب
گفته که بزین طبر **مختصر** بزرگ است و آبی که در آن نهر جاریست کثیفی گرم است و نصفی سرد
و ممتزج میشوند این گرم و سرد هرگز بهم دیگر یادام که درین نهر اندیس هرگاه که ازین نهر بکین
و در **مختصر** بکیند همه سرد میشود و خارج نهر **مختصر الحاصی** نهر حماد حمص است مخرج این نهر از بحیره
قدس است و میر نیرد آنچه زیاده میشود و در میان دو یک انطاکیه و از آن سبب این نهر را عجمی
خوانند که پیشتر انصار بجانب جنوب میر و ندر و این بخلاف اینها بجانب شمال میر و ندر و درین نهر
صنعی از با میست اندام او از بلخ پیشتر است و الله اعلم **مختصر عیسی** نهریست که از فوات اب
میگذرد کوره بسیار دارد و کورخانه گس غسل را گویند و دهبای بسیار دارد که همه ازین نهر آب میگیرند و انصار
بسیار ازین نهر ترتیب داده اند در عزلی بغداد و مدینه سلام میگذرد و سابقا برین نهر قنطره ها بود
یعنی پلها اما درین زمان نمانده است غیر از قنطره زنا بیری یعنی قنطره زنبور و قنطره بستان و بعد و طرف
این قنطره با باغات و کشتکارا است هوای این نهر خنجرین هوا است و آب این نهر خوشترین
آبهاست بمرتبه بجن آب هوا در مقایله بهشت می نماید و شعر او در دج او اشعار بسیار گفته اند و
از آن جمله حسن بن علی شیبانی گفته است **شعر** رقی نهر عیسی و الموار معین به و المار قنطره
صقیل به و الطیر اما القف به برینه به او نادب لیت کوالفرق تکول به و عباس السیر و لخن بندس به
و رقص فارقت لهن به بول به و العنصر مهرول القوام کالما به و ارت علی به من اشمال شمول به
مختصر القورح میان نهر فاطول و بغداد است و از نهر قورح غرق میشود و بغداد در سر
و سبب در کردن این نهر آن بود که کسری انوشیروان چون نهر فاطول را کت و جاری
نمود زیان داد با هسل سافل و منقطع شد آب از ایشان پس اهل آن ناحیه
بشکایت و ظلم بدرگاه اندیشیدان عادل قندهار رسیدند و از او ملاقات کردند و بهیرون رفته

بود پادشاه از جهت کسب بود گفتند ای پادشاه عالم ما مظلومیم کسری جواب فرمود که از که مظلوم شدی
 گفتند از پادشاه عالم پس کسری پاس خود را برداشت و از اسب پیاده شد و بر زمین نشست
 پس آورد و چینی که پادشاه بر او نشاند پس قبول فرمود که من در وقتی که مظلومی میشم من حاضر
 باشم من بر فرشت نخواهم نشست و قاعده او آن بود که در وقت دادخواهی بر خاک نمی نشست پادشاه
 گفت مظلومه شما چیست گفتند من فاطول را کندی و آب را از ما قطع فرمودی و شهر را خراب کردی
 و خانه ما را ویران ساختی انوشیروان فرمود که من فاطول را سد بکنم که آب مملکت شما بشما باز عائد
 شود البته گفتند که مادرین امر تکلیف بر پادشاه عالم نمی کنیم تا ما امر بفرمایم که من فرستد دیگر را از
 برای ما ترتیب دهند و غیر از فاطول پس کسری انوشیروان من فرمود که بکنند و جاری نمود و زیاده
 آن قوم معسور فرمود بلاد ایشان را فاما امروزیان من فرمود که بلا نیست بر ما پس بگذار و ایشان
 نام کنند در آنکه این من را سد کنند و منع کنند این من را از آب چرا که هرگاه زیاده شتاب در شهر در می
 و شهر را خراب میکند و خسارتی بسیار میکند **فوات** حضرت ج فرات ازار میمنه
 است دیگر از قالیه که نزدیک اخلاط است و میگردد بمیان این کوها تا آنکه زمین برود
 می آید و از ملاطیه سر میزند بعد از آن بسبب ملا بعد از آن بقلعه نجر بعد از آن برقه دیگر بجان و دیگر
 و در اینجا جو بجا میگرد و زراعت میکنند از این انهار و لب آتین را آب میدهند در سواد و آنچه
 زیاده شد از این زراعت و لب آتین میریزد و در دجله بعضی بالای واسط و بعضی میانه
 واسط و بصره پس میشود فرات و هم دجله و هم جوها و از اینجا نهر عظیم میریزد و در ریای
 فارس و فضا نخل فرات بسیار است روایت کرده اند که چهار نهر از بهشت می آیند علی الدوام
 نیل و فرات و سیحون و امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فرمود در حق فرات
 با اهل کوفه گفت که یا اهل الکوفه نشان نهر کم ندیدیم ابی سیرابان من آخته و از عبد الملک
 بن عمر روایت که فرات را انهار بهشت است و گر نه آن بودی که داخل میشد و ساخت وادی
 یعنی چرخها و چیزها را منصرف میفرمود که از آن می آید البته با مرحق تقالی شفاعی یافت و ملاکه
 موکل فرموده است حق تعالی برین نهر چینی را منصرفت رساننده از دفع میکند و از
 امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده اند که فرموده است که من شرب بار الفرات
 نهم است و از او و حمد الله و اثنی علیه یثقی فرقه یعنی آنکس که بنیایا از آب فرات شرب می
 بعد از آن زیاده کند شرب می دگر یعنی بنیایا و حمد خدا بخوید و برای تو تقالی بنیایا فرستد البته شفا

باید مرض او و قال ما اعظم برکت او علم الناس با فیض من البرکت بضره علی حافته و لولا ما یدخله من خطا
 این را اختصار نموده در عایشه الایراد نیز امام جعفر علی السلام فرموده که چه بزرگست برکت آب فرات
 اگر مردم دستندی برکت آب فرات البته از کنار فرات جدا نمیشوند و دائم بغرات می آوند و می آید
 و اگر نه آن بود که داخل آب فرات میشد از خطا و فتنه که در آب می افتد و میسروند
 خنای یعنی چرکها و پلیدها البته هر کس که آفتی داشت البته از آن خلاص میشد و سدی
 رحمت الله بر او است که فرات در ایام خلافت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه
 السلام خیسله بالا آمد و انداخت بیرون آنرا سه بزرگ را پس گرفتیم من آن آنرا را و دانه بسیار
 داشت پس میان مسلمانان قسمت شد و مسلمانان بر آن بودند که آن آنرا را زبشت بوده است
 و این حدیث مکتوبست نزد بسیاری از علما شجر که میبانه ازین است از بلاد جزان
 بعد از آن میگردد و بلاد اسیح از ناحیه الکلا پس میگردد و پسند تقطیس و آب
 میسرد آن ناحیه را از مزروعات و بساطین بعد از آن میسرد و پیچره و شکور و جاری
 میشود بر باب بر دهن بعد از آن مختلط میشود بنهر رسن و نهر رسن کو چکتر است از نهر که
 و بعد از آن در دریای حیره میریزد به سه نهر سه نهر بر دهنه وضع سورما هیچ که آن را
 با آن اتفاق می برند و برینند که در نهر سلیم است پیشتر آنچه غرق میشود از حیوانات در و بنجا
 می یابند و بعضی از فقها بجهان با من گفته اند که یافتیم ما غنیمت و نهر که پس توجه نمودیم که
 او را بر داریم باور مییم و او را اگر نیتیم و در ورستمانده بود پس او را دیدیم چون حواس او
 از اضطراب ساکن شد گفت آنچه محل است گفتیم همچنان گفت من افتاده ام در آب برین
 کدانی که میبانه آن زمین و همچنان پنج روزه راه دوری بوده پس خور و زنی طلبید پس رفتند که خورنی
 بیابند تا آنکه انس خور و زنی بیابند پس افتاد بروان دیوار که زیر او نشسته بود و مرد پس تعجب کردند
 مردم از شجاعت نر و تعجبی و ظانی دیدار حضرت گنگ گنگ گنگ بزرگست برین هستند
 و اهل هند او را بغایت بزرگ دارند و آنکس که از بزرگان ایشان مرد استخوان او و در آن نهر می اندازند
 و اعتقاد ایشان آن است که بهشت میرود آن استخوان و میان این نهر سیاه منات منقاد
 و ولایت فرخست می بیند همه روزه از آب این نهر سیاه منات برکت و زمین و میشوند با آن آب بچنها
 خود را و غیر چنانچه بنابر حسن اعتقاد می که در حق آن آب دارند حضرت الملک مغریت قدیم بنیاد
 شتابست بر کون کشاده میگویی که اول یکبار این نهر را کند سلیمان بن داود علیه السلام بوده و بعضی

گفت اند که اسکندر این نهر را عمارت کرده و گفته اند که این نهر سه صد و شصت ده را مشتملست بر عهد
ایام سال و بنا بر این چنین وضع فرموده است این نهر را که با شصت و نه فرسنگ بحال هر دس قوت و زری
اگر چنانچه حادث شود غیر از زمین همچنانچه که کرده یوسف صدیق علیه السلام در مصر بنیو م
مخمس **مح** این نهر سدانست پهنای او در همچون پهنای دجله است از مشرق می آید جهت
جنوب گرفت متوجه است بجانب مغرب تا آنکه می رسد در دریای فارس اسفل سندس صطخری
گفت است که بیرون می آید نهر محسدان از پشت کوهی که بیرون می آید از آن کوه بعضی انهار
بیچون و طایر میشود مهران بن ناحیه ملتان بر حد سمندر پس می رسد و در بنصوره بعد از آن می رسد
در دریای شرقی مدینه البیس و او خف بزرگ و شیرین است بنایت مثل دجله و گویند
که درین نهر تنگهاست چنانچه در نهر نیل مصر غایتش آنکه جسم او که چکتر است از آن و گویند که
درین مخمس سه ده دارن همچون دویان نیل مصر افتد روی زمین و برنجند و زراعت میکنند
خساق باین خبر همچنانکه زراعت می کنند خلاق به کسریل بخیر
مکران صاحب سختی گفت است که زمین مکران چو نیست بزرگ بران جوس بزرگ
پلی است از سنگ و آن بچپا چه سنگست هر که بران پلی میگذرد قفس میکند و هر چه در شکم او است
بیرون می آید بمرتب که چپا در شکم او نمی ماند و اگر چه نهر کس بگذرد یا ده نهر یا صد نهر
بران پلی همه را این حال دست میدهد پس هر کس که خواهد از مردمان که قفس بگذرد بر این قطره و
عرب پلی را قطره گویند نهر نیل گفته اند که در دنیا تمام نهرها بزرگ تر از نیل نیست بنا بر آنکه بجا
می رود و در بلاد اسلام و دوما به و بلاد لوب و چهار ماهه و در حاراب تا آنکه بیرون می آید ببلاد
و تم خارج خط استوا و در دنیا تمام نیست نهر که می آید از جنوب بشمال غیر از نیل
و همچنان نیست در دنیا چون که جاریست در غایت حرارت ایام که باغی ازین نهر در وقت
که کم شود و تمام انهار عالم و زیاد میشود نیل بترتبی و کم میشود و بترتبی غیر آن ترتیب و فضا
گفت است که از عجایب نیل مصر آنست که گردانیده حق تعالی این نهر را ساقی که زراعت میکنند
با و و حاجت به باران ندارند در زمان قحط و قحطیکه رخیت میشود آبها تمام جو میخورد و سبب
مذنیل آنست که حق تعالی غرثانه میفرستد باد شمال را که منقلب می سازد برود و دریای
شور را پس میشود همچون شکم را و از زیاد میشود و جاری میشود و خلیج و سوا پس هرگاه که
زمان زراعت و آب نیل رسید سجدی که تمام ری است حق تعالی میفرستد باد جنوبی را پس بیرون می

نیل را بدریای شوره سودمند میشود و آدمی از آنچه نفع زمین و قوم ولایت مقیاسی ساخته اند که میباشند
 بآن مقیاس مقدار زیادتی نیل را پس زراعت میکنند بر آب نیل پس هرگاه که زیاده شد بر قوت در کفایت
 ایشان بشارت میدهند و دیگر را بفساد و خرابی و سال فراوانی رزق و این مقیاس را عمودی قائمست
 در میان پرکه پرکنار دریای نیل مراد را راهبیت نیل داخل میشود و آب از آن راه گاهی که زیاده شد
 و بر این عمود خط است معروف نزد ایشان که می شناسند بر سیدن آب بآن خط مقدار
 زیادتی کم پس غایت قناعت و کفاف اهل ولایت مصر آنست که زیاده شود چهارده ذراع
 پس اگر زیاده شد شانزده ذراع زراعت میکنند بحیثیتی که فاضل بشود و از ایشان در آن
 سال قوت یکساله و غایت زیادتی آنست که هشتده ذراع شود و ذراخی مقدار است و چهار
 انگشتست و قصاصی گفته است که اول کسی که قیاس کرده است نیل را بمصر یوسف علیه السلام
 بوده که بنام او ده مقیاس نیل را بنیف و از اول مقیاس است که وضع شده و
 عبدالرحمن بن عبداللہ بن عبدالحکم آورده است که مسلمانان وقتیکه فتح
 کردند مصر اهل مصر آمدند نزد عمرو بن العاص در ایام دخول ماه ثوبه از ماههای قبلی و گفتند
 ای امیر ما ایچکه ملک ما را سنیت که آب نیل نمی آید بعبید این سنت و اینچنان است
 که وقتیکه باشد که شب دوازدهم این ماه دخت بریا میگیند و بعد از پدرش که بکر باشد
 آن دخت و پدرش را راضی میازند و می پوشیم بر آن دخت و حنیدها و فرقیها
 زیاده از آنچه می باید بعد از آنکه آری است بدان دخت را بدریای نیل می اندازند تا آنچه
 جاری شود عمرو و عاص ایشان را گفت که در دین اسلام این خیرها نخواهد بود و اسلام
 بر طرف می سازد و هر راه و رسمی که پیشتر بوده پس اقامت نمودند مردم مصر تا آنکه گذشت
 ماه ثوبه و ماه ابیب و ماه سنیری و نیل جاری نشد نه اندک نه بسیار تا آنکه خلق برین شدند که
 جلالی وطن کنند از مصر چون عمرو و چنین دید نوشت بر عمر بن الخطاب که حال چنین است عمر خطاب
 جواب نوشت که راست گفتی که اسلام مردم میکند آنچه گذشته است زمان ماضی و حال آنکه و بشاوه
 بجانب تو نطقه بنیاز از آن در دریای نیل که روان خواهد شد و در کتاب نوشته از عبداللہ
 عمر امیر المومنین الی تل مصر تا بعد فان تجس من قبلک فلا تجری فان کان الله یو
 الی القصار تحبیک فسال الله القصار ان یجریک و انداخت عمرو عاص آن نطقه
 را در نیل صلیب بیوم و حال آنکه اهل مصر حیاتا بودند که جلال و وطن گشتند چون صلیب شد اول

روز صایب دیدند که حق تعالی غرضش از جاری نمودن نیل را شناخته ذراع و ران شب و بر طرف شد
 غم و تنگی و ران سال از اهل مصر و دریای نیل را هفت خلیج است خلیج اسکندریه و خلیج و سیلا و خلیج
 منف و خلیج مہین و خلیج الفیوم و خلیج شہر یس و این خلیج همیشه جاریست که منقطع نمی شود چیز
 و ذراع میان این خلیجها متصل است از اول مصر تا آخر او و زراعتهاے مصر همه آب داده میشوند
 ازین شناخته ذراع هرگاه که رسید آب بآن مقیاس که مذکور شد می شکند خلیجها را و آب روان
 می شود تا آنکه پر میشود و روی زمین ولایت مصر همه بماند بدریا و خواندن آن کتاب را عمر و معا
 بر تلال خانه اس که میرفت بر آن پس هرگاه که آب ظهور کرد و روی زمین را تمام تر ساخت
 شروع کرد و در نقص پس چون کم شد آب میرود زراعت پس و یعنی خلق تخم می اندازند و زراعت
 میکنند با صنایع حیوان و بهمان یک شربت کفایت آن زراعت را ببار آنکه هر چند
 که تاخیر کنند خشک نمیشود زمین زیرا که وارومی شود و وقتی که دریافت می شود رزق و وقت
 زراعت تو باز عاید میشود و عالم روی در گرمی می بخشد و حال آنکه چنانست که گر بانی آید غیر آن
 امر زراعت سال حال تمامست و وقت زراعت سال آیند نزدیکست و درین امر عبرت
 و اقصیت بر حسن تدبیر حق را و ندانند عزیز عظیم همچنانکه می شنواید که اولم یروا انما الشوق الما
 الارض البحر فخرج به زرعاً تکمل النفا هم وانفسهم افلا یبصرون اما اصل مجری نیل
 چنان است که می آید از بلاد رنج پس میگردد بر زمین جبه تا آنکه منتهی میشود ببلاد تو
 بعد از آن همیشه جاریست میان دو کوه و میان آن دو کوه و بهاست و شهر است و آنکه
 بر نیل در کشتی سوار است و میگردد می بیند آن دو کوه را از طرف راست و چپ تا آنکه میرسد
 در دریا و گفت اندک سبب زیادتی او در گد با آنست که باران در زمین زنگبار بسیار میشود درین
 وقت و آن شهر درین وقتها بسیار و در آن شهر تا بایان بسیار و سیلها میرسد و در نیل
 از جهت آنکه میرسد بمصر و بقطع این منافذ می باشد وقت قیظ و وقت حاجت با و بمقدیر
 عزیز عظیم ابوالحسن محمد بن الوزیر گفت است در زیادت نیل و منفعت او در غایت عظم و بزرگی
 مشعر ارمی اید اقلیداسن کشید و بدرافق الحقیقه سن هلال و فلما تعجب و کل
 خلیج ما به بمصر سبب خلیج مال به پس هرگاه که رسید آب به پائیزه ذراع و شروع
 فرمود در شناخته هم و زیاد شد آن کشتی و خلق شروع کردند در شکستن خلیجها و از برای
 کسر خلیجها جمع شدند خواص و عوام چون کشادند و آن خلیجها جاری شد آب در خلیجها و فایض شد

در ولایت و معمور شدند و با هم میمانند باین حال تا آنکه برسد آب سجده که محروم است و چون
 الهی بعد از آن میریزد در بحیر نیل و این وقتی است که زمینهای مصر خط خود گرفته باشند
 از آب و بعد از آن در نیل وقت از زمینها ولایت او مکتل بر و ضحی و شکوفه
 در کمال رونق و شکفتگی پس درین وقت زمین مصر خوبتر چیز
 خواهد بود منتظر او و لطیف تر خواهد بود منزه او و از عجایب ماست
 ر عاده است و حال آنکه در ذکر حیوانات آبی ذکر او شد پس عاده آن جانز نیست و گفته اند
 که در مصر قبله هست یعنی تیره هر کس که مسکت را ندانند و مسکت عاده را در حدیث
 یار عد نشود و از عجایب نیل مساح است یعنی ننگ پس هر گاه که رفت نزدیک دریای
 نیل از برای خوردن آب یا از برای وضو ساختن میرود مساح در زیر آب پنهانی
 تا آنکه نزدیک می شود بآنکس بعد از آن بیک ناگاه می جهد و صید می کند آنکس را و شکار
 چنین گفته است و مبالغه فرموده است در احترام از نیل بر سر مساح شاعر
 اضمرت للنیل هجرنا و مقبله به فیئیل لی انما التمساح فی النیل به فمن رای رای العین
 من کتب به فماری النیل الا فی البواقی و بواقی کوزای اهل مصر است که آب
 میخورند از آن و در ریاضه نیل موضوعیت که جمع میشود در دماهی در روز معلوم از هر یک
 سال تا آنکه صید میکنند خلق در آن موضع در آن روز بدست خود آن قدر که خواسته باشند پس چون
 آن روز گذشته باز بحال خود می آید همچنانکه بود اول باز تا روز آنگاه از سال آینده مختصر
 باشد مانند در سحبتان است و اهل سحبتان میگویند که از عجیبت آنکه این منهر میریزد هزار بار
 و اصلا در وی اثر زیاده ای ظاهر نیست و جدا میشود ازین منهر هزار بار و اصلا در وی هم معلوم نمیشود
 و محمود و بیش از آن است که بریزد آنها در وی و بیش از آن است که جدا شود منهرها از دیر
 حال برابر می نماید و الله اعلم **فصل** در تولد حیوانات و چاهها و عجایب و غرائب اینها در عالم حکما
 برینند که در چو ف زمین منافذ و مسام بسیار است و در آن منافذ و مسام یا آنکه هوا و آبست پس
 اگر هوا باشد آن هوا آب میشود بسبب برودتی که ملحق میشود باو یا غیر آن از سببها پس گاه است
 که میرسد باو مددی از جهت دیگر پس نمیکند در آن منافذ یا آن مسام آن تدوالات پس شوق
 میشود زمین و ظاهر میشود بروی آن مدد اگر چنانکه او را قوت خروج هست و زمین سخت نیست
 و ابوالفتحان خوارزمی آورده است در کتاب خود که اثرات را بقیه نام است که در زمین گاه است که

که میکنند مردم چاهی پس رسند بنگی می شناسند که در زیر آن سنگ آهست پس کاوند باهن زمین
را و از آواز آن کاویدن میدانند که آهست و مقدار او هم معلوم میکنند بعد از آن سوراخ میکنند
سوراخی که کوچک و می بینند او را پس اگر سلیم است کاویدند و اگر دیدند که محوشت در وقت سحر که در بیدار
و چون زیر که ازین نوع چشمها واقع میشود که همچون سیل عظیم روان میشود و اگر آن مد که لاحق شد
آن آب را در زیر زمین ضعیف است و قوت خروج ندارد و یا آنکه زمین سختست پس محتاج میشود به علاج
و آن چنان است که خاک را از روی او بر میدارند چنانکه ظاهر میشود همچون آب چاهها و کاریزها
و قنیت که ماده او از او شال و انهار پنا شده بطریق بر آما اگر باشد ماده او بطریق بر پس سبب
آن ظاهر است و تا سبب اختلاف چشمها تنگ در جوف زمین است و غارهای که بهما از نمک است
و زاجها و کبریتها و نقطهها پس علت حرارت او آنست که آنها گرم میشود در زمستان زیر زمین
و سرد میشود و در گرمای زمین سبب آنکه حرارت و برودت خندان یکدیگر اند و جمع نمی شوند
با یکدیگر در یک مکان و در یک زمان پس هرگاه که زمستان آمد سرد میشود و جو و قرار می نماید
و گرم میشود و اندرون زمین و غارهای که بهما پس اگر مواضع آن کبریت با نمک ریخته میسوزد او را
رطوبت باقی دهنی باقی میماند خزارت و رودات و سطح آن رطوبات دهنی پس اگر گذشت بآن موضع آنها
در جبهه و لها یا غرقهای نافذ گرم میشود و از برای گذشتن او از اینجا و جاری شدن بر آن پس هر
می آید بر روی زمین گرم سوزنده و اگر چنانچه رسیده او را نسیم هوای سرد و شد جو بس گاه است که جاده
میشود یعنی می بندد و اگر غلیظ باشد و منعقد میگردد پس میشود زیر میق یا قیر یا لفظ یا بوق یا چیر می آید
اجناس یا آنچه مشکلی باشد با آنها محسب اختلاف خاک او و تغییر هوا تا آنکه او و یاد میکنند
چشمها و چاهها عجیبه که مذکور میشود بر حروف معجم پس میگویم ما و الله التوفیق عین اذرا الحی
در تحفة الغرائب آورده است که در آذربایجان چشمه ایست که بیرون می آید از آب و منعقد میشود همچون
سنگ و مردمان میسازند از آن قالب پیروز پر میکنند آنرا و اندک وقتی صبر میکنند پس در غالب
حال آن سنگ میشود غلین اردی بهشتک اردی بهشتک و بهشتک از دهرها
قزوین بر سه فرسخ از آن و در چشمه ایست که هر کس که از آن بخورد آب و وقت او را سالی
سخت حاصل میشود و از عجایب خواص او آنست که آدمی میتواند که بخورد از او مقدار ده رطل و
قصد آن چشمه میکنند همه فصل بهار مردم از قزوین و از دیگر شهرها و ولایتها از برای
بک گردانیدن آنند و نه از اجل طافاسده و اگر آن آب بردارند و بقرزین ببرند خاصیت او

زامل میشود و هیچ عمل نمی کند و شنیدم از اهل قزوین که میگفتند میان این دو میانه
 قزوین و خراسان است که هرگاه که معبر کرد و مذابطل میشود خاصیت او عین را وند چشمه است
 بزمن سیستان و میرود در و قصب پس آنچه باشد از قصب در آب پس آن سنگ است خوار سخت
 و آنچه بیرون آب باشد پس آن قصب است اسکن در پیه چشمه است مشهور در و علوت
 از صدق می پزند و میخورند گوشت او را و می آشامند شوربای او را بری می شوند از مرض جناب
 و در وقت یافته میشود این صدق عین ایلستان صاحب تحفه الغراب گفته است
 که میانه اسفراین و جرجان دهیت و او را ایلستان نام است در آن ده مغاره است که
 بیرون می آید از آن چشمه و در آن چشمه آب بسیار است مقدار آنکه بگویدش در آرد و آسیاب آبی
 پس گاه است که در سالها وقتی منقطع میشود این آب دو ماه یا سه ماه و یا چهار ماه یا پنجاه چون
 انقطاع او برود و ام شد بیرون می آیند پس این ده از مردان و زنان بجاهاست نفیس
 و دفنا و جوانان و رقاصان شادی کنان تا بسراين چشمه و رقص میکنند نزد این چشمه
 و بازی میکنند پس بدستی که آب می آید از آن چشمه و روان می شود بعد از ساعتی عین با دخانی
 صاحب تحفه الغراب گفته است که در حد و استخوان است و آنچه نیست که در آن ناحیه دهیت
 آن ده ساکن نام است و در آن ده چشمه است او را عین با دخانی گویند پس هرگاه که خواهند اهل آن
 ده و زیدین با و را وقتی بوی بد آید یا غیر آن از براس پاک کردن آنها خواهند بستند از نزد در آن
 ده پاره از جامه حیض در حرکت آید هوا و هر کس که از آن آب بخورد نفی پیدا کند شکم او
 و آنکس که بر دارد و چیزی از آن آب پس چون شود از چشمه او در وقت سنگ خارا شود
 عین نامیان صاحب تحفه الغراب گفته که بزمن ناسیان چشمه است که جاری می شود
 از و آب بسیار و او را اولیست همچون رعد سخت و بوینده میشود ازین آب نسیم یا نیکه است
 آنکس که اندام شود باین آب اگر چه بناک باشد چرب از و زائل شود و اگر بر داند ازین آب که
 در کون سخت کنند سران کوزه را و یک روز بماند آن آب در آن کوزه ترش و تلخ گردد مثل شراب
 و بعد از آن چون عرض کنند بر آن آب شعله آتش را شعله کشد در وقت عین البهره بزند یکی عک
 است زیارت میکنند آنرا مسلمانان و یهودان و نصرانیان و میگویند که آن گاو می که ظاهر شد
 از برای آدم و زرع کرد ازین چشمه بود و برین چشمه مشهور است که منسوب است با سیر المومنین
 علی علیه السلام عین الشراک صاحب تحفه الغراب گفته که این چشمه بزمن نامیان است هرگاه

که خواست کسی از حیوان از آن آب بخورد آن آب فسرود می آید و حیوان نیز فرو میبرد و بخورد
پس بیالامیسه و دو غمناک میشود حیوان و بعد از آنکه زمانی فسرودی آید استخوان حیوان
بر روی آب و هیچ گوشت و پشمی نماند عین جاجرم این چشمه کار نیست میان جاجرم
و اسفاس باسن گفت بعضی از فتاهای خراسان که کسی غوطه خورد و درین آب زایل شود از وجبه
اگر چنانچه جرنجک باشد عین جاج صاحب تخته الغراب گفته که هرگاه بیرون آید کسی از خاز
پس بر سر آن عقبه بنزدیکی آن چشمه است که هرگاه که روشن باشد دیده میشود و در آن
و اگر اینک باشد آن چشمه پر باشد از آب عین جاج صاحب تخته الغراب گفته که
نیزین شیراز و کوهی بنا حیره و آب او در کوه ماسر دانسته همچون برنگ و در زمستان همچنان است
که گویا گرم کرده اند آبش عین جاج صاحب تخته الغراب گفته که هرگاه که در کوه تخته الغراب
گفته که بنزدیکی کوه است و در آن کوه غار است که میگوید آب از و می آید و همچون سنگ
و در زمستان میگوید آب از و آب گرم آید همچنان که اگر دست فرو بری در آن آب گرم می شود و عین
چهل مایه گفته اند باسن بعضی از بزرگان آن که بنزدیکی مایه کوه است که در چشمه است که
بیرون می آید از آن چشمه آب بسیار شیرین که بسجیدی میزند بخورد حیوان از آب و زبان نمیدارد و آب
که جاری شد آنکس سافت سنگ میشود عین جاج صاحب تخته الغراب گفته که در و می بنایست هر که در آن
چشمه افتاد و غوطه خورد آن علفها در و می چسبند و نگاه میدارد و ابلاغت سخت و چند آنکه سعی کنند
آدمی که خلاص شود از و مساک او سخت تر میشود و پیش او قوی تر میگردد و هرگاه که صبر کند
و سعی نکند در خلاصی خود کشته نمیشود و آنکس که از آن عین جاج صاحب تخته الغراب گفته که
که این چشمه بسیار است گرم میزد و در یک کوهی واقع شده است که بر می آید از آن کوه و غانی
که شعله می کشد و زبان میزند پس بنزدیکی چشمه و شعله ای آید و سرخ و زرد و سفید و جمع میشود
انجا و در و می که از آن بر میزد و از آن و دیگری بر میزد و از آن و تخته می کنند آن چشمه را برای آن
که مرض بلغمی دارد پس آنکس که مسود و آید از آنکس که مسود و آید از آنکس که مسود و آید از آنکس که مسود و آید
نقطه میشود تمام آن و از آن عین جاج صاحب تخته الغراب گفته که نام او زراعت است
بشرقی موصل و در چشمه است که لواره که آب غلیظ دارد و در آن می رود از نیو فر چشمه بسیار که
فروخت میشود بهای خوب و در شمال می آید از آن قریه عین جاج صاحب تخته الغراب گفته که جیر است بنیه
بار مینه و این چشمه شریف بسیار مانده است پس برستی که آدمی یا بیمه که در می آید در آن چشمه

و او را بر احوالیت پس بکلمت خدای اگر زخمی خورده است گوشت بر می آورد و اگر چه بیشتر باشد که زخم
 آن جراحت استخوان موجب یا رجه کاسه و سیطایا فاسفه باشد که در هینا کشاوه باشد و در
 آید آنچه در دست از زخم و جمع شود بر نطقه و پاکی و این شود آدمی از غایله او و این چیز است مشهور مجرب
 که فصد او میکند آدمی از اطراف عالم عین **در چشمه** در طرف سجده مینه است در وادی انجاسیه
 مینه و بیت المقدس سه روزه راه و نام نهاده شده بنام و خضر لوط علیه السلام انجا و قات یافته
 پس نام نهاده شده چشمه بنام آن دختر و تحقیق آمده است ذکر او در حدیث حساسه و تا آخر الزمان
 جاریست آن چشمه و عوار و از شره القار و زقیامت عین **سلوان** گفت اند که این چشمه است
 مصاحبه در بیت المقدس که فرو می آیند و در این چشمه مردمان ابن البشر گفته است که سلوان
 محل الیت در بیت المقدس زیرا چشمه الیت و باغها بسیار دارد و این باغها را عثمان رضی الله
 عنه شتفت فرموده است بر ضعفاء بیت المقدس و بعضی از ایشان گفته اند که فائده گرم میاید
 و زسلو گاهی که آتش میاید شد آب این چشمه عین **میسرم** و میسرم ناحیه الیت میان
 اصفهان و شیراز و درین ناحیه آبهای مشهور است و از عجایب دنیا است که بلخ افتاد
 بر مینی که محمول میشود ازین جانب آب بآن بشهر طی که وضع نشده باشد راهی که برود این آب
 در و بر زمین و حامل و ملتفت نمیشود به پس پشت او پس تابع میشود این آب یعنی از عقب او میرود
 آن مرغ سیاه آن مقدار که در حد و عدد نیاید و میکشد بلخ را و این از چیزهاست که در واصل
 شک نیست و حال آنکه برداشتم بازمین خود پر دیم این را بقرون از برای دفع بلخ پس هیچ
 شد **چشمه سیاه سنگ** صاحب تحفه الغرائب گفته که بخرخان موصیست که نام او سیاه
 سنگست و درین موضع چشمه الیت بر تلی که مردم آب او را می برند از برای آشامیدن و در راهی که
 بآن چشمه میروند گاهی چند هست پس اگر افتاد قدم کسی که این آب را حامل است برین گرم پس آن آبی
 را که برداشته و محمول و ست تلخ میشود و حال آنکه تحقیق حکایت کرده است بمن صاحب آنچه عجیبترین
 و انجنان است که زنان آن ناحیه هرگاه که خواهند که آب را از آن چشمه بردارند جمع میشوند بی چلن
 و کسی را پیش خود میفرستند و جادویی بدست آنکس میدهند که راه ایشان را میرود و بجا رود
 و این زنان میروند یکی بعد از یکی پس پشت یکدیگر بر قطار پس اگر افتاد پای یکی ازین زنان بر یک
 گرمی ازین گرمی تلخ میشود آب هر کس که بعد از او می آید پس می ریزند آن آبها را و یکبار
 دیگر بر یکسند طه فماسه خود را از آن چشمه عین **شیر گیران** شیر گیران و بهیت اند

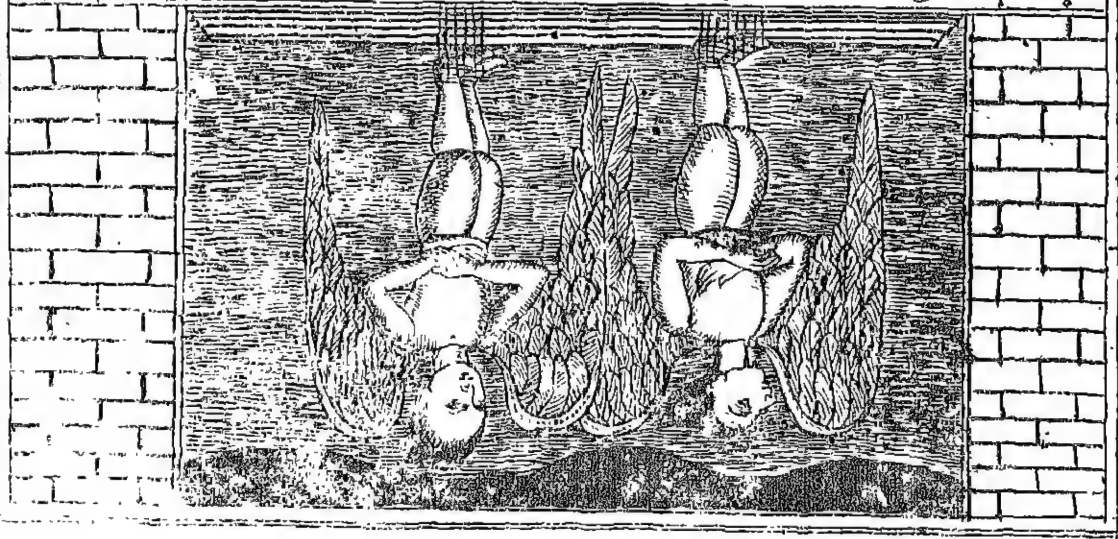
و در هفت سال در میان این دو چشمه ایست که بیرون می آید آب ازین هر دو چشمه و به چشمه
 در وقت بیرون آمدن و در میان این دو چشمه بمقدار یک گز دوری و آب یکی ازین دو چشمه
 در نهایت سردیست و آب چشمه دیگر در نهایت گرمی است و جنبه داده در بحال این دو
 چشمه فقیه حسن مراغی و فقه الله عین صغریه حقیقه جزیره ایست عظیمه در کمال بزرگی
 در دریای منگب و درین جزیره چشمه های کبریا هست که از آن چشمه ها آتش بیرون
 می آید و آن آتش در شب هرگز فرو نمی نشیند از بر آس و روشنی کسی از دور برآه می رود
 اگر برآید کسی چشمه از آن آتش و از آن موضع بیرون می رود و فرو می نشیند و هیچ بانی
 نمی ماند عین صغریه ایست در میان کشته حار آب در میان ولایت بین
 و حجاز و در موضع که کسی طبع نمیکند آب را در آن موضع و ابراهیم ابن اسحاق الموصلی
 گفت که قومی ازین متوجه شدند بمحضر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و
 سلم و راه را گم کردند و سه روز در آن سرگردانی ماندند و آب نیافتند پس نا امید
 شدند از حیات خود که ناگاه امتحال نمود بایشان سوار بر شمشیر و این دو بیت
 را منظم داده میخواند متعبر و لمارات ان اشرفیة تمها و ان البیاض من مسامحا و احمیة
 تیمت العین التي عن صغارح یعنی علیها الظل غیر مضططی پس سوار گشت که گویند این
 بیت کیست قوم گفتند امر القیس سوار گشت و الله دروغ نگفته نیست ضارح نزد شما و اشارت
 فرمود برادر پس متوجه شدند به چشمه که ناگاه یافتند آبی خوش لطیف و برادر عریض بود و سایه بر دوفا
 کرده بود یعنی تمام و در زیر سایه بود چشمه پس شاید ندانند آب را همه و برداشتند از آن آب مقدار
 که ایشانرا کفایت بود پس چون آمدند نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفتند ای پیغمبر خدای
 بضرضی هلاک افتاده بودیم زنده گردانید ما را این دو بیت از شعر امر القیس پس گفت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم که او مردی شیرین بود نامدار در دنیا و فراموش در آخرت و از جمله گم نامان
 خواهد بود و در عقبی روز قیامت می آید بمحشر و با او لوی شعر خواهد بود و فروخته از آتش عین طبریه
 و در زمین طبریه و در آن ده هفت چشمه بی اندر پی هفت سال آب این چشمه ها جاریست و هفت سال
 دیگر این چشمه ها خشک است و چون هفت سال گذشت باز هفت سال دیگر پی در پی آب موجود است و
 جاریست خشکی هفت ساله پی در پی بودن آب هفت ساله پی در پی است عین عبد الله را با و عبد الله
 و هفت ساله میان همدان و قزوین و در آن ده خمیست شریف و آن خم بصورت خم می نامند اما چشمه ایست که

از عرنه تا آنکه این حکمت معلوم شد سلطان را بعد از آن فرستاد کسی را که اول چشمه را انکاد و دارد
 و عرنه بعد از آن سوار شد رفت از آن طوفان که اول بار با طهام میشد این بار از تنج
 ظاهر شد پس فتح فرمود عسکر را عین الغراب نیز یکی از زن روم است برین
 اند که هر کس آب این چشمه در ایام ربیع غسل کند تمام سال وجودش از امراض و علل محفوظ
 ماند عین من را و رنده او را نام موصیست بخند سالان و گفته اند که مشهور است نزد ما
 که هر کس که غسل کند آب چشمه فرا و رتب ربیع از وزاغل شود باذن الله تعالی عین قیاری
 قوطور قلعه الیت با ذریعان شریف محمد بن ذوالفقار علوی با من گفت که نزد یکی بن قلعه چشمه چشمه
 است که آبهای شان سخت گرم است قصد آن آب میکنند کسانی که مرضی دارند و درون آن انداز
 استمال آب این چشمه شفای یابند همچنین گفت که چشمه کنگه در افریجیج نیست منبر یکی شد
 جوی شریف محمد بن ذوالفقار با من گفت این چشمه الیت که حاصل میشود از آب بسیار و
 این آب سرد است در کربا و کرمت در سه ما عین مشفق مشفق نام وادیت در حجاز
 ابن اسحاق گفته است که بمشفق در حجاز و شلی است که بیرون می آید از آب که کیسوار و دو سوار
 و سوار می آید فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است در غزو تبوک که من
 سبقتا فلا یسقین منه شیاً یعنی کسی که از لشکر ما بیشتر باین چشمه برسد باید که آب ازین چشمه نخورد
 تا آنکه نابییم پس جمعی از منافقان پیش رفتند و اشامیدند ازین آب آن قدر که بود
 آب در آن چشمه چون رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رسیدند فرمود لهم ان لیستقوا منه
 اما من یغابکم شحاراً که مجوزید ازین آب چشمه بعد از آن نصیحت فرمود و دست مبارک خود پرا
 بالید و دعاف فرمود پاچنه خواست نزد آبی پس منخرق شد از آب پاچنه شنید آواز و او را حس
 بود و پنچون حس صواعق رعد و برق بسیار است و تندی چون از آب جاری شد خلق تمام شد
 و چو اسنار خود را آب دادند پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لمن یقیم اولی الامر
 لتسمع بهن الدودی و هو حاضر ما بین بدیه و ما خلفه و کان کما قال صلی الله علیه و آله وسلم یعنی اگر شما
 شما بماند یکی از شما بشنود دوزخ را وادی خود را خال در وادی بود و حال آنکه چنان واقع شد
 که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود عین من کور ابوالرحمان خوارزمی در آثار
 کتابت که او تالیف نموده آورده که در بلاد کیمال کوه نیست که او را منکور خوانند در آن کوه چشمه
 در کون مقدار آن چشمه همسرم سپیدی بزرگست و سطح آب با حافه چشمه برابر است یعنی لبالب

پراست پس واقع میشود که شکری برسد بر این چشمه و تمام آب از این چشمه بیاشامند
 پس کم شود از آن آب مقدار یک انگشت و نزدیک این چشمه سنگیست و برین سنگ اثر
 قدم پاسبان آدمیت و اثر بر دو کف دست او با انگشتش و اثر هر دو تا خوش گویا باشد
 ماند که آن آدم ساکن جلد بوده است یعنی در سجده بوده و نشانه پای کودکی و نشانه رسم
 خنجر و هموان عرب سجده میکنند آن موضع و آن آثار را هرگاه که دیدند آن چشمه را عین چشمه
 هشتام مینه هشتام دهمیت برین طبریة ثعلبی حکایت کرده است که باین ده چشمه است
 که جاری میشود و در هفت سال پی در پی آب همه روزه بعد از آن منقطع میشود و هفت سال دیگر
 پی در پی آب از آن چشمه بعد از هفت سال که منقطع بوده باز جاری میشود و علی الدوام
 هفت سال جاری و هفت سال منقطع است بر روی عالم و این شهر است عین
 التارسیان اتر است و انطاکیه باین گفت کسی که دیده بود آن چشمه را که این چشمه است
 که کسی قصبه یعنی فی را درین آب فرو برده سوخته میشود و گفته که سلطان علاء الدین کجسته و گد
 باین چشمه بعضی اورسایند احوال این چشمه را و تعجب فرمود پس ایستاد بر سر چشمه
 و تعبیر به فرمود همچنان بود که گفت بودند عین فاطول اسم موضع نیست مبرور و دروغ است
 و در آن غار چشمه است که آب از او حاصل میشود و قطره قطره می ریزد آب بر زمین و قطعه و کل میشود
 و می آتش مانند خلق و حکایت کرده اند بعضی از ایشان گفتند که دیدم قطره که منقلب شد نصف
 او و آتش میداد باقی را بعد از کل عین مخاوند صاحب تحفة العارفین گفت است که زمین
 کوستان نزدیک دماوند چشمه است در شعبهای کوه کسی که محتاج میشود آب از برای آنکه زمین
 را آب دهد میرود نزدیک این چشمه و میگویی با آواز بلند که من محتاجم آب بعد از آن
 میرود نزدیک زراعت او پس آب جاری میشود بطرف او و چون حاجت او منقضي شد
 باز میگردد و پسوی آن شعبه نزدیک چشمه و میگویی با آواز بلند که پس آب مرا آب و پایی
 خود را بر زمین میندازد آب منقطع می میشود و گفت با من پیر مری صوفی که به صلاحیت
 منقلب بود و از همدان بود و در رباط خلاطیه در شهر بغداد منزل داشت که در عهد ماضی
 سلطان سیف الدین القلمش رحمة الله حکم بلاد جبال بود و این محاکم در تصرف
 او بود و وقتی که گذشت بانو احمی بالشکر خود و سن همراه او بودم تا آنکه رسیدیم نزدیک
 این کوه در موضع چشمه ملاقات نمودیم مردی بزرگ را و آن بزرگتر یاد کرد و گفت آیا قفرج

نمکینند این موضع را گفتیم چو رسیدیم را پرسیم گفت و اینجا یکا عجوبه هست که تمام دنیا برابر ندارد
 پس سلطان غنایان اسب را بطرف او گذاشت و ما هم همراه سلطان رفتیم تا آنکه رسیدیم
 آن شهر سالها در آن میماندیم آن مرد نزدیک آن شعبه را از او زبان فارسی گنج گنیم و جورا حاضر
 کردیم این جمعی را با آب داریم از برای آنکه آرد و کنیم پس بیرون آمد از آن شعبه آب
 بسیار از آن قدر که استیا بگرداند و زیاده با و از وقت در آن شد آب بزمین در غایت و نوبت
 و نندی و سختی پس قوم تمام متعجب شدند بعد از آن آن کار گفت که من شما را عجایب دیگر بنمایم
 گفتیم بفرمایید پس رفت نزدیک شعبه آن صیاد و زبان فارسی گفت مهم ما ساخت شد
 و حاجاریت ما منتفی شد پس در آب منقطع شد و قوم همه متعجب ماندند پس سوال کردیم
 در احوال این امر که این خاصه این کار است یا آنکه بسختی هر که هست آب می آید و می رود
 پس باز گشتیم بسراپ چشمه مردی دیگر را دیدیم ایستادیم هر دو را به آن شعبه و گفتیم ما آنچه
 آن کار گفت بود پس بیرون آمد همچنان پخته اقل آمده بود آن سردا کار باز آب رفت
 منقطع شد و بعضی از صوفیه حاضر شدند و این سخن را گفتند زیرا که آن صوفی بی بر این
 این سخن را در بغداد گفت پس بعضی از ایشان گفتند آنچه دلالت میکند بر آن کار این امر پس سوگند
 خورد آن پیر مرد صوفی و سوگند منقطع بود که این امر چنین است که مذکور شد بی زیادت
 و نقصان همین نهر ما من چشمه عجیب است بنزدیک نصیبین بقدر مرسله دور است و این
 چشمه مسدود است به سنگها و مصالح و از برای آنکه آب زور نکند و شهر غرق نشود
 بر مصالح و سنگ بسته اند و متوکل علی الله در عهد خلافت خود بنصیبین گذار کرد و آواز این
 چشمه شنید و عجیب شان او و بسیاری آب را فرمود که این بر سر چشمه بسته بودند گشادند
 اندکی از آن بجزوی محل که گشادند غلبه نمود آب بسیار در حال تنگی و غایت سختی پس خلیفه
 امر فرمود که باز اینجا بکند بود بلکه زیاده مسدود کنند و ضبط احکام نمایند و ازین چشمه حاصل
 میشود نهر هراس و نصیبین را آب میدهد جهت زراعت و عمارت و آنچه فاضلت آن نصیبین
 بجا ببرد میریزد بعد از آن بدجله عین المصالح صاحب تحفه الفیاض گفت است که از راه همین
 گاهی که توجبه کنند بطرف جرجان در کوچه دیده می شود چشمه که جمع میشود آب او در
 عنبر می بقدر یک تیر بلند می و درین غدیر درختیست شبیه جذع که نیست بران درخت غصن
 و دیده میشود و شب که میگذرد و درین غدیر و پوشیده میشود و گاه گاه چهار ماه و کسی نمیداند

زمین قباحت کند و خود را بزبان مردم بیلاست اندازد و مردم آن زمین آن کس را گویند که غیبت تو لحنی کنیم
 از برای آنکه ثواب آشناییده از چاه ابی کوفه بسیار پس در مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم از دست عثمان رضی الله عنه در سال ششم از خلافت او و سعی بسیار که در طلب او
 بیرون آوردن با نجه ممکن بود و حاصل شد پس گفتند آن مرد که آنکشته در میان کس از آن
 از دست او افتاد که او بغیر سیرت شیخین میباش میگردید پس با بل اعمش کوید که مجاهد کسی بود
 که دوست میداشت چیرا عجیب او هرگاه که می شنید که چیرا عجیب در جلیست هست قرار
 نمیکرفت تا آنکه میرفت و آن را نمیدید و شخص حال آن نمیکرد چنان اتفاق افتاد که مجاهد را بابل
 گذر افتاد و ملاقات حجاج کرد حجاج او را گفت که اینجا چه میکنی گفت حاجتی دارم به پیوسته حاجت که بخاید
 مرا دیدن ماروت و ماروت پس اسیر من بود به پیوسته جالوت جالوت آواز داد مردی از یهود را و گفت
 بچاه داین مرد را پیش ماروت و ماروت ببر آن مرد یهودی رفت و مجاهد را همراه خود به زبان آن
 که سنگی بزرگ بود بر سر چاه انداخت و مجاهد را گفت که برو چاه و بین ایشان را و نام خدا متعالی
 در آنوقت بر زبان میار پس منبر و آمد مجاهد و آن یهودی سه راه او فرستادند و چون چاه تا آنکه نظر فلان
 بر ماروت و ماروت افتاد مثل دو کوه بزرگ منکوس دیدند ایشان را و منکوس است که به شیب و پای بالا
 باشد و بر اندام شان آهن بود از پاشنه تا بزانو مسلسل بودند و بنجیرهای آهنی چون مجاهد ایشان را مانع میشد
 دیدی اختیار خدا یاد کرد چون او ذکر خدا کرد ماروت و ماروت مضطرب گشتند و از شدت اضطراب خوانند
 که به بنوا نجه بر تن ایشان بود از آهن و من پس یهودی و مجاهد بر روی ایشان درآمدند به تنهایی تا آنکه ایشان
 ساکت شدند پس یهودی مجاهد را گفت آیا تکفتم من ترا که این کار کن که نزدیکی بود که ملاک میشد پس
 مجاهد متعلق شد به یهودی و همچنین با و چسبیده بود تا آنکه بیرون آمدند و الله تعالی اعلم و مؤمنان است



پس بر چاه پیر میان که مدینه است و در موضعی واقعت که حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و آله وسلم با شمر کان قنبرش در آنجا جنگ کرده بود و انداخته بودند مشرکان مقتول را
 در آنجا و پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نزدیک چاه آمد و گفت با عتبه با شیبیه بنی و جهم
 ما و عهد بیکم حقا صحی گفتند یا رسول الله ایامیست نوزده سخن را از ایشان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود لستم با سمع منهم یعنی نیستند شما از ایشان شنونده تر یعنی برابرید در شنودن شما و ایشان حکایت
 کرده اند بعضی از صحابه رضی الله عنهم که یکی از صحابه گفت که من گدشتم چاه بدر دیدم من که شخصی
 بیرون آمد از چاه و گریزان بود و همراه یکی دیگر بیرون آمد و با او تازیانه بود و بر و زو و در دستش بود
 آنکس را باز بان چاه پیر بر هتوت نزدیکی خضعت است و این چاه است که حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و آله وسلم منهد کرده که درین چاه روحهاست که خداوند آن و منافع آن است و این
 چاه است عایشی در صحاح و واوی و از امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست که او گفته است
 انفض الکفار الی الله تعالی وادی بر هتوت فیه ارواح الکفار و المنافقین و فیه سیر ماوه اسودن
 بادی الیه ارواح الکفار یعنی دشمن ترین بقیعت نزد حق تعالی غرضشانه وادی بر هتوت
 و درین وادیه چاه است آب اوسیا که بومی ناک و درین چاه چاه
 ر و همامی کا فزان است و اسی حکایت کرده است از مردی حضرت موسی که او گفته است که می آید از تابه
 بر هتوت بوی بغایت گنده و بعد ازین خوابد آید خبر مرگ بزرگی از بزرگان کافران و گفت اند که مردی شی
 در وادی بر هتوت بر اه می آمد شنید تمام شب آوازی که میگفت یاد و مد پس آن مرد این سخن را بسکی
 از اهل علم گفت آن عالم گفت مکی که موکلت با روح کفار نام او دوسه است و دیگری گفت که گدشتم من
 بودای بر هتوت و با من همراه بود زنی آستن وقت بر آمدن آفتاب پس شنیدم من آوازی بزرگ و
 پس آن زن از سیاست آن آمد از انداخت بچه را از شکم پیر بضاعت در دینه رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم و در خبر است که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آمد بجانب چاه بضاعت و وضو
 ساخت از آب دلوان چاه و آن آب دلوان را بنیچاه رو فرمود و آب وین در چاه انداخت و نوشید
 آب آن چاه و در آن عهد چنان بود که اگر کسی مریض نمیشد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم میفرمود
 را غسله بجا بضاعت فتغسل بضمی بشوید آن بیمار را آب چاه بضاعت پس چون غشست می شد
 عافیت می یافت و چنان می نمود که گویا خلاص شده است از قیدی و بنای و اسیر
 شد ای بکر بعد لوق رضی الله عنها گفت است که با چایان را آب چاه بضاعت می شستیم سه روز

و عافیت می یافتند پس بر بوقیست بعضی از فقهای آنس باین گفتند که این چاه نیست که بیرون می آید
ازو هوای قوی بر تپه که اگر کسی در آن چاه چینه با جامه بنیدارد آن هوا بیرون می آید از آن چاه
آن جامه را و نیکداشت که بقدر چاه رود چاه یحیی بن زویکی در بنی است و مشهور است
این چاه و افراسیاب بن کور ز رادرین چاه هجوم کرده است و بر سر این چاه عظیم سنگی
بزرگ نهاده بودند پس رستم خبردار شده و به پنهانی شب رفت و نگهبان رگشته و او را بیرون آورد
از آن چاه و بلاد ایران برده و این حکایت مشهور است و قصه دور دراز دارد و بیست و دو
در بنیره ایست در دیار هند و کافور از آن جزیره حاصل می شود و کافور تصوری و گویند
درین جزیره چاه نیست و در آن چاه ضعیفی است از ماهی هر گاه که از چاه آمد بیرون این ماهی سنگ
خان میشود و بر خندق خندق دمی است از اعمال مراغه بیرون می آید از و کتوت بسیار
و بر سر این چاه دمی نهاده اند می افتد درین دام این کبوترها آنچه خدا خواسته و این چاهیت
در خایت عمیق بر تپه که قهرا و کسی ندانسته باین گفتند بعضی از فقهای مراغه که ایشان فرستاده
بودند در چاه کیکه عمیق او را معلوم کند و احوال کبوتران بدانند پس نزول کرد در چاه و انگس بر تپه که با
وزاع ریمان رفت بلکه زیاده بعد از آن بیرون آمد و خبر داد که افسس کبوتر در آن چاه ندیده بود
و گفت دریافتیم در قعر این چاه هواست قوی و دیدیم در آخر چاه روشنائی و بسیار از حیوانات
بسیار دما و نیک جای عمیق است در کوه دماوند که بر می آید از آن چاه در روز دود و در شب آتش
و اگر چه بنفشه بفتد در آن چاه فند و میوه و ساعنی می ماند بعد از آن بر می آید و می افتد بیرون چاه
بر دمی زمین پیرو در و آن را چاه گلی نیز خوانند و این عیاس رضی الله عنه روایت میکند
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را سحر کردند تا آنکه بیار شدند بیماری سخت پس در وقتی که میبایست
خواب و بیداری بود دید دو فرشته را یکی نزدیک سر خود و دیگری نزدیک پایهای مبارکش پس
گفت آن فرشته که در نزدیک پای مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود آن یکی را که نزدیک سر
مبارکش بود که چه در دارد آن یکی جواب داد که طلب یعنی سحرش کرده اند گفت که چه کس این کار کرد
گفت سید سحر هم یهودی گفت در کجا کرده گفت که در کربه زیر سنگی در کحلی و آن چاه در و آن است
پس بیدار شد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در خاطرش سخن هر دو ملائکه مقرر بود پس متوجه
شدند امیر المؤمنین علی و محمد بن باقر و جماعتی از صحابه بجانب چاه ریختند آب آن چاه را و پاک
کردند تا آنکه رسیدند به سنگی بزرگ بزرگ را از جای خود نقل کردند یافتند زیر آن سنگی که بر

و درو و برمی بود در آن و بر یازده عقد پس سوختند آن کبره را و آنچه در و بود پس مرض رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم زایل شد و بعافیت بدل گشت و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که گوشتی کفای
 شد از بندی وجود شریف او پس نه و فرستاد حق تعالی معوذتین را یازده آیه بر عسند و
 یازده عقد چاه و ششم این چاه است مشهور مبارک و عمیق این چاه از مالایا شیب
 چهل ذراع است و از سر این چاه تا کج که چاه منقور است درو یازده ذراع است و سیمی و از آنجمله
 سقیراع و ثلثا ذراع و بران و و سیمیل اند و ساختن مرجه و دروست و یازده بکره و بر زمزم قبست
 که بنا کرده اند در میان حرم نزدیک باب طواف برابر در و از ده کعبه و در خبر وارد است که بر اسم
 خلیل الله علیه السلام وقتی که گذشت اسماعیل علیه السلام را و مادر او را علیهما السلام بموضع
 کعبه و باز گشت حاجب علیها السلام گفت او را که مرا و فرزندم اسماعیل را اینجا بامید که میگذاری
 گفت بموکل خدا را جرگفت حبیبنا اسماعیل شست نزد فرزند خود تا آنکه آبی که داشت خورد و تمام شد پس تشنگی بر اسماعیل
 غایب اسلام غالب شد حاجب علیهما السلام گذشت اسماعیل علیه السلام را در موضع خود و بر صفارفت و میدید که چشمه
 شخصی پیدا شود پس چشیده را ندید و عاگرد بحق تعالی و طلب آب کرد بعد از آن سرود آمد
 و بروج رفت و کرد در مرده آنچه در صفار کرده بود پس شنید آواز درنده و ترسید بر فرزند خود
 و نزد ترنیز اسماعیل السلام آمد پس دریافت او را که نفخ آب میگرد از چشمه که در زیر حدا و ظاهر شده بود بعضی گفته
 که از بر گردش ظاهر شده بود چون جاب از پای خاک را آورده و راه آب را گرفت تا روانی نشود گفت اند که اگر
 با جراین کار نمیکرد البت زمزم چشمه جاری می بود و از امیر المومنین علی السلام مروست که عبدالمطلب
 خیمه بود در حبه ناکاه مامور شد بکندن چاه زمزم گفت که چیست زمزم گفتند لا تنرب ولا تهم
 لنقی النبی الا عظم و هی بین الفرت و الدم عند نفرة الفراب الا عظم پس رفت عبدالمطلب و با او بود
 حرب پس او پس دید کلاغی را که بمقتار میکند زمین را پس عبدالمطلب کند آن زمین را چون
 ظاهر شد چاه و آب و بزرگ شدن شان او پس تریش دعوی شرکت
 کردند با عبدالمطلب و گفتند که این چاه پدر است اسماعیل و مادر را و استحقاق است
 پس محاکمه کردند بکامنه بنی سعد بشارت شام و رفتند تا آنکه بعضی طریق بودند
 که آب شان نیست شد و خرج شد و تشنه شدند و از غایت تشنگی دل بر هلاک نهادند
 پس جاری شد و زیر موزه عبدالمطلب چشمه آب پیش آمدند و زن و زن ماندند و گفتند
 که خدای تعالی حکم کرد که چاه از ان شما باشد شما از نهر چاه زمزم کسی انحراف

بدستی که کسی آب داد و ترا دین محمد ص و آب داد و ترا از چاه زمزم پس رفتند و عیال طلب
کنند چاه زمزم را پس دید درین چاه سپهرهای زرین و شمشیرهای قلعی که جد خوش
دفن کرده بود و قتی که بیرون میرفت از آنکه پس سپهرها در کعبه زد و او اقامت داد و سقایت حاج
را بیکه و در جاهلیت میگفتند که امیر زمزم پیر شباغه از برای آنکه آب او سیر میسازد و شبنم را
و شکم پر میکند گرسنه را پیر عروق بکون ارجان است و اهل آن ولایت گفته اند که
امتحان کرده اند قس آن چاه را بمغفلات و ارسال پس بعقب آن چاه نرسید و ظهور میکند
ازین چشمه دائم الاوقات بمقدار آنچه می باید و آب میدهد و از آن چاه پیر عروق
در حقیق مدینه است منسوبت بعروق بن الزبیر گفته هر کس که بیرون آمد از مدینه و غیر آن
گاهی که گشت بعقیق زواده برداشت از آب پیر عروه و مردم آب این چاه را به مدینه می برند
با بیل و عیال خود و دیدیم من آبی تمام را که آب این چاه را میگرفت و در شیشه می کرد و بهدی
می برد و بخت مارتون رشید و او خود بر فیه بود و آب چاه عروه گرم است در زمستان و سرد
است در گرما چراغ است در شب تاریک پیر عروق چاهی مبارکست در مدینه و سبیل
صلی الله علیه و سلم آب این چاه را خون میدید و مبارک میدانست و آب بن خود درین چاه انداخته
است و روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نموده است در حق این چاه که چشمه است
از چشمه های بهشت و ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود بر شقیق این چاه گفت دیدم شبی در خواب که نشستم
بر چشمه از چشمه های بهشت پیر قویه عجم را که حمل زمین فارست عمق این چاه قاصدهای است
فر این چاه بمقدار روزی یکسال است و خشک واقع است تا آنکه وقت معروف از سال است که آب
بیرون از چشمه آن چاه دبلند میشود تا آنکه بر روی زمین مساوی می شود آن مقدار که آب
آبی سیگه داند و جاری میشود و نفع میگیرند مردم ازین آب و در زراعت و غیره بعد از آن شیب میرود
پیر کلب در دهیست از اعمال حلب آنکس که بیا شد آب این چاه و سنگ دیوانه او را گزیده باشد
شفایابد و این شهر است و بعضی از اهبل حلب گفته اند که اگر از چهل روز بگذرد داخل نمیشود و
و گفته اند که سه شخص بیگ نیوانه ایشان را گزیده بود آب ازین چاه است سیدند و کسل از چهل روز
نگذرانیده بودند عافیت یافتند و سیوین از چهل روز گدازانیده بود مردم ازین چاه آب میخورند و اهل این ده
پیر مطرب و طربیه است از ده های مصر و در آن ده موضع است که دروست و خست بلسان و ازین چاه آب میخورند

و گفته اند که مسیح ابن مریم علیهما السلام غسل کرده درین آب و زمینی که میر وید در و این درخت مقدار بد بصره
در سیل او دیوار کشیده اند گرد او آب این چاه آب شیرینست و درین آب روغن لطیفست و شنیدم
من کامل رخصت کرد از پدر خود ملک عادل که بکار چینه از درخت بلسان پس رخصت داد پدر او را
و مال بسیار خرج کرد و گشت و هیچ حاصل نشد و هیچ روغن پیدا نشد پس لباس کرد که جاری گردان
بسیوی این درخت ساقیه از مطریه پس رخصت داد و ساقیه جاری کرد پس ویتد درخت و روغن بلسان
مگر بعد درین موضع گاهی که درخت را آب دهند ازین چاه چاههای انیشا پور سعدنهای فیروزه
یافت میشوند درین چاهها و غیره و خوب یافت میشوند پس ظاهر شد درین چاهها و عمر بهای کشنده
پس مردم ممنوع شدند ازین محل بسبب عقر بهایم پند بان هندیان دهری است بزین فارس
سیان دو کون بیرون می آیند از و دو دبلند میشود و قیو شد بعد سر نیست کسی را که نزدیک آورد و هرگاه که
بالا می آورند و پرواز کرد و در وقت سوخته شد و افتاد و پیر یوسف صدیق علیه السلام
را آن چاه است که انداختند یوسف صدیق علیه السلام را بر در آن او در آن چاه گفته اند که این چاه
باردن واقعت میان بانیاس و طبریه بمقدار چهار فراسخ دور است از طبریه از آنچه نزدیک مشوق است
بر صخره عظیمه واقع است و صخره سنگ خارا را گویند و بعضی گویند که منزل یعقوب علیه السلام
در تابلس بوده از زمین فلسطین و آن چاهی که انداخته بودند در یوسف یعقوب علیه السلام را سیانه د
از دهرهای فلسطین و سیانه تابلس و آن ده را سخیل گویند و همیشه این چاه در ور خلقت از تجارت و عساکر و
اهل دهرها که فرمود می آیند باین منزل و می آشنایند آب ازین موضع و این حشر از سخنان است از
کو بهها و جو بهها و چاهها و اندامه موفق للصواب و الیه المرجع و الماب النظر فی الکائنات
و این چشمی چندند که متولد میشوند از امهات پس ما میگوئیم که اجسام متولد بانامی باشند یا بنا شده
پس اگر نامی نباشند آن معدنیات بودند و اگر نامی باشند پس از دو چینه خالی بنوبه قوت
حسن و حرکت داشته باشند یا نه پس اگر قوت حسن و حرکت نداشته اند آن نبات باشند و اگر
دارند پس آن حیوانات باشند و گویند بدستی که مستحیل گردد سوسوی و می از کان آن بخارها
و کردها بود و بخار چینی بود که از لطافت آب دریاها و چاهها و رودها بالا رود و از گرم شدن
آفتاب مر آن آبها را و گرد ها در و رول زمین از آن یاران جبع میشود و اجسنای خاکی میگیر
و غلیظ شود و گرمی که حاصل شده است در عمق زمین آنرا بخت گرداند پس آن ماده
میگردد و جهت معاون دنیا و حیوان و ترتیب این زود می آید انشاء الله تعالی و این

کانا و نباتات و حیوانات پیوسته اند بعضی از ایشان بنفس دیگر ترتیب عجیب و نظام غریب
 تعالی صانعها میگوید الطالمون علوا کبیرا پس نخستین مرتبه این کائنات خاک
 بود و آخر آن مرتبه نفس پاک ملکی بدرستی کانهای نخستین وی پیوسته است
 بکانهایی و آخر وی حیوان و حیوان اول وی متصل است بنبات و آخر وی با آدمی و آدمی
 اول وی متصل است بحیوان و آخر وی بملائکة و هر آینه این کلام را ما بقرون فی باد کنسیم پس
 میگوئیم والله التوفیق اول معادن آن حص بود که نزدیک خاک است یا بلج بود که نزدیک آتکست
 و حص خاک ریگی بود که از باران تر شود و بسته گردد پس حص شود و ملح آبست که بسیار میزد و با خرای
 شور از زمین پس بسته گردد از روی نمک آخر کانهای از آنچه نزدیک نبات باشد حکات بود و مانند
 آن و این جهت آنکه بدرستی این نوع از کائنات متکون میشود در خاک مانند کان و در جایها
 تر و زموسم بهیچ از باران و آواز رعد میرود و چنانچه نبات میرود و از جهت آنکه او را برک و میوه نبات
 و از خاک پیدا میشود چنانچه حبیب معدنیات پیدا شوند تشبیه بمعدنیات کنند پس
 حکما و مانند آن مشابه معدنیات شد از جهت و مشابه نبات از جهت دیگر و اما نباتات پس
 اول متصل است بمعدنیات و آخر آن حیوان جهت آنکه بدرستی اول مرتبه نبات و حقیقت
 آن از آنچه نزدیک خاک است خضر الدین بود و آخر مرتبه نبات و نثر فقیرین آن از آنچه نزدیک
 حیوان است درخت خرما بود بدرستی خضر الدین نیست مگر غبار است که از زمین متولد شود پس
 آن را باران رسد و بگذشتن باد و دگر گویا که گیاه است پس چون او را گرمی آفتاب رسد
 خشک گردد و باز از باد و گیاه شود از تاثیر غمی شب و باد نسیم و کماة و خضر الدین نمیرود مگر در زمان
 و یکی از ایشان نبات کان نیست و دیگر کان نبات است و اما آخر مرتبه نبات که نزدیک حیوان است درخت
 حسه بود بدرستی احوال درخت خرما میان نیست مراحوال نبات را که چه جسم وی نباتی باشد جهت آنکه
 اشخاص نرهای این درخت میان نیست مرا اشخاص ما و ما را و مرزبان ویران و می بود و ما و می چنانچه
 در حیوان است و نیز درخت خرما را چون سر برند خشک شود و ملو می و می تباه گردد و چنانچه حیوان چون گردد
 او برزند و این اعتبارات درخت خرما نبات حیوانی باشد ما حیوان پس اول او مانند نبات بود و جهت
 آنکه حبیب ترین حیوان آنچو نیست که مر او را نبود بیک حاسه و حیوانی که ویرا حلزون خوانند و آن گرمی
 بود و در شکم انبوه شکلی و بعضی سوا حل نیامند و آن گرم نیمه تن خود بسیار و آن در شکم آن انبوه
 میهن شود و سوی راست فچپ و اوده بگوید که بدان غذا کند پس چون گرمی و نرمی حس کند خود را

پهن سازد و چون زمین درشت را حسن کند خود را قبض کند و در شکم آن به قوی در آید بر سر آنکه مودی او را
 ببرد و مرا و احسن شیندن و دیدن و فربه و بونیدن بود مگر حس لمس دارد و بس و همچنین باشند پیشتر
 که ماکه متولد شوند در خاک پس این نوع حیوان بنا نیست که مسیه وید چنانچه نبات می روید
 و اما مرتبه حیوانات که نزد یک آدمی باشد و همچنین اسب نیک بدستی او را نیز فهم و نیک ادب و
 اخلاق باشد پس بسا بود که مرگین نکند مادام که بادشاه بر پشت وی سوار باشد
 یا بحضور وی باشد و مرا و در جنگ بشی بود و بر زخمها صبر کند قبل بدستی او خطاب سخن را
 فهم کند و شد مان برداری فرموده کند و از بازداشتن باز آید مانند آدمی زیرک و اما مرتبه آدمی
 که نزد یک حیوانی باشد و بدستی که ادنی مرتبه آدمی مرتبه آنکسان بود که نمیدانند از کارها مگر حیوان
 را و رغبت ندارند مگر در نیت دنیا و لذات آن از خوردن و آشامیدن و جماع کردن مانند خوک
 و خندان و خویره که پیشتر از احتیاج خود مانند مورچه و می افتد بر زیره خشک دنیا مانند
 سگان بر مردار پس این نوع مردمان را اگر چه صورت ایشان صورت آدمی بود اما افعال
 نفوس ایشان افعال حیوانی بود و اما مرتبه آدمی که نزد یک بلکه باشد و آن مرتبه آنهایی
 باشد که نفوس ایشان را از خواب غفلت بیدار شده و چشمها سے دل شان بگشوده
 تا بنور دل خود انچه از ایشان غائب باشد به بیند و بصفا می جوهر خود عالم ارواح را مشاهده
 کنند و خوشدل آن عالم و نعمت های آن مرایشان را روشن شود پس در آن رغبت کنند
 و از نعمت های دنیا به رغبت شوند پس ایشان از اصناف ملائکه باشند بنامی جنس خود از آدمین
 و الله الموفق للصواب **ال نظر الاول فی المحدثات** آن اجسام هستند که متولد شوند از جنابا
 از و و ماکه محبتند در زمین چون مختلف شوند از جنابا با بر نوعهای از اختلافات و مختلفند
 در کمیت و کیفیت و آن اجسام یا قویه البراکیب یا ضعیفه البراکیب و قویه المتبراکیب
 یا منطفیه یعنی حاکمش وی کار کند یا منطفیه نبود و اجسام منطفیه نیستن بود که آنرا
 فلزات گویند و آن ۴ و نفت ۳ و مس ۴ و ارزیر ۵ و آهن ۶ و سرب ۷ و خار صنی و جسمها
 که منطفیه بودند گاه در غایت نرمی باشند مانند زریق و گاه در غایت درشتی مانند مایقوت
 و بعضی از آن منحل شوند بر طوایب و آن اجسام منکی بود مانند رزق و نوشادر در بعضی منحل نمیشود و آن اجسام
 زمینی بود مانند زریچ و کبریت و این مفت بن متولد شوند از اختلافات و کبریت بر اختلافات این جزو
 در کم و کیف و زریق میشود از جنس آب و هوا و خاکی چون هر سه را حس درت قوی سخت گردانند

تا آنکه مانند روغن شود و اما اجسام درشت شفافه متولد میشوند از آب که همیشه بغیر در
 کاسخای شان میان سنگهاست سخت زمانه دارند تا آنکه غلیظ شود و صاف گردد و گرمی
 آنرا در معدن بخت گرداند بدینازی مانند او و اما اجسام غیسبه شفافه پس آنرا بختین
 آب بود و خاک چون در آن خاک واد و شیبگی باشد و گرمی آفتاب زمانی دراز و در
 اثر کند و اما اجسامی که سخل شود بر طو بات پس از آب بود که بسیار میزد با جزای خاکی که سوخته و خشک
 شده باشد و سخت آب فتلط شود و اما اجسام دهنی از رطوبات بود که در باطن زمین پوشیده باشد
 چون برومی گرمی کان منجم آید تا آنکه متخلخل شود و نازک گردد و بخاک آن زمین بسیار میزد
 و حرارت کان همیشه او را بخت گرداند و بسیار غلیظ و می بفتند و مانند روغن شود و زود
 است که کلام در کیفیت تولد هر یکی از ایشان به بسط خواهد آمد ان شاء الله تعالی و گویند که زمشول نشود
 مگر در بیابان ریگ دار و در کوهها و سنگهای نرم و اما زرمس و آهن و امثال آن متولد نشود
 مگر در زمینهاست بلندار و رطوبات دهنی و سنگها متولد نشود مگر در زمین شور و حص متکون نشود
 مگر در زمین نرم و شور و سفید راج منعت نمیکرد مگر در ریگ زمین که خاک او بجهت میخته باشد
 و زاجات و مشوب متکون نمی شود مگر در زمین عفت و نشف مراد از عفت زمینی بود که مزه خاک
 او مانند مزه ناخست باشد و نشف زمینی که آب را بر چیند و برین قیاس بود حکم سایر
 انواع جواهر و هر یک از این جواهر مختصست بنمینی از زمینها و آنچه در آن زمین متولد شود
 از خاصیت آن زمین باشد و جواهر بسیار می آید از خود داخلست شب سه نوعها
 الفلزات و الاحجار و الاجسام الذریبه کلام در هر نوعی از این سه انواع به بسط خواهد آمد
 ان شاء الله تعالی و اندام الموفق للصلوات النوع الاول الفلزات و آن اجسام است
 بود گویند بدستی تولد این اجسام از اختلاط زریق و کبریت بود پس اگر کبریت زریق هر دو صاف
 باشند و سخت هر دو بسیار میزد و کبریت تری بسیار شد زمین تری آب را می آید و در کبریت قوت
 صباغه بود و مقدار نیز دو متناسب بودند و حرارت کان هر دو را برابر می بخت گرداند و مر آن کان را
 عارضی از سر و خشکی پیدا نیاید پیش از آنکه این هر دو را بخت گرداند بسته سیکرد و آن کبریت و
 زریق بر درازی زمان زرخالص و اگر زریق و کبریت هر دو صاف باشند و تمام بخت شوند و کبریت
 سفید بود و قشره متولد شود و اگر موی آن پیش از آنکه بخت شود مرابرسه بسته شود
 و خالصینی متولد گردد و اگر زریق صاف بود کبریت زشت و در و یا قوت سوزن بود و مس

مستول شود و اگر آینه‌ها کبریت بازی بین کرده اند نیز مستول شود و اگر زینتی و کبریت هر دو رشت باشند و
 زینتی بجز آنکه مستول بود و کبریت رشت و سوخته باشد آینه مستول شود و اگر هر دو بار زینتی و سوخته کبریت
 باشند سرب مستول شود پس بسبب اختلافات اجناس و اهرامی مختلف شده و از اختلافات
 عارضها بود که مرآت معدن را عارض شود از کیفیت زینتی و کبریت و کیفیت مغرطه آن و آنچه دلالت
 کند بر صحت این همه تجربه اهل صناعت بود و هر آینه مایه کنیم بعضی آنچه ذکر کرده شده است
 و کبریت ازین فلزات عجیب خواص آن و الله اعلم و الی الشاهد و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
 طبع گرم نازکست و چون اجزای آن آبی و سخت اختلاف با اجزای خاکی و می دارد و آبش هنوز
 چرا که آتش را بر جلا کردن اجزای او قدرت نبود و در خاک بود سیده نگردد و در رازی زمان
 رنگ بر روی پدید نیاید و روی نرم و زرد بر آبی شیرین مزه نیک بودی سنگین ترین بود اما
 زردی رنگ و می اجزای آتشی باشد و نرمی و می از جزیره و غنی و بر آبی او از صافی جز آبی او
 و سنگینی او از جز جاک و او این شریف ترین نعمت خدای تعالی است بر بندگان خود جهت
 آنکه با قوام دنیا باشد و بسبب او احوال خلق منظم شود جهت آنکه آتشی بریدگان محتاج است
 او در حاجات خود بدستی که هر آدمی محتاج است سوی عینها و بسیار از خور و می و پوشیدنی
 و حاجی ماندن و جمیع حاجات خود و باشد که آدمی مالک چیزی بود که از آن استغنی باشد چنانچه
 مالک جاس باشد و خود سوی گندم محتاج بود و شاید که صاحب گندم سوی جامه محتاج باشد
 و مبارکه نکند پس ناچار است از متوسطی که در هر یکی رغبت کند پس خدایتعالی در این دنیا
 را با فرمایید که هر دو متوسط شوند میان جمیع چیزها تا هر دو داده شود در مقابل این هر دو مانند و
 از جمیع آدمی که هر دو روان سازند حاجتهای هر که ایشان را ملاقات کند و جهت همین خدایتعالی
 گفته اند من یخترون الذی فی الفضله ولا ینفقونها فبشرهم بعباد الیم خداوند سبحان باین آیه
 که آیه نهد یا فرموده مرخصینه کنندگان زرد فقره را جهت آنکه مقصود ازین هر دو گردانیدن اینها
 بود میان آدمیان جهت قضای حاجتهای خود پس هر که این هر دو را دفن کند هر آینه باطل کرده
 است پس را که خدایتعالی جهت آن حکمت آفریده باشد و گویند بدستی که غنث زر نه را از اندکی وجود
 او بدستی که یا فتن زرد بیشتر است و این است و چگونه بیشتر نباشد که زرد همیشه از کانهای بیرون
 آورده شود و سوی کان او تلف و بیکاری راه نیاید بخلاف س و آهن که این هر دو تلف شوند بآبی
 وقت بلکه سبب این آنکه هر که چیزی از او بریزد و آنرا دفن سازد پس زردی که زردترین باشد بیشتر بود از آنچه بریزد

آدمی معامله کند و از خواص نزد آنچه اسطاطالیس ذکر کرده بدستی که دل را قوی سازد و صبر را
 و ور کند چون بر آدمی بیاورند و دانهای آبله را نفع کند و هر که اندر میلی گیرد و همیشه بدان سر می کند
 چشم را روشن گرداند و قوی سازد و نظر را نیک کند و هر که نرمه گوشش را بسوزانند و سوراخ
 کند گوشت آن بهم نیاید و چون کسی را بر زردی و دهن گوشت آن موضع بالا نیاید و زردی سازد
 و شیخ رئیس گفته نگه داشتن در دمان گنده دهن زایل کند و در دل و خفقان را نفع کند **الفصل**
 نقره نزدیکترین فلزات باشد سوی زرد اگر او را بر دمی رسد پیش از نفع نزدیک بود که زرد شود و
 نقره تابش بسوزد و در خاک بوسیده گردد بدرازی زبان اسطوخودس گفته که نقره و تخت بخلاف زرد
 و چون نقره را بوی زیق از زیر برسد و طرق بشکند و چون او را بوی کبریت برسد سیاه گردد
 و از خواص نقره آنکه تره های دوشنده را بر و چون ساویده او را باد و می شود و به بیامیزند و نیز
 از گنده دهن نفع کند و مخرارش او را و اگر فکلی کمیز را بغایت نافع بود و در دمانهای خفقان
 و زایل کند و باز برق و مردفع بوسیر را نافع بود و چون بماند **النحاس** پس نزدیک نقره
 باشد و میان ایشان تباین نبود مگر نمرخی و خشکی و بسیاری دمی اما سحرخی او از
 بسیاری گرمی کبریت او باشد و خشکی و بسیاری دمی از حرک و بسط طری
 ماده او بود پس هر که قادر شود بر سپید گردانیدن و نرم ساختن او را پس هر آینه
 بحاجت خود نیز و زنده باشد اسطوخودس بسیارست نیکوترین آن سخت سحر بود و نشت ترین
 آن می بود که سیاهی آینه باشد و چون او را در تیشی بگذرانند زنگار او بیرون آید و هر که از
 ظریفی گیرد و در آن بخورد و امراض سخت در آن پیدا شود که مر آنرا دوانا باشد مانند ابراهیل و سلطان
 و در دیگر و سپهر و فساد مزاج خاصه اگر در آن ظرف تیشی بخورند یا شرابی در آن بیاشامند یا شیرینیا
 در روی خورند پس اگر در و خور و نیایک روز یا یک شب بگذرانند نزدیک باشد که خوردن
 آن باشد که پدید آید شدن او مانند پیدایشان جهاد مذکوره باشد مگر آنکه بدستی او از عهد
 و زهت جهت که درت ماده کبریتی و زینتی او سیاهی زنگ او را بسیاری گرمی او بود و آهن
 فاده وی بیشتر بود از همه فلزات اگر چه بهای او اندک باشد و جهت همین خدا تعالی منت نماده
 بر بندگان خود چنانچه فرموده و انزلنا الحديد فیما یبشیر بنافع للناس پس باس یعنی سخته
 در بیکان او و منافع و ذرات و ادوات او باشد تا آنکه گفته اند هیچ از صفتی
 نبود مگر آهن را در روی یا در ادوات وی دخلی و آهن سه گونه باشد بورتان

و انیشت و در کشتا بورقان پولاد کانی و از خواص عجیب او انچه ارسطو گفته بدستی که بر او
 آهن را چون برادی بیاویند اگر در خواب غلط کند از و زائل شود و عجیب ارسطو گفته
 هر که چیزی از آهن با خود دارد دل او قوی شود و ترسها را و سنگهای زشت را از و
 دفع کند و نفس او جوشان گردد و خوابهای زشت از و براند و بهیت او در چشم می
 بگذرد و رنگ آهن چو کهای چشم را بخورد چون بدان سدره کند و اشفت چشم بگرداند
 و از کربا کهای چشم و از سل نیز شفا دهد و اگر از رنگ آهن چیزی بر دارند بواسطه دفع
 کند و آبی که آهن گرم را در و سرد کرده باشند آما سسیر و ضعف معده را نفع کند
 و چون بنی از آهن بگیرند و گرم کنند تا سرخ شود و پیکان را بدان بماند بدستی که آن
 پیکان از رنگ پدید نیاید اگر حساس از ریزار مطو گفته که از ریزتن نقره بود اما در ماده
 اوسه آفات در آمده بوی کنده و نرمی و صوم پس بروی این آفتها در شکم زمین در آمده چنانچه
 بر یک در آید در شکم مادر او و گفته هر که طوقی از ریز بگیرد و درخت را بخ او از زمین طوق کند از میوه
 او چیزی نیفتد و در میوه بگذارد و هر که تخمه از ریز بر شکم یا بر پشت بندد از وی انعاظ و عظام
 ساکن شود و انعاظ قوتی بود که همیشه قضیب بزه آید و احتلام جماع در خواب بود و اگر چیزی
 از ریز در و یک بسند از گوشت بخت نشود و از ریز از گرمی آفتاب بگذارد و نسوزد و از آتش
 بسوزد و اگر از ریز را نیک و روغن سخت بماند و سیاهی که از و حاصل شود آنرا بگیرند و شیره را
 بدان بماند یا چیزی از آهن از رنگ پدید نیاید **اسرار** سرب سرب تولد او مانند از ریز و آن
 صفت زشت از ریز باشد جهت آنکه ماده او بیشتر بود از روی چرک و از خواص او آنکه از
 را بگذارد و الماس را بشکند الماس را چون بر سندان نهند و بطرقة او را بزنند هرگز نشکند یا در
 سندان یا در طرقة در رود و اگر او را بر سرب نهند باندک زدنی بشکند شیخ رئیس گفته از سرب
 تخمه بگیرند و بر خازیر و غد و زخمهای مفصل ببنند و همه را بگذارد و نیز تخمه از سرب بر شکم
 ببنند قوت باه را ساکن کند و احتلام متواتر را منع کند **اصح** پیداشدن این
 نیز مانند پیداشدن اجساد مذکوره بود و کان او در زمین چین باشد و رنگ او سیاه بود که بهرخی
 زند و از و پیکان گیرند که حضرت اعظم بود و از و قلابها گیرند که بدان مایه بزرگ را بشکار کنند جهت
 آنکه چون قلاب او بخیر می بیاویند از و جدا نشود مگر به سختی و از و موی چسبیده گیرند چون در حنائ
 تاریک نشینند و همیشه نظر در و کنند نافع ترین علاجها بود و مرقه را و از و موی چسبیده

گیرند چون مور ابدان بکشند و آنجا را بر و غن ببالند موی بر آنجا نروید اگر سبزه بار چمن بکشند
 التوقع الثاني في الاحجار وان اجسام بودند که متولد شوند از آب باران و از نمنا که در غنم
 زمین مجبوس شده باشد اگر شفاف بود یا از خلط آب زمین چون در زمین واد و سیدی کی
 باشد در و حرارت آفتاب بسیار تاثیر کند اما قسم اول پس میگویی آبهای باران
 و نمنا چون در کانه و غارها و جایهای خالی مجبوس شود و چیزی از اجزای خاکی در و نیامیزد
 و حرارت کان در و اثر کند و ماندن او در آن موضع دراز گردد آن آبها که در شکم زمین مجبوس
 بود از روی صفای سنگینی و سطریری بفرایند پس از سنگهای سخت بسته شوند که آتش و
 آب در و اثر نکند مانند انواع یو قیوت و آنچه مشاکل یو قیوت بود پس قومی برین رفت اند که
 اختلاف رنگهای اجبار سبب حرارت کان بود و بسیاری حرارت و اندکی آن اختلاف حاصل
 شود و قومی دیگر برینند که این اختلاف سبب انوار ستارها بود که بران انواع از جوهر
 ذلالت کند و شعاعات خود را بر و بندازد پس گویند رنگ سیاه از زحل بود و سبز از مشتری
 و سپنج از مریخ و زرد از آفتاب و کبود از زهره و زنگار رنگ از عطارد و سپید از ماه تاب
 و اما قسم سوم که اجبار متولد شوند از خستلاط آب و زمین چون در زمین از و جت بود
 و حرارت آفتاب در و مدتی دراز اثر کند چنانچه دیده میشود آتش درخت خام اثر کند
 و آن را آجر گردانند یعنی خشت پخته بدستی خشتهای پخته نیز صنفی از سنگ بود مگر آنکه نرم
 باشد و هر چند که تاثیر آتش در و بیشتر بود خشت سخت تر گردد پس این سنگها مختلف
 شوند با اختلاف بقعهای او پس اگر در زمین شور بود از انواع الملاح و بوارقی و شبوب پیدا
 گردد و اگر در زمین عصف بود و زمین عصفه تر مینی بود که مژه او مانند مژه میوه نایخته باشد
 از و انواع زاجات سرخ و زرد و سبز و مانند آن پیدا شود و اگر در زمین خاک و گل بود سنگ
 مطلق منعقد شود و گاه باشد که سنگ در بعضی مواضع از آب بسته گردد و از خاصیت آن مواضع
 بود بعضی مواضع دیده میشود که آب از با هم میگیرد پس او را بگیریم پیش از آنکه بر زمین بفتد بحال خود
 آب ماند و اگر او را بگیریم تا بر زمین بفتد سنگ گردد پس ما دانستیم مر آن مواضع را خاصیتی باشد
 در بسته گردانیدن آن آب و حکایت کنند که در بعضی مواضع خدای تعالی حیوان و
 نبات را منع میفرماید و سنگ سخت میگرداند پس جائز بود که باین طریق باشد
 و بیان آن چنان بود که خدای تعالی دران زمین مانند این قوت آفریده پس چون بر ایشان

کشت آن فوت ظاهر گردد و از شکم زمین سوی رویهای نشان پس هر چیز که در و مایه بود سنگ
 گردد و تا عجب است خاضران شود و پند غائبان و نشانه قهر و غضب خدای تعالی بود
 شیخ رئیس حکایت کند که خود بجا جوم بودم و گرده از سنگ بدیدم که کنار مایه او
 ثابت بود و میانه او معتق چنانچه گرد مایه نان میباشد و بر پشت او خطها بود چنانچه
 بزبان میباشد از نشانههای ثنوی پس بواسطه این علامات بر ظن من غالب آمد که آن
 گرده نان بود که سنگ گشت بدانکه جوهر معدنیه بسیار است و آدمی آنرا نمی شناسند
 مگر اندک ازان پس مادرین کتاب وارد کردیم بعضی ازان جواهر که خواص عجیب داشته باشد
 و باشد الویسق بدستی اجار بعضی ازان سخت تر باشد که آتش نگدازد و بتدریج عمل نکند
 مانند جسیع ضنفهای یواقیت و بعضی ازان خاک نرم بود که در آب میگذارد مانند نمکها
 و زاجات و بعضی ازان نبات بود که میروید مانند مرجان و بعضی ازان از حیوان حاصل شود
 مانند دُر و لالی و بعضی ازان متولد در هوا شود مانند سنگهای صواعق یعنی آتشیها که از آبر
 بیفتد و بعضی ازان در آب یا در زمین منعت گردد و در علمهای که مایه کردیم و بعضی ازان مصنوع
 بود یعنی بصنعت آدمی حاصل شود مانند اقلیمیا و ذهب و فضه و زنجفر و زنگار و بعضی ازان
 دو سنگ باشد که میان خود الفت داشته باشد مانند زرو الماس بدستی الماس چون بزر
 زر کنند بزر بچسبند و گویند که الماس رانمی یابند مگر در کانهای زر و بعضی ازان دو سنگ بود
 که میان ایشان سخت کشیدن بود مانند آهن و مقطیس بدستی که میان این هر دو
 سنگ میل سخت باشد پس چون آهن بوی مقطیس را بیوید او را مساک کند چنانچه شاق
 معشوق را و بعضی ازان دو سنگ بود که میان ایشان مخالفت باشد مانند بنادج و جمیع سنگها
 که سبنادج همه سنگها را میخارد و هموار میگرداند چنانچه سرب و الماس بدستی که الماس
 جمیع سنگها را زبون کند و سب او را زبون سازد و بعضی ازان چسبند بود که در وقت
 شطفه یعنی پاک کننده باشد مثل فوساد که جسیع اجار را پاک سازد از چرک و غیث این
 قول که مایه کردیم جامع باشد مر خواص جسیع اجار را بلکه ما این قول را وارد کردیم
 بر سیل تعجب و مثال و هر آینه اکنون مایه کنیم بعضی اجار را و چیزی از خواص آن بزر
 بهم مستعینا باشد و چون بنا و نعم الوکیل باشد سب باشد استطو گفته که این سنگ معروف
 بود و مر او را کانه بسیار بود و نیکو ترین او اصفهانی و آن سنگ بود که از زیر ویرانیا میرد چون

بدان سبب که چشمها را نفع کند و نیک سازد و فرو آمدن آب را از دفع کند و پیمایی
 او را قوی گرداند و بسیار از آفتها از چشم دفع کند و درد های چشم را نیز دفع کند خاصه
 مر پیر زنان را و نشانجان را و آنکس اینکه که چشم ایشان ضعیف بود و عن جابر بن عبد
 عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم علیکم بالاشمذ فانه نیت الشجر و یجد البصر یعنی جابر بن
 عبد الله از تنجب روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید لازم شود باشد
 بدستی که سرمه کردن بدان موی را برویاند و دیده را تیز گرداند و چون چیزی از مشک
 باشد که نیت نیک باشد و گویند که چون اشمد را بامیه برتن بالند از حرق آتش نفع کند
 اگر میوه این سنگ در زمین روم بپایند و وی نخس باشد یعنی پنج گوشه دارد و چون ویراپاره
 کنند پاره های بسیار چیزی از آن نبود مگر نخس باشد و هر که بدان سرمه کند آفت چشم ویرانسد البته و هر که او را
 همراه خود در چشم مردم خداوند میباید و این سنگ سفید بود و بر خطهای کبود باشد اسفیداج
 این خاکستر از زیر قلعی و سرب بود چون ویران و در وی چشم بپایند از آفت چشم
 نفع کند و چون او را بسیار بسوزانند سرب گردد و اسفیداج از زیر چون بدان بالند
 گزندگی کرد و مار خواه دشتی بود یا بخری نفع کند و بوی او وقت سوزانیدن
 بسیار مضرب باشد بلیناس در کتاب خواص گفته چون اسفیداج را با چوبی از قشای کاکا
 در آب بیندازند و خاتمه را بدان پرستش کنند همه یکما از آن خانه بیرون روند اسطوخودوس
 گفته اسفیداجی که از سرب گیرند یا سرب که صالح بود و مر سپیدی چشمهای آدمی را چون سب
 تیز باشد و گوشت بنسیده را بخورد و گوشت تازه برویاند چون از دمر هم گیرند و از سوخت
 آتش نفع کند بعضی روغنها بالند و موضع سوخته نزدیک نباشد که سوخی سفیدی خلیل
 گردد بلکه بر رنگ تن باقی گرداند **افزودن پیش** اسطوخودوس گفته این را در کانهای زیرینج بیاند
 هر که از آن بگیرد و قلعیس کند تا سپید گردد و و شتالی از و بر پنجاه مثقال از نحاس اهرم بنیدازد و سپید
 گرداند و تن او را نرم کند و او را چون با کلبس بپایند موی را بستر و او در تیزی از
 پنج قوی تر باشد و چون او را بسایند و بر موضع آماس کرده بالند ساکن گرداند **افزودن پیش**
 اسطوخودوس گفته که زیر چون بخری از احجار بپایند پس آنرا در آتش کنند جهت خلاص کردن از آن
 سنگ جسم او خالص شود و بروی بالا آید سنگی که بسیار آینه شده باشد و بعضی او بزرگ آینه
 باشد و آن سنگ بود که با قلعینای زیرینا مندا در چشم نفع کند و سپیدی که در وی پیدا شود و در سازد

وتری که از چشمان بدور نفع کند و غیر ارسطو گفته اند نخستین فرو دادن آب در چشم نفع
 کند و ریشهای زشت را به گرداند و از چرک پاک سازد و گوشتهای زاید از آن
 ریشها بخورد و آنرا خشک گرداند بی سورش اقلیمیاس نقره ارسطو گفته که نقره
 را چون در آتش کنند جهت خلاصی از جمیع تنها که او را آویخته باشند خلاص شود و روی
 جسمی بالای که آن را اقلیمیاس نقره می نامند و او نافع بود از زخمها و ریش سر و اگر چون بعضی
 روغنها بمالند و غیر ارسطو گفته که او در چشم نفع کند چون در چشم بنیدازند و چون در مردم
 کنند گوشت را در زخمها بر ویانند یا بهشت این سنگ سپید در رنگ قرمیشیای سپید
 بود و میزد خشت از روی خوبی و چون نظر آدمی بر ویفتد بخنده آید تا آنکه بسیرد و گویند این
 سنگ مقاطیس آدمی است و مر این سنگ را قصه بود در شهرهای از حبشه و آن قصه این
 بود که هر که بالای سور آن شهر شود بخندد و آن سور او را اندرون خود بکشد و گویند که در اندرون
 این شهر ستونی باشد از سنگ بهشت هر که مقابل او شود او را سوی خود بکشد و گویند هر که نظر او بر سنگ
 خندد بر و غالب شود و گویند که مرغی بهشت که او را فرغیر خوند از کجاشک کو چاک تر بود و رنگ او سیاه باشد
 مر او را طوق سرخ بود و هر دو چشم او سرخ باشند و هر دو پای او نیز چنین بود گویند که این مرغ چون این سنگ بیفتد
 باطل شود بدین مرغ مر جان بود و در دریا میر وید در حالیکه سنگ بود چنانچه درخت
 در خشکی میر وید و او سپید و سرخ و زرد و سیاه میباشد چکیدن خون را بر دو چشم
 را قوی کند چون سرمه کنند و تریهای فضلیه را بگذارد و دل را قوی سازد و اگر شک
 کین را نفع کند و چون بر صاحب صرع بیاویند نفع کند و بسزاوار آن باشد که در
 گردن وی بیاویند پلور ارسطو گفته که بلور نوعی از آبگینه باشد مگر آنکه از آبگینه سخت تر
 بود و جسم او در کان جمع شود بخلاف آبگینه که متفرق اجسم بود و بعین فراهم آید
 و بلور نیکوترین نوعهای آبگینه بود و صلابت او سخت باشد و نیک سپید بود و سخت صلب
 و بزرگهای یا قوت رنگ پذیرد پس مشابه یا قوت شود و ملوکا آن آوند را از بلور گیرند
 بنا بر آنکه مر او را بسیار فایده باشد و چون بلور را مقابل آفتاب کنند و باره
 جامه که سیاه باشد یا پنبه نزدیک او بدارند آتش در و بگیرد و هر که بخواد که از آن
 آتش بفرزد و چنین کند و مر بلور را انواع دیگر بود که صفای او از اول
 اندک باشد و بسیار سخت بود و چون سوی او نظر کنند نپندازند که نمک است و چون

این سنگ را باهن آب داوه بزنند آتش باسانی بیرون آید و این آتش زنده غلاب
 را بکافست و غیر از سطو گفته بلور تیره چون بر کسی بیاورند که شکایت از درد دندان کند
 در دوا و ساکن گردد و بوقر ای جزای شور از زمین بود مانند نمک مگر آنکه بوقر قوی
 بود و انواع او بسیار باشد مانند نظرون و آن خاکی بود و بوقر صنعت کنندگان و
 آن مانده آهک بود و تنکار گویند این را از بلاد هندی آرند که مژد را در آن زمین
 بسوزانند و این عزیز بسیار مفید باشد و بوقر زرا و ندی که سوی سرخی میل کند و
 بوقر خمازین و بوقر کرمانی و بوقر مغربی گویند که از درخت عرب حاصل شود و
 از خواص او آنکه چون در حمام بر کلف بماند و زمانی صبر کنند کلف زایل شود و چون
 جلو چلق آدمی بیاورند بوقر را با سرکه بیا میرد و بدان غرغره کند در حال جلوبه
 و چون سرکه را بر بوقر بریزند و خایه را میان آن رها کنند پوست او زایل شود
 بی پوست مانند ارسطو گفته مر بوقر را انواع بسیار است بعضی از آن در آب روان پیدا
 شود و بعضی از سنگ در کان و بعضی از آن سپید و سنج و گرد رنگ و الوان بسیار بود
 و چون او را در ظرفی نهند و سرکه بروی بریزند بی آتش چنان جوش کند که آتش نشود
 بوقر همه تنهاری گدازد و نرم سازد و جهت ریختن و از سوزش آتش منع کند و انحلال
 آن زود کند و غیر از سطو گفته بوقر جرب و برص را نفع کند چون بماند و دملها را بچته گرداند
 و گرانی گوش را نافع بود و جهت استسقا با بخیر بدان مرهم کنند و سفیدی کشته از چشم
 دور کند و نفع کند از پتی که بدور می آید چون تن را بدان بماند قبل از دور بیک ساعت
 با بعض روغنهای بماند و غیر از سطو گفته که او در چشم را نفع کند چون در چشم مردم بیندازند
 و چون در مرهم کنند گوشت را در زخمها بر ویاند بجا و بوق این سنگ سپید در رنگ
 قریشی شانی سفید بود و میخشد از روی خوبی و چون نظر آدمی بر ویفتد بخندد و تا آنکه بمیرد و گویند
 که این سنگ تقطین آدمی است و مر این سنگ را قصبه بود در شهری از خبشه و آن قصه این بود
 که هرگاه بالای سور آن سمه شود بخندد و آن سوراخ اندرون خود بکشد و گویند هر که نظر او بر آن سنگ
 بیفتد خنده بر او غالب شود و گویند مرغی باشد که او را بسیار خورون او رنگ سیاه گرداند
 و شیخ رئیس گفته بدستی او موی را بار یک کند چون بر موی بفتارند و چون مرهم بدان کنند
 خون را سوی ظاهر تن بکشد و رنگ را نیک سازد و از لاغری نفع کند و بسیار خوردن او

رنگ را سیاه کند و در دندان پرا نفع دهد بحدی اوق اسطوخودوس که این سنگ سرخ رنگ
 باشد و سرخی او چون سرخی یا قوت بود و کان او بلا شوق بود و چون از کان او را بیرون
 آرند تا یکی بوی رسد و چون صنایع او بر دهن او زیبانی او بیرون آید و هر که بوزن بست بوی
 از دور دست گشت خوابهای زشت هوناک از او دفع شود و هر که مقابل آفتاب شود و نظرها
 سوی او دمان گشت نور چشم نیکی گردد و چون موی سرد و محاسن را بدان بالند پس سرد
 بنشیند چوب و گاه او را بیاید تدریس اسطوخودوس که این سنگ در کنار مغرب زمین بر کناره
 دریای میباید و نباشد این سنگ مگر درین موضع و این سنگ سفید مانند زخام باشد صفت
 او آنکه آدمی چون او را بوی خون او در تن او بسته گردد و در ساعت بمیرد و شکار اسطوخودوس
 که این سنگ از جنس نمک بود و در و فرقه بوزق بیاید و در معدن ساحل دریای باشد و بگردان
 زیر آبی دهد و زرد را نرم کند و از دندان کرم خورده نفع کند و کرم او را بکشد و در آن را ساکن
 گرداند و دندان را جلاد دهد و مر او را در تسکین درد های دندان خاصیتی عجیب بود و قویا اسطوخودوس
 که این سنگ کافی خداوند لونها سپید و سبز و زرد باند که سرخی آمیخته باشد و کانهای او بر
 سواحل دریای هند و سندی باشد همه انواع او چشمهای مطلوبه را نفع کند و گنده بغل از ازل
 کند و غیر اسطوخودوس تو تیار و غنی است که بالا آید و قتی که مس را خالص کنند از سنگها و در یک نرم کرد
 آمیخته باشد بر وغن از زخمها و در چشم را نفع کند و صحت چشم را نگهدارد و حالب النوم اسطوخودوس
 گفته که این سنگ سخت سرخ صاف رنگ بود و در روز دیده میشود گویا از و مانند بخار بیرون آید
 و در شب روشنائی او پیدا آید تا بوی آنچه گرد او باشد روشن گردد اگر چیزی از او بر آید بیا ویرند که
 بقدر و درم بود خواب سنگین پیدا آید و اگر او را زیر سینه نایم نهند بیدار نشود تا آنکه از سر وی بگذرد
 و اگر موضع حمه را بوی بالند بگرداند باذن الله تعالی حرج اسطوخودوس که خراج بسیار انواع است
 و این سنگیست که از زمین یا از چین می آرند و سنگ زمین خوبر است و آن سنگیست خداوند رنگهای
 بسیار سیاه و سپید را و اهل چین گریست دارند که کان او نزدیک دارند و او را از معدن
 بیرون آرند قومی همود که مرایشانرا غیر ازین معیشت نبود و آنرا در غیر بلاد چین میفروشند و اما
 اهل یمن ملوک کان ایشان چیزی از آن نگیند و در خزاین خود داخل میکنند و در گردن نیز حایل
 میکنند و هر که چیزی از آن بردارد و ده و پشیمانی او بسیار گردد و خوابهای زشت هوناک
 بیند و مری قضای حوائج دشوار گردد و پوشنده او در جمیع کارهای پرور گردد و چون بر کودک

بیاورند و دیدن لعاب او بسیار گردد و گریه و ترس بسیار پیدا شود و هر که خیری از آن
 بساید و یا شامد خواب او اندک شود و ترس او بسیار گردد و بدخلق شود و زبان او گین
 گردد و چون بسایند و یا قوت را بدان جلا دهند نیک گرداند و روشن و براق سازد و غیر
 از سطو گفته چون کسی نظر را سوی همیشه کند آندوه و تنگدلی پیدا کند و چون او را میان قومی نهند
 و مرایشان را بدان خبر نهد میان شان عداوت سخت پیدا شود و آن عداوت باقی ماند مادام
 که آن گین میان ایشان باشد و چون او را بر زنی بیاورند زادن بر او آسان گردد و چون نیک
 زن بنهد در زادن او سبک شود حامی از سطو گفته این سنگ شد یا کمره مشوب بقطرها
 کوچک سیاه از بلاد هندی آرند و هر که این سنگ را بگیرد و از نقطه سیاه که در او باشد
 تنقیه کند تا احم گردد و بر نحاس بیندازد نحاس را احم گرداند مانند مس که چنانکه آن قطهارا
 و در فضا گذارد و چون بدان سقوط کنند یعنی در بینی بچکانند فاج را نفع کند و تجسیر لبها و در کتاب
 خواص گفته چون اشتر بسیار فریاد میکند در دم او حجر را به بندند البته فریاد نکند و صاحب
 گفته که سنگ که در سوزن خلقتی باشد چون بر درختان بیاورند میوه آن بیش گردد و میوه
 او آفت نرسد حجر الایضی از سطو گفته که چون سنگ سفید گرد پس او را حاک کنند و تحاک او
 زرد بیرون آید پس هر که آن سنگ را با خود بدارد و چون سخن کند خواهد رست باشد یا در مرغ در
 دل مفتی و مقبول گردد و چون محاک او بیرون آید هر چه عمل کند زود حاصل شود باذن الله تعالی
 و چون کبود رنگ بیرون آید پس هر که در چیزی از عمل خود بدان یاری گیرد و مر او را جمع شود و آنچه
 گوید بسمع آدمی مقبول گردد و چون محاک او بزرنگ آید بخونی بیرون آید پس هر که آنرا با خود بدارد
 همیشه نیک شود و چون محاک او سبز بیرون آید چون او را در باغ بیاورند شفا یابد آنچه
 کاشته باشد زود بیرون آید چون کسی زهر کشنده بنوشد یا او را مار و کژدم گزیده باشد
 از محاک او خیری بیانشانند یا آن سنگ را بر بیاورند شفا یابد حجر الایضی از سطو گفته سنگ
 سبز بود پس او را حاک کنند چون محاک او سفید بیرون آید هر که آنرا با خود بدارد و سر کاریکه
 بکند روان گردد و چون سیاه بیرون آید پیشتر آنچه نفس او بخواند و بران قادر شود و چون محاک او
 زرد بیرون آید هر که او را بر بازوی خود بندد آدمی او را دوست دارند و اگر گرد رنگ بیرون آید
 هر که او را در هر چیزی که آغاز کند روان شود و بانجام برسد و چون سبز بیرون آید هر که او را با خود
 بدارد سلاح بر و کار نکند حجر الایضی از سطو گفته چون سنگ سبز باشد پس او را حاک کنند و محاک او

سفید بیرون آید آنرا با خود بدارد و درختی بکار و یا زرعیت کند و این سنگ را در پاره جامه یا در
 پنبه کند و با آن درخت یا زرعیت و فن کند نبات او نیک بیرون آید و چون محک او سیاه بیرون
 هر که او را نگه دارد نیک بسیار مر او را فراهم آید باذن الله تعالی و چون محک نزد بیرون آید
 هر دوائی که آدمی ویرا بدد موافق شود و چون محک او سرخ بیرون آید بخششها از هر یک
 سوی او بسیار آید و میان مردم غریز و مکرم شود و اگر محک او گرد رنگ بیرون آید بیماری را
 بدان علاج کنند مگر آنکه به گردد باذن الله تعالی حجر ارمی در و اندک لا جوردیت و ربیت بود
 و بسیار بود که نقاشان بجای لا جورد او را استعمال کنند و آن نرم آبکش بود و سودا را سهل
 کند و از خواص او آنکه شسته او فانی نشود و حجر آسمان و چو فی ارسطو گفته که چون سنگ آسمان
 را محک کنند اگر محک او سفید بیرون آید هر که آنرا با خود دارد مزاج کند نماید و اندوه و پشیمانی او را
 نرسد و اگر محک او سیاه بیرون آید هر که او را با خود دارد کار او هیچ روان نشود و اگر زرد بیرون
 آید هر کار را صامع باشد و اگر آنرا در چاه و یا در رود بیندازند آب آن اندک شود و بسیار بود
 که آب از چاه و رود منقطع گردد و اگر محک او سرخ بیرون آید هر که با خود دارد هر نیک که باشد آنرا
 به بیند و اگر سبز بیرون آید پس هر که با خود دارد و بخار و در زمین هر مینی که باشد مگر نبات
 آن زمین نیک برود و اگر محک او زرد بیرون آید هر کاری که کند روان گردد باذن الله تعالی
 حجر الاسفنج شینخ رئیس گفته اسفنج جسم نرم دریای متخلل مانند گویند که این حیوان نیست
 که در آب حرکت کند و بیا و یزد و با چه او را رسد و در سنگی نیاید خاصیت آن سنگ
 آنکه سنگ شانه را پاره کند و بسیار غریز بود این سنگ حجر الاسفنج و ارسطو گفته که چون
 سنگ سیاه بود او را محک کنند و محک او سفید بیرون آید از هر بار و کثرت و نفع کند چون
 گزیده شده محک او را بیا شامد یا آن سنگ را بر و بیا و یزد و اگر محک او زرد بیرون آید هر که
 او را بگیرد بسیار مانده نمیشود و خانه که در و این سنگ باشد اهل آن خانه از علتهای بیماری
 صحت یابند و چون بزنگ سیاه بیرون آید هر که او را با خود دارد و جمیع حاجتهای او روان شود
 و در عقل مغیراید و چون محک او سبز بیرون آید هر که او را نگه دارد و جنبه های زهر دار او را
 مگر نه حجر صفت ارسطو گفته چون سنگ زرد بود پس او را محک کنند محک او سفید
 بیرون آید هر که آنرا امساک کند هر چه از آدمی بطلبد بیا بد و اگر سبز بیرون آید چون او را
 چیزی از کار مانده است او را باشد که آن کار حاصل شود و اگر محک او سرخ بیرون آید

چون اورا چیزی از کار نماند منور او را باشد که آن کار حاصل شود و اگر محاکم او
سرخ بیرون آید بهر چیزی که سوال کنند جواب او کند باذن الله تعالی
و اگر سیاه بیرون آید هر که او با خود بگیرد نام شخصی که او را بخواد آن شخص تابع او شود
و از شوق نشود مدام که آن سنگ با وی بود و الله موفق و المعین محمد رحیم واسطه گفته
که چون سنگ گرد رنگ بود و او را محاکم کنند و محاکم او سفید بود یا سیاه و ساید
او سفید باشد پس اگر نیم آدمی یا سیاه یا این سه رنگه آن آدمی او را دوست دارد
و بر شفقت کند و اگر محاکم او سیاه بیرون آید پس هر که بجاک او رسد می کند و او را
گرامی دارند و اگر زنان بدان سه رنگه شوهران ایشان ایشان را دوست دارند و فرزند
ایشان را متنع نشوند و اگر محاکم او زرد بیرون آید هر که آن با خود دارد پر و آفرین کنند
او را بنید اگر محاکم او سرخ بیرون آید پس هر که صاحب آن بیرون آید رزق و معیشت بر فراخ گردد و اگر محاکم او بنیرون آید
او را بخود نگه دارد و فرزند و فرزند او را گرامی کنند و اگر محاکم او آسمانی بیرون آید بر داند او را حکیم می شمارند اگر چه حکیم نبود
حجر البیاضه اسطوخودس که بکندر در افروخته کانی این سنگ یافت و خاصیت آنکه چون او را
آدمی با حیوان نزدیک کنند از وی جماع کنند پس بکندر منع فرمود مردمان را که آن سنگ
را سومی لشکر خود بردارند بر سر فحش شدن زنان و بعضی این سنگ را شکست
در شکم او لب خوض فیت که اشترانجا بپسند و آب خورد و صورت آن در هر دو جانب سنگ
بود پس هر که چیزی از این سنگ شیب زبان خود نگاه دارد از تشنگی ایمن گردد و در زمین
مصر سنگی باشد هر که او را بر پشت بندد قوت جماع او انگیزد و از و این تحریک زائل
نشود و مدام که آن سنگ از خود دور کند حجر البیاضه اسطوخودس گفته که این سنگ بر سواحل دریای
و از لطیف اجزای زمین و بخار دریا متولد شود و این سنگ سیاه بود و درشت باشد مانند
آسیا مگر آنکه سبک بود و آب فرو نرود و خاصیت او آنکه چون آدمی او را با خود بدارد و سوار بر
شود از غرق شدن ایمن گردد باذن الله تعالی و چون این سنگ را در علف دان مرغ جباری
بنیاند و بر آدمی بپسندد احتلام از دفع شود مدام که برو بود و اگر او را اسهال بود حبس شود
باذن الله تعالی حجر الخشب سنگیست که از بلاد حبشه می آرند زردی سیل و حکا که باشد و زین
انعام بگز و شفقت او آنست که شبکوری و در چشم و در آزار زائل کند و نشانیها
در زخمها را نفع کند حجر الحصاة اسطوخودس گفته که این سنگیست که در زمینی بود و بیرون آید

از بحیره که در زمین مغرب بود موجهای او را کنار دریا اندازد پس او را بیا بند کویا که دو کی باشد که زنان بدان میرسند و چون ازین سنگ وزن ده دانه کسی بیا شد سنگ نشانه پاره گردد حجر الحقیقه پارسى او را مهره مار خوانند در تن بنده کوچک باشد و بر بعضی مارها بیا بند بچیت او آنکه عضو گزیده را در شیردوشیده یا در آب گرم نهند و این سنگ را در و اندازند بیک موضع گزیده را بخسپد و زهر از وی بیرون آرد شیخ رئیس گفته که این سنگ گزندگی مار را نفع کند چون برگزیده بیا و یزند جالینوس گفته آن که مرا خبر داده مروی راست گوئی و غیر جالینوس گفته که او حجر باز هرست بعضی از آن سیاه بود و بعضی خاکستری رنگ و بعضی از آن در روی خطوط بود و مهره مار که در خطها بود خداوندان فراموشی را نفع کند و همه انواع او سنگ نشانه را پاره کند چون حک کنند و آب او را بیا شامند حجر الخطاف یعنی سنگ پرستوک و آن دو سنگیست که در آشیانه او بیا بند کی سرخ و دیگری سفید پس اگر سرخ را بیا و یزند بر کسی که در خواب تیرسد از و آن دفع شود و اگر سفید را بیا و یزند بر کسی که صرع داشته باشد از و زائل شود و میرقان نیز زائل گردد حجر الدجج یعنی سنگ را بیا بند در سنگدان مرغ خانگی و آن سنگ آسمانخونی چون بر صاحب صرع به بندند صرع از و زائل شود و در قوت باه بپذیرد چون بر آدمی بیا و یزند چشم بدر دفع کند و اگر زیر سر کودک را بیا کنند و در خواب تیرسد حجر الحقیقه پارسى سنگ آسمانخونند قطعه فرود او بر زن به بندند بچه او از شکم نفیقه و وقت زادن از و دور کنند تا زادن بر و دشوار نشود چون بر و سر که را بر یزند بعد از آنکه گرم شود و بر روی نشیند آماس گرم را بر و حجر السامور سنگیست که همه سنگها را بر و گویند که سلیمان بن داود علیه السلام چون خواست که بنای بیت المقدس کند شیاطین را فرمود که سنگها بر نزد پس آدمیان شکایت کردند از آواز قطع کردن شیاطین احوار پس سلیمان علیه السلام علمای بنی اسرائیل را جمع کرد و غار بیت جقیان نیز فرستاد و هر ایشان را گفت آیا میدانید قطع کردن سنگهای آواز همه گفتند یا بنی الله ما نیست بدان آگاهی جز آنکه یک یار عوی هست که در طاعت شما در نیامده و او را صخر خوانند بیا و بود که این علم ترا و باشد پس سلیمان علیه السلام فرمود که او را حاضر کنند و قصه این درازت پس گفت یا بنی الله میدانم سنگی را که در و این صایت باشد لیکن شناسم جای آن و نزد من حلیه هست که در تحصیل او پس گفت بیا و یزد و من آشیانه عقاب و خایه او پس بعضی غفران

آتشیانه او را زود بیاوردند پس پالاه از آگینه سخت صاف سطرنجو اندو آتشیانه عقاب
 را در و کرد و آنرا در جای او را کرد پس عقاب سوی آتشیانه خود باز آمد و ویرا بدید مخطات
 یعنی پرده نهاده پس آگینه را بچنگال خود بزد پس چنگال او در آگینه چیری عمل نکرد پس عقاب پر
 و در روز دوم سوی آتشیانه باز آمد و در مقدار وی سنگ بود پس آن سنگ را بر جام آگینه
 بنیدخت پس آگینه دو نیم شد بی آواز پس سلیمان علیه السلام عقاب را بخواند و مراوراک گفت خبر
 ده مرا از موضعی که این سنگ را از آنجا برداشته است عقاب گفت یا نبی الله این سنگ بر دلم
 از کوهی در مغرب زمین بود و او را با مور می نامند پس سلیمان علیه السلام فرستاد جنیان را
 پس جنیان جبت سلیمان مقدار کفایت سلیمان برداشتند پس بعد از آن شیاطین سنگهای
 بریدند بجز آنکه آواز آن نشنوند **چهارم** سنگیست تا نایز جوع نباشد و زخا این ملوکان بیاید
 حاکمیت او آنکه نجیب بن جعفر وزیر حکایت کنند وزیر نظام الملک حسن بن علی قدس روحه در
 کتاب سیر الملوک بدستی که سلیمان بن عبد الملک روزی گفت که مملکت من کوتاه نیست از
 مملکت سلیمان بن داود و علیهما السلام مگر آنکه خدای تعالی او را تسخیر کند و انس و باد و مرغ عطا کرد
 بود و مبرمج یکی از ملوکان را که بوجه زمین اند نباشد ایشان را مانند مال من و سلاح من
 پس یکی از حاضران گفت مر ملوکان را چیرست که همه ملوکان سوی انخیز محتاجند و آن چیر نزد
 تو نیست ای امیر المومنین پس سلیمان بن عبد الملک گفت چیست آن گفت وزیر می که پس
 وزیر بود چنانچه تو خلیفه پس خلیفه سلیمان گفت آیا تو راه سیری وزیر را که انجمن صفت او باشد
 گفت آری جعفر بن برمک بدستی که وزارت را میراث یافته از پدر از جد تا زمان آرد شیر
 مرا ایشان را کتب است که در وزارت تصنیف کرده شده است فرزندان ایشان را میدانند
 و جبت وزارت تو خبر او کسی صلاح نباشد پس سلیمان سوی والی بلخ بنوشت و او را فرمود که
 جعفر را سوی دمشق بفرستد با غراز و تحمل و اگر چه بعد هزار دنیا محتاج شود پس چون جعفر
 دمشق رسید و بر سلیمان درآمد وزیران را پیوسته سلیمان صورتی نیک دید پس آمد
 و برای او بنسبید و فرمود که نزدیک خود بنشیند پس اندک ساعتی نرفت تا آنکه سلیمان
 روی خود را ترش کرد و گفت لاحول و لا قوة الا بالله العظیم بر خیز از نزد من پس جعفر
 وی را بر خیزانید و از مجلس سلیمان بیرون برد و هیچ سبب آن ندانستند تا آنکه سلیمان باندیان
 خود خلوت ساخت پس یکی از بندگان گفت ای امیر المومنین جعفر را از خراسان طلب کردی و غراز

و حرمت حاضر گردانیدی چون نزد تو حاضر شد و در گردانیدی سلیمان گفت اگر او از زمین دور
نیامده بودی هر آینه گردن او را میزدی جفت آنکه او نزد من حاضر شد و با او زهر کشنده بود پس
نخستین چیزی که سوی ما تحفه او آمد زهر کشنده پس آن گوینده گفت آیامر فرمان میدهی ای
امیرالمومنین که این امر را روشن کنم سلیمان خصمت داد و آن گوینده سوی جعفر آمد و مراد گفت
تو هرگاه که نزد امیر حاضر شدی با تو چیزی از زهر بود گفت آری و آن زهر اکنون زیر گین این گشتن
من است جفت آنکه پدران من بروشتند از ملوک آن بشفقت بسیار هرگاه که از ایشان طلب
اموال کردند و ایشان را با نواع عقوبت عذاب کردند بدستی که من می ترسم اگر مرا چیزی
تکلیف کرده شود از آنچه پدران مرا کرده شد و مرا بدان طاقت نبود در آنوقت دوست دارم که این
آنکستین را بکمر و از امانت و عذاب ایشان خلاص شوم پس ندیم سوی سلیمان باز آمد و پیوست
خبر کرد آنچه از جعفر شنید پس سلیمان تعجب کرد از ضبط او و نظر او در انجام کارهای سلیمان نمود
که ویرانبار دیگر حاضر کنند بسبیل و اعزاز و تکریم و او را بر سلووی خود نشاند و او را خلعت و زین
مرحمت کرد و دو دوات و قلم را نزد او نهاد و تا بجنور سلیمان علیه السلام چند توقیعات نوشت و توقیع
بود که پادشاه بقهر کسی را بنویساند و نشور بکس این باشد پس چون بروندی بیاید و جعفر در
خدمت سلیمان گستاخ گشت از سلیمان سوال کرد و گفت چگونه شنیدم امیرالمومنین زهر را
بانبده سلیمان گفت همیشه با من دو مهره باشد هر دو شبیه اند بهر همین که آنها را کی ساخت از
خود جدا نمی کنم از خاصیت آن مهره آنکه هر دو از زهر بجنبند چون زهر حاضر شود پس هرگاه که
تو برادر آمدی هر دو مهره بجنبند و زمانی که نزد ما هستی هر دو بقیار شدند و نزدیک بود که
یکی از ایشان بروگیری بقتل پس هرگاه که از من دور شدی هر دو ساکت شدند پس سلیمان هر دو
مهره از بازوی خود بکشاد و جعفر عرض کرد هر دو مهره مانند مهره منی بودند حجر الشیطان
از سوط گفته که این سنگ هموار احرار اللون است رنگ او مانند رنگ یاقوت بود و کس را ویراناند
کس را قوت باشد و مرا و راشقانی نبود چون در آب اندازند زیر میگرد و مانند زنج و چون سببار
او را کس کنند سرخ گردد و مانند شنبون شود پس اگر خبری از آن بر چهار اجزای فضیلت
زرا حر شود باذن الله تعالی حجر الصفت سنگیت سرخ سوی سپاهی زندان زمین کرمان
می آرند و او را حجر الکمار نیز خوانند چون کسی را شراب زده باشد یا صدامع اکهار رسیده بود آن را
بنوشد در حال رحمت بیاید و بسیار بود که او را حل کنند و با شنبون بنویسند رنگ سرخ پیدا شود

که بسیاری مائل بود و اندک علم حجر الصخر بر سطلو گفته که حجر الصخر بر نیک است جهت دفع
 یرقان و این سنگ را پرستوک گیرند و غیره سطلو گفته حیدر در گرفتن این سنگ چنین بود
 که بجهت نای پرستوک را بگیرند و اندام را بر عفران مالند و در آشیانه او را بکنند و الله
 اعلم حجر عاجی شیخ رئیس گفته که این سنگ است مانند دندان فیل و چون او را بپایند و جانی
 باشد که خون روان بود باز بند و پاری شکر سنگ خوانند و شیرازی سنگ زخم خون
 حجر علی شیخ رئیس گفته که این سنگ حکاک بود و چون او بپایند تری او بقایت شیرین
 بود و در قوت شادان بود و چون او را بر چیزی که بسیار گوشت بود بپایند از دلاغر گرداند و
 ریش خشم را بگیرد و اندک خاصه به پیدی برضه و صحت چشم را بکند و در وضع چکیدن خون ریشها کند
 حجر العقاب سنگ است مانند استخوان خدای هندی بود و چون او را بپایند از آواز شنیده
 شود و چون او را بپایند چیزی در دیده نمیشود و در آشیانه عقاب بپایند و از زمین هندی آید
 و چون آدمی قصد آشیانه او کند عقاب این سنگ را بگیرد و سوی او بیندازد تا آنکس آن
 سنگ را بگیرد و باز گرد و گو یا عقاب بشناخته بدستی که قصد ایشان بخود جهت این سنگ
 بود و چون این سنگ را بر زنی به بندند که زادن برود دشوار بود در حال بزاید و هر که این
 سنگ را زیر زبان خود گیرد و بر خضم غالب شود و در گفتگوی و از سر که حاجت خود بخواند روان
 شود و بسیار بود که این سنگ را در آشیانه کرکس بپایند حجر القهر و وی را براق القهر و
 زبد البحر نیز خوانند شیخ رئیس گفته که این سنگ را در زمین مغرب بپایند در افزونی
 ماه و این سنگ بک باشد خاصیت او آنکه صاحب صرع شفا یابد چون بر وی بپایند و
 اگر بر درخت بپایند میوه آرد و غیر شیخ گفته که این سنگ سپید شفاف بود در سیاهه او اند
 اندرون سپید است که بفرزونی قهر بگیرد و بفقان او نقصان پذیرد و بقبر هند سنگی بود
 که چون ماه گرفته شود آب از دیکه او را حجر القهر نیز خوانند حجر القهر سنگی بود مانند موش در
 زمین مغرب بپایند این سنگ را در خانه های خود را کنند تا همه موشها بر وجه جمع شوند و چنانچه
 گرفتن ایشان آسان گردد و مردمان آن زمین باین سنگ ارتفاع گیرند جهت آنکه آن زمین از
 گریه به ناخالی بود حجر القهر سطلو گفته که این سنگ در مغرب زمین بپایند بقبر مدینه که کند
 بنا کرده و این سنگ سیاه بود در رنگ سیاهی باشد و چون کسی او را دست رساند در شست
 یابد و چون یک جزو از آن بر سر از جزو قهر بیندازد بخوبی خنایه بر آتش میجوشد و چون او را

چشمه آب تندر و بنید از ند آب ازان چشمه بگردد و سوی و گیر میل کند حجر عسلی این
 سنگ در زمین مصر بیا بند چون آدمی این سنگ را بگیرد و بهیوشی بر و غالب آید و بهی
 چیزی که در معده بودتی کند تا بخان بود که اگر آن سنگ را از خود نهند از بر و ترس مرگ باشد
 حجر الکلب چون سنگ را سنگی زنی پس سنگ آن را بگذرد این سنگ را حجر الکلب گویند
 پس چون آن سنگ را در شراب بنید از ند هر که آن شراب را بیا شامد عریده کند و اگر حجامتی
 بنوشند در میان شان جنگ و عریده افتد حجر کبشی و این اهم بدان سبب نهاده شد که چون
 این سنگ در آب اندازند از و مانند شیر بیرون آید و لون او خاکستری و شیرین مزه باشد
 آما سها را نفع کند و چون در چشم کشند منع روان شدن فصول از چشم بکند و در چشم را
 نافع باشد حجر المهر این سنگ باران از بلاد ترک می آرند این سنگ بر چند گونه بود و
 رنگهای مختلف دارد و چون چیزی از این سنگ در آب نهند هوا بگیرد و باران سبک باشد
 و بسیار بود که برف و بگرگ بفتد و حکایت کرد شخصی که این را مشاهده کرد و زنگفت فلان را
 بطلبید پس یک مرد ترک حاضر شد و زیر مر او را به لغت ترکی گفت برای ما این عمل کن پس آمد
 ترک طاسی طلب کرد و در رو آب کرد و سنگی در آن بنیدخت و اندک زمانی نرفت مگر که ما دیدیم
 ابری را که پاره پاره شد و باران از و بارید حجر الشاقه این سنگ بیا بند و موضعی که
 اشتر مرغ کنست پس اگر این سنگ را بر حیوان نهند هر چیزی که بر آن حیوان بخورد نهد
 مزه آن چیز نیابد و آدم که این سنگ بر آن حیوان بود و اگر این سنگ را بر عاشق دیوانه
 بیا و نرند در حال از عشق باز آید و دیوانگی از و زایل شود و حجر مندی ارسطو گفته که این سنگ
 متقلل جسم بود و همه جسم او سوراخ دارد بعضی از آن سپید و زرد و سبک تن بود و چون او را
 بر شکم مستقی نهند آب زرد از شکم او بکشد و بکند و چون او را وزن کنند آن آب را در و
 بیا بند و چون او بیا بند و بر موضعی که بر آن مونا شد بماند سوی نیک بروید حجر متولد
 الا فسان یعنی سنگی که در آدمی پیدا شود ارسطو گفته که چون این سنگ را با سمره بیا بند و
 چشم کند سپیدی از چشم براید حجر متولد فی السما و الارک یعنی سنگی که در آب بسته
 پیدا شود ارسطو گفته که این سنگ را بیا بند و در بینی کنند از صرع و دیوانگی آید حجر هووی
 گفته که این سنگ را جو و خوانند و مانند او چون گردگان کوچک بود و اندکی دراز باشد و بر خطا بسیار
 بود و متقابل بکشد و بسیار بود که در سپین ریتیونی شکل باشد سنگ گرده و شک مثانه را نفع کند

چون نیم شغال آب گرم بیاشامند و گرفتگی کمین و ضعف بعد از افق بود و شهوت را ساقط کند و
 غیر شیخ گفته که این سنگ را بر کناره دریای مربوط بیا بند و این سنگ در کان خود بچسبند و در
 جمیع روزها جز روز یکشنبه از جهت همین او را حجر السیومی نامند و از خواص او آنکه در آب بیندازند
 و بیاشامند سنگ شانه ریزه گردد و اگر عدد بسیار از این سنگ در جالی را کنند و زمانی
 او را نبینند بعد از چهل روز سوی او باز گردند آن عدد را بیا بند که البته زیاده شده باشد حجر السیومی
 علی الماء و حصره ارسطو گفته که این سنگ سیکن بود و بر آب بایستد و چون شب شود حجم
 او بیرون آید تا در آب نماند مگر آنکه اندک و چون وقت بر آمدن آفتاب شود در فرو بردن و رفتن
 شروع کند اندک اندک بالا آید تا چون آفتاب فرو رود این سنگ بر روی آب ایستد و چون
 این سنگ را بگیرند و بر سبب بیا و نیزند آواز کنند چون بر حیوان بیا و نیزند فریاد کنند تا آنکه
 این سنگ را از دودور کنند و بکنند و چون میخواهند که بر دشمنان شجوخ زنده از این سنگ بیا
 شکر خود بیا و نخت پس از ایشان کسی آواز نمی شنید تا ناگاه بدشمنان میرسید و اما خدا را ارسطو
 گفته که این سنگ و سنگ سابق هر دو در یکجا باشند و این بخلاف اول بود و جهت آنکه چون آفتاب
 در طلوع شروع کند این سنگ پدید آید و اندک اندک بیرون آید تا بر روی آب بایستد و در
 روزهای ابریکبار پدید آید و بار دیگر غایب شود و این سنگ نیز بالا آید و فرو رود و خاصیت این
 سنگ بعکس خاصیت سنگ اول باشد و چون این سنگ را بر سبب بیا و نیزند از فریاد کردن
 مانند روز و شب حجر السیومی ارسطو گفته که این سنگ را در کان زرد و نقره بیا بند گاه
 بود و گاه سبز و نیکوترین آن آنچه در و این چهار رنگ باشد و سنگ زرد در کان زرد
 نقره بیا بند و سپاه در کان نقره و خالصترین این نوعها سنگ بود که در و زرد و نقره و مس باشد
 پس آن سنگ متولد بود از بخار این جسم و چون از این سنگ قدری برفت جو بیا بند و یاز هر خرو
 و درنگ بیاشامند و موضع استخوان کج شده را بدان مالند استخوان بجای خود آید و درست شود
 و چون بروی دزن نخت جو از بقی مکلس بنیدازند و بر مس بریزند سفید گرداند و بوی مس را برو
 و فضا گرداند و حاصل ارسطو گفته که این سنگ زرد رنگ بود و آمیخته باشد بپسیدی و سبزی و سبک بود
 و نرم باشد کان او در جنوب مغربین باشد و جهت آنکه از گزندگی جنبه با جمیع خداوندان زهر دار نفع کند باذن الله
 تعالی جو سماعی این ریسم آهن بود ارسطو گفته که چون آهن را آتش خلاص کنند از سنگی پدید
 شود که آنرا جشتا محمد یگونی ریسم آهن مری سنگ را خاصیت عجیب باشد در خشک گرداند

زخمها و نوا حیر را به گرداند و در بعضی جوارشات کنند مگر کسی را که در معده او ضعف و سستی باشد
 نیک بود و معده را قوی سازد و باد های بواسیر را میراند و رنگ تنه را از بواسیر نیز دفع کند خیمه
 الطین یعنی ریسمان گل از سوط گفته که گل چون از واند ها سازند یا کالبد با جهت بنای خانه پس آنرا در
 آتش کنند و از وی مانند عمل میگردانند سنگ گردد و او را در رنگها استعمال کنند و رنگونه
 آن جامه را بدان سیاه کنند بعد از آنکه در سر که انداخته باشند و این سنگ نافع است
 جهت دبر و آب چون بسایند و بر رویش انداخته اند بلبل یعنی خایه بلبل این سنگ را در
 زمین بصر بیاورد هر که با خود دارد و در گرداونه گردد و نه کرد کالای او و بر دارنده او چشم مردم
 عزیز باشد و بزرگی او بپذیرد و در ریای چو شده اسطوخودوس بدستی دریای که او را قیاس می
 نامند آن بحر محیط است بدینا و این بحر طبعی است که عبارت از دریاست که مردم در و مخصوص
 کنند جهت مروارید و این دریا در اوقات فصل بهار بکوشش آید از وزیدن باد پس نخست بجنب
 و در نیوقت صدف آن باد را بخوبی و صدف بخوبی بگریزد و عطرش آن باد که در خزان را بکشتی آرد پس
 چون باد عطرش بوز و صدف از قعر دریای او قیاس بخشد در آید پس از آن زیاد و بکوشش رسد
 بقیه پس صدف آن رسد و در خود گیرد و چنانکه شکم زن لطفه را در خود گیرد و صدف سوی
 قعر دریا باز رود و آن لطفه در شکم صدف مرکب میشود از آب و گوشت پس بسیار که در دهن
 صدف قطره بزرگ بقیه و در بزرگ بسته گردد و بسیار بود که قطره های کوچک می افتد و در
 کوچک بسته گردد و چنانچه در بیشتر صدف های بینی و چون در دهن صدف قطره بقیه صدف از قعر آب
 بر روی آب آید وقت وزیدن باد شمال و بر آمدن آفتاب و فرو رفتن در میان روز و بر
 نیاید از شدت گرمی و حرارت دریا تا در رات به سازد و چون صدف از قعر آب بیرون آید
 دهن خود را بکشد تا باد شمال بر مروارید بقیه پس آن قطره از اثر باد شمال و حرارت آفتاب منعقد
 شود چنانچه بچه در شکم مادر از حرکت شکم منعقد گردد پس بدستی که اگر شکم صدف خالی
 باشد از آب تلخ مروارید زرد رنگ گردد و یا تیره شود که اصلا شفاف نبود و همچنین بود اگر صدف
 مقابل هوا آید و در غیر این دو وقت مروارید تیره گردد و چون در مروارید گرم باشد یا
 میان تهی بود و سبب آن رسیدن صدف به دهن گیر و دهن او تمام شود و بعضی دریا فرو
 رود تا در قعر دریا استوار گردد و دوازده بنمایا پرگنده شود و درخت گردد و بعد از آنکه
 حیوان جان دار فیصل الله بایشان که خالق همه چیز است سپس اگر مدتی دراز در آنجا

ترک کنند و خواص بیرون نیار و تغییر شود و متغیر گردد و مانند میوه چون از درخت
 او را بچینند وقت رسیدن می رسد و یک او برود و در خشک شدن میوه او زایل شود
 و غیبی را سطلو گفته که در دریای اوقیانوس آبی وادوسته مانده سیاه بود
 قطره که از او مروارید متولد شود از قطره های آن آب باشد و چون در دریا
 صدف تمام شود بموضع دیگر صدف انتقال کند و در آن موضع برود و چون صدف
 از موضع خود بسوی بحرین انتقال کند آدمیان بعضی مرعشی را سطلو سازند که
 قافله صدف و خواص چون فرو رود جهت بیرون آوردن در از زمین او را بکنند و
 آنچه در وقت او بیرون آید تازه و روشن ماند و آنچه پیش از وقت یا پس از وقت بیرون آید
 بر لون خود نماند و تغییر شود و سطلو گفته اند از خاصیت مروارید آنکه جهت دفع خفایان
 نافع باشد و ترس و فرس که از زن سیاه بود زایل کند و خون سینه را صاف کند
 و طبیبان در او و به این را بیا میزند جهت این معنی و مروارید را در سینه استعمال
 کنند تا پیه های چشم را محکم گردانند و واقف شود بر گردانیدن مروارید بزرگ
 و مروارید های کوچک آب تیره بدستی که چون بدان آب سفیدی که در تن سفیدی
 بود از بزص آنرا بماند اول بار آن برص را ببرد باذن الله تعالی و رنگ آن موضع رنگ
 همه تن باز گردد انشاء الله تعالی و هیچ بیاری دمانه گویند از سطلو گفته که این سنگ سبز
 است در رنگ زبرجد بود و سودن او نزد بود هر مس گفته که این سنگ در کان مس متولد
 شود و بیان این آن جهان بود بدستی مس در کان او چون بخارات زمین و آید پس از او
 بخار بالا آید بواسطه کبریت زمین که در وی بود پس آن بخار مرفیع شود و بعضی بر بعضی فراموش
 و چون هوا او را بزند به بند و سنگ گردانند و آن در هیچ بود و این سنگ بسیار انواع
 بود سبز باشد که سبزی او سخت باشد و موشی بود که بر لون پرهاوس باشد و کل بود و
 بسیاری بود که اینهمه رنگها در یک سنگ بیابند پس حقه گرا و رافرو برد پس از رنگهای
 بسیار بیرون آید نسبت و هیچ سوی سنگ مانند نسبت زبرجد سوی زر بود و این از کار خدا
 خود متولد شوند و این سنگ صاف میگردد و بعضیهای هوا تیره میگردد و به تیرگی هوا و تیره صاف
 میگردد و بعضیها و شامه از خواص او آنکه چون گزندگی کردم را بدان بماند و در ساکن شود و هر که
 از و چسبیده نباشد زهر کار نکند و اگر گیرند از کما که در باقلی متولدین معدوم یا هفت و باد و هیچ بگویند

و برگزینگی زنجوگر کنند در او در حال زائل شود و اگر چیزی از او ببرد که بماند و قویا را بدان بماند
 بر دافون الله تعالی و بیش سه و جمیع زخمهای تن را نفع کند و در او چشم داخل کنند نافع
 بود و پیههای چشم را محکم سازد و اگر سیاه دیده او چشم را بماند سپیدی را زایل کند و اگر وی را
 بر آدمی بیاورند قوت باه برو غالب شود یا بفراید بر آنچه باشد و میا حلی ارسطو گفته بدستی که
 این سنگ بسیار سیاه بوده مانند سنگ سخام در دریا یا بیابان چون او را بسوزند و با سپهر
 بسایند سیاه را به بند و چون او را بر سنگ طلق که آنرا کوب الارض میخواهند بپزند و بر آتش
 عرض کنند طلق را آب تیره گردانند رخام سنگ معروف است ارسطو گفته چون خواهند که
 آبتن نگرد پس این سنگ را بسایند و بوزن پوره یکدرم بنوشانند آبتن نشود و بکناس در
 در کتاب خواص گفته گاه باشد که در میان رخام کرم موجود شود در دو عدد و یا سه عدد از آن کرم
 بگیرند و در پاره جامه به بند و بر بازوی زن بیاورند آبتن نگردد و رقیقی ارسطو گفته که این
 سنگ سیاه باشد مانند زفت چون او را بشکنند میشکند مانند آبلیمو و در جوانب مغرب زمین بنشیند
 خاصیت او آنکه چون بسایند و باروغن در بینی بچکانند جذام و آب زرد را بر دوزخها را بکشاید
 رنوس ارسطو گفته که این سنگ را بقرب دریای خضر بیاورند از خواص او آنکه آدمی چون او را
 در انگشت کند غم و اندوه از او زائل شود باذن الله تعالی زاجات جمع زاج است یعنی زاک
 تولد حبیب کانههای زاک از اجزای خاکی سوخته و از اجزای آبی بود چون اجزای خاکی با جزای
 آبی بیامیزد در دو مهنیت پیدا شود پس قابل گداز گردد و جهت همین در زاج یافته می شود و جزو
 نمکی و کبریتی و جبری پس از آنجا که اجزای آبی و اجزای خاکی سوخته در موجود است ملحمه را در و بنشیند
 و از آنجا که گرمی او را بخته ساخت مهنیت در و پیدا شد کبریتیت را در و بیامیزد و از آنجا که آب خاک
 سرد و بسته شد بحرارت آفتاب حجریت را در و بیامیزد و اما اختلاف رنگهای
 زاجات بواسطه اختلاف کانهها باشد و بعضی گفته اند که تولد زاجات از سیاه
 مرده و کبریت سبز بود و رنگهای زاج سبز و سبز و زرد و سیاه پیدا باشد و اما زاک سبز
 او را سوری خوانند از جمیع انواع زاک غریز تر باشد و از جوانب قبرس می آرند و زاک سبز او را
 بلقطاری نامند و قلقت نیز گویند و او شیرین مزه بود و زاک زرد و زاک مداد است چون بیاض او
 بشکنند مانند صمغ باشد و آن خوشترین انواع باشد و زاک رنگه نیز آن و فشران آن زاک باشد
 که در خوشهها ظاهر شوند و خوشترین انواع زاج پخید شیب بود که از بلاد حان و طبرستان می آرند

خاصیت زجاج آنکه نفع ریش سر و جرب و ناسور و رعاف کند و اکل که در دندان و دندان بینی
 بود نافع بود و چون زجاج را در و کنند از بوی او سوز و گسی بگیرند و زرد و است که
 خواص جمیع لونهای او بیابد و در جامهای او انشا و الله تعالی ترید الکتب شیخ گفت که
 زجاج بجز بر چند نوع بود و پارسی او را کف دریا خوانند بعضی از آن بسجیل فطر بود که در سترون
 موی استعمال کنند و بهق را نفع کند بعضی از آن بسجیل سفید بود و بهق و بهق بود و بوی او
 بوی ماهی بود و در ساحل دریا بسیار میابند و دندان را بسیار جلا دهد و بعضی از آن وردی بود
 نقرس را در دست و استسقا را بغایت مفید بود و شیخ گفت که با سر که دار التعلب را
 نفع کند و از عجیب خواص او آنکه موی را بر ویاند یا آنکه موی را بستر و از بهق و کلف و
 هر غلی که در پوست پیدا شود نفع کند چون با موم و روغن گل استعمال کنند و دندان را جلا
 دهد و خنایر و استسقا و گرفتگی کثیر را نفع کند بعضی گفته اند که زجاج را چون بیاویزند بر آن
 زنی که در دزدان او دشوار باشد بر و آسان گردد و چون قدر یک درم برده رطل آب شور
 بنید از دندانها سخت جوشیده باشد آب شور را شیرین گردانند زجاج آبگینه خوانند
 از سطو گفته زجاج بسیار نوع بود بعضی از آن رنگ بود که زیر و آتش کنند و سنگهای
 بر و بندازند پس تن او را جمع کنند و به طه از زیر که در و بود و اندک باشد که سنگ ریزه و
 سنگ قلی را از آن کنند و بگذارند در ظرفی که جهت آن ساخته باشند و بر و بسیار آتش کنند
 تا بیایند و آبگینه روان گردد چون او را آتش رسد پس سوی هوا بیرون آید بجز آنکه دمی را
 و در سد و اگر او را در و رسد بشکند و ارتفاع بدان حاصل نشود و آبگینه رنگ میگیرد
 بسیار بهت آنکه از نرم ترین سنگها بود و ویرا در اجار مانند آله میان مردم شمارند بهت
 آنکه سونی هر رنگ میل کند و بدان رنگ پذیرد و آبگینه گوشت را ریش کند شیخ گفت
 که زجاج دندان را جلا دهد و موی را بر ویاند چون بر روغن سیاه جالند چشم را روشن کند و
 سیدی چشم را روشن کند و بیرون نیاسد و کتاب خواص گفته چون آبگینه را با سبب و در
 ظرفی بنید از آنکه در آن ظرف آب و خمر باشد آب از خمر جدا شود و این بسیار عجیب است
 تجربه باشد زجاج از سطو گفته که این سنگ معروف است الوان او بسیار است بعضی از آن سبز
 بود و بعضی گرد رنگ اما سبز و زرد و در همه اینها نظیر هستند یعنی در نظرها همچو زرد میابند چون
 او را با کاسه موی را بستر و از بهق و کلف بود و هر که زجاج را بگذارد تا سبب گردد و نفع کند

سبک کند و بر چسب از بوقی پندارند تا ناس را پسندید گرداند و بوی گنده او را برود و چون
 زرنیخ را با نش بسوزانند و دندان را بدان مالند نفع دندان را کند و تباهی دندان را برود و غیر از سطو
 گفت که زرنیخ بر ریشها و ریش و سر که تازه بگردانند بقایت مفید بود و چسبندی از ریش پیش
 را بکشد و بار و غن گل جفت بود و سیر نافع بود و چون آدمی وی را به تن بمالد جهت دور کردن
 وی را کلفت پیدا شود پس باید که بعد از استعمال او برنج و خشک با ندام بمالد تا تندی او را دفع کند
 و زرنیخ زرد و گس را بجوی خود بکشد پس اگر زرنیخ را در شیر یا مانند شیر کف کند تا مگس او را بخورد و در
 حال میر و زهر و او را زهر جدر نیز خوانند از سطو گفته زهر و سنگیست که در کانهایی زهر متولد شود و سبز رنگ
 بود و سخت سبز باشد و شفاف بود و زردی که بسیار سبز بود و نیکو تر باشد و جوهر او صفات تر باشد و
 از زهر و تیره فائق تر بود در خاصیت و علاج و از خواص او آنکه از زهر قاتل نفع کند چون بیا شامند و
 از گزندگی جبهه نامی زهر و نافع بود چون از وقت در شب بیا شامند پیش از آنکه زهر در و کار کند و
 از زهر خلاص شود اگر گوشت وی از هم نشده باشد و پوست او جسته بود باذن الله تعالی و آدمیان نظر
 بدان کردن کنند چشم بر دهر که زهر در او گردن یا در انگشت کند از و صرع دفع کرد و اگر پیش از
 شدن علت بود که از و صرع پیدا آید و شیطا طین از و بگریزند و بهین جهت ملوکان امر کنند تا
 بخاندان خود زهر را در آن تاهصرع از ایشان دفع شود و این ماسویه گفته زهر صدف نافع بود جهت خون
 و اسهال چون چشم فحی بر و غیت آب از چشم او روان شود گویند که گرد و آیین خلاف بود
 نه بخار بپاری زنگار خوانند از سطو گفته که این سنگ را از معدن مس یا برنج بیرون آرند و با بکر
 در پیشتر از او و چشم داخل شود مانند ناخن و سپیدی و جرب و سبل و خلط پلکها تر و ضعف آن
 و در وقت زهر باشد چون بیا شامند و نوا صیر را نفع کند چون بدان خشک کنند و گوشت مرده
 از زخم بخورد و غیر از سطو گفته زنگار معدنی و عملی باشد بهتر آن معدنی باشد و معدنی از کان مس
 متولد شود و با صوم و روغن نافع بود جهت جرب و بهق و برص و چون در بینی و منده گند بینی را
 زائل کند و ریش آن و باید که درین پراکنند تا گردان بخلق نرسد و جهت سپیدی چشم با او و
 آن نافع بود و نیز از ویه بوسیر نافع کند زنجهر بپاری شخرف خوانند و شیرازی صغیر گویند
 از سطو گفته که سیاه را چون در آب گینه بر آتش بپزند و سردی را حکم به بپزند
 تا سیاه نیز و شخرف از دپید گردد و سپیدی او بزدی بدل شود تا مانند سفید
 چسب شود پس اگر این نزد یک نشکند و تن کار را و چسب نیز از سیاه یا از دود آن

برسد بیماری سخت حادث شود و بسیار باشد که او را بخت در شیر از سنگ بگذرد و بهرستی که شتر
 بدو نفع باشد معدنی و مصنوعی پس معدنی مثل که گرد و زغال و خنجر و سپید از کبریت سوس کان
 سیاه پس شتر سخت تحیل شود و مصنوعی چینی بود که از سنگ یا در که در و شتر
 ریشها به گرداند و گوشت را در زخمها بر و اند و عضو سوخته را نفع کنند و دندان کرم خود
 را بشوید و بود و از آن در هر ماهی کشند و باشد و هیچ از سنگ که در و است سنگ را از بلاد هند
 سیاه و وقت برای بود و بسیار نیم باشد که از سنگها در و بشکند و چون آدمی را در
 نظر چشم حاصل شود بسیار بیماری او را آن نظر سوس او کند بغایت نافع بود و چون
 نفع کند هر کس را که آب در چشم او آغاز کند و علامت او در و بود و پیشتر چشمهای
 خود یا مانند یکس چشم او پس از آنکه در و سنگ را در و است و بر آن در و است
 نماید از و این علت نفع گرد و باذن الله تعالی و هر که از هیچ چیز به پوشد از
 آنست چشم بد این گرد و و شتر در و سنگ بود چون کسی نظر را سوس هیچ کند نظر او
 تیز گرد و چون وی را بسایند و بدان سر که کند نظر را روشن کند و چون
 برسد بیا و نرند صداع را نفع کند ساسیچس از سنگ بود که این ساسیچ
 و متخلل بود و چون وی را دست رسانند چندانند که از و با و بیرون می آید یعنی
 چنان چندانند که با و تن او را سوراخ کرده و چون با و بر اهل دریا به تندی و زرد
 موها مقابل آیند و آب دریا با و بگذرد این سنگ با و آب مقابل شود و هر که از این
 سنگ چسبند با خود گیر و اگر چه بوزن نیم دانگ باشد یا اندک دشمن او همیشه بر و فیروز
 نه گرد و ساسیچ از سنگ گفته کان او خبری های دریا بود و او گو یا رنگ درشت باشد
 و با وی سنگها تیز و کوچک و بزرگ باشند اگر او را بسوزند و بسایند و بر زخمهای کهنه
 بیند از ندید گرداند باذن الله تعالی و جلای او قوی بود و دندان را از چرکها جلاد و جلای
 عجیب ساسیچ و ویرا حجر الدم نیز خوانند یعنی سنگ خون و درخت مس نیز گویند و آن
 بدو نفع باشد معدنی و مصنوعی تا زنگی تمام آهن را بار بسوزانند پس از آن ساسیچ بر و آن
 و کارهای آهن بهادر و حاصل بود پس بعضی از آن مرد باشد و بعضی زن دیده را بغایت
 نافع بود که تیز کند و قوی سازد و بر گوشت افزون بیند از و لاغر گرداند و زخمهای چشم
 را به گرداند خاصه پهنید پی و او نافع باشد از درشتی بلکه از زیادت گوشت از زخمها منع کند

و خونی که از زخمها روان بود قطع بود و صحت چشم را نگهدار و فو با شراب بیا شامد حبت
 گر فکلی کمین در روان شدن حیض و بیرون آمدن شب انواع است و آنرا زانج بلور خوانند
 و سیقور بدوس گوید انواع شب بسیار است نیکوترین آن یانی بود و او سپید بود که
 بزردی مائل بود و در طم ترشش باشد و گویند که شب یانی از کوه فرو چکد و آن کوه دین
 بود و آن آبی باشد پس چون سومی زمین شود شب تحیل گردد و هر خونی که می جهد آن را
 منع کند و اگر باردی سده که آشامد جراحتهای دشوار متا کله را سودمند بود و چون با سکه
 و عمل منتهی کند دندان جنبیده را حکم گرداند و تپهای عقیقه را نفع کند خاصه بکودکان اسهال
 گوید این سنگ سفید بود و چسب از لب رخ آمیخته باشد و چون رنگه زان بخوانند که جای
 از رنگش منجمد و شب فرو برد پیش از آنکه در رنگ فرو برند که رنگ از آن جامه جدا نگردد
 و همیشه ماند و نیز شب در عمل اهل صحت داخل شود حبت آنکه تن را پاک گرداند و رنگ میدهد
 و در شیراز علجات در آید شیخ رئیس گوید که شب بازفت نافع است مبر حرات را و پیش را
 بکشد و کند دهن و فعل را زایل کند چون بمالند با ماند خود از نمک سود و دها کله را و شوخی
 آتش را و چون او را بپزند و آب آن در دهن گیرند درد دندان را دفع کند و غیر شیخ
 گفته شب در آوند از زیر امان بود از قونج صدف سنگ معروف است بعضی از آن را
 آب شیرین پیدا شود و آن بهتر بود و بعضی در آب شور و صحت او آنکه خار را بویستخوان را
 بکشد و درد نقش را ساکن گرداند و در دفع اسل را چون بدان مرهم کنند و چون با سکه
 بسایند خون بینی قطع کند و درد معده را ساکن کند چون بر سپر مرهم کنند و گوشت او از
 زخم سگ دیوانه نفع کند و صدف سوخته دندان را جلاد دهد چون بدان سواک کنند
 و در کلهای چشم تحمل کنند و ریش چشم را نافع بود و چون بمالند بر موضع موی زیادت
 که در چشم بود بعد از آنکه بر کنده باشند دیگر نروید و نه شوخی آتش را سود دهد و زخمها و ریشها را
 خشک گرداند و چون از صدف پاره صاف بگیرند و در پاره جامه به بندند و بر کودک بیاورند
 دندان او بی درد برید طار و التوم اسطو گفته که این سنگ سپید بود سومی سیاهی زنده
 و حجم او بسیار سنگین شد گوید در وزن از زیر باشد و در مس او رشتی باشد و بسیار بود که در رنگ
 سبز بود هر که از آن سنگ بوزن ده دانه یا اندک بگیرد و بر آدمی بیاورند در روز و شب خواب نکند
 و چشم او کشاده ماند و پلکهای او بهم نیایند و تعب بیداری در نیابند بخلاف کسی که یک شب بیدار بود

که اورا بدان مشقیت و سستی عارض شود و چون این سنگ را از دود و دگر کنند بعد از دود کردن
نیز چند روز اندک خواب کند و چون او بیدار شود و در بینی صاحب جدام بوزن هشت جواز آن بچکان
بگذرد باذن الله تعالی طالیقون و آن مس است که بروی او و به بر نیز دست است گردد و
بپارسی او را هفت جوشش خوانند گویند اگر از طالیقون چیزی از بچکانها بگیرند و حیوان را
بدان مجروح کنند حیوان را بکشد و اسطوخودوس و یغوت جوشش از جنس مس است جز آنکه
ایشان بر روی او و به نیز را انداخته اند تا در و سمیتی و صدق قوی پیدا شد پس اگر با حیوان
را ریش کنند و گوشت او را بیا نیند نه هر آئینه بکشد و اگر قلابی از و بیا نیند و در آب بیا نیند
و آویزند ممکن نباشد که هیچ ماهی از و خلاص یابد چون در حلق او بیا ویزد اگر چه حلق ماهی
بزرگ باشد و قلاب کوچک است جهت آنکه در طالیقون از سمیتی و رویت که ماهی از زیر او بیا
و اگر کسی لقوه داشته باشد در خانه در آید که اصلا در و روشنائی نباشد و آئینه طالیقون را بر
نظر خود بدارد و بدان آید که لقوه زائل شود و شفا یابد و اگر طالیقون را در آتش نهند
تا سیخ گردد و در آب فرو برند هیچ چاره پای گرد آن آب نگرند و مگس نیز و چون طالیقون
را بصل بیا لایند و در آفتاب را بکشند مگس نزدیک او نگرند و هر که از طالیقون بوی
حنه گیرد و بوی را بدان بچکان دیگر نرود و خاصه چون مکر کنند در هر بوی حنی که باشد
طلق بر اسطوخودوس طلق و انواع باشد سپید و سرخ اما سپید باشد و او مطهر باشد
و سپیدی او صاف و اما سیخ شده او تنک و سوون او نرم و این سنگ شریف
بود که بر نحاس و حدید بیند از دقت گرفته گرداند باذن الله تعالی سکندر گفته
هرگاه که ما دوستیم که زر محتاج است بسوی رنگی که او را براق باشد پس ما زر را بطلق یک
و اویم و طلق نیز در بیشتر از علایجات طیبیه و طیبیم و تشریح دخل شود و غیر اسطوخودوس گفته طلق را
بکوب الارض می نامند و بهترین طلق تنک ترومی باشد و او از چیزها بود که آتش آنرا نگیرد
و او بسیار جلادند و خون را حبس کند و هر که بخوابد که او را حل کند باید که در پاره جامه به بندد
و با او سنگ چند کوچک اضافه کنند و در آب می خسانند تا جسم او خورده شود و بگذارد
و به آب ضمغ ویرا بکار برند طوس و طوس گفته که این سنگ در کان نقره و مس عمل
شود و این سنگ سبز بود و در و طبع و منج و توتیا باشد چرا که گفته شده است که توتیا نمی باشد
مگر در معدن نقره و منج نمی باشد مگر در معدن مس و خاصیت او آنکه چون ویرا در آب بیند از دود

سسپیدی کند را بر روی اگر سسپیدی کند نباشد چشم از زبان کند تحقیق را سطلو گفته که
 احشاف او بسیار است و بهترین آن آنچه از زمین می آرند و هرگاه باشد که برکناره دریای
 روم یا بند و نیکوترین آن آن بود که بغایت سیخ و شفاف بود پس هر که نگشتن عشق
 در انگشت کند و با بر خشم رو خوشم او فرو نشیند و خنده نیز قطع خون رفتن کند از
 هر عضو که باشد خاصه زمانی که دایم خون از ایشان روان بود و اگر خورد و گشتند و بخرد و ادوی
 و نه ان را شغوف کنند رنگ و دندان را برید و سسپید گرداند و کند و من زائل کند و خون
 رفتن بن دندان را باز دارد عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من شتم بعقیق لم یزل
 فی برکه و سرور یعنی شمشیر صلی الله علیه و سلم فرموده هر که انگشتش را عقیق در دست کند همیشه در
 برکت و خوشحالی بماند و عن انس ابن مالک رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال
 شتموا بالعقیق فانی فی الفقر یعنی انس بن مالک رضی الله عنه روایت می کند که پیغمبر فرموده است
 انگشتی گیرید از عقیق که او فقر را دور سازد و گویند که موصوفه عقیق چشم را و دل را قوی کند
 و خفقان را دفع کند چشم سیری از سطلو گفته این سنگ رنگ او بسوی گرد رنگ زرد و بن
 سنگ چون سبز و سبزی او روشن باشد و در نقطه های سیاه و زرد و سسپید باشد و
 غبر از و بپویند و لوکان او را نیکو تر داند و از و آوند نامی بسیار میگردد و بوی نیکو یا
 از و دارند و شستنی کسی که این سنگ را بیرون آورد و ابلیس علیه اللعنه بود جهت آنکه همیشه
 هر که از و یا شامه عثمایی سوداویه را در و پیدا کند پس محتاج شود سوئی علاج سخت و شست خنچه
 مالوکان را رسیده تا آنکه از آتش سیدن از ان آوند نامی ایشان را منع کردیم و ایشان را علاج
 کردیم از بیمارها که ایشان را رسیده بود و عطاس را سطلو گفته این سنگیست که آتش را فرو
 نشاند چون در و بفتد و چون او را در آتش اندازند البته عمل کند و چون شیب زبان نهند و
 شراب را یا شامه مست نکرده جهت آنکه بخار خمر بدیاج او بالا نرود و فادو هر یعنی سنگ هر
 و این نامی است مر سسپید را که قوت او روح را نگهدارد و زبان را بر افق کند گویند که زهر برود
 نوع بود گرم و سدد و اگر خون را می که از و یعنی رطوبتی که بدان رطوبت زندگانی حیوان بود
 و در تن پهن شود مانند پهن شدن رنگ زعفران چون در آب بفتد و اما بار و خون را و رطوبت
 لطیفه را به بند و چنانچه پیغمبر یا به چون در شیر و سسپید بفتد شیر را و اندک زمانی بپزد
 و اما فعل فادو هر فعل ترشیه ها بود چون رنگ زعفران بفتد که او را در ساعت بشوید و فاعل مر این

فعلها را قوت موجوده درین چیز بود که خدا تعالی آن قوت را در آن چیز آفریده باشد و آنرا بطبعی می نامند
 و او مانند اکت و ادوات باشد مفاعل مختار را که بدان آلت کارهای مختلفه و عملهای مختلفه در وجود آرد تعالی الله عما یقولون
 الظالمون علوا کبیرا ارسطو گفته اصناف فاذر هر بسیار است بعضی از آن زرد و گرد رنگ باشد و
 کانهایی او در بلاد چین و هند و خراسان باشد و هر که نیم دانگ او بساید یا بسوزان زرد بیانات
 از زهر خلاص شود و بخوی آمدن و ترشح پیدا شدن در تن و اگر گزندگی کشد و یا چیزی از جگر را
 بدان بماند نفع روشن کند و اگر او را بسایند و بر جای گزیده بنیازند در وقت گزیدن شفا یابد
 و اگر آن موضع را جرحت کند پیش از آنکه بدو او را دریا بند و ساید و این سنگ را بر روی بیاورد
 نفع کند باذن الله تعالی قرطوس ارسطو گفته این سنگ را در ظلمات دریا بند بکنند این را
 بیرون آورده بود و در خزانه او بود و این سنگ سیاه است بنشیند و چون در آتش بپزد
 محو گردد و چون بر سیاه بندازند و بر آتش عرض کنند سیاه را به بند و بعضی را بر تن
 ضبط کنند پس هر دو یکتن گردند و نقره نیم شود و بر آتش و بر کفان چکسها صبر کند و چون او را
 بر آوی بیاورند همیشه سخن بگفت کند و یا در خوارا فراموشش نکند و چون جماع کند و برو
 این سنگ باشد فرزند مبارک حکیم روزی گردد و نیز از چشم بد نفع کند چون او را
 بشیر گاه بسایند و موضع بر تن را با آن بماند به گرد و باذن الله تعالی قرطاسیا
 ارسطو گفته که این سنگ در اسافل کوه های بلند بیا بند چون شب شود مانند آتش نفوذ
 و چون وی را باب کفش بسایند زهر کشنده گردد و در سمیع حیوانات را نفوذ باندند
 قرطوس ارسطو گفته که این سنگ بزرگ آتش بود و خاصیت او آنکه چون
 او را بسایند و بر زخمی که گوشت او بهم بپزد بگردانند گوشت آرد و به گردانند باذن الله تعالی و شرح
 ارسطو گفته که این سنگ سبز بود آینه بگوید می و نیک منظر باشد کانهایی او در زمین خراسان
 باشد و رنگ او زرد گرد و در صفای هوا و چون او را با سرمه بسایند و بدان سرمه کنند
 چشمها را نفع کند و از از لبس ملوک کان نباشد حجت آنکه نقص آرد و در سیت ایشان و
 جعفر بن محمد صادق میفرماید فقیر و محتاج نشود و سستی که در انگشت او انگشتری غیر و زنجیر
 فیلقوس ارسطو گفته فیلقوس یعنی متلون بالوان بسیار و این سنگ رنگ پذیرد
 در یک روز رنگهای بسیار گاهی سبز و گاهی زرد و گاهی سبز و همیشه گوناگون رنگ پذیرد
 چون شب شود بد زخدها بر و بشنای ماند آینه و سلطان بکند هر گاه که بکان این سنگ

پیروز گشت متعلقان خود را فرمود به برداشتن چپک لب یا زین سنگ پس برداشتمند
 و چون شب شد از هر جوانب ایشان را رجم گرفت و رجم آن ستاره باشد که انداخته شود
 بدیوان و نمیدیدند کسی را که این رجم میکرد پس توهم کردند که این سنگها شیاطین بر
 غالب نشود و در وحاشیتی باشد که آدمی نتواند که آنرا بشناسد پس اسکندر به نگاه داشتن
 این سنگها فرمود پس سکندر با این سنگ بجائی نمیرفت مگر جن از آنجا میگریختند و آنچه
 نزد او بودند از سباع و جنبندها نیز میگریختند پس سکندر این سنگها را در خزانه نگاه میداشت قهپارا را خطو
 گفته که این سنگ را در جوانب شرق زمین در کان زیریا بند رنگ او مانند رنگ یا قوت سیخ
 باشد خاصیت او آنکه دفع تنزی سحر کند چون آدمی او را با خود بردارد و چون از وزن
 دو جو بیاشانند تباهی عقل دیوانگی را زایل کند باذن الله تعالی فریاطیلسون اسطو گفته
 که این سنگ را در زمین هند بیا بند خاصیت او آنکه دفع روان شدن خون کند و اگر در دهن نگاه
 دارند و کسی شیشه حجامت نهند از خون اصلا چیزی بیرون نیاید قروم اسطو گوید که این سنگ
 از دریا بیرون آرند که او را قروم خوانند خواصان او را بیرون آرند و او سنگی ملون بود
 بسپیدی و سرخی و زردی و سبزی و خاصیت او آنکه چون او را بر آدمی بیاورند و بزنند
 در استخوان گوید و شیاطین از او بگریزند و چون بوزن جو ساق و دیده با چپک از خود بیاورند
 در دمار نفع کند بعضی از آن در دمهال و استخوانها و رگها بود قلقطیس صنفی از زاک باشد
 که در غایت حرارت بود و او قوی ترین اصناف زاک باشد و خاصیت او قوی تر از
 از سرد و صفت مذکور باشد قلقطار این نوع نیز از زاک باشد جالینوس گوید این قلقطیس
 است که قلقطار گشته بآنکه حرارت او اندک شده و او از آماسهای ساعیه رافع کند و گوشت
 فرونی را بسوزاند و خون بینی و آماس بن دندان رافع کند و در پیچیدگی حجت با دادن شیم
 را قلقطد این نیز نوعی از زاج است بسی سوخته و خا برنده و گوشت را بسیار خشک سازد
 و ناصور بینی و رعات رافع کند و کرم گوش و شکم را بکشد و چون او را در آب اندازند و
 خانه را بدان رشاش کنند بمیرد از بوی او آنچه در خانه بود از پشه ها و کیک ها و چون
 سومی او کبریت و شونیز را اضافه کنند فعل او قوی تر باشد و نیز موش را
 بکشد و چون سنگ گرامی حجامان را بدان مالند و استره را بر دگر بزنند
 در ازاله موی قوت عجیب پیدا کند و چون سوراخ بینی آدم را بدان مالند

هرگز خواب نکند تا آنکه بروغن زیتون بیالایند پس بجز در مالیدن از و این برود قسلی
 سنگ بود که از و ایشان گیرند که ویرا بسوزانند تا خاکستر گردد و او را جلا دهند
 و خارنده قوی تر از نمک باشد و بهق و جرب و گوشت افزون را نفع کند و با سیرا و لکون
 و نقطه سفید بشیر و گزندگی کشد و رابدان بماند و زانو ساکن گردد باذن الله تعالی و
 اسطوخودوس سنگ سبک متخلخل بود و بر آب بایستد و فروزد و و مر این کانها را بسیار
 باشد در بلاد صقلیه و ارمنیه و او را حجر الدفاتر نیز خوانند جهت آنکه در دفاتر نوشته باشند
 چون بدان حک کنند محو گرداند و خاصیت او آنکه دندان را از چرک پاک کند و پدید سازد
 چون او را بسایند و دندان مالند و سفیدی چشم را نفع کند چون باریک بسایند و بدان سر کنند با جمع او ویه و آتاشها
 فایده کند با سر جو و گویند جهت او آنکه نقره را بکشد و چون بر سر و تن بگذرانند موی را بستر و گوشت را در زخمها و
 قیصر احطیر اسطوخودوس گفته که این سنگ مدور بود مانند سنگ نرینه بود از دریا بیرون آید
 و مانند بادوق بود خاصیت او آنکه چون وی را بسایند و کسیکه سنگ شانه
 دارد و ویرا بیا شانه بارهای سنگ شانه مانند ریگ بیرون آید که را می اسطوخودوس
 گوید این سنگ را بر کنارهای دریا بیا بند و او سبز باشد و سیاهی در و آمیخته بود
 و رشت و یک بود چون او را بسایند یا بسوزان ریزه کنند و برابر زین قلعی پاک
 بنید از نریمی و گنده لوی او را بر د و بر آتش صابر گرداند که سیاه و اسطوخودوس
 سنگ را در زمین هند بیا بند سیاه رنگ بود و ماهی مایه و فرا هم آیند و او سبک است
 و سخت سیاه بود مانند مداد و سخت باشد و در و سوهان عمل نکند و چون او را بگذازند بگذازد
 در سخت بار و گداز او سبک بود و چون باین گدازت چیزی از نو سار بیا میزند و از اینجا
 یک جزو بر سخت اجزای زینق بنید از نرینه بند و سنگ گرداند بر چکسها صبر کند
 که سیالان اسطوخودوس گفته که این سنگ را در زمین هند بیا بند سبز رنگ شفاف و صاف
 بود و جسم او سنگین باشد در سنگینی از نرین چون این سنگ را بگیرند و بگذازند ته سپید گرد
 و سرخ سازند تا سرخ شود و در الوان شجره گرد پس او را چون حل کنند برو مانند
 او مغنیس بنید از نرینه بلور آتش بگذازند و بر و ازین کرسیان تدبیر کرده ده جو برده
 اساتیر بنید از نرینه بلور را رنگ دهد و در رنگ یا قوت گرداند و اساتیر جمع است و است
 وزن چهار مثقال و نیم بود اگر این سنگ را بر آدمی بیا و نرینه اگر چه بوزن نیم دانگ بود از

تب و تندی آن امین گردد که اگر اسطوخودوس که این سنگ سفید بود چون از آتش بیرون
آید مانند دندان فیل گردد و او را از ساحل دریای سند آردند و خارش چشم را نفع کند و بستر کردن
و مردمان هند و سندها بدان انگشترین گیرند و جهت دفع چشم و سحر و شیطانی و فلاسفین
سنگ را نزد خود می نهاده و جهت آنکه تا ایشان را ارواح زشت نزدیک نشوند که مالی
ارسطو گوید این سنگ سیاه بود و رنگ او متغیرویی را آمیخته بود و در ریشه های شیر می باشد
در انجا بیابند و اندک بود که بر رنگ سپید باشد و چون او را بسایند یا شب و شیر و در مینی
صاحب جذام بچکانند از جذام بری گردد و نیکو شود باز آن الله تعالی که هر یک با این سنگیت
نزد سوی سپیدی زنده و بسیار بود که سوی سرخی میل کند و معنی نام او آنکه گاه و چو خشک
را سوی خود کشد و این سنگ صمغ درخت جو زرد می بود و چون بر آدمی بیاورند آما سها و
و تخقان را نفع کند و گرفتگی قی را نیز دفع کند و روان شدن خون را منع کند و چون بزبان
آبستن بیاورند بچه او کمک دارد و اگر بر خداند برفان بیاورند برفان را نفع کند و زردی
او را زایل سازد و کهر با بسیار شایسته است و در بین دارد مگر آنکه لون او صاف تر بود
و سوی سپیدی بسیار میل میکند و لازور و اسطوخودوس بدستی که این سنگ حرمت است
او را نرمی بود هر که انگشترین از او در دست کند در چشم و در بزرگ گردد و اگر او را در سینه
کند چشم او را در آن سنگ نفع چشم که در چشم نفع گفته که لا جوردن تا که کما باید و در
را سازد و بزرگ گرداند و غیشی که گفته لا جوردن بیداری را نفع کند و خداوندان بالینو لیا
نیز نافع باشد لاقط الذهب اسطوخودوس سنگ که زرد را بر باید کان او در مغرب زمین در
بعض کوه های او باشد و آن سنگ زرد آمیخته باشد بگز رنگی اندک و هموار بود و سودن
او نرم باشد هر که سوی او نظر کند پندارد که در دست و خاصیت او آنکه چون او را بسوزانند
کند و در ریشه های او بخاک آمیخته باشد پس این سنگ را بر و بگذرند زرد را چسبند
و از خاک بیرون آرد تا در خاک او چسبند و نماند لاقط الذهب صحن از اسطوخودوس که این سنگ
بزرگ گنده بوی بود و با چسبند از سپید آمیخته باشد و از زرد با سنگینه جسم او این
سنگ او را بر باید و چون در جای بفتد از او بوی انگیز و بوی آتش او را بسوزاند
تا مانند انگشت گردد و در سیاه بنید از بزرگ از او کوفت چکهای صفت و از نشت
نیک بیرون آید لاقط الذهب اسطوخودوس که این سنگ موی را بر باید و این سنگ متخلخل جسم بود

و در هیچ سنگی که ترازی روی وزن چون بر تن آدمی بگذرانند موی را بستر و مانند صابون
 و نوره و چون موی بر زمین افتاده باشد این سنگ را بگذرانند و او را بچینند و اگر او را بپایند
 و بر موی که موی او را سترده باشند بدان بمانند و او را مانند عضو صاحب دارا حبه و الثعلب
 و اگر زر گداخته را بوی این سنگ برسد تپاه گردد و نزد کوفت چکش ریزه شود و بعد از آن
 هیچ حیدر صلاح نپذیرد الا قوط الصوف است و گفته که این سنگ سبز باشد و در درگمای
 سبز و زرد بود و سبک جسم بود و بسیدی میل کند و در بود و کوچک و بزرگ باشند و
 چون چشم را نزد او کنند بروی چشم تا در چشم فرو رود و سوادیده این سنگ بسیدی گفته
 را بر دسبره کردن و چون او را بگذرانند و با او سنگ زید البحر را عقد کنند سیاه را سخت
 عقد کنند الا قوط الطاهر است و گوید که این سنگ سفید بود بگرد رنگی آمیخته باشد و هموار و نرم
 در نقطه و سوراخ و شکاف نباشد و چون او را بر ناخن بگذرانند ناخن را بیرون آرد و بیرون
 ناخنهای چیده که بر زمین افتاده باشند چون بر و بگذرانند همه ناخنها را جمع کند و اگر برش
 بگذرانند مالش را پاره کند و اگر برین سنگ خون حیض را بر نهند ریزه شود و تا مانند رنگ گردد
 و اگر او را در آب کنند و آشامند آن آب را گوشت او میند و مثانه و جگر او تپاه گردد الا قوط الطاهر
 است و گوید این سنگ زرد و درشت بود و از باد بلغم می آید چون ویرانزد یک استخوانها بر نهند
 بچیند الا قوط الفضة است و گفته که این سنگ سپید بود زیان دارد و اگر ازین سنگ قدرده
 درم سنگ بگیرند و او را از نقره دور نهند بر سافت پنج ذراع نقره را سوی خود بکشد و اگر نقره
 ستمه بود یعنی در پیشک میخ او زده باشند آن میخ را بر کنند و نیت چیزی از تقاطع میان
 که قوی تر ازین باشد الا قوط القطن است و گفته که این سنگ را بر سواحل دریا بیاوند و این
 سنگ سپید بود چون او را از عنبه یا از پاره جسمه نزدیک کنند آنرا بر پایه
 و از خواص او آنکه چون او را بر یک حل کنند و بر سر بیندازند سپید گرداند و مانند نقره سازد
 و اگر با آدمی این سنگ باشد آتشیم را به گرداند الا قوط المس است و گفته که این سنگ سبزه
 میر باید و روی را نیز بر پاید و در رنگ او اندک گرد رنگی باشد و چون از وزن یک دانگ بگیرد
 و بر و بیندازند و درم نقره حل کرده بعد از آنکه بگذرانند و پیش از آنکه بسته گردد و بر از روی
 زرد پیدا گردد و اگر او را بار دیگر بگذرانند زمانی در از آن زردی از و نائل نشود مگر آنکه بدستی
 او زرد نباشد و چون وزن یک جویاب شیرین تر کنند و بپایند و در بینی صاحب جمع بچکانند نفع کند

باذن الله تعالى بجای عطر سستکی سیاه رنگ بود و از بوی خیار بویند بسیار خشک باشد
 زخمهای سخت بمیق را بگوشت و اصحاب هرج را فسخ کند و جند بار بارند لو فقر و پس شیخ رئیس
 گوید که این سنگ مصری بود و گاه زان ویرا به استعمال آرد و جامها را سپید گرداند و این سنگ
 نرم بود چون در آب بیندازند زود حل گردد و چکیدن خون را نافع بود و الماس از سطو گوید که اگر
 این سنگ همچون رنگ نوساد و صاف بود و بچینه از سنگها نچسبد مگر از پاره گرداند و اگر او را
 هزار پاره گردانی همه پاره های او مثلث بود یعنی سه گوشه و هر گاه که جسم او بزرگتر بود فعل او قوی تر
 باشد و کارگران پارهای او در آن سفتند و گرانند و سنگهای سخت را بدان سوراخ کنند
 از سطو گوید که سنگ رنجواص این سنگ متعجب بود و سبب تعجب او آنکه آدمی را نزد او آورند
 که در جای روان شدن کینه او سنگ بود پس سنگ را از الماس پاره گرفت و اندک مصططکی ویرا
 چسپانید و در سوراخ ذکر او کرد پس الماس آن سنگ را بشکست و زیره گردانید از سطو گوید که
 در و این سنگ باشد هیچ یک از آدمی سوی آن موضع نرسد و آن وادی باشد و زمین هند
 چندان عمیق است که دیده اند و او را نه بیند و در و مارهای افخی بود و چون سنگ در سوی این وادی
 رسید خواست که الماس را از آنجا بیرون آورد همه مردم ممنوع شدند و هیچ کی در و نرفت پس سنگ
 با فلاسفه مشورت کرد پس ایشان گفتند مگر سنگ را که در آن وادی پارهای گوشت بیندازند
 تا الماس بدان گوشت بیاویند و مرغان فروروند و الماس را از وادی بیرون آرند پس سنگ
 یاران خود را بدین صنعت امر کرد و فرمود ایشان را که تابع مرغان شوند و از آنجا ایشان بختند
 از آنجا بچینند و از عجایب الماس آنکه چون او را بر سندان نهند و بچکس زنند یا در چکس یا در
 سندان در آید و هرگز نشکند و چون او را با لب زنند در حال پاره گردد و در خون بریزد
 بیندازند و نزدیک آتش برند بگذارد و او منقض و فاسد و معده را نفع کند و معدن او در کوه ها
 سرانند و بود و وادی عمیق باشد و در و مارهای کشنده و آنچه از الماس بیایند مقدار یک
 عدس بایک نخود باشد و پیشتر آنچه بیایند قدر نیم باقلی بود و جهت آنکه این مقدار بگوشت بیاویند
 پس کرگان آنها بیرون آرند و گویند که درین وادی پارها بزرگتر از آن باشد لیکن سوی آن
 نرسند چرا که ما پیشتر گفتیم و هیچ خلاف نبود و آنکه الماس دندان را بشکند اگر او را در دهن
 گیرند و او را هر قاتل بود و ما طمس از سطو گوید که این سنگ هند است آهن را ترسد چون بریزد
 و چون در جانی نهند عمل شیاطین و ساحران تباه گردد و چون بر آدمی بیاویند از شر جن گنج

و سکن در هر گاه که باین سنگ غیر وزشت لشکر خود را فرمود که این سنگ را با خود دارند جهت
 دفع جن و شمس پیشتر چنین کردند و اینم شدند ما ورنه اسطو گوید که این سنگ را چون
 با سنگ سر به بر این کرده بیا میزنند و در چشم کنند سپیدی چشم را بر دما مانی اسطو گفته
 که این سنگ سید و زرد بود و در زمین خراسان بیا بند سکتة رافع کند و اگر بسوزانند و بر بوسه
 کنند بگرداند و سر که از و انگشتین در دست گیر و از ترس و جوع این گردد و هر او این سنگ
 عجیب بود و اسطو گوید این سنگ را در ناحیه جنوب بیا بند چون او را از کان بگیرند و آفتاب
 در ناحیه جنوب بود طبع او گرم خشک باشد و اگر آفتاب در ناحیه شمال بود طبع او سرد و تر باشد و او
 سرخ رنگ بود چون آفتاب در جنوب باشد و سبز رنگ بود چون آفتاب در شمال باشد و زبان
 یونانی او را سر و طامی نامند و معنی او سنگ پروا کنند بود و این نام جهت آنکه این سنگ
 در هوا متولد می شود از بخاری که بالا رود و از زمین پس باد او را جمع کنند و از جفتی سوی دیگر
 دفع کنند و او در هوا بگردد و لون سبز و سیاه او در هوا بود مانند لون نیل که وی را رنگ
 دهند و چون باد هوا بسیار گردد حرکات بسیار شود و چون آفتاب فرو رود ساکن شود و حرکت
 نکند پس بعضی از سنگها سوی زمین میفتد پس او را بیا بند و این سنگ همیشه بالا رود و فریاد
 گویند هر که این سنگ را با خود دارد شیاطین همه تابع او شوند و او را بیا میزنند آنچه بخواهد که از
 ایشان بیا میزند و مر جان اسطو گفته که این سنگ سرخ رنگ بود و در دریا بر وید چون در ریگ
 عفونت در آید و در پیشتر از ضعف داخل شود و فاضلترین چیزی که از و اهل صنعت گیرند خاک او بود
 و وی را چون بگذازند سیاه را به بند و رنگ زردی را رنگ دهند و در علاج چشمها داخل شود
 و سیاه چشم را محکم سازد و غیر اسطو گفته که مرجان را از موضعی بیرون آرند که آن موضع را مرشته
 نامند و آن موضع نزدیک ساحل افریقیه بود تجار و ران جامع شوند و اهل آن جوانب را فرود گیرند
 بر بیرون آوردن مرجان از قعر دریا و در آن موضع بر بیرون آرند و جزیه نباشد و مر سلطان را در
 حصه نبود پس هر که بخواهد که مرجان را بیرون آورد صلیب از چوبی سخت گیرد که درازی او قدر یک گز باشد
 و در و سنگ به بند و در کوه را بر و ترکیب کند و اگر ساحل دریا در شود مقدار نیم خنجر
 بخت مرجان بود پس صلیب را را کند تا آنکه سوی قعر دریا منتهی گردد پس رکوه را بگذارد و سوی
 راست و چپ تا مرجان بطلا قهای صلیب بیا و نیز در پس زردی را بر باید و سوی خود بکشد
 و صلیب جسم شجره تیره رنگ آویخته باشد پس چون وی را حاک کند از و تیرگی

پوست زائل شود و مسخ رنگ بیرون آید و بعضی مردم گویند که این سنگ را در قعر دریاست
 اندلس بیابند و خواص آن سومی او فرو روند و وی را بپزند و بیرون آرند و خواص مر جان آنچه
 در سید یاد کردیم و سید مر جان را گویند پس بار دیگر عاده کنیم مر و از سنگ بسیار سی مر و از سنگ
 از سطلو گفته که این سنگ را از از زیز بگیرند و او نافع است مر زخمها را که خشک گرداند اگر از و مر هم
 گیرند و بوسیدگی زخمها را ببرد و به گرداند و بگوشت آرد و و گند بخل آدمی را ببرد و شیخ رئیس گوید
 که مر و از سنگ بوی تن و بخل نیک گرداند و کلف و نشانیهای سیاه که بر تن باشد و
 چون مرده و نشانیهای آبله را زائل کند و عرق را منع کند و چشم را روشن کند و او کشیده
 بود بگر فکی گیر و عیش شیخ گوید از خواص او آنکه چون در سدر که اندازند سر که شیرین شود و چون
 چیزی از تن بدان مالند سیاه گرداند و چون بخل را بدان مالند بوی وی را زائل کند لیکن آن
 فضیله را سومی دل رو کند پس مر او است که وی را بر و غن و در و بیامینند تا از ستر و امین گردند
 مر و شیخ از سطلو گوید بدستی که او بر چند گونه باشد بعضی از آن فیه بود و بعضی فضیه و بعضی
 نحاسیه و جمیع این صنفها را که برت آمیخته باشند و چون بسوزانند مانند آرد گردد و کبریت او برود
 و در پیشتر از صنعت کمیا داخل شود و اگر از و چیزی بر زر گردد بخته بنید از دتن زر خالص گردد
 و اگر وی را بکند از و بر مس و از زیز بنید از و رنگ اینها را بگرداند و سپید سازد تا هر دو نزدیک
 فقره باشند در رنگ و اگر بر مس گذشت بنید از و سپید گرداند و خشک سازد و او زری گویند و سی
 و آهنی بود و هر یک از این صنفها مشابه جوهری بود که او را سومی آن جوهر نسبت کنند و
 لون بسیار سی او را حجر الروشنائی خوانند از بهر روشنائی چشم بکار آید و هق و برص نموش
 را نافع بود چون مالند و سومی را باریک کند و عید موساز و چشم را روشن کند و قوی سازد
 چون بر کودک بیاورند نیکی یابند و بزرگی حاصل کند از مردم سنگ است بالوان که
 کار و و شمشیر و غیر آن بدان تیز کنند از سطلو گوید سن ستر آهن را تیز کند چون بر و غن وی را
 تیز کنند و مر سپیدی چشم را نافع بود چون بسایند و بدان ستر که کنند پیش از آنکه روغن او را
 برسد و سنگی دیگر است که آهن را تیز کند و او مانند سنج بود و از جنس او نباشد از ساحل دریای
 هندی آرند و او دندان را نافع بود و شیخ رئیس گوید حکا که مسن برستان زنان و دوشیره و صبریه
 کو دوکان مالند تا بزرگ شوند سهل الولاوت از سطلو گوید که این سنگ هندی بود چون وی را
 بجهانند در شکم آواز رنگ دیگر شنیده گردد و کان او در زمین هند در کوتهی که میان بحرین و مدینه قرار

بود خاصیت او آنکه در آسانی زادن از مرغ کرگس شناخته شده بدستیکه کرگس چون وقت خایه
 نهادن او نزدیک شود از غایت دشواری بجد مگ میرسد و بسیار بود که بمیرد پس در آن هنگام
 کرگس ز سوی آن کوه رود و از آن سنگ بگیرد و او را زیر پا نهاده بعد پس اهل آن بند از کرگس
 این خاصیت او را شناختند پس چون ازین سنگ چیزی شیب زنی که در درد زادن بودند
 زادن بر و آسان گردد و همچنین بود شیب هر حیوانی که می نهند مقنا طیس بسیار سنگ آهن با
 گویند از سطو گوید که این سنگ آهن را بر باید و نیکو ترین منتهای او سیاه بود که بسبب زنی و سبب
 خلطی در و نبود و کان او ساحل دریای هند باشد که نزدیک از بلاد هند بود و کشتیه ها که در دریای
 بگذرند چون نزدیک کوه مقناطیس بگذرند و در اینها چیزی از آهن باشد ببردند از مرغ و مقناطیس
 بچسبند و جهت همین کشتیه های دریای اینجی نمینند و از حریفان این سنگ آنکه چون او را
 بوی سیر یا سیر بر سفل او باطل گردد و آهن را نکشد تا آنکه در سکه که یا در خون تازه نریند از بند
 و اگر آدمی ریزه آهن را در آب آشامیده باشد این سنگ را بشیر بیایند و بیا شامند بدستی ریزه
 آهن را سوی خود کشد و با خود گیرد و چیزی از آن را نکند و همچنین بود که چون بیا شامند و می را کیکه
 مجروح شده باشد به آهن زهر داده این سنگ فعل زهر را باطل کند و همچنین باشد که چون
 بنید از بند و می را بر جراحتی که از آهن زهر داده باشد پس آهن می قطع باشد و این سنگ بسیار
 قوتی باشد که خدای تعالی در و آفریده پس همیشه آهن را سوی خود بکشد چنانچه عاشق سومی
 معشوق و غیر از سطو گوید چون او را بر کسی بیاویند در دفع حاصل را نفع کند و اگر زنی که برو
 زادن دشوار شود این سنگ را نگاه دارد در حال وضع کند و چون او را بر و غن
 زتیون بماند آهن از و بگریزد و چون او را در خون تازه نریند از بند باز حال خود آید
 و از تهرسی که در هر دو دست و پای بود نفع کند و چون در دست گیرند در دستها و پاهای که آنرا
 که از خوانند نفع کند این سله گوید که زنی در زادن و می را برسد چون این سنگ را برستان
 چپ خود بیاویند در حال نراید و هر که در گردن خود این را بیاویند و فوسن بنفیرد و چیزی نریند
 نکند ملح شود و از آبی که بیاویند با جراحی خالی سوخته خشک شده از مضره و آمیختن آن سخت
 نباشد و اگر با جراحی خالی آن سخت بیاویند تلخ گردد و جهت همین نمکها طعم او تلخ باشد
 گویند که نمک در خریف پیدا آید عقب باران چرا که ماده های لطیف و نازک در تابستان
 منحل شوند و ماده های سبب بر میانند پس تا شیر آفتاب منعقد گردد و نمک دو نوع بود

آبی و کوهی و از خاصیت نمک آنکه از سیسبع بوسیدگیها منع کند و نمک سوخته دندان را از چرک پاک سازد و حکما قال الشاعر شهر بالملح یدرک بختی عفونه . فکیف بالملح انخلت به العفن .
 وعن البقی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا علی ابدار بالملح و ختم به فان فیہ شفا لمن سبغین مرار
 یعنی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده ای علی! آغاز خود را با نمک کن و ختم کن بوی بدت را
 در شفا بود از مفاصل و علت استعمال نمک بعد از یعنی نه از یک و نه بسیار رنگ را نیک گردانند
 و گوشتهای زائده و نو به را بخورد و از قوی و جرب نفع کند و با تخم کتان مرهم کنند مرگزندی
 کرد و مر را با سکه و غسل مضرت زهر هرا را پای که عرب آنرا رجه و از بعضی گویند و گزیدن
 زنبور را نافع بود و از جرب و خارشش لغبی و نقرس را نفع کند و نمک اندرانی که سپید و
 تنک بود و بیاری وی را نمک طبرزد خوانند و مشابه بلور باشد زین را نیز کنند و بن دندان
 ضعیف را حکم سازد و اسطوخودس بسیار باشد بعضی از آن متخیر بود یعنی سنگ
 گرد و گویا که بلور باشد و بعضی از آن مانند برت بود و بسته شدن و مانند شدن مانند بسته شدن
 سائر اجزاء بود و بعضی از آن شوریج بود و در زمین شور و این شوریج نوعی از کف دریاست در
 موضعهای که سنگ بود نزدیک دریا متولد شود و در قوت مانند نمک بود و خدای تعالی
 او را حجت مصلحتهای دنیا آفریده و او را در درختان و آبها و سنگها بیاباند و با هر چیزی
 که بیاورد آن را با صلاح آورد تا زراعت را نیز رنگ او نیکو گرداند و در زردی او بفراید و جهاد
 را از چرک بشوید و همچنین صلاح آرد بشترا حجار را و او یکی از چهار است و سکه را خالص میگردد و
 و در او را تیر کست و استفاده باشد یکی قطرون اسطوخودس که قطرون اگر چه از جنس بوق
 بود اما فعل او غیر فعل بوق باشد که اجسام را از چرک بشوید و یکی او را بر است آرد و در ویهای
 او را نیکو گرداند و منور سازد و او نافع است جهت رحم زنان که رطوبت بسیار در و بود و
 نقش آن کنند یعنی بکند و قوت دهد و در و فوائد حسنه بود و در صنعت کیمیا و غیر اسطوخودس گفته
 که قطرون بوق را منی بود و از قوی بخت و کشنده نفع کند و سپیدی قرینه را بر کند و
 چون او را در آرد و شسته بنید از دندان را خوشش گرداند و سپید سازد و چون او را در
 و یک بنید از دگوشه را محقر کند و بخت گرداند و نولی اسطوخودس که این سنگ سودن او نرم
 باشد و منی نولی و در کشته مرز را و او نافع است مرجم زهر را مگر آنکه او قصد کنند
 سومی دل و جگر و سرد را بگزارد و قصد کند سومی رگها و تپاه سازد و کیفیت که در وی بود

از خون و گاه باشد که جایهای جاری شدن روح حیوانی را به بند و پس آدمی بهوش گردد و دیگر آنکه موی بدی زیر را دفع کند پس اگر زیر را مبادرت کند پیش از دیدن او باشد پس افتد نوره از اجسام سنگی سوخته بود قطع روان شدن خون کند چون بروی نهند و سوختگی آتش را بغایت نافع بود و چون در حمام بتن بمانند جهت از آله موی پدید آرد و آنچه شیب موی و پوست بود پس سزاوار باشد که بعد از آن بتن بمانند بروغن بنفشه و گلاب و گویند بدرستی که استعمال نوره جهت دور کردن موی از جن دانسته شده و آن چنین بود که سلیمان بن داود علیهما السلام هرگاه که زن کرد و بلفیس را که پادشاه یمن بود یافت وی را کماله الصور که هیچ در وی نقص نبود مگر آنکه ساق او چون ساق دب بود یعنی موی داشت مانند موی ریش پس سلیمان چنین را سوال کرد که در دور کردن آن حیل باشد یا نه پس چنین مرسلان را گفتند استعمال نوره و چون نوره را در جایی بگسترند البته چکهها آنجای رانزد یک نشوند و سوار گویند تولد نوسادر در مانند تولد نمک باشد مگر آنکه اجزای آتشی در بیشتر بود از اجزای خاکی و جهت همین چون بخوابند که تصعید وی کنند همه بالارود و بعضی دیگر گویند که موی از اجزای آبی و اجزای دودی نازک بسیار گرم متولد شود و بسیار بود که موی را از دودهای گرم با گیرند و اسطوخودوس که کانهای او بسیار بود و برالوان بسیار باشد پس بعضی از آن گرد رنگ بود و بعضی از آن سپید صاف مانند بلور بود و سپیدی چشم را نفع کند و از خوانیق بلغمیه نیز نافع بود و چون او را بپزند و در حلق با او دویه دیگر بدست شیخ رئیس گفته نوسادر را چون آب حل کنند و بدان آب خانه را ریش کنند جنبند و همه از آن خانه بگریزند و موی اسطوخودوس این سنگ را بنا حیه جنوب شمال در همه بیابند و رنگ او برنگ سپر زماند چون بر آدمی و موی را بیاورند سگان بر و فریاد نکنند و چون او را بگدازند و زاج پاک برویند از نسیاب را به بند و در مانکنند که از آتش بگریزد و یا قوت سنگ سخت بسیار خشک استوار صاف شفاف باشد و مختلفا لالوان بود یعنی سیخ و زرد و سبز و کبود و اصل آن همه آب شیرین بود که در کانهای خود میان سنگهای سخت زمینی دراز بماند پس غلیظ گردد و صاف و سنگین شود و گرمی کان بر رازی ماندن او ویرانچته گرداند پس آن آب سنگ سخت گردد که آتش ویرانگد از جهت آنکه در همت موی اندک بود و نمی ترقد و پاره نشود و جهت آنکه تری وی غلیظ بود بلکه ساعت بساعت بخوبی میفراید و سوان در و

عمل کند جهت آنکه سخت و خشک بود و مگر انناس و سنباج که این هر دو در عمل کنند و کان او در
شهرهای جنوبی نزدیک خط است و او بود و او قلیل الوجود و غریب باشد و ارسطو گوید یا قوت در اصل سه گونه
باشد سبب و زرد و سبز اما سرخ شریف ترین و نفیست ترین یا قوتها بود و آن سنگ بود
چون آتش را بر روی بدین در خوبی و سبب نمی بپذیرد و چون در نقطه های سخت سخت سرخ باشد
و در آتش کنند و آتش را بر روی بدین نقطه نامه در سنگ بگذرد و از سرخی آن نقطه ها سیاه گردد
و چون آن نقطه ها سیاه بگردند چنان باشد و این هر دو سنگ بدین آتش برایشان در خوبی
بپذیرد و سوان برین هر دو عمل کند و یا قوت زرد بدینستی که او صابر تر باشد بر آتش از قوت
سرخ و اما قوت سبز البته او را بر آتش صبر نباشد چنانکه این رنگها جدا جدا بسیار باشد مگر آنکه هر
آنها را یکی این رنگ بنماید و چنانچه این رنگهای شدید نیز نباشد پس هر یک یک از این
اصناف که ما وصف کردیم در گردن یا در انگشت کند و در شمع و طاعون بود و با و نیا و نیر و
از این طاعون سالم ماند و در ششم مردم شریف گردد و در او امور معاش آسان شود و غیر ارسطو
گفته که آن یا قوت آب را منع کند از بسته شدن و الله اعلم شیب یعنی ششم سنگ سپید
مشهور بود که او بیماری معده را شفا دهد و او سنگ غلبه بود هر که وی را با خود دارد و اس بر وی
نشود و در جنگ و نه در حجت و همین مقصود ما و کان این سنگ را در زر کمرهای خود گردانند و گویند که
چون تشنه این سنگ را در دهان گیر و تشنگی او ساکن گردد و قیطان ارسطو گوید این سنگ عجب
حرکت کند و ساکن نماند آنکه آدمی وی را دست رساند و وی نیک باشد جهت خفایان دل و شیشه
و سستی عضوها و چون بر آدمی وی را بیاورند چیزی فراموش نماند و حکمای فلاسفه سومی این
سنگ زعفران کرده اند و از عامه او را پوئتا بنده اند و این آخرت ثانی بود که جسمهای متولد شوند
از آب و خاک و الله الموفق للصواب و الله المخرج و المآب و هو حسنا و نعم الوکیل و الله تعالی یوفی العباد
القسط الثالث فی الاجسام الارضیه گویند رطوباتی که شیب زمین پنهان باشند در زمستان
گرم شوند و در تابستان سرد و سبب آنکه گرمی و سردی هر دو ضد بودند و یکجا با هم نیایند پس چون
زمستان آید و هوا سرد گردد و گرمی بگیرد و درون زمین و غارها و کوهها را گرم گرداند پس بعضی از آن
زمین و غارها جاییهای دهنیه میشوند و چون او را هوا و سردی برسد سبب گردد پس بسیار بود
که منجمد شود و بسیار باشد که بر آبی مانند پس چون کبریت با سیاه یا قیر یا نقطه گردد و مانند آن
بجای خلات زمین با و تفسیرات هوا و الله المستعان و گویند که اول این قوتها غنی گرمی

و سردی و تری و خشکی و زنگون کانه صنعت سیما بود و آن چنان بود و رطوبتی که
 در باطن اجسام خاکی پنهان بود و بخارات که در آن پنهان باشند چون بر گرمی تابستان
 و گرمی کانه متعاقب شود و در آید نازک و سبک شود و میل ببالا کند و سوی شگافهای
 سوراخها و غارها و در آنجا زامانی بیاویند و چون بر سردی زمستان در آید مطهر گردد
 و بسته شود و بچکد و سوی آن مغارها و سوراخها باز فرو گردد و بجا که آن زمین بیاویند و زامانی
 در آنجا درنگ کند و حرارت کان همیشه ویرانچته گرداند و نیز در وصاف سازد پس آن رطوبت
 آبی یا اجزای خاکی که بدان آمیخته باشد و با آنچه کسب کند از سنگینی و طبعی خود بر از ماندن
 در آنجا و بچته گردانیدن حرارت مر او را سیما سنگین گردد و آن اجزای خاکی که در مفضل کانه باشد
 یا آنچه او را بیاویند و از رطوبت و منیه و بچته گرداند گرمی او را کبریت سوخته گردد پس چون کبریت و
 سیما با مر دیگر بیاویند و تدبیر بحال خود بود از آمیختن ایشان جواهر کانی گوناگون تشکیل
 شوند چنانچه پیشتر گفتیم پس حاجت اعاد و نیست و الله المستعان اما الرقی بیاری سیما
 خوانند بدستیکه سیما متولد شود از اجزای آبی که بیاویند و با اجزای خاکی قطیفه کبریتیه آمیختن
 سخت چنانچه یک از آن دو تمیز نشود و جدا نگردد و از دیگری و بر و پرده خاکی بود پس چون یکی از آن
 دو قطعه دیگری پیوند پرده بکشد و هر دو قطعه یکی گردد و پرده با محیط شود مانند قطره آب
 چون بر خاک بفتند بدست او بگرد و و اجزای خاکی با محیط گردد و بسیار بود که آن قطره را قطره
 دیگر رسد و آن غلاف ترقه و هر دو قطره یکی شوند و غلاف ترقه و هر دو قطره یکی شده
 غلاف خاکی که محیط گردد و اما سبیدی سیما بسبب صفائی آن آب باشد و بسبب نقای
 خاک کبریتی که مایه کردیم ارسطو گوید میق از جنس نقره باشد گر آنکه آفتاب بر وی در آید در
 سعدن او و آفتاب آنچه بیشتر ذکر کردیم در بحث از زیر هر که سیما کشته را بر تن باله پیش
 را بکشد و کتفه خرد و کتفه بزرگ از حیوانات بکشد و خاک سیما را بر آنش عرض کنند هرگز بکشد
 آن باشد او را بیمار نیمانی زشت حادث شود مانند رعه و فاج و کرمی و تارکی چشم و شب کوری
 و رنگ راز و ساز و دود اعضا عشته پیدا کند و بوی دهن گنده گرداند و دماغ را خشک سازد
 و هر موشی که دود سیما در و رود مار و کژدم و کزندگان بگیرند و اگر در آنجا بمانند بمیرند
 شیخ رئیس گوید میق بعضی از آن سنگهای کان او پیرین آرنده چنانچه زرد و نقره را
 بیرون آرند و سیما کشته منفع کند پیش را و جهت جرب و زخمهای زشت را نافع بود

و بخار او فاج و عشه را بید کند و دود او چشم را تار یک کند و جهت همین پیشتر خواندگان
 کیسار امی بنی خضعت شیم که متصل آب از چشم ایشان روان گردد و قویست نمیدن نیز برود
 که سازد و کند و بن پیدا کند و سیاه بصد کشنده بود و از دود او جنبند و مارها بگریزند
 و غشیخ گوید اگر سیاه را در گوش کسی بریزند ختمال عقل پیدا کند و باشد که بصیرت و
 سکت کشد و طریق بیرون آوردن آن چنین بود که بر یک پای برود و سر خود را سوی
 جایی که در سیاه بود مائل کند و صاحب اختیارات بدیعی گوید طریق اخراج او آن بود
 که میلی از زیر در گوش او کنند تا سیاه بوی بچسبند بیرون آید و آنچه نام سعد و نا
 مقبول بود چون یا شامند در حال از زیر بیرون آید و مضرتی زیادت رساند اما کبریت
 بدستیکه متولد شود از اجزای آبی و هوایی و خاکی چون اختلاط بعضی بعضی سخت گردد و
 حرارت قوی و بختن تمام تا مانند روشن گردد پس منقذ شود بسبب سردی که وی را بر نذر نظر
 گوید کبریت را الوان بسیار است پس بعضی از آن احمر نیک جوهر باشد و صاف رنگ نباشد
 و بعضی از آن سفید باشد که آن مانند بخار بود و بعضی از آن زرد باشد و اما کبریت احمر کان
 در جای غروب باشد و در انجام مردم نباشند و بقرب دریای محیط که او قیافوس است
 بر چند فرسنگ باشد و در کان خود به شب فروخته گردد مانند آتش چنانچه روشنی آن
 چند فرسنگ برود و پیرامون آن و چون وی را از معدن بیرون آرند این صفت ندهد و دود
 او صرع را و سکت را و شقیقه را نافع بود و در کسیر بسیار متعل گردد و اما کبریت سپید جام
 سپید را سیاه گرداند و گاه باشد که کبریت در شپهای آب روان پنهان باشد و آب
 آتیخته روان گردد و مر آن آبها را بوی گنده می یابند پس هر که درین شپها و رایام مستند الوان
 رود از جرمع رشها و آاسها و از جرب و شعله تا که از زهره سرد و بود به گردد و از باد نامی
 شکمها نفع کند شیخ رئیس گوید که کبریت ازاد و به برص نبود مادام که وی را آتش نرسیده
 باشد چون بصبح باطله میزند تا آنها که بر ناخنها بود زایل گرداند و با نسنده که برهقی بالند
 نافع باشد و دفع مضرت گزندگی کزوم کند چون با سر که برو بالند و جوب ریش شده و قوبار
 با علك لعل نیک باشد و خوردن او نیز همین عمل کند و با نظر و ن بر نقرس مرهم کنند و سود
 بود و آب او حیض را براند و بخور کردن بدان زکام و نزله را نافع و چون ساویده بر تن بپاشند
 قلع عرق کند و چون دود کنند در زیر زان آبستن بچه بنیازند و غیره گفتند چون کبریت

بسایند و بر جای گزندگی بنیدازند نفع کند و در دوا و موی را سفید گرداند و از بوی و می گیها
 و مارها و کرمها بگریزند خاصه بار و غن و سم خرد چون او را زیر درخت ترنج دو و کند هم
 ترنج از درخت فرو دآید و اما قیر پس بعضی از آن در بعضی کوه ناکجوشد و بعضی از آن با آب
 بر جوشد در ششهای آب پس با آب گرم از چشمه بجوشد پس چون با آب بگذرد نرم شود
 و چون از آب گرم جدا گردد سرد شود و خشک گردد پس و می را بنیدلما بر گیرند و بر زمین
 بنیدازند پس در یک بنیدازند و جهت او ریگ راحل کرده بنیدازند تا بدان بیامیزد و بسیار
 ویرانجند پس چون بجد استواری رسد بروی زمین پارهای او بر نیند پس بسند کرد
 و سخت شود و کشتیها را و گرامها را بدان بقیر گیرند شیخ ریک گفت که چون قیر را بشامند و بخاک
 در شکم خشک شده باشد و می را بگذارد و از اسپیدی ناخستنا نفع کند و خازیر را نافع بود و
 پنجه گرداند بر قوبالند سود دهد و مرقرس را خاد نیک است یعنی مرهم و بشامند و همان
 جهت عرق النساء و سرفه و خناق را نفع کند و بر قوبالی بیالایند اما نقوطه بالامی آب آید و در ششها
 آب و آب بر د و نوع است سپید و سیاه و گاه است که سیاه را تصعید کنند بسیار و کد
 خشک و امیق پس سپیدی بیرون آید از در و نه حاصل و از نقوه و فلج سود دهد و سپیدی چشم
 و آبی که در چشم فرو دآید زائل کند و چون نیم مثقال از و به آب گرم بشامند از نقص و آبها
 نفع کند و بچهای مرده از شکم زنان بیرون آید و علاقه بچیه چون در شکم میبوس شود
 اثر تیز بیرون آرد و کرم و دانه آبله را بکشد و از گزندگی سود دهد چون بالند و آتش را
 بزور قبول کند بدستی او بسیار بود که بی آتش منقیر و زرد بگری که او را برسد و صاحب
 خستیمات گوید سده را بکشد و در و هر دو سیرین را نافع باشد و سرفه کمین را زائل
 کند و نقوطه سیاه در دماکن کند و بادها را بشکند و سردی مثانه را سود دهد و بدل نقوطه
 سیاه قطر آن بود اما موم میانی بدستیکه او مانند زفت یا قیر باشد مگر آنکه او بسیار
 غریز بود و کان او در زمین موصل و در زمین فارس بار جان بود و رانچه ما پندارم نفع کند
 از استخوانی شکسته یا از جارفته باشد از افتادگی و زخم و از فلج و نقوه سود دهد و بشامند
 و بالیدن و از شقیقه و صداع سرد و غن و دوار را نفع کند چون به آب مزملگوش
 سقوط کنند یعنی بچکانند و نیم را نگ از آن بشامند جهت گرانی زبان و از
 خناق و خفاق نفع کند و بار و غن بر موضع گزندگی بگریزند بیه نافع باشد

و صاحب اختیارات بدیعی آورده که ویستوریدوس گوید سومیانی شفقت بسیار دارد طبیعت
 آن گرم بود در سیوم لطیف بود و محلل و شیش رئیس گوید گرم در آخر درجه دوم و خشک در
 اول مقوی روح باشد بنحایت و سودمند بود و در سهای بلغمی را و چون باطبیخ سقر با رستی
 بیاشامند نافع بود و نفث خون را از پیش بکشد و در حلق را قیراطی از وی با بکینین سودمند
 و قیراطی از وی آب زیره خفکان را نافع بود و در وجه از وی با قیراطی گزندگی عصب را نافع بود
 و با شرب صاف صرف بیاشامند یا شلت یا همچندان روغن گاو و بر موضع گزیده مالند
 و بجهت کسری چون بیاشامند زرد نفوذ کند تا موضع کسری و نیم دانگ در آبی حوشیده بود حل
 کنند و بر شکم تستقی مالند نافع بود و جهت مساک بول هر روز آبی که تخم کرفس خلی
 جو شایده بیاشامند در ابتدای جذام و برص و در الفیل مفت و در کپچی باطبیخ آفتیمون هر روز
 نیم دانگ بیاشامند بغایت مفید باشد و در دمه که از سردی بود و سوراخ را
 هر روز دو حبه صافی بیاشامند و گزندگی مار و کژدم را و کسی که زهر خورده
 آبی که انیسون و ورق درمینه و پودنه کوهی در آن بچته باشند بیاشامند و عرشه که
 ظاهر گردد در اعضا بسبب روده هر روز حبه آبی که سقر فارسی و زاسن کوهی در آن بچته
 باشند و جهت احتساق رحم و مجموع علتها که زنان را پدید شود از سردی و وجه آب سنج
 هندی بیاشامند و جهت تب ربع هر روز نیم دانگ در آبی که نسبت درم باد آورده در آن
 بچته باشند بیاشامند و این خاصیت زیادت ازین دارد اینجا اختصار کردیم لیکن آنچه در
 جهر آورده اند و معروف بشبانکاره بود این شفقتها را بود غیر فرنگی آن معمول از آدمیت
 و غیر این انواع دیگر که از کوهها یا از آب خیزد و آن فقر البه بود و نافع آن نزدیکی بود
 بود و گفته شد صفت آن انتها یافت کلام صاحب اختیارات بحروف او اما غرض
 مردم در کان او مختلف شده اند پس بعضی از ایشان میگویند که او باران نرم بود که بریده
 سنگها در ریامی افتد و منعقد شود و او در بقعهای مخصوص در زمان معلوم بود چنانچه نگین
 باران نرمیت که برخارهای مخصوص در خراسان مفتد در وقت معلوم و بعضی از ایشان گویند
 با علق حیوان است یعنی سگین و این بحرست و نیز گویند چنانچه که در میان دریامیر و در حیوانا
 بود و آب اندر بیشتر میگویند که در شکم ماهی یا بند که میخورد و میمیرد و شیش رئیس
 قطع عرق کند و چهل بشود و اقوال بسیار آورده اند مولف اختیارات بدیعی گوید که آنچه

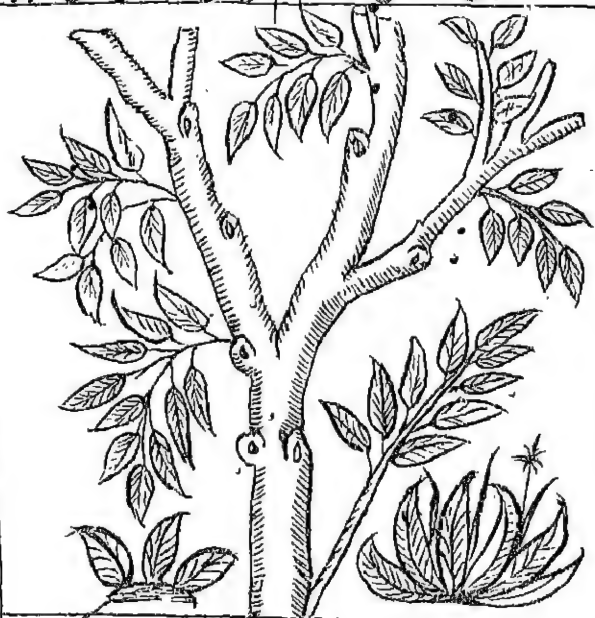
محقق باشد مومیت و نیکوتر آن آتش بود که آنرا سبند خوانند و دیگر که بود که از مستحق
خوانند و دیگر زرد که آنرا خنکاشی خوانند و هیچ خلاف نباشد در آنکه تولد او در دریا
بود و دریا او را بسا حل بنید از دو گویند که دریای رنگ در بعض اوقات قهقهه طنین مانند
تل بنید از دو و بیشتر آنچه دین شود بر قدر قبح سرباشد که بیشتر آن هزار مثقال بود و
بسیار بود که در شکم ماهی بایستد آنکس که وی را بخورد بمیرد و درین غنبر سحر کت
یعنی اثر سادیدن باشد و او را نبود و تجارت آن را می شناسند و غنبر باید که جرب بود
و جرب سفید تر سبتر و سست تر و سبک تر بود و نیکوتر است طبیعت آن اگر کم بود و در دم
و تشنگ در اول پیران را نافع بود و در داغ و حواس را سود دهد و دل را سخت قوی سازد و چه
همه روحها محکم گرداند و اعصاب زیه و در دمه سرد را نافع باشد و باد های غلیظ که
حادث شوند در معده چون بیاشامند یا از بیرون بآلت نفع روشن کنند و زرد
شقیقه و صداع که از خلطهای سرد بود چون بدان دو کنند مفید باشد و بر نه حاصل که از
رطوبات و باد های بلغمی بود و مرهم نم کنند سود دهد و اگر در روغن گرم مثل روغن فلفل
و روغن بابونه یا افحوان حل کنند و در بینی بچکانند علتی که از بلغم غلیظ باشد در داغ
پیران تحلیل کنند و اگر از و شمامه سازند مانند سینی و بمویند فاج و لقوه و کتر از نافع باشد و
چون در روغن بآن حل کنند نافع بود جهت انواع در دیها و خدر و گویند اگر اندک از و
در قدحی شکر آب نهند زود آرد و مقدار آنچه از و بیاشامند و انگلی بود و زیاده بران زیان
دارد و مصلح او بوسیدن کافور بود و درین صفحه و صفحه رخی زیادتی چند از دست ترجمه
شده و این آخر کلام معدنیات است زود است که کلام در نبات و حیوان می آید اشارت اند
الخط الثاني في النبات بتوسط نبود میان کانه و حیوان و بیان نمینی چنین بود
که نبات بیرون بود از نقص جاده خالص که مرکبها را بود و غیر و حیوان بود سوی کمال حس و حرکت
که حیوان بدان مخصوص باشد لیکن نباشد یک حیوان بود و بعضی امر با جهت آنکه بار میخانه
می آفریند مرهم چیرا از آنها آنچه محتاج باشد آنچیز سوی آن آلات در بقای ذات خود
و چون بر قدر احتیاج او افزون باشد بر سنگین شود که آنرا نتوانند برداشت و مرتبان
حجت نباشد سوی حس و حرکت لاجب حیوان که او محتاج بود سوی حس و حرکت و از
عجایب صنعت باری تعالی آنکه دانه و آینه چون در زمین تر حاصل شوند و گرمی

آفتاب باورسد هر دو پاره شوند بواسطه قوتی که خدای تعالی در آن آفریده است
 جزوهای خاکی از خاک و آبی از آب موجود شود پس آن جزوهای بعضی بر بعضی مجسم آیند
 بواسطه قوتی که خدایتعالی در او آفریده است تا آن دانه نجم گردد که خداوند رگها و گلهها
 و دانهها باشد و نجم نباشد بود که وی را ساق نباشد و آن است درختی عظیم گردد که
 خداوند رگها و شاخها و برگها و میوه باشد این قوتها که خدایتعالی آفریده است که نوع
 بود یک نوع را خادمه خوانند و نوع دیگر را مخدومه اما نوع خادمه چهار بود اول اجاذبه
 خوانند و این قوتی که آب را از پیر درخت بکشد بدستیکه آب در طبع او بالا رفتن نبود
 لیکن این قوت وی را بکشد و بالا برد و دوم را قوت ماسکه خوانند و این قوتی بود
 که تری آب را نگه میدارد تا در آن درخت عمل کند غیر آن دو جو و این قوت در حیوان پدید
 باشد بدستیکه آدمی چون آب را بیاشد و بعد از آن خود را نگون سازد آب از
 شکم او بیرون نیاید جهت آنکه قوت ماسکه وی را نگه میدارد و بجلالت آبی که در سبوی
 بود و چون توان از انگون سازی آب از شکم او بیرون آید چرا که قوت ماسکه در او نباشد
 تا آب وی نگهدارد سوم را ماضمه خوانند و این قوتی باشد که آن تری را صلاح
 میگرداند که جزو نجم یا درخت شود چنانچه هر ماضمه خوانند و این قوتی بود که از آن
 تریها دفع کند و در بسیار چیزهای که صلاح نباشد که جزو نجم یا درخت شود و این قوت نیز
 در حیوان پدید تر باشد و آن قوتی که بود که کمین و سرگین از حیوان دفع کند و اما نوع مخدومه
 نیز چهار بود اول را غازی می نامند و این قوتی بود که قائم شود بجای چیز که متحمل نشود و
 برود از نبات و با و چسبد و وی را شبیه گرداند بچوب نبات و دوم را نامیه می نامند
 و این قوتی بود که در قطار نبات یعنی در کرانهای او میفرزاید برسانیدن غذا سوی آن و
 این قوت در حیوان ظاهر تر باشد بدستیکه قوت نامیه میفرستد سوی دست راست
 از غذا مانند چیزی که سوی دست چپ میفرستد تا بدان بر آید و نشو و نمو تمام نشود سوم
 قوتی بود که وی را مولده خوانند و آن باشد که نیک کند ماده را که آن ماده صلاح باشد که میوه و
 تخم شود در نبات و بدستیکه این قوت خلاصه آن تری بود چنانچه منی خلاصه بود در حیوان
 چهار هم را قوت مصوره خوانند و آن قوتی بود که از خطها و شکلهای صابو در شود و بطور آید و
 مزان قوت را قوت عجیب باشد از اظفار شکلهای برگها و گلهها و شکوفهها و شکلهای میوه و مرقهات غازی را

نیز تصرف عجیب بود پس بسیار بود که جمیع غذا را سوی مغز صرف کنند و هر جسم را خیرے را کنند
 چنانچه بینی در جوزه و لوز و فندق و پسته و میگردم آن مغز را صندوق قوی تا آن مغز بر آن
 صندوق زمانی دراز بماند و وی را فساد لاحق نگردد پس صالح بود مغز خیره را سوی مغز
 صرف کند و هر مغز را را بماند مگر خیرے اندک که تخم از آن حاصل شود چنانچه می بینی در مغز
 و امرو و دونه تا خوردن شفت نه بیند بکار و بر سپیدی و بر مغز چنانچه می بینی در زرد آله
 و خوج و مانند ایشان پس این قوت با آنها بود که خدای تعالی آنرا آفریده است
 بقای ذات نبات و نوع آن به بیرون آوردن دانه و استه از تخم و تخم نباتی بود که در
 ساق نبات چنانچه در درخت را بود قال الله تعالی ان الله فلق الحب والنوى
 الحی من المیت و یخرج المیت من الحی ذلک الله فانی یوفی کون سبحانه ما اعظم شأنه
 و اذ فی خلق براته پس بدستیکه نبات همه منت می شوند بدو قسم شجر و تخم بود و کلام در
 هر دو قسم نزد می گفته آید و الله الموفق القسم الاول فی الاشجار هر نباتی که در
 ساق بود یعنی برپای ایستاده باشد شجر خوانند و درختان بزرگ بجای حیوانات
 بود و هر نباتی که او را ساق نباشد بلکه بر زمین افتاده بود تخم خوانند و تخم یعنی نباتهای
 بی ساق بجای حیوانات کوچک بود و درختهای بزرگ مرا ایشان را میوه نباشد
 می بینی از درخت ساج و چار و سرو که بی براند جفت آنکه ماده در نفس درخت
 کرده شده و درختهای بار در چنین بزرگ نبود بدست می آید و ایشان سوی درخت میوه صرف شده و حال ایشان چنان
 مردان و زنان حیوان بود که تن مردان بزرگ تر بود از زنان جفت آنکه ماده و زنان
 بعضی از آن ماده سوی بجا صرف شده پس آن خیرے که حیوان و نبات در و شتر کباب
 بوند از غذا بود بدستیکه غذا چنانچه در تن حیوان ساری بود و در جمیع تن برسد تا میوه
 نماده مگر بجهه خود از آن غذا بگیرد چنین نبود آبی که در زیر درخت بریزند بدست می آید
 بالا رود سوی شاخها نموده در اندرون شکمهای درختان چسبند بچیرے تا آب منته شده
 گردد و برسد در جمیع برگهای درختان و در کرانهای برگها پس هر خبلی از
 برگهای غذا می خورد و آن آب جاری شود در جمیع رگهای کوچک مانند نخ
 در اصل برگ دیده میشود و گویا رگ بزرگ یعنی بیج درخت جوے بزرگ بود و آنچنان
 منشعب شوند چو میخا خورد و بوند در جمیع عرض برگ پس آب سوی جمیع جزوهای برگ

و همچنین سومی همه جزو میوه و اصل گردد و از عجایب صنعت بار خدای تعالی آنکه برگها را بیا فرید
جست لباس درختان و زینت ایشان مانند موی و پر مرغیان را و جهت نگاه داشتن میوه
را از آفتاب و هوای مخالف پس خدا تعالی برگها را بیا فرید بلند از میوه و پراکنده که در بعضی
پراکنده گی که بران میوه با نبوی جمع نشوند و از دور نباشد تا میوه را بگیرد و از باد خوب یکبار
و از آفتاب بار دیگر تا صلاح گردد و اگر برگها بران میوه انبوه نشوند میوه را از باد و شرجاع
آفتاب منع کنند پس پوستهای میوه سخت مانند و مانده می اندک شود و چون بعضی برگها
آفتاب او را برسد و بسوزاند چنانچه می بینی از اناری که یک کناره او سوخته شود و چون وقت
میوه رسد برگها از درخت بریزد جهت آنکه مانده آبی درخت را نکشد پس درخت ضعیف شود و خوب
ترین چیز از ان درختان آنچه خدا تعالی در کلام مجید خود یاد کرده آنجا که فرموده تسبی

بما و احد و فضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لآیات لقوم یعلمون
غرض ازین آیه اظهار صنعت خدای سبحانه و تعالی بود که همه درختان را بیک آب پرورش
کند و بعضی ایشان بعضی دیگر فاضل گردانند و لذت و مایه کریم آنچه تعلق دارد بهر یکی از درختان و ترب
کرده شده بر حرف نهجی و الله الموفق والمعین و هو حسبنا و نعم الوکیل آس درخت
معروف بود صاحب الفلاحه گوید چون خواهی که درخت آس را بنشانی پس در مورد کواو
چیز از یک بکن و گرد آواز جو بکار و جو درخت آس را قوی گردانند شش گوید برگ آس چون بسایند
و استعمال او بل قوتیا کنند این تن را خوش کند و کلف و مبق را زایل کند و از زخم بکشد و در تنهای آن حکمت



بود که زهر و آب باشد برگ آس سر را بدان مرهم کنند
موی را قوی گردانند و اگر ضعیف از روغنها
سوی آن منضم شود موی را سخت قوی
گردانند و اگر موی نر و یک باشد که بفت
نیج آنرا محکم سازد و ثمره آس چون در آب کنند
و بیا شامند از گزیدن کزوم نفع کند تخم آس
چون در آب کنند و آب در دهن گیرند گرمی
که در دندان پیدا شود آنرا بکشد آهوس
درختی بود که مانند پاره سنگ بر سر او نبت

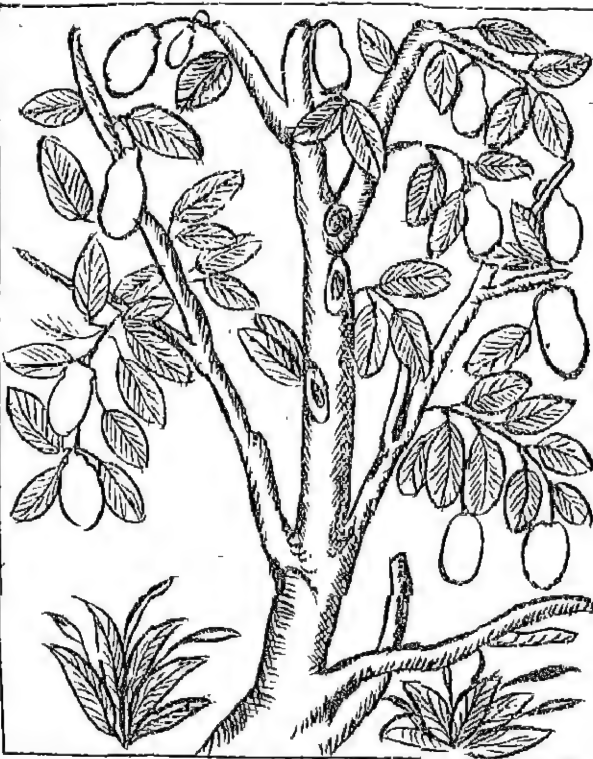
غالب باشد و بروی آب نزدیک نباشد که بماند و چوب او مانند سنگ باشد شیخ رئیس گفته که چون این چوب را بر انگشت نهند بوی خوش از او بیاید و چون چوب او را در آب حل کنند و در چشم کشند پره و سپیدی از چشم زایل کند و چون خرا و ده چوب او را بر تاوه بسوزانند و بعد از آن بشویند از زرد خشک نفع کند و از کوری چشم نیز و غیر شیخ گوید سوخت آتش و نفع عظمی از نفع کند

اینست اترنج یا پارسای ترنج خوانند این نوعی از درختان بود که نمیر وید مگر در بلاد گرم سیر صاحب الفلاحه گفته که چون خاکستر برگ که در شیب درخت ترنج کنند ثمر وی بیش شود و چیرس از آن میوه بر زمین نیفتد و اگر درخت ترنج ضعیف باشد برگ که روی را بپوشانند تا او را قوی گرداند و رنج سردی از او دور سازد و نیز صاحب الفلاحه گفته هر که بخوابد که جرم خست ترنج بزرگ شود و میوه بسیار گردد و چیری از آن بر زمین نیفتد پس باید که چیری از خاک درخت که دیگر و بخون بیایند و

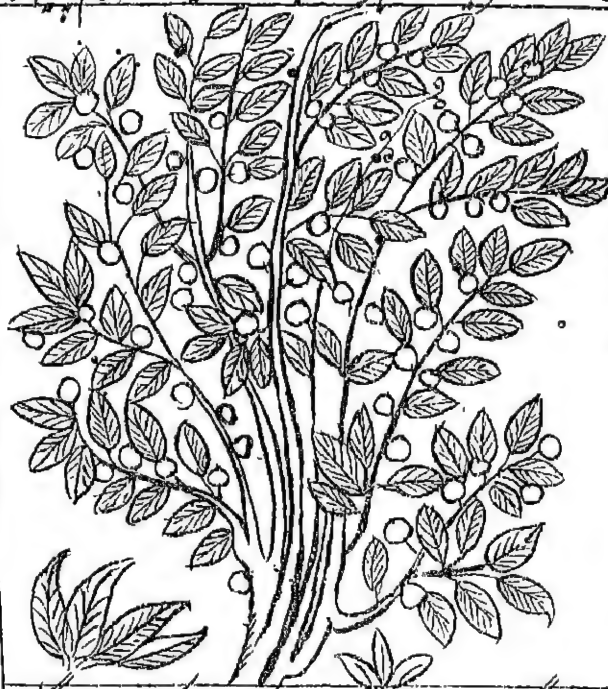


آنرا زیر درخت ترنج بکند و هر که بخوابد که ترنج بر درخت دیر بماند و بر زمین نیفتد کس برود که راجب بپاند و لیب کند بدستیکه آن ترنج سال دراز تازه ماند و بزرگ شود و هر که بخوابد که ترنج ترنج سرخ شود باید که زیر درخت توت یا انار وصل گرداند و هر که ترنج را در جوفش کند زمانی دراز بماند و بوسیده نشود برگ ترنج هر که بچاود بوی خوش بدماند و بوی سپریاز را ببرد و بلیاس گفته در کتاب خواص هر که برگ ترنج را بساید و آن را بر دود و دهن با و ام میشت کند و آنرا بخوراند هر که آن خواهد آنکس او را دوست خواهد شد و ترنج از ثمرات عجیبه بود حکما قال الشاعر
شعر حمید لجن قعیصه و هب رب فینه برفع ترکیب ۴ فیه لمن شمه و البصره لون محب و
ریح محبوب ۵ ابن الفقیه گفته که بعضی ملوک فرس جمعی از حکما ترنج را اختیار کردند و گفتند که این اختیار کردیم جهت پوست او که مشوم بود یعنی بوی کرده میشود و سپیدی او میوه بود و ترشی او ناخوش

ودانه اوروغن بود و پوست او بوی دهن نیک کند چون در دهن گاه دارند و فایز را نفع کند و شیر
پوست او از گزند فایز نفع کند چون بپاشند و پوست او نیز نفع کند چون مرهم کنند خاکستر پوست او نیکو
بود مرهمی و قوبار چون بالند شیخ رئیس گوید پوست ترنج در جامه کنند سوس را از جامه دور سازد
و سوس گرمی بود که جامه را خراب کند و بوی پوس
ترنج هوای فاسد و و بار و غلبه زنانه را ساکن
گرداند شیر ترشی او کتابت را زایل کند چون
در سیاهی کنند دانه او را بسایند و بر خشم
کشم نشاند در درساکن گرداند و مارگزیده
را نیز نفع کند چون بپاشند یا مرهم کنند و
اگر دانه ترنج را در کیم به بند وزن بالای
بازوی چپ خود بگرداند آبستن نشود مادام
که آن دانه با وی بود اجاص بیارسی آلو
خوانند صاحب الفلاحه گفته که چون درخت
اجاص را بدردی اجاص آب دهند مژه میوه

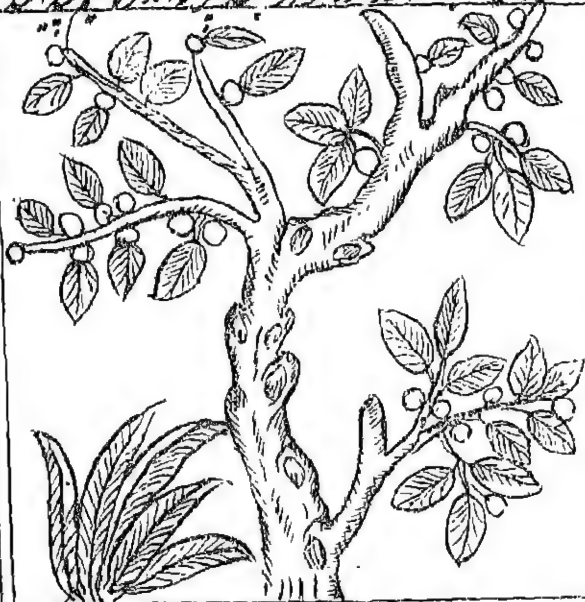


اونیک گرد و بالای آنچه بود و چون درخت اجاص شیرین را بر سره گاو مالند در میوه او گرم میاید شود
و میوه او شنگی و گرمی دل از صفرا ساکن گرداند
و چون خواهی که اجاص زانی در از باند پس آنرا
در ظرف و برود و شتاب بریز تا او در دو شب
پنهان شود و بعد از آن سر ظرف را بگل آرد و بگوید
اجاص مییاند و تر و تازه بیرون آید برگاج
را بشرباب بنزد و در دهن گیرند منع کند روان
شدن مادمای فاسده را از گوشت بن دندان
واز دهن آرد و درخت درختی بزرگ معروف
بود در زمین طبرستان و او را طماحک مینامند
و او را میوه بود در شکل کنار و گویند که آن میوه زهر باشد و برگ او سبایم را یعنی چهارپایان را بکشد و شیر برک



و او را میوه بود در شکل کنار و گویند که آن میوه زهر باشد و برگ او سبایم را یعنی چهارپایان را بکشد و شیر برک

سپیش را بکشد و موی را دراز کند چون سر ابدان مریم کنند و گویند که شیره او زهره رافع کند چون با عسل شانه
و همچنین قویج را نافع بود و شیخ رئیس گفته بسوه آرد و درخت بسیار بود که غرنده خود را بکشد چرا که اندوه غم بیدار کند

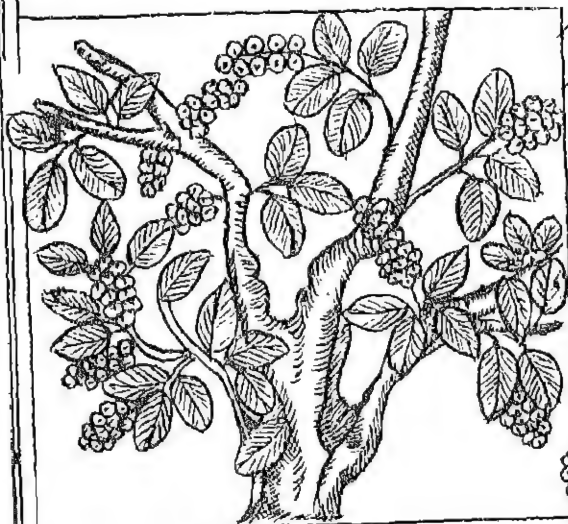


نمود باشد منتهی ام عیلامان درختی بود
از درختان بیشه بسیار خار بود و او را
درخت صمغ نیز گویند شیخ رئیس گفته
بنجای این درخت بکسی نماید چون
بدان میخ دو کنند بوی تن را خوش
سازد و بوی نوره زائل کند و بالکله
برود و الله الموفق للصواب بان درخت
بود معروف و او را میوه باشد و دانه او بزرگتر

از پنجه و نو سوس سپیدی میل کند و شبوی باشد و در بر مغز جرب خوانند شیخ رئیس فرموده که آن مغز نفع کند
از برص و کلف و بهق و نشانه زخم را در و در سار و دواز
ناشکما نفع کند چون بدان مریم کنند و چون او را بپزند
و در و سن گیرند در و دندان را نافع بود و شیخ گفته
که کرانفع کنند باذن الله تعالی



بطلم بقش خوانند درختی معروف کوهی بود و ثمر
او دانه باشد شیخ رئیس گفته که ثمره او کرا و در سار
و قوبار نیز نافع بود و غیر شیخ آورده که باه رافع
کند و تقصیر تر نفع بسیار کند و شیخ رئیس گفته که



او روغنی بود که دفع فاج و لقوه کند و بدستیک
شوت طعام را بر و صمغ او و میوه او با شراب

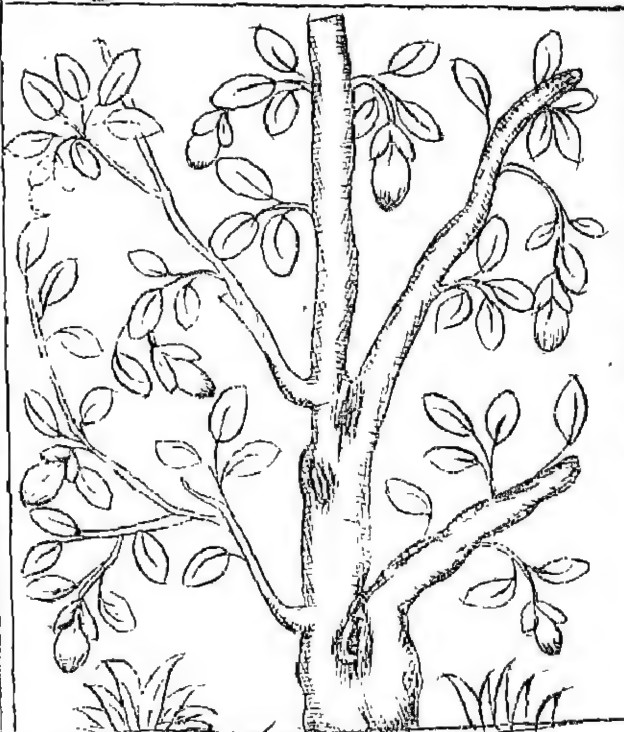
نفع کند از گردیدن ریتلا در تیلادلیک بود که مانند عنکبوت بود و زهر دار است با سان درختی
 باشد که نمی یابند مگر در زمین مصر و در جمیع زمین مصر نباشد بلکه در موضع شعیب که آن موضع
 را عین الشمس خوانند و بوی این درخت و برگ او شبیه بود سداب لیکن این میل کند سوی
 سیدی بخلاف درخت سداب شیخ رئیس گفته دانه این درخت و چوب هر دو نافع بودند از
 درد شش و از در بچه و عرق الف و از صرع و دوار و خیمه شیخ آورده که هر دو تری شکمهای
 زنان را می کند چون بدان درد کنند و ناز آیند گی را نفع کند و زهر نارا و گزند افامی را دفع کند
 و روغن او حاصل شود بزخم زدن او آب منی بعد از آمدن ستاره شمری و شکر ستاره
 پس چو را بود و وی را عبور نیر خوانند و آنچه از آن زخم ترشح شود آن را بنیه جمع کنند
 و روغن او هر سال بشیش از چند رطل حاصل شود پس ترشح وی را بسیارند به شخصی نصرانی
 که بختن او را بشناسد و جز او کسی دیگر نداند مگر سپرد وی و روغن او بهتر از دانه او بود و دانه
 قوی تر از چوب او بود و نیکوترین چوب او چوب هموار گندم گون نیک بوی بود و از تنگی نفس
 نافع بود و از غریزترین روغن بود در دنیا و شیخ رئیس فرموده که آن روغن پرده چشم را
 روشن گرداند و بچه که اندر شکم بود آن را بیرون آرد و شیمه را نیز بیرون آرد و شیمه پوستی



را گویند که در بچه باشد و آن روغن
 گرنگی گیر را نافع بود و غشیش شیخ گفته
 آن روغن نفع بود مگر کسی را که استخوان
 او شکسته باشد به صلاح آرد و هرگز از خنما
 فاسد بود و بصلح آرد و کسانیکه
 تنگ باشند و علت فلج داشته به
 سازد و آن روغن بعد از آن او را
 بنیزند روغن غلیظ بود مانند قیر و طی یعنی
 موم روغن بلوط درخته معروف

بود از درختان کوه گویند که این درخت سالی بلوط بر آرد و سالی دیگر از و پس اگر این
 سخن درست باشد این درخت در میان درختان مانند خرگوش بود میان حیوان و کفتار و روغن که
 گویند که ایشان سالی زن سالی مرد و الله اعلم بصحت گویند اگر برگ بلوط برارند از نوزاد که سخی کند و بر وی شیخ

رئیس گفته برگ بلوط را بپایند و بر نهانند زخمها را بپسپاند و میوه او زهر چینه نام و یکسند خون را نافع بود و غیر شیخ فرمود خاکستر بلوط چون نزد سوراخ موشهای و شتی بیند از اندام ایشان جنگ واقع شود و



و بعضی نشان مر بعضی را بکشند و الله اعلم
تفاح باری سبب خوانند صاحب افلاک
 گوید چون نهال سبب را بکارند و گرد او بپسپاند
 و شتی را بکارند و شتره او گرم نمی افتد و چون
 گاو را بکنند و سرگین آدمی و خوک در آن بنشیند
 رنگ شتره او سرخ شود و نیز چون زبیر آن خست
 گل بکارند میوه او سرخ گردد و چون سی را ببرد
 خمر کنند آب دهند و بپسپاند زبیرها و کتند خمری او
 شکوفه او نمی افتد و میوه او نیک گردد شیخ فرمود
 گفته شیر برگ سبب و دمای عصاره را بپسپاند

پسپاند کنند و نافع بود از جمیع زهرها و اگر شیره او بپسپاند زخمها را بپسپاند و آن ساکن شود و میوه او کتند
 خام باشد شیره آن نافع بود و زهر را از تخم صیقل زهر کتند و دم را چون سبب را در برگ انجیر به چینه و زیرین



رنگ کتند زبانی در از تازه ماند و بوی سبب نافع را کتند
 سازد و از میوه او چشم خوش شود از غایت حسن بطن
 لذت مایه از خوشبوی او و زبان از نیک مزه او
 و الله اعلم **شیر** درختی بسیار

عظیم بود جای رویدن کوبهای روم بود
 از آن درخت قطران بکشد شیخ رئیس گفته
 چون او را بر نهانند سبب تازه بپسپاند کتند
 زخم را نفع کند از تبا شدن چوب با سبب نافع
 بود و مرده و در دندان را آورد اند او بکشد

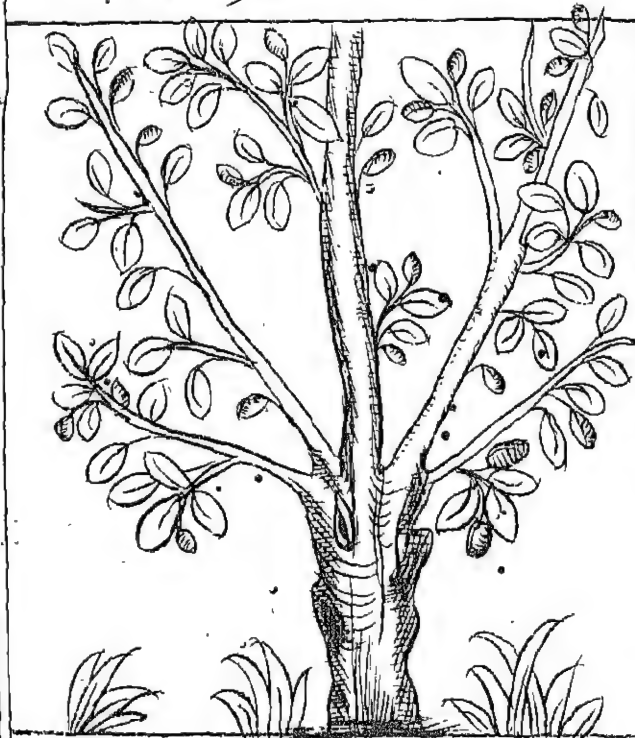
بود شک باشد بر نفع سینه یا سبب کتند و نفع چیزی بود که از سینه بیرون آید مثل بلغم و
 و چند آن و صمغ او نافع بزرگ بود و مرده کتند را و زخم بپسپاند و آنست از زخم او

زفت سپیدی ناخن را از اکل کند و اگر شکاف پای را با لند با صلاح آورد اگر بد بخت بخت بود چون بدان مردم



کشت در سوی را بر ویاند و دو وزفت او تره
چشم را نیک گرداند و موی را ویاند دیده را قوی
کند این همه از شیخ رئیس گفت و درخت کو
این است

توت درخت خر توت بود و غرض ترین
دختران باشد بهجت آنکه گرم آب شیم از آن
خورد و توت شیرین را عرب فرما و خوانند
توت ترش را بناتی صاحب الفلاحه گفته پیاز و
زیر درخت توت بکارند تا درخت توت تو
شود و آب او بسیار گردد و در برگ ترش و شکاف
آنکه شتان و درد کلو و خوانیق را نافع بود و شیر و گزن
ریتل را نفع کند و شیخ رئیس گفته شیر و برگ توت ترش در دهن گیرند درد دندان نافع باشد توت سیاه چون
بر زخم کثرت و نمند در دسا کن شود و چون دست را به توت سیاه خضاب گیرد سیاه شود رنگ

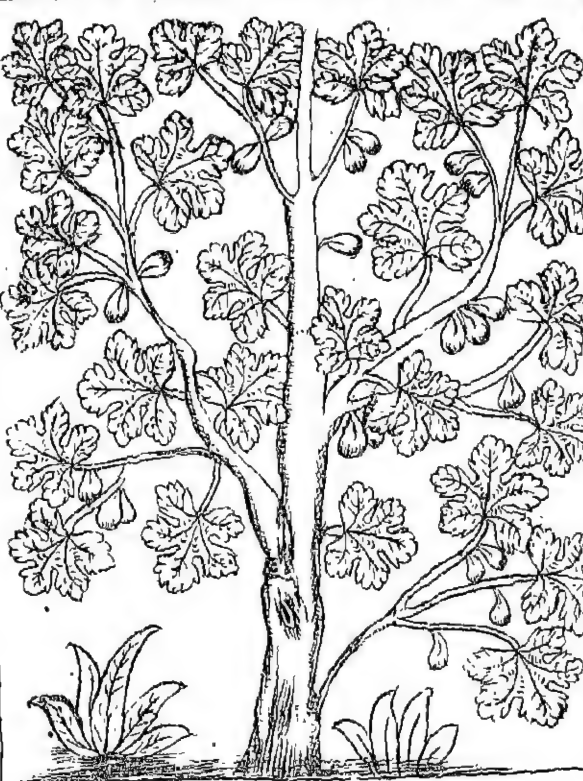


آن را اکل شود چون بخت سپید بشوند
پوست توت با نرنگین تن را پاک کند از
حب القرق یعنی دانه های آبله شیخ رئیس گفته
پوست سخت توت تبراک بدمشوگران را شستن
بپارسی بخیر خواند صاحب الفلاحه گفته
چون خواهند که نهال انجیر بکارند باید که نهال
را در آب نمک بنید از در زیر آن سرگین گاو
گشتند و بنشانند بدستی ثمره ثمره او بسیار
خوب گردد و اگر زیر درخت خایه را دفن کنند
و دانه های آن درخت بسیار شود اگر زیاده

حبه چنک را دفن کنند چندی از نمک و سوسن سماخونی میوه او محفوظ گردد و چندی از آن بر زخمین

بر سر سمن بخت و از آن شیرین کرد و بغایت شیرینی و پختن بود چون ویرا آب
 زیتون آب دهند و چون زیر و زخت زیتون بسیار داشته بکارند ثمره و سه بر زمین
 نیست شیخ رئیس گفته چوب انجیر از گردیدن ریت نافع کند چون بسیار باشد یا مالند و در
 چوب او چون کسی را باد کنند می برسد و خایه او بزرگ شد در شانیه خایه و در دخت
 پیدا شود نافع بود نرم چوبها و او بر جای جسم خستند یا بچکانند زهر در تن میراند
 کنند و هم تن را نرم و شاخه او گوشت را قهر کنند چون با گوشت بپزند و شیر
 شانه ها و او پیش از آنکه بر آن شانه ها برگ پاشند و نفع کند از دندان که خورده
 که خراب میشود و چون دور کنند صاحب الفلاحه گفت خاک تر چوب انجیر چون در بغل
 بپاشند کرمهای او هلاک شود شیخ رئیس گفته برگ تازه از انجیر و میوه که او هستند
 بخت نباشد بر جسم سگ و یوانه کنند نافع بود و اگر او را با پیش بر جسم
 خداوند یعنی مرهم کنند بگرد شیر و برگ او کند گی پوست را دفع کند و نشانه های و سم را نیز از
 کند و سم نکارد بود که بر پشت دست بکشد و نیز شیخ گفت چون برگ انجیر تازه بر شیر پاشند از شیر پشته
 و پیر کرد و این عباس رفته الله عنه فرموده که این میوه است که خدای تعالی در کلام مجید
 با قسم یاد کرده است آنکه این میوه مانع میوه های بهشت بود و چرا که بر قدر یک لقمه باشد و از دست
 خالی بود و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وقد حصصه عنده التین لوقت ان ثمره انزلت
 من الجنة لعلته هذه کلوا ما خانه قطع البواسیر من النقرس یعنی پیغمبر فرمود در حالی که نزد حضرت
 مبارک کسی انجیر حاضر کرده فرمود اگر می گفتم بدستی میوه از بهشت من و آمده گفتم
 این میوه یعنی انجیر بخورید این میوه را که بوسیر را بر دوز نقرس نفع کند شیخ گفت انجیر خام
 چون بر خا طها و ناشکما و بهق را مرهم کنند نافع بود و از شیخ بگفت و همیشه انجیر خوردن بگ
 فاسد پیدا کند و فریه سازد و بفرساید که زود ناپدید کرد و پیش پاشد و خوردن انجیر بر خشک
 صرع را نفع کند و شیر انجیر چون در شیر حلیم کنند خشک سازد و فصل بایه پیر کند و اگر
 و نسل را بدان مالند زود بخت گرداند و اگر شیر استه انجیر بر ثولول یعنی ناشک بچکانند
 بر طرف سازد و اگر بر زخمی که بر گوشت فاسد بود بچکانند از آنجا گوشت پاک کنند و شیر
 انجیر با غسل در چشم کشند تاریکی چشم را نفع کند و اگر آن شیر را بخورند آرزوی طعام
 را زایل کنند و جربش کثیر شکیب پیدا کند و گردان گندم نفع کند محمد بن فکر ایگفته از دوز

انجیر پسته بکریه و چغندر درخت بزرگ شیشه بود درخت انجیر بود بزرگ او مانند توت باشد در سال سه نوبت
برآرد و میوه او از فروغ شاخها مانند جیم



درختان پرون نیاید بلکه از شاق او پرون
آید اگر بر عضو نشانیهای و سم باشد چون شیشه
او چند بار با لند نشانیهای و سم را نخل کند و سم
نگار بود که بگوید بر پشت دست کند و اگر
خنازیر را بشیر او مالند نرم سازد و تحلیل کند
و از زخم جربند نافع کند بخوردن و مالیدن
او و الله اعلم بالصواب چو در درختی معروض
از درختان بود که در بلاد سرد و سیر قوی شوند
صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که پوست
جوز را بدست دور کنی پس جیزی بگیر و در

کیز کوک را کن تا پنج روز بعد از پنج روز سیر در آن آرد لکارد و بر خاکستر بنشینان که جوز بر وی و پوست میوه او
بدست دور کرده میشود و نیز جوز را بگیر و پوست او را دور کن چنانچه مغز را پنج نخل زرسد پس آن را لکارد که درخت



او جوز برآرد که پوست او مانند قرطاس بود
و نیز صاحب الفلاحه آورده اگر بر جوز در حالت
کاشت تن او چتر جی از در و بنید از درخت او
میوه ماسه بسیار آرد و نیز گفته که اگر درخت
جوز را بجزیره از درختان جصل کند در
خود نگردد و درخت پسته را با خود گیرد و عجیب
برآرد و اگر جوز را بگیرد پوست و درختی آنرا
در یک بنیازی وی که از دو درنگ گرفته بود آنرا
دیگر همزدنگ بچشید و پاک کند و اگر آن بجزیره
در یک بنیازی تنه نشود اگر چه سالی پانصد و اگر

زخم سگ یوانه را بدان جوز مرهم کنی نافع بود شیخ رئیس گفته جوز تر چون بدان برهم کنند نشانیهای ضرب را از نخل کند



و شانه که از اسل او روئیده باشد صداع
 پیدا کند و زبان را سنگین کند و بسیار
 خوردن جوهرها اسهال کند و دانه آبله را زایل
 کند و اگر جوهر را با پوست او بسوزانند و بالند و بوی
 را سیاه کند و چون پوست جوهر را بسوزانند و بر
 زخمها بقیانند زخمها خشک شود و جگر و
 درختی بزرگ بود و حویا بجای چنان می نامند
 شیخ رئیس گفته این درخت قوی کج را نفع کند و در
 باه میفراید و بوی دهن را خوش گرداند
 و الله الموفق للصواب والیه المرجع والتماع
خروج درختی مشهور معروف بود و بسیار است
 پیدا نمیشود و چون دانه او در غلاف شکوفه خشک
 شود غلاف شکوفه تیره و شاد را بدان سبب
 ببرند و بسیار بود که دانه بقیه بیشتر از دانه
 نیره و باز دانه او قوی کج و قوی را نافع
 بود و مقدار چیزی که از جوهره شود دانه بود که بی پوست
 باشد و روغن خروج چون سرخ و سبز و آن بماند
 فرمایند بنیاس در کتاب جوهر چنین گفته است
 درختی که زبان تازی صفضا منخوژند و زبان
 پارتی گویند چوب او بسیار سبک باشد و از چوب
 او صولجان گیرند برگ او بیک شکل چیم بود و دماغ را
 قوی کند و اگر کسی را ماد مای سیاهیم زده باشد
 در بستر او این برگ کنند بسیار نفع کند شیخ رئیس
 گفته که چون کسی از خون بسیار رفته باشد برگ
 تازه بید مرهم کند نافع بود و کشته برگ او با سرکه تایل

رادور کند و تله را به سازد و نمک ریشی بود که سر بسیار بود شکوفه او بسیار نیک بودنی باشد و دماغ را قوی سازد



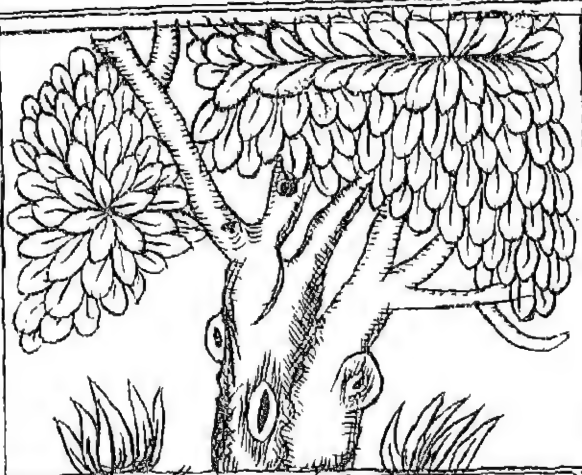
و آب شکوفه او صدراع را ساکن کند و خوش صاحب الغلامه گوید که چون خواهی که تهره خوش و رغایت سرخی باشد پس استه را بگیر که نفس خنجره شده باشد بدو نیم و در گو او چتری از شجره بگردان و منفر را در و بنه و گوشت می را خالی مدار بلکه باو چتری از گوشت ترک کن بر جمیع کرانه معقر و نیز گفته چون نقش کنی بر باطن استه او بکار و با صورت یا چتره بنویسی که آن نقش در جمیع فردای میوه او بدید آید و نیز گفته چون نهال کبری و آنچه در شکم او بود

از بخی که بدان آب میخورد بیرون آید چنانچه چیزی از چشمه های او فاسد نشود و آنرا بنشانی پس چون بر آرد استه میوه او را استخوان نباشد برگ او بوی نوره را ببرد و چون بدان مالند و اگر برگ او ناف را مرهم کنند

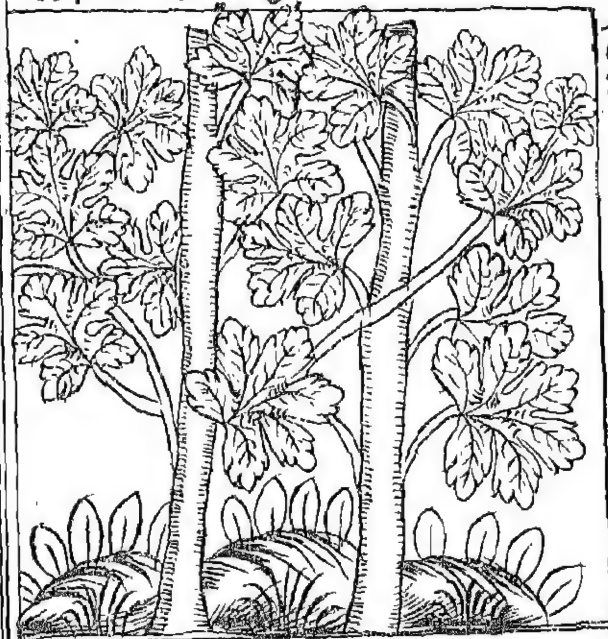


که های شکم را بکشد میوه او در باه بنفرا بدید خداوند تن که مر را از شیره خوش چون جامه را آلوده کنند پیش همه در و میرد و اگر **سپیششان** رختی بزرگ خداوند خا بسیار بود و گویند چون بنده از در آبی که در و خشک است و چتری از در شیششان به نه منگ بر فرام آید در آن وضع شیخ پس گفته این رخت بپوشد گنده بینی را چون کسی بپوشد که در بینی اگر از او نیند و او را در و بین گیرند و ندان را نگردد و نیز مرگ رفت که زان نافع بود و اگر زن او را بر دارد و بچه از شکم بیرون آید باذن الله تعالی و الله تعالی اعلم و در **عرب شیشه** البق خوش

بنی درخت پشته و این درخت بزرگ باشد میوه او کوبان متقنه مانند انار بود و در و تری باشد که آن تری

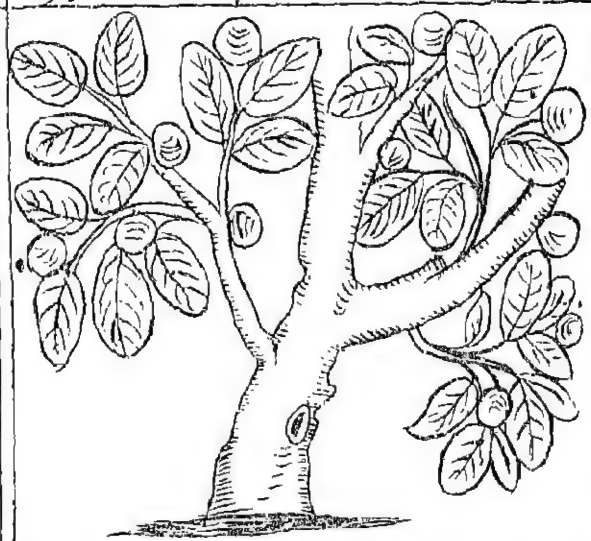


بسته شود و چون او را بنگافند از هر یک میوه
پیشهای بسیار بیرون آید و مصنف میگوید که میوه
از میوه های او پاره کرده و در حالتی که بر درخت
و میان او خالی بود پس دیدم همه پدید است و
سفیدی او مانند تخم ریحان چندی بود که شمار کرده
نمیشود یعنی پیشهای بسیار بود و بعضی از آن جان
بود که خدا تعالی در روح آفریده و درختش بود و بعضی از آن جان بود که هنوز او را مال نروده برگ او تازه بخورند



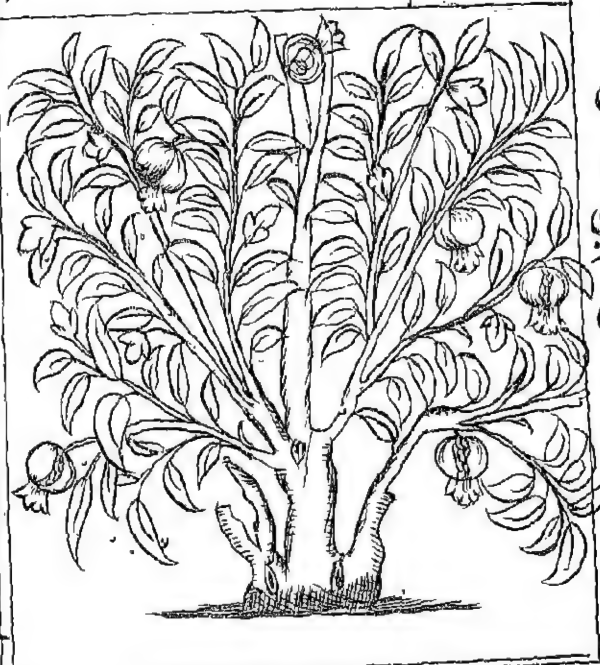
و مانند ترا و برگ تازه او را خمر را احسان
و استخوان ضعیف را قوی کند چون
بدان مرهم کنند شیخ رئیس گوید میوه های
چون تریا بدان همانند روشن کند پوست او تازه با
سکه برص را زایل کند و زخم های فاسد را با صلاح
آورد و استخوان های ضعیف را قوی سازد چون
مرهم کنند و اگر برگ او را استخوان کاشته همانند
با صلاح آورد و لب بسیار بی چنان خوانند و این
درخت از برگ ترین درختان و بلند ترین ایشان

بود و چون ت او را از شود شک او را سوراخ شود و ساق او میان تنی مانند برگ او مانند گچستان بنگانه بود از خرد و کما ترسند



شیخ رئیس گوید و او قوی تر از برگ بود و خرد و کما از
دو برگ او بیند و چون برگ او را بشویند و بنزد بدن
مرهم کنند فواید بسیار را منع کند پوست او نیزند و با کسر
در دهن گیرند در دندان را منع کنند و عضوی
که از آتش سوخته باشد نفع کند و میوه او را
جوزال سر خوانند و گزند و او را با پیر مرهم کنند
نافع بود در هر صفت درخت عار بود برگ
او مانند برگ آسب بود و اگر آتش شکسته باشد

و میوه او سرخ بود و در مواضع کوهی بر وی دومی بر او نه بود و شکل بندق کوچک و پوست یا باشد صاحب الفلاحه
گوید چون در زمین چنبری از درخت هست بید از بی آن زمین را آفتی برسد که آن آفت سوسه
یا شاه آن زمین متوجه شود و باقی مردم همه از آن آفات سالم مانند برگ او فالج و لقوه و قولنج را نافع بود چون
برگ هست بر جوشانند و جوی بدان بیا میرند ز مانی دراز مانند و تباه نشود و دانه او را با شراب بهیج عالجی
زایل کند و چون دانه او را اگر و کنند و تن را با مالک گسند و یک آن نرود با شراب بیا شامند مگر کنند
کثر دم را آرد و دانه تازه او بر سبب نیک بود مگر گزند جمیع جسد را راز و غن و صمد و طین را تحلیل کند
باذن الله تعالی **رمان** درخت انار بود و این درخت از درختی بود که بر سبب آمد مگر در بلاد گرم

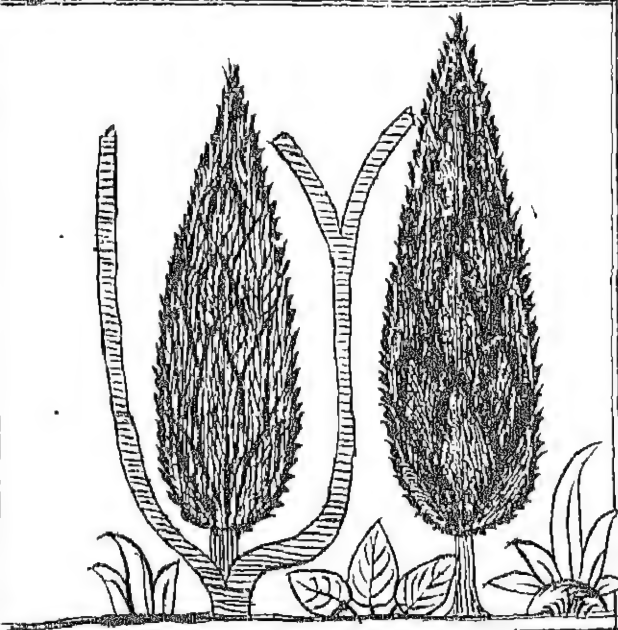


صاحب الفلاحه گفت که چون انار را
بنشانی گرد او درخت آس را تا ثمره انار برش
شود و قوی گردد و چون وقت کاشتن
در گاو چربی از غسل بر نیند میوه انار
گرد و اگر کسی که را بر نیند ثمره او برش
گرد و نیز گفت که چون خواست که چربی
از میوه او نفیقه و بهیج نیک گردد و صمد
آید سنگی که مقرر شده مجری خوانند آن سنگ
را بر شاخه از شاخه های او بهند چربی
از میوه او نفیقه و نیز گفت که چون خواست

میخ از زیر در زیر ساق او بچکان کنند بهیج کار کند و انار آن درخت نشکافد و نیز گفت که چون خواهی که در
انار است نباشد پس اسافل شاخه های او را وقت نشاندن پاره کن و شکاف کن و او را از میوه پاک کن و بپخته
شاخه را با بعضی دیگر صندم کن و همه را به بند بچری از گیاه و آذین بکار آن درخت چون بر وی دانه و چربی
او است نباشد و چون خواهی که میوه او سرخ شود پس خاکستر گریه در آب بیا میرد و در پنج درخت
او بر نیند که دانه او سخت سرخ گردد و نیز گفت که چون خواست که انار برشش شیرین شود پس خاک از
پنج او دور کن و پنج او را با آب های خنک از زیر و یکمیر مردم آن پنج را تر کن پس خاک را سوسه آن
با کن چنانچه بود پس از میوه تر شده زایل شود و نیز گفت که شرفات انار را با آب شامند اگر خفت
باشد و انار سوسه او بر خفت نبوند و اگر طاق بود و انار سوسه او طاق بود و چوب انار بیشتر خستند

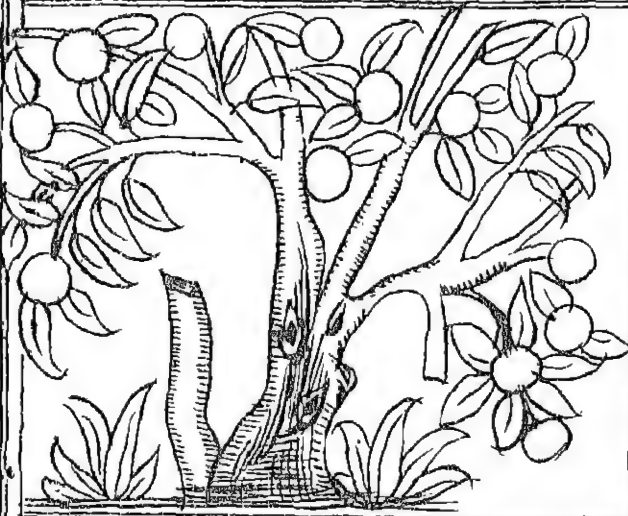
مرگ و از عجیب خواص این درخت آنکه زمانی در از آب صابون کند و چوب او را وود نبود در و غلی و
 نیز چنین بود و درخت او از تهی تر وید و اگر بر وی نفع کند صاحب الطلاحه گفت نخر او را باشد که در زیر
 و زیتون کلوخ بسیار بود و بدستی که چون غبار او را برسد قزون کند بجزی و به پختگی و نیز گفته که گرد
 و زیتون او قوی شود و میوه اولدیز گردد و نیز گفته چون خواهی که میوه او نقتد پس چیزی از باقلا
 خورده بکوب و بخی و او را بجمع بپوش و از پنجهای درخت زیتون خاک را بکن و بر او باقلا بیند از آن پنجه را
 بخاک پنجهان کن چنانچه بود که میوه او نقتد بپناس گفت اگر چیزی از پنجهای درخت زیتون بیا و نیز بکس
 که او را کثر دم کرده باشد در حال به گرد و شیخ گفته چون برگ زیتون سبز یا بپزند و در خانه بپشتازند پس
 از آن خانه بگریزد و برگ زیتون خشک عرق را نفع کند چون بدان مالند و خاکستر برگ او بجای تو تیا بود
 مر چشم را و غیر شیخ گفته برگ زیتون را چون با سرکه بپزند و در دهن گیرند و دندان را نفع کند و
 چون برگ او را آب کورک غوره انگور بپزند تا مانند غسل شود و بر دندان کرم خورده مالند و زرد
 زایل کند صمغ زیتون بوسید را نافع بود چون بدان مرسم کنند و چون زخمها را بپالند
 به گرد و خاصه صمغ زیتون بر می که زخم را زود و به سازد و چون صمغ وی را در آب کنند
 و نان را بان تر سازند و در مالند تا موشها را را مالند تا بخورد و بد رستی که موشها در حال
 بپزند شیخ رئیس گفته صمغ زیتون نافع بود شکو رمی را و سپیدی چشم را و تو ازل را و
 صمغ زیتون بر می نفع کند جرب و قوبا را و دندان کرم خورده را و چون اعدا بپوشند
 و از هر کشده بود این همه از شیخ مرویت اما میوه زیتون فروی الا حوص بن حکیم بن ابیه
 عن ابنه صلی الله علیه وآله وسلم انه قال نعم الا ذام الحنظل و الزیت و عنه
 عن البقی صلی الله علیه وآله وسلم علیه السلام ان زیت فانه یکشف المره و یدهب البطن و یدهب
 و یدهب بالاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس و یدهب بالهم یعنی احوص بن حکیم روایت
 کند از پدر خود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نیک نان خورشش بود که
 که و زیت یعنی روغن و از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرموده
 لایم شویذ بخورن زیت که زیت زهره را پاک کند و بطن را و در سازد و بپایا را محکم کند و سستی را زایل
 کند و خلق را نیک کند و نفس را پاک کند و اندوه را ببرد و شیخ رئیس گفته که زیت سرکه
 کنند جهت تاریکی چشم و زیت زیتون و شتی نافع بود صدراع را و بن دندان را که خون رود
 چون بدان منصفه کنند یعنی بپزند و در دهن گیرند و دندان چپده را قوی کند و غیر شیخ گفته زیت کهنه

تقرس را بدان جانند و تار یکی چشم را و چشم کنند نفع کند و زیت زیتون شسته نافع بود از
خمره و از شمره و جرب و قویار و صداع را نیز شکر و زیتون در دندان را و بیماری شمش را



نافع بود باذن البه تها لے سرو
درختی نیک هیات راست شان بود
باو مثل زنند در راستی قد و او در
تابستان و زمستان سبز برگ بود
کرمی او از سردی زمستان بود و
چون بشا بنامی او یا بخیری او چوب
او دو کنند لپه را براند و زنده
چوب او از ان بنا دق گیرند و میان
آرد میوه بید ازند آرد میوه زمانه

مد از جانند و تباه نگردد برگ سرو چون در شراب کنند گرفتگی کمیز نافع کند و اگر
برگ او را با شاخ در دبا سر که بچشاند و در دهن را نیک گرداند برگ او پیشه را بر دو چون
برگ تازه او را بکوبند و بر زخم کنند زخم را بکوبست آرد و به سازد و خاکستر برگ او را بر
عضو سوخته بنفشاند نفع کند



و بخین نفع کند مزجی خنهای تازه را
نیش بزرگس گوید میانه او پیشه را براند
چون بدان تدبیر کنند و اگر او را
بیرند و در دهن گیرند و در دندان را
ساکن کنند و القرا علم صفر جل
بپارست به خوانند و ختمی مشهور بود
روی یک بن طلحه عن ایبه انه قال خلط

علی رسول الله علیه و آله و سلم و فی یه سفر جله قال قال الی و قال و کنایا ای محمد فانه یحیی الفواد
امی نقیته و رمی انه حلی الله علیه و آله و سلم کسر مغله و ناول جنفر ابن الی طالب رضی الله عنه و قال له کل
فانه یحیی اللون و حسن الولد یعنی یحیی بن الی طلحه از پدر خود روایت کند بستی که او گفت که خود بر رسول الله

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در رستم و در دست مبارک از به بود پس آن پسر سوری من انداخت و گفت
 بگیر این به را یا با محمد بدستی که به دل را پاک کند و روایت کرده شد برستی که پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم به را شکستند و آن به بحضر انی طالب دادند و مرا گفتند بخور که به رنگ را صاف
 کند و فرزند را نیک و از عجب شان به آنکه ویزا کر بکار دیند و البته وی برود خشک بماند اگر باره
 کنند به باره کردن امر بخلاف این باشد شیخ رئیس گفته به تشنگی را ساکن کنند و معده را توی
 و اگر بر شراب اورا قتل سازد مخاری را منع کند و غیر شیخ گفته چون زن بر خوردن به و



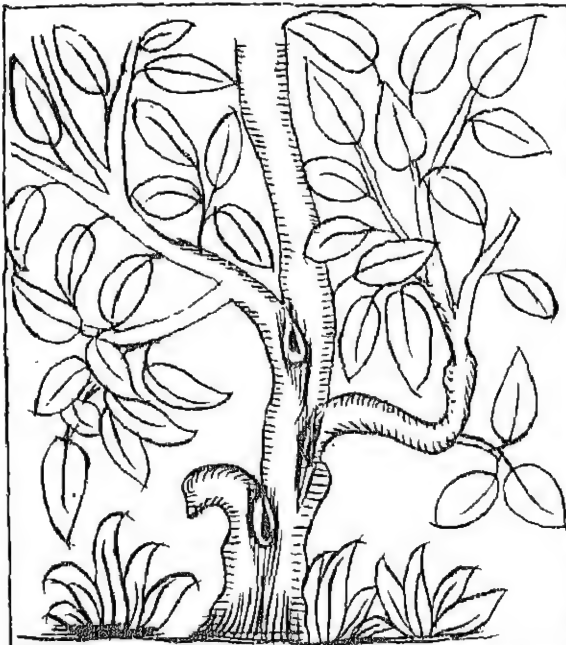
انار را دست نماید فرزند او تیر قسم و دلیله
 و نیک خلق و نیک ذات گردد و شیر
 در پستان بسته گردد و چون به را در
 جائی بنهند که در آن جاسی انگور بود
 تپا به شود صاحب الفلاحه گفته چون
 خواهند که زمانی در آن بماند پس او را بخورد
 چوب با گاه بنهند و باید که به را در خانه بگذارند
 که در آن چیزهای از میوه یا جز از به نباشد

که آن به همه میوه را تباه سازد و اللہ اعلم قالے شانه **ساق** درخت معرفت



کو بهی بود و نفس خود بر وید بغیر آنکه که او را
 نباشد و از محافظت آدمی میماند شیخ
 رئیس گفته میوه او معده را قوی و صاف
 را از روده دور سازد و از آفات شکم نیز چون
 زخم را بدان مرهم کنند منع ورم و خضه کند
 و در دماغ را نافع بود و اگر مر بو اسیر بدان حقیقت
 کنند نفع کند و خضه واروی که از پس کند و صغیر او
 به دندان بنهند و دندان را ساکن کنند باذن اللہ
 تعالی **ساق** درختی بود از درختان

همیشه یاد او در اشعار عرب بسیار است و چندی مانند خون از و فرو ریزد و چون از او بخورند که مانند خون ریزد و عرب



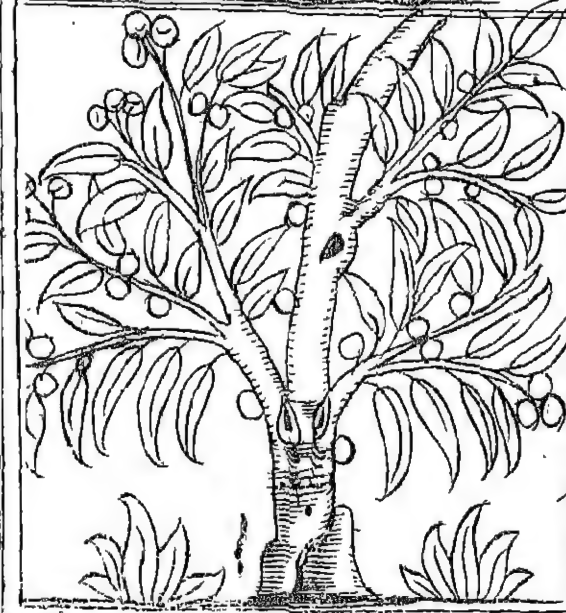
گویند خاصیت الشتره یعنی درخت سمدر یا خنجر شد
مصنعت میگوید که چیزی از خاصیتها می این درخت
خود را معلوم نم نشده است و الله تعالی اعلم بالصواب
سمدر **روس** درخت مشهور بود در زمین

روم و صغ او مانند کبریا بود در کشیدن گاه و اما
شکل او ندارد و چوب او را روغن بود که آن روغن
روغن صوفی گویند خاصیت او حبس خون بود
کشتی گیران آن روغن را استعمال کنند جهت
تقویت سبکی و جهت زایل کردن خود نمائی



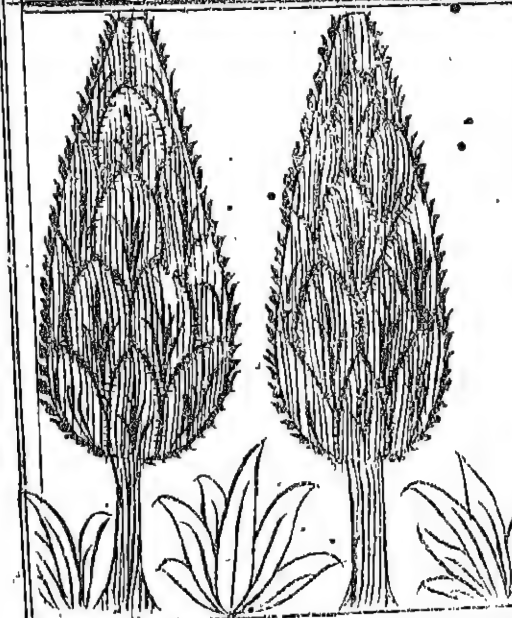
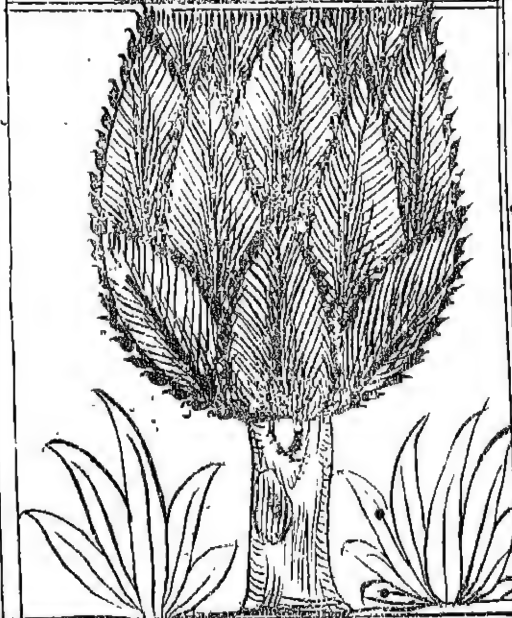
شیخ رئیس گفته نو صیر را خشک سازد چون بدان
دود کنند و دود او فواید را منع کند و بواسطه رافع
کند چون بدان دود گیر و منفعت او در تسکین درد
دندان عظیم بود و تقویت باه را نافع بود و خوشقان
دل را نیک کند و لصلاح آرد باذن الله تعالی

و الله اعلم بالصواب **شباب** درختی بود
که برگ او شباهت باهی کوچک بود و در پرازی یک
انگشت باشد میوه او مانند بادق بود سه سله و در

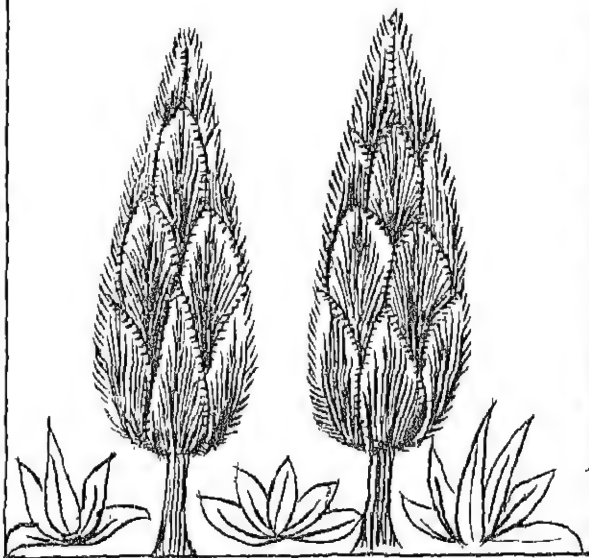
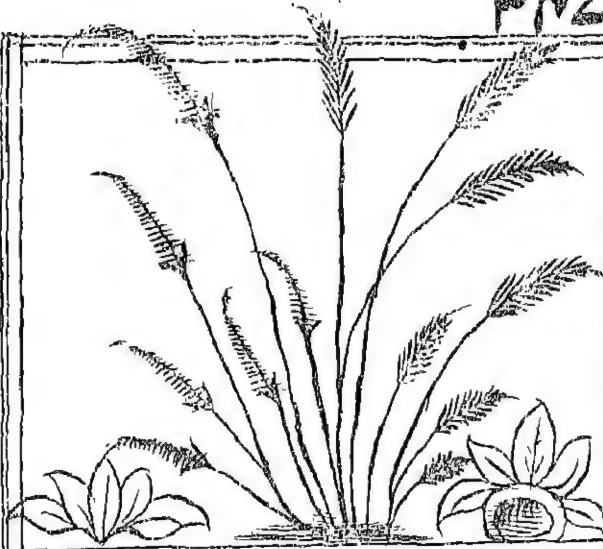


هر یکی از آن میوه سه دانه سیاه بود و دانه او را ماهی
خروشند و نیز او را حب اللوک خوانند یعنی دانه
باو شامان شیخ رئیس گفته که این دانه نافع بود بسیار

کردن از درد و مفاصل و نقرس و عرق النساء
و استسقا بزرگ او در شور باهی خروس بپزند و بپنج
رافع کنند این همه از شیخ رئیس مروست **شباب** درختی بود که در زمین
آنرا نیز میانه میوه او شیرین بود و او را خشکی بلوط

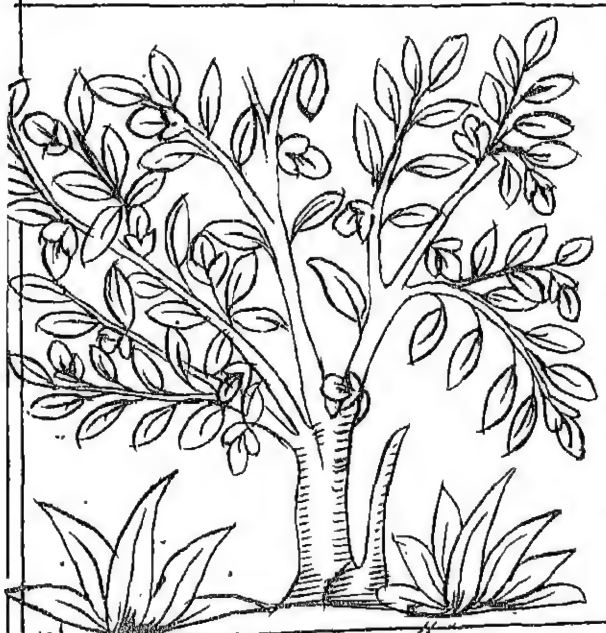


نبود و غره ازین تر بود و شکل او مانند نیمه چوب سیاه بود و غره او
 بمره قندق نهند و یکسره بود و قندق بپس گفته میوه او نیک بود
 مرد دفع نه بر مارا و کسی که ازین او خون بسیار بیرون آید باشد
 او را نافع بود و البته **اعلم حسندل** درختی معروف بود
 در زمین هند میانه و این بر دو نوع باشد سمید و سرخ
 شیخ بپس گفته که چوب سمید از حسندل نافع بود و از صراع
 چون او را بگلایه بسیارند و سر صاحب و دسر را بدان بالند
 و از خفقان که در بهما عارض شود دفع کنند و نشین بدارند
 و غیر شیخ آورده که چوب حسندل سرخ حمه را بدان طلا
 کنند نافع بود و همچنین صراع را دفع کنند و سر درختی
 مشهور است پیشتر این درخت در زمین روم بود و چوب
 او روغن است تا آنکه ترا و مانند موم افروزد و قطران از
 چوب صنوبر گیرند و آن چنان بود که پوست او بکنند و لاش
 عرض کنند پس روایت روان کرد قطران باشد شیخ بپس گفته
 و در کردن بچوب صنوبر و خاکستر او گسترانند چوبند
 را براند خاصه با شراب و نیز گفته چون گرد مجلس مندی کند آن
 خاکستر چوب صنوبر از خفند ما این باشند و گفته که و در دشت
 چوب او پشته را براند و اگر سوسن آن تلقید و قلقلیس باضافه کنی
 پس نیک باشد پوست صنوبر نافع بود و از سوزانیدن آب گرم
 شیخ بپس گفته پوست صنوبر با سرکه در زمین گیرند و در دندان
 نافع بود و برگ صنوبر خمر را چشاید شیخ بپس گفته شکوفه او و سر نیک
 باشد و قندق را قندق در زیر ناف خنک بود و از آن سرین بود
 و در پنهان است و خنک را خنک کند و جسته دفع کثره نیک بود و قندق
 او را بنفشه را بنفشه و بنفشه را بنفشه و بنفشه را بنفشه
 و در قندق بنفشه بود و مانند درخت بنفشه را بنفشه



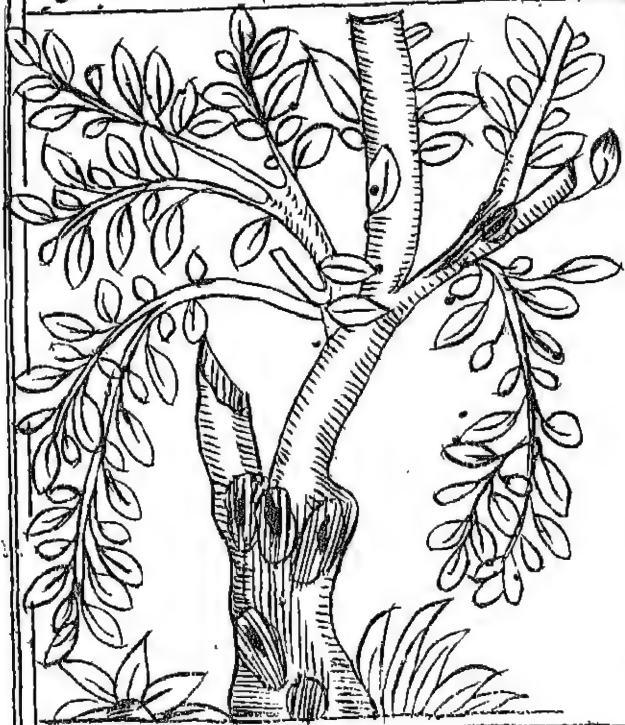
آرد و خوشه‌های او مانند خنجر شش‌پای بطلم سر که او
 بسرخ‌خی زند نیزند تا نیک بخته شود و صاف کنند
 پس سوی آتش نزدیک کنند و بخت نمایند وانی عجیب بود
 مر سرقه را و در دو دهن را و در شتی سینه را که در بقال
 زایل کند صمغ او بکوبه برند و صمغ او مانند لادن بود
 در قوت و در خوشبودی در طبیبانان داخل شود
طرقا درختی معروف بود بسیار سی او را گز خندانند
 شیخ رئیس گفته شاخهای او که مهر باشد در سر که
 نافع بود در طحال را یعنی در سپهر را و برگ او
 را نیزند و آب در دهن گیرند و در دندان را نافع
 بود و اگر بر سر باشد پیشش را بکشد و غیر شیخ گفته بود
 او زخم تازه را خشک کند میوه او باریهای چشم
 و رتلا را نفع کند شیخ رئیس گفته خاکستر میوه او زخمها
 را خشک کند و غیر شیخ گفته بن دندان ضعیف را قوی
 کند عطر درختی بزرگ بود برگ او شباه برگ
 سرو باشد و او را سرو کوهی خوانند شیخ رئیس گفته در
 کردن بھر جزوی که باشد از اجزای او بجنبند را
 بر اند و میوه او مانند عرو بود یعنی درخت سرخاک
 مگر آنکه او بخت سیاه بود نیک بوی چوب او اهل من
 و شیخ رئیس گفته اهل را و در قطن خل در کفچه آهن چنانند
 اما سیاه شود و در گوش بچکانند کوی را نافع بود شیخ
 گفته ترن چون اهل را بایند از اوقت خون کند و بچه را
 بیند از و چون زن او را بر دار و یا بدان دود گیرند
 نیز همین فعل کند عطر درختی بنشین بود و زمین باشد
 بیارسی کشیر خوانند در جالبیت عرب بودند که چون

یکی از انبیا آنست که سفره و از نیابت دوست خودی ترسید قصد میکرد سوی این درخت یک شاخ
این درخت با شاخ دیگر اینان بجست را میگردد پس چون از سفر باز می آید سوی این درخت می ایستد اگر هر دو شاخ را



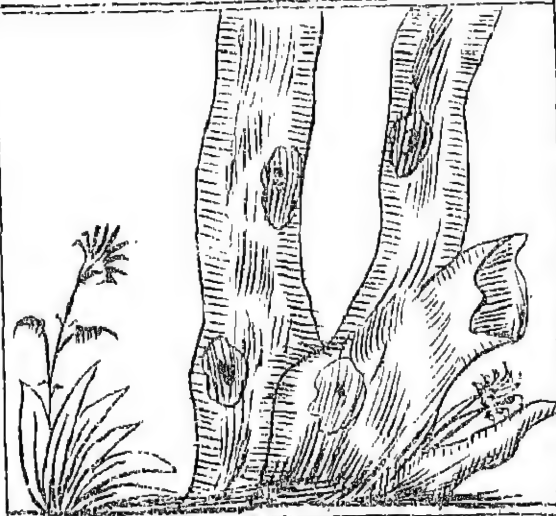
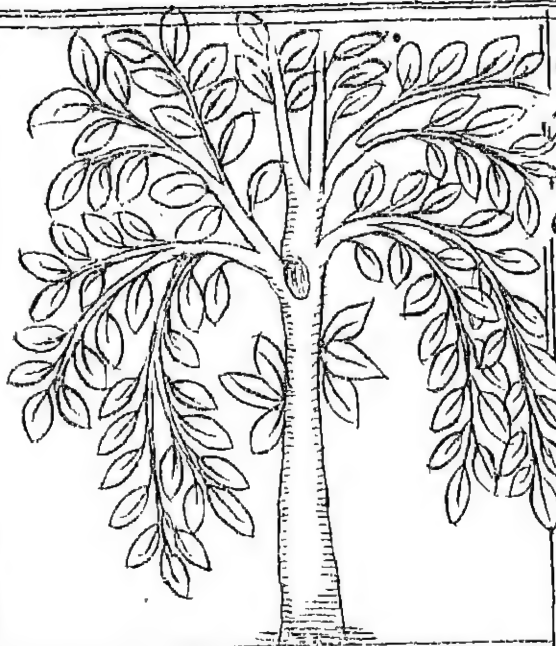
بمال خود میدید بدان استدلال میکرد که
دوست خود درین مال خیانت نموده دردت
سفر او اگر آن هر دو شاخ را بخلاف این بیا
استدلال بر خیانت او میکرد و گویند که این درخت
زهر باشد و گویند که بعضی ازین درخت باشد
که شستن در سایه او کشنده باشد چوب او از
قوی با وسفه کند چون بالند و الله اعلم **عفص**
درخت کوهی بود و پارس می نامند که درخت بلوط
بار آورده سالی ناز و جاحظ نقل میکنند از نقل بن

استحق که او گفته که خود عفص را یعنی ناز و بلوط را بر یک شاخ دیدم پس اگر این نقل صحیح باشد پس این درخت میان
درختان آنچه ذکر کرده شد در حیوان از هر خورگوش که او سالی زن باشد و درختی که بر او بلوط و ناز و بلوط و مانند خشتی باشد

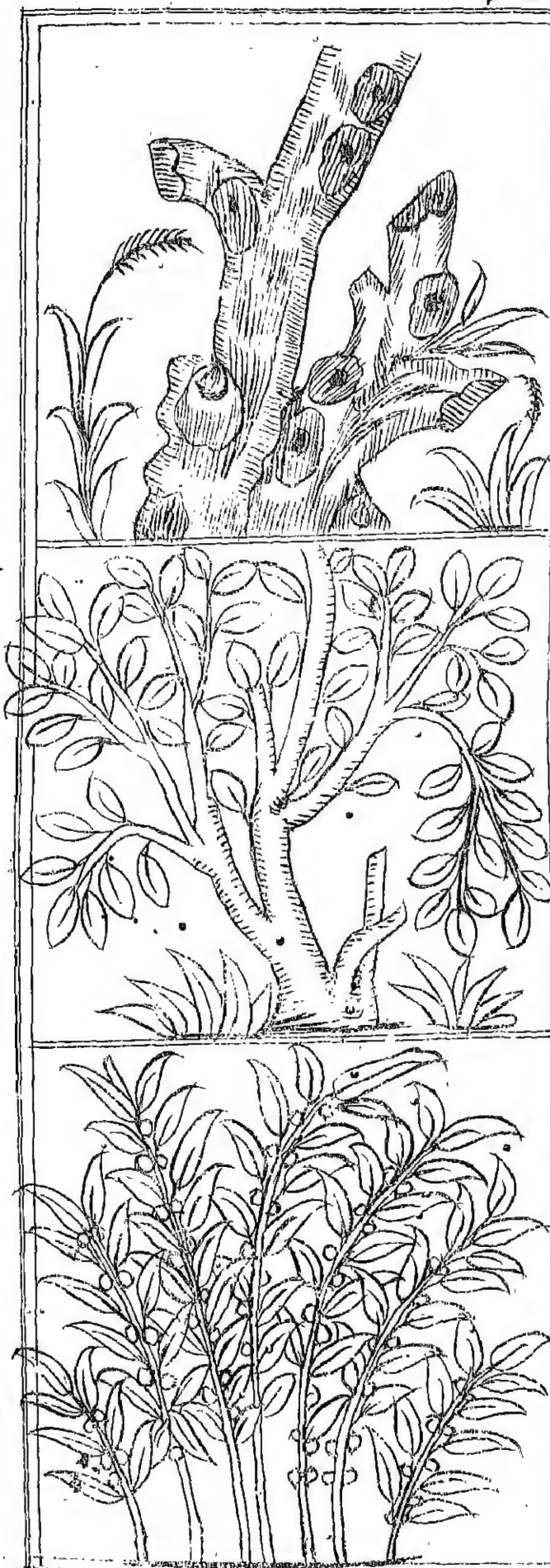


شیخ رئیس گفته ناز و نکند منع فساد کند و از خارش
نفع کند و بر زخمهای فاسد گوشت زاید را بپاشند
به ساز و گوشت آید بر و آب ناز و سوراخها کند
چون عرق او را بکیند و با سرکه بر روان شدن
را بر و با دن الله تعالی و الله اعلم **عشاب** این درخت
مشهور بود درین جهان از و چتری بسیار شهرت
بر دارند بزرگ او چون بدان چشم را می کشند و
چشم را نفع کند اگر در دوزخ می باشد میوه او خون
ساکن کند و میگوید گویند که این درخت در یکدیگر چنان
تیز است تا آنکه اگر دست کسی باین کسی بوی بسند

نیز خون را می کشد و چون بخورد که این درخت را از شهرهای شهری دیگر به هر روز بر او بوی می کشند تا خون آن را به
پاک کند و اگر او را بپاشند که بر او بوی می کشند که او خون را می کشد و این درخت را سوسن نامیدند و در بعضی

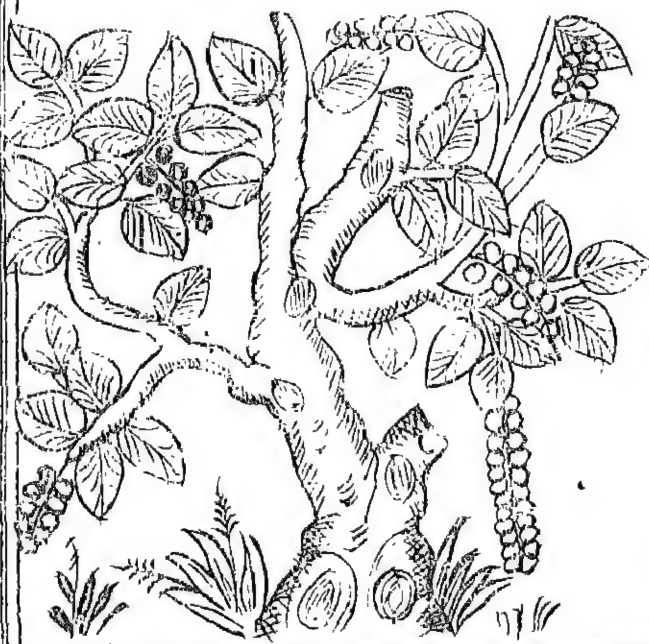


زنگ را چون روی بر بدن بالند تازه گی و خوبی و عفا
 پدید آید بجزارت و نرمی خود و خوشبو و درختی بود که درخت
 ایر دریا می باشد بر وید پیچهای او را بکند و زیرین دفن
 کنند تا بوسیده گردد و زنگ او چوبی از او برود و خود
 تقاضا کند شیخ رئیس گفته چاودین او بوی دهن را
 خوش گرداند و داغ را نفع کند و حواس را قوی کند
 و دل را خوش گرداند و دود او با شکر خوشبوی نیک است
 و شکر بوی او را قوی سازد و شراب عود با و دای و در
 ناک آید از چوب و درختی مشهور بود و چوب او بر آب
 بسیار شکیب و در زمانی در از در آب می ماند و بوسیده
 و همچنین در مایه های گوناگونی که با بهار از او گیرند و چون
 شناخی از آن سخت در جانی را کنند به کس و می قدرت
 آیند گل و چون زن از او بوی کند شهوت جماع را بکشد
 تا آن زن چادر شرم و عفت و نگاهداشتی خود را پس
 بپوشد و اند از دوسه شیخ رئیس گفته چون بدان میوه
 کسی نقل شراب کند مستی را و زنگ که در دست نشود
 و قی را جیس کند و بسیار کردن را نفع کند و سهال را
 ببرد و دالند علم شکر است و ختی بود که بایزنی او را پسند
 خوانند شیخ رئیس گفته چوب او را بوسه بزنند و بوسه بزنند
 تا لیل را خشک کند و پوست این درخت خضاب است
 و خلی شود و فایده نیک کند بزرگ او را بسایند و بر خیمه ها
 تازه کند بصلاح آرد و غیر شیخ گفته چون جلوه بکلی کسی
 او خسته باشد شیره بزرگ او را بسایند تا نایل کند گل او
 تا یکی چشم را نافع بود و همچنین او را به پیشه ببرد و
 آرد از آن صفت بود که نیک پدید آید و در خوردن را



نام یکی سیم را نافع بود این همه از شیخ رئیس
 مرد است **قاوایب** درخت عود
 صایب بود بعضی از آن رومی باشد و بعضی
 از آن هندی شیخ رئیس گفته چوب او
 نشانهای سیاه از بدن دور سازد و قفس
 و صرع را نفع کند تا با و بخورند و این نیز بدستی چوب
 او را بر صاحب صرع آویخته بود و نفع پیدا یافتند
 که مضرع را نافع شد بخیتی که صرع باز آید چون
 آنچوب را از آن شخص دور کردند و باز چون آید
 زایل شد میوه او را از آنجی پوست را
 نفع کند چون از آن میوه پانزده دانه
 به شراب بپاشند و الله تعالی اعلم **مستقی**
 باری پستی نوازند این درخت مشهور بود گویند
 که این درخت از کبیر یا و اتم سیم الحضر
 یعنی گل انکو رسیداشده چوب او می افروزد اگر
 تراشد حمت بسیاری روشن او فواید بسیار
 چوبها شیخ رئیس گفته چوبه زخم جفیند نافع کند و غیر
 شیخ گفته است در باره بنفراید و سرفه بلغمی را
 نفع کند شیخ رئیس گفته چون همیشه کسی زخم
 بسته را در ششم کشد زردی چشم را زایل کند و غیر
 شیخ گفته بود که در آن بیوست با و ام جنبند تا
 را بکشد و حیوانی که در بامه متولد شود آنرا نیز
 بکشد **قلقل** درختی باشد که در زمین بلبلها
 بر وید درختی بلند بود که همیشه آب تر میرا و باشد و
 چوبان میوز و دانههای آن قلقل بر آب بنفید بخت

همین پوست او جسته باشد و مردم آن دانه های افتاده را با آب می آید و از آن درخت
 فلفل درخت آزاد باشد که او را مالک بنا شده و بر فلفل و درختان و درختان موجود باشد و آن فلفل
 خوشه ها بود و چون آفتاب بر آن خوشه ها گرم شود بر گها بر آن خوشه ها منطبق شوند و فلفل هم آید
 تا از آن خوشه ها را آفتاب نسوزد و چون آفتاب از و زایل شود بر گها نیز از و زایل شوند و در کس
 او را کشته دارند تا با دسیسم باید و گفت کسی او را وین بدستی که درخت فلفل با منته
 درخت انار بود و میان دو برگ او دو شاخ بود و نظم کرده فلفل یعنی بروی فلفل او نخته باشد
 و هر شاخ بدرازی انگشت بود و بالینوس گفته او را چیزی که از میوه درخت فلفل با آید فلفل بوی پس
 دانه متصل شود که آن دانه را او فلفل گویند اما در فلفل نافع بود از گزند همه چندان چون او را بپزند
 یا با لند و در به باقیه اید و آن فلفل شیخ رئیس گفته که فلفل با لند و نافع بود از گزند همه چندان
 کنند نیم ساز و تحلیل کنند خشک می سازد و غیر شیخ گفته بود از گزند و اگر کسی چشم آفتاق کند و اگر زن او را بعد از
 جماع بر دارد و استن نکرده و فلفل این درخت مشهور بود گویند که اگر چه بختی



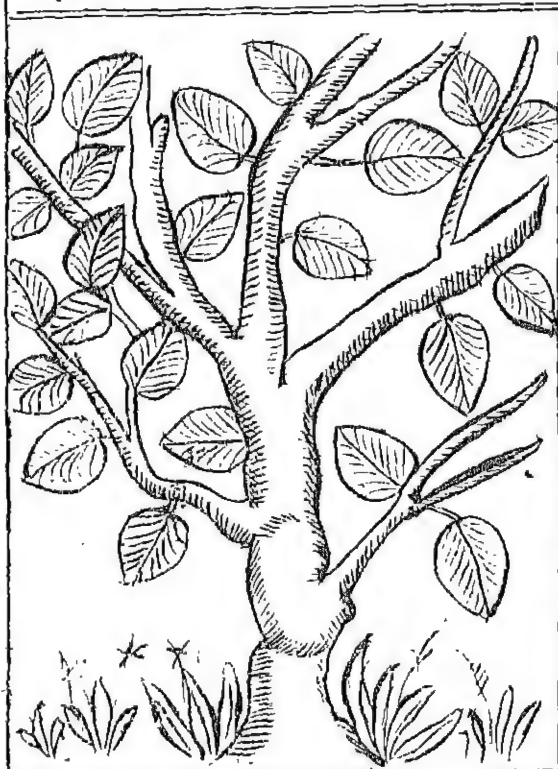
کرد و مردم دایره بکشند و مردم را قدرت
 نشود که از آن دایره بیرون رود و بقراط
 حکیم گفته که میوه او مانع را بنفیر اید شیخ
 رئیس گفته که قومی گویند که روغن فندق
 با چینه کوک سبز چشمه با لند سبز
 چشم او را زایل شود و نیز گفته که از
 گزیدن چینه ها نفع کنند با لند
 انجیر و غیر شیخ گفته که هر که غنق را با خود
 بردارد گزند کمتر می باشد و اگر فندق
 را بر میان کنند و بپزند و در آب حل کنند

بدان بالست رموی پروید و چون او را بگویند و در عسل حل کنند و بخورند سرفه کنند از ایل کند
 و هر که بقتق نقل کند مستی بر و غالب نشود و دانه است بر خوردن قندق تیر نهی حاصل شود
 پوست فندق را بپزند و بپایند و در زیرت کنند و در چشم کشند سبزی چشمه های کوکان از ایل کند و
 دسیسم ساز و تحلیل کنند خشک می سازد و غیر شیخ گفته بود از گزند و اگر کسی چشم آفتاق کند و اگر زن او را بعد از



فلعل باشد هیچ رئیس گفته چو سبب و موی را قوی نماید
چون این را اگر چندی بود و یا سبب که نبرد و یا شامند در
سپیدان نافع بود و دیده او که این را که سبب که چنان که گفته است
نافع بود و موی را سبب که رواند و اگر سبب که چنان
بنفشانه بصلح آرد و در چشم را نافع بود و تارکی او
زایل کند و از سبب که این بود و سبب که نافع بود و سبب که
جهت چشم سبب که این را شامند و گفته است و زخمی بود که
در بعضی جزیه های سبب که دیده او مانند سبب که
باشد که اگر او نیز بود و گویند که هر دم آن جزیره
و نقل برین نمی آید که چنانچه است که تا در غیر آن جزیره
و شهرهای دیگر و چنانچه رئیس گفته است و نقل بودی و این
نیکی کند و دیده را نیز کند و تارکی چشم را نافع کند و غیر
چنانچه گفته است و نقل بهوشی را نافع کند و بوسی و مانع سرد
که برود و تا آنکه باشد قوی کند و دل را قوی سازد
و خوش گرواند و الدنالی که سبب که پارسای فی حد
این خست معروف بود و در نه های او پیش بود و بعضی
از آن قصب که بود و این نافع ترین قصبها باشد و بهترین
این قصب شاکر و در زمین صبر مانند صبر و در زمین
نافع کند و سبب که از زمین پاک سازد و چنانچه رئیس گفته است
از قصب که سبب که گیرند آن صفت چشم را روشن کند و چنانچه
او و سبب که او را از قصب که نافع کند و سبب که کل قصب
را که سبب که چون در گوش بنفشه که سازد و چون
در گوش بنفشه بیرون آورد و در گوش قصب
زخم که در گوش نافع کند و بعضی از آن قصب که از زمین
بود که سبب که از زمین که سبب که از آن قصب

می آرند اگر آن قصب بر تینه الکاب حاصل نشده باشد بیده قصب الذریزہ بکنند بکنند بکنند بکنند
 قصب بود و آن نیز بینه الکاب حاصل شود فایده کند و تینه عقبه کوه را گویند و تینه الکاب یعنی
 عقبه کوه نهادند شیخ رئیس گفت قصب الذریزہ دیده را روشن کند و از خون مرده زایل کند
 و اگر با در حلق دود کنند سرفه را نافع بود و با غسل و تخم کرفس استسقا نافع بود و بعضی
 از قصب قصب القناد بود یعنی سینه نیره در زمین بپسند بر وید و از نیره گیرند گویند کنیتان
 بنفس خود بپزند و جفت آنکه اطراف او بهیگر جک کنند وقتی که باوخت پیدا شود بسویس از خاکستر او
 طباشیر گیرند و آن طباشیر خفکان و اما س چشم را نیز نفع کند و دل را قوی کند و بچه را
 نافع بود و بعضی از آن قصب قصب مشهور بود و از خواص او آنکه مار را بدان قصب
 بربست یک ضربت مار نتواند که بجنبد و بر جاسه خود بماند و اگر ضرب را دو بار
 یا بیشتر بزنند مار ساظم ماند و بر و بر گ او پنج او پایا ز خار حسد مار بجشد و خون
 حیض را دفع کند و بول نیز و چون قصب ترا بگویند و در دیگ کنند و شوری آن
 دیگ بسیار بود همه شوری را زایل کند پنج قصب در و قوت جادنه یعنی کشنده بود چون



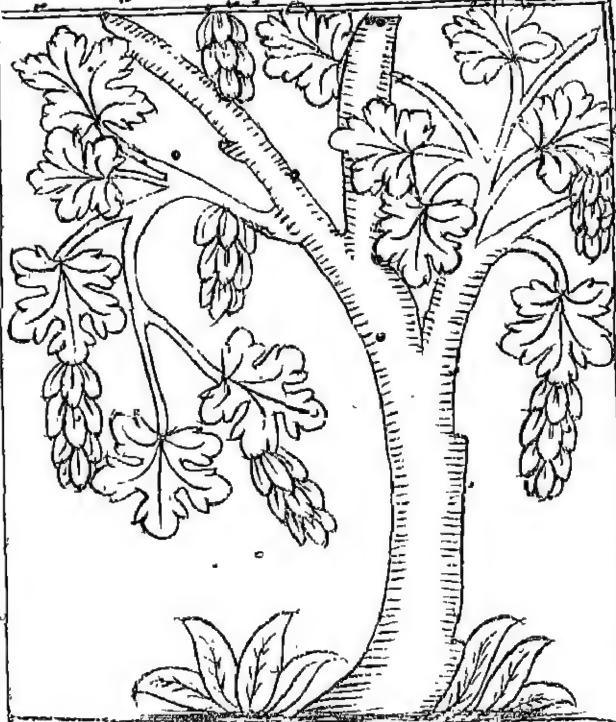
ویرا بگویند و عضوی که در و آهن رفته باشد
 بدان بر هم کنند آهن را بکشد باذن الله
 تعالی و الله تعالی اعلم کافور درخت
 بزرگ مهندسی بود و خلق بسیار را سایه کند
 گویند ببر با آن درخت الفت دارند پس
 آومی سوی آن درخت نرسد مگر در وقت
 معلوم و این درخت در کناره بود چوب او چوب
 سپید بود و نرم و سبک باشد و بسیار بود که
 در اندرون او چیزی کافور بسته کرد و صمغ او کافور
 باشد از سفلی ساق درخت او فرویزد و محمد
 بن ذکریا گفته کافور صمغ این درخت بود مگر آنکه

در اندرون این درخت باشد پس بالاسی درخت را سوراخ کنند پس از آب کافور را بجا پیسوی فرو و آید پس
 زیر تر از آن میان درخت بکنند پس از بامی کافور برون آید شیخ رئیس گفته استعمال کافور موی را و سپید کند

و صداع گرم یعنی در دست که از گرمی حادث شده باشد بسیار نفع دهد و باید اگر کس
 و حواس را قوی کند و باه را قطع کند و درخت کافور و جفج که کشیده شده است گرم انگور
 بپارسی درخت رزخو کنند و او پیشترین درختان بود از روی نفع دعا مستمرا ایشان
 از روی وجود صاحب الفلاحه گفته از عجایب گرم آنکه چون نهال او را بگیرد که در قوت میوه
 باشد و پیشانی در سال اول نهال خوشه های بسیار آورد و نیز گفته چون خواهی که درخت
 بسیار نفع بود قوی پنج شود و زود بزرگ گردد پس نهال او را بگیرد از درختی که کند
 نباشد و در نیم اول از ماه و می را بنشان و سر آن نهال را بر سر گین گاو یا لاسند که او را
 خاصیتی عجیب باشد و در گوی او چیزی از بلوط و از عوان بید از تانچ او قوی
 گردد و چیزی از باقلا کن تا زود بزرگ شود پس چون این همه شرایط بپایزد درخت
 او بسیار عجیب گردد مخالف سایر درختان رز و نیز گفت چون نهال او را بشکافند
 و در شکاف او چیزی از سقمونی کنی جسم او روان شود و به روان شدن سخت و نیز گفته
 چون نهال او را از انگور سپید گیری و نهال دیگر از انگور سرخ و دیگر از انگور سیاه و همه را
 بشکافی چنانچه از پوست او نفتد و بعضی را با بعضی دیگر بچسانی و بستانی پس به یک درخت
 شوند و بسته زنگ میوه آرند سپید و سرخ و سیاه و نیز گفته چون خواهی که انگور رسیده
 سیاه شود پس آنچه گردیز معینی بود از آن بکن و در و چیزی از لفظ بزرگ که انگور او سیاه گردد
 و اگر خواهی که درخت زرد را گرم نرسد پس نهال او را بر باره یا بداسی که آلوده باشد بچن خن
 یا مرغ که گرم در پیدانش و خاصه در شاخ که داس باور سیده باشد و اگر خواهی که درخت زرد
 را آفت سرماند پس درخت زردا بر سر گین چنانچه دو و جمیع اجزای درختان بر سر گین
 را بر و بیند از که آفت سرماند باذن الله تعالی گویند آئی که از شاخ های زرد میگوید
 از آن که بر تدمر آن آب را مع الکرم خوانند یعنی اشک زرد آن آب را جمع کنند و کسب کنند که نخت
 شفت با شامیدن خمر دارد او را با شامانند چنانچه او را خبر نباشد که او شمن خمر کرد و اگر چه
 یک ساعت از خورون سببی شکیب بوده باشد شمش گیس گفت اشک زردیک
 باشد مرد فوج و قوار و برگ رز بنجاند حجت بن دندان بوسیده و اگر برگ
 او نیک بگویند و بدان مرهم کنند و صداع گرم نفع کند و در حال ساکن گردد
 شمش گیس گفته شمره او بسیار کون باشد عجمه بود و عجیب ترین اینها

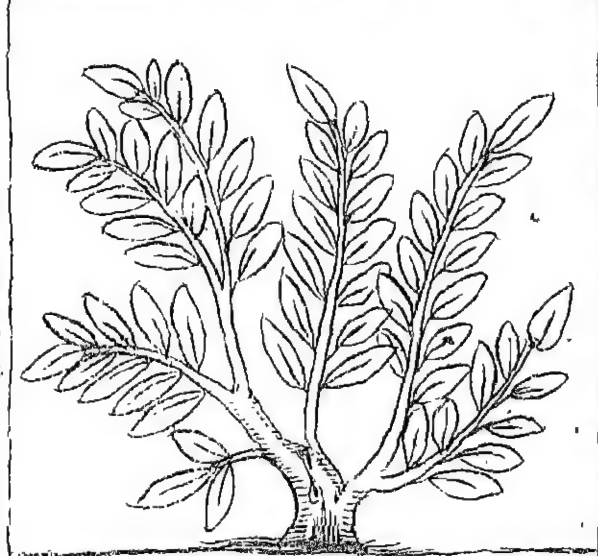
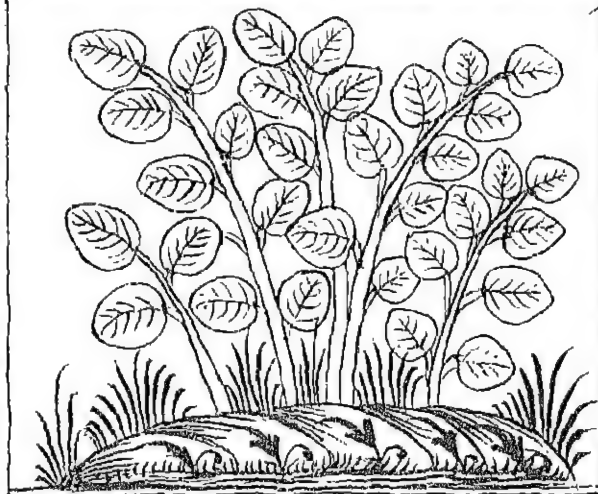
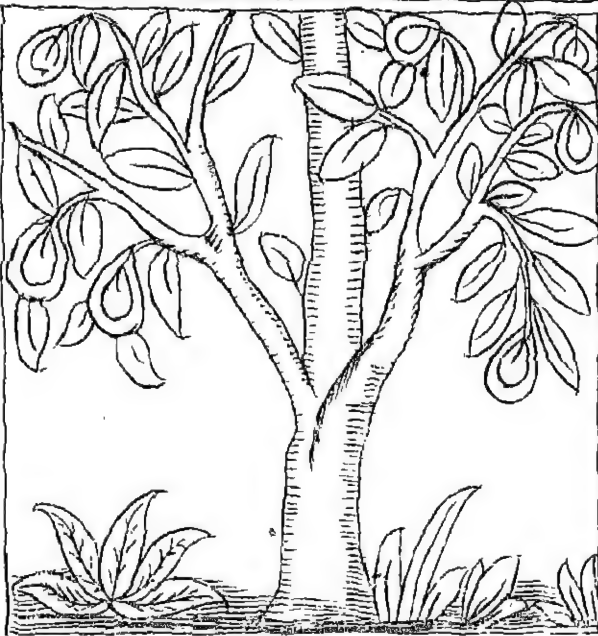
عیون بقری یعنی چشمهای گاو این انگور بزرگ بود و آنه او سیاه باشد اما سخت سیاه باشد مردانه
 آن مانند جوز بود و اصلع الفداری یعنی انگشتان زن دوشیزه و این انگور سرخ دراز و آنه
 بود و آنها سیاه انگشتان زن دوشیزه که خضاب کرده باشد تشبیه کرده شده و بسیار
 بود که خوشه این انگور مقدار یک ذراع باشد و والد و الی و این انگور سیاه بود و سخت
 سیاه باشد خوشه های او بسیار بزرگ بود گویا سر راست آویخته و دانه های او
 در دهن پاره شود و این انگور را بدلیه تشبیه کرده اند و والدیه و ولاب بود که بگاو دیگر دو
 شیخ رئیس گفت انگوری که در حال جیده باشند شکم را نخر یک کند و نفخ پیدا کنند
 و غیر شیخ گفته که خبر به سازد و قوت باده بنفیر اید کشک انگور نافع بود اگر دانه های آن را
 چون او را بسوزانند و آن خاکستر با سرکه و دای نیک بود و بواسیر را چون بالند اما خمر
 گفته اند که حدوث این چه نوع شد گویند پیدا شدن خمر در تمام جمشید ملک بود که
 او در بعضی شبکار خود بکنار کوهی رسید درخت رز را دید که بر خوشه های انگور آویخته
 از آن خوشه ها عجب کردند و گفتند با شنیده ایم که درین کوه درخت زهر بوده است
 پس این خوشه ها را نگاهدارید تا تجربه کنیم که مستحق کشتن است پس آن خوشه ها را
 در چیزی از متاع خودشان تزک کردند پس دانه های او پاره میشدند پس آن را
 میفشردند و آب او را در ظرف کردند تا ملک بجای خود آمد و حاضر گردید شخصی را که مستحق
 کشتن بود از آن شیر او را بنوشانید و آن شخص تلخی و سختی بنوشید خفته آنگه نیز تلخ شده بود
 پس ایشان جرم کردند که آن زهر است و او را از آن شیر بنفشه و دندیس آن مزد بایستاد و
 و بنیاد رقص کردن و دست زدن نمود پس گفته که این خوشی مرگ است پس در نوش او دیگر
 آن زهر دندیس آن مرد خواب سنگین کرد و ایشان را شک نمود و رجاء نون او پس چون بیدار
 شد گفت مرا بنوشانید بار دیگر پس بار دیگر بنوشانیدند و از و چیزی ندیدند و غیر پس شخص
 دیگر نوشید و آنچه در نواز طرب و لذت بود بیان کرد پس با و شاه خود نیز تناول کرد و بنوشید
 و میثاق آن درخت امر فرمود در شهر با تا وجود او پیش شود پس مردم چنین گویند
 و بعضی از فقهای برین وقت اند که نوشیدن خمر جهت مداوی جائز است پس برین
 حکم میگویند که خمر شراب را نافع گشت و تشبیه کوری را نافع و زهر را را دفع و قوت باده
 بنفیر اید و باطن را از اخلاط قاسده پاک کنند خاصه مناسصل اعضا را لیکن بسیار خوردن خمر

نریان بود فراموشی در عشت و ضعف عقل پیدا کند و بوی کهنه در دهان عارض شود و قوت یاه را باطل کند و دیده را ضعیف کند و بسیار بود که سکت و صرع و فالج و مرگ تاگاه را پیدا کند و خود را با منما اما سر که به تران خوش بود و کافان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هم الا دهم الخ اگر سر که را بر جای که خون و اشج بریزند خون را بر دوازده جبهه قوا و سوخت آتش نفع کند و اگر او را بر سر نهند و صلیع گرم را نفع کند و اگر در دهان گیرند و دندان خنجر را نافع بود و اگر جگر بچق کسی آویخته باشد سر که نباشند و شقیقه و شهود نشانی از او متسقا تحلیل کند و اگر بر جایی گزین بریزند نیک نفع کند و اما ز صیب یعنی موی نیس از خواص او آنچه روایت کرده با دین هند عن رسول الله صلی الله علیه و آله سلم انه قال لما اهدى الى تشي من الزبيب لبسم الله نفعم الطعام الزبيب يشد العصب و يذهب الوصب و لطيفي الغضب و يرفع الرب و لطيب النكهة و يذهب البلغم و يصفى اللون یعنی با دین هند از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده بد رستی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هرگاه که سوی چیزی ایشان از موی نهد یا آوردند و بقیه هم طعام موی است پی را حکم کند و سخته را بر دوزخ و غضب را نشانند و پرور و کار را خشنود و کند و بوی و من را خوش کند و بلف را بر دوزخ را صاف کند و طبعان گویند که موی که



را قوی کند و طبع را ماسته جس کند و بلغم را از استه روان کند و الله تعالی اعلم کثیری بپارسی امر و خوانند و حتی موی بود صاحب الفلاحه گفته چون خواهند که چیزی از میوه او بر زمین نیفتد ظرفی را بگیرند و چیزی را تمک در و کنند و هر یکی از آن امر و دانا بر آن نمهند در حالی که بر درخت بماند چیزی از و نماند شود گل او و باغ را قوی سازد و او را تا شتر سخت باشد در تقویت معده شیخ رئیس گفته امر و تشنگی را ساکن کند و صفرا را بر دوزخ و قوی را بکشد

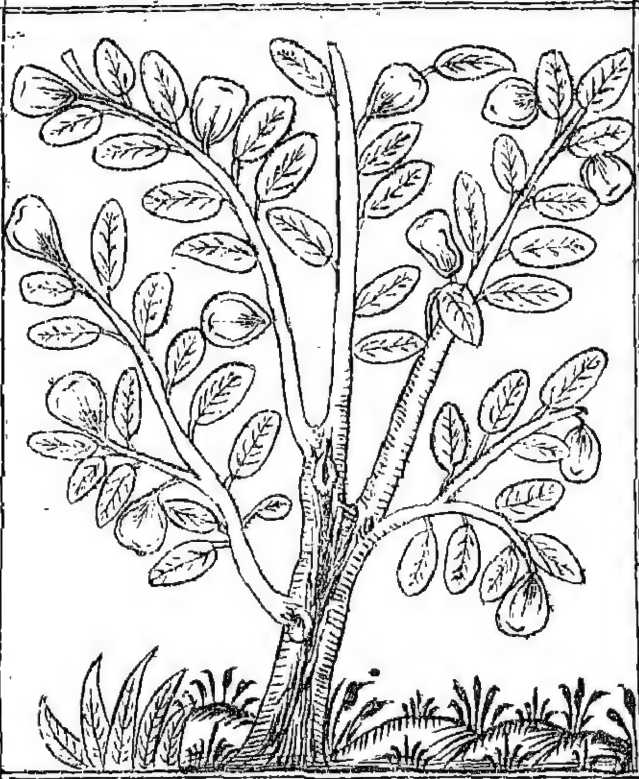
صاحب الفلاحه گفته چون خواهند که هر دو زمانی در از بماند و اگر امر و را بچیزی از وقت بیا لایق بیاورد پس آن امر و را زمانی در از بماند و اگر امر و را در وقت بماند بقیه کند و سر او را بقیه بیاورد و کند و سر او را بقیه بیاورد و کند و سر او را بقیه بیاورد



آلوده کنند و سرمای شان سوی زمین کنند
چنانچه بر درخت باشند برستی که زبانی در از
ماند و فاسد و باده ضایع نگردد و التذات
الاصوب الیه المجمع والماب لا عیبه و ختی بود
که او را از زیر بر می شمارند در کنار که می بیند برگ
گونگون باشد گویند چون برگ او را بگویند و بسیار
اسهال بسیار پیدا کند شکوفه او بسی خوشبو می
گردد و گیس از آن بخورد و حل او بسیار مضرب
و چون چیزی از آن خرد و درخت و نمدیر یعنی بکیر
و شتی بیند از دانه های آن آگه بالای آب می اند
مرد که شکر آن آبسانی حاصل شود و الله تعالی
اعلم لیسان ختی بود خداوند خوار از دو گوش بالا
ماند باشد و در که می بیند و درخت و شتی
برگ او شش برگ است و شتی صغیر او کند بود که
از آن خرد و بکیر و گرفتن آن چنین بود که چند
بطور ختم کنند و زان کنند پس آن که در ظاهر شود و گویند
بر خاستن کند و راوست کند و در آن فرو می گردد و
چیز که فرسایش کرده باشد باز آرد و این که در ختم
تازه را بسیار و در ختم می بلند را از انتشار منع
کند و درین قوی کند و اگر او را بپایه بطور قوی
کند قوی را زایل کند و خون رعان را برد
باقول الله تعالی و الله تعالی اعلم و درخت
معروف بود که بسیار سی بادام خوانند و صاحب
الصلاحه گفت چون خواهی که لوز را بکاری

پس لوز را در حسل کن که خرد و خوب میوه او نیک نره گردد و اگر خوشبختی که پوست لوز را بدست

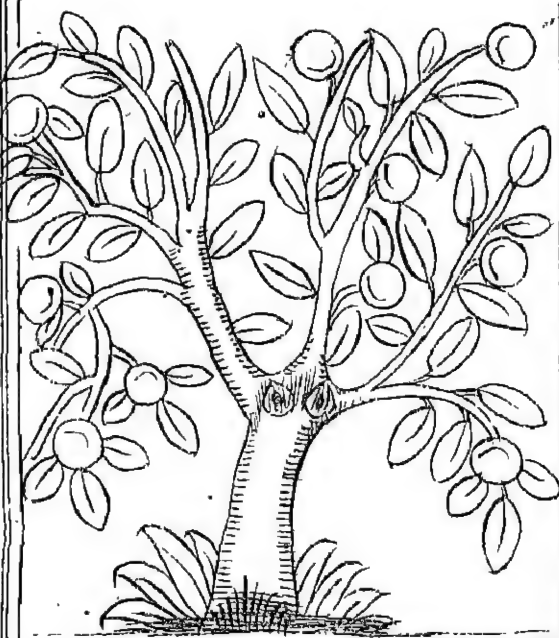
و در کف پیس عمل کن بپزند آنچه در پیشتر گفته شد و نیز گفتند چون لوز را در کف پیس بپزند و در غلام غیر محکم یعنی نابالغ بپزند تا پنج روز پس آن را بکارند پوست او تنگ کرده و تا آنکه پوست دور کرده شود اما میوه او آنچه شیرین بود تن را خرد کند و سرفه را دفع کند و سینه را پاک کند خاصه با انجیر و زخم سنگ و دیوانه را نافع بود شیخ رکیس گفت که لوز شیرین مستند به



ساز و دیده را قوی کند و قولنج را نافع بود و زخم سنگ و دیوانه را نیز اما لوز تلخ شیخ رکیس گفت که اول کباب را بکشد و پنج ادر را چون بپزند و بر کف پیس و در آن نافع شود قولنج را یک شایه و چون لوز را با عسل بایزند نکه و زخم سنگ را دفع کند و نکه ریشی بود که بسیار کند و چون او را بخوند قولنج را ساکن کند و خواب آرد و هر که بخاهد که شراب مست نشود و مفت لوز را یکبار بنهار بخورد و پنج لوز را قبل از شراب که قوت شراب در

عمل بخاهد که بسبب خاصیتی که بر او ریاضد و کوفتارش را نافع بود باذن الله تعالی لیمو و این نوعی از درختان بود که در شهرهای گرم سیر بر وید و خاصیت لیمو و خاصیت درخت او ترشی او مانند ترنج بود که بیشتر گزست جت همین گفته شد و لیمو را خاصیت عصبیه در دفع خمر و زهر مار و افاقی باشد و از عجیب حکایتهای او آنچه حکایت کند ابو جعفر بن عبد الله از بنایان مصر گفتند مرا صدق برود و میر بود و در آنجا شوطین بود و هم و پیلیوی خانه من مرا بستابی بود بسیار درختان بود پس در آن باغ ما را فعی ظاهر شد گویا مشکلی بود در رازی و پنهانی و فیزی و بسیار شد پس ما را افسانیه جسم تا وی را شک کند و بکشد پس برین کار خدج کردیم تا ما را افسانیه او را بدیدیم پس ما را را بگزید و در حال تلف شد و این خبر منتشر شد و همه ما را افسانیه او را شکار و متعجب شدند پس من با مرغ و خانه را از ترس باز ترک کردم تا بر پیرو من مردی آمد گفت که ای امار که نزد شماست این که ما را تو را نامی بود پس من او را گفتم منخ هم که تو متعجبی او شدی که او ما را افسانیه او را شکست است پس آن مرد

گفت که آن مار افساسی برادر من بود و من آمده ام که کینه بر او رخوازم از مار بگیرم پس من آن
بستان را با و نمودم و بر بام شدم و دمی او نگاه میکردم پس این مار افساسی روغن
بیرون آورد و همه تن خود را بدان بالید پس روغن دیگر بیرون آورد و بدان دو کرد
پس زمانی نرفت که مار افساسی پدید آمد گویا خشم می پس چون مار افساسی نزدیک او شد
مار دیگر نخت مار افساسی دنباله کرد و با و لاحق شد و او را گرفت پس مار خود را بگردن او نهاد
مار افساسی را بکمر او بگشت پس آن مرد را بر دوشتم و بخانه بروم پس بهان شب بروم و آن
صنعت را ترک کردند و سخن مار افساسی را گنده شد و برین کار مدتی بگشت و در بعضی روزها
مردی بیاید و نزد من سوال کرد آنچه سائل اول قبل ازین کرده بود و این مرد مشایبه
او بود از روی صورت پس من این مرد را منع کردم و این مرد گفت آن هر دو مرد که پیشتر
کشته شده اند برادران من بودند ناچار است که مرا که کینه ایشان و خون ایشان ازین
مار بگیرم یا ایشان لاحق شوم پس من او را نیز آن باغ نمودم و بالای بام رفتم پس
این مرد روغن بیرون آورد و تن خود را بدان روغن بالید پس باز مار روغن از تن او چکید
پس دو کرد و مار افساسی بیرون آمد پس مار افساسی قفاسی او را گرفت پس دست مار افساسی
بشاید و دهن مار را گرفت و در سله کرد و سله صندوق مار را گوسید و کار کرد که همراه خود داشت
بیرون آورد و انگشت خود را برید و روغن را بچو شایند و انگشت را بدان روغن بسوزانید پس ما آن
افساسی را سونی صنعت نزد شتم پس او لیورادر دست کودک دید که کودک بدان بازی میکرد
پس مرا گفت نه اموجود نیست کم یعنی این میوه تر و شما موجود است گفتم آری پس گفت
مرا یاری بدهید هر مقداری میتواند که این در شهر ما قاجم مقام تر یک بود گفتم که هست
شهر شما گفت عمان است پس من لیور بسیار نزد او آوردم پس آن لیور مار را در این
خود گرفت و در خوردن آن بشناید و آب لیور را بنفشه و انگشت گزیده برادران شیره بالید
تا بگشت از وقت برگ برادران خود و از دشمن سالم ماند و گفت خدا یتالی جل جلاله
و عظم شان را خلاص نکرد و گریب لیور و سپدار هم که برادران مرا این لیور با اتفاق شدند
و من یافتند خلاص می شدند پس مار افساسی را بیرون آورد و در
او را دهم او را برید و در طنجر بخوشانید و روغن از بیرون آورد و آن
روغن را در شیشه آبگینه کرد و در دستمال لایعالم بالیصواب و ایله المرجع و الماس



شمش درختی بود که میوه او پس

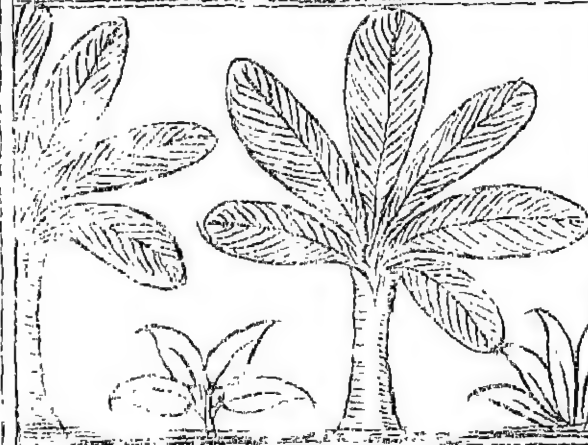
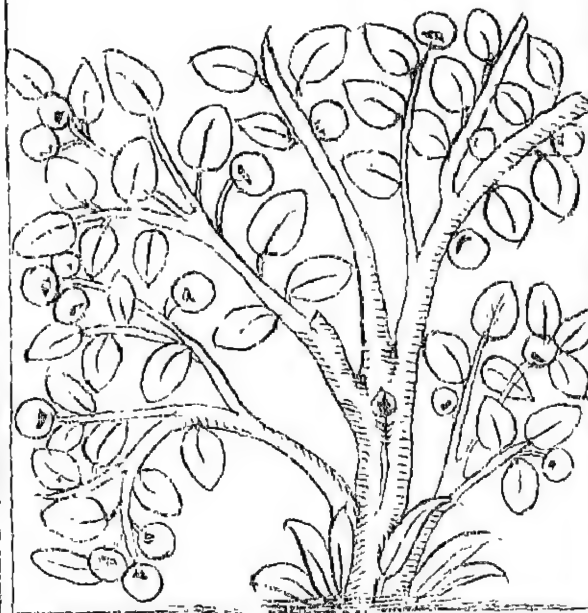
عجیب بود مرا و را در ماکول باشد ما بوی
خوش بختان همه درختان که شخم
او و مغز او هر دو ماکول باشند و

علی علیه السلام عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم ان نبیاسن الانبیاء یثقه الله فی قومه

علم یومئذ به و کان لهم عید یقیمون فیہ فی کل
سنة فاما هم النبی ففی ذلک الیوم و دعا

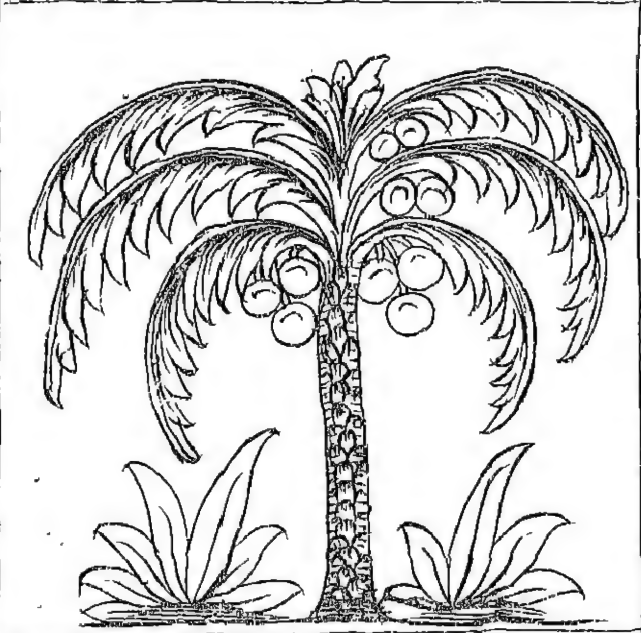
هم الی الله تعالی فقالوا ان کنت صا قفا
فادع الله تعالی ان یرزقنا من هذا

الخشب الیابس ثمرة علی لون ساجنا و یا هم کانت صفراء فدعا النبی فاختصه ورقه
واثمرت الشمس من ساعتہ فمن اکل منه علی عزم ان یومن خرج لواءه حلوا و من اکل
منه علی عزم ان لا یومن خرج لواءه مراری یعنی حضرت مرتضی علی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم روایت کند که پیغمبری از پیغمبران خدا تعالی او را سوختی قوم او فرستاده پس قوم او با و
ایمان نیاوردند و مرایشان را عید می بود که هر سال فراهم می آمدند پس در آن روز پیغمبر ایشان نزد
ایشان آمد و ایشان را یسوی خدا دعوت کرد پس ایشان گفتند که اگر تو راست می باشی پس نزد
خدا تعالی دعا کن که ما را ازین چوب خشک میوه روزی کند که آن میوه بزرگ جادوهای ما باشد
رزد و بود پس پیغمبر ایشان دعا کرد پس برگ آن چوب خشک بستر گشتند و شمش از آن ساعت با
آورد پس هر که از آن شمش بخورد بر عزم آنکه ایمان بیاورد استه او قیوم بیرون آمد سبحان الله
القدیر برگ او در دندان ازل کند چون بجایند و ضرب برانیز ازل کند و آن کند می بود که دندان را
از خوردن ترشی حاصل کند شیخ نکس گفته شمش تر بجای آید که حجت آنکه عفویت بد دارد و شمش خشک
بجای ازل کند چون در آب بنیزد از حد کایت طبعی میگردد برومی که درخت شمش را می نشاند
پس طبیب ویرا بگفت ما تصنع چه صنعت میکنی پس آن مرد گفت من عمل میکنم برای خود و برای تو
اما من این غله اوقع گیرم و تو از علت او یعنی مردم بخورند و جای شوند پس می طبیب محتاج میگردد روغن استه او
بواسطه پرا تافع بود و استه او را روغن او یاد ما را دفع کند و مغز او چنین باشد و الله تعالی اعلم



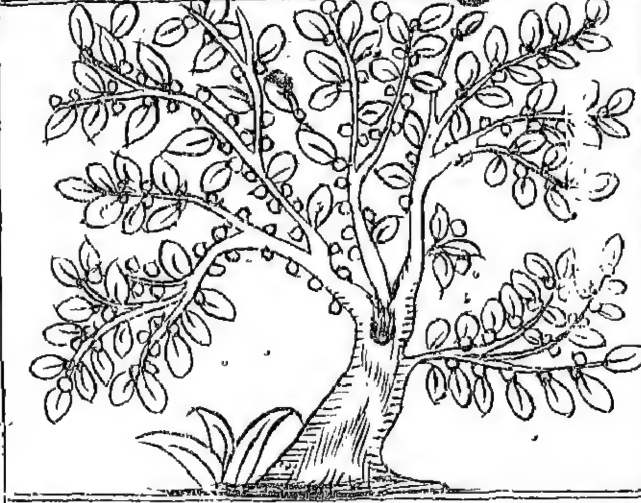
بانصواب مقرر و سختی بود که در زمین گرم برودید
 و بیشتر آن سخت درخیزد با بیا بیدارگ او در این
 باشد و سخت یعنی با یک نبود مانند بگهای سخت
 خراشیدن بر سطح شکل شود و بلند می آید تا است لسطت
 بود و تا است قد آدم بود لسطت تا که ستار از بالای
 سر کشیده بجای او همیشه کرد او بر و بند پس چپین منو
 او را در یابند با در بر بند و خوشه او با بگیند و فرغما
 او که بوی لاحتی بودند از او یابند و پر و شش کنند
 پس او را در شود و هر ما در بر نمی آید و گریب با برود
 او مانند انگور بود و در فیه گدایگاه او را با حلا و جری باشد
 و شیخ یکتا می گویند که سازد و در با به بنیز انگور
 بسیار خوردن او سود دارد که در غیر شیخ گفته بود
 را نرم کند و از سوزش سینه و خلق نفع کند تا صبح
 و سختی و دهن بود و صابون الله الله گفت اگر تر گس یا
 نیر و سختی تا به نج بکارند تر شیمی او بشیرینی مبدل
 شود و برگ او بوی دهن خوش چپین بچانید و پوست
 سیر یا نیر بر شکوفه از خوش شیری باشد و دل را قوی
 کند میوه و خامیست مانند میوه تنه بود و چون در این
 بیشتر گفته بود و اما در وقت مائه او بوی را بهش
 کردند اگر و اند او را نشکست و بداند و دو کنند
 بر چرخ را دفع کنند تا خصل این جز بند می بود
 اهل الحجاز گویند که درخت تا خصل بد درخت خرامینا
 لیکن تا خصل را با آرد و درخت آنکه آن خاک را
 با را و را چسبید و مطبوخ سازد و بر شیره او بشنم
 که از آن ششیم بسیار بیا بیدار کند و ششیم سی و دریا را بدان به بندند و بر آب و دریا را بنامند

مغز او سخت شیرین بود اگر تر باشد و اگر کمند باشد تن را از دانه ابله پاک کند و خوردن او در ماه
منی بفراید و با شکر بر ماه یاری کند بنیاس در کتاب خواص گفته چون تراشیش تا چیل بجا



فتمین در چراغ گشتند و میان جماعتی نهید
کس نبود و خواب کنند شیخ رئیس گفته
تا رجیل در تخت باه بفراید در وقت او
بوسه برانامه بود خاصه اگر کمند باشد
شیرین بیایمی کنار خوانند این درخت
معروف باشد صاحب الفلاحه گفته چون
استه کنار او ریشه در و بید از نیکارند
از برگ و میوه او پوی در و حاصل شود میوه
او را چون در غسل و شیر بید از نیکارند

از آن خشک کنند و بکارند میوه او نیک کرد و شیرین شود برگ او سرد بود که بدان سر و تن را بشویند
موی را قوی کند و از پراکنده شدن منع کند و از کج رفتن او حرارت ببرد و سوزش را ببرد و از آن بشویند
ثمره او شیرین ترش باشد و ثمره خشک او روان شدن خون را و اسهال را که از ضعف معده حاصل شود
منع کند چون پوست او را بکنند و با استه بکنند و بخورند نخل درخت با بود و درخت بسیار باشد و عجایب او



آنکه او را بنیاد بگوید و بگوید سلام و این از جمله خیرات
بود که خدا تعالی از اسلام کرامت کرده باشد
بدستی که در بلاد حبشه نوبه دهند و اگر نرسد او را
باشد که نخل در اینها موجود شود و در اینها البتة خیر
از آن نخل بر وید قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم اگر عظم النخله یعنی مغز خیر صلی اللہ علیہ و آلہ
سلم فرمود که اگر ای دراید عظم خود را که نخله

و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم او را عظم خوانده است آنکه او را خدا تعالی از فاضل خاک آدم صلوات
اللہ علیہ آفرید و این درخت مشابه آدمی بود از چند وجه بعضی از آن وجه آنکه قد مستقیم
در از بود و در اصل و قوه تنهاسی او کثیفی و گره نباشد و مرد از زن جدا باشد و متنازع شود و چون

سر او را ببرند هلاک شود و نیز وی مخصوص باشد میان سائر درختان و بار نخستین او را بوسه
 نطفه آدمی بود و غلات آن بار مانند سنی آوسه و خجری که بر سر او بود اگر آنرا آفتی برسد درخت
 خرمالغ شود و چنانچه اگر دلغ آدمی را برسد و چون شاسخه از او ببرند مثل او بار نیاید و چنانچه اگر عضو
 آدمی را ببرند عاید نگردد و بر ویشتم باشد مانند سومی آدمی صاحب الفلاحه گفته چون نخلی باشد که
 که بار نیار و پس کلی سومی شمر عمل کند و شمر را بگوید و نخله را بدان تیر نرزد و مرغی که در آب گوید که من بخوام
 که نخله را ببرم حبه آنکه چیرسے بار نمی آرد و این دیگر بگوید این کار کن که این شجره نیکست درین سال
 بار آرد پس آن مرد تیر در آب گوید که چیرسے بار نخله آرد و در وقت یاسه ضرب بر و کند و آن در
 دست او را بگیرد و بگوید که این کار کن صبر کن برو این سال پس اگر بار نیار و چنانچه از این کن پس
 اگر این چنین کند آن درخت میوه بسیار بار آرد و چنانچه نخل از درختان اگر با و نیز آید چنین کنند میوه
 و در و نیز صاحب الفلاحه گفته چون میان مردان نخل زنان شان مقارنه کنند و نزد هم بگشت مانند
 بار ایشان بسیار شود و حبه آنکه به سالی آنس گزند و بسیار بود که الفت زنان از مردان بریده اند
 و چیرسے بار نیار و ده اند از دور و فراق و چون مردان شان را میان زنان شان بنشاند
 پس بادی بوز و بوسه نخل مردان را با زنان محال کند از آن بوسه سر ماده نخله که گردان نر
 باشد بار آرد و اگر چیرسے از نخل مرد یعنی از بار نخستین مرد و بر سر زن شان نشاند حرارت شربت
 زن را بنشانند و خوشان شود و بار او بسیار شود و حکایت کنند آسمی از بعضی اهل یامه گفتند که نزد
 مابع نخل بود گاوی محالفت نشد یعنی بی بار نشد اثنا تا در سال محالفت شده و بار نیار و پس ما سر
 بصیر و شناسای نخل را آوردیم پس آن مرد با لاسی نخل رفت و گفت تا من به چیرسے علقی در دستم نهیم
 و بهین و یکبار نگاه کرد پس نخل نر داد دید و گفت که این ماده نخل عاشق است مرا این
 نخل تیر این ماده را نیز زد یک اول نید پس اچنان کردیم و بار آورد و گویند که میان درخت
 خرا و درخت خرما یعنی سر و شمنی باشد پس گفتند چنان ما از سر درستان مقابل میشدیم
 کسان تقصص ما میکردند قبل از آنکه به بخاستان برسیم و اگر یا ما چیرسے از او بوسه میسے یا
 اگر چه عصا باشد از ما می گرفتند و ما را منع میکردند که با چوب سوسوی اینها و را می جفت
 آنکه میان نخل و خرما از عداوت زیانی بود و از عجب درختهای خرمالغ که اگر به بچلو سوسو
 دیوار سے بنا کنند روی خود را سومی آن کند و گفته اند چون بر درخت هر درختی که باشد
 خرما و نخل بر اینها و نیز نند تا میوه آن درخت بسیار شد و درخت نر بار آرد اگر آن درخت را منقطع

از امر و غیره و اگر چه پیش از درخت آید که گیرند و در زمین که در خشت و قفس کنند این همه میوه
درخت را بشویند و بپزینند و در چوبه او را چون بسوزانند مرا و انگشتش مانند چنانچه
گفته آمدی را و چون بفس را برینش آید بخت در خشت پاره شود و چون چوبه او را بشویند بدو نیم
واشت یک شوق را بشویند و بکوبند و بپزند و در آن پانزده باره نشود و برگ او بومی سیرا بر و چون بخانند



همین زمان استحال او کنند و علاج بوی خوی را و قومی گویند که ورد ثانیل را بر چون او را بایند
و بر ثانیل بالند و ساویده و در خار خرا و خار های دیگر بیرون آرد و در تر صداع را ساکن کند و صاحب



ز کام رازیان دارد و خواب کردن
بر لبتر و در شهوت را بر و جمل از بوی
ورد و بید و همچنین هر حیوانی که از بوسیدگی
پیدا شده باشد بوی ورد آن را زیان
دارد و خواب کردن بر لبتر و در شهوت
را بر و شیر و در و در چشم را نافع بود
با و در از بیهوشی نفع کند چون بیاشتا
یا بر روی بیهوش شده بیفتانند
شکوفا نه و در و نیک بود و مروان
شدن خون را و روغن ورد چون سوراخ

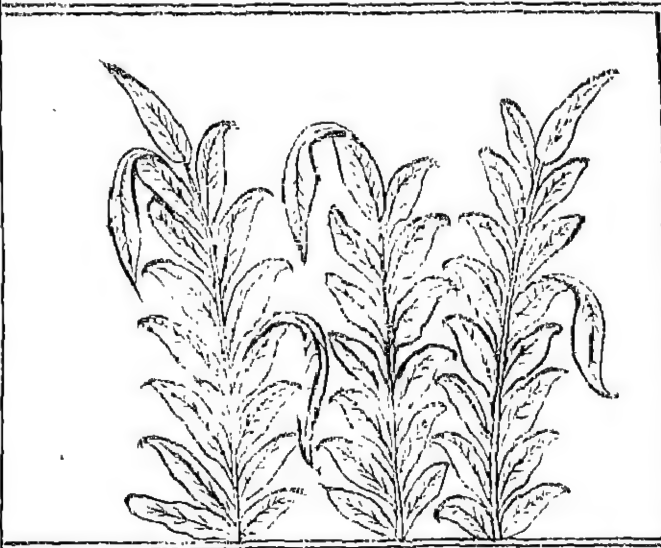
بینی گیر را بدان بماند بیا رشود و باشد که بجا که رساند و الله تعالی اعلم یا س
معروف بود گل او سپید و زرد و از غوانی باشد شنج رئیس گفته یاس تازه و خشک کلفت را بر و
بسیار بوی کردن او صبار پیدا کند و بوی او صداع آرد و لیکن صداع بلغمی را تحلیل کند و غیر شنج آورده بود
او اصحاب نقوه و فالج و غرق النساء و الفع کند و روغن او چون محروم بدان بوی کند در حال رعا و پیدا
کند و چون قضیب را بدان بماند آب را بکشد و گرفتگی کمیز نازل شود و باذن الله تعالی قسم اول از
اقسام نبات که اشجار بود اتمام یافت اکنون شروع در قسم ثانی که نجوم است کرده میشود و چون الله تعالی
والاستنانه منه القسم الثانی من النباتات النجوم نجم نباتی را گویند که او اساق سخت بلند
نباشد چنانچه هر کشتها را و تر را و یا صین را و گیاههای دشتی را پس میگوئیم که خدا تعالی عادت او جاسیت
که در هر سالی زمین را زنده کند بعد از مرگ او پس رود بوی خشک را جاری سازد و نبات پوسیده را
بگستر و تابینی تو او را که از برگها سبز شده و از گلها سرخ و زرد شده تا بدان استدلال گیر و خداوند سبحان
و فهم مستقیم بر زنده گردانیدن مردها و بر باز گردانیدن آتخوان پوسیده را و سوسه این اشات
فرموده خدا می سبحانه و تعالی آنجا که فرموده فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
بعد موتها ان ذلک لیحیی الموتی و به علی کل شیء قدیر و از امور عجیبه قوتی بود که خدا تعالی

اور در نفس دانه آفریده بدستی که این دانه چون در شکم زمین بنفیت بکشد بواسطه آن قوت
 رطوبتی که صالح میگردد و اند بودن مر آن دانه را غذا از نفس زمین و آنچه گرد زمین باشد مانند شعله آتش
 چراغ بدستی که آن شعله خشک سازد و رطوبتی را که در چرخ بود بواسطه قلبی که خدا تعالی در آفریده پس
 بدستی آن رطوبت چون در دانه حاصل شود غذای گردد و مردانه را و قوتها می طبعیه در عمل کند باروت
 خدا تعالی تا آن دانه کمال خود برسد چنانچه خدا تعالی مقدر کرده بسوای او را پاره سازد بدستی نجوم
 در جنس نبات نبات مانند حیوانهای کوچک بود و جنس حیوان و درختان مانند حیوان بزرگ باشند
 پس چنانچه نزد شدت سر حیوانات کوچک یعنی مانند همچنین ازین نبات چیزی نماند مگر نباتی
 که مر او را چوب سخت بود و اما حیوانات بزرگ بر سختی سر و شکیب دارند پس درختان بزرگ
 نیز چنین بودند پس عقدهای قلان تخر است در امر گیاههای گوناگون و در عجائب شان فهمای
 تیر همان کوتاه است از ضبط خاصیت با و فایده ها شان و چگونه متحیر و قاصر نباشد با آنچه مشاهده
 میکنم از گوناگون صورتها می شاخها سر شان و اختلاف شکلهای شان و برگهای
 شان و شکفت رنگهای گلها سر شان و نوعهای هر رنگ مانند رنگ سرخ مثلاً اوگاه از رخ
 باشد چنانچه از گل سوسن دیده میشود و گاه مشبعه بود چنانچه از شقائق النعمان دیده میشود
 و این رنگ را مشبعه خوانند بر سبیل استعاره یعنی شکست پر شده و گاه تاریه بود یعنی آتشین
 چنانچه از آذرنون دیده شود و آذرنون گل بود که پیوسته خسته خوانند و گاه خنثیه بود یعنی
 سبک چنانچه از در و مشاهده شود و همچنین فال هر رنگی از آن پس عجایبها می بویهای شان و مخفی
 بعضی بویها مر بعضی را نفی کند گویند خارش است و راس و خراش است از افامی و مارهای بزرگ بگرد
 علاج بخوردن صحرای شتی کنند و اگر او را بپزند و آب آنرا بیا بیند شکم براند و اگر قلعیل بپسند



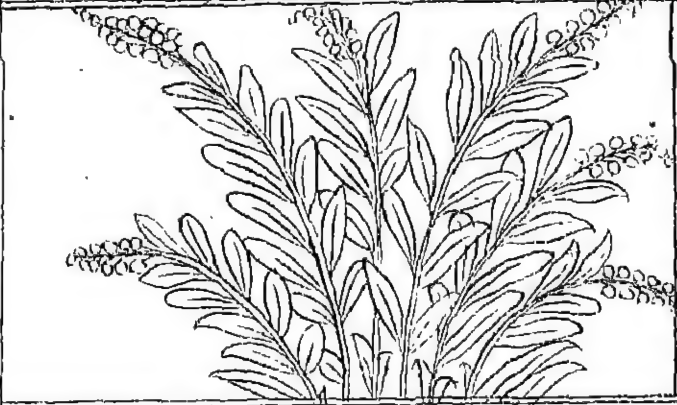
آماس ملازه و شش کرم را مانع بود و چون بپزند
 و آب آن گرم بیا شامند کرم بکشد و بسبب دفع
 بیرون از دوشتهای طعام پدید کند و با دمارا
 تحلیل کند و تارکی چشم و شبکوری که از رطوبت
 حادث شود زایل کند باذن الله تعالی الله اعلم
 طر خون بشیر از سه ترخوسه گویند
 این نبات معروف بود چون کور انجامید

ص مره زائل کند تا آنکه آونم پس از خاییدن آن حس تلخی نکند و جهت همین آونم



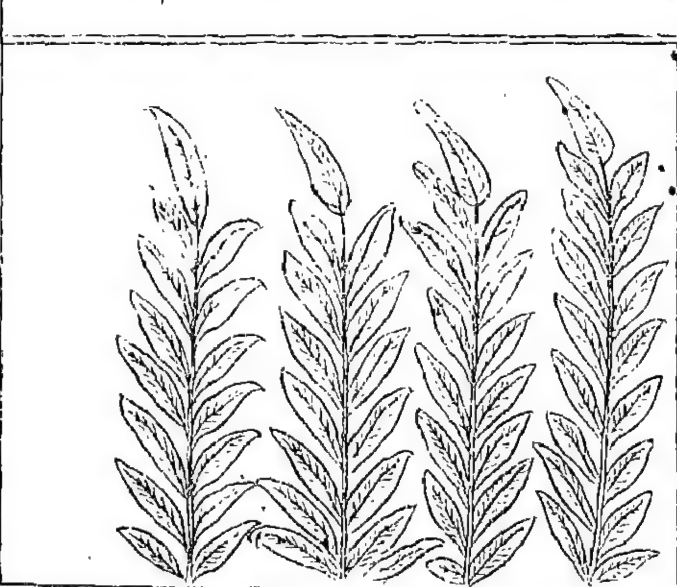
اورا استعمال کند پیش از خوردن
و و اما سبب تلخ و تیز تا تلخی و و او
نرسد بخاند شش رییس گفته که اینست
در و حلق را پیدا کند و شش و
بهره را بر و و تشنگی آرد و بیخ طرخون
که بی که آنرا عاقر قریا گویند نافع است
در و دندان آید آن از راس که بپزند
و در و بن گیرند دندان متحرک را محکم کنند

و اگر قبل از فوت تب لرزه تن را بدان مالند نافع بود باذن الله تعالی عسران بیاری او را



شیرم خوانند شش رییس گفته بدست
که او را نافع است ز کام را که حاد
شود از سر و آب او دیده را تیز
کند و الله الموفق للصواب الیه
المرجع و الباب بعد
ملیس خوانند و بیویانی تا قوس

صاحب الفلانه گفته چون عیس را بیا میری بله تخمی بود و موافقت آن تخم کند و اگر خوا



که عیس ز و دیر آرد پس او را با کین
کا و بیامیزند و بکارند شش رییس گفته
بدر عیس با سولق بزرگتر مرم کنند
نیک گرد و بسیار خوردن عیس
تا ریگی چشم و خدام پیدا کند و عیش
گفته عیس بخته بستر کشاکش بارضه که از
سرا بود نفع کند و غر زنده او خواها بیند
و آب عیس خواهنق را نفع کین

عظم درخت بزرگ است گیاهی بود که از شیر او نیل گیرند که آن کلفت و بهق را زایل کند



و از دانه‌های ثعلب و ریشهای
رشت و رخمهای پوسیده را فاع کند
و خار را بیرون آورد با شکر سرخ
کو و کافور فاع کند و همچنین بوته
او و الله تعالی اعلم غلب الثعلب
بپارسه روم و ماه بروک خوانند
و سنگ انگور نیز گویند و این چند

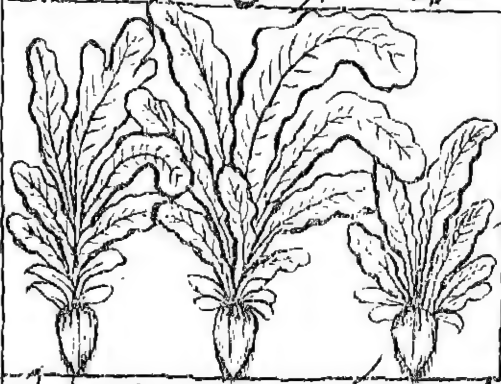
انواع باشد بعضی از آن کشنده بود و بعضی از آن نوعی باشد که استعمال او بر همه کند بعضی از آن مخدر



و نوم بود یعنی خواب آرد مانند
افیون و آن سبز برگ و رز و میوه
بود اگر از آن مخدر و خواب آرد
پیش از دوا زده و دانه بخورند و بخواهند
و فواق پیدا کنند و رنگ را تباه
سازد و اگر از نوعی که چهار درم
او کشنده باشد بکشد آن نیز
دیوانگی را پیدا کند و اگر از نوعی
بیخ او یک شقال و شراب بپاشند
خواب آرد و شیر و صمغ صندل
او چون در چشم کشند و در چشم را
نافع بود و وقت چشم بد بخیل

بپارسی ترب خوانند و بشیرازی تر بره صاب الفلاحه گفته چون خوابی که ترب بسیار بزرگ گرد پس
چوبی را با مقدار که خوابی ترب بزرگ میشود در زمین پس بیرون آرد و با سوراخ او را مانند کالبد کن
و در آن سوراخ کاه را با تخم ترب بگردان و پاکو چربی از سرگین کن که ترب بمقدار آن چوب بیرون
فینر گفته که چون تخم را در غسل اندازی و بجاری آن تخم را ترب شیرین آید و خوردن ترب آرد و بپزند

ابن انفرح طبیب گفته گیسبده شدن آروغ آنکه ترب بخورد مگر فضلات زشت پس چون در محدوده و فضلات
محدوده و نشانیهای او را بر و پس بگو گیسبده از فضلات بود نه از ترب چنانچه از حیات بینی که مدام او را
گسلا نیده باشد بوی گنده ظاهر نشود پس چون گیسل کند بوی گنده از او پدید آید خوردن ترب بعد از خوردن
سیرک و سیرک بر دوزخانی که بچه زاده باشند چون ترب بخورند شیر ایشان بش گردد و اگر ترب را مردی خورد در وقت با
بنفراید لیکن او از راتبا سازد و دواست کردن بر ترب بعد در پاک سازد و اگر ترب را بکوبند و بر کوفه نمند
بمیرد و اگر کسی ترب خورده باشد او را اگر دم بگذراند و چون او را بار و شلیم یعنی روان بماند موی ابروی او
در دایره لعل و او را حبه لکین پیش از تن گرداند و سستی پیدا کند و لب و دندان و چشم زیان کند و چون باطل
مرهم کنند آثار گنده از روی و عضوها دیگر زایل کند و چون شیر تر ترب بر شراب ریزند شراب فاسد کند و اگر شیر
ترب بر گرم بچکاند بمیرد و اگر کلف را بماند زایل کند و اگر کسی را گرمی باشد سر را بدان بشوید زایل شود و نیز اقاقیا
موی افغ کند اگر او را لعل و دو چون صندوق مارا فاسای ایشیه تر نشا و رماند مارا و از دها در آن دهند و موی بمیرد و اگر خداوند
یقان پنج روز شیر تر ترب بنیاد بر سر او زایل شود و اگر سر موی را بدان بماند بخواهد و را بر و یا ندو چشم را بشوید و چون چشم
کشد سینه چشم را فغ کند پوست ترب را چون خشک کند و لب بماند و اسمر کند نظر را تیر کند و اگر دخانه بنید از اندر دم با از آن
بگریزند و اگر او را فغ کند و لب بماند و سر را بماند کلف سر را زایل کند و اگر کسی چشم ترب بخورد در وقت باه را تیر کند و چشم فغ
و نمش را زایل کند و همه رنگهای را نیز زایل کند و پیش از در تن بشوید و سر را را فغ کند این را سوه گفته برگ

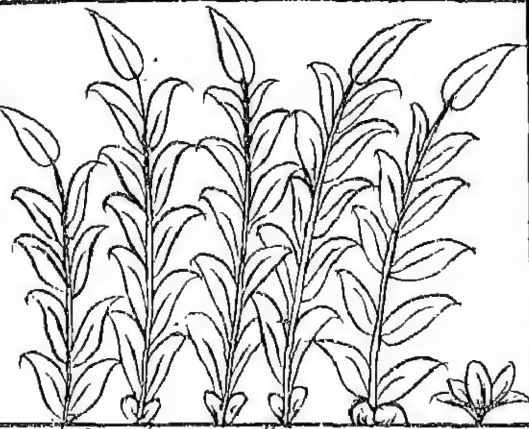


ترب بصیر را تیر کند و شیر را بنفراید و اگر زندی مارا فغی را
فغ کند باذن الله تعالی فخر حق بقله الحما و دوا این را
قله الحما می نامند جهت آنکه در گندما بجا بر وید و گندما بر سر
برگ فرخ را در بر سر بگرد و بر فغی یک کد اصلا چیزی از ختم نام
نمید و اگر فرخ را بر چیزی از زخمهای تن بنهند فغ بود



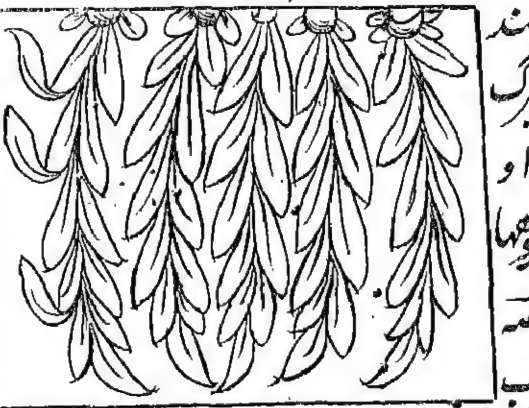
و باه را فغ روشن کند و اگر او را با برق بماند و غسل بشوید و سوراخ ذر فغان و زمار را بماند قضیب نرود
و بر سر شود و شیخ رئیس گفته اگر تالیل را بماله آه خاک کند
زایل کند بجا صیتی که در و بود و در چشم را فغ کند برگ فرخ
فغ کند کسی را که دندان او در و کند از خوردن ترشی چون
در حقان خمارا آفتی رسد برگ فرخ و شیر او بماند که نیک
گرداند و اگر آدمی تخم او بر سر بکوبد و بنیاد بر شنگی زانی دراز

صبر کند و جهت همین مافران در سفرهای خود تخم او را میگیرد و وقتی که نایافت آب موقوف باشد و همچنین تبهایی که م
نافع بود چون آب تر کنند و با جلاب بهاشناسند و بسیار خوردن او شهوت باده را برود و الله تعالی اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب فیحکامش نبات است که سبزیگی خود نزدیک باشد که درخت شود و در زمینیکه نزدیک



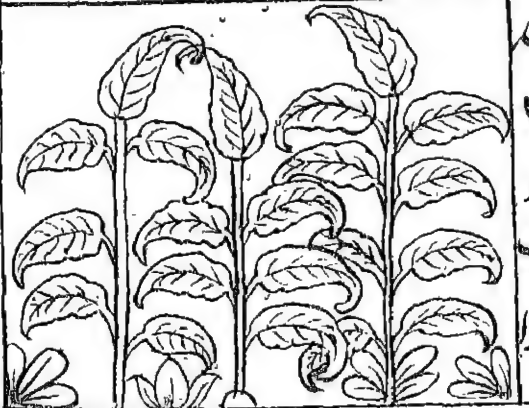
آب بود و دید و برگ و دانند برگ زیتون بود و دوم را گل و
میوه با و آنچه مستعمل گرد و گل و برگ شاخهای او و از میوه او
استعمال نگیرند شیخ زینب گفته که این نبات است که تن را پاک
کند و چون بدان مرهم کنند سستی و صداع را برود و آسان میکند
اوجت خواب پیدا کند و شیر را بسیار کند با تقطیل مبنی و چون
چیزی از آن نبات زیر پست کسی بگسترند و آنکس آن را بخورد

منع احتلام کند و قنصل بنره بنار و در زمان را بدان دو و کند جهت شدت شهوت و گزندگی مار را دفع کند یا مین
و چون مرهم کنند گزندگی و آنرا نفع کند و برگ او دو و کند جهت راندن جنبه یا باذن الله تعالی قودنج خود بخ
نیز گویند نبات شرو و خوشبوی بود و برگ او کوچک با و آن بر دوفوع بود و نهی و جلی پس نهی یعنی بر کنار پای رود و

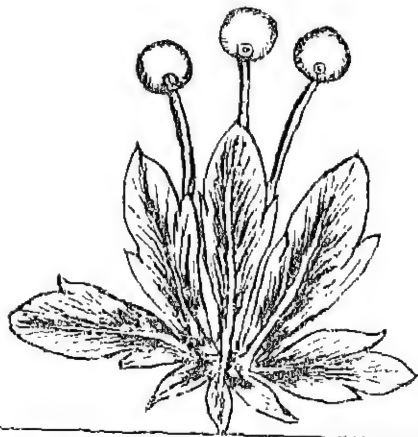


بروید پیش را بهوش آورد چون آنرا بوی کنند از احتلام منع کند
و چون بدان مرهم کنند گزندگی جنبه یا نفع کند و دود کردن برگ
او جنبه یا را براند و خائیدن برگ او بوی شیر را زایل کند و او
باه را قطع کند جهت آنکه گرده رازیان دارد و اما قودنج جلی که برهما
بروید چون بدان مرهم کنند سیاهی که بر تن بود آنرا زایل کند خاصه
اگر شیراب پنجه باشد و چون او را بنزد فایگان در حمام بریند جرب

و خارش نهایت مفید بود و خدام و لشکرها درین فوایق رافع بود و مر خداوندان یرقان و همسقا البیاضیک باشد
و آن دو آئینک بود و گزندگی که در مهار قاتل الیپ خالق الذی بنی خوانند گیاهی بود و البته جهت شغال



نیاید چون او را بگویند و برگ و گوشت خام بنشیند و گرگ را بخوراند
و حال میران گرگ و الله تعالی اعلم قاتل الکلاب
گیاهی بود که سگان را بهجت بکشد و رعان پیدا کند و
دروغی ازین چیزی خواصیت نباشد و صاحب اختیار است
گفته که آن گیاه که از سبب و شستمان است و او را



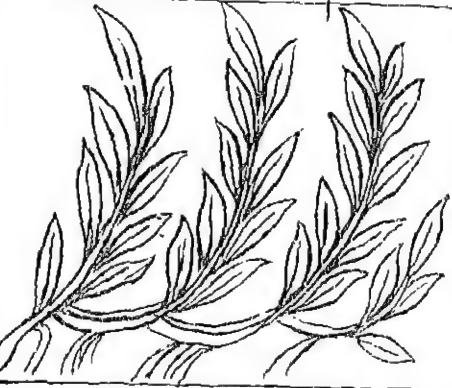
چنگه گویند و الله تعالیٰ اعلم
قتا و خالیست که صمغ او بسیار است
و بشیر از سبک ای که خواستند غار او را بسوزند و
چوب او را بجاوشتر سید بند و غرب گویند که در
سخت راد و نه خراط الله یعنی نزد آن کارها
خارهای قتا و دراز بود و سخت تیز و سه
و شیش شش را نفع کند و صمغ او سه فرقه و جرت

شش را نافع بود و صورت را صاف گرداند باذن الله تعالیٰ و الله تعالیٰ اعلم



بالصواب و الیه المرجع و المآب قتا
بیار سے پیار زه و خیار زه را هم گویند صاحب الفلاک
گفته که چون خواهی که قتا بر صورت حیوان را روی
و بجا یمن و وحشیان مرغیان شود پس کالبد بگیر

صورتی را که تو خواهی و قتا در روغن در حالت کویلی و سر آن کالبد محکم بین چنانچه در آن کالبد باوی



یا غبار سے نرو و بدستی آن خیار زه چون در آن کالبد
بزرگ شود و بر صورت آن کالبد شود که در و کرده اند و نیز
صاحب الفلاک گفته زمان حیض را چون در خیار زستان گذرد
رومیدن او را تباہ سازد و نبات او پژمرده گردد و میوه
او تلخ شود و همچنین بود چون تخم او را بوسه روغن سید

چنانچه در دیگر روغن رسیده باشد یا در پاره جامه که
او را روغن رسیده بود و نیز گفته چون خواهی که خیار زه بسیار و راز شود پس دیگی سکنه و باب
چرکن و نزد یک خیار زه بنه چنانچه میان دیگ و میان خیار زه چهار انگشت فرق باشد پس چون
آن خیار زه سوی آن دیگ برسد از دور کند و همچنین کند که او دراز گردد و نیز گفته چون دانه او را
مکس نخه بنه گهاسے او بسیار شود و میوه او نیز بسیار گردد و اگر تخم خیار زه
را در عسل و شیره پند از نذ پس بکار نده میوه او ششپن به پاک گردد و شیش
ریش گفته برگ قتا از زخم مسک دیوانه نفع کند چون بخورند و میوه او ششپن را ساکن



گرداند و بوسیدن قشای بخود
که از حرارت بود مشکوگرداند و تخم
او بول را براند و چون برتن بالند
رنگ را نیک کنند و حرارت صغرا و
را بنشانند باذن الله تعالی و الله اعلم بالصواب
قرطم نباتیت که بهار است کاذبه
خوانند و خشک دانه نیز گویند و عصف

گل و سبک باشد شیخ رئیس گفته تخم او سینه را پاک سازد و صورت را صاف گرداند و قوی لجن را دفع کند



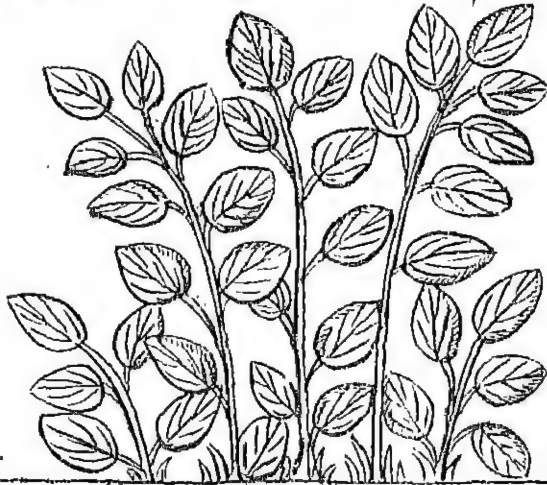
و چون او را با بخیر یا بسر که بیامیزند قوت
باده بنفیز آید و گل او کلفت و بهن را پاک کند
و چون با سر که بر قویا بالند زائل گردد
و صاحب اختیارات نقل از ابن ماسویه
کرده که قرطم مغز آن را خواص آنست که سسمل
بلغم بود و شمر سبته از دانه درم نباتیت
درم بود بعد از آن که نیم کوفته در بیم رطل

بچوشانند و در زیت بالند و صاف کنند و ده درم شکر سرخ با او خلط کنند و بنیاشانند و الله تعالی اعلم

قطن این نبات معروف است و کرسن نیز گویند برگ او سفید
و شیر و را بنیاشانند و کوهان را که اسهال بود و بغایت مفید گردد
پوست میوز او را بسوزانند و خاکستر آن در شهابین دندان بوسیدگی
آن کنند یا صلاح آرد و این بجز سبب نموده او اگر نرم به جامها آن تن
نرم کند و اگر درشت بود جامها آن تن را ناز سازند و شویان نافع بود و در
مشایخان را و سبر و مزاج را و الله تعالی اعلم قشای نباتیت
که بهار است برخت خوانند و بشیر از سبب شوره گویند بقی
و کلفت را زائل کند و نباتیت نافع بود و مرستی را از زوسه خوردن و مرهم کردن و روغن او مالیدن
در اندک روز سبب نافع بود و در کشیش پستان سبک او مرهم کنند نافع بود و سینه و کیموس را

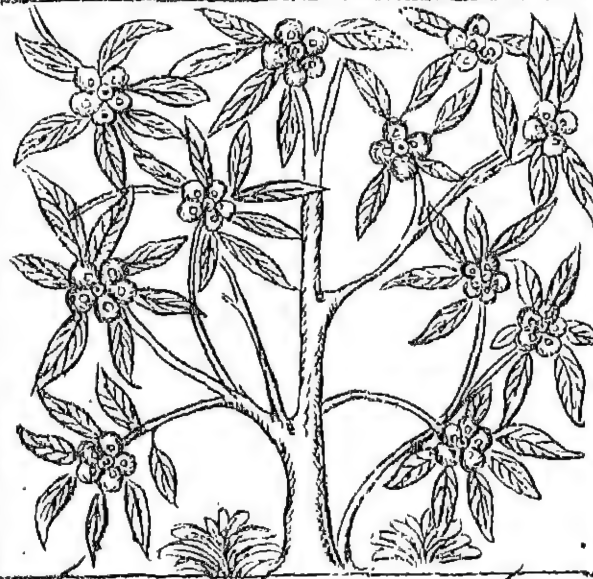


که غلیظ باشد و آب او شکم را براند و بر بوا سیر مرهم کنند لغایت مفید باشد و رازی گوید معده



و جگر را نافع بود و اندک نمائے اعلم
قنب بعضی از آن بری بود
و بعضی بستانی حسین گفته بری نیست
که در صحرا بیا شد و رازی یک گزاشد
بر برگ او سپیدی غالب باشد و
مرا و اثره مانند فلفل باشد و آن
دانه بود که از آن روغن گیرند و اگر چه

قنب بری بپزند و بدان آب مرهم کنند مرهمهای گرم را نافع بود و شیره او در و گوش رانیک باشد
و قنب بوستانه تخم آنرا شند و خج خوانند و برگ او رانیک گویند و آن مفید و محذّر بود چون از و چیز
بخورند فکر را باطل کند و عقل را بفساد آورد و لغایت حرارت خوب بسیار بود که و یوانگی یا خنایک پیدا کنند
و زنف خون را قطع کند و در و ضربانی راسا کن تا آنکه در و نقرس نیز ساکن کند با لمیدن و آشامیدن شنج
رئیس گفته شیره او در دمای چشم راسا کن گرداند و صلع آرد و چشم را تا ریک سازد و بسیار خوردن او
منی را خشک گرداند و غیر شنج گفته آن شیره با دها را براند و روغن شهد آنچه دوائی نیک بود و مردود



چشم مزین که از سردی بود و اندک نمائے اعلم
بالصواب قنبیة نوعی از کربست پیاری
کرب رومی خوانند صاحب الفلاحة گفته چون
او را در زمین شو بکارند جرم او بزرگی گردد و حجم
او نیک شود و در و گرم نیست و اگر او در میان
گرم بفتند یعنی درختهای زربکارند قوت خست
زربضعیف شود و قوت خمر او زایل گردد و برگ
او را با شاخاها که او بپزند و بر پیشانی

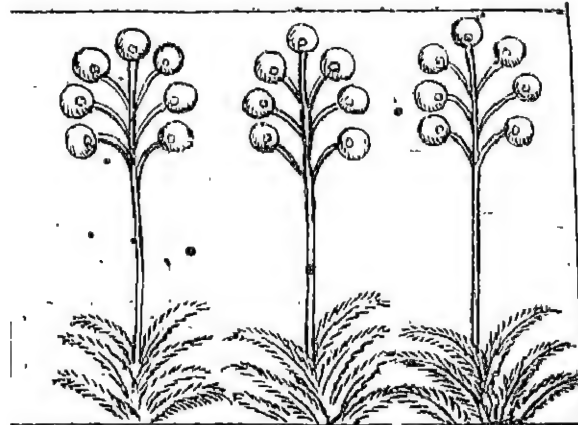
شخص اند و هکین بنهند اندوه او زایل شود میوه او هر که بخورد و بر آن خواب کند خوابهای هولناک
ببید و جهت همین تعبیر خواب خورنده قنبیة نمکند و چون زن قنبیة با آب آفاویه بیا شد و بی نماز
نشده بود و بی نماز شود و نیز سه فقه قدیم را نافع بود و چون کودکان خود را از عادت کنند

ند و بزرگ شوند و در صورت کسی که درشتی بود بخوردن آن صاف شود و شیخ رئیس گفته قنبیط در و بار اساک
کند و گرم و رطوبت را نافع بود و خواب آرد و دیده را تاریک کند و چون تخم او در بایتن دو و کند
که مهابه به سیرند چون بعد از جماع آن برگیرد منی بسته گردد و اگر تخم او را با برگ و با چیزه از سر که
بر زخم سگ و دیوانه نهند نافع بود و تخم او تنها تشنگی را



نفع کند و در ماده منی به فزاید و الله تعالی اعلم بالصواب
قیصوم بنت است که بوی او بسی نیک بود و بپاشی
او را بوسه ماران خوانند جهت مارها از بوی ماران
خوانند جهت آنکه مارها از بوسه بگریزند و اگر تخم او را
کرد و به بکارند مار در آن دیده نماند مگر پلاک شود یا از آن دیده

بیرون رود و شیخ رئیس گفته که به یاسیدن مویها نافع بود و اگر او را در بعضی روغنهای سیرند و چیکه کسی که زود
نروید بدان بالند زود بیرون یاند و حیض را براند و سپهر را بیرون آرد و گرفتگی که سیر نافع کند و چون بارون



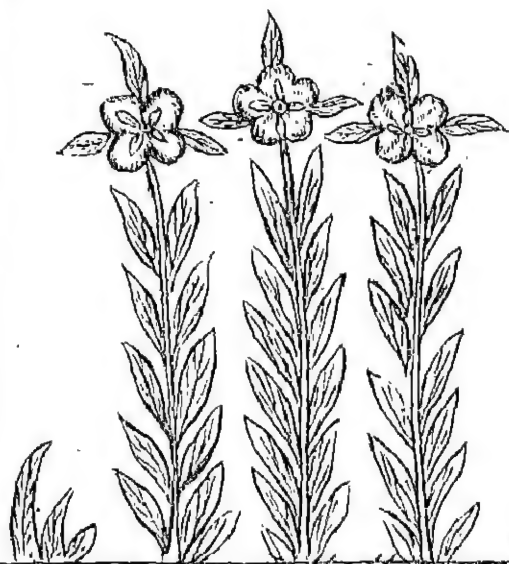
بالند تب لرزه را نافع بود و چون باورشاش
کنند جیند مار را براند و چون با شراب بپاشانند
زهر مار نافع کند و الله تعالی اعلم و زبان
کیا هیئت معروف که آنرا بقری اسان الشور خوانند
نافع بود جهت قرح و بلفم زائل کند شیخ رئیس
گفته از خواص او تفرج یعنی فرج آرد و غم را

ببرد و دل را قوی سازد و الله تعالی اعلم کتان این نبات مبارک بود و از جامها



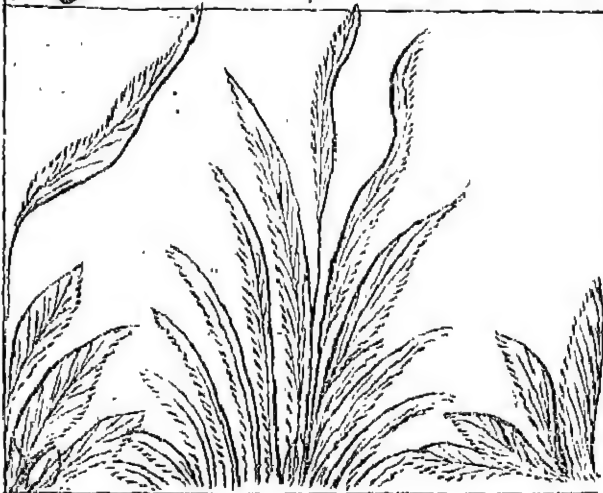
لطیف گویند گویند که جامها کتان تن را نرم
سازد و رنگ نیک پیدا کند خاصه در تالستان
مرخداوند مزاجها که گرم را و دود کتان زکام
را نافع کند و تخم او در و بار اساکن کند و با نظرو
و انجیر زخم سگ را نافع کند و با شمع از بیماری
اطفای نفع کند و چون با غسل و طفل بیامیزند

باه را تخویل کند و سیرند و الله تعالی اعلم کراش پیارسه کند ناگویند و این شامی شبلی



بود صاحب الفلاحه گفته چون خواهی
که گند ناراجارند پس تخم او را در زمین بکنند
و پس آب دهند بعد از سه روز تا نبش او
قوی گردد و چون خواستند که بچ او قوی
شود پس در سرگین گوشت سه دانه کنند
و آن سرگین را در زمین بنیدازند که قوی تر
بروید و اگر گند ناراجا بوی بد و بزرخم کثرت دهند
و حال در درساکن گردانند و زخم زینور را نیز

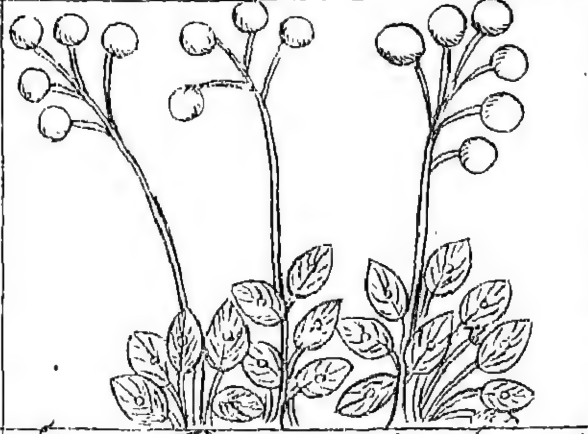
چنین کنند و آن خوردن گند ناراجا یکی چشم پیدا کند شیخ زین گفته گند نای شامی تا بیل و سری
بهر دو ربات را قطع کند و خوردن او صدراع اردو خواهد داشت بخمال آرد و بن دندان
و دندان را تپاه سازد و دیده را زیان کند و گند نای بطنی بواسیر را نفع کند چون پوست او دود
کنند و بخورند و یا به راسخ یک کنند و غیر شیخ گفته گند ناراجا بناید و بر ریشها که از خون روان شود
بهند که خون آن ریشها را برود و اگر حیض زن حبس شده باشد و دم سنگ که یک دقیقه باشد
از شیوه او دود او دقیقه که عبارت از نسبت درم از غسل بپاشانند که حیض او روان باشد و گویند
که گند ناراجا استعمال کنند خداوند الحان جنت صاف شدن آوازیشان جهت آنکه درشتی آواز



از رطوبات بود که از دماغ فرو آید پس
خشکی کنند تا آن رطوبات را بکشد و اندک
اعلم بالاصواب که گفته و لیستورید
گفته که این گیاه را کوچک باز یک برگ بود
شیخ او در غلات بود دانه او مقدار دانه
باشد لیکن پهن نباشد بلکه پهلوی او بود و در
او به شریکی زند و چون بقتلش کند بزرگ است

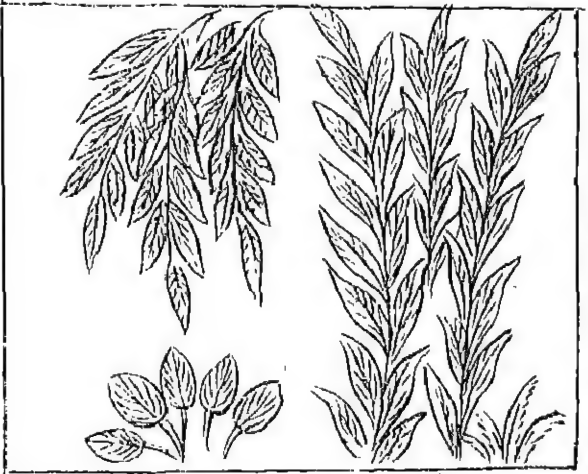
منقشر بود و هیچ چیز چون او فرو نهند گاو را و مره او میان شام عیس بود و در ولایت راجه دو گاه
بسیار کارند شیخ زین گفته چون برهق و کلف و برص با آن نافع بود و لون را بپلو گردانند و از و سبوق
گیرند و مانند گردکان بلا غران دهند تا غری شان زایل شود و چون با شربت برگ زینگی افقی و با صابون

اشکند و منی را خشک گرداند و شیر کزیزه با شیر ضریان سخت را ساکن گرداند و بسیار خوردن او سمن
و قنم را ناقص کند تخم او گردندگی زنبور را شفع کند چون سه کف دست از و تناول کنند و حال درد



اوساکن گرداند بکناس گفته خانه را چون
بدانه کزیزه با قنم دو کنند کز و مهادار با از
خانه بگیرند و بوی سیر و پیاز را زائل کند
و الله اعلم بالصواب کلو اس گیاهی
معروف باشد چون چیزی را از و در بپزند
بکها از بوی او بترسند و بپایرون آمدن

و بر بخانیدن قادر نباشند و با سانی کشته شوند و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب



سنبه الله و نعم الوکیل که در وقت
معروف باشد بسیار است زیره خوانند گویند
که او را دوست دارد پس چون خواهی که بگو
بجای خود الفت گیر و پس چیزی از کون جبت
او بنید از پیش از آنکه از کون تر داند جهت چرین
بیرون آید و دوستی بگو بمر آن کون تر داند را
بیش کرد و آنرا را نماند و مورچه از بوی کون

بگریزد و شنج رئیس گفته چون روی را با آب کون بشویند صاف کند و بسیار خوردن او زردی را پیدا



کند و چون او را بسره بپایند و بپوشند قطع ریش
کند و پختن بود و چون ختم را با آن ترسانند و در
بینی کنند و شیر او چشم را روشن کند و چون کون را
بگیرند و مانند او از نمک و با هم بپزند و نان سازند
و خشک گردانند بعد از آن در میان آرد میسند
نهند آرد میسند زمانی در آن پانزده تپاه نشود
کوز گندم بسیار است او را جو چند نموند

از خاصیت او آنکه چون آنرا یک پانزده غسل ده طل و از آب پتی طل بگیرند و نیک پزند



و سر آن آوند را بپوشانند و شاعیت
شیرانی نیک شود و او فربه سازد و در
زمینی بنفشه زاید که ماه بنایت است که زیر
زمین پیدا شود از نا شیر قمر و او از تخم
نر وید و مرا و راجع نباشد لیکن حاصل
شود از قوت هائی که فراهم آیند بطریق
استحالات چنانچه خواهر در اعماق

زمین حاصل شود و در حدیث نبوی آمده ان الکماة کاملن یعنی بدستی که کماة مانند ترنکبه است
یعنی آنکه شیب زمین بر وید بغیر از لقب و مشقت و عرب گوید که کماة اگر در زیر زمین ریزه شود
باران تا بستنی برسد مارا فاعی گردد و از کماة ضعیف بود و در سایه درخت زیتون که مر او را قطر خون
آن مرگ و زهر خالص بود و هر کماة که در سایه های درختان بر وید آن زشت باشد و زشت ترین آنها
آنچه در سایه درخت زیتون بر وید گویند چون کماة باشد شیخ رئیس گفته از خوردن کماة فاج و سکت است
تیرسد لیکن آب کماة چشم را روشن سازد و چنانچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرویست و دانایان



بوی می چوب طیب و غیر شیخ گفته کماة قویخ را و اگر فتنی کبیر را
پیدا کند و بقیه از کماة باشد که در حال خورنده بمیرد و
آن گمانی بود که بنزدیکی چای بعضی خنبد یا زهر دار بر وید و در سایه
درختان آمده علم بالصواب و الیه المرجع و المآب و چون بنیاد و نم و توکیل
لیکند ویراجل المساکین نیز گویند و معروف بود بعشقه و طوس

نیز گویند و بشیرازی برشته خوانند و نباتات او نزدیک تر نباتات که بو و بوی و چوب



و از و رسیما بار یک بالا روند و مرا و را یک
در از صداع مزمن را نافع بود و بواسطه که از در و
نفع کند و آب او منهل صفرائی سوخته بوشیخ
رئیس گفته شیره لبلاب بزرگ بوسه
بشیر و پیش را بکشد لسان اسحبل
بنایت است مانند زبان پره و بشیر از بی اثر او ق

بزرگ او بکند زائل گرداند و بیدار او دفع صداع کند و خواب آرد لیکن حواس کند سازد تخم او را چون بکار
بیامیزند آتش آنرا بگیرد و اگر زن آنرا بگیرد از و چکیدن خون روان از گردن بکشد و چون با عسل بپزند
و بخورند و شتی که آنرا بسروح خوانند و آن مانند صورت آدمی باشد مرد آن بمرد آدمی میماند و زن آن بزن
آدمی بر آما سهای سخت نهند و بر خازیر و رتیکلات لغایت مفید باشد و نیز مرهم کنند مردهای مفصل را
بر گرداند و چون بیخ او و شراب بکند و بیاشامند دست سازد و بر کبیری از آن
خواب آنرا پیدا شود و آنرا جهت دفع بیداری گیرند شیخ رئیس گفته هر که محتاج گردد سوی بریدن عصبی



از تن خود دفع و بامدسته پیمانه در شراب از و بیاشامد
پس چون راحت خواب او را پیدا شود و او را بر آخر
بنود نزد بیدار و اگر دندان قیل را باوشش عسل
بپزند آن دندان را نرم سازد و بکار آوردن آن
آسان گردد و لوبیا و لوبیا نیز گویند نسبت معروفست
بر صورت کلبه شیخ رئیس گفته خورنده لوبیا خواجها
زشت بیند و غیر شیخ گفته تن را رنگ پیدا کند و غلاف بپزد را و بچمره را بیرون آرد و حصین را بپزد



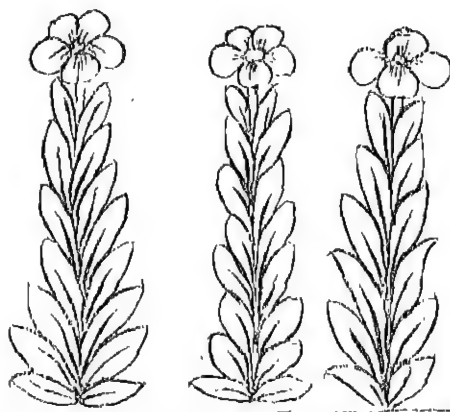
و از خون نفاس پاک سازد و بکار آورد و الله تعالی
اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب لوق
بپا کشته فیلکوش خوانند بزرگ او جرثومه
بدرا مفید بود و در بوکشته را نافع بود و بیخ او
کلفت و بهق و خش را زائل کند چون با عسل

بمالند و با شراب شگاب که از سر ما بود و سود دارد و فاه را تخم یک کند و اگر زنج او در تن بماند
ما را بکافعی از و بگزیند و الله تعالی اعلم بالصواب
نیلوفر نیلوفر نباتت خوشبوی و پشیا
و آنجا که ایستاده بر و دید و در شکوفه باشد پس
به شب غایب شود و بروز طاهر گردد و بلبیاس
یکم گفته نیلوفر را چون در سایه خشک کنند و برش
بنید از نوزد شیخ رئیس گفته که نیلوفر خواب آرد و صداع گرم را ساکن گرداند لیکن شهنش





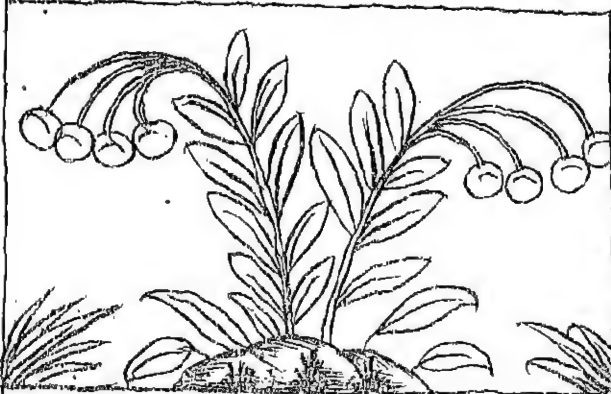
باه را بشکند و منی را بنید و بنجامین که در بود
و اقلام را ناقص کند تخم او بآب برهق مالند
زائل کند و بازفت بپایمیزند و بردار اشکاب کنند
به سازد و موسی را بر و یاند و خوردن او باه را
کند و الله اعلم **شش** رخ خوانند و
بشیراز به سومان خوانند این نبت معروف
شش رخ گشت تخم او باه را زیان دارد
و غبیر شش رخ گفته است در دوا عصاره بدن مرهم کنند در دوا عصاره ساکن گرداند و دندان را زین



گرداند و الله الموفق للصواب الیه المرجع و الهاب
ماژریون خاما لا گویند گیاهی معروف
بر انواع باشد بعضی از آن بزرگ بود و بعضی کوچک
پس بزرگ برگ او مانند برگ زیتون بود و بعضی
از آن بسیار باشد و آن سبزه کشیده بود و هم
صنهای ماژریون نیکست برهق و کلفت و شش
را چون بالند و چون کرنب را با و بپایمیزند نبت

مفید باشد شش رخ رئیس گفته چون با شراب بپاشند جهت گردن که جانوران سودمند بود و چون او را
بار و بپایمیزند و باب جمیع کنند سبگان و هوکان را بکشد و مراد می راد و درم از و قائل باشد و شش رخ گفته
ماهی را در آب بکشد و دانه های لبه و کرمها را بیرون آورد و بیشتر آنچه نوشیده شود و دانه های بود و در شش
رائع کند چون بوی در دهنه قدر درم از و دفع کند که ویرا اسهال پیدا شود که استقامت را زائل کند لیکن علاج
این کردن بسی خطر باشد و قاضی ابوعلی البیهوشی گفته کسی که استقامت مبتلا شده بود و الهیاف باشد پس
جمیع اطباء از علاج او عاجز شدند پس آن در و منند گفت در حالی که از زندگانی امید شده بود و گاهی
مراتمان از دنیا تو شسته گیرم آنچه مرا استقامت باشد پس گمان او را که در میان او و میان شهرت
او همیشه بر و قائل بودی شش رخ پس چون پیشتر به عجیب سید پادشاه میفرمود و میفرمود تا آنکه روزی
مردی از و میگفت شش رخ و ماخهای پریان کرده را میفرود خشت پس آن در و منند از و بفرید و بسیار خورد
پس چون کیاست بگزشت طبع او فحل شد و پیاپی اسهال کرد تا در شش رخ پیشتر از شش رخ

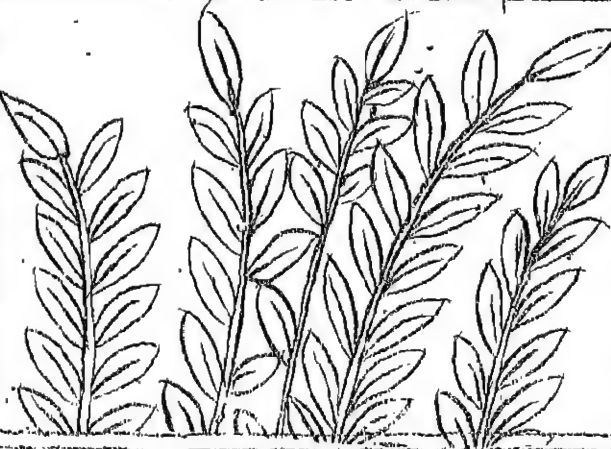
نبشت پس اطلاق شکم او منقطع گشت و بحال خود باز آمد و عاقبت یافت پس بعضی طبیبان از رسول
کردند که بچه دو صحت یافته پس آن درو مندا گشت ماخرا را خردم و صحت یافتیم پس طبیب گفت از کجا این
ماخرا را خریدی گفت در جای فلان گرفتم پس گفت مرا بجا بیاور پس چون طبیب را سوی آن موضع بیاورد
طبیب صحرایی یافت که میان آن صحرایان ریون است پس طبیب دانست که ماخ چون از مازریون بخورد
قوت مازریون در شکم ملخ ضعیف شد و خدا تعالی خواست که این بیمار را شفا بخشد چرا که طبیبان از علاج



او عاجز شدند و او نیز از زندگانی خود نا امید
گشت پس قضای ازلی چنین جاری گردید
آن بیمار با اتفاق از آن مامنها تناول کند و ما
که آن ماخ معتدل شده باشد تا آنکه قوت
او چنان صالح شده که این مرض را دفع کند
فسیانه ما عظم شانه و واضح برمانه ما بخواهد
و او را حبه الملوک نیز خوانند برگ او مانند ماهی کوچکی در درازی یک انگشت بود و میوه او سه تنه است

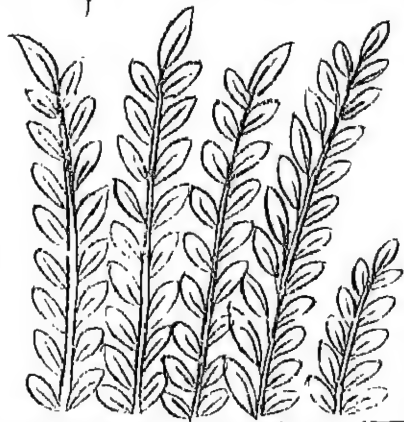


نبذق بود و در هر شمره او سه دانه نامی
سیاه باشد مستقام و میوه حاصل و عرق اینها
و قویج و نقرس را نفع کند و اگر برگ او را
با خروس سر و با شمش دانه یا با هفت
پزند و شور بامی او یا شامند سهل بلغم
وزیره بود لیکن آبی سرد از پی آن شیانند
و شربت زیاده از پاره حب بود و الله تعالی اعلم ما می ترجیح معنی آن زهر با سیست بنا نیست که صر



او را نامی باریک راست بود و برگ او
مانند برگ طرخون و درخت او مانند
درخت شمرم که آنکه او در از تر باشد و در لون
او که در رنگ بود که به زردی مائل بود و آدمی
آنرا از تنوع است می شمارند و از خواص
او آنست که چون در آب اندازند

که مایه بود ماهیان است گردند و بر روی آب افتند و او از در دهان صلی عرق السنا و پشت و تقریر لایع بود
و آنکه قناسه اعلم بالصواب مرز پنجمش مرو قوش گویند و پارسه مرز نگوش خوانند نباتی خوشبو
است شمشیرش گفته شقیقه و صداع را نافع باشد و چون او را بنزد آب او استسقا و گرفتگی مکیه و مغض را
نافع بود و پارسه که گزندگی کرد و مهابا مرهم کنند نافع بود و تخم او یکدم در آب کنند و بیاشامند و در زخم زنبور را
ساکن گرداند و روغن او مرفاج را نافع باشد خشک او باطل
بر کینه خون و بر بنبری خون باشد نافع بود و خاصه زیر چشم اگر باشد
و آنکه الموفق للصواب مار وین سبیل رسو بود و برگ
او مانند برگ عصفور یعنی خشک بود و شباهت با او زرد و تمهوا
باشد و او را ساق و گل میوه نباشد شتره چشم را بر و یاند چون در
سرمه کنند و نوشیدن او بول و صیف را بر اند و یکدم



از و نافع بود و فایح و لوقه را و آنحق گویند مضر است شمش و آنکه قناسه اعلم بالصواب

نان خواه نایچه بود بشیر از کزیتان و نایخواه
اسمیت معنی این کنده نان این نبات معروف است
چون آنکه گفته که شش ماه تازه بینا و چهار ماه خشک بر کینه و برانجورد
خون او بسیار شود و اگر گو سفندان در زمستان آنرا
بچند لطفه مردان شان بیش گرد و در زنان شان بجا
بسیار برانید و شمش و شیر شان بنفراید و همچنین بود چون در



خواب بکارند و نایخواه زیر آن باشد و رخت خرابا پاک سازد و نایخواه نافع است مرز گزندگی را بلیتاس
گفته چون نظر همیشه بسوس نایخواه کند زوسه او زرد و گرد و او از دواها سبب و برص بود و چون



او را با عسل بسوزند و چکیدن خون را بیا
مرهم کنند زائل کند و اگر او را بنزد آب
گزندگی کرد مرز بنزد و در ساکن شود و
گزندگی جمیع جنبید با بیاشامند و آنکه قناسه
اعلم بالصواب مرز پنجمش مرو قوش گویند و پارسه مرز نگوش خوانند نباتی خوشبو
است شمشیرش گفته شقیقه و صداع را نافع باشد و چون او را بنزد آب او استسقا و گرفتگی مکیه و مغض را
نافع بود و پارسه که گزندگی کرد و مهابا مرهم کنند نافع بود و تخم او یکدم در آب کنند و بیاشامند و در زخم زنبور را
ساکن گرداند و روغن او مرفاج را نافع باشد خشک او باطل
بر کینه خون و بر بنبری خون باشد نافع بود و خاصه زیر چشم اگر باشد
و آنکه الموفق للصواب مار وین سبیل رسو بود و برگ
او مانند برگ عصفور یعنی خشک بود و شباهت با او زرد و تمهوا
باشد و او را ساق و گل میوه نباشد شتره چشم را بر و یاند چون در
سرمه کنند و نوشیدن او بول و صیف را بر اند و یکدم

وسلم شموال نرجس فاما منكم الاول بين الصلوة والقوا وشعبة من برص او جنون او جذام لا يذهبها الا شمس
النرجس شموة ولو في العام مرة يعني في غير صلوة الله عليه وآله وسلم فرموده بوسید نرگس را هیچ یکی از شما
نباشد مگر او را میان سینه و دل او شامخی از برص یا از جذام یا از دیوانگی بود آن شلخ را زایل است و مگر
بوسیدن نرگس بوسیدن نرگس را اگر چه در سال یکبار باشد صدق بنی الله صلی الله علیه و سلم جالینوس گفته
هر که او را ناله باشد باید که یکسان در بهای نرگس کند جبت آنکه آن غذا می تن است و نرگس غذای روح
صاحب الفلاحه گفته چون نرگس را بر بند بریدن سخت باد و دو خار را بگذراند بگذراند این سخت پس آن را
یکبار ناز و نرگس دو چند آن بر وید و گویند هر که نظر او بر نرگس بفتند در جماعت شہوت اولیست گرد و چنانکه
گفتاید و گویند چون اصل نرگس را در پارو جامه با چشم نرغ بینند و آنرا بر سینہ زنی خواب کنند نه بند
سیر خود آن زن در آن خواب اظهار کند و چون این اصل را بر جراحت نهند هر دو کناره جراحت



بهم آیند و گوشت بران بر وید و چون سر را بدان
بماند و او شعلب را نفع کند شیخ رئیس گفته که آن اصل
خار را و خار را را بیرون آرد خاصه با آرد شلیم که رو است
کل او بوق و کلفت را زایل کند و صداع را نفع کند و خوردن
اوقی را تحریک کند و چون مقدار چهار درم از آب غسل
بیاشامند بچه زنده و مسرود از شکم او بفتند و الله تعالی
اعلم بالصواب نسیرین نباتیست که بسیار است و اولش
خوانند و آن دو نوع باشد برقی و بستانی شیخ رئیس گفته نسیرین بستانی که مہار اکبند و طنین و دوی رافع



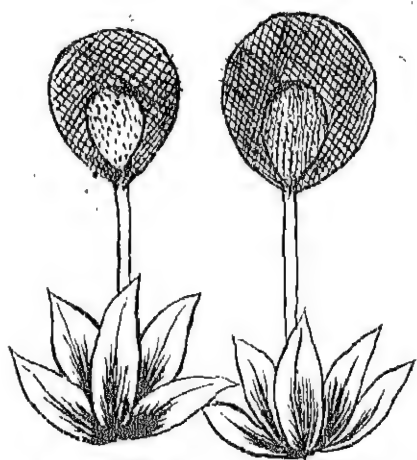
کند و در دمانه دندان را ساکن گرداند و
نسیرین و شتی را چون به پیشانی ببالند صداع
را ساکن کند و فواق را نفع دهد با شامیدن
وقی و فواق را ساکن گرداند و صاحب اختیار
گفته چون بگویند و بر کلفت رو ببالند زایل کند
و چون خشک کنند و بر روزیم شقال بینند
چند روز پس پیوسته جوانی را که در دمانه
بود و الله تعالی اعلم بالصواب این تره معروفست شیخ رئیس گفته ثقل مسدود را قوی کند و فواق را

ساکن گرداند و بر باد یارسد و آوندنهای منی را بسته گرداند و کرمانهای شکم را بکشد و زن چون بشناسد



بزرگوار و منع آب تن کند و چون پیشانی
زابد آن سرچم کند صداع را نفع کند شیر
او با سرکه روان شدن خون باطن را قطع کند
و چون آن شیر را با حب الزمان بپاشانند
شکستگی شکم از ناگوار ساکن کند و غیر شیخ گفته
چون با سرکه بپاشانند شوت جمل را قطع کند
کند و معده را قوی کند و فواق استلاست
راساکن گرداند و آنرا علم بالصواب بپوشان

کیا اهمیت که اورا تخم و غلات نباشد و آن بر چند نوع بود بعضی از آن صحرایی در کوها بر وید و بعضی
از آن سبلی که در زمین سهل بر وید و شیخ الرئیس گفته برگ اورا پزند و بپاشانند و در پشت
و عرق النسا را نفع کند و بسیار است که میگویند که قویج ریج را نفع کند شیخ اورا پزند و بپاشانند
که فتکی کینه و آب تن را نفع کند و در منه و آهنا بپزند و سگان را بکشد و چون شیخ اورا در شراب
پزند بر گزند که رتیا را نفع کند و تخم او نیک است جهت در دندان را و چون زن بردار و حیض را
براند و او مسعد را زیان دارد و مصنف عجائب المخلوقات میفرماید از جمله حکایات آنچه مرا
حکایت کردند که از دوستان من که در بعضی کوها که اربل چیزی بسیار از بلبلون میروید
و عامل آن ناحیه بر سالی از وی بشرابی میگرفت و سومی پادشاه اربل با بدیهی دیگری بر سوت
معتقد علیه میفرستاد پس جمعی از گردان و بعضی سالها راه ایشان بر میدوید و قوس که با بار بودند
بگرختند و بدیهه را بکشد و شتند و گردان همه بدیهه را بگرفتند پس چون سرمای یساقیت را که درو
شراب بلبلون بود و کشتند و پنداشتند که عمل از و چیز بسیار خوردند پس بر ایشان اقبال
غالب شد و احوال سخت گشت تا از حرکت ضعیف گشتند پس جماعتی مسافران از آن راه
میگذشتند که گردان را بدان حالت دیدند چون در شهر اربل آمدند بحال ایشان خبر کردند
پس پادشاه مظفر الدین کانی را فرستاد که ایشان را سوسه خود بردارد و پس ایشان
را بیاورد و بدیهه را بپایان انداخته و مردم گرد ایشان خنده میکردند و میگفتند بپایان
سکار بلبلون ایشان را مست کرده پس ایشان را سوسی بهارستان برداشتند



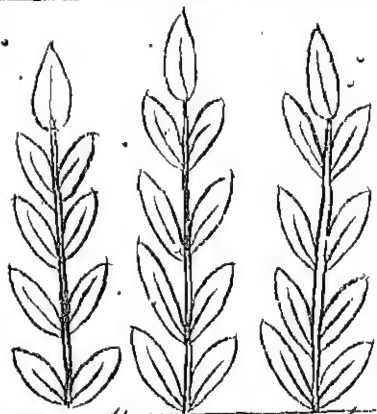
پس بعضی شان ببردند و بعضی سالم ماندند پس
بادشاه را نشان گذاشت و گفت این قدر حجت
و خراب شدند و بعضی ببردند پس ایشان را
از زوایا نبردند و الموفق بالصواب باشد
نباتیت که پارسه او را کاسه فی خورند بعضی از آن
برمی بود و بعضی بستانی و آن باریک برگه پهن باشد
و بسیار تلخ بود امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمودند
فی کل ورقه من ورق الهند با وزن جبه من ماء الحنظل

معنی چنین بود که در هر برگه از برگهای هند با وزن یک درانه است از آب بهشت شیخ رئیس گفته چون
نقرس را بدان مرهم کنند نافع بود و پنج هند با برگ او مرهم کنند مرگندگی کز دم و ما و زنبور و گر با پوسنگ



بغایت نفع کند و تب ربع را نفع کند و گویند هر که را
درد دندان باشد یک پچاوس از هند با بگیرد و مقابل
قرآید در آبی که اول آن ماه شب یکشنبه بود و ماه
برادران شب دیده باشند و سوگند خورده که درین ماه
هند با با گوشت اسب بخورد که درد دندان او زایل
شود و همیشه باز نکرده و الله تعالی اعلم بالصواب
در س نباتیت که در زمین بکارند و مانند گند

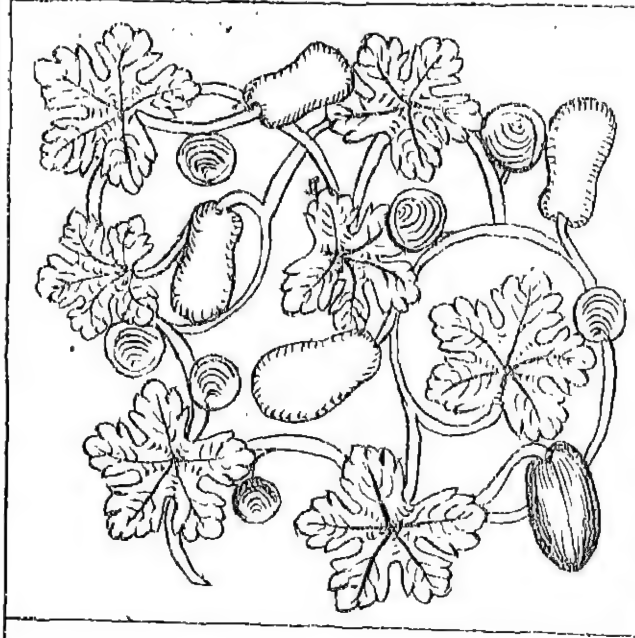
پس چون خشک گردد و خرد نماید او بترقی و در س از و بقیه گویند که یکسال بکارند ده سال بکارند ده سال



باقی بود و شربید کلک و شرب را سفید بود و چون باشد
و چون بیاشامند سنگ را بریزانند و در دره و شانه
را که از سردی بود شرب باشد و مقدار شیرینی از و یکدم
بود و اسحاق گوید ضرر است شربش مصلح او عمل است
و جالینوس گفته که زخم سبک دیوانه را نفع کند و جاست
را به کرده و الله تعالی اعلم بالصواب و تحقیق پس که بود

تساحب الفلاحه گفته چون خواهی که کدو بزرگ گردد و تخم او بزرگ شود نه چنانچه در خیال نه گفتیم و اگر تخم کدو را

در غسل و شیرینید از نذینوه او شیبین شود چنانچه در خیار زه گفتیم قال امیر المومنین علیه السلام ادا طنجتم فاکثر والقرع فیه فانه تکسین قلب الخرن یعنی امیر المومنین علیه السلام فریاد



چون چیزهای را می‌نیزید که در او را درو بسید
کنید پس بدستی که در دل نمکین را بین
کنند از خواص او آنکه گس بر دخت نهفتند
و جهت همین چون خدا تعالی یونس علیه السلام
را که از شکم ماهی بیرون آورد و دخت
را بر ویانند تا گس بر تن یونس نه نشیند
تا بشیر او محکم گردد و قدرت قلمای علم
بالصواب و الیه المرجع و المآب قسم
بنات و بنوم تمام شد

بسم الله و منه ولا حول ولا قوة الا بالله العلی اعلم ان الله و نعم الوکیل
فصل سوم در حیوان و آن بر چند نوع است نوع اول و آنکه
بدانکه جمیع کائنات را بر سر نهاده اند اما حیوان مرتبه پنجم بود از کائنات است هر قدر اول مرتبه اول و آن با شایسته و حیوان است
سابق و مرتبه دوم مرتبه نبات را بود بدستی که از حیوان بسیار معادل و حیوان است و سوره باشد که به حصول
نشو و نما و در بعضی روزی و بزرگ شود چنانچه حیوان انسان حرکت ندارد و مرتبه پنجم حیوانات را
بود که آدسان نشو و نمو و حس و حرکت جمع کرده و این قوتها را خدا تعالی در جمیع افراد جمع کرده تا در
کرمها و پشهها و مگسها نیز حاصل است اما سبب بدستی خدا تعالی بر نگاه که حکم کرد بر هر حیوانی را با جمل بر سه
معدوم شود و قوتها حیوانات متصرف است هر قدر که آن قوتها را ایشان را پناه سازد و پاک
کردن این حکمت الهیه اقتضا کرد که قوت حساسه بوسیله نباشد تا بر اسطه آن قوت حساسه و در آن تادی
کنند پس از نفس خود آن تادی را دفع کند پس تن او باقی ماند تا آنکه کتاب اجل او برسد و اگر این قوت
حساسه نبود و آدمی که سنگی را حس نمیکرد و نمی‌تواند عدم عذاب مرگ فبأه مجروری و چون خواب کرد
و در آن خواب تفرق شدی پس دست او را یا پای او را آتش رسیدی بدان حس نکردی تا از خواب
بیدار شدی دست و پا پس حکم خدا تعالی اقتضا کرد که حیوان را که قوت حساسه با تمام و او جامع از اشیا
نمکنه نباشد تا تن او را از تلف نگذارد و اما حرکت بدستی حیوان چون محتاج شد سوسوی غذا او با غذا پیوسته

مانند درخت کاسته در زمین و غذای او در جمیع اوقات او را نیا مدد باین متعرض آنات شد حکمت الهی
 اقتضا کرد که او را آلت حرکت بخشد تا بدان آلت حرکت کند سوی جمیع جهات و اگر این قوت نبودی بر آئینه
 حیوان محتاج شد سوی تند او بر رفتن سوی آن غذا نتوانستی پس ازان گرسنگی بمردی مانند درختی که آب
 نیا بد تا خشک شود و بر آئینه چون او را ریخ سوختن یا غرق شدن بر سیدی بر جای خود ماندی تا باهاک
 شدی پس خدا ایتعالی مرا و را آلت بیافرید تا آن او را محفوظ سازد و بیخانه ما اعظم شانه و واضح برماند و
 چون حیوانات بعضی را دشمن گشته حکمت الهیه اقتضا کرد که بر حیوانی را آلتی بخشد که بدان
 آلت نفس خود را از عید و خود نگه دارد پس بعضی از حیوانات دشمن خود را از نفس خود دفع کند بقوت ماه
 و سقاومت چنانچه فیل و شیر و گاو میش و بعضی ازان از دشمن خود سالم مانند بکر سخنج پس خدا ایتعالی
 آلت گریز بخشد چنانچه آهو و خرگوش و مرغ و گاو و بعضی ازان حیوان نفس خود را بسلاح خود نگه دارند
 مانند خرگوش و سگ پشت و بعضی ازان حیوان نفس خود را بجهن جبین یعنی اقلعه محکم نگه دارند چنانچه
 موشها و مارها و از اقتضای حکمت الهیه آنکه بیافرید بر هر حیوانی را از اعضا و قوتها چیزیست که متوقف
 باشد بر آن چیز بقای ذات او و نوع او نه زائد و نه نقصان پس جهت همین عضوهاست که حیوان و شکلا
 او مختلف آمد و بنوعهای بسیار تنوع گشت و روی عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن رسول الله صلی
 الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی خلق فی الارض الف امه ستائیه تنها فی البحر و البرایه فی البرایه یعنی عمر
 ابن الخطاب رضی الله عنه روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت بدستی که خدا ایتعالی
 در زمین بنهر کرده آفریده ششصد ازان در دریای و چهارصد در خشکی و بعضی از مفسران گفته اند هر که
 خواهد که بشناسد معنی سخن الله تعالی که و یخلق ما لا تعلمون پس شب آتشی میان همیشه میفرود و نوگ
 کند سوی چیزی که آتش را بپوشاند از صفهای بسیار گوناگون عجیب شکل غریب صور که در امکان
 نباشد بدستی که خدا ایتعالی چیزیست که ازان در عالم بیافریده با آنکه اینچیز که مر آن آتش را بپوشاند مختلف
 باشد باختلاف مواضع از بیشها و دریایا و کوهها و زمینهای سهل بدستی ساکنان بر بقعه ازان بقعهها باشد
 از نوع ساکنان غیر آن بقعه و ما یعلم جنود ربک الایه و سبر آئینه مایا و میکنیم بعضی انواع حیوان و عجائب
 ایشان و آنچه بایشان تعلق دارد از خواص و ائمه الموفق للصواب نوع اول در آدمی
 و نظر درین نوع در چند امور بود اول در شرف ان بدانکه انسان اشرف حیوانات است و
 خلایقه مخلوقات است خدا ایتعالی او را ترکیب کرده در نیکو ترین صورت از اشیا و متفاوت مزاجها
 مختلف و جوهر او را قسمت کرد از روی روح و تن و خاص کرد او را بفهم و عقل بطاهر و باطن و ظاهر او را

مزین فرمود و جاس طاهر و باطن اورا بحسب باطنه نفس ناطقه مرا جای در دماغ مهیا کرد و او را در محل
 بلند مرتبه موافق ترسیا کن گردانید و بفکر و ذکر و حفظ مزین فرمود و بر جواسر عقلیه را مسلط کرد تا نفس ناطقه
 امیر بود و عقل وزیر او و قوتها سی لشکر او و حس مشترک بیک او و تن بجای مملکت او و عضو یا خادمان او و
 حواس سفر کنندگان باوقات در عالم خود تا خبرهای موافق و مخالف بچینند و بر حس مشترک عرض کنند
 که آن حس مشترک واسطه بود میان حواس و نفس ناطقه برور بدین تن که او آن خبر را عرض کند بر قوت
 عقلیه تا قوت عقلیه اختیار کند آنچه موافق باشد و بنید از آنچه مخالف باشد و از نیوچه گویند که انسان
 عالم صغیر است و از حیثیت آنکه ندانند و بزرگ شود گویند که نبات است و از حیثیت آنکه حس
 کند و بجنبند گویند که حیوان است و از حیثیت آنکه حقیقت اشیا را ادراک کند و بیاید گویند که
 ملک است پس انسان محبت مزین معانی را پس چون محبت خود را صرف کند سوی بهی ازین بهای
 لاحق شود بدان محبت پس اگر محبت خود را سوی محبت طبعیه صرف کند خوشنود شود و از
 دنیا بگریزد و باصلاح تن لغت او پاک کردن از فضلها و اگر محبت خود را سوی محبت حیوانی صرف
 کند پس باگزنده بود مانند و کان یا بسیار آرزو و جماع کند مانند نری یا بسیار خواره
 بود مانند گاو یا بسیار حرص دارد و مانند سگ یا بسیار کینه دارد و مانند شتر یا متکبر بود
 مانند پلنگ یا خداوند بدول مانند روباه یا جامع باشد میان این همه بشر شیطان صریح
 ملعون بود پس اگر محبت خود را الله ان محبت ملکیه تصرف کند پس متوجه بود سوی عالم
 اعلی و راسخ نشود و لغو و آدن بمنزل اسفل و جاس حقیر و از قول حق تعالی و فضل
 علی کثیر من خلقنا القتیلا او را خواسته باشد **فصل اول در حقیقت آدمی**
 بدستی انسان حاکم که او را سمع و بین و بوی و چشمت و مزین و او دین
 حالت عالم است در ذات خود و غافلست از جمیع عفو یا خود طاهره و باطنه و آنچه معلوم است
 درین حالت آن نفس است و آن نفس عالم است جمیع درکات همه انواع او را کات و فاعل
 است جمیع انواع افعال و کس طمع نکند در شناختن حقیقت نفس ناطقه بدستی که او از
 فهم بشیر آدمی خارج بود و محبت همین خدا یتعالی فرموده قل الروح من امر ربه و مراد
 ازین روح نفس است و آن نفس متقلد است مرعده تکلیف را یعنی عهده قلا و تکلیف
 در کردن خود کرده و متعرض خطر ثواب و عقاب بعد از مرگ گشته یاد رفیع و سعادت بود
 چنانچه خدا یتعالی فرموده و لا تحبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء

عند ربهم یزقون سرحدین با انما هم من فضلہ و یاد بر خیم و شقاوت چنانچہ خدا
 تعالیٰ کے گفتہ النار یعنی خون عیساںند و او عشیاء و یوم یقوم اس آیت و حصول ال فرعون
 اشد العذاب و این نفس در تن مانند پادشاہ بود و در ملکیت خود نفست و جا کے
 او و شہر او و دل جا کے قرار شدن ملکیت و عقنوا ہا مانند خاد مانند و قوت حق کے
 عقلیہ مانند وزیر ناصح و مشیر مافیل و شہوت طلب کنندہ زرقا کے خادمان و چشم جا
 شہوت است و آن بندہ ایست مکار بد کردار و ناصح و راہدہ و ناچار و ناچار و ناچار و ناچار
 وزیر ناصح است و قوت حاسہ در مقدم و ناغ صاحب برید است یعنی یک کہ خبر کا محسوسات کیسے
 او انتھا باشد و قوت حافظہ کہ مسکن او و خوش و ناغ است مانند خزینہ دار
 است و زبان مانند ترجمان و حواس خمسہ جو اسیں او بند و ہر کے ازین خواں
 خمسہ موکل کردہ شدہ است او را پیچیدہ کے جاننے از جو اینھا کے پس چشم را
 موکل کردہ شدہ است بعالم الوان و سمع را بعالم اصوات و بچشمین جمیع حواس
 کہ ایشان خداوندان خبر ہا اند کہ آن خبر ہا را ازین جو اسب می چسبند و بخیاں
 می سپرند و او صاحب پیکت و آن خیال آن خبر ہا را بخزینہ دار تسلیم کند بہت
 حفظ آن نفس از ان خبر ہا استعمال کند خبر کے کہ سو کے آن محتاج بود و در
 تدبیر ملکیت خود و ضعیفان من اظہر علی الانسان نعمۃ طاہرہ و باطنہ و این
 نفس ابدی کے الوجود است یعنی وجود و بقا کے او ہمیشہ باشد لیکن انتقال
 کند از خانے بحال دیگر و از خانہ بسو کے خانہ دیگر از پشت ہا کے پد رسو کے
 شکم ہا کے ما در چنانچہ امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ خطبہ خود یاد کردہ اسے مردمان
 خدا کے تعالیٰ کے شمار اجتہ ابدیافردیدہ یعنی ہمیشہ خواہند بود لیکن از خانہ
 سو کے خانہ دیگر انتقال کنند از پشت پدران سو کے شکم ہا کے ما دران و
 از شکم ہا کے ما دران سو کے دنیا و از دنیا کے بزرخ و از بزرخ تنوی بہشت
 یا دوزخ پس این آیہ بخواند منھا طقت کم و فیہا لیس کم و منھا نخر حکم تارۃ اخرے
 و شیخ رئیس در باب تعلق نفس بہ تن و انس گرفتن بدان و جدا شدن نفس از تن
 ابیات گفتہ شمعہ سبط الیک من المحل الارفع و در قارۃ ذات تغز و
 ترفع و مجو بہ عن کل مقام خطر و ہی التي سرفت و لم ترفع و بصلت علی کرہ لیک و ربما

کرهت فرائد و همی ذات قفج به الفت و ما سکنت فلما استانست به الفت مجاوره
 الخراب لم تقنع به حتى اذا اتصلت بها جهنم لها من سیرم کرماند است الاجزاع به علقته بها
 ما لثقل فاصبحت به بین العالم و الطول انقص به تبکی اذا ذكرت عهد و بالحمه به بد اسع ستم
 و لما یقطع به اذا عاقلها شرک الکشف و صد ما به قفص عن الاوج السبح المربع به حتى اذا قرب
 السیر الی الحمی به و دبال رحیل الی الفضاء الاوسع به و عدت مفارقه لكل محلف به عن حلیف
 المشرک غیر مشیع به شجعت و قد کشف الغطاء فالصیرت به بالیس بدرک بالعیون الصبح به و عدا
 قمر و فوق و زده شاهق به و العلم یرفع کل من لم یرفع به فلما شی ایهبطت من شاهق به سام
 الی قعر الحوص الا و نس به ان کان ایهبط لاله حکمه به طویت عن القدر اللیب الاروع به فیه و لها
 ان کان صرته لارب به لتکون سامعه بالسمیع به و تكون عالیه کل حقیقه به فی العالمین و
 حرها لم یرفع به و همی استقطع الزمان طریقا به حتى لقد عرت بغیر المطلع به فارها یروق
 باللب بالحمه به ثم انطی فکانه لم یلع به گویند که این نفوس درین عالم جسمانی و آنچه
 بدان مبتلا شوند از آفات این تن مانند مردی حکیم در شهری بود که عشق زنی فاجره
 به اخلاق زشت به بها مبتلا شود و آن زن در اکثر اوقات مطالبه آن مرد حکیم کند بخورد و نه
 پاک و نوشیدنیها به خوشگوار و جامها به فاخره و خاخا به فرخنده و آن حکیم از غایت
 محنت که بجهت او دارد و بلای بزرگ بصحبت او هست خود را صرف کند بر سوی اصلاح فرمان
 او و فراموش کند کار نفس خود و اصلاح شان خود و شهر که از آن بیرون آمده باشد
 و قریبانی که با ایشان زندگانی کرده بود و نعمتی که او را در آن شهر بود همه را فراموش
 کند و چنان شود که این حکیم را راحت نبود بمفارقت آن زن و بیرون آمدن از دوستی
 و عشق او و لیکن اگر چیزی ازین سخن نشنود زمره او از سرس جدایی پاره شود پس پوشیده
 نباشد بدستی که نفوس جوهر روحانی اند همیشه باین نیاز بودند سوی خوردن و آشامیدن
 و پوشیدن و جماع کردن و مانند آن بدستی که تن سوی اینهمه محتاج باشد در قوام وجود
 خود و ماده بقا به خود و همچنین بود مردی هر چیزی که آدمی از سوی آنچه محتاج بود از اغراض
 دنیا محبت تن باشد یا محبت دفع زیان تن جهت کشیدن منفعت تن و نفس مادام که با این
 تن بود بسیار زنده و هناک باشد مراصلح این تن و رنج بردارد و عکاسه بشناخته جهت تحصیل مال
 و متاع و کالای خانه و مرافق راحت بنود مگر سجد اسکن چنانچه گفتم حکیمی که مبتلا شده با

بعشق زنی او را راحت بنود مگر سحر است و بیرون از عشق او و این تا چارست از و افتد
 المستعان و هو المادی الی سوا السبیل النظر الثانی فی اخلاق الانسان
 خلق بیستی است را سخمه نفس را که فعلها از و با ساسان صادر گردد بے فکر و اندیشه یعنی سوسی فکر
 اندیشه محتاج نباشد و بدستی قید و رسوخ در تعریف خلق آورده اند جهت آنکه هر که از و بدل
 مال بجا جت عارضه صادر شود یا بر سبیل نذره باشد نگوید که خلقت او سخا و ثقت
 تا آنکه در نفس او ثابت و راسخ نگردد و بدستی قید صدور فعلها با ساسان کرده اند جهت آنکه
 هر که مال را به تکلیف بخشند یا وقت خشم بشتند و اندیشه خاموش شود نگوید که خلق او
 سخا و ثقت یا علمست پس اگر آن بهیت چنان بود که از و فعلها می نیک اندر و می شرع
 و عقل صادر شود آن را خلق نیک خوانند و بر قسمی از خلقها برونیک مراد می رانند
 ذاتی باشد یعنی و راد می حاصل شده باشد بی آنکه در تحصیل او سعی کند و گاه کسی بود
 یعنی آن فعل را بر بار کند تا او را بدان عادت شود پس بر این سخن مراد می رانند امکان بود
 که اگر او را خلق نیک بود تحصیل کند جهت نفس خود تا آنکه از نفس خود بیاید خلقی که سوس
 غیر منتقل شود و بدستی فائده اخلاق حسنه عظیم است در دنیا و آخرت و رومی عن رسول
 الله صلی الله علیه و آله وسلم انه قال القل یا یوضع فی النیر ان الخلق الحسن یعنی از پیغمبر صلی
 الله علیه و آله وسلم روایت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده سنگین تر چیزی است که در
 نیران نهند حسن خلق بود و قال عبد الله بن سمره رضی الله تعالی عنه کنا عند رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فقال انی رايت الباری عز و جل رايت رجلاً من امتی جائیاً علی
 رکبت و بنیه و بین الله حجاب فجاء حسن خلقه و ادخله علی الله یعنی عبد الله بن سمره
 گفته که آنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بودیم پس پیغمبر گفت که من دوشش عجبی دیدم
 دیدم من مردی از امت من که بر سر دوزانوس خود نشسته و میان او میان خدا ایستاده
 حجابی بود پس خلق نیک او بیاید و او را بر خدا ایستاده در آورده معنی حدیث تمام شد
 پس کسی که شیره فضائل را جمع کند و بدان شجلی گردد و نذر او را باشد که میان مردم یا دشاه مطاع
 شود که خلق پیغمبر می او بکنند و هر که ازین فضائل جدا گردد و با خدا و او متصف شود نذر او را باشد که از میان
 نبندگان بیرون رود و شایسته آن بود و چنانچه اول که در فضائل است تحقیق است که با و تکرار کنند و دوم که
 بسیار ذایست از و پیغمبر کنند و مادوت جادم که چیزی از اخلاق خداوندان درین کتاب بیان کنیم جهت آنکه

در وعجب بود و کتاب ماورصد عجائب است قطب شیوم در زائیدن آدمی از لطفه
 بعضی از ان عفت بود و آن نگارداشتن بود و خود را از شهوت جماع و خوردن و آشامیدن
 مکرر دفع بشروع و آفرین بر ابل عفت در کلام مجیدت بکار آمده قال اللہ تعالی و الذین لم یجزم
 و حافطون حکایت کنند که محمد بن سیرین رحمۃ اللہ علیہ جوانی نیک صورت بزاز بود پس
 او را یکی از زنان ملک کان بدید و سوس او میل کرد و از جامها طلب کرد تا بخورد پس مستم چون در خانه
 او در آمد بخلوت برد و از نفس خود مرادت کرد پس محمد او را بگفت زود است که این کار کنم لیکن
 مرا وصت ده که در اینجا نه روم و حاجت خود قضا کنم پس آنچه تو میفرمائی بدان کار کنم پس مرا
 او را آنجا نه تعین کرد پس چون آن زن او را بدید از و پرسید و گفت دیوانه است بیرون کن پس از ان
 زن خلاص شد باین طریق پس خدا تعالی او را علم و ورع و قایل خواب روزی کرد و حال
 او مانند حال یوسف علیه الصلوٰۃ و السلام گشت و بعضی از ان سخاوت بود و آن پیوسته
 بذل کردن بود آنچه در ملک او باشد از مالهای که سوس آن مالها را ابل نفس او را حاجت باشد و
 آن سخاوت اصلی بود از اصول سعادات قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ما جیل اللہ و لیا
 الاعلیٰ النجار و حسن الخلق و قال صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم النجار شجرة فی الجنة و اغصانها
 متدلیات الی الدنیا فمن تمسک بقصصها جره الی الجنة صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
 اتی باسباریہ بن نبی النضیر فامر ثقلهم و افرقهم جبلا فقال صلی علیہ السلام الربنا
 واحد الذنب واحد فما بال تداسن بینهم فقال صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نزل علی بئیر بنی قال النبی
 اقبل یولاء و اترک بدایان اللہ تعالی شکرت بحسن یعنی روایت کرده شده است
 که پنج چیز را سیر از نبی النضیر آورد و بگشتن ایشان فرمود و مردی از ایشان
 جدا کرد و بگشت پس حضرت علی مرتضی کرم اللہ تعالی و آلہ و سلم وجهه گفت پروردگار کمیت
 و گزاه یک پس چه حال این مرد باشد از میان ایشان پس پنج چیز
 صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم گفت برن جبریل فرود آمد و گفت بکش اینها و این
 را ترک کن بدرستی که خدا تعالی بسبب سخاوت او را آزاد کرد و روایت
 کنند که خدا تعالی سوس سوسی علیہ السلام وحی کرد که سامری را بکش
 که او سخاست حکایت کنند که عبد اللہ بن جعفر بن ابی طہان این را و احسن
 و حسنین گفتند که تو در بذل مال اسراف میکنی پس عبد اللہ گفت بدرستی که عادت

کرده بفضل و احسان بر من و من عادت کرده ام بفضل و احسان سوی بنندگان اول پس
 من می ترسم که اگر عادت خود قطع کنم خدا تعالی عادت خود بر من قطع کند از خود او آنکه عبد الرحمن
 بن ابی عمار بکثیر کی عاشق شد و بدان شهر گشت تا آنکه طاموس و مجد و عطل و سوس
 او رفتند و او را ملاست کردند و جواب ایشان را این بود شعری یونانی فیک اقوام اجاسهم
 دلا ابالی اطار الکوم ام وقعا لیس این خبر سوی عبد الله بن جعفر رفت و او بر غم سفر حج
 بود پس کسی را سویه مولانا آن کینرک فرستاد و از آن کینرک را چهل نهر ارد در مجید
 پس چون از سفر حج باز آمد فرمود که آن کینرک از زمین کنند و زیور پوشانند پس چنان کرد
 و چون ابن ابی عمار زیارت او آمد پس او را گفت چه کرد و دوستی فلان کینرک ترا ابن عمار
 گفت در کوشش و در پی من را نمانده و سخت استوار گشته پس عبد الله فرمود آیا تو او را
 می شناسی اگر یمنی پس ابن ابی عمار گفت اگر در بهشت آیم او را انکار کنم پس عبد الله
 فرمود آن کینرک را که سوی ابن ابی عمار بیرون آید و گفت بگیر این کینرک را بدرستی که
 من بخردم ام این اگر حجت تو بخدای سو کند یا دکنم که من نزدیک این کینرک نشسته ام ترا
 سبب کار بد پس چون ابن عمار بار گشت عبد الله علام خود را فرمود که نهر ارد در فرستاد
 پس عبد الرحمن از غایت شرح گریه کرد و گفت ای اهل بیت بدرستی که خدا تعالی شما
 مخصوص کرده بشرفی که هیچ یکی را از نبی آدم بدان مخصوص نفرموده پس شما این نعمت کوثر
 با حاکمیت کنند بدرستی ابن داره بر عدی بن حاتم رضی الله عنه در آمد و گفت من می
 تو میکنم پس عدی بن حاتم گفت صبر کن تا من مال خود را ببینم پس حاتم آن مال را
 من کن که من گرا هست دارم که ترا ندیم بهای مدح تو پس نهر ارد کو سپید و نهر اردیم و سینه بنده و
 سه کینرک بیرون آورد و ابن داره را داد پس ابن داره مدح او کرد تا باین سخن رسید صحرای
 جواد لایق غبار همه دانت جواد است تعدی بالعلل و فان فعلوا اثر اثمکم القی به و آن فعلوا
 اخیر اثمک من فعل به پس عدی بن حاتم گفت پس کن که مال من این وصف را ندیم حاکمیت
 گفتند که حاتم طی بقومی گذشت و اسیری نزد آن قوم بود و حاتم را بید و بشناخت و با و پناه گرفت پس حاتم
 حاتم از آن قوم التماس کرد که آن اسیر را بفروشدند بیه پس حاتم از میان
 ابا کردند که مال بقت پس حاتم بجای آن اسیر خود در زنجیر آورد و او را بیه
 کرد پس کسی را فرستاد و بهای خود حاضر کرد و دوروی فرزند آن را بیه حاکمیت

که مرا ایسر المونین طلب کند گفت تو معن ایسر را نیده بستی گفت خدای را تبرس ای سلطان من
 کجا و معن کجا گفت این سخن را بگذاخت بدای که من مردم را شناسا ترم تبو گفت اگر از خنجرین
 که تو میگویی این گوهر را بگیر که قیمت آن دو چندان بود که خلیفه و دیگر آنکسی را که معن آورد و
 خون من میریز پس گفت بسیار آنرا چون سوئے آن گوهر نظر کرد گفت راست گفتی در قیمت
 او و من این را بگیرم تا نزد سوال کنم از خیر پس اگر مرا راست داری ترار با کنم پس گفت
 که ترا مردم وصف کنند چو پس مرا خبر ده آیا همه مال گاهی نخبیده گفتم نه گفت نیم مال
 گفتم نه گفت نیمه گفتم نه گفت سیکی نیمه گفتم نه گفت ده سیکی آن گفتم گمان دارم که این فضل
 کرده باشم پس گفت من همیشه این فضل کرده ام من اللہ مردے ام که خدا را تعالی
 مرا نیست مردم روزی کرده و این گوهر قیمت او هزار دینار است من ترا بخشیدم تا تو بدانی
 که در میان مردم کسی هست که از تو نخبشده تر است پس آن گوهر را در کنار من انداخت
 و مهارشترین را که در پس من او را گفتم بگیر این گوهر را که من ازین غنی هستم پس نخبید
 و گفت تو نیخو اسی که درین مقام مراد و غرض سازد که برین کی بهالی اصلا میگیرم این
 بگفت و رفت معن گوید بعد از آن که مرادمان شدن او را بخشیم و گفتم هر که او را نزد من آورد آنچه خواهد
 بدیم کس او را شناخت و از آن جمله قضا عظمی است و آن ضبط قوت بود از اشتغال چیزی که بیرون
 آرد از مقدار کفایت و مبلغ حاجت از معاش و قوتهای که استاد کند مرتبه را و او مانند این سرچین پیروی
 که مشاهده کند از آن معاش و اقوات نزد خیر خود در حدیث آمده از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم القناعۃ
 کنیز لایقنی یعنی قناعت کنجست که هرگز فانی نگردد و حکایت که داود طالی رحمة اللہ علیہ میراث یافت
 از پدر خود مسیت دنیا و آنرا نفقه کرده سال و بعضی از آن شجاعت بود و آن اقدام نمودن بود
 بر چیزی که واجب است اقدام بر آن خیر از کارهایی که آدمی محتاج است بضرر کردن بنفس خود
 مر آن کار را از جهت دفع مکاره که سوی نفس این و اصل است مانند دفع کردن از نفس خود
 و از حرم خود و آن شجاعت متوسط بود میان جبن و تهور و جبن ترس بود و تهور بخان دادن نباید
 و عمر و بن العاص نزد معاویه سوال کرد و گفت ما می بینیم از تو اقدام بر اعدا تا آنکه بپندارم که تو دلیری و
 گاه از تو اجماع تا آنکه بپندارم که تو خیالی یعنی هر سانی پس را خبر ده آیا تو دلیر نیست یا جبان
 گفت دلیرم چونکه امکان فرصت منیم و جب انهم چون که منیم و حکایت کنند
 که ایسر المونین علی کرم اللہ تعالی و جبهه صبا ح بیرون فی آمد البغیض بن شرعان

جبل و میان هر دو نصف می ایستاد و انشا می کرد که در ای یومی من الموت افرقه لم یقدر او یوم
 و در یوم لم یقدر او همیشه به یوم قدرت در لایخی الخدره پس نرا کردی معاویه تا کی مردان را
 سیکشی بیرون آیی سوخته من و مبارز شود اما غالب را باشد و حکایت کنند این الاموالی
 که خود واقف بود بضعیف ناکاه عباس بن ریحیه بگذشت و هم تن اول سلاح مستور بود دیگر در
 چشم که از زیر مخفی افروخت مانند شعله آتش و در دست او تیغ پهن یالی که آزمای خنجر بماند
 ناکاه عمار بن ادیم از اهل شام او را اندر و گفت بیاسوی بهارزت ای عباس پس
 عباس گفت فسر و دای ای عمار که از زندگانی نا امید شده پس هر دو از سوارسی فسر و داند
 و هر یکی از ایشان سوی یار خود مقابل شدند و هر دو برق عنایه های اسپان را بکشتند
 پس عباس و عمار هر دو شمشیر و جنگ کردند و هیچ یکی یار خود را نکانت کرد و جهت آنکه بر تن
 هر دو کس زره تمام بود تا آنکه عباس و زره عمار خفگی دید و دست خود را سوی آن دراز
 کرد و ناف آنرا پاره کرد پس او را شمشیر زد و پهلوی سپینه او را زخم کرد عمار شامی بر روی
 بیفتاد و مردم فریاد بکشد کرد پس عباس بدوید که ناکاه گوینده با و از بلند گفت
 قاتلوهم یخذهم الله باید یکم و پنجم و نصیر کم علیه و شیف و در قوم سهندین پس
 علی گفت کیست مبارز دشمنان ما را مردم گفتند عباس بن ریحیه علی مر عباس
 گفت ای عباس من شمع نکرده ام ترا و عبد الله بن عباس را که مبارزت میکنند
 بر و دیدی آنکی خود و قهر و دهر پس عباس گفت چه نوع بامست که چون مرا سوی بهارزت
 بخواند و من جواب ندیم پس علی رضی الله عنه بگفت فسرمان برداری کردن مرا فخر خود
 را الله است از جواب و اول مر دشمن خود را پس علی گفت اللهم اشکر العیاس مقامه و افر و نبه
 و معاویه بر عمار بن ادیم سخت پشیمان شد و گفت کی چکه نطقه مردی مانند عمار بن ادیم در
 شکم زن پس دو مرد از اهل شام طلب کرد و گفت بروید پس هر که از شما عباس را
 بکشد مرا و اصبه اوقیه زر دهم و مانند آن از تفرقه و شهادت آن از برتر پس هر دو مرد سوخ
 عباس آمدند و عباس را سوی بهارزت خواندند و میان صفین هر دو
 دست بدار کردند و گفتند ای عباس بیرون آیی سوی خواننده پس عباس
 با بدن ایشان علی را خنجر کرد پس علی رضی الله عنه عباس را گفت سلاح
 ببرد و ایضا خود را نیز بهین بسیار پس مقتضی علی بر اسب عباس خنجر یا سلاح او و آن هر دو و اثر

شک پیدا نشد که این عباس است و عباس مانند ترین مردم بود و بی پس بی از ان دو
 مرد سباز رشت پس علی او را بهشت انداخته آنکه بکشت پس مرد دیگر سباز رشت مرد را اینک سباز
 الاحی که در فتنه و فتنه اعتدلی عیلم فاعت و ابل ما اعتدلی پس گفت ای عباس
 سلاح خود بگیر و اگر کسی سوس تو سباز شود پس سوس من آتی و این خبر جاسو و یه روت پس
 گفت قبح الله التجاج ما رکتبه الاضادات یعنی خدا را بتعالی ستیزی را رشت کرد کسی بر و سوار شود
 مگر بی نصرت گردد و بعضی از ان صبر بود و آن ضبط کردن قوت نفس باشد و نسخ کردن او را
 از آنکه خبر می مکره او را مقهور خود کند و حکم عقل را در وی گرامی دارد حکایت کند که مؤ
 بن الریضی الشیخ بن خیره با و در پای او افتاده پس نخواست که او را بر دما سرایت نکند
 پس حجام آمد جهت بریدن او و او شیخ و تهلیل میکرد و از او آواز ناخوش کسی نشنید و همدین حالت
 پسری داشت از بام بفتاد و مرد پس دوستان او نزد او آمدند و تعزیت او بسبب پایی
 و من زنده میگردند و او میگفت ان الله و انما الیه راجعون خود را بحکم خدا می تسلیم کرد و تقضا و
 او شنوید و گفت اگر عضوی رفت عضوهای دیگر باقیست و اگر من زنده می گردم فرزندان
 دیگر باقی اند و بعضی از ان علم بود و آن نگا داشتند بود و خود از رشت بانی کردن سوس قضا
 حاجت خشم را و از احتمال و کظم غیظ نیز نگرفت و قال الله و انما الیه راجعون عن الناس
 عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذا جمیع الخلق یوم القيمة نادى مناد این الوافضل
 فیقوم الناس ینطلقون سراعاً الی الجنة فیلقاهم الملائکة فقیولون انما انکم سرعاً الی الجنة ما
 شاکم فقیولون نحن اهل الفضل فقیولون ما کان فضلکم فقیولون کنا و انما لنا صبرنا و اذا
 ایسی الینا غفرا و اذا هسل علینا حملنا فقیال لهم ادخلوا الجنة فنعیم اجر العالمین پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم فرموده چون روز قیامت همه خلایق جمع شوند منادی ندا کند کجا از خداوند
 فضل پس مردمان چند بایستند و سوس بهشت بشتانند پس ملائکه بگویند
 چیست فضل شما پس بگویند فضل ما آنکه چون کسی بر ما ظلم میکرد و صبر میکردیم و چون
 کسی سوس ما بدی میکرد و آمرزش میگردیم و چون کسی بر ما جهالت میکرد و حل میکردیم
 پس ملائک ایشان را بگویند و بهشت در آید نعم اجر العالمین و حکایت کند که عیسی
 علیه السلام و السلام یقوی از جهود ان بگذشت و ایشان عیسی را بگفتند عیسی
 علیه السلام الشیخ را یک گفت پس کسان عیسی السلام را گفتند که این جهود ان ترا بگویند

و تو ایشان را نیک گوئی عیسی علیه السلام فرمود هر یکی را آنچه فرموده است آنرا بفرموده کند
 حکایت کنند که مردی ابن عباس را دشنام داد پس ابن عباس گفت ای
 عکرمه آیا این مرد را حاجتی باشد که ما آنرا تعجب کنیم پس آن مرد سرش را بکوبید و گفت
 حکایت کنند که امام زین العابدین رضی الله عنه مردی را دید که او را بدمی میزند
 پس غلامان او قصد آن مرد کردند ایشان را منع فرمود و سوسی آن مرد تلفت شد و گفت
 آنچه تو شناسی از بدبجای من بیشتر است از آنچه می شناسی اگر ترا شناختن آن حاجت
 بود جهت تو اطمینان کنیم پس آن مرد خجل و شرمناک گشت پس امام زین العابدین پیران
 خود را بکند و برین او انداخت و غلام را فرستاد که او را برادر دم بدید پس آن مرد بگذشت
 و میگفت اشهدان هذا شاب ولد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ای من گواهی میدهم
 که این جوان فرزند رسول الله علیه و سلم است و روایت کنند که مردی زین العابدین
 را بدگفت پس زین العابدین مر آن مرد را گفت ای آدمی بیشتر من عقیده است اگر آن عقیده
 بگذشتیم مرا هیچ باک نیست با آنچه تو میگوئی حکایت کنند که مردی شعبی را دشنام داد پس
 شعبی را او را گفت اگر تو راست باشی خدا تیری ترا بیافرید و حکایت میکنند که
 مراد بن سید را گفت مرا راحت نیست تا آنکه سر ترا از تن تو بردارم و تسلیم کنم او را
 گفت مرا نیز راحت نیست تا آنکه این خشم را از سینه تو بیرون کنم حکایت کنند
 که اخف که باو مثل در علم زنند گفت من حلم را از قیس بن عاصم المنقری دانستم من را دیدم
 که در صحن خانه خود نشسته بود و بجای شمشیر خود اختیار کرده قوم خود را حدیث میگفت تا گاه تروا مردی را
 آوردند گفت بستم و مردی کشته گشته قیس را گفتند که این کشته پسر تو هست و پسر برادر تو او را کشته
 سوگند بخداست که این پسر بزد را تو زندگانی پسر ترا فرزند داشته و سخن او را بریده پس قیس سوس پسر
 برادر خود را تلفات کرد و فرمود ای پسر برادر من بروردگار خود عاصی شدی و نفس خود را بر تو انداختی
 و پسر عم خود را بکشتی پس مر پسر دیگر خود را گفت بزخیری پسر من ورشته کتف ابن عم خود
 را و اکنون و برادر خود را دفن کن و سوسه ما و خود را برادرش بران بدرستی این
 غمیت است بعضی از آن کرم بود و آن احسان کردن باشد سوسه کسی که آنکس سوس
 تو بدی کرده باشد حکایت کنند که امیر المومنین علی علیه السلام هر ضعیف و بیهوش
 بسین و دل می آید در میان جبل و میان هر دو صف واقف میشد و پند میداد و گاهی سعادتمند

ثانی مردمان را یکیشی سوی من میرون ای تاکار مر غالب را باشد پس عمر و بن العاص گفت
 که این مردان صاف ترا داده پس معاویه گفت ای عمر و التذاز تو من را رضی انشوم تا آنکه مبارز علی
 شوی و با و جنگ کنی پس عمر و بگماه سوی علی مبارز شد و برو حمله کرد و علی کرم التذتالی و وجهه
 جمله او را زد کرد و با شمشیر نزدیک او شد پس عمر و نفس خود را از اسب بغیر داشت و بر زمین افتاد
 و صورت خود را بجهیه کرد پس علی رضی التذتت روی اسب خود را بگردانید و از و منصرف شد
 پس معاویه روز سه شنبه بود سوی عمر و نظر کرد و بخشید پس عمر و مر او را گفت چه چیز ترا بخیزد
 آورد معاویه گفت مرا خنده آورد حضور و من تو روزی که علی را اسب از شدی و پورت خود را ترا
 ترسانیدی بخدا ای که من از دست راست تو بودم و علی ترا بمبارزرت بخواند پس هر دو چشم
 خود را بگردانید و بسیار بود که می جنبید پس آنرا از تو من برداشتم بدستی تو مرا یافتی
 نشان و کریم و بعضی از ان عفو بود و آن گذاشتن عفو بود و از سختی آن ورودی عن النبی
 صلی التذ علی و آله و سلم العفو لا یزید العبد الا عافا عفو لیس فی التذ عینی پیغمبر صلی التذ علیه وسلم
 فرموده گذاشتن گناه کسی را بنده را نیندازد و اگر بزرگی پس عفو کنی که خدا تعالی
 شمار او را بزرگداند و قال صلی التذ علیه و آله و سلم اذا وقت العباد نادى مناد ایتم من اجره
 علی التذ لیدخل الجنة فقیل من ذا اجر علی التذ قال العافین عن الناس فقام کذا و کذا الف
 فدخل الجنة بغیر حساب یعنی پیغمبر صلی التذ علیه و سلم فرموده چون جنگ کان در عرصه
 قیامت واقع شود بنسادی نرا کند باید که بایستد کسی که اجر او بخت را باشد تا در بهشت
 رود و گویند کیست خداوند او را بر چند گویند آنکسالی که از او عفو کند پس چند
 هزار می ایستند و در بهشت در آیند بغیر حساب حکایت کنند که فردی در خیمه
 عمار بن یاسر در آمد و از او پیغمبری بزر وید پس عمار را گفتند که دست او بر
 که از او دشمنان مال است پس عمار گفت پر و پوشتان منم که خدا تعالی
 بر من پوشتان در قیامت شمر لا عفو و لم استعد علی احدی من احدی نفسی من
 هم الحداقه و بعضی از ان رجب الذرع بود یعنی من از دست ایشان او آنکه دیگر
 و جنگ خود را نکند و قسکه عجب کار را روی نمایی و مد پوشتن نکرد و بیکه در ان
 وقت عمل کند بر مقتضای عقل حکایت کنند که حسن بن علی رضی التذتت سوی
 عیسا و بنی یزید بنی معاویه رفت چون برود در آن شهر را ایستاد و اظهار شهادت کرد و انشا کرد و شمر

صومعه در آنی پس او در آمد و بهر آن ساعت جمید مردی را دید که پیش برهنه در دست دارد و فرود
 خنبد آمد و گفت ای شیخ بجا رفت این که نریزه شیخ فرمود و صومعه من پس آن مرد
 خشمگین شد و گفت تو میخواهی که از طلب او مزایا داری تا آواز من دور و او خلاص شود
 و بر روی خود بگذشت پس آن که نریزه مر جیب را آورد و گفت چه نوع تو این طفل را بر من
 دلالت کردی اگر درین صومعه در می آید خون مرا میرخت پس شیخ فرمود حق من خون تو
 نیست مگر راست مگر راست داشتن سخن خود را بد رستی که خدا تعالی لطف خود بر ما
 زائل ندارد و ادام که از ما سخن راست صادر شود و بعضی از آن و غالباً و آن ثابت شدن بود
 بر کاری که در آن گذشته باشد قال الله تعالی و اوفوا بالعهد ان العهد کان سؤلاً قال النبی
 صلی الله علیه و آله و سلم المنون عند شربهم یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 فرموده مومنان ثابت باشند نزد پیمان حکامیت کنند که عجب الله ابن ایسا که
 رحمة الله علیه در یکسال چچ میگرد و سال دیگر عزرات میفرماید که در سالی بعزرات
 رفته بودم پس مرا کافری سوی مبارزت خواند پس سوی او پیروزان آمد و بهر آن
 ساعت وقت نماز شد من آن کافر گفتم مرا فرصت ده از گذاردن نماز واجب که نیست
 چون از نماز شوم با تو جنگ کنم پس آن کافر گفت فرصت دادیم و از من دور شده
 تا من از نماز فارغ شوم پس آن کافر گفت تو نیز فرصت ده تا من از نماز خود فارغ
 شوم پس من او را فرصت دادم پس او بیاد سجده کرد و مرا آفتاب را پس من شمشیر خود را
 برگرفتم و قصد غدر او کردم پس ناگاه گوینده را شنیدم که میگفت و اوفوا بالعهد ان العهد کان سؤلاً
 پس از دور شدم پس آن کافر گفت چه خواسته بودی گفتمم خواسته بودم که خون تو بریزم گفت چرا
 ترک کردی گفتمم مرا فرمان شد که این کار نکنم پس دومین حال مسلمان گفشت و گفتم کسی که ترا
 فرمود که این کار نکن همان کس مرا فرمود که مسلمان شویم و بشکرا اسلام لاقی شوم و اسلام
 او یک گشت چون الله تعالی و بعضی از آن رحمت بود و آن نرم شدن دل
 بود بر کسی که نازل شود بر و چپیزی از نیکو کاره قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 من لا یرحم الناس لا یرحمه الله یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده هر که بر
 آدمی رحم نکند خدا بر او رحم نکند و در حدیث نبوی آمده که پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم بگذشت یکو در که که با و مشک آب بود و او گریه میکرد

پس پیغمبر آن کودک را بگفت چنیست حال تو که گریه میکنی کودک گفت این شک شک نیست
 توانم که این را بردارم پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خود برداشتند و با او سوسی خانه او
 رفت پس چون کودک در خانه درآمد پدر او را گفت بر در خانه کیست و آن مرد یهودی
 بود کودک گفت شخصی بمعانوت من آمده چون پدر نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم را دید
 و گفت این خضر و شفاعت پیغمبران است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
 و حکایت کند که ابراهیم بن ادهم رحمة الله علیه در بیت المقدس از شیخی
 شنید که مردی در بنی اسرائیل گو ساله را نزد مادر خود برد و چه تعظیم فرج کرد پس دست او شک
 گشت و زمانی بر آن حالت بود پس آن مرد در اجض روزها بچه برستو کرد و بیکه آراشیانه
 خود بر زمین افتاد و می جنبید و پدر او کرد و او دو بچه از پر و از عاجز بود پس آن مرد بایستاد و آن
 بچه را بگرفت و با تشیانه او باز زد و کودک پس خدا تعالی بواسطه این محمد دست او باز کرد
 بچشمی از الهی حسن البسیه ان بود و آن نیک کردن ادای عبادت بود از محالی که در
 دل بیفتد نزد حاجت بان حکایت کند که زیاده بن ابیه مردی را طلب کرد پس
 آن مرد بگریخت و برادر او را گرفت و بر آن برادر را گفت اگر تو برادر خود را بسیاری را بکنم و گرنه
 گردنت را نم پس آن مرد زیاده را گفت اگر من کتاب میسر المومنین بیارم مرا بگذاری
 زیاده گفت آری پس گفت من نزد تو کتاب آرم از رب العالمین و بر آن کتاب دو گواه مویی
 و ابراهیم علیه السلام قائم کنم و این کتاب قول خداست ام لم یشا بانی صحف موسی
 و ابراهیم الذی وفی الاثر و از روزه و از آخری حکایت کند که جابج مرز و راجع
 کرد و مر او را گفت مرا رسیده که تو میگوئی که حسین بن علی از فرزندان پیغمبر است
 صلی الله علیه وآله وسلم پس اگر بر آن دلیل قائم کنی را بکنم و گرنه بکشتم پس آن مرد گفت
 اصلح الله الامر اگر من دلیلی از قرآن بر آن قائم کنم مرا بکشی گفت نه پس آن مرد گفت قال
 الله تعالی و من ذرینه داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون کذلک نجی المحسنین
 و زکریا و یحیی و عیسی پس کسی که عیسی را از فرزندان ابراهیم گردانید میگرداند حسین را از فرزندان
 محمد صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی یحب معالی الامور و یغنی سفها فیها یعنی پیغمبر صلی الله
 علیه وآله وسلم فرموده که خدا تعالی کارهای بزرگ را دوست دارد و کارهای حقیر را دوست ندارد
 حکایت کند که عماره بن خمره مجلسی در روز نظام شمس بود پس کسی بایستاد و گفت ای امیر المومنین

من مظلوم پس منصور گفت که بر تو ظلم کرده گفت عماره ابن حمزه کالاسی من زور گرفت پس منصور
 فرمود که با خضم خود نشین در جای دعوی پس عماره گفت ای امیر المومنین
 این کالایا بخشیدم مرا حاجت نیست سوی خصومت او و من اورا بسبب این کالایا لیج خود
 نکردم در جایی که بدان جای امیر المومنین مرا گرامی داشته پس مردمان حاضر از بزرگ ستمی او
 تعجب کردند و بعضی از آن حسن العبد بود و آن محافظت بود بر رعایت حال نزدیکان
 خود و بر حال کسانی که ایشان را با معرفت بود و بر مصالح ایشان حکایت کنند که امیر المومنین
 مهدی مہدر کرد خون مردی از کوفه که در فساد سی بیس کرد و صد هزار دینم حبس کرد مگر کسی
 را که بر و راه نماید و میان آن مرد و میان معن بن زایده آشنائی بود پس آن مرد
 مدتی پنهان شده بود پس سوس مدینه پیغمبر علیه السلام رفت و در
 مدینه ترسان میرفت ناگاه مردی از اہل کوفه اورا دید و مجالس بائنه او گرفت و گفت این
 مطلوب امیر المومنین است و از قید او بگریخت و آن مرد از غایت دشمنی بمرگ
 نزدیک شد و چون بر آن حالت بود ناگاه از پس خود آواز سہای اسب شنید دید که
 معن بن زایده است پس گفت ای معن بن زایده مرا بگردان خدایت عالی ترا
 بگردان پس معن واقف شد و گفت مرا آن کسی را بجا بیاور و آنچه بود چیست
 نشان تو گفت این مطلوب امیر المومنین صاحب هزار دینم داده مگر کسی را که بر و راه بر دین
 معن گفت ای غلام از دانه فرو آئی و برادر ما بر آن سوار کن پس آن مرد فریاد
 کرد و گفت ای جماعت مردمان معن بن زایده میان من و میان مطلوب امیر المومنین
 حایل شود و مانع آید پس معن اورا گفت برو یا امیر المومنین خبر کن که این مرد
 نزد ماست پس آن مرد سویی در مهدی رفت و خبر کرد پس مهدی فرمود که اورا حبس کنند و سوس
 معن کشی فرستاد که معن را حاضر کند پس سوس مهدی را طلب معن آمد معن اہل بیت خود را و یاران
 خود را بنحو اندو فرمود که این مرد را کس حمت ندید ما دام که با دم چشم دنیا باشد پس سوس مهدی رفت
 و سلام کرد و امیر المومنین سلام اورا جواب فرمود و گفت ای معن بر من توجہ میکنی گفت
 آری ای امیر المومنین من بر فرمان شما در یک وزی با پانزده هزار مرد کارزار کردم و بار فرمای بسیار
 ششقت بسیار کرده لاه و شتام نمی بیند لایق آنکه بخشید برای من یک دین سپاه آورده
 باشد پس خلیفہ ساجدی در از شریب کرد پس فرمود کسی را که تو سپاه دادی

مایه نینباه و لویم پس معن گفت اگر امیر المومنین مرا و راجح ششی مرحمت فرمایند عایت عطا بود
 و او را غنی کرده باشند پس خلیفه گفت با فرمودیم مرا و راجح پنج هزار درم پس معن برای خلیفه دعا
 کرد و نیکوترین دعا باز آمد و آن مرد گفت بیکر عطا می که جهت تو خلیفه داده و بیکر تیر سس خا گفت
 خلفا کن پس عمل تو باطل شود و خون بریزد و بعضی از آن تو واضح بود و آن جعفر داشت
 نفس خود بود و مرغی خود را بر خود فروی بنید قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم التواضع
 لا یكون للجد الا رفعة تو اصفوا فی حکم اللہ تعالی یعنی پیوسته صلی اللہ علیہ وسلم فرموده تو واضح
 مرتبه را بنویس و مگر آن سبده را بلند سازد بیکر را تو واضح کنی و حدایت عالی شمار را بلند کند
 ابن کثیر از علمای مشهورین بود و بعلم و عمل و تقوی و ادب و سبک گفت شش بنی کثیر کثیر الذنوب
 ففی الحل و البطل من کان شبة بنبی کثیر و متبه انشان ریاضه و عجب نجا الطایفه بنبی کثیر
 اکول نوم دما و بکذا فعل من خاف ربہ بنبی کثیر علیہ السلام لقد عور الصوف من حر کلبه
 پس خدا تعالی او را در دنیا بزرگ گردانید و پیچ شک نباشد در بلند می او در آخرت
 پس اینهمه مذکور خلقها سے فاضله است خداوندان نفوس و فاضله را بدان مخصوص
 گردانیده و آنچه مقابل این باشد از خلقها سے رفیله حاجت نباشد سوسی فکر او و ذکر خداوندان
 آواز قرنها می گذشت بدستی اهل زمان ما پیشتر بودند از گذشتگان در این اخلاق پس
 عیب ان را حاجت بیان نیست و ما اقتضا کنیم بزرگ بعضی مشهورین بخل و بخل
 امساک بود از بدل چیزی که آدمی او را جمع کرده باشد از چیز مائی که غیر آدمی را بآن چینه حاجت باشد
 قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم البخل شجرة فی النار و اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن تمسک
 ببعض منہا جره الی النار پیچیده صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده بخل درختیست در آتش
 و شاخهای او فرو آمده اند در دنیا پس هر که شاخ از آن بگیرد و او را سوسی آتش شد
 نعوذ باللہ منها و رومی آن رسول اللہ صلی علیہ وآلہ وسلم کان یطوف بالبیت افرامی
 جدار متعلها بکعبه لقیول و حرشہ البیت لا غفرت ذنبی فقال صلی اللہ علیہ وسلم
 و ما ذنبک قال هو اعظم من ان صنفه قال صلی اللہ علیہ وسلم ذنبک اعظم
 ام الجبال قال بل ذنبی یا رسول اللہ فقال ذنبک ام البها فقال ذنبی یا رسول اللہ فقال ذنبک ام
 العرش فقال ذنبی یا رسول اللہ فقال ذنبک اعظم ام اللہ تعالی فقال اللہ تعالی اعظم و علی فقال له
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و بک صفتی ما ذنبک فقال یا رسول اللہ

الى رجل زوئرة من المال وان التامل ليساني فكانما استقبلني لشعلة من النار فقال
 صلى الله عليه وسلم اليك عنى لا يحترقنى الله تبارك فوالذى بعثني لوقفت بين يدي
 والتمت ثم صليت الفجر عام وبكيت حتى يحس من دموعك الالهة وليستى بهذا الاشجار
 ثم سمعت دانت ليتم اسكنك الله النار ايا علمت ان النخل كفركم في النار يعني روايت يسكنند
 كهنجيب صلى الله عليه وسلم لودكه طواف كعبه شرفه مسكركه دناگاه مردی دید كه خود را كهجه آویخته
 و میگفت سوگند بحسرت اين خانه ياد كنم آيا نبامر می كنهام را پس بنجيب صلى الله عليه وسلم
 گفت چيست كنه تو گفت كنه من بزرگتر است از آنكه من وصف آن كنم پس بنجيب صلى الله عليه
 وسلم گفت كنه تو بزرگتر است يا كونه گفت كنه من بزرگتر است اى رسول خدا
 پس بنجيب گفت كنه تو بزرگتر است يادياها گفت كنه من اى رسول الله پس بنجيب
 گفت كنه تو بزرگتر است يا عرض گفت كنه من اى رسول خدا پس بنجيب گفت كنه
 تو بزرگتر است يا خدا تعالی گفت خدا تعالی بزرگتر است و بلندتر است پس بنجيب
 صلى الله عليه وسلم مراد را گفت و اى تر از نشان ده مرا كه چيست كنه تو پس گفت
 اى رسول خدا اى بد رستی كه من مردی توانگرم از مال و سوال كننده و آيينه نزد
 من سوال كنند پس گویا او مقابل من آید شعله آتش پس بنجيب صلى الله عليه وسلم گفت از من
 و دشوهر السورند الله تعالی تبارك امانی كنهان خداى كه مرا فرستاد اگر تو بايستی پيمان ركن كعبه و پيمان
 ابراهيم پس دو هزار سال نماز بگذارى و كركنى تا اسكهاى تو رود هاى دروان كردند و درختان
 را بدان آب دهند پس تو ميرى و بنو ليوم و خيل باشى خدا تعالی ترا در آتش ساكن گردانند است كه
 نخل كفر است و كفر در آتش بود و حكمايت كنند كه اعرابى نزد ابن الزبير آمد و گفت اشتري من بانه شد
 و از ابن الزبير اشترى بجهت پس ابن الزبير گفت اشتر خود را فعل بنيد و پيمانی در گردن او بياويز و باند
 و شبانگاه و پير ابران پس اعرابى گفت نزد تو ادم جهت بخشائش نه براى نشان پير سيدن لعنت
 خدا با و اشترى را كه سوئوم را برداشت پس ابن الزبير گفت برو با حاجت خود و حكمايت كنند كه اعرابى
 نزد ابن الزبير آمد و را گفت خيبرى مراده نماز تو كارزار كنم پس ابن الزبير اعرابى را گفت برو و كارزار
 كن اگر نيك كارزار كنى ترا بدهم پس اعرابى گفت من ترا بدهم كه جان مرا نقد بگردانى و در مهاي خود دانيه
 و حكمايت كنند كه ابا الاسود الدؤلى بود كه پسران خود را ميگفت كه مسكينان را بپريد
 كه ايشان را شش ماخوشنوز كنم و ندانند كه شمار امانت خود غنيبند و اسما ك

شما آنچه در دست شماست بهتر است از طلب کردن شما آنچه در دست شماست و انشا میگوید
 شش روزی با بخل حمل و صله بود و بخل خیر من سوال نجیل بود و حکایت کنند
 که اعرابی بر ابا الاسود الذولی واقف شد و او در خیمه بود و نزد خود طبق خرباسی تر داشت از آن
 پیخور پس اعرابی گفت السلام علیک پس ابا الاسود گفت بخنی گفتی که همه کس میگویند
 پس اعرابی گفت در خیمه در آیم گفت پس تو زمین مرا خست مگر اعرابی گفت از اوقات سنگ
 گرم شده و پای مرا سوزانیده گفت بر سر و پای خود آب بریز سر دشوند پس اعرابی گفت
 آیا مرا خست میدهی که با تو بخورم گفت ترا آنچه نصیب تو باشد اعرابی گفت سوگند بخدا یاد
 کنم که هرگز مردی من ندیده ام لیتم ترا از تو گفت بلکه دیده ام تو فراموش کرده پس از دست
 ابی الاسود دانه خرباز بر زمین ریفت تا دپس اعرابی آن دانه را گرفت بچا و خود او را پاک کرد پس
 ابی الاسود گفت آنکسی که او را پاک کرد و پدیدتر است از آن چینی که بدین خیر آن را پاک کرد
 و آن چا و بود پس اعرابی گفت مرا ناخوش آمد که دانه خرباز را برای شیطان را کنم و بگذارم گفت
 و الله من یتیم که این دانه برای جبرئیل و میکائیل را کنم و حکایت کنند
 که اعرابی بر شیخی از بنی مردان دو آمد و کرد و او قومی نشسته بودند پس اعرابی گفت ما تنگ سالی
 رسیده و مرا کالائی هست در غزنین پس شیخ گفت اما این تنگ سالی را من دست
 دارم بختی که اگر میان شما و میان آسمان تخته از آهن بود و میل آن تخت سه سوی دریا
 باشد و بر شما از آن آب قطره نیفتد و اما نبات پس کاشکی که خدا تعالی آنرا افزون کند با قدری
 بسیار و ترا هر دو دست و پای بریده گرداند و مر آن نبات را کسب کننده نباشد خبر تو پس اعرابی
 سوی شیخ قبیح در یک نظر کرد و گفت بخدای من ندانم چه گویم مگر ترا لیکن من ترا نمیگویم مگر
 شیخی زشت روی بد لبها خدا تعالی بر تو خوشگین باد و بحضور این جماعت نشستگان مرد و
 حکایت کنند که در موصی درسی بود که هر روز غلام او بختنی از بازار برای او می خرید و در ظرف
 می کرد و می برد پس دوی طرف از دست غلام بیفتاد و شکست پس غلام از
 سنگدلی صاحب خود تبر سید و برفت و ظرفی مانند آن بخرید و بختنی را در و خرید و
 سوی مدرس آمد چون مدرس طرف نو دید غلام را گفت ظرف من کجا است غلام
 گفت که شکست پیل آن نو پیدا شد پس مدرس گفت غلام را تو اعتقاد میکنی که آنچه بر من ضایع
 از آن نیک پیدا کردی که آن ظرف مدتی دید با من بود و فعبر بسیار آید بود اکنون بختنی که درین ظرف

میخوری روحی آن بسیار پس درین سن بر کم بودن آن طریقت نبود مانند درین سن
 بر تپاه عقلی تو بدستی تو آنچه برین فطایع کردی حکایت کنند
 که یکی از نظایران مجتبی را گفت چه شده است که لطعام خود را نمیخوری گفت جهنت آن ترا
 نمیخوانم که لوبیا فر و میبری و اندک بخالی و چون یک لقمه را میخوری هنوز که فر و میبری لقمه دیگر
 ستعد کنی پس طریقت گفت بردار مرا سومی طعام خود که سن در فر و بردن با تو شورت
 کنم و در خاییدن نرو و تو خصمت بخواب چون یک لقمه را بخورم دور کحت نسازم بگذارم پس
 لقمه دیگر بخورم و در میان نفس با طعمه و نفوس مختلفه انسانی بدانکه نوشته اند
 اهل حق سومی آنکه نفوس مختلفه با اختلاف جواهرشان پس بعضی از آن نفوس نورانی بودند که هر
 ایشان را خبر باشد عالم ارواح پس استفاده میکنند نفیض از عالم ارواح کارایی
 عجیبه و بعضی از آن نفوس که دوره بودند یعنی تیره باشند و دل برده باشند بشبهوات
 جسمانی و ایشان را خبر نبود عالم ارواح و بعضی از حکما بر آن رفته اند که نفوس با طعمه حبست
 وزیر او و عجا است و زیر هر نوع افراد چند باشند که بعضی شان مرغی را خالی نباشند
 مگر بشمار و هر نوعی از آن مانند فرزند بود و روحی را از ارواح سماویه و این آن خیریت که صاحب
 این را بطباع نام می نامند و گویند که این متولی اصلاح آن نفوس کرد و یکبار بنیاد
 و یکبار بالهامات و یکبار بانداختن در دل پس بعضی نفوس فاضله را در نیجس پیدا داریم بعضی
 از آن نفوس انبیا بودند صلوات الله علیهم اجمعین بدستی که خدا ایتعالی چون
 بخواست که ایشان را بهر مصلحتی گرداند در نفوس ایشان انواع فضایل گردانید و از اضمات
 زرایل ایشان را پاک فرمود و بر ایشان محجرات ظاهر کرد تا مخلق اطاعت ایشان کنند بعضی
 از آن نفوس اولیا بودند علیهم الرحمة و الرضوان که نفوس اولیا چون تابع شد بفرقه نور
 انبیا را و تشبیه شدند بدان از ایشان نیز آثار و افعال عجیبه صادر شد چنانچه ذکر کرده شد در مقامات
 زها و عباد و عارفین از شفای بیمار آن بخواستن شفای شان و آب داون زمین بخاستن
 باران شان و دور کردن بیماری عام و مرگ چپا رپایان برکت دعای شان
 و خبر آن اگر کارهای که از ایشان حکایت کنند و بعضی از آن نفوس اصحاب و مرست
 بودند بدستی که نفوس خداوندان فرست نفوس اندک استلال یابند
 باحوال ظاهر و باحوال باطنه قال الله تعالی ان فی لک لایات للتعظیمین و قال صلی الله علیه و سلم

انقوا فرشته المؤمن فانه ينظر نور الله تعالى ليخفي به فيمير من موده تبرز اين فرشته مؤمن که او
 نظر کند نور الله تعالى حکايت کنند الواسع حراز جنت الله عليه گفت در حريم
 فقيرى را ديدم که بر تن او خيري نبود مگر آنچه عورت او را پوشانده پس نفس من از ورسيده شد
 پس فقير اين را از من دريافت و گفت بدانيد که خدا را تعالى سيد اندر آنچه در دل
 شما بود پس او را تبرسيم پس من پشيمان شدم برين کار و در دل خود استغفار کردم
 پس اين را نيز از من دريافت و گفت و هو الله لي يقبل التوبه عن عباده ويغفر عن سيئات
 و بعضى از ان نفوس صاحب قيان بود و قيان بر دو گونه است قيان شر
 و قيان نقيه اثر ان قيان شر دليل گرفتار شدن بود بهيئات اعضا بر آدمي و اين استدلال
 مخصوصيست بقوى از عرب که آن قوم را نبوي بخوانند اگر بر يکي از ايشان عرض کنند
 فرزندی در ببيت از زمان که در ايشان مادر آن فرزند نباشد آن فرزند را بچه يک از
 زمان لاحق نمکند و اگر عرض کنند در ببيت زمان که در ايشان مادر آن فرزند بود آن فرزند را
 بيگانه از ايشان لاحق کند که مادر آن فرزند بود حکايت کنند که يکي از باجران گفت
 که خود از پدر خود بنده پيرسيماه بمرث يا قسم پس من در بعض سفرها بر اشتهار سوار بودم و آن بنده
 اشتهار را مي کشيد پس بر مادر مني از مني بد لک بگذشت و نظر را سوي ما تير کرد و گفت چه تشابهت
 دارد کشنده اشتهار را سي پس سخن او در دل من بيقين او سوي مادر خود باز کرد و دم مادر را بخر کردم
 با نچه بد لي گفت پس مادر او گفت بخداي آن بد لي بدان اي لپس من بد رستي که شوهر من مردی
 خداوند مال بود و مرا و فرزندی شد پس ما ترسيدم که مال او از نافوت شود بمرگ او پس من نفس خود
 را با اين بنده سياه مکين دادم پس از من آبستن شدم و اگر اين خيري نبودى که در آخرت يابند
 ترا خبر نکردم بدان در دنيا و آما نتيافته اثر و آن استدلال گرفتار شدن بود نشانيهاي پايه هاي آدمي
 و سه هاي دو ارب نشانيهاي موزيل و اين استدلال مخصوص است بقوى از عرب بين که زدين ايشان
 خداوند ريگ باشد پس چون گريزنده از ايشان بگريز و يا بر ايشان در ديدي نشانيهاي پايي او
 بر زندگان که فير شوند بدان و از عجب آنکه قدم جوان از پير نشاند و قدم مردى از زن و قدم زن
 مردى از وقت دم غريب از متوطن و بعضى از ان نفوس کتب بود که مر
 ايشان را نفوس نفس است که روحانيات المراتب کنند و از روحانيات احوال کائنات کتب
 کنند احوال که جواهر بران دلالت کند و غير آن از حاوالت حکايت کنند که بيجهت بنظر لاجمعي چيري

خوابی بولناک دید و کسی را سوسوی سیلح کا بن فرستاد و حاکم کرد و گفت که من خوابی
 بد را دیدم که دیده ام پس مرا خبر ده تا بویل آن خواب پس بر پیوسته سیلح را گفت که من در خواب
 آنوقت دیدم از تاریکی بیرون آمدم و در زمینی میفتم و او عمامه شد پس از آن بین
 حاکم را دیدم که مرا خبر داد پس ملک گفت ای سیلح من چیزی را ندیده ام و او ای
 این خواب پس سیلح گفت بر آئینه بزمین شمشکری فرود آید و آن مقدار خلعت که
 میان آئین و من است ملک نشوند پس ملک گفت ای سیلح بدرستی که این
 واقع خواهد شد پس مرا خبر ده که کی خواهد شد آیا در زمان من یا بعد از زمان من سیلح گفت بعد
 از زمان تو چون بیشتر از شصت یا هفتاد سال بگذرد پس آن لشکر همه کشته شوند یا از آن
 بگریزند ملک گفت ای سیلح کیست آنکسی که کشتن ایشان را بپایان آوردن ایشان را ملک شود
 گفت ارم زمی برن بر ایشان از زمین عدن بیرون آید و یکی از ایشان در میان بگذارد پس
 ملک گفت آیا پادشاهی او همیشه باشد یا منقطع گردد سیلح گفت بلکه منقطع گردد و ملک
 گفت بعد از آنکه پادشاه شود و عدل کند گفت پنجم پاک که او را وحی از جانب خدا تعالی بیاید
 ملک گفت کیست این پنجم که باید سیلح گفت مردی از فرزندان غالب بن مهران ملک بن
 که پادشاهی در قوم او بود تا آخر زمان ملک گفت آیا زمانه را آخر هست ای سیلح گفت آری آخر
 روز نیست که اولین و آخرین در آن روز جمع شوند و نیکوکاران در آن روز سعادت مند گردند و بیکار
 بدبخت ملک گفت آنچه تو میگوئی آیا راست است گفت آری و اللیل و ما و مسوق و القدر و الشوق
 بدرستی آنچه من بر زبان خبر کردم حق است و درین شک نیست و بعضی از آن نفوس صاحب
 اعراف بود و آن نفوس نیست که استدلال میکنند بعضی حوادث بعضی دیگر یا مبنایست که میان ایشان
 است یا مبنایست پوشیده که در میان ایشان باشد حکایت کنند که اسکندر بعضی بلاد در آمد پس
 در تخراب آن بلاد را یافت که جامه می یافت پس آن زن گفت ای ملک یافعی ملک را که خداوند در آن
 و پنهان نیست بعد از زمانی بیشتر هر زن برود و آمد و گفت که اسکندر تر اغول که در دنیا آنچه او گفته بود چنان
 کسی مرا آن زن را گفت را خبر ده که آنچه دلیل من نوع سخن گفتی گفت روح آدمی را میداند نشانها
 بدرستی که اسکندر چون من آمد من تدبیر و رازی جامه پنهانی او میکردم و چون میبرد من در آمد من از
 باغ جانها بر میخیزد و بودم و پنجاه شتم که آنرا ببرم پس جهت همین گفتم که ملک آخر شد و حکایت کنند که
 علی بن ابی طالب علیه السلام بگره که جهت جهت خلافت نشسته و اول کسی که با او مبايعت کرد و طایفه بن عبد الله

بود پس مرضی علی دست طلبه را قبض کرد و دست طلبه یک گشت خشک بود پس علی رضی الله عنه
 بآن دست تشهیر خورد و گفت این خلافت مرا صاف نشواید گشت و کار بود چنانچه او گفت که او را
 خلافت صاف نگشت تا آنکه بجوای حق پیوست و حکایت کنند که سفاح امیر المومنین روزی در
 آئینه نظر کرد و او از جمیل ترین مردم بود بوجه پس گفت نیکویم چنانچه سلیمان بن عبد الملک
 گفت من با پادشاه جوان ام بلکه من سیکویم با خدیام ام عمر در ازی روزی در طاعت خود دعا فیت
 بخش پس سخن او منور تمام نگشت که گوینده را شنید که مردیک را میگفت اجل میمان
 من و میان تو دو ماه و پنج روز است پس امیر المومنین از سخن او تشویر خورد و گفت حسبی الله
 لا حول ولا قوة الا باللہ علیته تو کلت و به استعین پس تا چند روز تمام او را تب آمد و بعد از ده ماه
 پنجره زد و حکایت کنند که طاهر بن احسن از ازی بیرون آمد جهت کارزار عیسی بن
 یامان و در استین خود در مهاسی چند کرد با بر ضعیفان خرج کند پس فراموش شد استین
 را فرو گذاشت پس در هوا از استین او پرانگنده شدند پس کسانی که نزد او حاضر بودند یکی از ایشان
 گفت شمع بر زان او جبهه لاخیره بود و زانها به شهاب لطم میخوردی بکون لطم قصه حرفه لاخیره
 فی امسا که فی الکلم پس امرت در چنانچه شاعر گفت عیسی بن یامان را بگشت موسوی بغدادی و آئین
 را نیز بگشت النظر الراجح فی التشریح اعضا الانسان بدان بدستی که در تشریح اعضای
 انسان از عجائب آن مرتبه است که شمع میشود در معرفت او عقلمای اولین و کوتاه است از دماغ
 آن در آن فهم خلاق حکماکی مطلقا و از بسیاری عجائب که در تشریح اعضای انسانی دارد است حق تعالی
 غرض آنست که فی نفس الامر فلا بد و در حکما و علما گفته اند که آنکس که شناسد آنچه در بیان عجیب او است
 حکمی صنعت آن با کوهی حجم آن با آنکه جمست در ذات او میان اشیای متفاده همچون آتش
 و هوای و آبی و فضاکی و جمست میان روح آسمانی و بدن عنصری بحقیقت شناسد که این نوع
 ترکیب را آفریننده حکمتی قادر خالق عالم است و آگاه شود بر آنچه در ذات او است و دست از
 آثار حکمت خدا و لطائف آن و قدرت خداوند و عجائب این ترکیب شریف
 پس شناسد بتقین الفام خداوندی و احسان الهی در حق خود چون شناخت
 روشن شود بر او که شقی البیت و خداوندی نیست کسی غیر از او و حده الاشکریه لیس
 عما یقول الظالمون و الجاهلون علوا کبیرا البتہ یا مبین کینهم یا حسیتر می چند از عجائب
 عضوهای آشی و سر نهایی که حکیم از بی از حکمت لم یزلی و ان ترتیب داده و نهاده پس سیکویم

که اعضای جسمی چند اند که تنیده شده اند لذا اول فراج اخلاط و آن بر دو قسم منقسم میشود یکی متفرده
و دیگری مرکب پس قسم متفرده تشابه است اجزای او و بعضی از آن حد کل آنست و آن بر چند نوع است
النوع الاول العظام نوع اول از آن استخوانهاست و این استخوانهای جسمی چند سخت اند که
ستون بدن شده اند و قوام جسمند که حاصل میشود از آن ستونهای رابطانی چند که میگذشتند بعضی
اعضای بعضی دیگر و رابطانیدار اعضا را به هم میگیرند پس سخت میگردانند از آن ارتباط را و چون این
تحتاج بود در اصل لبثون و آنچه لبثون را قائم گردانند در حرکت کردن و تمام نمیشد این امر بجهت
نرمی چون گوشت و غیر آن نباشد این حکمت باری تعالی غرضش از اقتضا فرموده آفریدن استخوانها را بر او
حاصل گردانیدن این فایده پس از جمله این استخوانها بعضی هست که بدن را همچون اساس است
مثل قمار لثیت چه که فقرات پشت استخوانی است که بنای بدن بر او است همچنانکه بنای
کشتی بر چوب است که نصب میکنند بر آن چوب چوبهای دیگر و از جمله استخوانها استخوانی
چند است که قیاس او قیاس سپهر است همچون استخوان یا فوخ که آن نگه میدارنده ستون است
و زرع میکنند مضرت را از دوازده استخوانها استخوانی چند که الشان اساس اند بر قمار لثیت از
جمله استخوانها استخوانی چند هست که بسته میشود بر آن استخوانها کشالشی چند که میانها حاصل
واقع است همچون استخوانهای سمانات که واقعند میان سلاسیات و از آن جمله استخوانها
استخوانیست که متعلق است بان جسمهای که محتاج اند بعلاقه همچون استخوانی که او شبیه است
بلام از برای عضل خنجره و زبان بعد از آن استخوانها آنچه برای ستون بدن و نگه دارنده است
مستقیم آفریده شده است از برای زیادتی حاجت لبثی او و آنچه از این استخوانها از برای حرکت کردن
جسم را محو آفریده است حق تعالی میان نمی داند و او را یک جوف آفریده است در میان و فایده آن
آنست که جرم او سبکست و فایده جوئیات در وسط آن است که جرم او محتاج نیست بمواقف
غذای متفرقه پس نرم میشود و جمیع غذای او در حشاوست و آن نخر است پس غذا نمیدهد
او را و تر میکند او را و بنا برین غذا و رطوبت شفت نمیشود یعنی از هم نمیریزد پس این استخوانها
بعضی بعضی متصل است و آن بر دو ضربت یکی اتصال است که حاصل میشود
بان حرکت منفصل و دوم اتصال است که حاصل نمیشود بان حرکت و آن را الحام
می نامند و منفصل آنست که او بین باشد همچون حرکات دست و پای و الحام آنست که او بین
نباشد همچون ستونها بر دوازده حرکت او بین است آن سه نوع است یعنی قول

همچون جونی که از چپش آب سیکه و پس چپش درین امر لقیاس دماغ است و جوی نخاع است
 و فائده عصب حس و حرکت است و سایر اعضا را و سخت گردانیدن گوشت و قوت دادن
 او و چون دماغ محمل نبود و منشأ اعضا بی را که سر بسازم جمیع نهایت بدن جاناری گردانید
 حق تعالی از حکمت ازلی از دماغ نهی بر نخاع تا آنکه از نخاع جدا و لها عصب میشود و بر سید
 جمیع اعضای بدن پس عصبهای که از دماغ برانگیخته شده اند فائده حس و حرکت میدهند
 مراعضای سر را و اعضای روی را و از اینجا متفرق میشود باعضای باطن و اما سایر اعضای
 ظاهر پس استفادۀ حس و حرکت میکنند از اعصاب نخاع بنابر آنکه اگر چه نزدیکتر است باعضای
 باطن لیکن ممکن نیست که پیدا شود از اعصاب نرم که موافق باشد مراعضای باطن را و الله اعلم
 النوع الرابع الرابطة و آن جمیع است همچون عصب در شکل و قوام غیر آنکه سخت تر است
 خشکی او از عظام و فتهی میشود بعضی از آن بعضی پس مربوط می سازد آن بداری بطی وانی سخت
 میگرداند و مختلط میشود باعصاب خالطی که فایده میدهد از آن خالط است اعتقاد و جبرکات
 و چون حرکت را و به تمام نمیشود و اعضا را پی قوتی که فائض شود با و از دماغ بواسطه عصب و عصب
 نمی تواند متصل شود باستخوانها بنابر آنکه استخوانها سخت است و عصب لطیف حکایت با تیرا می
 رویانیده است جسمی از عظام که شبیه است لعصب اما سخت تر است از عصب و نرم تر است
 از استخوان که آن رباط است و جمیع فرموده است رباط را با عصب و آنش را داده است بر رباط و
 عصب را با یکدیگر همچون یک چیز یا استخوان و همچنین متصل میشود عصب با استخوان
 النوع الخامس اللحم و آن جمیع است حار و طب با اعتدال از جمله نافع او است که در
 میکند عصبها و شریان و آورده از برای آنکه اینها با ریا پس اندک حرارت لحم نبودی البته از خارج هوای
 و این را فاسد میکرد و ایند چون آورده و اعصاب و شریان حاصل روح و غده است و محتاج است
 به ضم و نفیس خود و تمام این امر که با و مقرر است نتوان نیست که بکند و فرید حق تعالی غرضش از
 مراد است یعنی یاری دهی از گوشت که محیط شد با ایشان تا اتمام باید بهضم خوب شایسته و از جمله
 نافع گوشت شد خلل استخوانهاست از برای آنکه هموار سازد شکل و عصب را اینجا که هموار میشود
 بنابر کل پس فائده میدهد کل بنابر از حسن و ریت میدهد و هموار میکند از النوع
 السادس الشحم و شحم پیرا خوانند و این جمیع است حار لطیف هوایی که آفندۀ دیده شده است بر
 اطراف عضل و بواسطه عصب هر دو آلت حس و حرکت اند پس مختص با نخاع

شدند و با به در فعل و الفعال و حال آنکه مواء در فعل و الفعال تمام می شد مگر یکم و چون
 عصبه بار دیلین است ملحق شد لشجم از برای آنکه گرم کرد و اندر او را وسعت نماید و او را بر مضمک کردن غذا
 و نرم ساختن و پخته گردانیدن و پوششیده نشد گوشت همچون رگها بنا بر آنکه غرض از لجم مضمک آن
 خیر نیست که در داخل رگهاست و غرض از شجم گرم کردن است و عصبهست بر وجهی که از برای او تنوع
 رفت از سرعت حرکت پس اگر ملحق می شد بجسمی غلیظ هر آینه حرکت او متعسر می بود و همچنانکه گفته
 که شتال گوشت با استخوان همچنان است که بنا بر اکل اند و گردانیدن پس همچنین شتال شجم با
 همچنان است که بنا بر اکل کاری کند و سفید گردانند با آنکه باشد غذائی که مغذی و مرخصه را پس
 ممتاز شود از غیر و حاجت اعضا و محافظت نماید اعضا را از آسیب و حر و سردی چون جامه ها را ظاهر
 بدن را النوع الساج الشرائین و این جدولی چند اند مضحکه و عاصی روح اند و فیه
 شده ذات صفا قین غیر از یکی از ایشان که نشاء آواز دست و شتر این حاصل میشود روح
 حیوانی را با جوی لطیف که ماده غذا و است همچون زیت مرچ را تا تمام بدن بجلجکی و از آن آب
 شتر این از حکمت حکیم ازلی ذات صفا قین آفریده شده است که مخلوق است از
 برای نگه داشتن روحی را که در دست و احتیاط کردن و شتر این دقیقه از دل بر می آرد
 شش و آب میشود و شش و شش می آید و شش می شود و در و از برای
 استنشاق هوا و این شش را یک سله بجهت است بنا بر آنکه نرم و تر و سیاه تر و ساکن است
 مراقبه خاص و آب سله را یعنی بتن و کشادن نرم و استنشاق هوا و شش و شش و شش و شش
 یکی از این دو قسم ببالا میرود و آن کو چاکستر است بنا بر آنکه اعضائی که بالاسی دل است
 بعد و کمتر است از اعضائی که در شیب دل است و قسمی دیگر میرود با سفل بدن
 و از آن شش حب می شود جد و طهارتی رسد به جمیع اجزای بدن النوع الثامن الودید
 و این جدولی چند اند که تشابه اند بشتر این نیز آنکه یک طبقه واقع است از برای آنکه آنچه حاوی او
 میشود خون غلیظ تر است از آنچه حاوی او میشود و شتر این و از کبد یعنی از جگر میرود از جانب جگر
 او شتر نفعت او آن است که می کشد غذا را بجگر و آن را با آب می نامند و دیگری میرود
 از جانب جگر و نفعت او رسانیدن غذا است به جمیع اعضا و انرا بنفوت می نامند و
 جرم میرد کمتر است از شتر این و صفات او واقع است از برای آنکه محصور است و در و
 خون غلیظ پس اگر جرم او دقیق نباشد البته شتر شش نمی شود و از خون به سهولت النوع

التاسع الترتيب و این جسمی است که در صورت بالجان معده از قدام و مخصوص بکسالات
جوف از برای آنکه برساند آلات جوف را حرارتی را بتوسط هس گاه که پر شود معده از غذا
النوع العاشر

الغشاء و آن جسمیست که منتخب است از لایف عصبانی میمون پشتن جابها
و بتوسط میو و بر سطوح آغصا آن اعضا می که او را حس نیست و حاوی آن میشود همچون لایف
یعنی لایفها و میشود گاه بزرگ آن اعضا و نگاه میدار بجوابه آن را و اشکال او را بر بیانی که او را
و حارس منبه آن عضو است از مودی که مودی بران اعضا در آید النوع الحادی
عشر الجلد و آن جسمیست عصبی و شطایای رباطیه و عصبیه و جودهای سوئی از کسای بافت
تعبی از آن بعضی همچنانکه نسج می کنند غذا از برای آنکه تحلیل بدن و در پوست تحقیقست بانر می
از برای آنکه آنچه در پوست محفوظ و اشعار نماید بآنچه رسد او را از منافذ و موافق پس طلب نماید
سود و بنده را و بگریز از آید و بنده و او دفع نماید فضلات اعضا طاهر را و دور کند از خود مثل
چرک و عرق و غیر ایشان بنابر آنکه این فضلات مثل چرک و عرق و غیر آن ریخته می شوند از
پوست بیرون بمسام النوع الثانی عشر جرح است یعنی منفر استخوان و این جرح
مناسب است لطبیعت استخوان و آفریده شده است در تاج و لایف استخوان از جهت
غذای استخوان چون مناسب بود لطبیعت خون بنابر آن غذای او از خون مقرر فرمود حکیم از
لیکن بعد از استخالات تا آنکه شد مناسب مرا استخوان را غذائی که صلاح بود مرا استخوان را
و آنچنان بود که حرارت دم و رطوبت او متخرج شد بیرون و بیرونست مقتدره پس گردانید
جرح را صلاح بنفدای غلظت و التمدد الموفق القسم الثانی الاغضاض المرکبه قسم دوم از تشريح
اعضای مرکبه است و این بر دو ضربت یکی ظاهری و دیگری باطنی اما ظاهره پس بر انواع است
نوع اول سر است و چون سر محل سمع و بصر است و ایشان محتاج اند بمکان عالی از برای
آنکه مکان دیدن عالی باشد از برای آنکه مطلع میشود بر چیزها از دور و بجز سید بر آنچه مطلع شد پس اقتضا
کرد حکمت الهی آنکه سر باشد در اعلی اما کن از بدن از برای مطلع گردانیدن این دو عاقله مذکوره بر
محسوسات شان پیشتر و اسان تر است و آنکه سر مستدیر است آفریده شده است از برای آنکه شکل
مستدیر از مصاومات انفصال اشکال که صاحب زوایا است نمی تواند کرد و وجه دیگر
آنکه شکل گری احسن اشکال است و با وجود استدارت در آن آفریده است

حکیم از بی سرانجامی آنکه مناسبت عصبهای دماغی موضوع است در طول و حجم آفریده شده است
صلب و حاویست مردمان را بنابر آنکه آفات را از دماغ باز دارد و نمیزد به بیضه که نگذاشته
میشود آن سر و گردنه صلابت سر می بود و بر آنکه سرایت میکرد و فساد و سیرعت باونی
صدقه که خلق می شد بدماغ و آنکه سر نشا جس و حرکت است بجمیع بدن و مرکب ساخت
سر را از استخوانها تا آنکه بعضی از آن استخوانها سالم ماند بهرگاه که برسد بعضی دیگر از آن
استخوانها آفت و درین حجم شش و نیست که شش به اند آن شیون بدن آنها ای آره و بعضی
از آن دندانها داخلند در بعضی و یکی از آن شیون در مقدم ریافت می شود و در وجه و او را
اکلیلی خوانند و از برای آنکه او در موضع اکلیلی است از سر و شیون دیگر بر دوقطره فاسد است و شیون
است او بدال در خطی و شیون در میان راست است از دال اکلیلی و او را شقیف نامند و صورت
او انیسبت

۱- واللہ تعالی اعلم فصل دوم در چشم
چون احتیاج چشم بسیار است پس محتاج است خلق چشم اقتضا کرده و تیسیر الی غرض آنکه
آفرین چشم را در عایت رقت و لیس و نگا داشت و از ضرب بسیار از وقایع پس وضع نموده
در جوف چشم از استخوان و در حوالی او استخوانهای صلب در آورد و پوشید چشم را با خفان و نگاه داشت
نور او را از آفات با دایره حکمت خداوندی او دو مقرر فرمود تا آنکه اگر یکی ازین دو آفتی برسد سالم
ماند دیگری و صاحب او یکبارگی از بینائی نفی شد بکلیه و او را در سر جای داد و از برای آنکه در او روح
باصه موجود است و در می شود و چشم از دماغ و آنکه نرم و لطیف خلاق فرمود و او را حق تعالی
و قیق ساخت بمرتبه که اجتمعال مسافت بعیده ندارد و آنکه ساس بهر
بمنزله دیدان است از بدن پیش هر چند که برکان او اعلیست به سرت
او پیشتر است و در پیش وضع فرموده حق تعالی او را از برای آنکه
حارس اعضای شریفه باشد آن اعضا که عظامی او ضعیف است
به چون نظر و غیر آن و آنکه عمل اعضای جارج به چون هر دو دست و
هر دو پای زینس واقع است چشم از آن سبب در پیش موضوع شد که شاید نمایند
انچه صا در می شود از ایشان و چشم هفت طبقه است و ترکیب چشم
چنان است که عصبه خود از تحت قهف ناشی میشود از دماغ و قهف می شود و قهف عین
و بر چشم و غشا است یکی غلیظ است و دیگری رقیق پس بهرگاه که آن عصبه خود به استخوان چشم

برسد جدا شود از آن عصبه غشا و علیط و لباس و غشا شود و مراستخوان چشم را نه بر همه چشم و او را
 طبقه ششمی می نامند از برای مشابهت او بشیر و عصبه مخوفه عرضه می کنند نفس خود را که
 غشا شود و اعانت کند غشایین مذکورین را و غشا و شبکی می نامند او را بعد از آن متکون
 می شود در وسط آن جسمی از طب لیکن در رنگ از جاج و او را رطوبت زجاجیه نامند و متکون
 می شود در میان این جسم سیمی دیگر متدیر عاتش آنکه درین جسم از فی تقریظی است و
 شبیه است بجلید و غشا و او را رطوبت جلیده می نامند و محیطی می شود در رجاجیه جسم
 جلیده بقدر انصافی و بلند می شود و انصافی دیگر جسمی که شبیه است به پنج غشای کبوتر شنی
 انصاف و الصقال است و او را طبقه نیکبوتیه نامند پس عالی می شود بر این جسم جسمی سیل
 در رنگ بیاض بنفش و او را بفضیه نامند بعد از آن عالی می شود بر رطوبت بفضیه جسمی دقیق
 الماس انجاس و مختلف می باشد رنگ این جسم در مردم پس واقع می شود که سخت سیاه است
 و تو اندو که از آن مرتبه که باشد در میان او آنجا که محاسنی حسابدیه می شود و نقشی است
 که فرادان و تنک می شود در حالی دون حالی یعنی تنک می شود در در حمالی دیگر فرادان
 می شود بمقدار حاجت جلیده بقدر پس ضیق می شود و وقتی تصور شدید و فرادان می شود
 تر و ظلمت و این ثقب خود حذفه است و این غشا طبقه عینیه عالی می شود بر ایشان و غشی
 می سازد ایشان را جسمی کثیف صاف شبیه بصفتی رفقه از قرن بفض و آنرا طبقه قرنییه نامند و غیر آنکه
 این طبقه قرنییه متلون می شود بگون طبقه که در تحت او است که آنرا طبقه عینیه خوانند و برین طبقه
 می پوشانند او را بموضع سواد عین و حول او جسمیست سپید رنگ صلب و او را ملتهم می نامند
 و آن بیاض عین است و نبات او از جلید است که آن بر خارج قحف است و نبات قرنییه
 از طبقه صلبیه است و نبات غشیه از طبقه شیمییه است و نبات غشکبوتیه از طبقه شبکیه است
 اما روح با بصره تحقیق او و وجود او عینین است که میروند از غور بطین مقدمین
 از دماغ بطرف راست میروند آن عینین که رویده شده اند در اصل محل ایشان چپیت در
 و بطرف راست میروند آن عینین که رویده شده اند در اصل محل ایشان راست و بطرف
 چپ میروند از آن ملاقات می کنند خندق طبع صلیبیین بعد از آن رویده شده است
 از عینین نافذ می شود و بنوعی و آنچه رسیده است از لب پار نافذ می شود و بحدقه
 پسری بعد از آن مشاع می شود و قوای روح با صره ایشان تا مشتمل می شود بر طوبی که در

از جایی می مانند وقوع این تقاطع را منافع بسیار است از آن جمله آنست که روحی که سالیست
 یکی از دو حدقه مجرب نمی باشد از دیگری هرگاه که عارض شود یکی از ایشان را آفتی و نسیب این
 می بیند هر ایک از دو حدقه نریادی قوت دیدن گاهی که پوشیده شود حدقه دیگر و این از آن است
 که قوت روح با صره حجاب باین طرف که باز است یعنی حدقه کشاده جمع میشود ریالی نیستش میشود
 آنابنا مع طبقات و در طوبائی که یاد کردیم تا آنهارا پس میگویم تحقیق عصبه مخوفه که بیرون می آید از
 دماغ و بران عصبه دو غشا است یکی از آنها رقیق است و دیگری غلیظ گاهی که رسید بحجبه
 عین فرش می کند غشای غلیظ را بعد از آن فرش میکند بالاسی آن غشای رقیق این
 بنا بر آن است که عصبه حاوی این شجبه است و میاید این شجبه را اجابت و غذا و او را در
 شجره این و آنچه درین عصبه است بعینه چشم است چنانچه شجره جایی چنین است
 بعد از آن فرش می کند عصبه را از برای آنکه مبسوط سازد بلکه شجبه نماید شجبه قاف
 بالاسی شجره بر نهیات شبکه پس در قعر این شبکه جسم شفاف است که بیج رنگ ندارد و صلب
 القوام است و شکل مسدود دارد بایل تبرخ طبع بدن مانند که کو با قطعه از خود است و میانه این جسم
 شفاف و میانه این شبکه آفریده شده رطوبتی شفاف که رنگ ندارد یعنی شفاف است آنرا رنگ ندارد
 در اصل و همچنین است پیش از قوام شجره خارج غیبه آنکه این رطوبت ارقست از دیگری که اولی
 باشد از برای آنکه در قوام بنیض است و اولی در قوام زجاج گذارنده و این سه جسم حکم یک جوهر
 دارند در صفا و شفافیت و عدم رنگ و تا حدودی پس حکم ازلی غشای آفریده است او را نیز
 از جهت آنکه قبول کند بصران را پس در می آید و از شجره دماغ از شجره که بر نهیات شبکه است
 از برای او و او را صلب القوام آفریده است از برای آنکه تماسک باشد پس حادث نمیشود
 در و تجربی و اگر بر غیر این صفت باشد مستقر نمیشود و در صورت قطع بلکه متموج میشود پس حاصل
 نمی شود و اگر آن آفریده شده است و در از برای آنکه تقابل کند بخود و جهات بسیار
 و حکم ازلی منفرط گردانیده است و از این پس تا ملاقی گرداند پس چنین بسیار و اما
 جسم زجاجی در پس اوست جسم بنیضی پیش او واقعست و آنکه دماغ را می اوست پس
 نمی باید از خون غنی و اسطوخودوس انبار آنکه صلاحیت آن ندارد که خون غنی است و او شود
 بی واسطه و تقویت می یابد شفافیت خود یعنی شفاف گردانیدن خود و استعصام
 ایشان بجسمی و از ایشان طلب نور می کنند تا از جنس اوست پس چنان است که

اور نسبت بالیشان ذوات نیست و ایشان نسبت با وجامند و دایم بطوبی می باشد بسبب ایشان
 بنابراین خشک نمی شود و اجسام صلبه که در حوالی او می باشد بسبب ایشان آسیبی نیستند
 و آفریده شده است شجره دماغ شبکه از جاجی تحلیل دهد و ارس ضابط شود و
 وسایل نباشد و سستی او طریق باشد تا آنکه بکشد و او بریزد و در او برای آنکه او جال است
 مرغذای آفریده شده است بعضی بحسب ذات خود در قوام ارق و صغری از جاجی زیرا که او پیشتر
 جملیت و هر چند که او قسقی تر و صافی تر است معاونت پیشتر می نماید در تارت به طریقت
 و کمتر است و اما نصف از شبکی که محیط است به بعضی آفریده شده است از حکمت
 باری خوشایند بحسب خطوط در غایت رفیقی تا بمرتبه که از قسست از غیری که آنکه بدان مانند شکل نسج
 عنکبوت است بنابراین آنکه او انجا از برای او را که نیست بلکه از برای ضبط است مریضی را فقط و
 اینقدر نفیض میاید و اگر چه صادق نیست در شفاف بعد از آن از حکمت از لی فرموده و موجود گردانید
 است از شیمی جسمی که احاطه او بکنند از قدام و چون پوست آنکه گردانیده است که سیاه
 و ارق و سنج از برای آنکه نگاه دارد جسمهای شفاف که از برای او است پس کثافت و شفاف
 و آنچه حاصل می شود در آن از نور منطبقه از برای آنکه ابلغ واقوسی است چرا که بعضی هرگاه که
 جمیع شود با گرد و سیاه صفای او بیشتر خواهد بود و بحسب نور طایفه تر خواهد بود و آفریده است
 شقوب الوسط را انجا که مقابل می شود وسط جدید از برای آنکه مانع نشود تبایر کمبودی که دارد
 وصول ضویر از جهت آنکه هر چه بوضوح است پیش جمدی می یابد که شفاف باشد یا شفاف
 و حکایت کرده اند که این ثقب بخشتی است که چون مجتمع می شود تنگ می شود و چون منبسط میشود
 متسع و فراوان میگردد و بحسب کمی ضویر خارج و بسیاری بنابر آنکه ضویر او هرگاه که قوسی
 و سخت باشد از خارج مفرق روح با صره می شود و تحلیل میدهد روح با صره را پس تنگ
 ثقب یعنی مقاومت میکند شدت ضویر از خارج و هرگاه که ضویر معتدل است و
 و هرگاه که ضویر اندک باشد متسع می شود و ما و اصل شود از خارج ضویر بسیار
 بداخل و موجود منرموده است از حکمت از لی حکیم لم یزلی از غشا صلب که
 در تمام غنبد است جسمی صلیب قوسی شفاف کننده که منسلون می شود و بلون عینی
 آنانش را از غشایی صلب بنابراین که پوشش ثقب عینی را و اما جلا است او از آن و جلا
 که نگاه دارد جمیع عین را و اما شفاف می او بنابر آن است که نه ثقب عینی را و از آن

که حکمت ازلی این جمله را از عین موضوع فرمود و در مجرای متصل نکرد و انبیا و پیغمبری از خارج
مرتب فرمود به پوستی که آن بر خارج محف و غشا را پس است و حکمت درین امر ^{نفسیت}
که بیرون آوردن با عین از حبس جهاث که از خانه تا قرب وسط پس چون او شفاف نبود و متند
شد بر عین و اگر نخبین نمی بود مانع می شد البصار را پس استعمال کرده شد از مقدار آنچه
کافیست در احکام رباط عین و گذاشت موضع البصار را مکشوف از وقیر کیب داد و در آلات البصار
را از طبقات و رطوبات و آما جفن پس نشاء او از پوستی است که آن پوستی است رباط محف
را پس است و در سه عضله است دو عضله از آن می باید از جهت موقوفین که جذب میکنند جفن را
با سفلی جذب تشابه و کشاده گردانید جفن را پس کافی گردانید او را یک عضله که از وسط
جفن می آید و بسط و سیگ گرداند طرف و تر او را بر حرف جفن پس هرگاه که گرم نشود کشاده
شود و عین و آما جفن اسفل خود عضله در نیست اصلا و جفن اسفل را کوچک تر پذیر
جبالق ازلی از جفن اعلی نباشد بلکه اعلی می پوشد حدقه را یکبار و مکشوف میگرداند بار دیگر
تجریک خود و آما جفن اسفل خود و تحریک نیست پس اگر زیاده می فرمود بر این قدر البته
پوشیده می شد از حدقه چیزی دایما و البسته جمع می شد در و فصولی چند یعنی
چهره کی چند از اشک و روض و روان نمی شد پس نباشد ان حکیم ازلی این جفن
را ساکن و کوچک گردانید و آما منفعت او پس از برای آنست که منع میکند گریه
او آنچه ملائی حدقه میشود از خارج و باز میدارد و وقت بهم آوردن جفها رسیدن بخار و دود و شعاع
از چشم و متصل و روشن میدارد حدقه را همیشه و در میکند از حدقه با و میرسد از بهای و قدنی یعنی وقتیکه
هر دو اجفان بهم برآید و در می شود از چشم آنچه در حالت کشادگی اجفان با و میرسد از خاک و
چرک و چینه های زیان دهنده و مرقه بنیائی را و آما قوام پس بد رستی که آنها بمنزله نساجت
در جوالی شوق مثل خیری بافته شده که باز میسازد از حدقه بعضی چیزهای خفیه که باز میسازد
و میدارد آنرا جفن از حدقه لیکن با آنکه چشم کشاده باشد همچنانکه می بینی در وقتیکه میسوزد با و
تند که خاک و بخار بسیار در چشم میریزد پس آدمی از برای دیدن آشیامی که شاید
چشم را اندک و مرقه های بالایی را با قوامی زیرین متصل می سازد چون هر دو مرقه
بالایی بهم متصل گشتند مانند شبکیه حاصل می شود چینه های که از پس
آوخی بنیاد عالم را پس حاصل میشود بدان سبب دیدن با آنکه دفع میشود از حدقه خاک و بخار و قدنی

و غیر ذلک فصل سیم و گوییم و چون قوت ساسمه فایده نمی دهد الا بواسطه نزدن هوا از سبب چیدن
آن هوا بدین معنی اقتضا کرد حکمت الهی غرض از مجری سمع را در استخوانی سخت که همان استخوان برآمدن
در هیچ پیماست بسیار تا آنکه نهی می شود بدو عصبه که ناشی اند از دماغ و این استخوان اگر
بودی بجزر البسته میزد و راهوا لی بار دو بهیرون میرفت از حد اعتدال بملاقات ادنی بر دوی
نسب بر آنکه طبع او بارد است پس ازین سبب پوشیده شد قوت ساسمه در دماغ از برای
این حسنی و آینه بد حکیم ازلی مجرای قوت ساسمه را کثرت اوده مایه سرد و مایه گرمی مخلوط
و آنچه بخلاف حاکمین از آنکه حاکمین در اغلب حال نمی بیند الا آنچه می خواهد و چون در مجرای قوت
ساسمه کشایشی بود که سبب آن تعرض می بود از سرد و مایه سرد و مایه گرمی که غلبه می نمایند
و عدو او از سخت بودن آنکه گردانید آفریننده ازلی آن مجرای آنکه بچهار سبب شکل کوکب تا
نرسد بهوایک دفعه بلکه باند در آن گنبد و برسد بسبع چندی بعد از چیزی تب بدین
پس ساکن شود شدت او در هیچ پیماست که در راه می است بعد از آنکه ساکن شد و پس از
قوت ساسمه را پس گردانیده شد بر مجرای او صدمه با صدمه که برسد بهوایا و از اول
الوقوف فصل چهارم در آفریدن بنی آفریننده ازلی جلالت عظمت آفریننده بر بنی راز
از روی یعنی خارج بیرون آمده زیرا که جمال حسن انسانی در دست و پیر و ناکه کی
در آلات استنشاق هوا گردانید و آفرید مجرای او را کثرت اوده از برای آنکه حاجت به استنشاق
و هوای نفس را ضروری می باشد همیشه و در او مجرای آفرید از برای احتیاج الیهای نفس
تا آنکه اگر سبکی ازین دو مجرای آفتی حاصل شود مجری دیگر مسطحت نفس و ضایع نماید
و آفرید در از حکمت ازلی قصبی و سخت تا نگاه دارد صدمات دارد به از دوی و آفرید به او از
لین یعنی نرم تا حاصل شود بکشادن و مسکن آن جذب هوا همچنانکه دیده می شود از
کواکب که آن مجرای بنی که بلند شد شش قسم می شود بدو قسم یکی از آن بنی می شود و فضای
و همان یکی دیگر می رود به بلند می تا آنکه نهی می شود با استخوان ششیمه بموضع در
روی محل احساس پس حال می شود یکی از دو قسم نرم یعنی بوییدن و دیگری
دیگر نفس و حکمت حکیم ازلی غرض از این است که در دو سوراخ بنی را استخوان ششیمه
محصن گردانید تا برسد به سوراخ آن هر دو بنی را بچند مجرای اساسین و بهیرون او
از آن محل فزونی چند و خطبه و آنکه این منافذ از حکمت ازلی مستقیم گردانید که در

فرموده باینکه اگر سقیم بودی بر آئینه می رسیدی بر صورت و فقه بخواهی تشنق بدماغ و فاسد میگردد و ایند
 دماغ را پس معوج گردانید تا آنکه در آن پیاپی چنانکه بخواهد فی نفس شکسته شود بعضی برودت او بعد
 از آن چون بدماغ برسد عسل باشد و گردانید سوراخ آن دو نخ را منتهی بجکبختی
 که موازی بشود و جلقوم بنابر آنکه نفس کشیدن آسان تر باشد پس اگر نمیدوید این چنین بر آئینه
 ممکن نبود و آن بستن یک ساعت و اگر بودی نفس بدمان جان بدخول بود و حسد و ج
 بر آئینه حاصل نمی شد و اگر اک طعم و زبان در حرکت نمی آمد و طعام چای و دیده نمیشد و
 فته و بردن طعام ممکن نبود و انسان را در وقت خوردن نفس کشیدن شغری بود **فصل پنجم**
 در تشنق و تشنه را لب خوانند و منسریده شدند هر دو لبسان در پیش زبان از برای آنکه
 پوشیده شود و وجود ایشان گوشت های دندانها و یاری دهنت خوردن و در خوردن
 غذا آب که در دهان نهادن و آلت یکیدن باشند و داخل شود و آنچه محتاج است
 بآن از دهان و سخن و منسریده شدند هر دو لبسان از طبیعت گوشت که متمسک
 باشد به طبیب است پوست متصل شدند به هر دو لبان عضلات هر دو خد از بالا و
 عضلات منتهیست ریش که او را عرب ذقن خوانند از تشنق و عضلات فلک از هر دو جانب
 و تیاران حق تعالی هر دو لب را از گوشت از برای بستن و کشادن و بستن و
 لغوی شدن بواسطه پیچها و ثریا که با او آمیخته شد و اما در منسریش هر دو لبسان از طبیعت
 جلد یکت خیم از لی تشنه است که باشد او را دانی نخی یا نری نامتفاو شود و عضلاتی
 را که متصل اند با او تشکل شود با تشکل مختلفه بحسب حاجت **فصل ششم** در دهان و چون
 انسان محتاج است بخدائی که در حنمل میشود از خارج منسریده شد و او را دانی و آن
 دهان است و چون محتاج است بخدائی خوردن هر وقت بعد از وقت آفریدن دهان را
 همیشه که بسته میشود یک بار و کشاده میشود بار دیگر بخلاف دو سوراخ بینی که ایشان هر دو
 در اصل منسریده شده اند کشاده علی الدوام از برای دوام حاجت تشنق و منسریده
 میگردانند و آنرا سقیم التجو صفت همچون عصبه ریویختی که صلا حیت بدشته باشد و اگر
 را غیر از کشیدن طعام در و یک منسریده حق تعالی غرضشانه او را بر و منجم که فضا گردانید
 او را که جسم شود و طعام در و تا آنکه بسته شود و فرو بردن را و آلت فوق طعام را چنان
 کند پس اگر صلا حیت اند که درون دشته باشد از و کند آن طعام را آلت محشر در دهان اگر شیخاود

آن طعام را و حکیم از لی هر دو لب را ترکروانید و بطریق ساخت یعنی قابلیت لبان و کشادگی
 و ادویه را و از آن سبب در بستن دهان نسبت با هر دو لبان مصلحت و حکیم از لی که خشک
 نشود تری دهان بهوائی که حاصل میشود با و از خارج بجهت آنکه در سایر اعضا بنا بر آنکه این ترس
 دهان یاری و نموده است بر فردی در دهان طعام و جنبه بایندن زبان از برای سخن گفتن و از شلغ
 رطوبت دهان است تا آنکه هوا را داخل میسازد و بقصه ریه و چون بقای انسان متکون نمیشود
 مگر نفس زدن غایت بار بقیه عرشانه قضا نموده از جهت نفس زدن مر انسان را
 دور از یک از آن دورا بخیشوم است یعنی سوراخ بینی و دیگری بد دهان تا آنکه اگر معطل شود یک
 از این دورا بافتی یا عرضی حاصل نفس زدن بر او دیگر و هلاک نشود انسان و آنرا زبان
 پس و مرکب است از گوشتی نرم است و میکت بخود هر دو کام بالا و زیرین بیرون می آورد
 زبان از این هر دو کام بجایی و فاض میکت این هر دو کام آن لعاب را بخدائے موضوعه
 تر و اصل و ناشناخته شود با و طعمهای مختلفه مثل ترش و شیرین و شور و سبزه
 و غیر آن و سودمند باشد در سخن و گردن لب در طعام را در دهان از برای چا ویدن و
 از حکمت از لی زبان را مقداری معین فرموده بجهت بیستی که میرسد بجمع اطراف دهان و
 گردانیدن اصل او را بزرگتر از اطراف در غلظت ثابت تر باشد و طرف زبان را از
 اصل زبان یا دیگر نموده تا آسان شود حرکت کردن زبان در سخن و گردانیدن طعام
 در دهان و پاک گردانیدن جوانب دهان و پنج دندان خلف از غذا و اما دندان خلف
 پس آفریده شده اند از جوهری که مخالف است بجوهر جمیع استخوانها و قیاس جوهر دندان
 نسبت بجوهر جمیع استخوانها حکم قیاس جدید ذکر دارد و بعضی آهن تیز آب داده نسبت باینست
 و دندانهای پیشین را پس کشیده و تیز از برای پاره کردن و دندانهای ششی تیز سر گردانید
 از برای شکستن و دندانهای آسیائی را پس گردانید سر با سه شان و درشت گردانید
 از برای آرد کردن و اگر سر این دندانها هموار و لمسی بود البته آرد نمیکرد غذا می غلیظ را
 مثل حال سنگ رخا و قبیله لمسی شود و اگر چنانچه سرهای آن دندانها پس بچوب البته قرار نمیگرفت
 بر و طعام و از حکمت از لی دندانهای بالائی بیشتر فرموده در شمار از دندانهای سفلی یعنی
 شیبی از برای آنکه دندانهای بالائی متعلق از بالا احتیاج اند در ثبات خود بپسند می که متعلق
 شوند که بیشتر باشد از ایشان و اما دندانهای زیرین پس ایشان بر جمل و تدریج موضوع اند

پس کافیت مرایشان را کمتر و ثاقی یعنی آنکه در شمار کمتر باشند چرا که ایشان معسوق نیستند
 فصل ششم در تفک و فک بجای را گویند که دند آنها بران ثابت هستند پس برین
 تقدیر دهان را دو فک خواهد بود یکی فک بالائی یکی فک زیری چنانکه فک بالائی
 جای دند انامی بالائیت و فک زیری جای دند انامی زیری است و چون است
 خلاق از بے غشانه اقتضای این منموده که واجب گردانند که دهان همیشه متحرک باشد
 یعنی مجبب از برای چاویدن و سخن گفتن و کشاده باشد از برای استنشاق هوا و بعضی احوال
 پس لازم منموده از حکمت خداوندی جنبانیدن فک زیرین را از برای آنکه جنبش
 فک زیرین آسان تر است و سودمند تر است از فک بالائی اما آسانی او را دلیل
 آنست که او کوچک تر است و زودتر در حرکت می آید و اما سودمند تر بود او از فک
 بالائی آنست که فک بالائی متصل است بر موهضها و پس برین تقدیر چون جنبش در آمد
 فک بالائی جنبش بخیش او مانع و محسوس همیشه و درین امر فساد می ظاهر مشاهده میروند چنانچه نزد
 عقل ظاهر است پس برین معنی آفرید حق تعالی غشانه فک بالارا ثابت و زیرین را متحرک و در میان
 نزد صاع آفرید و سوراخ کشاده و علق گردانید از ان هر سوراخ فک زیرین را تعلیق نمود که آسان شود
 کشادن و بستن فک را و صاع نزدیک گوش است از جانب خد فصل ششم در موی حکما گفته
 اند که آن فصل که از غذا باقی میماند گاهی که تاثیر کرد و در حرارت مجزای میماند و او را بر این است
 از پوست پس آنچه از ان لطیف است میباید تخلیه خفیف در حس و آنچه غلیظ است در سام
 در می آید و سام جائی را گویند که موی از آنجا بیرون می آید و کثیف میشود پس حاصل میشود
 از ان موی بعضی آفریده شده است از برای زینت و وقایع آرایش و نگهبانی است
 آنچه از بر آن نگهبانی و زینت هر دو که چون موی بر که او پوشش و جامه ایست از برای دفع
 حرارت و برودت از سر و آنا آنچه از برای زینت است همچون موی ابرو پس بدستیکه
 او باز میدارد آنچه فرو دم می آید از سر چشم از ماده و او نیز ملت بصارت مر چشم را از آفت و
 زینت او خود ظاهر است و در شیرینی و از ساحت و زیبائی خود برتر است که محتاج
 نیست و همچون موی ترگهان که او فرو گرفته است چشم را همچون چیزی یافته شده و برابر چشم همچون پیر
 مشک که در قسمت نامبره که می بیند از عقب آن شبکه وقت وزیدن باد گاهی که چشم بسته باشد از خوف
 چنانچه درین بدن کنایه آنچنان که چشم را از آفت غبار زریان نرسد و این ترگهان را غبار و خاک و غیره از چشم می بندد

پس مانع میشود و بر شعله یزیدگان انشت موقوف چپ و در چشم با آنکه می بیند عالم را و اما زینت شرکاز احتیاج
 بیان نیست و از موی بعضی است که آفریده شده است از برای زینت نه است و آن همچون موی
 ریش و بر و تست پهن است که ایشان هر دو فائده جمال و بهار میدهند و در زینت تا به مرتبه که گاهی موی
 بر عارض بر نیامده باشد در زینت و حرمت نخواهد بود و از موی بعضی است که هیچ فائده از زینت
 و وقایه ندارد و آن موئیست که در آن موضع حاره و طبعه میرود یعنی جایگاه گرم و تر همچون بغل و زمار
 و آن موی همچون گیاه است که میرود در گوشه های که شبیه بران افتاده باشد و این قسم از
 موی فاضله است در آدمی بخلاف جمیع جانوران از برای آنکه موهای حیوانات زینت
 و لباس ایشان است النوع الثانی در آفرینش کردن سخن گفته میشود و چون حکمت حکیم از
 غرضان اقتصاد این فرمود که محصل حواس باشد و بعضی حواس همچون دیدن و شنیدن
 محتاج است که در بالاترین محاسبات باشد تا برین تدبیر الهی جلالت قدرت ترکیب فرموده و در
 برعضوی بلند از بدن و آن گردن است پس گردانید این عضو را یعنی گردن چنانکه به تمام
 مفصلات که منبسط بالادش و پیش و پس و چپ و راست بر شش جهت و جنبه است و فرمود
 این عضو را نیز دور و دور می تا آنکه عموم فواید حواس را شامل گرد و پس باشد در جهت پسند
 که در جمیع جهات است و گردانید قصبه ری یعنی شش مری یعنی عروق هر دو را در و سه موی وجود
 گردن بهفت فقرات است و چون فقرهای گردن را محمول فرمود بر آنچه در تحت او است پس صحبت
 که از حامل کو چکاست تر باشد و چون حنجره فقره شعب اول نخاع است اقتصاد فرموده بهر غرض محصل
 به بیرون آمدن آن از پس پشت هر دو فقره از آن نصف ثقیب باشد و این ثقیب در طرف او
 باشد در وسط او از برای آنکه نخاع و آنچه محاطت با او از غشیه یعنی غشای پوسته آنها محتاج
 است بقضای پس و محصل گردانید فقره از آن زوجه از آن ثقیب که منبسط است و است عصب
 شریان و ورید تا داخل شود در هر ثقبه از ثقبهای شریان و ورید و عصب پس میباشد احتمال
 کرده شده هر ثقبه در سه منافع و آفرید آفریننده از لی جلالت حکمت تقادیر این شریان و ورید را
 یعنی مقدار این شریانها و وریدها را بسبب ویر ثقیب در فقرات تا آنکه قاصه نشود از کفایت
 مقدار این شریانها و وریدها را که کوتاهی آن موجب خلل گردد و زیاده نشود از آن کفایت
 وریدها و شریانها که زیاده آن موجب خلل است و آفرید از حکمت از سه خلل
 قدیم در جوف عروق مری را از برای او در بار مقام و شراب قصبه ری را از برای او در جوف عروق

هوا چه سرد و گرم و آینه قصیده ری را غلطی یعنی پرده که پوشیده بر ریه وقت او را در طحال
 و شبیه آب یعنی گذر کردن طحال و آب تا آنکه نیفتد در تنفس یعنی تحمل و در نفس چه سرد و گرم
 بایستد منتصب یعنی قائم شد وقت تنفس یعنی نفس کشیدن و آفریدن غطا را عضو و سینه تا آنکه
 قائم شود و نفس بنزد و راست بایستد و بقیه وقتیکه صدمه نماید با و غذا است که از حریم میگذرد
 و از فواید این غطا است شکستن سردی هوا گاهی که سرد باد و گرم گردد و ایندین کیفیت او و
 این غطا را ضلع گم گردانند از برای تزیین قلب و متعلق میشود باین غطا غبار است که ملاحظه
 است و مانع میشود از آنکه اگر از سرد نزول میکند و میرسد بقصیده ریه تا حادث نشود از حصول
 آن نازله بر ریه سال و شج ریه و این غطا آلت صوت است نیزه و خجسته و موافق است
 در آواز سه عضو و وقت که غشای اند هر کدام از این عضایست ثلاثه بحسب شکل و جهت از
 کتاف میشود بآن الطباق یعنی به هم بر آمدن و انفراج یعنی از هم کشاده شدن و انبساط و
 انقباض یعنی کشادگی و بستن و درین خجسته عضلات بسیار است که محین اند بر این حسیکات
 و عادت میشود و قنون اسوات یعنی شکلات آن النوع الثالث نوع سیم و سیمین
 است و چون سینه و قنایت مردل را یعنی نگارنده است حق تعالی عز شأنه شنیده او را
 سخت از یازده فقره و صاحب بناس و خجسته و ندانه دار و بال دار که متصل است با ضلع
 تا جا و من مرا عضامی تنفس او مردل و قایه بالغه یعنی نگارنده کامل و از آن زیاده فست و هفت
 فقره عالی را بناس بزرگ آفرید و عریضه آفرید اجخم او را از برای آنکه و قایه باشد
 مردل را نفس و یعنی حساز دل باشد تنفس و اس باشد در ساعده آن نیست که میرسد بآن از
 اجناس تنفس در انقباض و انبساط ازین جهت آفریده شد بنیایست موصوله بعضایست یعنی
 چسبیده بجز و منها تحقیق محتاج است در آنکه سینه میان تخته باشد و کشاده باشد و جسم
 چسبیده نباشد تا آنکه متسکن شود در او دل شوش از حفظ و محکم شود دل شوش را انقباض
 و انبساط است بر آنکه این هر دو تمام نمیشوند الا بقضا و شنیده شده است این فقرات
 از سخنان از برای سپردن به از آفات خارج که صادر میشود مردل یعنی حله آورده
 مردل و مانع میشود از تحلل روح و تحلل و حرات غریزی فصل و هم در میان
 و حال آنکه پستان هر کس است از شدت آبن و عروق و عصبه بسیار و عروق او شش می شود
 با قسام و فاق که حشمت میشود و بقیه بسیار و پیر میکند در اندرون پستان گوشت خد و

سفید و از شان او آنست که متغیر میشود و خوشی که درین رگهاست بطبیعت شیر و آفریدنی است
 میان رجم و تندی یعنی زردان و پستان رگهای متصله که بالامی آید در پستان از آن گها
 خونی که بچرخد و آنرا در رجم بنابر آنکه مولود یعنی زائیده شده قدرت ندارد که تناول نماید غذا
 غلیظ را و شیر از همه غذا بحسب لطافت نزدیکتر است با و از بهمت غذا ایست که در رجم دشت
 که آن حوض مادر و طلفت پس حکمت است که غشانه اقضا فرمود که نزدیک کمال چنین طلوع نماید
 آن خون بجانب پستان چیزی بعد از چیزی از پله یکدیگر اندر برای عیرت پستان بجانب
 طبیعت شیر پس شود آماده غذا می مولود در نزد رسیدن او بعالم محبت نگاه میدارند و میزبانان را
 از برای همانان طهارت را پیش از رسیدن همانان تا چون همان حاضر شود طعام
 حاضر باشد پس این خون آن خون است که در ایام جاری شدن حیض است فراغ بیناید و از عجایب
 حکمت بار تعالی غشانه آنست که فصله که دفع کرد طبیعت او را به بیرون یعنی خون حیض گردید
 است آنرا غذا بچرخد و شیر گردانیده است نیز هم آنرا از برای مولود فسخانه و غشانه
 النوع الرابع الیه و چون حکمت آتی غشانه مقتضی آنست که دریافته شود و بواسطه ظاهره
 اشیاء سایحه از ظاهر پس بعضی از آن سایحه نافع باشد که شود و مندی شود مستفیع از آن بعضی
 از آن مضر میباشد که زیان می بیند مضر از آن پس واجب گشت که آن بواسطه ظاهره را آلت باشد
 که بگیرد آن آلت نافع را و دفع کند مضر او بآن آلت آفرید حق تعالی غشانه دست را از حبه
 بزرگی یکی باز و دوم ز راع و سوم کعب اما باز و که آن عصب است پس آفریده شده است
 از یک استخوان قومی متصل به کتف متصله و احد یعنی یک بندگاه بر صفتی که ممکن باشد او را حرکت
 کردن بحسب جهات و آنچنانست که گردانیده است حق تعالی غشانه سر استخوان بازو و استخوان
 و مرکب ساخته است بر سه کتف در آفرینش بهموار از برای آنکه باشد حرکت او بهموار بحسب
 جهات بعد از آن تمام گردانیده است آنچه محتاج است بآن از لیکن بآن که ربط داده است
 یکی از آن استخوان بدگر بر سه بستن سخت و چون دست آلت علمای است یعنی علمای بسیار
 مختلف اند بر حق تعالی غشانه هر دو شان را موعود که هیچ که ام با ضلع ملاقی میشود
 از براس هر دو دست کشاده شوند بهر دو جانب سین و شمال بر کمال استقامت و ملاقی
 میشوند هر دو دست با یکدیگر از پیش پس پس ممکن است هر دو دست را بهم رسیدن از
 جمیع جهات بهمولت و آسانی و آفرید حق تعالی غشانه ساعد را از دو استخوان بهم پیوسته بدین

و آن دوز بد فوقانی که ایشان میله ایها مانند ایشان ادقی نامیده اند و زبد اسفل هم خوانند
و آن دوز بد سفلائی که میله خضر اند ایشان را اغلظ نام است و زبد اسفل هم خوانند از برای
آنکه او حال است و منفعت زبد اسفل آنست که حرکت میکند ساعد به دو بال و او انبساط یعنی
خیم و راست شدن و منفعت زبد اسفل آنست که حرکت میکند ساعد به دو بال و او انقباض یعنی انبساط و فو
گردانید و سطر یک از ایشان از برای سعی کردن با آنچه حق اوست از بازو و غلیظ گردن و سید
هر دو طرف ایشان از برای احتیاج ایشان به بسیاری روابط و پیشتر احتیاج آنست
که لاحق ایشان می شود از مصاکات و مصادات و حرکات مفصل و برین شدن
ایشان از گوشت و زبد اسفل معوج است یعنی بیج و تاب دارد و منفعت درین حسن است و او
بحرکه التوا یعنی چسبیدن بیج و زبد اسفل مستقیم است یعنی راست است و گاهی که چسبیدن با
صلاحت انبساط و انقباض بیشتر دارد و آفرید حق تعالی غشائیه کف دست را وسط او
از چهار استخوان متباعد یعنی دو را از یکدیگر از برای آنکه باشد اصابع اربعه مرکب بران
آفرید استخوان ریح را سخت قوی از برای آنکه ترکیب شانه و اصابع بر او است پس
او همچون عمده ایست که بر او است اعتماد دست و قفسه بدی حق تعالی غشائیه وضع اصابع
را در یک صفت و وضع ایها هم را در یک صفت مقابل اصابع از برای آنکه غم سازد و اصابع
را با یکدیگر بهم یکگی و گردانید و اجسام را غلیظ و قوی از برای آنکه بحسب قوت مساوی باشد
با سینه اصابع و تشوید اصابع را یعنی انگشتان را بحسب مقدار مختلف یعنی کوتاه و بعضی دراز
تا آنکه متصل شود سرهای انگشتان یکبار با یکدیگر نزد زدن کف و نزد بستن کف و از برای آنکه
ممکن باشد بستن انگشتان بر وجهی که باشد داخل آن مجوف و خارج آن مسدود پس بنابرین
بماند اندرون انگشتان فرو و اینی پس ممکن شود از بستن چیزی بر صفتی که باید بود اشتال و
همه انگشتان همچون خندوق شود و اجسام که انگشت بزرگ است بر آن خندوق همچون قفل
باشد و چون تمام شد از حکمت آنکه غشائیه این افعال باین عدد و این مقدار پس از دلائل
روشن درین باب آنست که این اگر باشد بحسب عدد پیشتر ازین که مقدار خندو یا بحسب مقدار زیاد ازینکه
نمک و رطوبت بر آئینند آن فصل معوق سازد و دست را از بسیار افعال سبحان من حسن
کل شیء خلقه و قفسه بدی حق تعالی غشائیه انگشتان را از استخوانی چند که این استخوانها را
سلامیات خوانند و این استخوانها مصمت است یعنی میانه تخته و گوشتی نیست از برای

آنکه باهم جمع شوند و معاونت نمایند یکدیگر را در قبض شیا و نیا فرید این استخوانها گشتی و خاسل
 از براس آنکه نشود فعلی اوست و نیا فرید از یک استخوان میبود که بر آینه متشکل نمی شد
 بشکلها می مختلف و زیاده نه بود این استخوانها را از سه عدد هر صبی را و اگر زیاده سه بود
 هر آینه میماند باین قوت و این معاونت و این چپین و بهم بر آمدن و اگر از دو استخوان آفرید
 البسته ثبات آن تر میبود و وثوق آن بیشتر میشد لیکن حرکات آن ناقص میبود از کفایت و احتیاج
 بحرکات درین امر زیاده تراست از حاجت ثبات و وثوق و مندریکیم از لے غرثانه
 کف را قواعد آن از استخوانهای پهن و سهارا ازان استخوانها نسبت بقواعد دقیق و باریک
 نموده تا نیکو باشد نسبت حامل محمول و آفرید این استخوانها را مستدیر از براس آنکه از آفات
 دور باشند و سخت باشند و میان تخته و مغنه دار نگردید از براس آنکه قویتر باشند بر ثبات
 و حرکات و مندریکیم از لے باطن دست را مقعر و طاهر و را محذب از براس
 ضبط انچه میل قبض او داشته باشد خوب و نیکوئی و از ضبط قاصر و عاجز نماید و آفرید
 حق تعالی غرثانه اندرون کف را گوشتی از براس آنکه در وقت قبض شیا و نیا قاطع
 بجمع خوب جمع شوند و پشت دست را چنین نگردانید از جهت آنکه باشند آن استخوانها
 در دهنده **فصل دوم در کف یعنی دوش و مندریکیم خدا می تعالی غرثانه سوار و**
 از براس دو منفعت یکی ازان دو منفعت آنست که معالق باشند بان باز و با چپید بینه بلکه
 کشاده شود و از جهت با از براس حرکتها و منفعت دوم آنست که حصار می خور اعضا را
 که محصور اند در سینه پس برین تعریف که مذکور شد قائم میشود در مقام سنان فقرات و
 جناحهای آن جانی فقرات نباشد از برای ملازمیت مضامات و حاسه نباشد که محاربت
 نماید او را و کتف متیق می باشد از جانب و حش و غلیظ میباشد پس حادث میشود بر طرف
 و حش و فقره عارضه که در محل شود در آن طرف عضه و تر و کتف را و زیاده هست
 یکی ازان از بالا و پس پشت و آلت زیاده را متعار غراب خوانند و بان است
 را با کتف با تر قوه و کتف را و دوش خوانند و تر قوه آنرا عظام خوانند که مانع میشود یکی ازان
 بیرون آمدن باز و از بالا و دیگر مانع میشود از اندرون و مانع شود سه عضه را
 از انجماع و بر پشت آن نر اید نیست همچون مثلث قاعده او بجانب و حش است و زاویه او بجانب
 انسی و قاعده او مل و بنا را گویند و زاویه کنج و گوشه را گویند و بنا برین متباعد و زاویه او با یو وجه که مذکور شد

وحشی و انسی افتاده است تا آنکه بسط نکرده و ارمی پشت نخیل نشود و این زیاده که مذکور شد
 در کف بنظر کتس است هر قرات را و او را اینست آن زیاده را تغییر کف خوانند
 و در نهایت استعراض یعنی پهنی و گنجایش او عضو فیست که متصل میشود با و آن عضو
 مستدیر است بنا بر این تعریف که ذکر کردیم با از اتصال سیانه عضو با نرم و سخت فصل
 شود و در ناخن آفرید حق تعالی غشای ناخن را از برای آدمی بدل چنگال سیوانا نیک که آن
 سلاح ایشانست و بدل سم بهائم که آن نگاهدارنده قواهم ایشان خواهد بود یعنی دستها و پایها
 شان و گردانیدن ناخن را با رمی و بند انگشتان در اساک زیر که ناخن قایم میشود استخوان
 انگشتان و اگر ناخن منتهی بود هر آینه انگشتان وقت گرفتن چیز پائین منقلب میشوند پس تحقیق مانع
 آن انقلاب ناخن خواهد بود و نیز اگر ناخن منبسط و البته ممکن نمیشد انگشت را بر گرفتن چیزهای کوچک
 و باریک پس این ناخن بذات خود التبت بسیار علما را همچون خاریدن و جراحت کردن و مو
 برکنیدن از اعضا و آنچه شبیه است بدان و گردانیدن حق تعالی از حکمت ازلی سختی او را آنجه نرسد
 از برای آنکه فایده سختی بدید با آنکه سلامت باشد از آفات سختی و خشکی از شکستن و غیره و گردن
 ناخن را بسط بر پشت انگشت بقدر عرض او و محیط فرموده گوشت را بجمع جوانب او بنا بر آنکه
 زود نرسد با و آفات و بسبب آنکه باریک میشود و در از نرسد و در وضائع میشود بعد از دراز که حسب
 استعمال آفرید حق تعالی او را دایمه انقباض همیشه میروید به توقف از برای آنکه قائم
 شود بدل آنچه خیره شود یا بحسب استعمال فرسوده گردد النوع الخامس البطن بطن
 شکم را خوانند و او غشایست مستدیر از سینه تا ایشان از برای آنکه پنهان گرداند آلات
 اندرون را از آن آلتی که در زیر حجاب است پس باشد نگهبانی یا حصاری جمع کنند که
 جمع کنند این آلات را با وقایه های خاصه آن که تقاضای هر آلتی را و قایه خاصه و جامع کل آلات
 و کل قایه خواهد بود و حکیم ازلی غشای عظم سلطانه اقتضا فرمود در آفریدن این وقایه
 بر غشای که آن از استخوان آفریده نشده است همچون دیگر وقایه از برای دوا هر یکی از آن
 دوا هر آنست که پیش او حساس است پس نگاه میدارد آن حساس را از آفات بخلاف پشت
 و دماغ و اهر مرد هم باعث پراست که کشیده شکم و قستیکه پر شود معده از طعام و غیره از دوا
 انبساط و باز گردد بحال خود و قستیکه خالی شود معده بر وجه انقباض و همیشه نکارد آنچه
 پس پشت اوست از معده برود و با بر او ضلع خود هر که ام و حق تعالی غشایه نیا فرید شکم را

نرم و نازک و تنگ بنایت بلکه قوسه و دواور باندک سختی از برائے آنکه کشاده نشود و نیا فرید
 رود و بار نیز نرم تنگ باریک بنایت بلکه هموار ساخت او را بسوالت و نزاکت و گردانید
 رود و بار همچون تابیه یا عاجزی که تابع او میشود یعنی شکم از سختی کشش و کشادگی را و پس اعانت
 می نماید قوت ماسکه را در معده نزد اشتال معده بر طعام الموع الساوس النظر و چون پشت
 غائب است از حاسه اقتضا فرمود تدبیر آئینه عرشانه استحکام و استوار می او را با استخوانی چپخت
 که دندانها و بالها دادند از برائے آنکه سپرد و نگهبان باشد مرکبات شریف را که از پس اوست
 همچون آلات نفس زدن و دل و آلات خدا و آئینه حق تعالی عرشانه قهار پشت را همچون
 قاعده از برای استخوانها و قیاس این قهار نسبت به جمیع استخوانها قیاس که در زیر کشتی ثابت
 میگردد اندام اول و حی بنه در آن چوب بعد از آن جمیع چوبها از برائے آنکه استخوان پهلوان
 و استخوانهای گردن و سر و هر دو دست و هر دو پا همه مرکب اند بر او و قوی میشود باین قهار
 پشت بدن بر ایستادن و قائم شدن و آفریده شد فقرات نهر از استخوانها و مهر با از برائے
 خم شدن و راست گشتن پس اگر یک قطعه بودی هر آئینه مستنع بود انعطاف پس چون
 نهر اصل قوام بدست تدبیر طبعی جل ذکره مقتضی شد که مصروف فرمود عنایت از لی را بر نگاه
 داشتن او از هر فقره شوکی روینده بجانب وشی و شوک خار را گویند و جناح از پسین و بسیار
 او پوشیده او را بوجو هر عضو و فی پس پشت این شوکها را بعضی بر باطیات بعضی بین
 ثابت روینده شد اما انتشار این شوکات یعنی وجود یافتن این خارها و این شوکها را سناس
 هم خوانند از برای آنست که باشد سپری خارج که ملاقه شود آفات باجه را از خارج پس برسد
 مر او را شدتی دون قهار از ان شدت آفت خلاص باشد و اما پوشیدن او بوجو هر
 عضو و فی آنست که مربوط سازد بعضی را به بعضی پس شود همچنان که گویا یک قطعه
 ایست و اما آنچه پس از بزرگ آنست که باشد مدخله مرزیوس مصلع را و از برائے آنکه
 مدخله مرفقات از جوانب او همچنانکه سناس و قایه ایست از وزاے او و از این
 سبب آنست بر حق جمل مدخله و ر قهار پشت مهر باے متعده از برائے آنکه نرسد
 آفت بر بقیه او هرگاه که برسد به سیکه از ایشان آفت و چون نخه شدن بقدام بیشتر
 است از اینجا به مختلف یعنی خم گشتن بجانب پیش روزیاده است از خم گشتن بجانب پس پشت
 و غیر ایشان از جهت مهر باطیات از پشت آنست برود در خلعت قرار داد از برائے آنکه باشد

هر دو جانب او اجزای چند آمازه از برای حرکت و سهولت و سلامت پیش برین تعریف کرد
 یاد کرد و نیم جمله صلب همچون یک شئی شد مخصوص فیهنل اشکال و آن شکل ستمیر است
 بنا بر آنکه او ابعاد است از قبول آفات و مائل شد بر مایه بالائی بشیب و شیب
 بالا و جمع گشتند و در وسط عاشره و آن واسطه حراست یعنی مهر را در عدد و چون صلب محتاج است
 بانحنای یعنی خم گشتن و آنچه نیست که بصل میکند واسطه عاشره بعد جهت و مافوق و تحت
 و اسطه جهت میکند چنانست که هر دو طرف پشت میس میکند بر خلاف طرفین همچون
 مقبض کمان و آفریده نشد در وسط یعنی میانه لقم بلکه خلق شد فقر با و گرد آید ه شد لقمه
 بالائی و شیب از حرکت از لقمه متوجه آن فقر با اما لقمه مای بالائی پس متوجه اند یا علا و ایشانرا
 و صباغات خوانند پس جذب میکند فوقانیات بهفل و سفلیات بالا و چون از حکمت حکیم
 از لقمه عرشانه از واجبات است که نیکو شود بدن همه در آفرینش واجب شد که برسد بدن
 شجنا می عصبین حیثیتی که عام شود وصول او در جمیع بدن تمام و ممکن نیست وصول
 عصب دماغ با و از برای دوری میانه دماغ و این عصبها و وقت عصبها دماغ زیر که جسم
 دماغ متصل نشود عصبهای قوی را که میرسد باطراف این عصبها بنا بر این قضا فرمودند بر سینه
 عرشانه بیرون آوردن شقیه غلیظه از موخر دماغ در طول بدن و آن شجه شجاع است و محیط
 گرد آید با و استخوانها فقرات از برای آنکه نگاهدارد شجاع را بصلاحت او و حرکت دهد
 مفاصل او و او بیرون آورد بکلیت خداوند کلمه زله خلاق از لقمه از شجاع در هر موضع که
 محتاج است ب حرکت دادن یا احساس کردن غصه که متصل شود با و و در پشت بیرون آورد
 عصبین نیست و نه زوج نزد هر حسیه در زوج بیکه از آن دو بیرون او دیگر یک پا را و
 آتند آفریننده مطابق دو قطن پنج فقره که در ام از فقره رستی و جناح طویل و عریض داد و
 قطن با نجر حکم قاخده دارد نسبت با صلب و اوستوئیت و حالیکست مر استخوان
 عانه را یعنی ز بار و مثبت عصبهای رسل است یعنی میرد وید عصبهای رسل الی نوع
 الشایع الجنب یعنی پهلو و آن حرکت از ضلعه و تجستی سخت شده است میانه ضلعه
 بگوشتی رقیق از برای محافظت آنچه محیط میشود با و از آلات نفیس و اعلا آلات غذا
 و بنا برین از یک استخوان آفریده نشد تا آنکه سنگین نشود آفت او و از آنکه حاصل شود انقباض و انقباض
 که پر شود و امشا از غذا و هر یک از این ضلعا استخوانیت مقوس یعنی خم همچون کمان که در اصل میشود از وزیر

در دو فقره در هر جناح است آنچه فقرات پشت پس پشت همچون حائره است البته و صنایع همچون جود
 و گوشت در میان استخوانهای اضلاع همچون عوارض و همچون پهلوی محیط بدل و شش است
 و عینت حسیماط در وقایع او پس آفرید حق تعالی عز شأنه صنایع هفت گانه بالائی بر شش بر چپ
 در و است محیط بر و از جمیع جوانب بلقیست نزول و جناح فقرات و اما آنچه بی اوست مثل آنچه
 مشتمل بر آلات غذا پس آفریده شد از خلف محرزه چنانچه حر است نمی مانند و ارجو است
 و نیست و متصل از قدام یعنی پیش بلکه بجهت آید اندک اندک در انقطاع پس اعلاست او نزدیکتر
 است بحسب مسافت نسبت با آنچه میانه اطراف بازو اوست و اصل او بحسب مسافت
 دور تر است و بنا برین ترتیب واقع است که نگاهدارنده جگر و سپهر باشد و غیر آن و آن مشتمل
 است بر آلات غذا کشاده میشود از برای جامی معده پس بنا بر آن و ترنگ نیست
 وقت پر شدن معده و آن پنج صنایع کوتاه آفریده شده می ایشان متصل بعضی و بعضی از
 جهت آنکه اگر گشتن این ماند وقت مصدمات و از جهت آنکه ملاقه نشود با بعضی سبب البته
 یعنی مثل جسد بطن و ملاقه نشود بحسب بصلاتی که خود دارد و بلکه ملاقی شود و بحر می شود
 در سختی و نرمی النوع الثامن الریحل یعنی پایی و چون مقصود از پایی ایستادن و رفتن
 و جالی بدن کردن است در حالت ایستادن و رفتن بر صفتی که قاست شخص منتصب پیش
 یعنی ایستاده با آنکه ممکن باشد نشستن و شکل گشتن بشکلهای مختلف مانند خپیدن و گرد شدن
 و خم گشتن و معلق زدن و غیر اینها آفرید حق تعالی عز شأنه اجزای پایی را بر وجهی که
 موافق باشد با تمام این مقاصد مذکور در هر وجه و اشکال و مقدار و عدد و وضع و مایل
 و غیره حق تعالی جمل ذکره در خلقت پایی مشارک بدست انگشتان و کف و ریس از برای
 آنکه شبیه باشد به سال پایی بعضی فعال و پدید آورنده یکم از لی عز شأنه ترکیب استخوان را
 بر استخوان و در گها بر صفت استقامت و ترکیب استخوان ساق بر استخوان ران بر صفت گرفتن
 بخلاف از برای آنکه تمام یا بدشبات پایی بهر حال خواه رونده باشند و خواه ایستاده
 و نشستن و تکیه کردن و حرکت و ساکن بودن را و بر صفات بسیار مقرر شده بوده در انسان
 و از صفات هر آدمی کائنات درین عبارت و آفریده در پایی کف و ریس و درازست قدم
 از برای فایده شببات و استقرار زیرا که هرگاه ممکن شود قدم را استقرار البتة ممکن
 خواهد بود و از رفتن و نشستن از حکمت از لی انگشتان پایی را بر صفت گرفته دیگر مخالفت

صور انگشتان دست زیر که انگشتان همه در یک سطر واقع اند از براس آنکه تمام بان انگشتان
 استقرار پای بر شیا می مختلف همچون محذب و معقود صعود و براس یعنی کف پای و پاپشت
 پای بر زمین بخا بن و رفتن بحبای بلند و نردبان و نشیمن حق تعالی غشانه پشه
 از استخوان سخت مثلث سپیده بر پس اند که استخوانی او از براس او است که او حامل
 بدست اما قوت کشش و وقوع او بر پس پای از براس است که بدن نیفتد بجانب پس خود
 پس پوشانیده آفرینده از لے غشانه و عظم بر پاشنه را پیوستی سخت که سخت تر است
 از دیگر پوستها که در دیگر مواضع اعضا واقع نمائند بر آن که تحمل سختی باشد چرا که عظم و پیا
 و ر قوت بر او است و آفرید حق تعالی در پیش پاشنه استخوانی زور قوی یعنی استخوانی که بکشته
 ماند چرا که زور قوی در بعضی لغت عرب بکشتی خوانده اند بنا بر آنکه مستقر شود در موضع محذب
 و ملاقی شود زمین را بجوانب خود و محذب جانب بالار خواهد آمد و از آن سبب گفت که این
 استخوان زور قوی شود ملاقی زمین شود بجوانب خود بنا بر آن که بکلیه ملاقی زمین نیست تا
 ثبات و استقرار و سخت تر باشد بر زمین و نشیمن یک کعب را در میان ساق و پاشنه تا یا رسد دهد
 قدم را در انقباض این ساق بر روی زمین بخوان از حرکتها که در انقباض الساق یعنی ضرب دوم
 از اعضا می باشد است و آن اعضا بر چند نوع است نوع اول دماغ است و آن جسمیت که در پاشنه
 میان سختی و نرمی و در مرتبه چرب که میان دو غشاست و چشمه روح نفسانیست و روح نفسانی
 از دماغ ظهور میکند همچون آب از چشمه و از دماغ در عصبها جاری میشود تا آنکه تمام بدن
 بکلیه بدن محیط میشود یعنی در تمام بدن در س آید و چون جوهر دماغ سخت نرم واقع است
 تا بمرتب که نزدیک است بسیلان یعنی روان شدن انقباض فرموده و تدبیر است غشانه
 که پشه در غشائی یعنی در پرده پس گردنید این پرده را در غایت تنگی بنا بر آنکه بکعبه
 دماغ در دو تپا می و ضبط کند دماغ را و باشد حصار و نگهدارنده دماغ بعد از آن آفریده
 آفرینده از لے تعالی شانه از قحف و دماغ غشائی غلیظ که آن غشا با قحف ملاقی است از
 داخل و میباشد دماغ را همچون استری تا هرگاه که منتفی شود دماغ در حالت انقباض یعنی کشش
 و باین استخوان قحف برسد میان دماغ و قحف آن پرده غلیظ باشد که بان غشائی غلیظ صدمه
 نماید و قحف نرسد صدمه پس آن غشائی غلیظ نگه دارنده دماغ باشد از چیزهای غریبه و آنرا امر
 حافی نامند پس چون دماغ بر حالتی که هست از نرمی و پستی فعل کردن پس آفریده حق تعالی غشائی

بسبب حکمت ازلی مردماغ را حصای سخت از استخوان و آن حصار را قحف خوانند و آن حصا
 از دماغ دور گردنند بنا بر آنکه دفع کند از و آفتما را و خود نفس خود زیان نرساند و را
 چسب که قحف استخوانی سخت است و دماغ لطیف است اگر آن غشا غلیظ نبود همی در میان
 دماغ و قحف بر آینه ملاقی میشدند و بعد بگر و قحف سخت است صدمه میکرد و دماغ همیشه و آن صدمه
 برد فام او دماغ را از قوت میرسد و هوای در زحمات و نکایت بود از ملاقات قحف پس گردانند
 حق تعالی عز شأنه آن امر متیق که حاوی دماغ است معلق در قحف و گردانند حق تعالی عز شأنه
 آن رباطی که وصل اند از دماغ بقحف ناشی از بالاسی شکمهای دماغ را تا آنکه بر دارد و اجزای
 که بر میدارند بطون دماغ را و نفی بنا بر لینی که در زیر پوست پس برین قاعده تجاویف دماغ محفوظ ماند
 علی الذوام از آفات طول دماغ شکم دارد و هر که ام از این شکمهای دماغ در حدودات خود
 عرضه دارد و آن عرض شکم دماغ و جزو دارد و پس جزو اول از آن دو جزو محسوس الاقصال
 است بدو جزو بزرگ و این جزو یکار میمید بدو برشتناق یعنی آب یا لایر کشیدن از راس
 و هوا کشیدن از راه بینی و بخور است که لازم هوایند و بر نقص فصل بطن اس و توزیع
 روح حاکم بر فصال قوت مصوره یعنی بر فضا قوتیک صورت می بندد و اما بطن
 مؤخر پس او نیز بزرگ است بنا بر آنکه او بر سبکیت تجویف عضو عظیم را و بنا بر آنکه او بر
 سبکیت تخلع و از و متورع میشود اکثر روح محرک و آنجا است افعال قوت حافظه پس کن
 جزو کوچک تر است از بطن مقدم اند هر که ام از دو جزو بطنی که جزو مقدم دارد و با وجود آن کوچکتر میشود
 از بر اسے اند راجع او به تخناع و کشیف شدن که بصلاحت فی الحجاب و اما بطن اوسط از
 دماغ پس او همچون منفذ نیست از جزو مقدم بجزو مؤخر شبه دایره که زده شده باشد
 میان بطن مقدم و بطن مؤخر و بزرگ است این بطن و طویل است از بر اسے آنکه بود نیست
 از عظیمی غلیظه و با متصل میشود روح مقدم بروح مؤخر و با دستاوی میشود نیز اشتبا و مذکر
 و متشقق میشود و با این بطن اوسط نشقی که باطن او گرسیت است چون ارج و نام
 ندارد و میشود با و از بر اسے میباشد منفذی و با وجود آن دور میباشد بنا بر
 تدویر که دارد از آفات و این منفذی که گفتم در حد وجود نفس او بطن است
 و چون مدور میشود از تصور سخط امر دماغ پس میباشد بهترین موضع فکر و تحلیل را
 پس حکمت الهی عز شأنه اقتضای بود که باشد مقدم دماغ در غایت ترسے بنا بر آنکه

ظاهر او که عبارت از بطن مقدم باشد منشأ شعبها عظیم است که آن نخاع خواهد بود و باطن او
 موضع حفظ است و صلابت بهر حال مناسب تر است و او را از جهت احتیاج بحفاظت فسیح
 من القن کل شیء خلقه النوع الثانی نوع دوم از انواع ضرب ثانی که با دست میشود احوال اعضای
 مرکب باطنی بحث ریه است و ریه را بالغت قفس شش خوانند و شش آن بزرگ است که در هر یک
 جگر و قصبه آن همیشه نرم و متخلخل گویا بزبدی میماند که منعقد شده باشد و بنابر آن
 حق تعالی غشاء این عضو شریعت را بدین صفت خلق فرموده است که آلت ترویج
 قلب باشد یعنی آسایش دل از برای زیاده حاجت او بانساط و انقباض است
 گردن است او را محسوس و از گوشه است در کمال سستی از برای آنکه سستی یابد
 میهد او را بر احوال مذکور و قوی ترویج که مذکور شد جذب بواسطه صافست که حی افتد بر دل
 که آسایش مییابد از آن بود او بیرون کردن هوای سوزنده است که سوخته میشود و دل سوزان
 آن هوا پس در شش میشود و آن هوای محرقه که بیرون میکند دل او را از توجده بقوت آن ترویج
 در عصبه شش دفع میشود و از آن موضع شش آلت صوت هم مییابد و آفریده شده است بجز
 کشاید که تعلق است از خلق نفس و کوه و بوط است بعضی از آن به بعضی باطناً و بنابر آن حق تعالی
 غشاء آنرا از خلق عصب و نفس مخلوق فرموده که همیشه متفوح باشد پس محتاج نشود بآلتی که او را کشاده گویند
 بنابر آن که احتیاج نفس علی الدوام است و از آن آفریده شده است قصبه ریه که شش است
 محتاج است که کشاده شود در حالی و تنگ شود در حالی دیگر از برای اختلاف حاجت با و در وقت
 سختی او از وضع او آفریده شده خلقت او تمامه و اگر چنین بود متحد نمیشد و در عصبه نفس مذکور
 پس برین مسئله مخلوق شده سه راجع او عضو و نفس باقی او را تمام کرد و آفرینده بنشاند و گردانید بجانب
 او را غشائی بر نفس تا نارنج کنند نزد او را و جانب او عضو و نفس است بخارج از برای آنکه او
 سخت تر نیست پس میباید صابر تر بر مصداق خارجی پس بعد از این که قصبه ریه هر گاه که تنگ و نازک
 از برای قوت و قضا کرد و بفضای صدر منتقل می شود هر قسمی از آن بجهت
 مختلفه بر حسب انقباض او رده و شش را این که منافذ آن باین عصب است تا داخل
 شود و او را در شش این از ریه نزد انبساط قلب و دفع شود از و در حان نزد
 انقباض آن و چون هوای که خدمت او میکند عضو صلاحیت ترویج قلب
 نداد و تا آنکه شود و معتدل موافق مراد او را از این جهت است که حق تعالی قصبات

که آن خندان به واسطه تا تکبار و جوهر او را که محصور است در او و اتصال و اعداد او موقوف
 است بر قلب را و صلاحیت دل از دست از بر آید آنکه مستکون میشود از روح همچنانکه جوهر
 کبیر و محصور است در کبیر و دیگر داند او را دم صالح تا آنکه مستکون می شود از و
 بدل آنچنانکه میل می یابد از اعضا و اعضاء ریه پس شکست می شود دل از و و او منقسم
 میشود بدو قسم یک قسم در تجویف صدر است که آن ایست است تا حاصل شود و شفقت
 در ستن مادام که ریه سلیم باشد و هرگاه که واقع شود در یک از دو جانب حال آنکه مانع
 میشود از تادیه فعل خود پس امر میکند جانب دیگر را بتادیه فعل و آن متادیه روح
 است و مودع نمیشود بفناء بدن النوع الثالث القلب نوع سوخته دل است
 و آن حبیبست منور بر شکل که حامی جوهر میشود مرا و را تجویف است که حاوی خون میشود
 و روح حیوانی و از دل میریزند بسیار بدن در شریان و گوشت او قویست از بر آید متقبل شود
 بودیات و اعلامی دل غلیظ است از بر آید آنکه آن جنبه شریان است و منقلل است نسبت
 همچون سبزه بر آن برای آنکه دور شود از استخوانهای سینه از جهات خود و او را غلاف غلیظیست که
 نگاه میدارد او را و او را شفا و ینامند از بر آید آنکه او منقسم روح حیوانیست و از برای انجمنی موضوع است در
 وسط بدن از برای آنکه وسط ابعاض و وضع است از خارج و در حصن مکانست میان دو حصار و در
 همچون سوری که جنبه است در حوالی او و حوالی ریه که آن حرز اولی است و این سوری جنبه
 است از استخوان سینه و پهلوی او استخوانهای فقرات است و گردن و ریه و ریه و ریه و ریه
 غرض آن این حصن است از و میانه او میانه صدر فضا نیست که فایده دهد و قایم را
 از غیر تماس و ملاقات بدستیکه حصن صلب است و قلب و ریه و ریه و ریه و ریه و ریه و ریه
 و انبساط پس نگاه داشتن حصن قلب و ریه از آفات شان او است از به فصل پس مینماید
 نگاه داشته شده از مصدمات و حصار و بر پس بنابرین خسارت غریزی باقی و محفوظ میماند
 و چون محتاج است بچون که آن آسایش و قوت دل است حق تعالی رتیق گردانید او را و لطیف
 ساخت و گرم گردانید آنرا که دل باشد بجزارت غریزی تا فائده بخشد او را قوت حیوانیه و
 گردانید او را فائده از بے تعالی شانه در دل تجویفی که در آید با و خون از جگر و فست در گیر دور و
 تا آنکه غذا سازد و او با آن دم و غذا دهد بآن غیر خود را بآید از آنکه آن دم را صالح گردانید
 باشد و آن تجویف را در جانبین گردانید به است از بر آید آنکه محاذی بکشد تا آنکه ببرد

با و خون از رگهای که رو با و دارند به سولت و چون بدن محتاج است بآنکه برسد با و از دل قوت حیوانی
 و حرارت غریزی علی الدوام و این مغنی بنا بر توسط روح است در و و منتهی شده است در قلب
 بطنه در جانب الیه که میکند از ان بطن روح همیشه و منتهی شده است حق تعالی این بطن را از رگ
 از بطن این بنا بر آنکه حاجت بدن بر روح حیوانی بیشتر است از حاجت او دم حیوانی بنا بر آنکه
 قبول روح قوت حیات را بیشتر فایده است و آفرید حق تعالی عرشانه میان دو بطن منتهی
 حایر میانه ایشان که بگذرد در ان منفذ دم از بطن این به بطن الیه روح میگذرد و از بطن این
 پتلی منتهی از جانب بطن الیه بیشتر این را که ناقد گرداند در روح حیوانی را بسیار بدن نمیکرد
 هر که ام از ایشان منفذی که جاری میگردد و از برای اسی دو امر یکی از ان دو آنست
 که آلات هر چند که کمتر است اولی است و دوم آنکه روح حیوانی با هم هستند
 پس قوی شود و هر که ام از ایشان بقوت یکدیگر پس شود روح حیوانی نفس بدو
 باشد بخار دم نه است در روح و باقی ماند هر که ام از ایشان بدیگر از برای اشتراک
 ایشان در حرارت غریزی و قوت حیوانی و چون دل محتاج است با حساس بود
 منتهی حق تعالی او را شعبه دقیقه متفصله انشائی که بر دل است منتهی در دل منشاء آن
 شعبه و باغ است از برای و فایده یکی از ان برای احساس بودی بواسطه عنائی که
 بروست و منتهی در طرف عصبیه متصل با و تا آنکه اشعار کند بحضور مودی پس در حجاب
 در آید قوت و دفعه از برای دفع او و فایده دیگر آنکه دل چون غذا و هتاه قوت
 حیوانی است و این قوت آن قوتیست که در فعل در حرح آید با فعال نفسانی همچون غضب
 و خوف و سرور و حزن یعنی خشم و ترس و شادی و غم و غیر آن و این فعال حادث است
 از چیزهاست که ساخت از خامج بدن که اثر میکند در ان و حواسی که مدرک میشوند این سوختند
 پس شناخته میشود هر که ام از ایشان و قوتی که غضب میکند بر و یا کشیده میشود بجانب او یا غلبه
 میشود یا شادمان میگردد و بعد از ان رسیده میشود این اخبار بقلب پس در فعل مودی آید انفعالاتیکه دوست
 میدارد و و حبیب و نیز او است پس و اجابت آنکه باشد از دماغ که آن مبداء احساس است
 و از قلبی که آن مبداء انفعالات است و اتصال پس حق تعالی عرشانه گزینده شعبه و صله
 از دماغ میشود در جمیع جرم قلب تا حاصل شود و فوایدی چند که ذکر کردیم ویم ما آن را و
 از ان جهت حق تعالی وضع نموده در او و در صدد تأمل بسیار تا کشف شود

مکان جگر جمع نشود و گرم در یک طرف بلکه معتدل باشد پس بنا برین وضع سرد شود جگر را در یکین
 و در او زیاده آبل و آنرا سپرز اگر چه در شق بسیار واقعست پس او نفس خود خارج نیست
النوع الرابع الکبد نوع چهارم جگر است و آن جمیعست که گوشت او نرم تر است از دل و
 رطوبت بیشتر دارد رطوبت طبیعیست و حاوی دم غازیست نافه میشود و در عروق بسیار عضا
 و او مضموعست در جانب ايمن تحت ضلع عاقله از ضلع خلف و شکل او بایل است فقیر
 او در جانش کسلی معده است و جذبه او بیله حجابست و او مرطوب است بر باطنی که متصل میشود
 و شده نشانی که بروست و میروید از مقرا و قیاه که صورت او صورت عبق است آن
 آنجا وی دم نیست و تقسیم میشود باقسام و بعد از آن هر قسمی از آن تقسیم میشود و بهشت است
 دیگر بسیار بنایست پس حایقه چند از آن بقعر معده و بعد از آن گشت و بهما صایم بعد
 از آن میگردد و جمیع معانی آنکه بهما میسقیم و درین قوتها حادث میشود غذا بکبد و
 هر چند که جذب میکند میسرود و از انضیق یا کسح تا آنکه بسجع میشود و رقتات مذکوره پس
 این قنات تقسیم میشود در حوش کبد با قسام بسیار و ضیق و متفرق میشود در و پس هرگاه
 که مغذی شود غذا با او میشود در و خون پس ملکته باین عروق عصبی در جذبه کبد
 طلوع میکند از و پس متفرق میشود در جمیع بدن و حامل میشود و بدن تباهی در او و
 و آفرید حقیقتی غرضشانه بر م کبد را شبیه بدیم محمود که آن منفذ است تا هرگاه که حال
 شود و کسل و بن شبیه جوهر او خونی محمود **النوع الخامس** المراره نوع پنجم زهره است
 و زهره مره صفره است موضع او در قعر جانب اعلی است از کبد و مر او است دو مجرای
 یکی از آن متصل میشود با معار علیا و با سفلی معده پس حواره جذب میکند از مقعر کبد مره
 صفره بیکه از دو مجرای و قنات میکند مجرای دیگر با معار اما جذب او از برای تصفیه
 دم است از خلط و رطوبت و آنما صلب او از برای تصفیه اوست از فضول و ریخته میشود
 از آن بعضی خارج و نگاه میدارد و بر حاجت و چون معده و اما محتاج است به تنقیه از براسه آنکه
 باقی میماند در و از غذا فضل شلخ میشود بان از برای حرارت جاری میشود و تنگ بجانب معده
 پس میریزد با و مره در بعضی اوقات پس خالص میکند او را و سه شود او را از خلط ملغی
 که ناشی میشود در و دایم و آن اوقات قنیت که خالی میشود از غذا و سخت میشود و چون از برای آنکه بر
 نشود ضرر او از برای آنکه انصباب او نرود و تله می رسد باشد البته شلخ شود مره غذا و فاسد کرد او را

و آفرید حق تعالی مراد را محسوس دیگر با معانی برای آنکه بریزد در و پس خالص کند و او را بچند باد
از فضلات و بشوید و او را از لطافات ثقل یعنی چرکهای چسبیده سنگین **التوسع السوا**
التحالی نوع ششم طری است و او جسسه گوشتی طویل شکل است که حاوی دم سودا نیست موضوع
در جانب اسیر مری و بطریقی نشانی که بر اوست و میرود از دوقایم از آن متصل میشود و بجزیره و تغییر آن
و دیگر بی بدایان معده و او جذب میکند بیکه از دو مجرای او خلط سوداوی از کب از براسه آنکه
نقد کند و بجزیره خون را با سود بلکه نقد کند خون صاف از خلط سوداوی روست و دفع میکند
بجیسره دیگر سودا را بدایان معده تا و ثور طعام و بنیه او از براسه آن میگردد و او را
که غده او دایان معده را از سختی و ترشیت و سپرز مقابله زهره است همه وجه تا آنکه در وضع و
مزاج و افعال هم مقابل است پس بدستیکه مراد در بین است از بدن و طحال در زیر واقع
ست و نیز گردانیده اند از لای مجری مراره را در حاجب اعلی از مقعر کبد و مجب و در جانب
سفلی است از براسه آنکه سودا غلیظ تر است از صفرا و جمیع اخلاط پیش بنابرین مایل میشود و بجای
ناحیه سفلی و بخینا که صفرا میشود و دما و حی آنکه مانند او را بر خروج فضله پس سودا میریزد و بدایان معده
و مایل میزند او را بر شہوت غذا بین بکلیت صانع قمار شانه چگونگی تقصاف موده تدبیر و تصفیه
دم را و از صفرا سودا از برای آنکه صلاحیت آن پیدا کند که او حاصل شود غذائی صالح سلیم از
فضول پس احتمال کند ایشان را بد و فایده بزرگی از آن تنبیه بر شہوت غذا و دم تنبیه بر
خروج فضله **التوسع السابع المعده** نوع هفتم معده است و آن جسمیست شبیه بهت و دانه
که در کب از سه طبقات که مؤلف است از شغایای می دقیقه که شبیه است بشغایای عصب
و او را لیف نامند محیطیست با شاد بانه گوشت و لیف یک از طبقات بدایان و لیف
دیگر بوزار پس لیف طولانی جذب غده میکند و به لیف عرضی دفع میکند او را و به
بوزار نگاه دارد غده اما آنکه اثر کند در حرارت و نفیج سازد او را و اگر دهن
موضع جگر را تحت نفس از براسه آنکه مجسم نشود و زمستانی او و از براسه آنکه آن
موضوع گرد دهن تحت القلب و در میان جگر از جهت سین و طحال از جهت بسیار
و گوشت پشت از براسه آنکه بر باد و حرارت از این اعضا پس مضمم کند در وعده او
گردانید شکل او را مستدیر از برای آنکه به گنج در و غذای بسیار و آنکه دوزخ تر باشد از قبول
اقاقت و قعر او را کشاده تر گردانید از بالاسی او آنکه قاست آدمی منتصب نیست یعنی ایستاده و نه چنان

میکنند طعام و شراب نفیقل است پس حرکت همه بجانب قعر معده است قضا فرمود حکمت باری تعالی
 آنکه قعر معده از دها ن معده اوسع باشد و دها ن معده کشاده باشد همیشه از برای آنکه وضع
 او بالاست پس بیرون نماند از او آنچه در معده است و آفرید خبیه او را برود و همیشه
 که کشاده شود در وقتی و بسته شود در وقت دیگر از برای آنکه وضع او سهل است و محتاج غذا میشود
 با آنکه در شک کند و در وقتی تا بهضم شود پس اگر کشاده باشد البته زایل شود و غذای او بغیر کشت پس آفریده
 شد این مجسمه همیشه چنانکه بیدار و اوقات باسکه از وقتیکه حاصل میشود غذا و معده تا آنکه بهضم شود
 پس در این وقت نگاه میدارد و هرگاه که از فعل خود می کشاید این مجسمه برود و باقی گیرد و افه در احد
 ثقل باین امعا و آفرید حق تعالی از خارج معده بر او غشا و شرب اما غشا پس از برای آنست
 که پشت نگذارد و او را بر بندد و او را با اعضائی که در حول او است و اما شرب پس از برای آنست که گرم
 کردن معده است بجز هرگاه که آن جوهر در حد ذات خود گرم جریب است و اگر و انب حکیم آنرا
 شرب از پیش پشتر از برای آنکه می افتد و قوع سردارین جانب پیشتر و آفرید دها ن معده را بسیار
 نصب از برای آنکه میباید قوی احساس در حاجت بدن افتد از چون نجر از برای قوت
 ارادیه مرجوع و او قسری حق تعالی قعر معده را بسیار گوشت از برای آنکه بخت شود غذا در و بجز از
 گوشت الموع الثامن المانوع هتم معاست و معار و ده را گویند و آن جمیعست از بجز هر معده
 مجوف است بخوبی و کشاده و او را شطایاست و بلول عرض و وارب فرومی آید و دها ن شطایا
 آنچه بهضم میشود در معده از غذا و این جسم منقطع میشود و پیچیده میشود در هر و امعا عظیمه ای چند
 بسیار و با و از جگر جدا و سه چند بسیار شک است و ازال سبب حقالی معار از جوهر معده
 اندیده است از برای آنکه تمام شود در و بهضم آنچه باز ماند از بهضم معده یعنی بهضم کتید
 غذا است که معده از بهضم آن عاجز ماند و تپشد و بنا بر آن حقت کجوف او را کشاده نیافت
 از برای آنکه شمشاد بر آنچه میگذرد و در زمانه و زانو یکین حاصل شود و او را از جگر کردن
 غدا و بهضم غذا او تمسکین شود و جب اول او از کیدن آنچه در و است از غشا و اما از
 او پس سنا بر آنست که بکند سوخته و بهضم قوت شده نیست دوم را و همچنین تا آنکه آن پس نماید
 با فضول چیست از غدا و اما شطایاست و موند و بلول از برای آنست که جذب کند غذا را
 و شطایاست و موند و لبض از برای آنست دفع غذا است و شطایاست و موند و بلول از برای آنست
 برای اساک او است و در و با تمسکینش غدا و است نه از آنجمله و سیق است آن

رو و با بالانیت و سیم دیگر غلیظ است و آن رو و دهاست سفلیت پس اول ازان سه روزه
 و شقیق بالائی آن روده ایست که متصل است با قول معد و نام آن معامعار است نه عیش
 خفا ده میشود و آرزوده به دو اوده انگشت از براسه آنکه آرزوده باین معده است و بعد
 از روده ایست که او را معامعار گویند یعنی روده روزه در بر است بر آنکه ورا کثرا و قاست خلایق
 و بعد از ایشان هر دو معامعار است و او را معامعار و شقیق گویند یعنی روده بار یک و این رو و پیچیده
 میشود و پیمای بسیار و آنرا رو دها می گویند که نه سفلیت پس اول را اعور گویند و او کشاده سرمه
 از همه نیست و او را منفذ در جانب دیگر یک و او خود شبیه کیسه ایست و چنان میشود و در وقت
 و خارج میشود و در وقت دیگر از همان منفذ بعینه و آن منفذ موضوع است در جانب ایمن یعنی سر راست
 و بعد از قولون است و این را از جانب راست و دیگر در عرض شکم تا جانب چپ
 و بعد از قولون روده ایست که او را معامعار می گویند یعنی روده راست و چپ و این
 و این رو و زاجوف کشاده است که جسمش میشود و اول در مشانه و بر طرف این عضله است
 مانع از جنبه و چثقل تا آنکه آن ثقل را اراده در حرکت از موضع شکم یکدست و یکدست را گویند
 و این جسم است گوشتی سخت و از نشان او آنست که صافست سی سانه دوم را بجز آب است
 و بر ستاد این آب بماند بر وجهیست که ممکن نیست رجوع آن و ایشان دو گرده اند که
 بر دو پهلوی هر یک پشت و اقصیه نیز یکدیگر و گرده راست با شش است و آنکه
 و هر کدام از این دو گرده را دو گردن است یکدیگر ازان و متصل است بر گهای بزرگ که
 بر آمده است و بر آینه از بند به جگر و یکدیگر میگذرد و متصل تا آنکه متصل میشود
 بماند و چون غده پنجمه می شود دیگر توسط جگر آب و نفوذ نمیکند و در حبه اول تنک
 بجگر یک گاه است که شش شقیق بغایت و نمیکند و نیز در او روده خفیه میشود و در حبه
 گره یا میتهای غده آب آن پس ازان آب منصرف می شود و بعد از آن بعضی دیگر ازان
 آب منصرف میشود ازان پس محتاج میشود به استفراغ پس آفریده شد این هر دو گرده بحدیست این آب باز یاده
 بر حاجت و دفع آن میباشد و بهی که ممکن باشد رجوع آن بود اسی او از براسه آنکه هر گاه که آبی بسیار شود
 کثرت پیدا کند مثانه و مجری بسته شود بغایت سخت و چون فضله آبی بسیار است تا برین حقیقت آفریده و گرده زیر که
 اگر یک میبود در آئینه لازم بود که بزرگتر شود از این حالت که هست پس اگر وضع او ذریک از و جانب بود
 و بزرگ بود در آئینه و وقت است پشت تاثیر میابد و پس حکمت از سله افتنا می شود

که دو باشد و یا این قدر باشد و هر کدام در جایی باشد تا معتدل باشد سگینی و میسل هر دو در حالت خود
 نوع و هم نشانه است و این حیست عصبانی است از د و طفت آورنده بول بر دمان او
 نگا دارد بول
 هر دو کرده می باشد و آفریده شده نشانه از عصبانیت احساس نماید گاهی پرشند و کشیده شود و گردانید و خل
 اور از است لطفه یکم از ان بد رانست تا تمام شود بان اما ک تا آنکه جمع شود بول بسیار پس دفع
 کند آنرا بسیار و چون فضل آب بسیار است و استفراغ او را بطبع خلق نفس بر موده حکم از لب
 و اگر طبیعت میوه در آینه همیشه جارس و روان بود بلکه که در نیده وقت استفراغ آن بقوت
 اختیاری و گردانیده نشانه را عضله که بشاید نشانه را و به بند و باختیار نوع نیاز و هم آلات
 تولید است یعنی آلت فرزند پیدا کردن و این آلات متساویست در مردان و زنان غیر آنکه
 قوت مدوره بیدون آورده آلت مردان را از بسیار حرارت ایشان و مرکب فرمود
 آلت زنان را در اندرون از کم بودن حرارت ایشان چنانچه یافته میشود مثال آن در غیر
 پوست که نوعی از بیرونهای بری است اما پس بدستیکه طبیعت جذب کرده است چنانچه او
 غیر آنکه چون قاصر است و اولاشق شود در پوست که حاضر است و او را اندانقص و بیدون
 نیاید پس هرگاه که ذکر را در جنس فرض کنند پس آن داخل صفت میداشد و آن کینه ایست که در
 انبیس یعنی هر دو خایه که در موضع رحم خواهد بود و طویل موضع گردن رحم است غیر آنکه خصیه
 در ذات مردان داخل صفت است و در زنان خارج رحم است پس معلوم می شود که در مردان را
 گویند و از ان سبب خصیه زنان در اندرون و وقت خارج رحم به پهلوی که کشاده
 شود مکان بچه در اندرون شکم و آلات تولید بسیار است و از آنجمله رگهای چنانچه پیچیده
 شده که محتوی است بر او گوشت غددی که میریزد بجانب او فضل غذا می پشت پس غذا
 میکند آن فضل را از برای آنکه منی شود بنا برین اثر ظرف منی خوانند یعنی جامی منی و از ان
 جسم چیز است که میداد این ماده را قوت تکون همچون هر دو خایه از زن و مرد که این هر دو خصیه
 از زن و مرد از گوشتی سخت غددیست و این هر دو خصیه در مردان نهاده شده است از حرکت
 حکم از لب در صفاقین که شبیه است بکلیه و از صفت نامت و در زنان خارج رحم و قوت و
 خصیه های زنان کو چنانچه است از خصیه های مردان و پهن تر است از خصیه های مردان و ازین جهت
 خصیه ها ریخته میشود منی زنان در بیضه رحم که داخل معلوم است و منی زنان ریخته میشود و با طویل که آن سوراخ ذکر است

و از آنجه که آلات تولید قضايب است و او جمیست عصبی که روینده است و بسیار مجوش است زیرا
 که او در شریاست و رگها بسیار دارد و نافذ است از و در راه بصر و خایه که ریخته میشود از آن در راه
 منی با حلیل که سوراخ اوست و احلیل در مرد بمنزله گردن رحم است در زنان و چون حکمت از سله
 غرضانه واجب گردانید که قضايب قادم و کشیده و متواتر باشد در وقتی و سست و خستید باشد
 در وقتی دیگر با کشش و ایستادگی پس متعشتر شد که در اوقات تولید باشد از برای آنکه برسد
 به بان جسم پس بنید از منی را در و پس فراخ شود و ممکن شود قوت دفع را دفع کردن
 منی را و از برای قوت و سرعت از جای منی بقدر جسم اما سستی و خستید قضايب در اوقات
 دیگر بنا بر آن است که در آنوقت قصد میکند فرزند پیدا کردن را از برای آنکه مانع نشود بدن یا سایر
 اعضا چیز از فعل او را پس اقتضا نمود قوت مدبره آفرینش او را از جوهری سخت که میان
 تخمه باشد تا هرگاه که پر شود اندرون او از باد رگهای او و عصبها و متواتر گردد و قوام
 شود و از باد چون خالی گردد سست شود از قیام باز ماند و بسیار فریاد مشتعل او را از
 جوهر استخوان بودی هرگز نیست شد و از قیام باز نماند بلکه منهدم او را متوسط
 یعنی میان حال از جوهر رباط و عصب اما آفرینش او از عصب پس از برای قبول کرد
 است یعنی کشش اوست و اما آفرینش او از رباط پس از برای نشو اوست از استخوان
 و زویندن اوست از استخوان و از آنجهت رویانیا او را از و تعالی از استخوان باز
 از برای آنکه محصل و پدیدن سخت و استخوانی باشد و بخوبی فعل خود موافق تر باشد و
 وقتی که بایستد از حد نشو و نگذر و و مایل نشود بجهت از جهتها و نشود او قضايب را ایستادگی
 از اعلا صحن که دور باشد از محسوسات ملوث نشود و مرکز نشود او را در موضع بالائز این
 موضع همچنان که گمراهند او را بلند تر از استخوان عانه باشد بر آنکه این موضع نیست در و
 استخوانی که مرکز نشود در او و نگردد این قضايب را در جائی از بدن از برای آنکه عضو که
 یافت میشود و در بجای محتاج است با آنکه در جانب دیگر مثل او باشد اما اعضا مفرد را
 بنا برین حشمت در میان موجود دیگر نیست همچنانکه عین در بین و نه بان و دل و معده
 و غیر آن و از جهت که آلات تولید رحم است و آن از جوهری عصب است از برای آنکه
 قابل لذت بخشیدن باشد و ممکن باشد کشیده و کشاده شود وقتی که بچه بیرون آید از شکم و تنگ و
 بسته شود و قوتیکه از بچه شکم خالی شد و رحم موضوع است در میان مثانه و روده سقیم از برای

این موضع در اعضا است فوق موضع است از برای وجود یافتن بچه و متوال و زائیدن او اما
 وجود یافتن بچه و اندکون او از برای آنکه در میان ترین نه ماه و هفت است پس اگر کمترین نموده
 باشد و در رطوبت از اعضا باطنی و ظاهری همیشه پیشتر باشد و اما نموده و از برای آنکه این
 موضع ممکن است کشش او بحسب تعدد جنین یعنی کشش جسم بچا و ولادت او از برای نقل تا میل و سهل
 اند برای یار و این عضلات بطن است در بیرون آمدن او و آفریده است که از برای رحم و بطن از
 پسین و سار و گردانند شکم است او را بحسب عراج گرم و تروا و در قوت قوه ترشده موده
 و این بنا بر خون و روست که هر دو میگذرند با و از قلب وارد از برای آنکه موافق باشد
 بجنین انشی یعنی بوجود پیشین فرزند زینه و بطن اسیر بخلاف اوست از برای آنکه موافق
 باشد بیکوترین ذکر یعنی بوجود یافتن فرزند مادینه و قشرید هر رحم حکیم ازلی و دوزا که کشیده
 میشوند و متصل اند بان دو خصیه نساکه در خارج رحم است و آن دوزایده را دو قرن رحم
 خوانند یعنی دو شاخ موضع معلوم از برای آنکه کشد رحم بآن منتهی که ریخته میشود از هر دو
 خصیه اندرون زن و رحم را گرد نیست که نقیض شود و قبیل یعنی پیش و آن بمنزله تحلیل است هر ذکر
 را و تحلیل سوراخ ذکر را گویند و همان رحم از بکر بهم برآمده است و از خصیه شاخها وارد یعنی پیدا و از
 و گو یا بافته است میان این عیبها رگهای دقاق که پاره میشود و وقت بکر برودن و هرگاه
 که حالیه شد زن بهم برسد آید و بان رحم تا بر بسته که در محل رحم نشود و پس چون وقت زائیدن
 زن باشد یا بر بچه در شکم آنقدر رسیده کشاده میشود و بانگ تا آنکه بگذرد از رحم جنین پس در شکم خود
 میکشد منی مرد را بواسطه گردن خود و منی و بخود میکشد منی خود و منی بواسطه آن دو قشر
 که او را است و آفریده است که رحم را با طالت هموار را که بسته است رحم بقدر پشت و بعضا
 دیگر که میگویند آن اما بستن آن از برای آنکه با شیمان در رحم بماند خود اما بول او سلس از برای
 آنکه ممکن باشد رحم را کشش در حالت جلی یعنی وقتیکه بچه در شکم دارد و بهم برآید رحم و قوی که خالی
 باشد شکم از بچه نیست آنچه صحیح است از باب تفریح و خدا ایتهاست و انا تر است به کیفیت
 مصنوعات خود و الله تعالی علم الهم فی الشرح فی القوس قومی حقیقت از ملائکه
 مستطیع عرشانه آفریده است آن صفت را از برای تدبیر این بند نهاد و قوام منافع
 جناس او از فساد و ادراکها و شبیه است افعال قوس بافعال صنایع بلاد
 و این شهرها و ساکنان شهرها پس بدینیکه حال بدن با روح و این قوس شبیه است

بیشتر صحرای او و انوس بساکنان او که باز از بارش کشاده پشته و باطراف و جویان و خلج
 در گذر باشد پیش و در آن در آن شهر در کار خود مشغول هستند و هاکل بدن در وقت خواب
 و بدم خواب و ساکن شدن در کتا شبیه میماند بحال شهر شب گاهی که بسته باشد درهای او و محل
 باشند پیش و در آن او در خواب باشند اهل او و گفته اند که بدن همچون خانه است نهاده که نقش پشته باشد و
 صورت های عجیب و رنگ های مختلف پس قوی در و همچون صورت های عجیب و نقش است و نفس
 همچون چراغ است که نور او مثل است بجمع ز او بهای خانه و بسبب وصول روشنی او باطراف
 بیت دیده میشود در سقف دیوارها و در ششما او عجایبی چند که خوشحال میشود عقل او همچون فهم و
 علم عقل و قوای ظاهره و قوای باطنه و حسن و جمال پس هرگاه که نفس جدا شود از جمل
 سیگه در این محله همه پخته اند که گویا اینجا تار یک گرد و وقت فرو رفتن چسبند پس
 و پخته نمیشود از آن صورتها و نقشها اثر است و عجایب صنع میشود در قوای پس نیست
 از چشم انسان لیکن من دوست داشتم که ذکر کنم بعضی از آنچه در یافته است نفوس از حکما از
 عجایبی که در قوای نفسانیه است باز که قوای غرضانه پس میگویند مافوق عوامی چهار گانه از
 قوای اول قوای ظاهری است و آن هوا حس ششم است اول آن لمس است
 پس بدستیکه او اول حس است که شریعت قیاسی مراد می رانند اگر این حس با فواید حرارت
 آتش یا آهن جرات کننده پس سیگه نزدیک از و تصور نیست که از حیوان چیری موجود باشد
 در عالم آلا آنکه او را این حس باشد تا آنکه حس که یافته میشود در کل که اگر گاهی کسی حسد بود
 در سوزن منقبوض شود که گمیزد بخلاف نیاست که او را پاره پاره میکند و او خبر ندارد
 از پاره کردن آن حیوان اگر دور و این حس مخلوق نمی بود البسته ناقص میبود و قادر
 نمی شد بر طلب غذا هر گاه که دور بود از و پس محتاج شد بحسی دیگر که دریابد به قوت آن
 حس آنچه دور است از و پس قضا فی مود حکمت الهی غرض آنکه آفرید چشم را و آنکه یافته میشود
 با و بویها و عیب آنکه آن از که ام موضع آمده پس بنا بر آن شاید همنه و او را این
 حس در تحصیل غذا پس قضا فی مود حکمت الهی غرض آنکه قوت بینایی را آفرید و بصر را از
 راس آنکه دریابد با و آنچه از دور است و دریابد چته او را پس قضا فی مود حکمت الهی غرض آنکه
 آلا آنکه اگر آفرید میبود و او را از قوی غیب از بین البسته ناقص میماند بنا بر آنکه بصر در
 نیاید آنچه و راس حجاب است یا غایت از و پس چشمتیکه دریافته نمیشود آنکه محبوب است یا غایب است

الا بنحو مجموع پس اقتضای مود حکمت بار تیغی که عیب است آنکه داد او را سمع و بسمع این جوهر
 فایده نمی بخشد اگر چنانکه حسن فوق نباشد از براس آنکه بعضی اوقات سیر یا وعظ را پس
 نمیداند که موافق است و یا مخالف پس باشد که چینی زیانکار باشد و او را و هلاک کند و او را
 خائمه در حقیقت این قوس و فواید آن آلت پس قوت نیست منبثه در جمیع جلد بدن دریافت
 میشود و آنچه ملاقه میشود و او را موثر میشود و در مضاده پس بدست میشود و بلبلن حار و بار و
 و رطب و یابس و صلب و لین و خشن و اعلی و سفلی و کبک و مر و او را شعور حاصل میشود و بخدا
 شدن اتصال و بازگشتن او آلت پس بدستیکه آن قوتی است در مقدم دماغ دریافت
 میشود و آن روایحی چنانکه مود می شود با هوای که منکشف میشود به کیفیت او از آن رحیم
 با بخاری که متصل میشود از حسنی که او راست آن رحیم و آلت پس آن قوت نیست مرتبه
 در عصبیه مجوفه در عین که دریافت میشود و آن قوت صور شیا که ضو و لون شیه بدست قوت
 گاهی که سرایت کرد در جسمها شفاف و برداشت با و رنگها جسمها را متصل شد بعد قوت حیوان
 و سرایت کرد در و پنجاه سران میکند در سایر جسمها شفاف منبث میشود و حدت آن رنگها
 پس چنانکه منبث میشود و او را بضا پس در اوقات احساس مینماید آن قوت با صلب و آلت
 سمع پس آن قوت نیست مرتبه در عصبیه و جنس صلخ که در مینماید مود می میشود
 با نصوت هوا می تموج بزدن تند و حال تموج آن هوا شبیه است به تموج آب بدستیکه شوت
 است از آب با طافت و سبک جوهر و سرعت حرکت پس هر گاه که صدمه نمود
 جسمی را منسل میشود و او را در میان ایشان بدفع کردن و موج زدن محبت آنکه گاهی که اقفا و
 چینی در آب پس حادث میشود از حرکت و شکل کره و هر چنانکه کشاده میشود این
 شکل ضعیف بشود حرکت و تموج او تا آنکه منحل میشود پس آنچه حاصل شود از حیوان به سطح
 در تموج هر دو گوشش او را پس احساس مینماید با قوت سامه و اما ذائقه پس آن قوت نیست
 منبثه در جسم زبان که در مینماید با این قوت آنچه احساس میکند او را از طعمها با واسطه
 رطوبت غده که آن در زیر زبان است پس بدستیکه این رطوبت غلاط میشود و جسم
 را که در دست کیفیت طعم و کیفیت میشود و با این کیفیت یا غلاط میشود بعضی اجزای
 این جسم را این کیفیت و مود می شود بقوت ذالیت پس حاصل میشود احساس بطعم
 نوع و و هم قواسم با این است و آن چنانکه صفت است صفت اول قوای جاذبه

است و آن بر چهار قسم است یکی جاذبه دوم ماسکه سوم باضمه چهارم دافعه اما جاذبه پس آن
 چیز است که جذب میکند نافع غذا و آن موجود در سایر اعضا اما قوت جاذبه که در
 مده است پس قوت است از برای آنکه اگر معکوس نشود تا بمشبهه که مراد
 بر زمین نشود و پای او مده و بر هوا ممکن است که مضم شود غذا و مده به سبب
 قوت جاذبه و اما تمام عضو با پس از برای آنکه هر عضو جذب میکند آنچه
 موافق اوست از غذا با آنکه غذا را می کشد از ایشان مخالفت است غذا را دیگر
 و اما قوت ماسکه پس آن چیز است که نگاه میدارد آنچه جذب میکند قوت جاذبه
 بنا بر آنکه تصرف کند در قوت مغیره و آنچه نیست که میگرداند عضو را محتوی
 بر غذا احتیاج تمام که پس او کند از جوایب بخشیشی که نمیکند از ایشان شریحه
 و اما قوت جاذبه و نگاه داشته است قوت ماسکه نیز آنکه که صلاحیت است حالت وارد
 نسبت این لایق است از برای استحالت غذا تا بمشبهه که میشود جز آن حین خوردن
 یعنی جز جسم خورنده میشود و باقی فضل میشود اما قوت دافعه پس آن قوت که دفع
 میکند فضل که صلاحیت آن ندارد که غذا منت می شود یا فضل بر قدر کفایت غذا پس
 آن جسم دفع میشود و دفع و او نیز چهار قسم است یکی غافیه و دوم نامیه و سوم مولده
 و چهارم بصوره اما قوت غافیه پس آن قوت است که حواله میکند غذا بمشابهت خوردن
 تا قائم شود بدن آنچه تحلیل شده از اعضا اما قوت نامیه پس آن قوت است که زیاد میشود
 در اقطار جسم بر تناسب طبعی از برای آنکه پس با و تمام نشود و فرق مینماید او و میان
 قوت غافیه آنست که قوت غافیه وارد میگردد و اند غذا را و قوت مساوی و قوت ناقص
 و قوت نامیه وارد می شود و گریانی که تحلیل محتاج باشد و تحلیل و اما قوت مولده پس آن
 قوت است که تولید میشود از و آنچه صلاحیت آن دارد که است مبدار و وجود شخصی دیگر همچون نطفه
 و جوان و دانه و استخوان در غده و خیا و اما قوت بصوره پس آن قوت است که حاصل میشود از و تحلیط
 و تشکیل و درشتی و ریزی و هوای و آنچه شیمیست با اینها خامه در قاعده چند عجیب از
 برای این قوت یعنی قوتها و ارام قذیه و آفتابان است که میشود در معده مثل آب کشک غلیظ
 پس آب از آن جذب میکند آنرا بکبد پس میشود خون و قسمت میکند آنرا بجزء تمام بدن
 بواسطه آورده پس میرسد به ریه و نصیب او پس میشود خون و گوشت بواسطه تصرفات بسیار بطور ما

چنانچه گندم آرد میشود پس نملن میشود بسبب تصرف صنایع شهر پس صنایع باطن قوی اند و
تصرف میکنند چنانچه تصرف میکند صنایع ظاهر اهل شهر پس تحقیق انعام است بر او و مستحق
بر خلق نیست آنکی بهم ظاهر و بهم باطن پس میگوئیم من که ضرورت است از قوتی که جذب کند
غذا را بجو از استخوان و گوشت پس بدست که غذا متحرک نمیشود بقیض خود چاره نیست از قوت
دوم که نگاهدارد غذا را در جوار او و چاره نیست از قوت سوم که بسردن آرد او و صورت
خون را و چاره نیست از قوت چهارم که دفع کند از و فضلات را و آنچه زیاده است
بر حاجت و چاره نیست از قوت پنجم که بچسباند آنچه کسب کرده است صفت استخوان را
استخوان و بچسباند آنچه کسب کرده است صفت گوشت گوشت و شود جزو استخوان
و چاره نیست از قوت ششم که رعایت مقادیر کند در التصاق پس لایق شود بدست
آنچه پهل نمی شود و دست داری او و لایق می شود بجزو پهل و آنچه زایل نمیشود
عضو او و لایق میشود بجزو آنچه پهل می شود و بجزو پهل او پس نگه دارد در
هر کدام قدر حاجت او پس بدستیکه اگر جمع شود مثلاً از غذا برین آید مقدار که جمع شود
بر ران البته باطل شود بجزو پهل و بزرگ شود جیم او و بسیج و پریشان شود صورت
آدم پس میباید که برسد بجزو چشم قوی که لایق دق است و برسد بجزو آنچه لایق صفای
اوست و برسد بر آن آنچه لایق خلط است اوست و برسد استخوان آنچه لایق نخستی اوست و شکل و
قدر و اگر زیاده از آنچه لایق اوست برسد البته صورت باطل شود و چاره نیست از قوت
هفتم که تصرف کند در پهل یعنی منصرف شود در آنست تا پهل آنچه فاضل میشود از غذا
که آن جوهر نطفه است از پهل بقاع نوع یعنی نسل چه که هر یک که هست از افراد
انسان بکلی ضرورت فاسد نمی شود پس بخت می او متصور نمیشود الا به قاعی نوع
که عبارت از نسل است پس چاره نیست از قوت هشتم که صادر شود
از متزاج مختلفه بحسب عضو عضو تا آنکه حاصل شود از یک نطفه
که شایسته است اینست احسن است مختلفه را یعنی طویل که دراز باشد و پهل که پهن
باشد و مستدیر که انحراف باشد و در او پدید می آید میان ستیج و صفت یعنی ریخت
که میان او پدید باشد و در تحقیق یعنی نازک و تنگ و غلیظ یعنی درشت و سخت و مست و
این قوت بقاعی که نازک تر است میکند و خلط احتشامی این شکلها می بخشد بدین و عجیب تر از اینها

که مذکور شدند ارجحان است یعنی پیکر زبرین و بالائی چشمها و حدقه یعنی روشنائی چشم و محل و
 که آن سیاهی چشم شد و جبهه یعنی پیشانی و الف یعنی بینی و شقه یعنی لب پس ازین نقشها ظاهر
 میشود چنانکه بعد از چهره دیگر بحسب تدبیر و حال آنکه نقاش با صلا و پره سنی شود نه خل
 و نه خارج و هیچ خبری نیست ازین نقشها تا در راه و نه پدر را پس هیچ میسکنم اخذ از دره را
 نقاشی شانه که کشاده نموده و دیده های دوستان خود تا آنکه مشاهد کرده اند و هیچ
 و اشیای عالم و کور نموده از حکمت خداوندی و لمسی دشمنان خود و محبوب قریب و
 بنجاب انکار و ضلالت و دیده بصیرت ایشان را تا درین عبرت و علامت نه بیند و اعتدال
 حاصل نشود ایشان را صفت سوم قوای مدرکه است یعنی قوتهای دریابنده که در اندرون
 ذات انسان آفریده شد یعنی باطن انسان و این قوتها پدید آورل حس مشترک
 و هم خیال سوم شکره چهارم و هم جسم حافظه آتاس مشترک قوتیست که موضوع است
 در مقدم دماغ و در سیاه صور محسوسات بر سیل مشاهده و این قوت غیر قوت بصیرت
 بنا بر آنکه می بینیم با قطره ناز که از ابرای خط مستقیم و نقطه جو مر این خط استیم را و این
 و حال آنکه این بینش غیر بینش قوت با صره است از برای آنکه قوت با صره یک
 مگر آنکه مقابل او است و حال آنکه در مقابل با صره نیست غیر از قطره و نقطه پس آنچه
 مشاهده میکند خط مستقیم و دایره قوت دیگر خواهد بود غیر از قوت با صره پس صورت
 چند که وارد اند برین قوت گاهی از خارج وارد میشود بواسطه حواس و گاهی وارد
 میشود از داخل بنا بر آنکه قوت متخبط گاهیست که مرکز بسیار و صورتی که وارد است
 بر حس مشترک پس متباین باشد مشاهده آن مثل صورتی چند که می بینند بیمار آن و کسی
 که خوف غالب میشود بر قزاج ایشان اما خیال پس آن قوتیست که و انقباض
 در مقدم دماغ پس آن حس مشترک نگاه میدارد و صورتی چند که دریافت است آن حس
 مشترک را و اما و هم پس آن قوتیست موضوع در وسط دماغ که در سیاه پدید می آید در حقیقت متعلقه محسوسات
 همچون دوستی زید و دشمنی عمر و این قوتیست که حکم میکند در گوشت که فرزند را دوست دارد و از اگر
 بگریزد و اما حافظه پس این قوتیست موضوع در وسط دماغ نگاه میدارد و معانی چند که با و هم
 و هم گویا حافظه خزانه است مردانه را و اما متفکره پس آن قوتیست که موضوع است در وسط دماغ
 نیز تصرف میکند در صورتی چند که موی و دشت و خیال و معانی چند که حاصل شده اند

در حافظه تفصیل و ترکیب پس اگر چنانچه در طاعت عقل است و اگر متفکر خوانند و اگر چنانچه
در طاعت عقل نباشد و او را تحمیل نامند و تحمیل آنست که در تحمیل او در آید که آدمی سر ندارد
یا آنکه دوسر دارد و نوع سوم را قوای محسسه خوانند و آن بر دو صنف است صنف اول
باعث خوانند و آن بر دو ضرب است ضرب اول قوت شهوانیه خوانند و آن قوتی است
که دعوت میکند طبع را بر طلب نافع یعنی طبیعت را بران میدارد که چنانچه بدست آرد که از آن
سودمند شود و از حمله این قوت شهوت ماکول است یعنی خور دهنی زیرا که شهوت
ماکول ماده قوتهاست همه و مقوی خود ماکول است و اگر چنانچه قشریده شده بود
مرآدمی را قوتهای ظاهره و قوتهای باطنه و قوتهای دریابنده و قوتهای حرکت کننده و آفریده
نشده بود و طبع آدمی میل و شوقی که مستحق سازد او را بر طلب غذا اهر آینه حواس همه معطل
بودند و قوتها ساکت بودند چرا که بسیاری از بیماریان می بینند طعام را و حال آنکه آن طعام
سودمندترین چیزهاست نسبت با ایشان و حال آنکه ساکت شهوت شده اقبال پس قوتهاست
در احوال در حق ایشان مطلق اند پس اقتضای حکمت باری تعالی عرشانه شهوت
غذا و حیوان و موکل ساخت او را بر حیوان همچون کسی که بقاضا کند کسی را که مضطرب سازد
بر خورون پس خوردن بخوردین باقی ماند بان غذا سلامت قوی و عضوها و از آنجمله
شهوت و قاع است و موکل ساخته است او را بر حیوان همچون شفا ضعی که دعوت کند انسان را
بر جماع کردن تا باقی ماند نسل او و اندک علم ضرب و وهم را قوت عصبیه خوانند و این
قوتی است که دعوت میکند حیوان را بر غلبه است پس اگر این قوت قشریده نشد
بود در حیوان و حال آنکه او بسیار دشمن است البسته محض آفات و دشمنان می شد
از برای آنکه هر کس قصد او میکرد اما قصد نفس حیوان میکرد که گردانند طبع خود و بخود
یا آنکه قصد میکرد آنچه نزد او بود از خوردن و نیکی او محتاج بود بان و نوع آدم از حیوان
باین قوت محتاج تر اند از جهت بسیار دشمنان که زحمات او میدهند و نفس مال
و زندگانی و جسم و غیر آن پس ضرورت است مرآدمی را قوتی که دفع کند بان مخالف خود
و غالب آید بر مخالف خود و دفع کردن صنف دوم را قوای فاعله خوانند و این قوتی است
که صادر میشود از چو حرکت دادن عضوها بهما شریک افعال بنابر طاعت کردن قوت شوقیه بنابر آنکه
کسی میباید تار و تریب میکند این حرکت میدهد با عضوهای خود را پس اگر این قوت نبود البتة هیچ

بدن آدمی چون دست شل بود که بی اختیار بود و هرگاه که چنین بود قتل کردن و کشادن
 و بستن ممکن نبود پس می بود حسب آنچه ذکر کردیم ما از قوت های قاضیه و عاجله و بی فائده
 پرا که اگر نمی بود حیوان را آلت طلب کردن و اگر بخت معطل می بودند قوت های پرا که
 چندین کس باشند که مشتاقست پیچیدگی و دور از خود شش و امکان ندارد که برود بجانب آنچه
 اشتیاق او دارد و بنا بر آنکه ندارد آلت حرکت کردن پس اقتضا فرمود حکمت باری تعالی
 نشان آلت حرکت کردن را از برای آنکه باشد حرکت او از ارادت بمقتضای شهوت
 طلب کردن و بمقتضای کراهت گریختن و به واسطه نوع چهارم قوای عقلیه است
 و قوای عقلیه چهارند و اقسام آنها قسم اول ازین قوت های اربعه قوتیه است که باین قوت متنازع
 می شود آدمی از بهائیم و این قوتیه است که آدمی باین قوت مستعد می شود و بر تحصیل علوم
 نظریه و صناعات فکریه و این قوت را قوت غریزه خوانند و حکما این قوت را عقل هیولانی
 خوانند و این قوتیه نیز و از باوه از برای استعدادی که موجود است در وجود فرزند آدم
 موجودیت در وجود جانوران و در وجود قوتیه است که خروج میکند در وجود ذرات کوچک
 و این قوتیه است که بجهت اجابت بخواه بازایزات و اشتیاع ممتنعات همچنانکه بیدارند که در بین قوتیه
 و غیر او که در پیشتر است از یک و یک شخص در دو مکان نمی باشد و یک شئی در یک وقت موجود و
 معدوم نمی باشد و حکما این قوت را عقل بالملکه خوانند و سوم قوتی است که حاصل میشود باین قوت
 معانی چند که جمع شده باشند و ذهن بمصالح و مضامین تجربیه و این قوت را عقل مستفاد خوانند
 و چهارم قوتی است که شناخته می شود بآن خالق امرها و عاقبت های این امرها پس قوت می کند
 این قوت عاجله را گاهی که سرایت کند آن شهوت عاجله بکروه و اجل و او را عقل بالفعل خوانند
 پس هرگاه که حاصل شود و آدمی این و صاحب این قوت را عاقل خوانند بنا بر آنکه دخل کردن در کارها
 و دور شدن از فعلها صاحب این قوت را بحسب اقتضا نظر خواهد بود و عاقبت اندیشی در کارها
 نه بحکم شهوت عاجله یعنی آنچه نفس از گریه بران مایل باشد از آن احتراز نموده باشد و آن دو
 قسم اول لازم خوانند بحسب طبع و مستقیم و هم که عبارت از قوت سوم و قوت چهارم باشند
 حاصل می شوند بکسب و بهایر این حضرت سید الخلفاء و الاوصیاء امیرالمومنین علیه السلام
 این ابی طالب علیه السلام فرموده است که دیدم من قتل را یعنی قوتیه هم در وجود
 یکی مطلق و دوم منتهی و سوم نهی بخشد عقل مسموع باه امم که عقل مطلق بهایر نباشد

همچنانکه سودند و نور آفتاب وقتی که روشنمانی چشم مسودع باشند این ترجمه کلام حضرت امیر
 علیه السلام آنکه کلام شریف ایشان باین عبارت وارد است که رایت العقل تسلیم
 فلهو و مسودع و لا ینفع مسودع اذالم یکن کمالا ینفع فهو الشمس و هو البصر و منه
 صدق ولی الله ^{فصل} در بیان تفاوت بنی آدم در عقلاهی ایشان و عقل مثل نور است
 که تابان می شود بر نفس آدمی و ابتداء تابندگی این نور شریف وقت سن تاثیر است یعنی سرنیت
 ساکن بعد از این همه روز و شب زیادتی نمیشود حاصل بنی آدم را همه روز و شب و یکسب مثل
 ساکنی و چگونه امکان توان کرد و درین امر و حال آنکه تفاوت آدمی درین امر بجا نیست ظاهر است
 و تحقیق مشاهده کرده ایم باختلاف مردمان در فهم کردن علما و متفهمین شود آدمی
 امر عقل و فهم بعضی ذکی اند که فهم میکنند از کثرت ذکاوت عقل مضمون آنچه شکلم خواهد
 که گوید بی آنکه بزبان آرد و بر فزاد اشارت و بعضی بلید یعنی نمی فهمند آنچه گفته می شود یا آنکه کلام
 می فهمند ایشان را تا بعد از اشتقاق معنی فهم میکنند و بعضی فطانت یعنی آنچه بخاطر می آید
 از امور عالم پیشتر بر صواب است و کمتر خطا واقع می شود و ایشان را و بعضی معضلت اند یعنی آنچه
 بخاطر ایشان میگردد از غایت بی فهمی و بی عفت و غفلت اکثر بر خطاست و کم واقع
 می شود که آنچه بخاطر ایشان رسد صواب باشد و آنچه بصحت پیوسته است تفاوت آدمی
 و عقل است که روایت فرموده است آن را ابن سلام از حضرت رسالت پناهی
 علیه و آله و سلم که سوال فرموده بود و از رسول الله صلی الله علیه و سلم و حضرت رسالت پناهی
 صلی الله علیه و سلم در جواب فرموده بود و این مضمون در حدیث طویلست که آخر آن حدیث
 صفت عرش است که ان الملائكة قالوا یا رب مل خلقت شیئا اعظم من العرش
 قال جلی بلاله نعم العقل قالوا و بالغ من قدر قال الله غرسانه هیئات لا یخالطه علما
 بل کم علما بعدو الدمل قالوا الا قال قالی خلقت العقل اصنافا شتی کعدو الدمل فنفهم
 من اعطی حنیه و منهم من اعطی جتین و منهم الثلث و الاربع و منهم من اعطی فرقا
 و منهم من اعطی و شقا و منهم من اعطی کشته من ذکک و معنی حدیث بنوی صلی الله
 علیه و آله و سلم آنست که الملائكة الله علیهم سلوات الله سوال نموده اند از
 حضرت عزت بخانه شانه که پروردگار آیا آفرینش فرمود چینی می آید
 که بزرگتر از عرش باشد حق جل و علی تبارک و تعالی در جواب فرمود که آری عقل آفرید

فرموده ام بزرگتر از عرش عظم گشتند و پروگار را مبالغه فرمای و در قدر او حق تعالی مستر بود
 همیشه مخالط نمی شود با و عسلی آیت شمارا هست علم بعد و ریگ گفتند نه و معنی مخالط اینست
 یعنی هیچ علمی تعریف شان عقل نیست توان کرد و آنکه است تمام فرموده ایشان را که شمارا
 علم بقدر ریگ است یعنی با وجود آنکه علم شمارا بقدر ریگ بسیار باشد و او قسم
 قدر و شان عقل عاجز خواهد شد بعد از ان حق تعالی مستر بود که من آفریدم بصفت بسیار
 همچون شمار ریگ بسیار است از بنی آدم کسی باشد که من مبتداری یک حبه ریگ عقل
 داده باشم و کسی باشد که مبتداری دو حبه او را عقل مرحمت شد و کسی باشد که بمقدار سه حبه
 یا چهار حبه مرحمت شد باشد و کسی باشد که او را بمقدار عالمی عقل مرحمت شد باشد و دانست
 میکند بر اینست نیز سکا پنداری عجیب غریب و از ان جمله حکما است که ده اند که طبیبی بود و بر سر ریخته
 رفت و نبض بیمار را گرفت و تفسیر او مشاهده کرد و در مریض را گفت بعد از حصول معرفت نبض و
 تفسیر او شاید که پیری از بیرون باخورد و باشی مریض گفت و طبیب گفت که دیگر غور آن مریض را که منابتی
 برض تو ندارد و در روز دیگر رفت و نبض و تفسیر همان مریض را دید گفت شاید که مرغ بچه خور و
 مریض گفت آری طبیب فرمود آیتانم که بعد از این مرغ پخته را پس خلق عجب مانند از حد است
 و معرفت طبیب و پیری بود از پدر سوال کرد که چگونه معلوم شد شمارا که مریض مریض
 و مرغ بچه خور و طبیب گفت ای فرزند من اینی را ببرد و علم طب ندانستم بلکه دانستم و علم طب
 نفس زیرا که من وقتی که در آدم در خانه بیمار دیدم که پوستهای فواکه یعنی مریض افتاده بود و زبان
 سرای خانه او از آنجا که عالم فرستاد نفس است معلوم شد مرا که هرگاه که فاکه نزد مریض حاضر شود البته
 او را از ان صبر سیر نخواهد شد و در روی بیمار اثر نفی دیدم که نبود آن نفخ در روی او و در
 گذشتنه و در نبض او نرمی و در تفسیر او غلبه دیدم ظاهر شد بر من بسبب این شواهد تمامی که او
 خورن باشد چیزی از فاکه و بزم گشتم این سخن را بلکه گفتم که شاید خورن باشی و در دو م
 دیدم پر مرغ را بر در خانه بیمار و در نبض مریض است یعنی پری و در تفسیر او غلبه دیدم
 بخاطر رسید که مرغ بچه غیر از مریض کسی نمی خورد و پس ظاهر شد بر من بقوت این شواهد
 که او مرغ بچه خورن باشد گفتم آنچه گفته شد پس شنید پس از پدر خود این سخن را بخاطر
 او رسید که بر او نقش پدر عمل نماید پس رفت بر سر بیمار و نبض او گرفت و تفسیر او را
 مشاهده کرد و بعد از ان گفت شاید که گوشت سحر خورن باشی مریض گفت ما شای

و چگونه گوشت مسخر خور و پیش خجل شد طیب و این خبر پیدایش رسید و گفت ای منبر دند
 چگونه معلوم شد بر تو که آن مریض گوشت خر خورن بود و تپه گفت دیدم در خانه بسیار پالان پس
 دانستم که پالان از آن خراست بعد از آن بخاطر م رسید که اگر خر زن بود و البسته پالان او
 بر پشت او بودی و چون زن نیست پس او را کشته اند و خورن اند پس طیب پسر را گفت
 اگر مقدمات شما صحیح بودی البته آنچه شما گفته بودید راست می باشد اما مقدمات چون فاسد بود
 همه قول شما فاسد شد حضرت مرتضی علی علیه السلام خوب فرمود که و لا تنفع مسموع اذ الم کلین طبع
 یعنی هر گاه که عقل مطبوع نباشد سودنی دهد عقل مسموع و حکایت دیگر آوردن اند
 که امام ابی حنیفه کوفی رحمه الله علیه در مجلس خود درس میگفت اصحابی را که ناگاه از دور
 پیدا شد شخصی خوب هیئات و ریش دراز عالمانه داشت چون چشم ابی حنیفه بر او
 افتاد و باران خود را گفت بسیار باشید در گفتگوی خود و سبب داد که این مرد بر شما حجتی گیرد
 چون آن مرد آمد و نشست ابو حنیفه ذکر میکرد و بر جماعت اوقات نماز را و گفت اما صحیح
 پس داخل می شود وقت او بطالع مجربش می بایست می ماند وقت نماز صبح تا طلوع آفتاب
 پس آن مرد گفت اگر طلوع کند اوقات پیش از خبر حکم او چیست ابو حنیفه یاران
 خود را گفت که یا شیخ چنانچه بودید که امر این مرد بر خلاف مکان واقع شده و در حکایت
 آورده اند که وای شام را باران بود و پرواز کرد پس حکم کرد که در شب بنباید
 که باز پسرون زود گوشت برد طا حود دید در طاحونه یعنی اسباب خانه خری که
 میگردد و در گردش جبهی بود پس وای شام آسیابان را گفت چرا بر گردن این خر جرس
 بسته یعنی زنگه آسیابان گفت ای امیر شاید که بلنگی بر من غالب شب پس چون شنوم آواز
 جرس را و دانم که او ایشان است پس وای شام گفت اگر بایستید و سر خود را
 بجهانند چه میگوئی آسیابان گفت اگر چنانچه ما را این نوع خبری پیدا شود انیس
 اند پیری غیر ازین تدبیر بعسر ماید و در حکایت آورده اند که وزیر ذوات السعادات
 خطا کرد و اسب در زیر پاشی او پس امر فرمود و قصب هم او را بزند از جهت ادب کردن
 پس بعرض او رسانیدند که سبب این حکم چیست گفت عفت کیند اثاث او را مگوئید
 که من دانسته ام و در حکایت آورده اند که زن ابی الهذیل را وقت زادن شد
 پس ابی الهذیل نزد یک وایه رفت و وایه را گفت که برو بنانه ما و منی امیزد میدارم که این بیهوش است

و اگر از برای من پیری پیدا کنی ترا و نیاری بدستم و در حکایت آورده اند که در جمله بغداد
 زیاده شد در زمان مامون خلیفه پس مامون منصور ابن نعمان را گفت که در جمله زیاده شد
 اشارت چیست منصور گفت میدانم صد سنا خوب برینند و بر کل پاشند پس مامون
 بخندید و در حکایت آورده اند که پدری و پیری حاضر شدند و در حضرت قاضی کی
 ابن اکثم پس پدر گفت حق تعالی موید دار و قاضی را التماس دارم که حجر فرمائی پس
 بر قاضی فرمود و بچه سبب پدر گفت از برای آنکه پس من شراب میخورم و نماز نمیگذارم
 و سفیه است پس سر این معنی شد پدر گفت حق تعالی صالح گرداند احوال قاضی را آیا میتوانی
 که نمازی قرات باشد قاضی فرمود نه پدر گفت که سوال فرماتید که بخواند چیزی از قرآن قاضی
 امر فرمود بر پسر که بخوان چیزی از قرآن پس گفت بسم الله الرحمن الرحیم علق القلب
 رباً با بعد ماشب و ثنا بان حکم الله لاری فیه ازینا بپس پدر گفت این آیه را ویر و زیاده گرفته است
 اگر آیتی غیر ازین آیه بخواند او را حجر میفرماید قاضی فرمود و بر خیزید که حکم فرموده است خدا تعالی
 در حق پدر و پسر هر دو حجب و این است آخر سخن در تشریح اعضا و قوی و الله اعلم بالصواب
 فی خواص الانسان و فوائد جزایه اما خواص انسان بسیار است و از انجمله لطف است و منطق
 قوتیست که می شناسد بان آدمی غیر خود را از آنچه در ضمیر است بر مروت اشارت و سخن
 قوی ترین دلائل است از انجمله قوت تعجب است و آن قوتیست که واجب میگردد و اندر خلق و در وقت
 که خوش می آید آدمی را چیزی و نیز از انجمله گریه است نزد غم سخت و از انجمله است که بدن
 او عریان ولی می باشد و می بر سر آدمی زینت است چه اگر زنی می بودی سر
 آدمی البته نقصان و بطلان جمال او بود و باطل بود می فائده قوت لمس بخلاف
 سایر حیوانات که مویهای ایشان بامه و پوشش ایشان است اما آدمی چون کسوت
 ایشان از خارج است آفرید حق تعالی قوی آدمی بر سر آدمی بنا بر آنکه نگاه دارد و مانع او را
 از آفات دزینت دهد او را و آما سفید شدن موی آدمی و این صفتیست که یافته میشود
 مگر در آدمی و این دو سبب پیریست و قوت کم شدن حرارت سبب پخته شدن اخلاط
 و بنا بر آن حادث میشود و در بدن رطوبتی متعفن که حادث می شود از آن بخاری
 متکثر که متولد می شود از آن بخار موی سفید و از انجمله است که آدمی
 گاهی که مس کند بکف خود و عضوی در وناک را سنگین شود و زانو و سبب این دین

می شود آن کسی که او را در وقت برسد زدن یا بر خورد چیزی در حال مبارت نماید درو
 خنده گفت و از آنجمله آنست که آورده اند در کتب حکمت که آنکس چشم را و ایسم بر چشم
 رسد وین بجمار و سرایت کند در چشم او و در چشم پیدا کند و همچنان سرایت
 میکند خوردن آب باقی از ظرفی که خورده باشد کسی که او را اگر باشد یا پس باشد یا جذام
 داشته باشد مر خورنده را مرض کسی که اول آب خورده باشد و باز مانده او را بخورد و بگوید
 که آنکس که خورده آب آنکس که باقی او خورده است لا شود و آنرا بجمله آنست که ابرص هرگاه
 که بگذرد بر زمین برهنه پای در محلی که قدم نهاده باشد هرگز نرود گیاه از آن البته اندک
 نه بسیار و از آنجمله آنست که آدمی را که خایه او برین شده ضعیف می شود بدن او
 بخلاف تمام جانوران و کند می شود و بوی او و فاسد می شود و می او و بسیار
 می شود و شہوت خوردن او یعنی بسیار بخورد و دراز می شود استخوانهای او و کوچ میشود
 انگشتان او و قوی می شود و شہوت مجامعت او و بسیار محتمل و دراز شود و عمر او کم میشود
 موی تن او از بسیاری رطوبت مزاج او بنا بر آنکه موضعها می که رطوبت او بسیار
 باشد نمیرود و از چیزهای کوچ می شود و ساقهای او از جهت ضعیف شدن قوت او و سنگین
 شدن بدن او میشود و از او تیر از تنگ شدن قصبه شش او از بسیاری رطوبت و هر جانوری که
 او را بوی گند باشد چون خایه او برینند آن بوی ناخوش از او زایل میشود و تشنه میشود و غیر از این
 که او را بوی گنده زیاده میشود و سخت میشود شہوت او و خبیث میشود و وقت او یعنی رگ او
 و از عجبائی که در آدمی ظاهر میشود و وقتیکه خایه او را بریند زود را غشی میشود و از خلق وزود و غضب
 می آید و تنگ میشود و سبب او از پنهان داشتن اسرار و تغییر می یابد آواز او بر تنه که می شناسد هر کسی که او را خایه
 برید انداز آواز او و عارض میشود و خادمان را یعنی خایه برید را و کوتسی بازی شطرنج و مزاج و
 از آنجمله آنست که کور را میل جماع بسیار می باشد و از مردان دنیا بیشتر میباشد و قوت مجامعت او
 خصی را قوت بینائی زیاد تر میباشد از خایه و از برای آنکه ایشان دو طرف دارند پس آنچه کم میشود
 از یک طرف زیاد می شود از طرف دیگر یعنی چون بینائی میرود قوت جماع زیاد میشود
 و چون خایه برید شد بینائی او زیاده می شود و گفته اند قناری را که چه میگوید
 در حال کوران که دکان و حفظ ایشان از بینایان بشیر است جواب گفته که قوت
 بینائی ایشان در باطن ایشان ظهور کردن بنا بر این که ایشان را پسند می بسیار

در خاطر قرار بگیرد و ازین جنت ابن عباس رضی الله عنهما فرمود است **شعر** آن اخذ
 الله من عینی نور بها و فقی فوادسی و قیل من قیل و فقی غیری و خل و
 و فی فیه صبارم کالسیف مشهور و آذ انجمله آنست که زن حایض هرگاه سه که برهنه سازد
 خود را یعنی پیش و پس خود را برهنه نماید در مقابل آسمان بر طرف شود ابراز آسمان و حکما
 برین رفته اند هرگاه که افتد در زمینی که تر کس باشد بدو از زیان سرما سالم ماند از ضرر
 او و برین رفته اند که وزندگان نزدیک حایض آیند هرگاه که بکشد از خود دست را یعنی
 پس و پیش خود را برهنه سازد و حایض هرگاه که در کاریز بگذرد آن کاریز را آب تلخ شود
 و هرگاه که نظر کند در آئینه جلاد او در و شستن آن آئینه غبار و کدورت پیدا کند و هرگاه که
 کسی با زن حایض جماعت کند آنکس که در آن شود و نشاء و شوق و لطافت و نازکی و حسن
 او کم شود یعنی مرد را این همه نقصان حاصل شود و جماعت زنان حایض هرگاه که بر کسی که
 ضرر داشته باشد دست مالده صرع او ساکن شود و گاهی که بر پوست مار دست مالده آن
 مار میرد و زن حایض هرگاه که گوشت را شبان شود و پیرا نرگ نزدیک آن گله نیاید زیرا که
 اگر نزدیک آن گله آید البته در کد شکم او و خرقه میزند و هر کس بر بند و بر عقب کشتی امین شود کشته
 از باد ما همی مخالف و اگر کسی که او را تب ربع باشد پوشتد جامه که زن را بیدار پوشیده باشد و زن
 را بیدار بپوشد از آنکه غسل کند و بر طرف شود فصل در فایده های حسنه و های آدمی حکما
 گفته اند که مونی زن هرگاه که بپوشد بد را می در آب شور می که آفتاب بپوشد در آن آب و فیکه آفتاب
 گرفته شده باشد آن سوی مار شود و هر که بخورد سدی آدمی را یعنی لبزدان و سیان آنکس
 زائل شود و اگر بپوشد سدی آدمی را با تشن و ملا کند بان پایی کسی که او را مرض فقر کس
 باشد در او و بر طرف شود کله آدمی را هرگاه که کسی در فن کند در محل کس و تر این جمع شود در آن محل
 و بسیار شود و هرگاه که کله آدمی بر زمین افتاده باشد پلنگ از آن بگیرد و دماغ آدمی را هرگاه
 که مار گزیده بپاشد یا بپوشد بر موضعی که گزیده شده باشد بقداره و دانه بیرون آید هر از و افکند آدمی
 که شادمان باشد و آن بار و است بپاشد غم و بر طرف شود و اگر مصر و می بپاشد صرع او زایل شود
 و اگر اشک از آدام فلکین باشد و آن که دست بپاشد کسی بگریه بسیار سخت رین آدمی را هرگاه
 فر عترب را از جالینوس حکیم یاد کرده است که شش بود که افسون بر عترب میخورد و بپوشد
 میکشند عترب را گاهی که آب دهن را بر عترب می انداختند و فیتی که تا شش بود و بعد

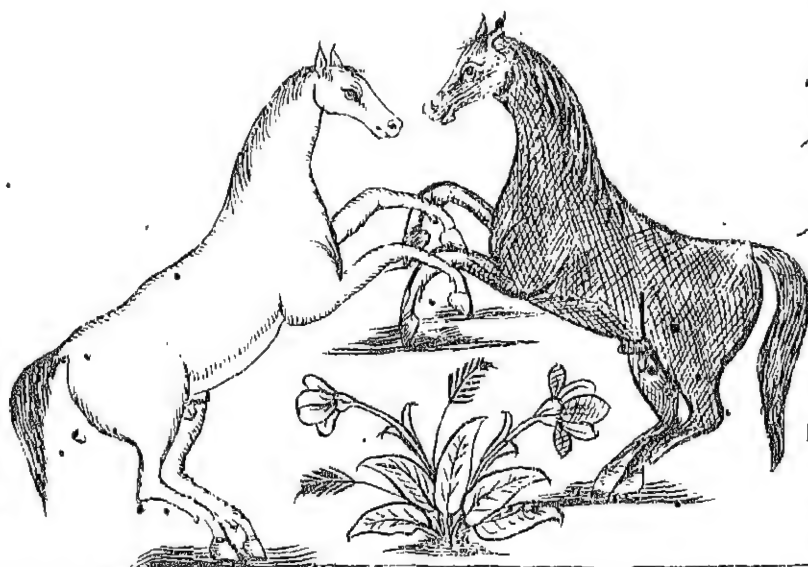
از آنکه افسون خواندن بود پس حاضر گردانید آن افسون خواننده عقرب را جالینوس فرمود
 که خوردنی آورد جهت او پس غذا خورد و بعد از آن حاضر گردانید عقرب را و امر فرمود که بر
 عقرب افسون خواند پس افسون خواند و آب بن بر و انداخت و هیچ نشد عقرب را
 پس گفت که این تاثیر افسون نیست آب بن روزه دار هر گاه که بمالد بر سنگ متفانطیس
 باطل شود قوت او یعنی آهن را زباید و قومی برانند که فدائی که از کودکی سفت اگر بزرگ
 آن دندان را در نقره یا چیزی دیگر گیرند و بیاویزند بر زنی پس آن زن استن نشود دندان مرده
 بیاویزند بر کسی که دندان او در کند آن در ساکن شود استخوان میت بیاویزند بر کسی که تب
 دارد و وقت اوزایل شود استخوان آدمی که سوخته شدن باشد صرع را شفا دهد جالینوس
 گفته است که شخصی بود که جنبانی مروع را میخورد و شفا می یافتند و از صرع خلاص
 میشدند و جالینوس او را دید بود ناف آدمی که برین باشند در وقت زائیدن پانچ از آن
 ناف در زیر نگین زبرجد نهند و انگشتین سازند پس هر کس را که مهر کنند بآن انگشتین از
 قوی این شود قلعه کودک اگر بکوبند و خشک کنند و بیاویزند در پاره از مشک و بنجر انند
 کسی را که جذام در او آغاز کرده باشد در آن حال بماند و زیاده نشود خایه کودک را از چوب
 اگر بیاویزند و آن چوب را در زراعتی فرو برند و در آن گشت زار در نیاید و اگر بنجر
 خایه آدمی یا گربه دیوانه شود و اگر خشک کند آن خایه و بساید و در چشمش کند و بصر
 مرض او زایل شود از چشم ناخن آدمی که بریده باشد تمام را اگر کسی بسوزد و بنجر اندک
 بسیار دست دارد آنکس را آما بشتر آنگه نداند و آورد و بنجر لبست خون آدم را هر گاه که آمیخته
 سازند بآب طلا کنند بآن شکم که گزیده شده باشد ساکن شود در او و گفته اند هر گاه که خون
 آید از بینی کسی پس نام آن کس بنویسد بخون او بر خرقه و نهند میاندهد و دست آنکس
 خون از بینی آن کس نیاید چون حیض را هر گاه که طلا کنند بر عضو می که طلب کلب یعنی سگ دیوانه
 بگزیده باشد خلاص شود از زحمات و همچنین بر طرف میسازد بهق و برص اگر عین مدینه چشمی که در
 از بیرون طلا کنند بر آن خون حیض را ساکن نشود در او و خون حیض و خشم بکر
 سفید می چشم را بر طرف می سازد اگر در چشم کشد پستان دختر را بخون بکارت او
 در وقت بکارت بر دین سهرخ کند بسیار نشود خون او اسیر را اگر بدین سگی را
 دیوانه شود قطعه آدمی را اگر طلا کنند بآن موضع که پشیل شده باشد خوب شود

و همچنین است بهق و جذام نیز یعنی بطنه آدمی دفع می شود و هرگاه مخلوط شود باور و غنغیر و بگذارد
تا خشک شود سپس بر بند بزنن عاشق شود آزن لعنتی بی اندازد بران مرد عرق آدمی
که در حمام مترشح شود و طلا کنند آن و امیل را از آن و میلما پنجه شود عرق مصر و عان یعنی
کسانی که صرع داشته باشند اگر طلا کنند به پستان زنی که شیر در پستانش باشد زائل شود و در
آن پستان بول آدمی را اگر بچوشانند و طلا کنند آن بول یا می کسی که نقرس داشته باشد بگذرد
شود و در آن کس از نقرس بول کودکی که مختلم نشد باشد یعنی قریب باشد با جگر هرگاه که پنجه شود و در
ظرف مسی با عسل بمالد و سفید می راکه در چشم عارض شد باشد و حکما بریند که اگر بول کودکی
که مختلم نشد باشد بدهند که بخورد کسی که برقان داشته باشد برقان از او بر طرف شود و آما بشرط آنکه
آنکس را معلوم نشود و نیز حکما بریند که بول کسی که بیست سال عمر او باشد اگر بیا شامد کسی که
برص داشته باشد یعنی میس شده باشد عافیت یابد ازین مرض و اگر طلا کنند باین بول جوان
بیست ساله جرب را بپنی کرد و حکما آن به هم نوعی از کر است و قوبا و آن هم مرض بود و اولیست
نگذار و که این مرضها در بدن بین شوند و آورده اند که در زمان سابق شخصی مطلق بود یعنی
پسر داشت و خواب دید که اگر کسی او را از بول خود پرورد و زهره حقیقه بیا شامد پس
بجمل آورد و عافیت یافت و تجربه کرد و غیره و همین عمل را شخصی پرورد و مجرب است و این را از
عجایات است و حکما گفته اند که یعنی سرگین کودکی را که در چشم کشند زائل شود و آن سفید
چشم و اگر خشک کنند و بنور اندازند و بریزند خاکستر آن را بر ناسور محو کرد و اندازد ناسور
گوشت فاسده مرده را و بر ویاند گوشت نو تازه کسی را که ریتلا گزیده باشد زجج آدمی را
یعنی سرگین آدمی را بخوراند و در بنده که نمهند آنکس را تا عرق کند باذن الله تعالی نبات
یا بد بگیند سرگین آدمی را و چرک زنبور و لبوز افند و طلا کنند بر جرب سه روز در حمام یعنی
که با پس باذن حق تعالی زائل شود و به عافیت مقرر شود و اگر در چشم کشند زائل گرداند
جرب چشم را و از هانیه شکم آدمی را کسی که خشک گرداند و بسایه آب آن را محل
سازد و دیده را یعنی در چشم کشد بتوفیق آله زائل گرداند سفید چشم را باذن
الله تعالی النوع الشافعی من حیوان الدواب این نوع پشه کورن
به سیم بود از روی صورت و پیشترین ایشان از روی نفخ و چون
آدمی نماز کند و رنگ و رفت راست و بنیاد دشمن او نیست

خود و غیر جنس خود و در حکمت الهی اقتضا کرد که این نوع حیوان جهت آدمی بیافرسند
 و او را راه نماید سومی خوار گردانیدن و در تحت تصرف خود آوردن آن نوع حیوان در
 فرا گرفتن مقصدهای خود تا برای آدمی مقام بالمرغان و دست و پایی و باب قائم
 شود فقال تعالی والخیل والبغال والحمير لکن یؤتیهم فیها ذبیحة و چون اسب پس او نیز از خورشید
 گوشش او کو چکتر و دم او در از تر آفرید جهت آنکه ذهن او صافست پس می شود و اندک
 چیزی که خراب پس میگرد و همچنین دم او را در از تر آفرید جهت آنکه در یافتن اسب بگزیدن
 جنبند با بالاتر از دریافتن خبر بود پس محتاج گشت سومی دم او در از سومی که بدان دفع کند
 و هرگاه که مطلوب از دواب رفتار شد عنایت سومی محکم گردانیدن سببهای او مصروف
 گشت تا رفتار بر او ممکن گردد و جهت دشمن سلاح قوی شود و پس بد رستی هر حیوانی که مر
 او را سم بود شاخ نباشد جهت آنکه ماده ببرد و پس نمی شود و حیوانی که او را شاخ بود سم نباشد
 بلکه او را ناخن بود جهت آنکه ماده بعضی سومی شاخ و بعضی سومی ناخن مصروف گشت تا جهت
 رفتار و سلاح بدان تمام گردد و فسیحان من اعطی کل شیء ما یستقر الیه و من الزیارة و النقصان
 و تبرأینه یا یا سبب کنیم بعضی چیزها که باصناف دواب تعلق میدارد و **فهرست اسب**
 نیکوترین حیوان است بعد از آدمی از روی صورت و سخت ترین دواب از روی
 دیدن و دریاستن و مرا و اخلاصهای ستوده و خلقهای مرضیه باشد از انجمله نکی صورت
 او متناسب اجزا و اعضای او و صافی رنگ و سرعت دو و حسن فرمان برداری او و مروا
 خود را چنانچه سوار و بر اسب گرداند مطیع و منقاد شود و از صنف اسب ایسی بود که او را چوگان
 گویند و آن اسپست که بر پشت او چوگان می بازند سوار محشطح نمی شود و سومی گردانیدن
 او بلکه چشم او سومی کره بود چنانچه کره را می بینند پس آن میدود و بعضی از اسب بود که
 صاحب خود را می شناسد و غیر صاحب او را ممکن نباشد که بر او سوار شود و بعضی از اسب
 باشد که آهوا را از گزند و آهوا را بشیر بزند محمد بن سائب کلبی گفت که اسپهاس
 نیک را بر سلیمان علیه السلام عرض کردند هزار اسب بود که از پدر خود میراث یافت پس
 چون ایشان را بر و عرض میکردند و از نماز عصر مشغول گشت تا آفتاب فرو رفت همه را
 ذبح فرمود مگر اسپهاسی چند که بر و عرض نکرده بودند پس روزی جماعتی از دیر سلیمان
 علیه السلام بر آمدند و ایشان خبرهای او بودند پس هرگاه که میخواستند که باز روند گفتند

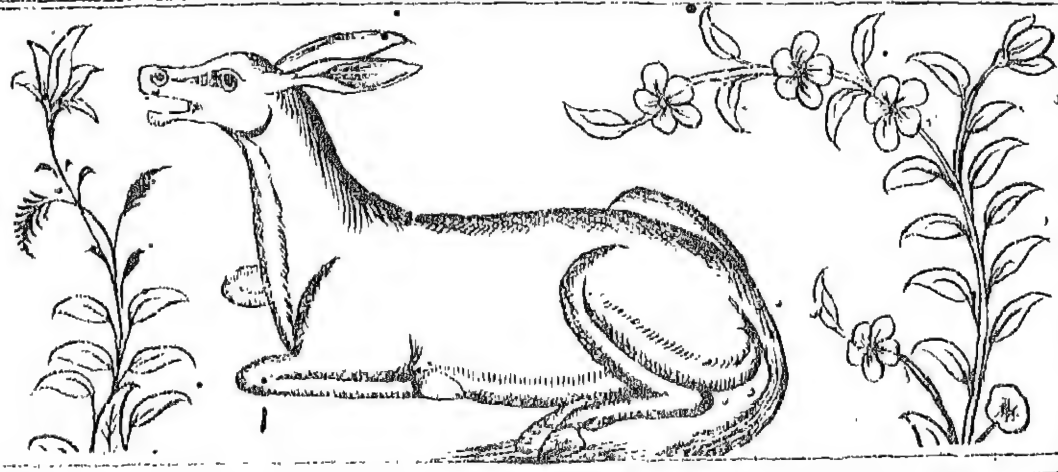
یابنی اندر زمین باد و است مار آتش نه که مار اسومی آن زمین برساند پس ایشان را
 اسپ از آن اسپها بداد و گفت چون هجالی را راها سبب کند بر و آتش زند بر و اید و چوب
 گیرید پس بر سببیکه شما آتش بیرون بیاورده باشید که این اسپ بطعام آید پس بدان اسپ
 بخت و داد او چنانچه سیلانی علیه السلام گفت تا آنکه بیاید و در سیدند و آن اسپ را
 توشه سوار نام نهادند گویند که اسپهای عرب از نتاج اویند و آتش توفی اعلیٰ خواص اجزایه
 و تدان او را بر کوه که به بندند و ندان او بی در دبر وید و چون زبر کسی سرزنسند که در خواب
 غفیل کسند از و زائل شود و گوشت او باد و بار براند و بادار چینی در قوت بنفیز اید خایه اسپ
 کنند را نمک زنند و بسایند و آب گرم تر کنند و بر نقرس بمانند نفخ و شش کنند
 بگیرند از دم اسپ موسی او و بر در خانه بعرض میبندند که پیشه در نیاید و چون زن را بسم اسپ
 دوز کنند بچه مرده و غلاف بچه مرده که در شکم بماند از ابر و ن اندازد و سم اسپ گردنش را
 در خانه دفن کنند موشش از و بگیرند گویند بدستی بچا چون از غایه بیرون آیند اول
 که ایشان را آب دهی در سم و آب ده که او را باشد و نشایین و پیزی از مرغان شکار
 نزدیک نشوند نوی اسپ بر زمار کوه در بغل و بماند موسی بران موشتر وید و چون بوسیر بران
 بماند نفخ و شش کنند و چون بچکان را بدان آب بند زهر دار ماند و هلاک شود چون بدان جراحت
 شود و سر گین اسپ و کنند شیب فی که زاون بر او دشوار بود آسان گردد و چون بر زخمها بیند از ندخو
 که از و روان باشد منقطع شود و کشیده سر گین او در جینی حد او ندر عاف بچکانند خون او منقطع گردد و در
 گوشش بچکانند و گوشت زائل شود سر گین اسپ مقدار یک گرم بگیرند و آذ سر گین او می مانند آن و از بنیدند

آب را بدان محرم
 شود و اگر سبب
 عمل و نمک
 و شمش را
 زخم سوزن
 مرسم کنند
 نمک گینه
 و لیمو و شمش را



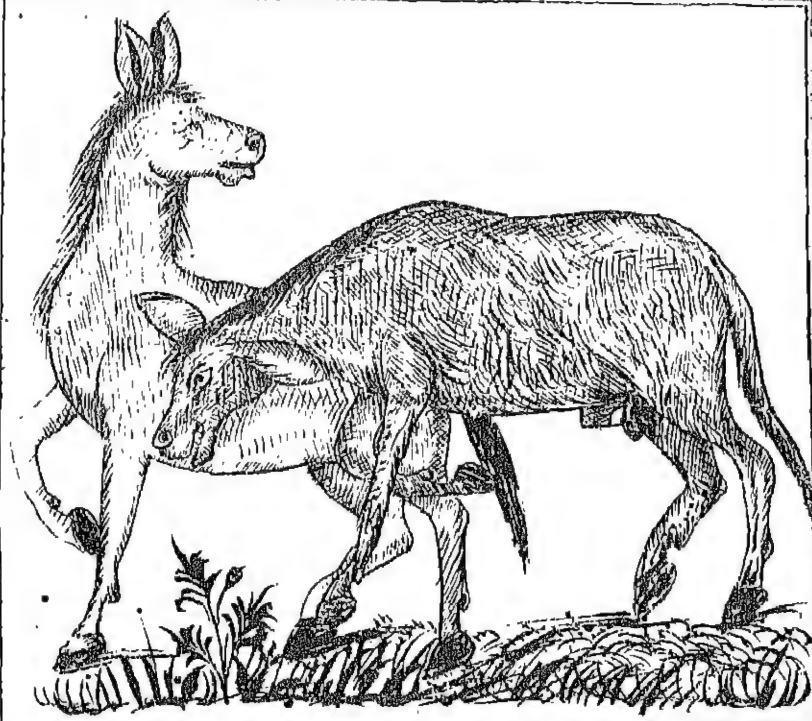
آن نشانیها
 کنند از زان که
 آن خوابه کنند
 و بنی نو شاد
 که از نشانیها
 بود بدان
 اسرار آن را
 زائل کند

بعل چه نیست متولد از اسپ و حشر که آن را پارسى استخوانند اگر ز غریب باشد
 شبها و با اسپ بسیار بود و اگر نه اسپ بود شبها و بخوابش بود و از عجب آنکه بدست نیکه هر
 عضوی که از و فرض میکنی میان اسپ و خروا بر بود یعنی مشابحت هر دو دارد و همچنین
 پستان او و آواز او و آواز قناری و قناری اسپ و کند فمى حشر نباشد و ماده استخوانه در از ترین
 حیوانات بود و عصب حشر آنکه کشنی او بسیار بود و هیچ شک نباشد و نازا ایندگی او لیکن
 بعضی آدمی میگوند که چه در شکم او نیا ویزد و بعضی میگویند که بچه در شکم او می آویزد و لیکن بیرون
 نیاید و حشر آنکه راه گذر او تنگ بود پس مادر را بکشد و حشر آنکه همین ماده استخوانه همیشه
 میگردانند چرا که مرد چون با او جماع کند آستانه گردد پس بسبب زادن بمیرد و خواص حشریه
 گویند زنده گوشتش او چون زن بپاشد آستانه نگردد و چرک گوش او را بگذارد و زن آن را
 بپاشد آستانه نگردد و مغز استخوان او چون آدمی بخورد و هیچ حواس او نکند گردد و تا چون
 کسی مانند در خواب باشد و اگر زن آستانه آنرا بخورد و فرزند خبیث باشد بلبه برای دل او چون زن بخورد
 اصلاً آستانه نگردد و از سم استخوانه بخورد هم بگیرد و بار و غن آس بپاشند و بر کل بپاشند و روی بروید
 و دار التخلیب اینر ففع کند گویند خا را بسهم استخوانه و دکنند و بموی تن او و سر گین او و موش از آن خانه بگریزد
 خایه استخوانه خشک کنند و در پاره ابریشم بپزند و بر او بپاشند و بدستنی که از رفتار نمایند خون او زن در
 پنبه کرده آنرا بر دارد آستانه نگردد و بول او چون زن آستانه بپاشد بچه مرد و بدید از و او اگر زنی که در و
 زادن بود آنرا بپاشد در حال نه اید ز نبوری که در پس استخوانه خشک کنند و صاحب بپاشد ابدان
 و دکنند بگروانند گویند پوست پشیمانی او در جامی که بسوزانند البته کاری در آنجا تمام نشود و اگر در پنبه
 استخوانه از دخت استخوانه بپزند و بر بازوی زن بپزند از افتادن بچه امین گردد و صورت او در صفحه صفت



چهار خنجر است سیاه اعضا در غایت سردی تیره قوتها بود و گویند که چون سنگ آواز او را
 بشنود در پیش او و در پیرایش و تا از درد آن سنگ فریاد کند و گویند هر که اگر در دم بگذرد بر سر او شود
 عسوی و دم او روی کند پس چون خنجر برود و در او بسوی خنجر منقل شود و گویند اگر بدست خنجر سنگ
 بیاویزند که وزن آن سنگ بیست مثقال بود هرگز فریاد نکند بلیناس در کتاب خواص گوید
 از عجب آنکه خنجر چون شیر را بیند بر جای خود بماند و بسیار بود که سومی او بدو و تا نزدیکی او قف
 شود و پندار که این کار خود را از تندهی شیر نفع کند چنانچه گرگ چون گوسفند را بکشد گوسفند
 با و نمیدود و در رفتن او بر او موافق شود و پندار که این موافقت او را از تندهی او منع کند
 اما خواص اجزای او مغز استخوان او را بر روغن زیتون بپوشانند و سر را بدان بماند و موی
 سر را از شود و هر که از مغز او بیاشامد فراموشی بر او غالب گردد و اگر زن آبستن آن را بیاشامد
 فرزند او پلید و ناپسند و ندان خنجر زیر سر کسی نهیست که بر عیاداری غلبه کند در حال بجا بد جگر او افشک
 کنند و بسا نیند و بر صاحب ربع بپزند و آب او را زایل شود و سپهر را و را
 خشک میکنند و پستان زنان را بدان بماند شیر ایشان بسیار گردد و هم او را
 بسا نیند و صاحب صرع آن را بیاشامد صرع او زایل شود و در روغن
 بیا بپزند و نهار را بدان بماند تحلیل کند بلیناس در کتاب خواص گفتیم
 خنجر را بسا نیند و بر ص را بماند او را بر باد اگر چه کند با شد و این خنجر که زن
 طلا بها بود و چون زن را بدان دو کنند بچه زود و بیرون آید زنده یا مرده و چون او را بسوزند
 و بر روغن جوز یا بنزد و بر ناسور طلا کنند با صلاح آورد و دم او سه طاقات معی بپزند و فتنه
 بر زنان سوار شود و بر ساق مرد نه بندد و در حال قضیب او بزره آید و هر که گوشت خنجر
 از آفات نهرا این گردد و صاحب جزام را نفع بر و شن کند گوشت او با پیله او بپزند و بر روغن
 که نه و مفصل معلول را بدان بماند به گردانید و او را بگذارد و رویشا و زخمها را بدان بماند
 به گرد و و تشنهها می خنجرها را مانند تن سیگرداند و چون پوست پیشانی او را بسوزند و خاکستر
 در آب کنند و جماعتی از آن بیاشامد ایشان خصوصیت واقع شود و اگر استخوان او
 چپ در انگشت تری گیرند و در گردن خداوند صرع بسیار و بزند نفع روشن کند چون خنجر
 بواسیر را بر باید چون بدان بماند بپشت شیر او کودکی که بسیار گریه میکند و خلق او بد بود
 آنرا بسا نیند از روغن زایل شود و اگر شیر خرا گرم کنند و در دهن گیرند و در دندان

نافع بود و آتش امیدن آن از او بیه کشنده و زخمهای روده و شکم و سل و سعال و بیابان را
 نفع کند گویند که چیزی از پوست حسرتیک رنگ بر گیرند از و ترس زایل شود و چون کسی را ابتیاری
 زده باشند یا کشته او را برسد یا گوشت او زهم بریزد یا استخوان او پاره شود پوست
 خراشیده و بکشدند در وقتی که از تن خر کشیده باشند و آن آفت زده در آن پوست خواب کنند
 بیک خوابی و چون بیدار شود در او زایل گردد پوست پیشانی سر را بر خداوند صرع
 بیا ویزند نفع کند و اگر موی از دم او و شراب انداخته بیا شامند عوده کند جاحظ گوید



شیره سرگین خراگر گرم بایشان
 صاحب سنگ زنه آن سنگ زنه
 را بول کند و نیز گویند که او را
 بود بران دندان کرم خورده
 و چون در بینی خداوند عارض
 بریزند یا با نون الله تعالی
 حمار الوحشی گوز خرباش
 این نوع از حیوان سخت
 شبیه بود بعضی بعضی
 بجدی که آدمی قادر نشود که

تمیز کند میان یکی دیگر چون در ابعای نه منید و غالب شود پس بار دوم او را بنید خایه او را بدندان خود
 بکشد ترس آنکه در زمان خود خود را زخم شود چون بزرگ گردد و بدستیکه زنان این صنف چون وقت
 زاون ایشان نزدیک شود بجای وند که راه آن سخت و کسی را ایجاد خل نباشد ترس آنکه اگر چه خود نشود
 مردان خود خایه او را ببردن آرند و بچه خود را سومی پیشه نمی برده تا آنکه سم او سخت گردد و برود و بدن
 توانا شود و از عادت این صنف آنکه بعضی از بعضی دیگر منقطع نشوند اگر چه بران باشند
 و بهت بهین شکار ایشان آسان گردد که حیاد در جامی تنگ ممکن شود بران صبر کرد
 شایسته از ایشان بگذرد پس از جامی کمین بیرون آید پس اگر باقیها در آن وقت باز
 گردند همه از حیاد سالم مانند لیکن باز نمیکردند و بخوابند گور حسدی که اول عبور کرده است
 باولین شنبه نیست حسدی اندازد از ایشان آنچه خواهد و تا گور حسدی ان صفی بود که

اجدریه خوانند نسبت کرده شده است سوی اجدره آن اجدره سری بود و کسری از شیر را
که نام او اجدر بود و حشی کشت و به پیشیا لاحق شد و از مردم می رسید پیش آنچه از دستوالد
شدند آن را اجدریه خوانند و این صفت بهترین ایشان بود بشکل و سخت ترین بد و خواص
اجزایه نغز استخوان او را بسیار بر و غن سیاب و بهق را بدان بالند ز اکل کند و آن نیک
بود و کسی را که در فراش کینه کند زهره او نو بهر باید چون بدان بالند شنج ریش گوید گشت
او از فقر س نافع بود چون بدان بار و غن گل بالند پیه و نیک باشد کلف را بهالیدن نمایه او را
بشکافند و شور کنند رنک و زعفران و کسی را که معص بود آن را بیا شاد رنک و آب گرم
در حال ز اکل گرداند از اسم او انگشتی گیرند و بر صاحب جنون و صرع بیاویزند و در ستر
بر ستنیکه صرع و جنون از ایشان ز اکل گرد و دسم او را بسوزانند و بدان سر صه کنند از
تاریکی چشم و شبکوری را نفع کند سر گین او را در تنور چپ از بنید از دهمه کلیهها را تبا ه کند
و چون او را خشک کنند و با سپیدی بیضه بسیار و در بینی کشند عاف را نفع کند باذن

الله تعالی و تعویذ گویند در صحنه



المنعم تقسم عبارت از چهار پایان بود و این نوع حیوان بسیار عدد و دوار و وفای ایشان
بزرگ بود و سخت متفاوت و خوار باشند و میان مردم انس گیرند و مر این نوع را بدجوه
دواب و دود می جستن آن نباشد و همچون دندکان نمی رسند و بد خلق نباشند و مر ایشان را
سلاح سخت مانند سهای دواب و دندانهای ددکان و چنگال شان و مانند دندانها
جستند و انیش شان نبود این نوع بسیار بود و خدا تعالی جبت بدین این نوع را
آراسته بصفات مذکوره بیا فرید تا اسان گردد و تحصیل کردن منتهای ایشان چنانچه

[illegible]

با آن بار بر خیزد و فرو آید و اگر موشی مصار او را بکشد تا بایع موشش گردد و هر جا که برود و مانند خانه
 بر پشت او نشاند یا او را بسیار و بسیار و کالاهای او را بسیار و او باشند و آنها و بسترها
 را با خود ببرد و از دست چنانچه اهل صنعت بیالای پشت او در کار باشند و خوردنی و آشامیدنی
 و پوشیدنی و از آن خانه ببرد و از آن خانه را با هم سازند و چهار طرف او را محکم گردانند و در آنجا
 نشینند چنانچه در کشتی نشینند و جهت همین خدا تعالی فرموده أَلَّا تَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ
خُلِقَتْ و باشد که ده روز از آب جبرگند و تا سه روز علف نخورد و باری عرشته گردان
 او را از گردانیده تا مناسب است و پای او باشد و قتی که ایستاده علف نخورد و قتی اگر
 بارگران بر خیزد و قس بکشد و تالاب و بسیار اندام او برسد تا تواند خارید و گویند اشترا
 حیوانی کینه دارد است اگر شتر بماند او را بزند کینه از او خواهد گرفت اگر چه مدتی گذشته باشد
 و انگیز شتوت او در ماه شباط پدید آید و در آن وقت علف بسیار بخورد و از بار سنگین او را
 خبر نباشد بار سه شتر بر سیدار و دیگر نه شیره فرو نچ و در هر دو سوراخ بینی او بریزند تا از انگیز
 شتوت خلاصی یابد و چون شتر بیمار گردد از دهخت بلوط چیزی خورد و به شود و چون بار را
 بگذرد و خرنج خور و و تنده می زهر دفع شود و بکناس گوید خرنجک صالح بود جهت دور کردن
 زهر مار و گویند شتر را زهره نباشد و متعشقه که در حالت مستی شتر از گلو بر آید چون کج
 معلوم نشد که چه گویند خواص اجزای او مغز استخوان او را بگیرند و با گند نامی سنبط
 کوفته بر شکم زن آستان بماند بچه بیندازد و گویند شتر را زهره نبود لیکن بر جگر او بجا
 زهره چیزی بود و که مانند پوست بود و در آن پوست لعاب بود و اگر کسی آن لعاب در چشم
 کشد بشکوز می زایل کنند و اگر بر سر بماند مومی را بر ویانند و در آن وسیله سازد
 و اگر لعاب او را بر گردن و گلو بماند در و گلو را نافع بود و اگر نیمه دانگ از آن لعاب و از
 مشک مانند آن و در بینی صاحب صرع بریزند بغایت نافع باشد و اگر کسی همیشه جگر
 شتر بخورد آب چشم دور گردد اگر سه بار بخورد تا یکی دیده را و وز کند پیرا و هر جا که نشاند
 مار را بگیرند و کوبان او را بگذرانند و آب می بینند و بر بوسه بماند نافع باشد و دود کردن بدان
 نیز بوسه بماند با شکر بکناس در کتاب خواص آورده که در شکم شتر خده مانند
 سنگ بود چون او را ببرد آن سنگ گردد و و چون با سر که بپایند سفید شود و بسته
 گردد و این خده زهر کشنده را نافع باشد استخوان او را با له و غن زیتون بپایند و بر سر

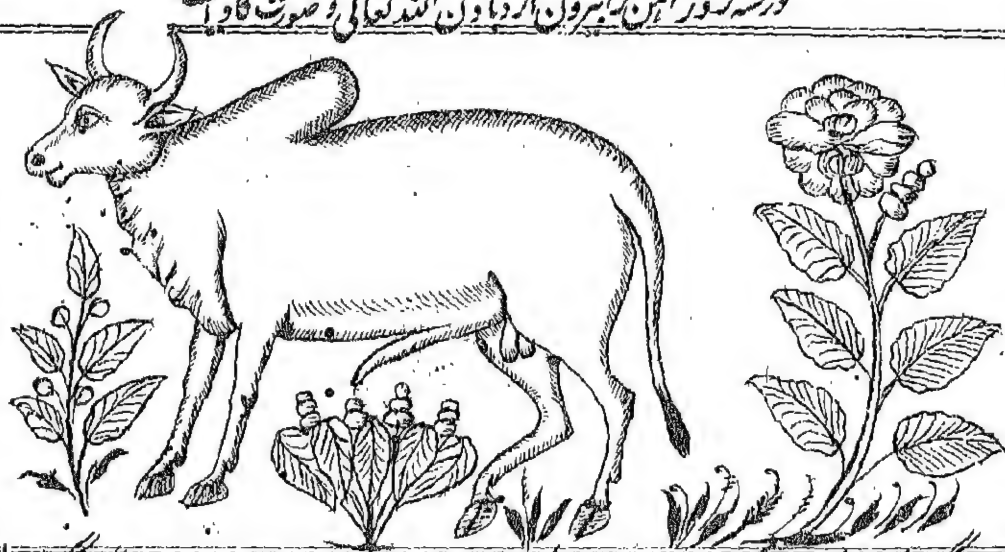
صاحب صرع بماند صرع اوزایل شود موسی اورا بران چپ سلسل البول آن را گویند که همیشه از سوراخ نوک را و گیر بکپک و اگر کودکی در بستر کنیز کند بران چپ او مبتدند و دیگر نکند و بخت بود اگر موسی اورا در زمین و فن گشتند و کودکی بران بول کند خاکستر ششم او در بینی عافیت بیند نافع باشد و تخونی که از زخم روان باشد آن را بر و شیر او جهت دفع زهر بغایت خوب بود و اگر دندان کسی را که مغموره باشد و در دکت شیر شتر در دهن گیر و نفع روشن کند کینز او در آفتاب نهند تا بسته گردد در نا صورت بماند نفع تمام روشن کند و صورت شتر است



و اگر کینز اورا بر سر بماند سبوس سر را کور کند و چون کسی کینز شتر بپاشد در و جگر و زردی روی را و کور کند و چون در گوشش بپاشد در و گوشش نافع بود شیخ ربیع سفیر باید که گشتن شتر قطع خون بینی کند و ناشکله بار او نشانی که آبله را زایل گرداند و بصر گاو و بوی حیوانی بسیار نافع سخت زرد بود و در دست مردم خوابد و فرمان بردار باشد و چون گاو در محافظت آدمی بود و آدمی دشمن او را دفع کند یا ریتالی او را سلاح قوی باشد و گاو کان بنافرید و مستیاج آدمی موسی گاو بسیار است پس اگر او را سلاح سخت بودی ضبط او بر آدمی سخت گشتی و گاو سرخ و گوساله موضع شاخ خود را استعمال کنند نزد حاجت در معنی که خدا اتفاقا جهت آن معنی آفریده باشد و این استعمال بطبع ایشان بود و آینه و تعالی گاو را دندان بالا نیافریده و حلق را بزندان فرو روی می برد و اگر گاو را حصی نکنند نفع بسیار میکنند و جفت آنکه بسیاری گشتی متصف است و زرد و بزرگ و در و چون او را شتوت میگیرند و بفرش بیشتر باز نیاید و اگر سوراخ بینی او را چرب سازند صرع بر او پدید آید و اگر او را چرب کنند البته آواز نکند و چون ناخن او را تپا می رسد چرب کنند و نفع کند و گاو را زرقا نیاب باشد که رفتار زن را بداند تشبیه کنند و چون گاو بیدار گردد از دندان فیل بر شاخ او تشبیه کنند بپایر می زایل گردد و خواص آب بنزای او خاکستر شاخ او در طبام بصاحب تربا بلیع و هستد زایل شود و اگر خاکستر او را در شراب کنند و بخورد قوت باه

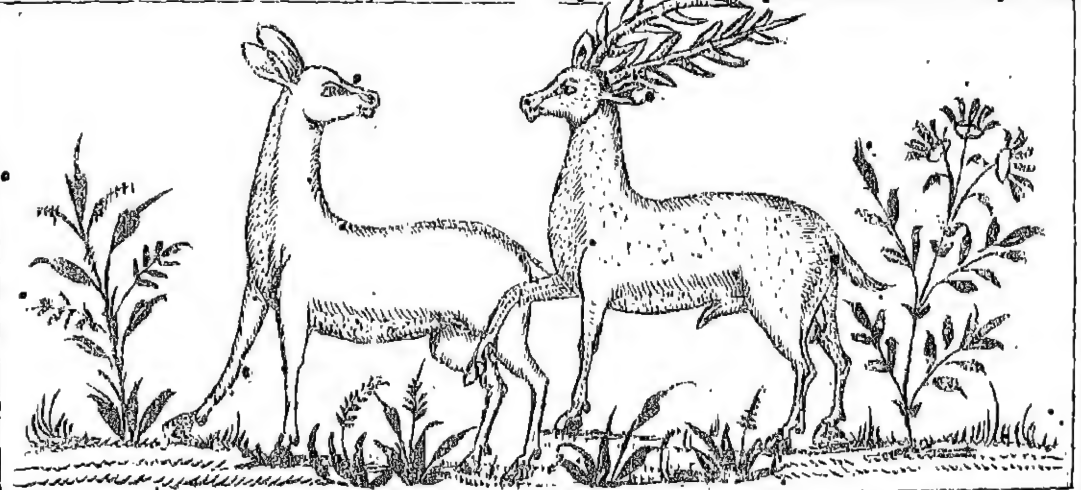
بنیزاید و قضیب او را بنده آرد و اگر در بینی خداوند رعات بدست بخون را قطع کند
 و از دو شاخ او طلا بگیرند یا بپزند و اگر هر دو شاخ او را بسوزانند و بسم که تر سازند و
 موضع برص را بدان بماند نافع بود بعد از آنکه در آفتاب نشیند متغیر استخوان او را بگیرد از نزد
 بار و غن تازه و در گوش درونک بچکاند و در ساکن گرد و زهره گاو با تخم جیر و تخم
 فجل بکوبد و آب در آید آتش بپوشانند تا قوی گردد و دو کلف را بدان بماند و زمانی را بگذرد
 زایل گردد و اگر او را بابرگ غبیری کوفته بپایزند و در پنبه آنرا بر دارد و آبتن گردد و در زهره
 گاو سنگی بمقدار وانه عدس باشد اگر آن سنگ را در آب شادانه و آب فروخ بکنند
 و صاحب صرع را بدان معطر کنند یعنی در بینی او بریزند صرع او زایل شود و اگر زهره گاو
 درخت را بیا لایند گرم در آن درخت متولد نگردد و اگر زبان گاو سیاه را خشک کنند و بپزند
 ترنج بپایند مقدار ده درم سنگ پیتری از آن بر هر که بپیشانشند با هر که خصوصیت
 کند غالب آید و اگر سرگین موش بازهره گاو بپایزند و صاحب قلع آن را با خود بر گیرند
 قلع در خال بکشد و اگر زهره گاو را خشک کنند و از آن زهره و از کبریت زرد و جاد
 شیرازی برابر گیرند و زمانی که در زادن بود بدان دو کنند در حال بزاید و بچه را وضع کند اگر چه
 بچه در شکم او مرده باشد و اگر زهره گاو را با عمل آمیخته در کام بماند گوارا بکشد و اگر زهره گاو سیاه
 در چشم کشند و بد را نیز گردانند آن مقدار که نقش انگشتری خوانده گردد و اگر نخواهند که پیتری
 عجب بپایند سبوی را در زمین تا گردن او درون کنند و درون سبوی بپایند و بیا لایند هر چه
 لیکامی خانه در آن سبوی جمع شوند و اگر گرده گاو را بر گردن صاحب خنازیر بپایند و نیز خنازیر
 زایل شود گوشت گاو مضروب و بیماری سخت پیدا آید مانند بق و سرطان و جرب و قوبا و خد
 و در غیل و دوالی و سواس خایه گو ساله را بنایند و پاشانند قوت باه را تخریب کند و قضیب
 زهره آرد و بر جماع یاری دهد قضیب گوسفاله را خشک کنند و بپایند و بر بجه نیم برشت
 بنزدانند و بخورند و باه بپایند تا عجب بیند شتالنگ گاو را بسوزانند و وند آنرا
 خاکستر و بماند بسیار سپید سازد و او در سپیدی عجب باشد و آیین را بلیناس
 در کتاب خواص نیا کرده سهم گاو را بسوزانند و با غسل و سرکه و بر و غن بسیار بپایند
 بماند زایل شود و اگر سوخته او را با شیر ترچ بپزند و خنازیر را بدان مرهم کنند
 تنلیل کنند و هم گاو را چون در موضعی بسوزانند میان آنل آن موضع خصوصیت

و انفع شود شیر گاو سیاه را با آب و جویا میسازند و ناسور و بواسیر را بدان مرهم کنند و در آن
 ساکن گردد و قد قال علیه السلام علیکم بالبان البقر فانما ترعى من کل شجرة یعنی پیچیده است الله
 علیه وسلم فرموده ملازم شوید بشیرهای گاو که او از هر درخت میبرد و شیر گاو چون بیاض است
 زردی و بوی اسید را دفع کند و روغن گاو برگزندگی گاو بماند در حال درد ساکن گردد و
 روغن کهنه نافع بود و هر زخم را بخون گاو چون آماس را بدان بماند بر دکان شود و کینا
 گوید کینر گاو را با کینر آدمی بسیار میزند و بر انگشتان هر دو دست و پایی تب رنج نهند تب رنج
 زایل شود و اندک باشد که آن صاحب تب رنج باین فعل سه بار محتاج گردد و این از
 عجایبها بود و سرگین گاو را بر که تقریباً میزند و و مله می سخت را بدان بماند و مرهم کنند
 نرم کند و پنجه گردد و چون خانه را بر سرگین گاو و مازود و کسند صحره چسبند با کینر میزند
 سرگین گاو و روغن گندم و سرکه خمر بگیرند و هر سه بر آتش بجوشانند تا نیمه گردد و تب را زین
 چیزی از سرگین خشک ساوین بدان بسیار میزند و زخمی که در و پیکان بماند بدان مرهم کنند
 و در سه روز آن را بر سر و آن گردان الله تعالی و صوت گاو است



و اگر سرگین خشک گاو و دو کت میزند و اسن زنی که زادن بر و دشوار باشد بچه را بزاید و اگر سرگین او
 با چوب بلوط بسوزانند و خاکستر آنرا با خون گاو بکشند و بر بی موسی را پایی یک ماه بدان بماند موسی را
 بر ویانند **قصر الحوش** پیازی گوزن خوانند هر سال بر شاخ کهنه را بسند از دوشاخ نو
 آرد و چون زمان افتادن شاخ او نزدیک رسد بجای رود که کس آن بنمایاند و از هر چیز
 دوری جوید تا شاخ دیگر بر وی جهت آنکه هیچ کس او را بی شاخ ندید و چون دو ساله گردد و
 آغل از انگشتان شاخها کند و شاخ او بصحت بود یعنی پر میانان بخلاف شاخهای

جمیع حیوانات که بموت باشند یعنی میان ستمی بودند و چون سرد و مؤاویز ملامتی مانند
 چنگ و عود را بشنود گوشتش کج او بدارد و بشنیدن آن لذت یابد بعدی که از نیز تر سرد و
 چون بیمار شود و ماسا نور و بیماری او زایل شود و مار افعی را از دم خور و و سرشش را
 بندازد و چون افعی خور و تشنه گردد و آب بخورد و تا به اسطوخودوس و سرخس تن او بندد و بلکه
 زنجبیل را بخورد و هر افعی زایل شود و چون مار افعی او را به بیند در سوراخ شود و پس
 گوزن سوراخ او را بگوید و پیداکند و من خود را بر آن سوراخ شد و مار را بنفس سوسه
 خور و بکشد و بخورد گوشت سواران با سگان تابع گوزنی شد و گوزن از ایشان میگرفت
 و تنه سید و یزید ناگاه در راه ماری یکمک پس ایستاد و آن مار را بکشت و باز دره ویدن شروع
 کرد و خواست از این مخزن استخوان او را بخلع و دهن نافع باشد شبستان او با هر که باشد و گمان
 از دیگر نیزند و اگر بر در خانه بسیار و نیزند و گمان در خانه در شب یازد و او را مار بگریزید و خاکستر
 شمشیر او را بر دندان و دندان بگریزند و در ساکن شود و اگر خاکستر او را بر دهن و غنیمت بگریزند
 و شگافها که در فتنه و پامی و واسعه بود آن را بدان بماند نافع بود و اگر شمشیر او را بر دندان
 آبستن بماند و تسانی بچرخ و وضع کند اشک در یک زهر بارید و گشت او بد و شمشیر
 نافع بود و گوشت و دل گوزن استخوان باشد و آن او را بر صاحب مداح بندد و زایل کند
 و اگر بر گاو و بیا و نیزند شیر گاو بسیار شود و چون او را ششهای زهر بود و قوی را بکشد چو بدن
 محبت نکند یعنی در پس او بریزند و گشت که کین را بکشد و پوست او چون در خانه بدن و
 کنند مار با بگریزند و ششم او را بر آتش بزنند و ششها از بوی آن بگریزند و ششها ننگ و برابر باز و
 به بندند از جمیع گزندگان این بگریزند و ششم او چون در خانه بدن و د کنند مار با بگریزند و اگر بگریزند
 او را بر آتش نهند نیز مار با بگریزند

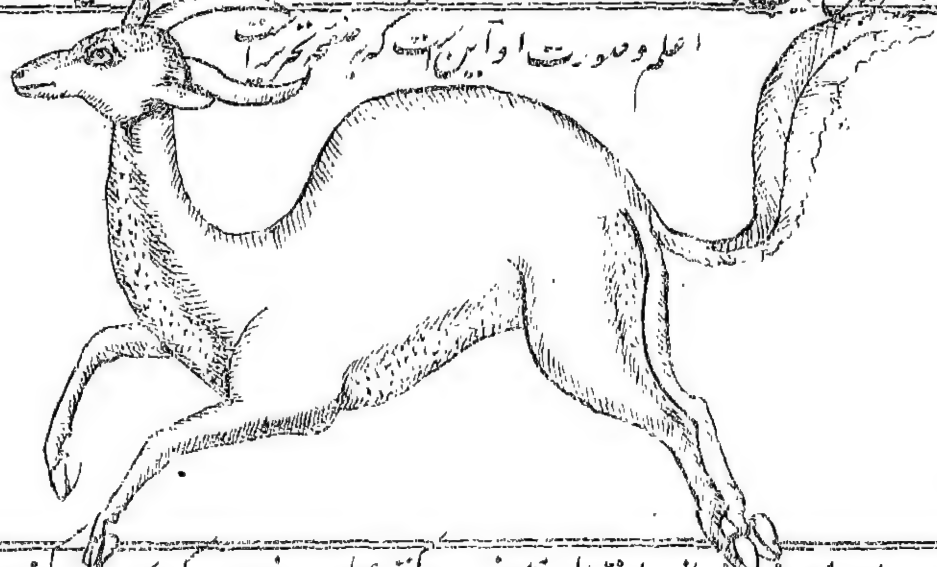


جای همیشه چنانسی گاو میش خراشند و او جانوری تنه او بود البته در آب می کند و در بعضی وقتها
بیشتر از هر چه گویند که در دماغ او گرمی بود که همیشه بخندد و جسته بین آب می کند و چون دو گان را
از نفس خود دفع کند دشمن ننگ بود و ننگ را با بزرگی تن او بکشد و بهست بین بر کنار رود
سهر جوامیش را را کند تا ننگ را بکشد و از شیر ترسد و سوسو می شیر برود و دل او ثابت باشد
و در دماغ او تیزی نبود چنانچه در دماغ گاو بود و از عجب آنکه بشیر غالب آید با او بود آلت ننگ
شیر غلبه او شود با وجود آلت ننگ و از پیشه همیشه گرفتار بود و سوسو می آب بگریزد تا تر آید و
گویند اگر گاو میش را چون بدرخت انجیر به بند خوار و سوسو می کرد و پامی او استوار شود
و از خواص او آنکه بر باد خود البته سوار نشود و خواص اجزایه گرمی که در دماغ او باشد چون بر سر
زنده آنرا بیاویزند بر و غالب نشود مادام که آن گرم با او بود و نور و گوشت او پیش
بسیار آرد و اگر پیه او را بکند از نند و بانگ سپید یا میزد و بر کلفت و برص و جرب بمالند زایل
کند و صورت گاو میش را



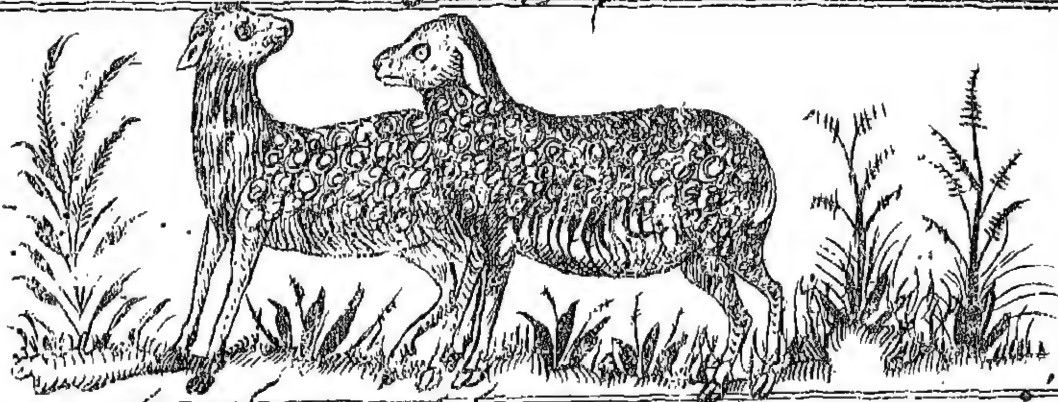
زرافه حیوانی بود که پاری او را شتر گاو پلنگ خوانند سر او بسر شتر ماند و شلخ او بشلخ گاو
ماند و پوست او پوست پلنگ و سم او مانند سم گاو بود و گاو و شش بغایت بلند باشد و هر دو
دست او دراز بود و پامی کوتاه باشد صورت او با شتر نزدیک بود و پوست او پوست پلنگ ماند
و دم او همچون دم آهو بود و گویند تولد او از ناقه میشیه و گاو وحشی و کفتار آن در زمین حبشیه
برشته سوار شوند پس بچه آید میان شتر و کفتار پس اگر آن شتر نزدیک بود و بر گاو وحشی سوار شود و بچه
حاصل شود آن را زرافه خوانند و پلنگ سبب حکیم گوید که بجانب جنوب نزدیک است و از تابستان
حیوانات گوناگون بر کناره های آب فراهم آید از غایت تشنگی پس بسیار میوز

که نوعی با غیر نوع خود گشتن کند پس مانند زرافه متولد گردد و سمع و عباد در آن زمین بوجواید
و سمع بچه گرگ از گنار بود و عباد بچه گنار از گرگ بود و از زرافه و دیگر حیوانات بجای غریب
شکل پیدا شوند و صاحب این کیفیت زرافه پیش خلیفه فرستاد چون بواسطه گشتن بهر دو
زرافه از آن پیش عیب بود و از شناسنامه نشد مگر ظرافت صورت او و بجای او و التذکرا



صان پارس میباشند مانند باریتیالی در پیش برکتی عطیم فرموده که هر سال اینوقت
یاد و نوبت بزاید و هر روز از آن بسیار فوج گشتند و روی زمین از دیربازند خلایق دوگان که
اینشان شبش یا هفت برانید و از ایشان دیده میشود گاهی یک یا دو گنارهای زمین و پیش میو
سبارک بمحبوب بود آنکه آدمی ابدان نشانید و گویند که او پیش است از ایشان و آن عجایب آنکه پیش
چون قیل و اشترک و پیش میباشند و هر روز آن صفاست و چون گرگ را بنیدن ترس بزرگ
در و پیدا گردد حال آنکه یک عضو از اعضای آن حیوانات بزرگتر از گرگ باشد و این را از اجزاء او بود
بلکه بواسطه معنی باشد که خدا تعالی در طبع او آفریده و شنیده ام که گله گوسفندان چون گرگ را برکنار رود
بغداد و بنشینند همه در آب رود پیش چون از گرگ این گردن بجای خود آیند و غیب تر از این آنکه
گوسفندان در یک شب عدد بسیار بیند و چون پادان ایشان را بگاه بچراگاه برده آخر روز باز بجا
آرد و مادران را در میان ایشان را با کنند پس هر یکی از آن پیمانهای مادر خود رود
و آدمی مادر خود را شناسد که بعد از چند ماه که بگذرد و از این پسند فوسه از پیش
آرند که بر سینه اش یک دانه و بر هر دو کنش دو دانه و بر هر دو کنش دو دانه و بر هر دو
یک دانه باشد خواص حسب بنده گویند که شاخ پیش را چون در زیر درخت و این گوسفند
پیش از هنگام بار آرد و میوه پیش شیرین گردد و چون نه به پیش را با غسل بیایند و در

چشم کشند از فرو آمدن آب نفع کند و سپیدی را از ایل گرداند و چون در گوشش کران
 بچکانند نبات سفید بود و همیشه گوشت او خوردن آبله را پیدا کند و نفاست غالب شود
 و خداوندان صرع چون گوشت میش بخورند صرع شان محکم گردد استخوان او را بچوب خست
 بسوزانند و بیامیزند بروغن شمع که از روغن کل گرفته باشند و بمالند ضعف را و گوشت را
 که زهرم رینید و بود با صلاح آرد پشم او را بسوزانند و خاکسترش را با برگ درخت آس بیامیزند
 بر زخمهای فاسد بمالند صالح گرداند بلیاس در کتاب خواص آورده اگر زن شپشها و موده بیشنی بخورد
 برگیرد و حاله نکند و اگر سر ظرف عمل را به ششم سفید پوشاند نور چه گرد آن ظرف نگرند و اندک
 اعلام بالصبوح صحت میبخشد

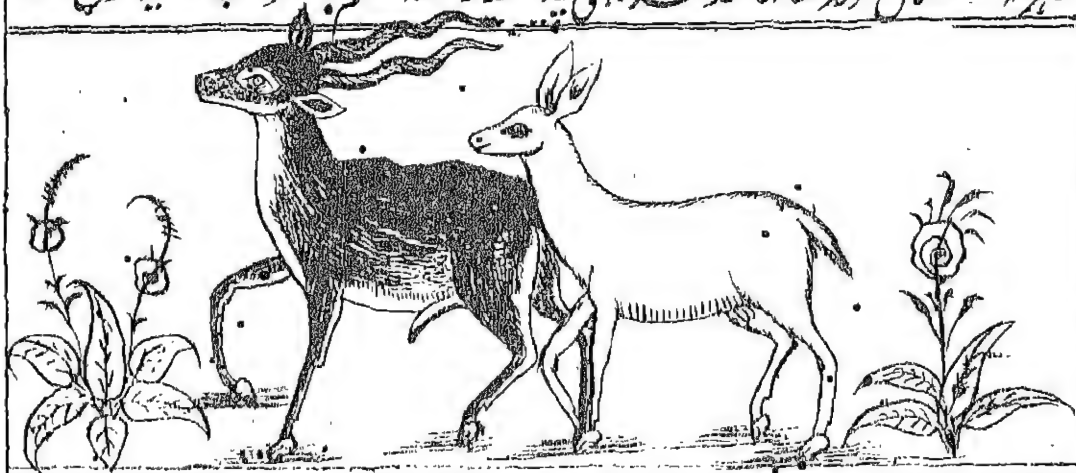


مغیر پارسه بر خوانند حیوانی آبله بود چون خواهند که آدمی را از دیت کنند و بگویند
 سازند گوشت که آن بز است از بزهای یعنی بز وین و کند و بویست و بز از میشن فاضل نبود
 بسیار می شیر بکسری پوست بد رستی پوست بز سطر است و پوست میش تنگ و بز را و نه بنا
 و آنچه از دینه نقصان شده در پیرا و پیروز و وجهت همین گویند و نه بز در شکش باشد نکر کن سبک
 حکمت باد تعالی هر گاه که پوست میش تنگ فرید بهت آن پوست نشتم کیفیت آفرید تا سدی و اگر گرم گردان
 و چون پوست بز بستر آفرید بهت و سدی آفرید تا حاصل گردد و میش را بستر می نشتم و تنگی پوست آنچه
 حاصل میشود و بز را بستر نمی پوست و تنگی و کند و تن بز بز بدن مثل زرد که جیب او گنده با
 و زمرستان و تابستان گویند چون بز غاله چه شیر بینه زردا و اندک اندک برود پس چون بود
 او را بویید به ششش گرد و زردا مانند مرده بنیت و پیش چون بچه شیر از و غایب شود و پیش
 آید و نوعی از غنک کبوت بود که او را میتا گویند چون بر آدست رود او را ایست
 بود از آن لغایت بر آدست بنیت در سخت یا بد و بسیار باشد که او را برگ سازند
 پیش بز غاله آن نوع از بسیار نور و دوا در از یان نکند بلکه نفع کند و قزیه

سازد و خواص با جزای او بلینا کس گفته ششخ بر سفید را بسایند و در پاره جامه به پند ویر
 سر کسی نهند که در خواب بیدار نشود و مادام که زیر سر او باشد زهره نوز را باز بیره گاو پایش
 و فقیه را بدان بیالایند و گوشش را با کنند گری گوشش را نفع کند و اگر موسی بد و پلک
 چشم بود آنرا بکشد و بزهره نوز سر نه کند باز نوز و بزهره نوز را با آب کسند
 تا در گوش بچکانند و در آن ساکن شود و نیز نفع کند از تاریکی چشم و شبکیه می چون در چشم
 کشند ریش بزهره نوز و نوب راج بند نوب او را بیل کرد و جگر نوز را اگر زن تان بخورد شست
 ایشان را بیل کرد و تا چنان شوند که موسی مردان میل کنند و اگر صاحب و در سپید سپر
 او را بخورد و پگر و و اگر آن چوب از درخت کثر بود تا شیر آن قوی باشد خور و ن گوشت
 مغز اندوه و فراموشی پیشین آرد و تحریک سودا کند و اگر سوزنی را بخون بزهره نوز
 دهند و گوشش را بدان سوراخ کنند آن سوراخ بهم نیاید و اگر کسی چوب زده باشد
 پوست بز در حالتی که از تن او کنده باشند بر نهند در و انباشته نشا لنگ بزهره نوز را بسایند
 و با سنجین بخورند و در پیر و هند سفید بود و باه را بنفشه اید ناخن بزهره نوز را بسایند و با سر که
 بیامیزند و در آغلب را بدان بمالند موسی بر وید شیر بزهره نوز را نفع باشد و نشانیهای
 زخمها بر دوزنگ را بیکو کنند خاچه اگر باشد که نور نوز و صا زان را بیک بود و جنت و فتح اندوه
 و فراموشی نافع بود و شست جماع پدید آرد لیک تاریکی چشم آرد و دندان را زیان کند
 پیرمایه بزهره نوز را از اندرون تن بیرون کشد گیز او را بچو نشانند تا غلیظ گردد و مانند
 آن غسل بیامیزند بر عضو سوخته بمالند و صاحب جرب در گرابه سه بار بمالد نفع کند سر گین
 از و چند حد و بگیرند و کودی که بسیار گرگین زیر سرش نهند بار دیگر گرگین کشد ششخ ریش گفته
 سر گین بزهره نوز را تحلیل کند نقی که در و بود و چون زن سر گین بزهره نوز را در چشم بردارد در و ان
 شدن بخون از شکم منتفع گردد و در سر گین بزهره نوز کشنده بود و زهره نوز را بکشد و سر گین
 کهنه او بر جانی سوخته بیندازد و نفع کند

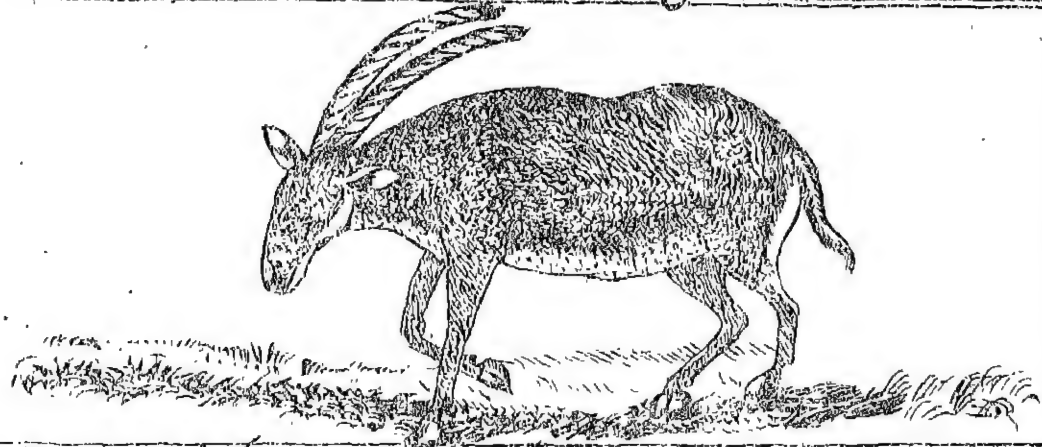


طبعی بسیار سیاه و خوش است و حیوان تیره و قهوه‌ای است و در آب و در خشکی
 خود پیچیده و در آن اسب زنی گشتند و از زیر یکی او آنکه چون خواهد که در خانه خود و از پس خود دیده
 در آید و از هر جانب نظاره کند جهت آنکه تیر سب بر نفس خود و بر پچهای خود پس اگر بزند که کسی
 او را بید در خانه نیاید و از عجایب آنکه حنظل تازه خورد و آب او را از هر دو کنار و درین بیرون کند
 و از خوردن آن لذت یابد و همچنین آب دریا تلخ و شور بیا نشاند و از تلخی آب و حنظل خبر ندارد و با
 آنکه این مشک ایشان مانند آهوان ماباشند مگر آنکه ایشان را در دندان بود تاب داده
 چنانچه مریض راست هر دو دندان از هر دو ز من قدر یک و جب بیرون آیند و چرخ گاه ایشان
 بلاد چین و تبت و جریهر بود و در آن زمین چریدن ایشان سبیل و بهین و گیاهای خوشبو
 بود و بهترین مشک آن باشد که از ناله خود و بخود و بریزد و این گاهی بود که طبیعت ماده نوزاد سو
 ناله دفع کند و چون خون در ناف او نچته نشود و آهوار ناشی غلیم پیدا گردد و پس
 سنگ تیر پیدا کند و ناف را بر و بخار و از آن لذت یابد پس ماده خون از ناف او
 بیرون آید و بر سنگ نجس چنانچه پیم از زخمها و دملهای مردم بیرون آید پس مردم آن بلاد
 پچر گاه او پی برند و آن خون را از سنگ بگیرند خواص ابرامی او شایخ و در اریزه کنند و بدان
 دو دوازده چینه را برابر اند زبان او را در سایه خشک کنند و زن سلیطه را بخوراند زبان درازی او
 زایل شود و در ناف او خون پیدا گردد و آن مشک بود پس اگر او را شکار کنند و خون در ناف او
 نچته نباشد نیک مشک بود و طریق این مشک مانند طریق میوه باشد که پیش از آنکه نچته نباشد بچینند
 و اگر زهره او را در گوشش بچکانند و در ایشانند موسی او را بکسی دهند که کینه او گرفته باشد نفع کند
 پوست او و ماغ را قوی گرداند و خفقان را نفع کند و او تنی یک زهره باشد مگر روی را زرد کند
 و هر که استعمال او در لعانها کند که زهره پدید آید و اندک علم بالحداب و الیه المرجع و المآب



اول لین بزکوهی بود و پیشتر احوال او مانند گوزن باشد از انداختن شاخ در هر سالی و ماهی
 افقی خوردن و چون صیاد او را تاج شود از بالای کوهها خورد ایند از و اگر چه دو هزار گز بود و
 بر شاخ خود با بستند و سالم ماند و گویند شاخ او را دو سوراخ بود از هر دو سوراخ نفس کش
 و اگر گذر هر دو سوراخ بسته می شود هر آنکه گلو فشرده گردد و بسیرد و عدد و سالهای عمر او
 عدد و کوههای شاخ او بود و چون مار او را بگز و خرنجنگ خورد و از آتش سیدن آب جبر کند
 در تابستان سه شبانه روز در غایت گرما و چون گرگ پس بزکوهی رود و بچه را بیند از و
 و با ماهی دوستی دارد و بکنار دریا رود تا ماهی را بیند و ماهی نیز سر بالای آب آرد و تخمگیران
 این معنی را دانسته پوست بزکوهی بپوشند تا ماهی قصد ایشان کند و بگیرند خواص اجزاء
 او گویند چون شاخ او را بسوزان بایند و بوزن شغال باشد که در آب خالص کنند و
 صاحب صرع آن را بیا شامد نفع و کشتن کند و چون او را بسایند و برهق و برص بماند
 ز اکل کند و چون او را با پیازی از کبریت دو و کند مار را بگیرند شاخ بزکوهی چون بر زن زاینده
 بیا و زنند چپ را با آسانی وضع کند و شش ریش گفته شاخ بزکوهی و بر هر دو را بسوزانند
 دندان را بسیار جلا دهد و محکم گرداند و در انبرش اندز هر بزکوهی چون در چشم کشند
 شکواری را نفع کند و شش گفته زهر بزکوهی تریاک جیب زهر را بود که از گزیدن بود و جگر او را
 بریان کنند و بسایند و در چشم کشند و چشم را نفع کند و تاریکی را از اکل کند گوشت او
 تب برنج پیرا کند و پیاده او گزندگی گز و دم و زهر را بدان بماند و در زایل شود و کژدم
 از پیه بوی بزکوهی بسیر و قضیب او را بسایند و بیا شامد گزندگی مار افقی را نفع کند
 و باه را تحریک کند و چون قضیب او را خام خشک کنند و آدمی را که گر فنگی کینه با ماهی
 قوی بچسبند این قضیب را در آب بشوید و بیا شامد ذکر او روان گردد و قوی بکنند
 غایب او را چون خشک کنند و در آب بشویند و بیا شامد قضیب را سخت
 بزهر آرد تا آنکه ساکن نگردد و پوست او چون از آن سمنده گیرند سوسن و مار
 و پیازی از حبسند با گردان سمنده نکر و شاخ و دم او را بسوزانند و خاکستر
 را بر و غن بیا میزند و زیر قدم بماند از رفتن بماند و در رفتن و نشاند
 بنیز آید موی او را بسوزانند از بوی آن حبسند با بگز و زهر میوه و دم او
 زهر قاتل بود هر که آن را در آب بیا شامد در حال بکشاید و شش ریش گفته

سرگین بزاده کوهی را بر جای روان شدن خون میندازند به بند و چون سرگین بزاده
کوهی در آب میفتند و بز از آن آب بیاشامد علقی او را بگیرد که آن را با خوانند و بکشند بخلاف
میش که او را زیان ندارد و در وقتش است



السباع این نوع از حیوان شبیه بشیاطین بود چرا که در طبیعت این نوع از کبر و خشم و جزع و
و بسیاری فساد و دیوی بر هلاک نفسها و این نوع مخالف بود و مرغ چهار پایان در افعال و
اخلاق و هرگاه که غناست آدمی سعی تربیت این نوع معروف گشت چنانچه در نوع چهار پایان
معروف گشته اند اینغالی مر این نوع را بیا فرید حاصل گردانیدن طعمه بالات شان چنانچه دو
نفت و دندان و پیکال و قوت و دلیری و دلیری و هیئات قابل و کشادگی دهن و طبعی
کردن و فراخی سینه و باریکی میان و سبکی تن فرود و اگر او اینچنین نبود می از تحصیل طعمه خود عاجز
آو می و چون این نوع را اندک گردانند پس توان ایشان را می بینی که در یک شکم شش و نهفت بزایان



و در هر سالی یکبار یار و بار حجب
نهند و حال آنکه از ایشان نهانند
بکار اندکی در کنارهای زمین و اگر
اینچنین نبود می بسود و در
زمین از دگان پر شد و می موجب
فساد و بهر عالم شدی سبحان من بعضی
حکایت کنیز النافع و تقیل النازنه علی کل

شی قدیر و هر آینه باید و میکنیم بعضی چیز می که با فرود دگان تقیق دارد و تریب در وقت بسم الله فوق
این آو می پیاری شغال خوانند حیوانی مفید و زیاده و میوه ها و میوه از آن سیوه و نهفت و

و اینست که در چون مرغ خانگی بر دهنش نرود و آید اگر بر بام بلند باشد نفس
خود را نرود و بهیت دراز تا شغال او را بخورد و چنانچه بایا و کرده ایم در حمار و اسد و در گرس
و گوشت و در حجت آنکه چون مرغ خانگی بر درخت بود و بوی هر سگی و در بای و گریه بگذرد نفس
خود را از بالا می درخت بیند از دنا اگر صد مرغ باشند همه نزد آیند تا شغال ایشان را بخورد
و چون شغال بخورد که مرغ آبی را بخورد و دوشکار کند و سته گیاه فراهم آورد و در آب بیند از د
وزها که تمام مرغ بدان گیاه انس گیرد و بر او نشیند پس چون بیند که مرغ با و انس
گرفته پس آن مرغ را و دوشکار کند از آن مرغ آنچه تواند و آنما خواص این برای او
زبان او را در خانه قومی بیند از د میان ایشان خصومت واقع شود و زهره او بهت در نیم
بآب گرم سر و زبانشان در و در سپرز را نفع کند گوشت او و بویانگی را نفع کند و مرغی
که در آب است ای ماهها واقع شود آن را نیز نافع باشد چون از دست در شغال بخورد و مغز استخوان
او با بویق بیامیزند و بر برص پسندند از آن گردانند باذن الله تعالی و بصورت شغال امنیت که
بر صفحه کاهند مهور است



این مرغ پارس را سو خوانند حیواناتی در از بار یک بود دشمن موش بود در سوراخها
موش بود و موشها را بیرون کشد و زینه و جوهر را بویست دارد و با او بازی کند و دشمن نمک بود
گویند نمک همیشه دهن کشاده بود پس چون را سو آورد اینده دهن او در آید و شکم او و دوا را
شکست را بکشد و بخورد پس چون نمک بمیرد بیرون آید و برود و نیز دشمن مار بود و چون خواهد
که با مار جنگ کند سداب خور و حجت آنکه سداب زهر بار بود و چون مار بوی سداب بویید ضعیف گردد پس
از اسب و غالب بد گویند که موش از اسب گوشت برد درخت شد اسب او گرفت تا موش را بشکست و سداب

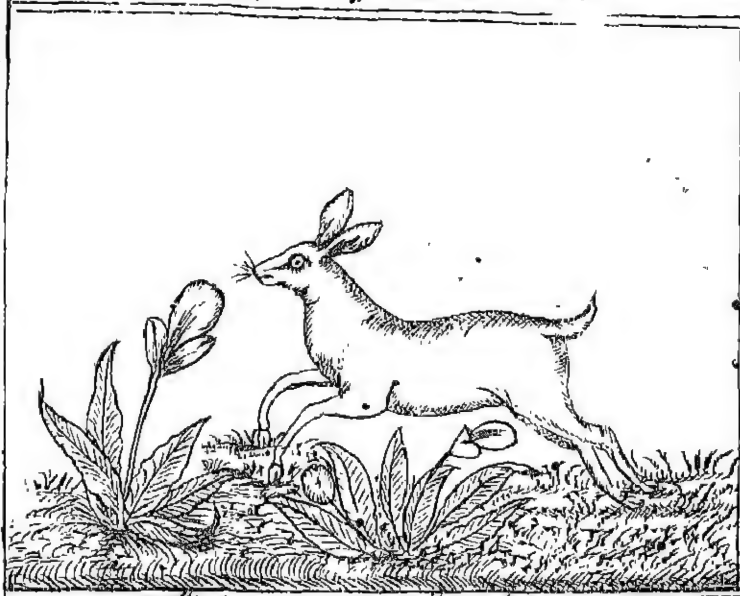
گريز نمائند پس بزرگ فرو داد و کناره او را بدندان گرفت و نفس خود را بدان برگ بپا و سخت
پس را سوز و عاجز آمد و فریاد کردن گرفت تا شوهرش رسید پس در آن وقت را سوزید بزرگ
که بر دوشش آویخته بود پس آن اسوی دیگر او را شکار کرد و خواص اجزای او آنکه دماغ او را در
چشم کشند تا یکی چشم را نفع کند شیخ رئیس گوید گوشت را سوزانند و در دماغ حاصل می کنند نفع
و با شکر آب بسیار شامند صرع را دفع کنند پیرا و اگر بیخ دندان برسد بپزند و صاحب زرق
تقصیه گیرد و بپیرا سوزی لایه و بر نیز با سیاه کنند پس او سفید و ظاهر گردد که او بگردن
خود فستاده و اگر بن دندان را بپیرا سوزی بماند دندان کشاده هموار و پر و پندار نکند

و اگر چون زن در حالت جماع بان خود
بدارد استن نگرده و خایه افین چنیز
عمل کند و اگر هر دو را بان خود بدارد
تا اثر قوی گردد و خون را سوزی چون بر
خنازیر بماند تحلیل کند سرگین
و اگر بر زخم بیند از زخم ترا قطع کند باذن
الله تعالی **از آب حیوانی بسیار**
زاید و بپای او را اثر گوشتن خوانند



گویند که خرگوش سالی مرد و سالی زن بود و او را چون زنان حیض بود و هر دو دست او کوتاه
از هر دو پای او بود و چون از بالا بزرگ آید برود و شوار گردد و ببالاستن و چون خواب
کند هر دو چشم بر هم نهند و چون بپار گردد و بی سبزی خورد و بگرده و از زیر کی خوابد برین
زخم تنگ پای نهند تا سنگ یا صپا و راه بر نشانیهای دست و پای او بر او راه بندد بلکه نشان را پنهان کند
تا بر ایشان افتد و مشتبه شود خواص اجزای او گویند که سر او را بشوراسند و دندانهای زرد یا سیاه
نموده بر آن بماند خاکستر او را جدا دهند و دندان را و سپید گردانند و اگر زن چیزی از دماغ او بخورد و در دماغ
استن نگرده و اگر شود یکبار پیش نشود و چون گوشت میان دندان در نرسیده نهند برین برین برین
و هیچ در نرسد و گویند چون دندان خرگوش بر دندان در نرسیده نهند برین برین برین
بر است و چوب زرد دندان ساکن گردد و زهره او را اگر آدمی بیاستد بر و جواب
غلبه کند و همیشه در خواب باشد تا آنکه که بپوشند و پیرا را صاحب سوز

بایات بخورد و سرفه را نشویند و کتاب خواص آورده خون او را چون زن بیا شد استن
نگردد و اگر کلفت و بهن سیاه را بدان مالند ز اقل کند گوشت او را چون پزند و در شوشنای او صاب
در و مفصل صاحب نفوس بنشیند نفع کند و لجن را بکشد و اگر او را با سر که بخورد تر پاک همه زهر را
بود گوشت استخوان خرگوش همه را خاکستر کنند و بار و غشج بیا نیزند و عضو پاک گوشت آن را هم بخت
بدان خاکستر مالند با صلاح آرد پیرایه او را در آب و شیر تر کنند و صاحب قو لجن آنرا بیا شد و در
و حال در و ساکن شود و ملیناس حکیم گوید پیرایه قو لجن را بکشد لیکن پیرایه قوی تر از همه بود و با سر که
تر پاک زهر را بود و صرع را ز اقل کند پای خرگوش را بر مانند آواز پای صاحب در و مفصل به بند
راست بر است چپ چپ در آن ساکن گردد و منج او پزند و زن چون آنرا بخورد بعد از آن
شوهرش با و صحبت دارد و یکبارگی آبستن شود و عرب گوید که شتالنگ خرگوش را چون آرد
بیا و نیز چشم و سحر او را زایان نکند و جهت همین امری القیس گفته شمشیر ایا بهند لا تنکلی یو به علیه
عقیقه حبابه مریسته وسطا ارباعه به عجم میبختی اربابا یجعل فی رطله کعبه خدار کمنینه ان یعطیها یوم
او را چون دو و کند در دشتش رافع کند و در طوبات ششش رافع کند و پیرایه او را در و نیکو چون حیض منقطع نگردد و پاره



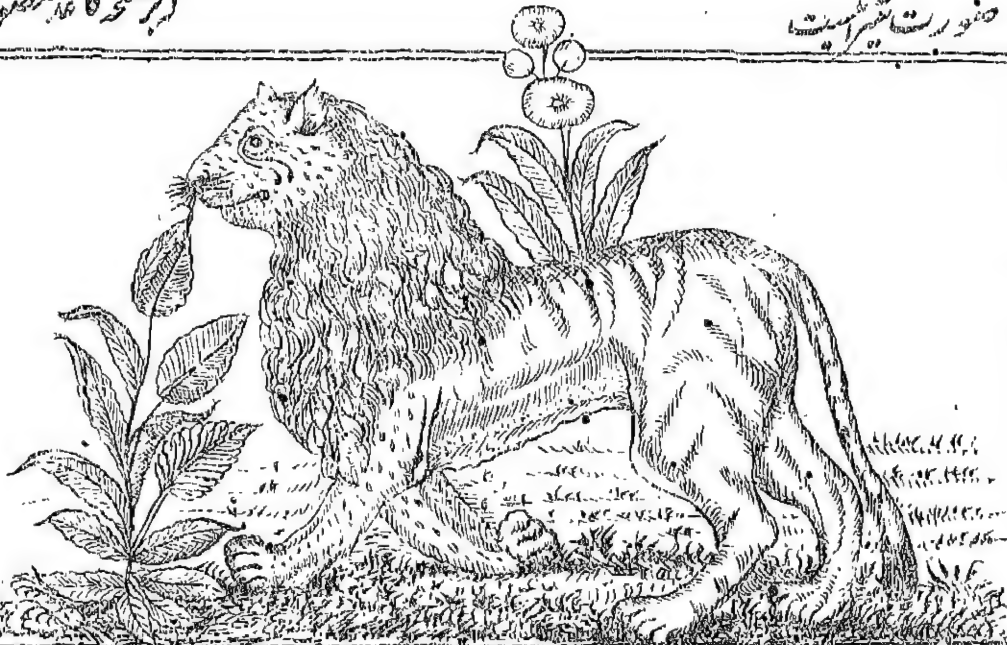
از موی خرگوش بخورد و دارد
خون او منقطع گردد و اگر زنی
بخوابد که آبستن شود و سرگین او
با خود بردارد است
بود و شیر سخت ترین و دکان
بقوت و قویترین ایشان بود
بدلیزی و بزرگترین ایشان بود
بهیبت و ترسناکترین ایشان بود

منظر مخصوص نهاده سبحانه و تعالی او را بزرگ و سرگرد و بی و فراخی هر دو گوشتش
و تیزی دندان و چنگال و کشادگی سینه و فریبی هر دو دست و سبکی میان و بلند آواز پیچ کی را نترسد
و هیچ چیز از حیوان با او برابری نکند و گویند که از شکار غیر البته بخورد و خود جو اند و بود چون چیزی را شکار کند
جگر و دیش خور و باقی را را بکشد جهت غیر خود و سوی پس با نده باز نیاید و آواز و
شبانه را دوست دارد و چون در تاریکی شب روشنی میباید سوی آن رود و در آن وقت

تند می خشم او ساکن بود و نرم شود و گوشت بر هر که او را تواضع کنند و خود را نزد دیگران خوار سازد
 قصد او نکند اگر چه گرسنه بود و چون گوشت شکار خود بخورد و قصد نمک کند چون بیمار گردد کمی خور و بپا
 زائل شود و اندک بود که تب از او زائل شود و برای همین ابو تمام گفت مشعر فان یک قدنا انک اطراف
 و عک فلا عجب ان یو عک الاسد الورود و چون او را تیرگی رسد و در تن او بماند سعدان
 خورد که آهن از تن او بیرون آید و این خاصیت مرشیر را بود و پس و اگر او را خواسته یا زخمی برسد
 بگسها برو فراسم آیند و از او جدا نشوند تا آنکه او را بملاک کنند و از خروس سفید بگیرند و از طاوس نیز
 بگیرند و از فریاد او جمیع حیوانات بگیرند مگر حنجره که او را بر رفتار و قوت نماند و در حالت گرسنگی
 فریاد نکند تا شکار نرزد و شیر ماده بچه او شکم او را میخراشد بچگال خود پس شیر ماده سخت بیمار شود
 و شیر ز جنت او گریه باسگ آرد تا شیر ماده او را بخورد و از بیماری به گردد و شیر ماده وقت زادن زمین
 بچوید تا مورچه بچماید او را بملاک نسازد و هرگاه که از بچه جدا شود نشانیهای چگال خود را محو سازد
 تا کسی سوی بچماید او را راه نبرد و چون شیر بیرون آید از موضع خود بچد و پس چون آوازی شنود و شیر
 و بگیرد و پس شیر آن بچه در پناه خود گیرد و در گوش او فریاد کند مانند فریاد فرشته که ابر را میراند و آنرا
 عرب رعد گویند پس در آنوقت از آواز تیرسد و در سماع بوسه دهند گنده تر از شیر بنباشند
 و چشم او و تار یکی روشن شود مانند شعله آتش و همچنین بود چشم ملنگ و گربه و ماراضی گویند که شیر از
 مشک و میوه بگیرند و وزن حایضه را تعرض نکنند و ملاحان حکایت کنند که شیر سوی رسن آید و نیکه
 برین درخت پیچیده و دانست که ناچار است که یکی بیاید نزد این درخت تا کشتی را خلاص کند
 و بر زمین بخنند و هر دو چشم خود را بر هم زد تا شعله او را در شب کسی نه بیند پس چون کسی جهت
 کشودن آن رسن نزد آن درخت رفت بر روی بید و بکشت خواص اجزای او و باغ او را بارون
 زیوتون بیا میزند و عضو عرشه دار یا جهت ده را با و بمالند زائل شود دندان او را بر کوه و ک
 بیا و بیند دندان کودک برویند و هیچ درونی با و بهر که دندان شیر با خود بدارد از
 در دندان همین گردد نهیره او را آرد می باشد و لیر گردد و سوسه نهر کار پیشی کند و
 از و صبر و دایه شلب زائل شود و هر که او را در چشم کشد منع روان شدن خون کند
 و خن زیر را پان بمالند برکت پیه او را بر بوی اسیر و آماس گرم بمالند نفع کند و اگر بر
 کلفت و دلمه بمالند برود و را با صلاح آرد و اگر کسی بر سوسه خود بمالد از چپه تیرسد
 و چپه از سوسه بپاید و از شعله آید که کسی را بر چشم او بود آنرا بکشد و باز و خن کل

بیا میزند و مرد روی خود را بدان مالده و هر که او را میزند تیرسد گوشت او از فاج و استر خافغ کنند
 خون او سرطان را بدان مالند زائل کند و همچنین بر جمیع انواع سلحها مالند نفخ کنند و اگر
 او را با حلیت بیا میزند بر برص مالند زائل کند خایه ماده منی را قطع سازد چون او را
 بسایند قدر درم از ویاست مانند با گلاب و در مردان نازا میزند که پیداکند که زنان از ایشان
 آتشی نشویند چنگال او آدمی با خود بگیرد و چرخ از دوگان نزد او نگیرد و اگر چنگال او در آب میفتد
 و چهار پایان ازان آب خورد لاغری بایشان برسد و بعد ازان اصلاندر به نشویند
 او صاحب بوا سیر براد همیشه بنشیند زائل شود و همچنین اگر صاحب تب پیع زوز و نوبت بر او بخوابد
 و بجایهای بسیار خورده باشد تا عرق کند و چند بار چنین کند تب او زائل گردد و نیز بر پوست
 نشستن قویخ را نافذ بود و اگر پوست او را بر دهن یا بر پیل بر بندند هر آبی که آن آواز نشنود بیمار
 گردد و اگر چرخ از پوست پشیا نماند و بر پشیا نماند و بر پشیا نماند و بر پشیا نماند و بر پشیا نماند
 نزد آفست جذارند و به بیت ماند و تره ملوک نیز غریز گردد و چون پوست او را بر پوستهای دوگان بچسبند
 پشیم او همه بریزد و منوی او را بسوزانند و خاکسترش بموهم و شن بیا میزند که سیکه دانه آبله وار و آنرا
 بر دوار و آن دانه زائل شود و چون چرخ اندک از سرگین در شراب کنند هر که آن شربت را
 بنشیند باز سوسا شامیدین شراب نکرده و دشمن آن شراب بشود باذن الله تعالی
 که بر صفحه کاغذ مصور است

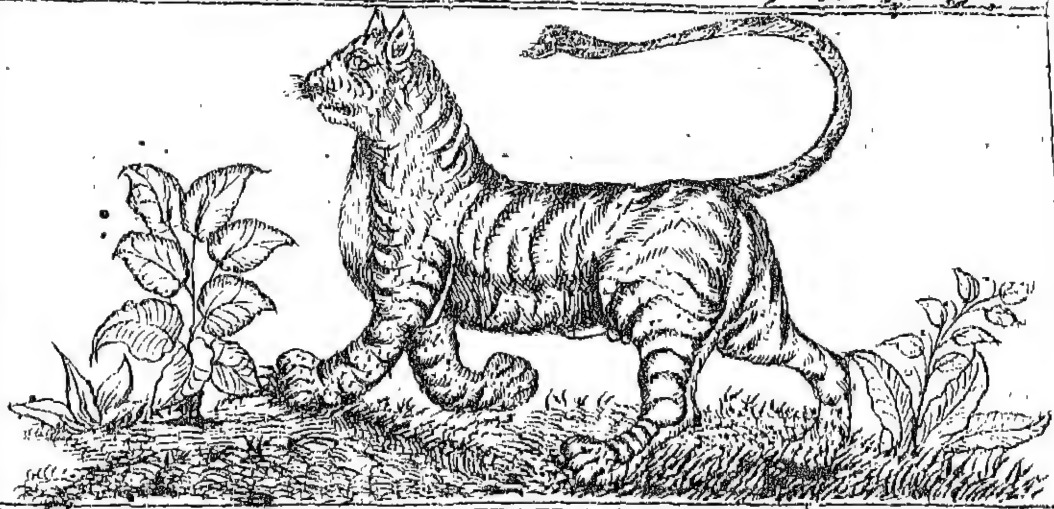
صورت شیر شیطانی



سرخسوانی نمندی بود قوی تر از شیر باشد و با شیر و پلنگ دشمن بود پس چون ببر قصد
 پلنگ کند شیر او را یارند کند و چون بر بیمار گردد و شکار سبک کند و بخورد و بیماری او

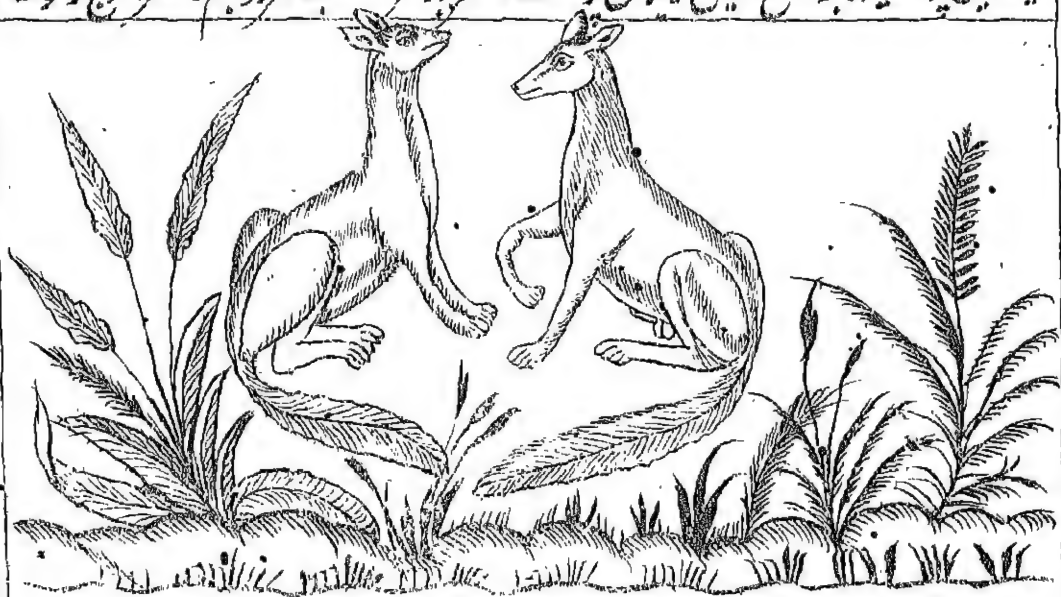
زاتل شود و چون پیر گردد باده نقرض نکند اگر چه کمر سینه بود بخلاف گرگ و چون ماده را درو
زادون رسد زیر درخت فحکشت رود و بچه را وضع کند و بچه را شیر دهد در سه روز یکبار و پنجاه
بخوردن سوسمار یا موز و پوست او بغایت سطر بود و اگر پوست او بستر کشند و صاحب دانه
آبله برو نشیند نفع کند خواص اجزای او آنکه زهره او را آب زیتند و بر صاحب سرسام
یا بر سام حال کند نافع بود و اگر زن قدری از زهره او بردارد و اصلاً آبتن نگردد و اگر آبتن بچهار
مین از وشتا لنگ او را اگر بر پای پیک بندد از رفتار عاجز نشود اگر چه بیت فرسنگ رفته باشد
از پوست او بستر گیرند هر که برو نشیند دانه آبله از و زاتل شود و اگر پوست او زیر دامن خداوند تب لج
دو و کنت تب و زاتل شود

و از بوی دو پوست است ۱۰

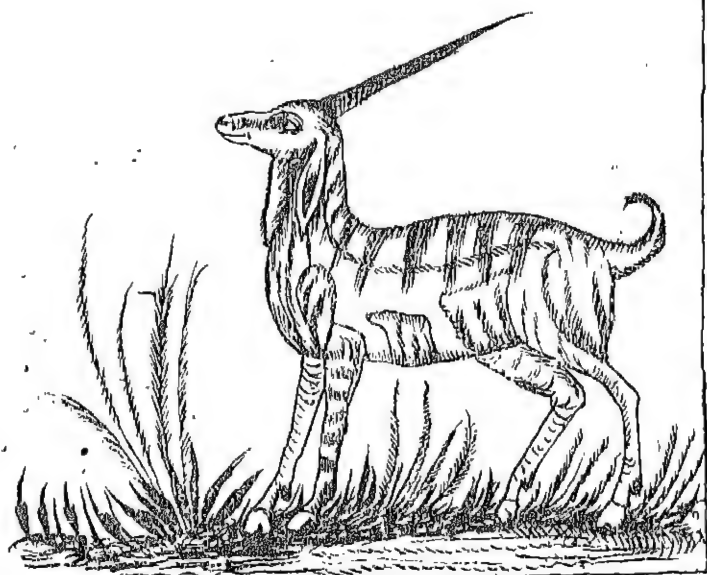


سورچه متولد شود سرگین او چون بدان دو دکنند همه جنبند از و بگریزند مگر سورچه **تعلب**
بپارسی روبا خوانست جوانی پر چیلد اگر چه ضعیف بود اما بسیاری حیلهها قائم مقام دو گان بزرگ شود
و خانه خود را دو گیر دتا آنکه اگر دشمن یک در در آید یا گداز یک در را بر او بیند و از در دیگر بیرون رود و
او هر سال پیرزد و جهت همین موزیر آدمی را دایه الشلب خوانند چون سوی او میرزد و غلب الشلب خورد
مخوبر و دید کرد خانه خود پیاوستی بیند از و بغیر غ دل خواب کند و اگر گداز را ترسد چنانکه اگر گرگ بر سر آید
پا نهد میرد و چون گرسنه شود و چیرنی نیاید نفس خود را در صحرانگذار و خود را مانند مرده سازد و دست و پا را نکند
و شکار را دیده سازد تا گمان برند که از چیر روز مرده است پس مرغان برو نشینند پس میرد و از ان شکار کند
و چون مرغ شکاری بمرو فرو آید بال خود را بزند جهت رسیدن شکار شکاری روبا خواند ابر پشت بیند از و مرغ
شکار پیرا بدست و پای خود بخیزد چنانچه اعدا از ان اصلاً ندانند و مرده و انرا حیله عظیم بود و در جزو ان شکار

آن چنین باشد که خارش پش چون او را ببیند سر در گریبان کند و خود را مانند گره سازد و خارهای پشت
 خود را سوی او کند پس در آن وقت و باده برود بشاشد و چون این فعل کند خارش پش را نوبید
 پدید آید پس خود را بسط کند و باده در حال شکش را بگیرد و بخورد و چون بیمار شود و پیاز و شتی خورد و بهر گد و چون
 در پیش متولد شود و در باده بلیقه یا پشم را بدین گیرد و در آب بایستد پس اندک اندک در آب فرو
 تا به پیش بریزد و سر او را پس سر خود را در آب فرو برد اندک اندک تا به پیش بران پشم حج
 شوند پس آنرا بیندازد و از پیش راحت یابد و یکی حکایت کرد که خود بر و باده بگذشت و او را دسیده شکم
 یافت که گمان کردم که مرده چند روز است پس او را ترک کردم چون سگان نزدیک او شدند و است که حیل
 خود بر سگ نمی پوشد بر جیبید و در درختان شد و خواص جزای او سر او را بر کبوتران بیاورند
 همه کبوتران بگریزند تا یک مرغ در و نمازدندان او را بر کوه که بپزند کوه که بوسه ام صبیان
 زانلی شود و اگر خواب بر سر نیز نازل گردد و خلق او نیک شود و دندان راست او پر کس بیاورند که
 دندان راست آنکس بدرود و همچنین دندان چپ زهره او چون در چشم کشند از فرو آمدن آب منع
 کنند اگر آفتاب شود و گوشت او جندام و فای و لقه و الفع کند چون بر خوردن آن آدامان کنند
 پیه او را بگذارند و پای نقرس را بدان بماند و در و در حال زانلی شود و اگر چوب انار را بوی مالند
 و در گوشه خانه را بکشند یک ماه بهر و فرام آید کوه او را بر خازیر مرهم کنند تحلیل کند خایه او را بر کرد
 کوه که به پش دندان با ساسه بروید قضیب او را بر صاحب صراع بیاورند به گرد و پوست او
 نیکوترین پوستینها بود شیخ رئیس که بدان پوست نافتم بود صاحب سر دو چشم و صفر امراج را خون



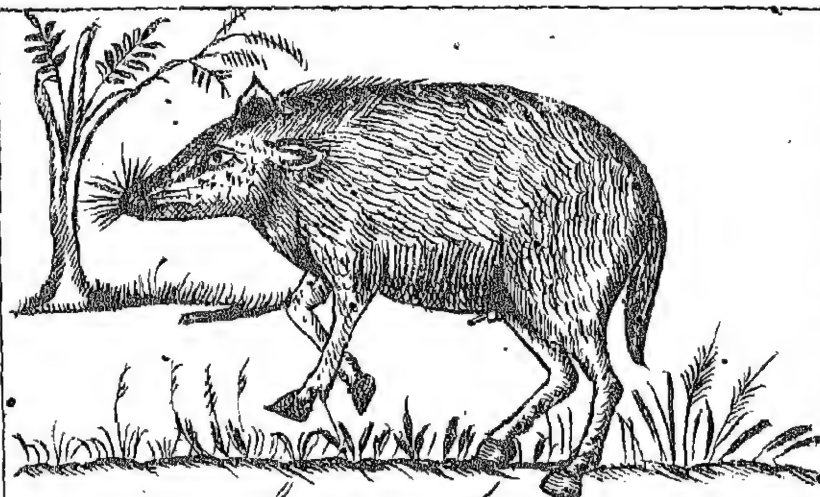
بر سر کهوک بیالایندوی او نیک بروید اگر چه گل بود دم او بر که با خود بار و حیل و چیل که کرد و آنرا نکند
 حریفش حیوانی در تن بزغال بود خداوند قوت و دو با شد و بر سر او یک شاخ بود مانند شاخ
 گرگدن و بیشتر و او بر هر دو پاس بود و میسج خیر او را لاق نشود جهت آنکه سخت بدوست و در
 دریشهای سجین و بلغار می یابند خواص اجزای او خون او را صاحب در و خناق بآب
 گرم بپاشد مانند در حال کشا ده کرد و گوشت او را با قنطور یون بنزد و صاحب تو لنج بخورد و در



حال بکشد یا شتالنگ او را
 میوزانند و خاکسترش بپایند
 بر عرق المیدینی کنند و در
 آن ساکن شود و در مانده آن
 علت زود خلاصی یابد بان
 الله تعالی رحمت
 بپارسیه خاک خوانند
 حیوانی سخت و بد شکل بود
 او را دو دندان بود مانند

دندان فیل و بدان بنزد و سر او بر گاو میش ماند و او را سم بود چنانچه گاو را بود و در زمان
 تحریک شتوت سر خود را بر و پرواز او تغییر یابد و خوکان را جنگ سخت باشد و قتی که
 بر زنان کشتی کنند و بعضی از خوکان تن خود را بجا ک بد رخت داد و سیده بیالایند تا پوست
 او مانند جوشن گردد و در دندان خوکان عمل نکند و قتی خصوصت و چون به در زمین دفن کنند
 آن همه زمین را بکند بدان خود باد و فروز گردد و خوک از جمیع حیوانات زاینده تر بود جهت
 آنکه بیست و پنج دفعه کند و خوک مار را بخورد و زهر مار در خوک عمل نکند و خوک از رویا به بر سر
 تر بود از سوار بگریز و تا سوار در و طمع کند و پس بد و مانده شود و پس خوک برو باز گردد و او را
 او بدندان خود بنزد و بکشد و چون خواهد که او را حربه سازند سه روز گرسنه سازند تا
 صفت دهند و در روز هفتم گرسنه و مضارع در زمین و چمن زمین کنند و چون بیمار گردد و چرخ
 خورد به گردد و از خواص عجیب او آنکه ذکر کند خوک را چون بر پشت خربه بنزد چنانچه حرکت نکند
 پس چون خربش باشد خوک در حال بمیرد و پس سگ را بدندان خود بنزد همه موسه سگ

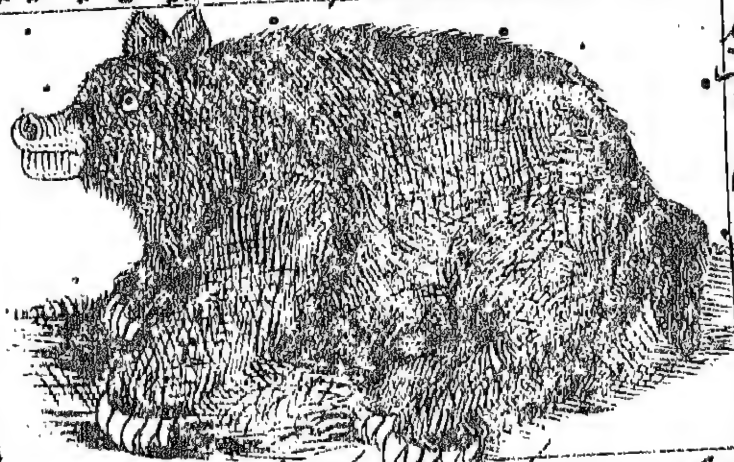
برین و چون یک چشم او را بر بایند میزند در حال از خاک بگریزد و خواص اجزای او گویند و ندانند
 آدمی با خود گیرد و مردم بزرگ و غریز شود و از چشم بایستد که روزی به او را خشک کنند بر او آسیر
 زائل کنند گوشت او را پاک ترین گوشتها بود چون چند روز بماند گوشت کم گردد و کندگی حبسند
 را نفع کنند پس او را بر عضو خسته بماند نرم سازند و با سر گین کبوتر تخم او بیا میزند و بر خنایر و دملها
 مرهم کنند چینه گرداند و از چرک پاک کنند و پیه تازه بر او آسیر بماند نفع روشن کند استخوان او
 چون چیزی از استخوان آرد پاره گردد بدان استخوان به پیوند که زود بهم آید و راست گردی کند
 و این در صحت پیوند گفته شد و بنوعی استخوان حیوانات را این خاصیت و اگر او را در خرقة
 کتان بیند و بر صاحب تیپ ریح بیا و بر تیپ بتدریج زائل گردد و اگر او را بسوزانند و در کسبه
 به بندند و جای گذر آب کشتیها به سر بماند غله بسیار گردد و خوشکان نزد آن نکرند استخوان
 خوک را بسوزانند و نا صور را بدان که سازند به گرد پوست او را در خانه بپزند از پشه از آن خانه
 بگریزند سم او را بسوزانند و با شکریا میزند و بچوشانند هر که در دستر شاسته آنرا بیا شامد زائل گردد
 و شامانگ او را بسوزانند تا خاکستر او سفید گردد و بسایند و صاحب قویج آنرا بیا شامد نفع روشن
 کند شیخ رئیس گفته چون برص ابدان بماند نفع کند کز او را و بر قید بیا شامد شانه را ریزه کند سر گین او را
 بر درخت سیب بیا لایند میوه او سرخ گردد و زرد شود و بار بسیار آرد و اگر زن را چیزی از کین او در شپ
 بزدار و درخت نفاس از او برود و غلاف بچ بپزند و دنبه را تحلیل کنند صورت خوک ابلهست که بر صفی کاغذ



تخیر است
 و بفرست
 خرس خوانند
 حیوانی تنادر
 و فربه بود تنهائی
 دوست دارد و چوپان
 زیستان آید در خانه

خود را آید و آن بعضی معانات بود و بیرون نیاید تا وقت نیک شود و هوا خوش گردد و هر دو دست و پا است
 خود را بپسند و بکسیر گردد دفع گرسنگی شود پس چون بر زمان بهار آید و بیرون آید و با گاو و خصومت کند
 و چون گاو قصد کند که او را بشنخ خود بزند خود را به پشت بیندازد و بهر دو دست خود بهر دو شاخ گاو را بگیرد و او را

سخت بگردد و زبون سازد و خرس ماده چون زادن او نزدیک رسد و سنگ سیاه بگوید که او را
آتش آسمان رسیده باشد بران سنگ زادن او آسان گردد و اگر بچنین سنگ نیاید مقابل
ستاره بایستد که آنرا نبات انش صغری خوانند و بوالاصغر نیز گویند که زادن بر او آسان گردد
طیلسپ حکیم گوید خرس ماده پاره گوشت بزاید که صورتش در و ظاهر نباشد پس آن ماده او را بلیسد
اشکال اعضا ظاهر گردد و بچاسه خود را را بکند و بچنگلتار را شیر و دو جهت همین عرب گویند فلان حق
من جیمیر یعنی فلان آبکه ترست از خرس ماده و بچ از دوگان برو غالب نیاید جز شیر و کسی حکایت کرد
که شیر قصد خود کرد پس پناه سوی درخت بروم و بر درخت سوار شدم ناگاه بر یکی از شاخهای آن درخت
خسته دیدم که میوه می چید پس چون شیر مرا بلاسه درخت دید بر درخت نشست و نزول مرا
راه میدید پس من میان خرس و شیر متحیر ماندم و سوی خرس نظر کردم پس دیدم که با گشت خود اشارت
سوی من نمود و میگفت یعنی سخن گو تا شیر نداند که من بر درختم و با من کار و کوچک بود پس تکیه دست شاخی
که برو خرس بود اندک اندک میردم و خرس سوی من نظر میکرد و ندان که کار کجا میرسد تا پیشتر آن شاخ
بیردم و جزوی که مانده بود بسنگینی خرس پاره شد و با خرس بر زمین افتاد و شیر بر او چید و زانی سنگ کرد
پس شیر بر و غالب و بگشت و از پاره بخورد و بگشت و من از میان خرس و شیر بسلامت بیرون آمدم
خاص اجزای او و دندان او را در شیر زن شیر دهنده بیندازند هر کوک که آن شیر خورد و دندان سبب درد
بروید چشم او در گمان ببیند و بر صاحب تب بیا و نیز تپ او را تپ کرد و زهره او را فلقبل بیا میرند
و دانه شعلی را بدان بالند سوی بروید اگر خری از زهره او بردن کرم خورده یا خورد رسیده بیندازند و آن
ساکن گردد و چون در چشم کشد تار یکی چشم را نفع کند شیخ یحیی گوید اگر خری از آن بر صاحب چشم را نفع
کند پیا و را یافتن بگویند و دانه قلب را بدان بالند سوی بروید اگر خرس را بیا پیه کلغ سیاه بیانند



و پیا بر سوی بالند زود سفید
نگردد و نفع کند از شکافها که در شش
از سردی عارض گردد و مقابل
خسته را نرم سازد و چون بدان
ممالن برص را تپ کند خون او را
بقصص الرزیریه بیا میرند و نفع
بدان بالند صفا شود و زود و اگر سوی بدرون یک چشم بروید بکنند و باین خون بالند

یافته تر وید و اگر پوست او را بر بد اخلاق بستند تیک اخلاق گردد و دل بیارسی و له خوانند و پیوسته
بسیار مشابیه گریه سیاه بود و هرگز دست آموز نشود و دشمن کبوتر بود و در کبوتر دان بسیار اگر چه
در وجه کبوتر بود و همه را بکشد و یکی را نکند و دشمن اثر دما بود و گویند که اثر دما از آواز او میرو و گویند که
در زمین مهربان است بسیار باشند اگر در آن زمین وجود دل نبودی هر آینه آن زمین از صلاحت
ماندن بیرون قتی که کسی در واقامت نکروی خواص اجزاء او گویند که چشم راست او را بر صفاست و چپ
شپ او آهسته زایل شود و اگر آن چشم را در کتان ببندند و صاحب چپ ربع بر دار و زایل گردد و اگر



چشم چپ او را بر و بیاورند
تپ باز گردد و خون او را در
بنی صاحب صرع بچکانند
تا سنجی ماغبکت اگر مقدار
نیم دانگ باشد بسیار
نفع کند موی او را دو کنند
در کبوتر دان که در کبوتر بسیار

یکی در و خاند و همه از آنجا بگریزند و مار و کرم نیز از بوی او بگریزند پوست او را صاحب بواسیر بپوشانند
و بر و نشیند نفع کند خایه او چون در خانه بدان دو کنند همه موشها از آن خانه بگریزند و تا زمانی پدید نیایند
و پ بسیار گریه خوانند و بسیار پلید و خاوند غارت و خصوصیت و گردن گشتی و جگر سخت بود و اندک باشد که
در جسد او خطا بود و بهر گیر اعتقاد ندارد و چون فراهم آیند یکی از ایشان جدا گردد جهت آنکه نفس خود را از ایشان نمیرد
و چون از ایشان بشتی یا ضری رسد اندک که ضعیف شود و همه فراهم آیند او را بخورند قال عیسی بن مسهر فتی لیس بن
العم کالدیب ان یری لصاحبه و ما فواکله و چون گران شود و بعضی بعضی را مقابل شوند و حلقه سار
تا هر یکی سوی دیگر نظر کند تا آنکه گفته اند که گرک نیک چشم خود خواب کند و چشم دیگر را کشد و در او از غایت
بی اعتمادی بر دیگران حمید بن ثور الملالی گوید شهر نیام با حدی متقلنه و یقی با خری المنا یا فویقطان
و ماده گرک پیشترت فسا و او از گرک نه جهت پچهای خود و چون از مقام دست حیوان دیگر عاجز شود و فریاد کند
تا بشنود آواز او گرکان فراهم آیند و یاری دهند و چون بیمار گردد از گرکان جدا شود و میان ایشان
خود را بیا بیازند و اندک اگر ایشان بیاری خود را در یابند بکشند و از سلاح مانند شمشیر و نیزه ترسند و اگر از عصه و
هر که او را بسنگ زند یا کشتد و قصد او نکند و هر که بگیری یا بچیزی دیگر بکشد بزند او را را نکند

اگر چه از او را زخم سیده بود و قصد او باشد تا آنکه برو غالب آید و چون بیمار شود علقی خورد که آنرا جده
 خوانند بیماری زائل شود و چون از گو سفندان نزویک شود از دور فریاد کند تا سنگ شکاری فریاد او بشنود
 و قصد آن جهت کند و خود از غیر آن جهت براه دیگر آید که سنگ از آنجا دور باشد و گو سپندان را بر باید کرد
 گیرد و دم خود بزند تا گو سپندان همراه او بدو و این کار نمیکند مگر پیش از آفتاب که بیرون آید و اندک بدو
 سنگ درازی شب پاسبانی کند و بیداری کند و شبان نیز چنین بود و درینوقت چون باد صحر بر
 ایشان دزد غالب آید و گویند اگر گرگ بر چپ آدمی بود او را سانج خوانند آدمی برو غالب آید و چون
 از جانب راست آدمی بیاید آنرا باج خوانند گرگ بر آدمی غالب آید و این امر بغایت تجربه آمده است
 و سانج و باج در مرغان نیز واقع شود و کمند بدان اعتبار گیرند و گویند که اسپ پس گرگ نمیدود و گویند اگر
 گرگ اسپ را بگزد کمر او را زور شود و اگر گو سفند را بگزد گوشت او نیک گردد و حنظل گویند سباع قوی مانند شیر
 و ببر بعد از پیری و بعد از آنکه از شکار حیوان جوشی عاجز شود و قرض انسان کند چلاف گرگ که دو پیری تعریف
 بر انسان پیش کنند یکناس در کتاب خواص آورده که اگر چشم گرگ بر انسان بیفتد پیش از آنکه
 انسان او را بیند انسان حس است و گرگ بر قوی گوید و اگر چشم انسان بر گرگ بیفتد پیش از آنکه او بیند
 امر عکس بود اما خواص اجزای او سر او اگر در برج کبوتر بنهند گریه نزدیک او نکرده و آنچه موزی کبوتر باشد
 و اگر سر او را در زیر پیه که جامی سبتن گو سفندان بود دفن کنند گو سپندان بیمار گردند و سیرند و اگر سر او را بسوزانند
 و بخاکستر آن دندان در دناک بمانند در آن ساکن شود چشم راست او هر که با خود دارد و شب تیرسد و
 چشم چپ او هر که بر دارد خواب غلبه نکند دندان او هر که با خود دارد از تنگی گرگ ایمن باشد و اگر راست بنهند
 بسیار رود و نماند و اگر بسوزانند و خاکستر او بر دندان در دناک بیند از تنگی و زائل شود و اگر زهره او فسد
 و افق باد از مشک مصروع را بنفشه شاند اول همراه صحر او زائل شود و اگر زن با خود بر دارد آبستن گردد و اگر
 چشم کشند آب چشم را در و کنند تا یکی آنرا بر دهن خون او بار و غن جویز آبخیزه در گوش بچکانند گری زائل
 کند و اگر زنی بیاشامد هرگز آبستن نگردد و خایه او بریان کنند و بخورند قوت باه بیفزاید و هر که آنرا بخورد بگوید
 زمان بسیار طواف کند کعب او هر که بر پای خود بنهد و از رفتار نماید و هر که با خود ببرد و با هم جنگ کند
 غالب آید و اگر کعب چپ بر دارد و با زن جنگ کند و بر زن غالب آید پوست او را اگر ستر کنند و صاحب قوت پنج
 بران نشیند و در او شکن شود و مادام که بران نشیند دم او اگر در دهی دفن کنند گسبان نزویک آن به
 نشوند گویند اگر زن بر گرگ پیشاب کند آبستن شود و اگر صاحب قوت پنج از سر گین گرگ چرخه بنوشد
 در حال بکشد یا یکناس حکیم گوید هر که سر گین این بران صاحب قوت پنج بنشد در حال بکشد

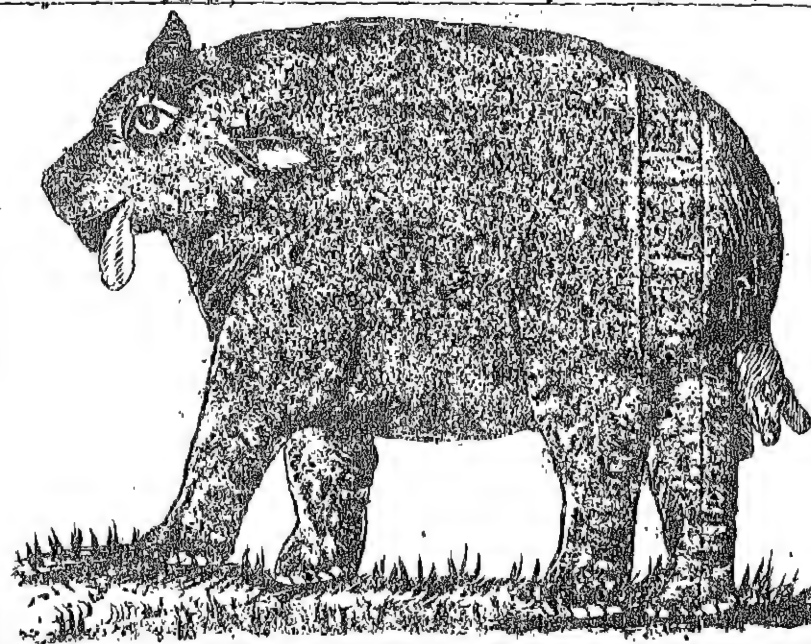
سنا و عوجنه

بر صفت فیل بود مگر آنکه
تن او از فیل کوچک بود
واز گا و بزرگتر و چون
ماده سنا و خواهد که بزاید
بچه از شکم او سیرون
کند و علف خورد و ماد



که بچه را بیست روز بچه از
مادر بگیرد و ترس آنکه بزبان

خود بلیسد و بکشد و زبان او مانند خار باشد ابو الریحان خوارزمی حکایت کند که در زمین هند
حسیون بود که از شکم مادر سیرون کند و علف خورد و باز اندرون رود و از شکم سیرون نماید
مگر بعد از آنکه قوی شود و از نفس خود و شقیق پیدا کند که در دیدن بر مادر پیشی برد و اگر از پی او بود



و در آن وقت خود را
از شکم اندازد و
بگریزد و جهت آنکه
زبان مادر پزنجای بود
اگر بچه را بیاید
و بلیسد گوشت
او را از استخوان
دور کند
سحاب

سازند
حیوانی مانند موش بود مگر از و بزرگتر بود موی او در غایت نرم بود و از پوست او پوستینه
که بزرگان در تابستان پیوشند جهت آنکه سرد بود و بخلاف همه پوستینه
گوشت او دیوانه را بخوراند و دیوانگی زایل شود
و اگر صاحب بیمار همکسو او و به بخورد نام بود و با خون آب شود

سفر گریه حیوان

الوف بود یعنی سیاه

مردم الفت بسیار

دارد و چایلوئی کند

خدا تعالی او را بهجت

و دفع موشش آفریده چون

نوح پیغمبر علی علیه السلام

پیشانی شیر بدست مبارک

مسح فرمود و شیر از بر دو

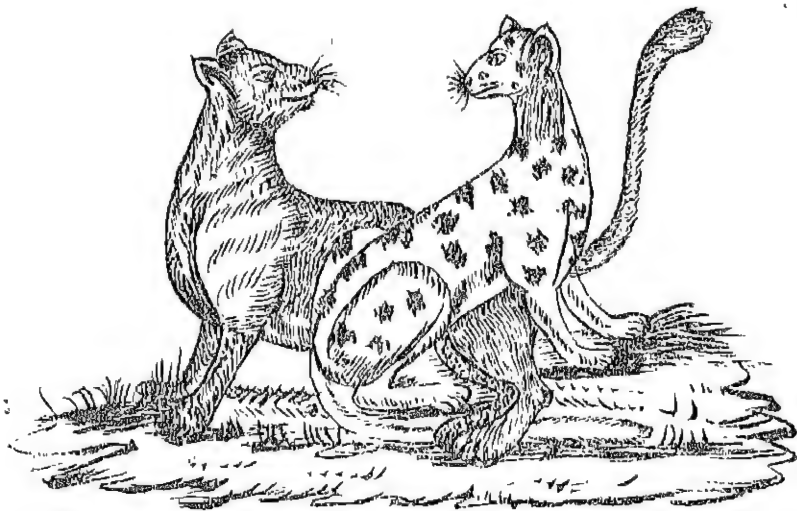
سوراخ بینی خود جفت

گریه را بیرون انداخت



و بهجت همین گریه را می بینی که سبزه و مانند شیر بود پاس که را دوست دارد و روحی خود را به باب پاک کند
و چون چرخ از تن او چرخین شود و رنگ نکند تا او پاک سازد و وقت شہوت در وقت یا بد از
گزیدن ماده نطفه او را و فریاد کند تا بهجت او آواز بشنود و او نیز محتاج باشد سوی بعضی آن ماده
پس بیاید و حاجت او قضا شود و چون گریه نماید گریه سنگی سخت بر او غالب شود و اگر در وقت پیشتر
نیاید که بخورد و چهار خورد و دیگرین خود را و فن کند تا کسی بیند و گویند که این فعل گریه بهجت آن بود که
موش بوی آنرا نیاید تا نگرند و چون سرگین او دفع کند خود بوی کند اگر بوی سرگین بیاید خاک
دیگر بر آن بیند و چون موش بر بام بگذرد گریه بمقابل او شود و دست و پای خود را بجنبانند تا
از ترس از بام بیفتد و چون موش را بگذارد و تا تنه بگریزد پس بر او بچید و بگریزد و همچنین او را قریب خلاص
کند و حسرت و پشیمانی در پیدا کند و در عذاب او خود لذت یابد پس او را بخورد و خدا تعالی چیز
در طبع فیل آفریده که از گریه بگریزد و ندان گریه سیاه اگر کسی با خود دارد و شب نرسد زهره او اگر در
چشم کشد و شب بیند آنچه در روز نیست اگر زهره او در نیم درم بر و غن خلط کنند و در بینی صاحب
لقوه کنند باغ بود و اگر با کمون و نمک بسیار و بزرگهای کنند بگردانند و گرد و طحال گریه سیاه
زنی مستحاضه که دانه از شکم او خون رود و به بند خون متعلق شود و ما و ام که بر آن زن بستند
خون نه بیند که شربت او بنزد و بر آن ترس بهجت دندان فو گویند هر که گوشت گریه سیاه خورد و خور

اثر نشو و خون او صاحب جدام بنوشد نفس روشن کند گویند سرگین گریه بر غن گل آسین کنند



و تن انسان را در

حالت تب بالند

تب زائل شود

و اگر سرگین را

آب ترک کنند

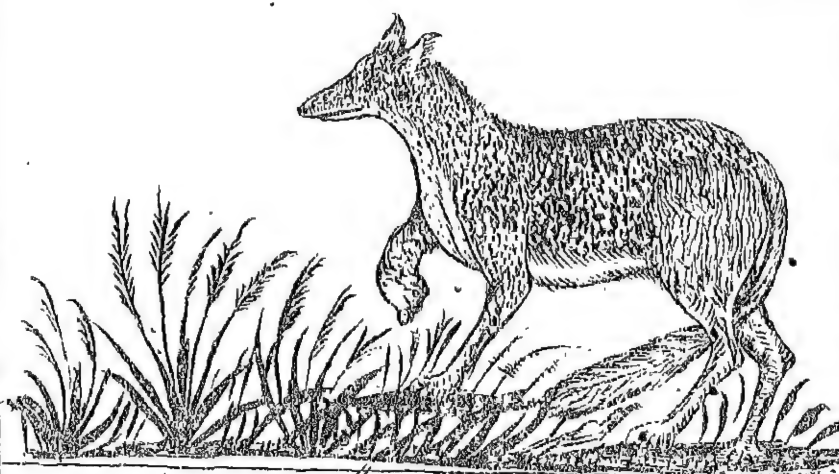
و پای کسی که در

نقرس بود بدان

طلا کنند و در

زائل کند

سگ و رالمیر گریه بیشه بر شکل گریه خانگی بود مگر آنکه تن او بزرگ بود و درنگداشستن نفس خود و نوع خود سبب آنکه کند تا در روز بعضی بعضی را آنکه دارند چون شب شود همه کس جمع شوند و یکی را



پاس بان سارند

که خواب نکند و

اگر خواب بکند

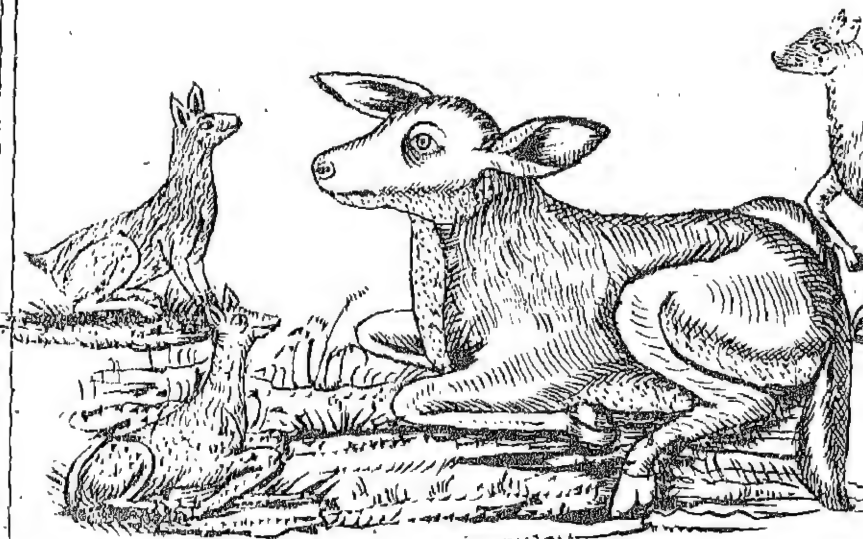
همه او را بکشند و مغز

او آب جسر بر

که قبل خوانند

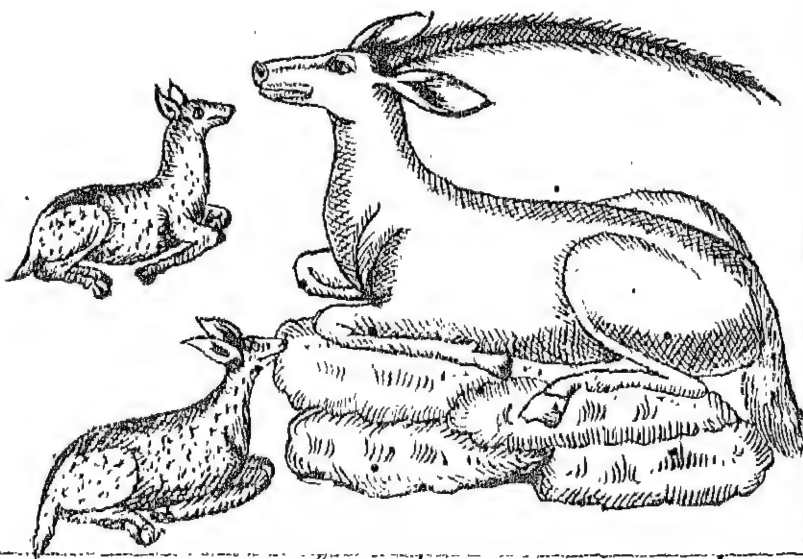
ترک کنند و برایش

گرم ناهشتا میاشند و در کوه را تل کند و بول نبسته بکشاید سرگین او بدان دود کنند فلفله از شکم بیرون آید شمشیر انسان حیوانی که در بیشه های کابل و زابلستان باشد در ناسه بینی او دوازه سوراخ بود چون نفس نداد از مزار از نفس شنیده میشود و گویند ساز مزار از ناسه و گویند ساز مزار از ناسه بینی آن حیوان گرفته شده و چون نفس زدند جمیع حیوانات از مزاران و وحشیان براوجع شوند جهت شنیدن آواز او بسیار بود که بهوشش شوند از غایت لذت شنیدن آواز او و چون شیر نفس بهوشی حیوانات بیدار کنند از ایشان آنچه خواهد بود اگر نخواهد بود



از ایشان
خیزی شکار کنند
ملال یا بداجتهای
ایشان بر پس
فرایه هولناک
کنند تا همه حیوانات
از و بگریزند و الله
تعالی علم
بالضواب

شاد و ارجوانی در اقصای شهرهای روم بیایند و گویند که مراورای نیست نه بود
که شاخ بود و مرا نشاخ را چهل و دو شعبه بود یعنی شاخهای کوچک میان تهی بود و چون ناپدید
هواداران شاخها جمع شود پس از و آوازهای شنیده شود در غایت خوشی پس همه حیوانات
گرداوج جمع شوند جهت شنیدن آواز گویند شاد و ارجوانی را سوسه بعضی از ملوک آن پدیه آورند



پیش او را کردند
وقت وزیدن باد
پس از شاخ
او آوازی بیرون
آمد تا ملک نزدیک
شد که شنیدن خوش
آواز او بیرون کرد
پس او را سگوس

نهادند پس آوازی حزین از بیرون آمد نزدیک شد که ملک را در گریه آورد و الله تعالی علم
ضمع گفتار آن نوری بد شکل اندک عدد بود و قبرها کنند و مرده را بیرون کشد و غرب
گویند گفتار از حوز دین گوشت دلیران باز نیاید و جهت همین عبدالله بن زبیر گفته است
خدیجی و جبرتنه جبار و الشریع بلغم ابر لم ایشده الیوم ناصره و شش نفری گفته است

فلا تقربون ان قبری محرم علیکم و لکن بشری ام عامر × ام عامر کنیت گفتار بود و چهار نام
 و گویند مر گفتار را آلت مردان و زنان بود یک سال مرد باشد و سال دیگر زن و میان گفتار
 سگ و شمنی بود گویند اگر سگ گفتار بیک بیفتد از رفتار عاجز نشود تا گفتار نزو سگ آید و بخورد
 و چون بیمار شود گوشت سگ خورده گردد و میان گفتار و گرگ دوستی بود و بهر گنجی جمع کنند
 و چون گفتار بر ماده گرگ سوار شود بچه آرد که او را سمع خوانند و شکل او عجیب بود میان هر دو
 و اگر گرگ بر ماده گفتار سوار شود بچه آرد که او را عیار خوانند و شکل او نیز عجیب بود و گویند گفتار
 چیزه از علتها شناسد و بمرگ خود نمیرد چنانچه مار و مرگ ایشان بعارضه احترامی بود
 و گویند گفتار چون بمیرد گرگ پیمای او را پرورش کند و بهت همین فال الکیت شهر
 کما خمرت فی حصنها ام عامر × لدی الحیل حتی مال او س عیالها و در عرب قوسه باشد
 که ایشان را صبغون خوانند اگر یک از ایشان در جماعت بود و در انجماعت هزار کس باشند
 گفتار جز او قصبه بچکس نکند و اگر گفتار چنانچه هست پزند بدستی که شور با سبزه او جمع باد
 و بیمار یار که از سردی بود نافع باشد اما خواص اجزای او سرد را در بر جابای که بوترهند
 که بوتران بسیار در آن هم آیند زبان او هر که باخورد گیرد بر خصم غالب شود و حجت او قوسه گردد
 و در گفتن زبان او درنگ نکند و دندان او هر که باخورد برادر و چیزه فراموش نکند جگر او را بسوزاند
 و بسیار بود چشم کشند شبکوری را زائل کند زهره گفتار رنگ و چشم کشند و آمدن
 آب چشم را منع کند و زوشنای زیاد کند بلیناس در کتاب خواص آورده زهره گفتار باخون
 کجشک خلط کنند چشم را بدان طلا کنند آب چشم باند و جاری نشود مخ او بر آدم بهر بند خواب
 غالب شود دل او بر کودک آید و نیزه نیز فهم گردد و بهر چیزی زود بیاورد و بهر باند سومی میزدند
 کرد و بهر شخص می زنند چنگال او بر دخت بیا و نیزه تیغ مرغ زبان کار کرد آن نکر و بهر مس حکیم گویند
 گفتار چون خشک کنند و بسایند و مردان را تدر و دانی بخورد شهوت جماع بر انگیزد و چندان شود
 و از زبان ملال نیاید اگر چه نسبت زن بودند و چون خشک کنند و بسایند و زن فاجره را
 چیزه از آن بخوراند چنانچه او را خبر نیاید شهوت جماع زن زایل شود و بعد از آن
 سوسه مروان اخلا سبیل نکند و فرج او چون بر صاحب تب بهر تب و تب او زایل شود
 بلیناس گویند مسج گفتار و پوست ناف او اگر بر مرد بپزند تب او زایل گردد و بلیناس گویند مسج
 گفتار و پوست ناف او اگر بر مرد بپزند زهر زنی که او را بسایند و دست دارد و اگر بزنی بپزند

هر که در اینست دوست دارد پوست او بر زمین بکشند آفت نسروی و بلخ بدان زمین نرسد
چون از پوست کفتار غریب سازند و گندم را با آن بپزند و بر آن گندم زراعت کنند از جمیع اوقات این باشد
شیخ رئیس گوید چون کسی را سگ گزاف از او پوست کفتار آید و خوردن آن بود چون پوست کفتار
بر گردن خنکوش بپزند مکان از نو بگزیند و مردی که در کوهستان بود و گوسفند و بید و گاو داشتند



و نیزیت بسیار است
و با آن هم خنک می باشد
نیلست او را زل شود و گوسفند
با ریشش آنرا خنک کند
و بید و بید و بید
بر وید و بید و بید
السلام علی اهل البیت

عشق سیاه گوشتش بود تن او از سگ بزرگ بود و نهایت نیک صورتش باشد
رنگ او چون رنگ اشتر رخ بود و گوشتش را سیاه پاشند و شکار او را نهند و شکار بخت



بود و چون راه رود نشانیها
چنگال خود پنهان کند
و نیز گریه را شکار کند
و چون گریه کرد پرواز کند
سوی هوا بر تپه چو پرنده
سفت و پاسبان گریه
گیرد و بکشد و اندک
باله و آب الیه جمع و الماء
سفت و پاسبان

باریک بینی بود و در پیشه میبایست که گویند از پسر اشتر می آید و اشتر را گیرد و بکشد و اندک
او را بپزند گویند این خنک و شیطانی است و مردم او را بپزند و شکار او را نهند

فلاشیخ رئیس گوید این حیوانی
بود که در آنجا ده شیر و رنگ او
نخاکستر تامل بود و باریک و لطیف و
درین گشاده و چون حیوانی را
ببیند سوسه او میرسد و بماند
او بسیار و نیز و چون این حیوان کسی را
بگذرد در و سخت بپاید که طایع آن صاحب
بود اما خواص اجزای او که شستنی
و در شهرهای او صاحب تقریر و قیاس



نشیند به گرد و باذن الله
تعالی و الله الموفق للصواب
فصل در یوز حیوانی
خشناک و تنگ خلق و بهشت
بسیار بود و دست آموز شود
بجلافت و نیز و بعضی مردم گویند
فصل از شیر و غیر متولد است
چنانچه استر از اسب و غیر متولد
میشود و جمیع سباع بوسه

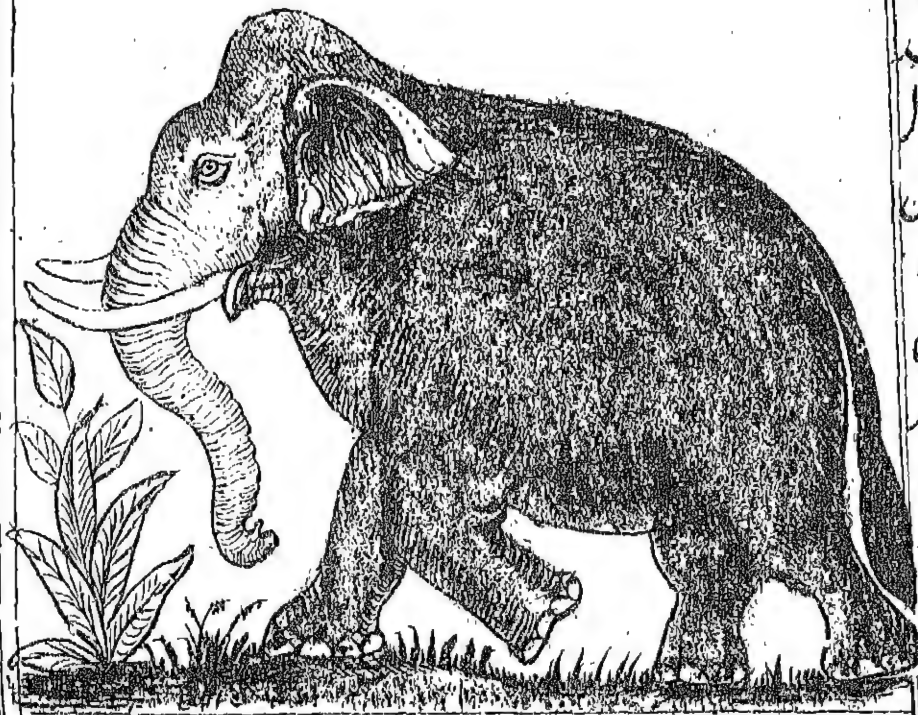
فصل در دوست می دارند و فصل در شکار خود را تعلیم شیر گز و چون شیر از خور و نایم
شود پس نماند او را خور و حافظ گفته چون فصل در فریه شود و آنکه که جمیع درندگان با او بهشت و چون
بهشت بکشند و بوسه خود شیر و شیر را خوش آید پس پنهان شود تا زمانی که بهشت بکشند و با
فصل در شوند و در مقابل این میباشند تا با دیو می آید و سوسه درندگان با سوسه و در و چو که بهشت
بسیار شود گوشت سنگ خور و بر گردد و آواز خوب را دوست دارد و سوسه آن که در شکار از هند
و خبر پس حیوان عجیب شکل پیدا شود که آنرا که سال خوانند اما خواص اجزای او که شستنی
با غسل و رنگ بسیار و نیز و نیز و نیز که خون و آن باشد بهشت و چون منقطع شود گوشت او هر که بسیار



خوردند و تن
تن گرد و خون او هر که بر
عضو باطل است در
آن آمل شود و اگر از خون
او چیزی بیاشامند
اسهال غالب شود
چنگال او در خانه نهند
موشش بگریزد
فیل

عجیب بود بسیار شریف است با شد از بزرگترین حیوان و نه بدترین آن بود و بسیار
باشد که دندان او سه صد من بود و فیل با وجود این طبع و ظرفیت نماید از هر حیوان سبک تن خوش قد
و مرخدا می راست و آفرینش این صنعتی عجیب چون گردن فیل کوتاه شد مر او را خرطوم دراز
آفرید که قائم مقام دست انسان و بدان بزند و مر او را خرطوم دراز آفریده که قائم مقام
دست انسان بود که علف و آب را سوزی و من بردارد و بر جمیع تن او بگردد و چنانچه دست انسان
بدان بزند و مر او را دگوش بود هر یک که چون سپرد ایم در حرکت بودند که بدان گسارن پشته نار و فغ
کند جهت آنکه دهن او را ایم کشاده بود و چون آن گسارن پشته چرخ در دهن یا گوش او داخل شد
هلاک گردد و او را دندان بزرگ بود که هر یک که دو دست من باشد و نگاه بود که سیصد من باشد
و او را اصنافی عضو یا بنود مگر گفت و ران و کعب در و شتوت جماع نظام شود مگر بعد پناه سال
و بچرا در مفت سال وضع است که عضو یا بنود دندانهاست او مستوی باشد و فیل و شمن مار بود و
چون مار را بنیاد زیر پای خود کند و بکشد و مار بچرخش را بگذرد و هلاک کند و چون فیل بیمار شود و مار
خورد و به گرد و چون مشقت کند و مانده گردد هر دو گفت او را بر و غریح آب گرم بماند تعجب او را
چون بر سر یکدیگر و میقتله استادن عاجز شود پس فیلها بر جمع شوند و هر یک را یک دهن فیل فدا و را استاده کنند و چون
فیل خواهد که درختی بکشد خرطوم را بر درخت بچسباند و از پنج برکت دانا فیل جنگ توختی
که مانند قلعه روان بود بر پشت او مردمان با شتند و بر و جوشن بود و بر خرطوم چرخند و نیند که
که برنده باشد و او را انسان عرب فیل خوانند و اسب و اشتر را بدان نند و دو پاره کند

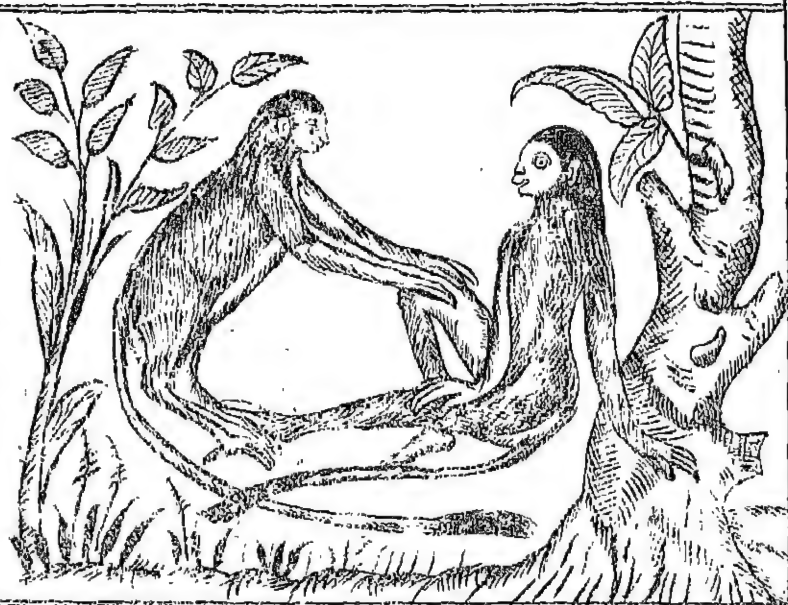
و چون گروا و یا شمشیر پیاده باشند که اگر انگشت دراز و پشیمانی و در پهلوی گداور
 در عمل آرد بر پنجه سوار غالب شود و بسیار بود که چنانچه سال از نگاشته گشتند و از دست
 گوید در ایام سلطان منصور فیلی و دیگر گفتند که این فیلی بجز سوار و زنی الا کفایت
 و منصور کرده و در زمین عراق فیلی زد و میر و مروان از زنان زور میرند و فیلیان
 بر پشت فیلی نشیند و در دست او مانند چوگان از آتش بود که پیشانی او را بدانند و گاه
 که خیزد از او خواهد و فیلی مراد فیلیان داند و آنچه او خواهد آن گشت و اول خیزد که
 عمل گشت در دست با و شاه سخت کند و ارباب شد نکایت گشتند که فیلیان فیلی
 بر پنج درخت نیست و بیشتر او را محسوس کرد و از فیلی دو شد و خواب کرد و فیلیان
 سوسه سیر بسیار بود و در دستار بر زمین افتاد و فیلی چون دید که فیلیان در خواب است و گاه
 از درخت بر تنم خود گرفت و بر سوسه فیلیان نهاد و بگریانند و سوسه او بر شالنج پیچید
 و چون را سوسه خود کشید و فیلیان از زیر پای سوسه خود گرفت و گشت و گشت اما خواست از دست
 او بلیان گشت که هر که حرکت گشت فیلیان بسیار شد تا رفت خواب گشت و زهره او بر پهلوی ظاهر گشتند
 و سه روز را گشتند و ایل شود با و آن همه تقاضای پیر او را چون بدان و دو گشتند و پیر
 و پیران او بر گردن کوچه بجهت صبح از دو گشت و چون درخت را بزدان او دو گشتند و
 درخت بر سرش نباشد و گاه از دو گشت و چون بسیار دندان فیلیان با عمل بآتش زد و گشت را بدان
 طلا گشتند و زنانش و دندان را بر درخت بیا و نیز دندان سال بر نهد و اگر در خانه دو گشتند
 پشته از دندان او میرند و حکاک دندان فیلیان بر خنجر فاسد بیند از زهره گشت و بچین اگر چنانچه سوخته نمهند
 نافع بود و پوست او بر کس به بنده که جلالت ناقص بود و زائل شود و گویند چون کسی که عضو با
 او خشک شود و پوست منتقض گردد و بر پوست فیلی خواب گشت و بگریزد و اگر پوست فیلی بواسیر
 دو گشتند و ساقها شود بول او در خانه بپاشند و شش از آن بگریزد و سرگین او بر شخص تپ
 دو گشتند و نافع بود و اگر صاحب قو لنج بیاض شفا یابد و باز سوسه او نگردد و اگر سرگین فیلی
 و پوست مار که از او جدا شود کل گشتند و جهت طرف و سل گشتند و نافع گویند هر که با خود کیر و چیز
 از سرگین فیلی از دزدان این بود و چون زن از سرگین فیلی خیزد بر در و آتش زن کرد و قهقهه
 بهشت آتش که برین کار و از چوبین عمل گشتند و از فیلی بماند و فیلی بچین بهشت آتش
 و اقصا از بچین منتقض بن مروان و دست بچین لاسه از خود و دندانها و شکار بچین از یک بود



و چون آستین
گردد و بچه را چند
بار شیر دهند
جمال آنها باطل
شود پس غرض
مقصود است
از ایشان باطل
شود همانا الله
سنا و صورت
فیل در صفحه
فرا بصورت
والله اعلم

و شکر و کپی بود حیوانی بد شکل بود مضحک و ایم سرشیب دارد و زو و خم گشت و صناعات
باریک بسیار موز و مانند جامه بافتن بدرستی که جامهای پهن یک صانع نمی یافت بلکه صانع کپی را
بسیار موز اند و گسل سوی سپید اندازد و کپی سوی صانع اندازد و گویند ملک نوبه سوی منبکلی و کپی
هرگز در ستاد و کپی خیاط و دیگری زرگر و اهل همین کپیان را قضای حلال خود و بیاموزانند تا آنکه بقابل
و قصاص چون فاتب شوند و کان خود تسلیم نمی کنند تا دکان را نگردد و چنانچه باید و ماده کپی
بچه کند از سبکی تا دوازده و حکایت کنند که کپیان ابر زمان خود و غیرت یا شد چنانچه انسان او کپی
از اهل صفای عین حکایت کنند که روزی از کناره کوهی بگذشتیم کپی را دیدیم خواب کرده و سر خود را در پیش
زن خود نهاده و در خواب رفته ناگاه کپی دیگر رسید و مقابل آن زن واقف شد کپی ما و سر خود را
را آستین آستین بزمین نهاده و سوی آن کپی رفت و با هم دیگر خواب کردند چنانچه موز با زن کنند
و چون کپی از خواب بیدار شد زن خود را نزد خود دید بحسب تازن را بدید چون نزدیک شد زن را
پویی کرد و دانست که زن را کرده فریاد سخت کرد تا کپیان بسیار بر جمع شدند و ایشان را خبر کرد و بغیر زن
پس کپیان آن زن را گور کردند و رحم کردند تا بر دخواص این برای او اگر بر انسان بیایند و نیزند هر که بینند
با او دوستی کنند و هر که ندانند بستانند و چشم کشند سفیدی چشم بر و گوشه شست او صاحب جدام

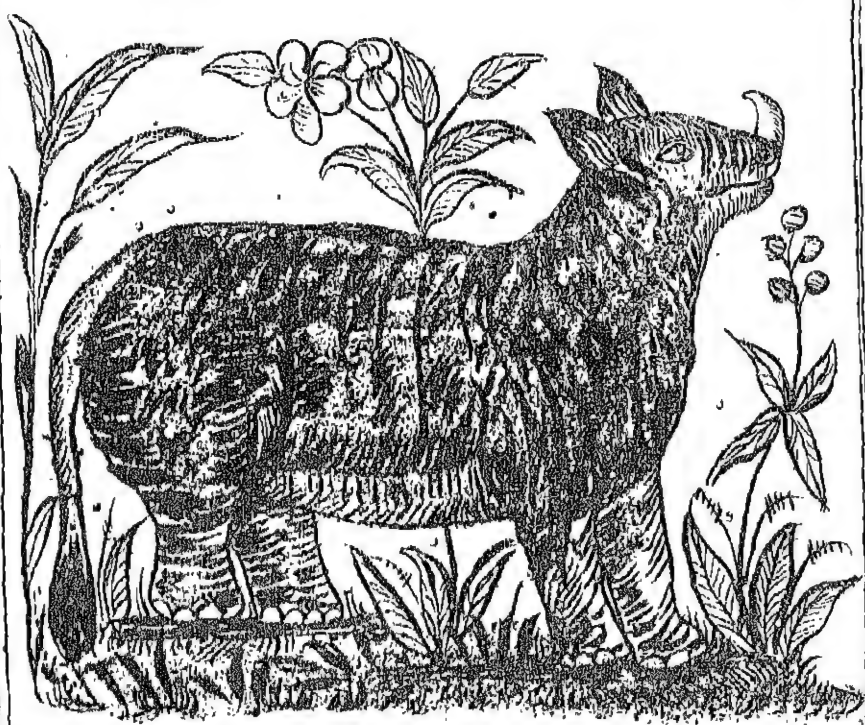
بجور و نافع بود و این از شیر دانسته شده جهت آنکه جذام علت شیر بود و شیر بکس خورد و به شود و خون



چون انسان میاشاید
کنک شود بکشتی که سخن
نکند بکرا بشارت بعضی
گویند هر که خون کبی میاشاید
در چشم مردم قبیح گردد و بوی
او از او غریب گیرند و تخم را
بدان ببینند گیاه آن
شخم از همه آفات
مانند بوم و غیر آن امین گردد

کرگدن حیوانی در اندام فیل بود خلقت او چون خلقت گاو و نه با شکر آنکه آن گاو بزرگتر بود
و او را سم بود و دشمنانک باشد و بر هر چه حمله کند بپاید و جمیع حیوانات از او ترسند و دور بپزد و بر سر او
یک شاخ باشد میان سر پاتین او سخت سطل بود و در او خنک باشد ران او سوزی و روی او سفید و
سوی پشت بود و عجیب آنکه کرگدن میان سم و شاخ جمع کرده و جدا و ندیم را شاخ نبود مگر کرگدن را
و شمار کرگدن از جمیع حیوانات اندک بود و هر فصل سال زندگانی کند و انگیزه شوت او بعد از آن
پنج ماه سال نباشد و مدت آبستن سه سال بود و ابل هفت گویند کرگدن چون در زمینی بود در آن
بلای چینی از حیوان میماند و چون فیل را بیند پس فیل آید و شکم او را شاخ زند و بر هر دو پانته خود بپزد
و فیل را بر دارد تا شاخ او بیاویند و چون در شاخ او آویخته گردد و بخواهد که خود را از فیل خلاص کند و
ممکن نباشد پس بر زمین بفتد و هر دو بریزد و گویند که هیچ سلاح در کرگدن عمل نکند و هیچ چیز از حیوانات
مقاومت او نکند و فاخته را دوست و خیزیر درختی که بر آن آشیانه فاخته بود بایستد و فیل را و از
فاخته خوش گرد و فاخته است اجزائی او گویند بر شاخ کرگدن شعبه بود یعنی شاخ که گرمی آن مخالفت است
مرکزی شاخ اصلی را و مر این شعبه را خاصیتها باشد و علامت آن شعبه آن باشد که در شکل سوار بود
و آن شعبه یافته نمیشود مگر نزد ملوک و پادشاهان و اگر صاحب قوتی باشد
خود که در حال بکشد اگر از آن شعبه چیزی بسایند و مصرع میاشاید مصرع او را بیل شود و اگر صاحب
قوتی باشد یا شعبه یعنی با جسته اندام آنرا با خود بردارد و بگردان آنرا به آلود می صاحب نیز به نام حکایت

از پدر خود گشت که دوزی قافله سوی غریب میرفت و خود در آن بودم ناگاه خبر آمد که در راه دزدان بر
گشتند قوم را از حدیث ایشان پشیمانی پیدا شد و در میان ما مردی بود گفت ای قوم من ترسید که کشته
دزدان از شما دور کنیم بشرط آنکه مرا نزد ایشان برید پس شخصی آنمرد را سوی موضع دزدان برود و دزدان
میان دره کوه من و دامه بودند پس آنمرد چرخ از میان خود بیرون آورد و بخاک مالید
بمالیدن سخت خود را با ایشان نمود و آن خاک بر سر ایشان انداخت باو سخت می درید خاک را
در آن دره کوه برود و دزدان را از ایستادن منع کرد و هر که از ایشان ایستاده بود بیفتاد و
سوی قافله آمد و گفت ای قوم بصحبت و سلامت بروید پس از آن مقام در گذشتیم و سلامتی
ما فیتیم و چون بغریب رسیدیم بر نیارت شیخ علی ابن سینا فیتیم و آنمرد را نزدیک شیخ دیدیم و شیخ
را از صفت آن مرد خبر کردم و شیخ فرمود نزدیک این مرد شاخ کردن بود و در آن عجایب بسیار
بود و این مرد از دوستان ما است و از بلاد همدان آمده و ما را چند بار دیده آورده و از آنجا که عفت
بود و عیسی که شاخ کردن دوسته کار و از استخوان شاخ کردن گیرند جهت آنکه خاصیت دارد

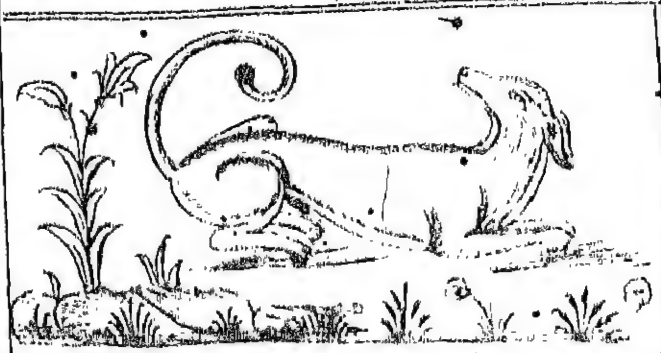


و خاصیت
آن بود که چون
آن کار دزدان
طعام یا شرب
زیر آلوده باشد
قوت زهر را
بشکست چشم
راست گردان
اگر بر انسان
بیاورند همه
دور و مازیل

شود و دوزخ بری و ما را نزدیک او نشوند و اگر چشم چپ بندند ناقص از این گشت و از پوست
چوب شین گیرند هیچ بملاج در عمل نکند و اگر سگ حیوانی بود بسیار زیاده و
مشقت کشد و او را با مردم بسیار الفت باشد و وفا کند و همیشه گرسنگی و بیداری دارد

و بانگ رعایت خدمت بسیار کند و ملازمت و بیداری و دفع و زدن جان خط گوید از زیر
سگ آن بود که چون سوی جماعت آهوان او را ارسال کنند ماده را بگذار و وزیر تابع شود و
اگر چه نر آید و او سخت بود از ماده جهت آنکه سگ دانسته که نر آهوان از دست که از ترس بول پیدا
شود و او را طاقت اراقت و خود لاحق شود و اما ماده آهوان چون او را از ترس بول پیدا شود و بیندازد
جهت آنکه مخجج بول او فراخ است پس دوا سنگین نبود و این چیز را از سگ بار مایه دانسته شد
و از عجایب او آن بود که روز برفت بیرون آید و روی زمین برفت پوشیده بود و با او صیاد و محراب
باشد البته آن صیاد چای شکار نشناسد با وجود عقل و تجربه پس سگ همین وی را میگردد
تا بر جاسه شکار بایستد و با نفاس تن به بخار شکم خود آنچه ملاقی اوست از برف خانه شکار
بگذراند تا او را گیرد و این سخت غامض بود اگر سگ شکاری ظاهر بود بداند و چون ابر برفت را
ببار و سگ از آن مشقت بیند و چون ابر را بیند فریاد کند جهت آنکه یا آن مشقت میکند
و مثل گوشت را فیض السحاب یعنی فریاد سگ ابر را زیان نکند و اندک قال
الفز و نون شش و قبح السحاب و منها مهابه لغشی نظره المتامل و چون شب بر مردم
فریاد کند از فریاد باز نیاید مگر آنکه بنشیند و چون او را نشسته را کند گویا خیال که با وظا فرشته
خواهر گردانند و سگ در تابستان شب دیوانه پیدا شود مزاج او گرم و خشک بود و تابستان
آنرا زیاده کند پس گرمی برو غالب شود و این مرض پیدا شود پس آب و هن او زهر قاتل شود و که
علاج آنی بخت بود و علامت این آن بود که پیوسته زبان بیرون کند و چشمهای او سرخ بود و سر
دیش انگنه بود و گردن کج کرده و دهم را در میان پایها گرفته خائف بود و مائل رود و بچوست و هر
ساعت برو می آید و خیزد بود و هر چه بیند قصد آن کند و اگر دیوار را بود و اگر درخت و اگر حیوان و حمله
او را بناج نبود و در صورت او بخت بود و سگان از دوسه گیرند اگر این سگ و العیاذ بالله که
بگز و علاج آن صعب بود و چون سگ بانگ کند و در بول او شیش باشد بر صورت کلاب و در آب و چون
نگاه کند صورت خود را چون صورت سگ بیند آب بخورد و از تشنگی پاک شود و از عجایب این سگ
یلباس گوید کلبی مکتوب است بر این که بزرگ است و کلب مکتوب شد و گویند که چون سگ بیمار شود خوشه
کنند و بخورد و بیماری نایل شود و چون بانگ دراز گوش بشنود سرش بدو آید اگر سگ سیف یا زرد بانگ
کند و کسی را حاضر بدست بود رنگ خنار اوقات نمود و در سفا و کردن بسته گردد و بواسطه آنکه سگ لزج
باشد از رعایت حرارت و پیوست در حلیل او جمع شود و حقه پدید آید و اگر کسی خشکی سگ اندازد آن

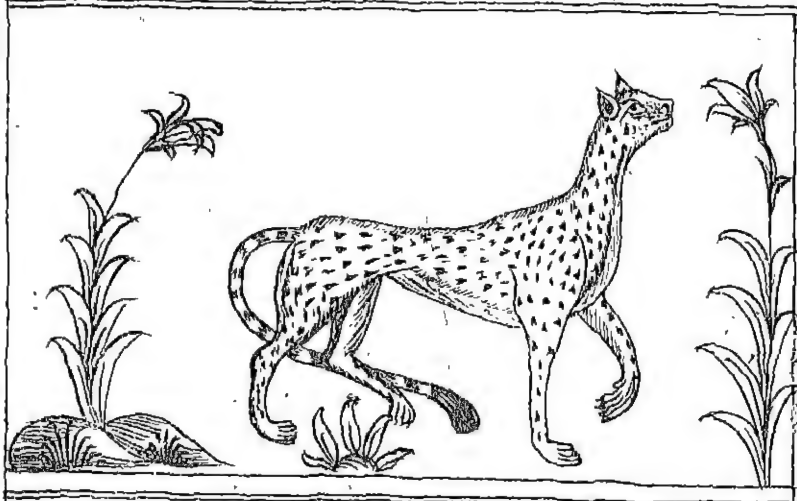
سگ آن سنگ را بگیرد و بیندازد اگر آن سنگ را در شراب اندازند پیر که ازان شراب بخورد عده کند
 اگر آنرا در کبوتران نهند حمام حمله برانگند شوند گویند در اصفهان شخصی شخصی را کشت و در چاه انداخت
 و سر چاه گرفت و مقتول را سگ بود آن بدید هر روز بیامدی و خاک از سر چاه دور کردی و هرگاه که خاک را
 دیدی در روی او بانگ کردی چون این حالت منکر شد سر چاه باز کردند کشته را از آنجا بیرون آوردند
 و بانگ سگ در روی شخص استدلال کردند که قاتل او است و را بگیرند و عذاب کردند و مقتول شد
 بعد از آنکه مدتی برآمده بود و گویند که شخصی را سگ بود آن شخص خواست که در آب رود آن سگ با
 او بدندان میگرفت و را نمیکرد و در چشم شد و سگ را بشمشیر زد و هلاک کرد و در آب انداخت و
 در زیر آب بود سر را بیرون کرد و سگ را گرفت و مرد داشت که سگ در آب ننگ را سیدید از سر
 آن را نمیکرد اما خواص اجزایه اگر چشمهای سگ سیاه در زیر دیوار مضعی دفن کنند آن موضع
 خراب شود و هر که با خود دارد سگان بروی بانگ میکنند آب او را در کردن سگ بگرنده آویزند و مردم
 نگرد و اگر بر کودکی بیندند دندان او با سانه بر آید و اگر صاحب یرقان بنزد نافع بود جدا و اگر کسی
 با خود دارد که در خواب سخن گوید آن از وی برود و کسی که آن با خود دارد سگ با او بانگ کند و نایب سگ
 دیوانه که کسی بگرنده بود اگر در باره پوست بنزد و با خود دارد از غصه کلب کلب امین باشد دندان سگ
 سیاه اگر در موزه کسی دوزند سگ سر و بانگ نکند و زوان این فعل کنند مراره او اگر چشم کشند
 نافع بود از برای ظلمت بکند و اگر بریان کنند و بخورند نافع بود و غصه کلب کلب را شحم سگ جرده بخورند
 طلا کنند تحلیل کند خصوصاً که خلق بود مخ او همین فعل کند بلیناس گوید چون بمکوب آب بخورد و پاسب
 راست سگ بومی ده تا بخورد و پس ازان آب بپاشد باذن الله تعالی قضیب او اگر خشک
 کند و بران مرد بنزد و فارغ بسیار تواند کرد موسی سگ سیاه لگ بر مصرع بنزد نافع بود بول سگ



تا لیل را قطع کند و شیخ الرئیس گویند که در
 سگ بود و بنزد از نرد و صاحب قوی و نجیب
 و حال بکشاید لیس سگ با شراب انگبین
 کسی که بچه در شکم مرده باشد بخورد و بچه بیندازد
 زل سگ دوانی عجیب است چون آسمان

او از برای صاحب بچه و جوانی و اگر زن آستن سگ سیاه بخورد و بچه ساقط نمیشود
 از بار بار سگی لینگ گویند بانی است صاحب قوت و قهر و صاحب غضب و عداوت

صدا و قو و خوی بغایت تنگ دارد و هیچ سستاشن نشود و صورت او خوب بود با لوان و پلنگ
 عدوی عظیم است حیوانات را از هیچ ترسد و از لشکر بسیار نگریزد و در حالت جوع و شمع هیچ حیوان
 از وی بجز بخلات شیر که چون سیر بود تعرض نرساند و حرارت مهربان و بغایت ضعیف است باندک چیز
 که بر پشت او زنده شکسته شود و چون شیر بخورد چون بیدار شود خرخره سخت کند چنانکه حیوانی که زید



او با شنیدن گریزند زیرا که دانست
 که قصد صید دارد و گویند که
 بوی دهن او خوش باشد
 بخلات بوی دهن شیر و
 اگر کسی بخراشد موش
 خاک بران افشانند
 جراحات متعفن شود و نکسر

پلنگ شود و از براس نمغی در محافظت پلنگ زده کوشید و بغایت دور زیر سقف او را
 بختپا نند و گر بگلان را حاضر دارند و چون بیمار شود موش را بخورد و بیماری از او برود و میان پلنگ
 واقعی صداقت بود چون پلنگ بچه کشت اضنی گرداگرد او چون طوفانی کرد و اما خواص اجزای
 گوشت جمله اجزای او سم قاتل باشد اگر سر او در مکانی دفن کنند موش بسیار را بجمع شوند اگر مریه
 احتمال کنند در روشنی چشم بگیرد و مانع نزول آب بود و کرم او اگر کسی بنجد مریه از آن بادانگی روغن بسیار
 بخورد و زهر افامی بر وی کار نکند شخم او که اخته بر جراحات که من نه چوک از آن دور کند و با صلاح آورد
 عظم او بر کوکان بستند از برای دفع سعال نافع بود و اگر پوست پلنگ مطح سازند و صاحب
 بوا سیر بران نشیند نافع بود جدا اگر کسی پاره از آن با خود دارد و در چشم مردم میب بود یا مهور
 حیوانیست وحشی نفور او را دو قرن بود چون دو منتشر و پیشتر و احوال او چون بقرالوشن بود و او
 آن و جلها بود و در میان شکار برود و باز می کند و باشد که قرنها می او بشاخ درخت متشبث شود
 و نتواند خلاص و آن بانگ کند مردم بانگ او بشنوند بمانند که در افشاده است بروند و او را
 صید کنند اما خواص اجزای کرم او را اگر بانگ بپزند و بکودک و بهشت تا بخورند بلا دلت او را
 نایل شود و جلد او را اگر مطرح سازند صاحب بوا سیر بران نشیند بوا سیر برود و کعب او را اگر
 قاجب بر ساق بندد از رفتن دیر خسته شود و اندک است با عمل با لغوا سب

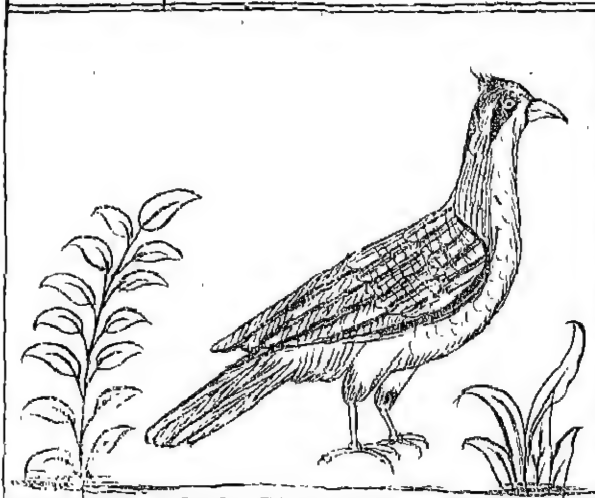
النوع السادس الطيور

باريقتا في اين نوع را مخصوص
کرده است نجفت بدن و فتد
اعضای بسیار که دیگر حیوانات
باشد و چون صنعت بر روی
غالب بود و متقا و شست و دوش
کردن آلت گرد و از باب این
بعضی اعدا سلامت یابد که این است
چنان اقتضا کرد که جثه سبک بود اگر



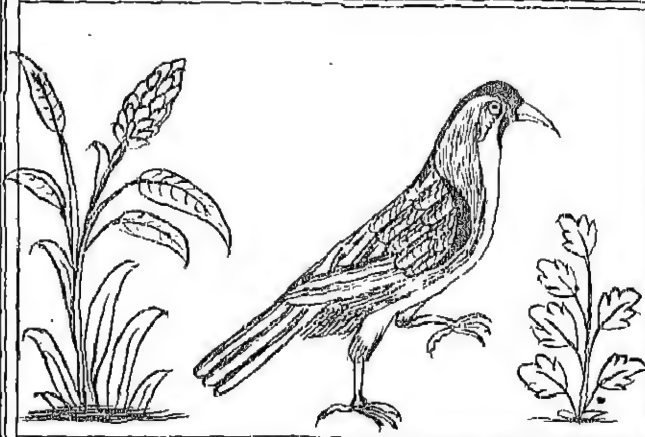
جثه ثقیل بودی طیران سبک نبودی پس غرض حاصل شد زیرا که طیران بطی برشتی چیزی زیاده
نیفزاید و از جمله عجایب طیران طیر است و در هر دو آنکه طیر ثقیل از هواست و فردخی اقتضا و اسطه
سفینه فرو نمیشود و الی هذا است و طیران را طیران است فی جوهلها ما یکسره است و الی هذا
حکمت الهی اقتضا چنان کرد که جثه و خفیف بود تا طیران تواند کرد و اعضا بسیار از وسا طها کرد که
دیگر حیوانات را بود چون گوش و دندان شانه و حیزات ظهر و پوست و سطر و صوف و شعر و مکان
اسنان منقار آفرید و بدل معده حوصله و بدل گوش قابض و بدل صوت و شعر و پر و پیک
قیاس بدل هر عضوی سبکتر و بعضی اعضا را بکلی اسقاط کرد و اگر کسی جثه منقار را بکلی کسب نمیشد
بمقدم او یا موحنه او همچنان باید که نسبت بهین باین را از هر آنکه مرغ که رقیب او دراز بود و پایش
نیز دراز بود و هر مرغ که گردن او کوتاه بود یا پاهای او نیز کوتاه بود و اگر ذنب او را بلند و پریدن و پریدن
اقتضا چون سفینه که دم او سبک بود و جاذب گوید هر طیر که پریدن او تیز بود و ضعیف آشی بود چون رز و
و خطافات و عصاف و حمام اگر ایشان را پای نیامد یا بر پایشانست پریدن چون آدمی که اگر دست و پا
برند و یا نباشد نتواند دیدن و هر حیوان که گوش او باز نبود و بیضه کند و هر حیوان که گوش او
باز بود و او را دلت و غلغله بود و از طیران بعضی آنست که او را لون عجیب چون طائوس که لون مختلف
است دوستی او متفق و چون سفا که لونه را لایق دارد و غیره و یا سرخ یا زرد یا سفید بود و بعضی آنست که
خلق او عجیب بود چون کبوتر و بعضی آنست که او را از او عجیب بود و مطرب چون بلبل و قمری و سینه
آنست که ترکیب اعضا او عجیب بود و آنکه که و لطف و بعضی آنست که بر صنعت او عجیب بود چون

قشره و تنوط و بعضی را یا و کشیم با خاصیتی که در ایشان است مرتب بر صورت میجامانند و گاه



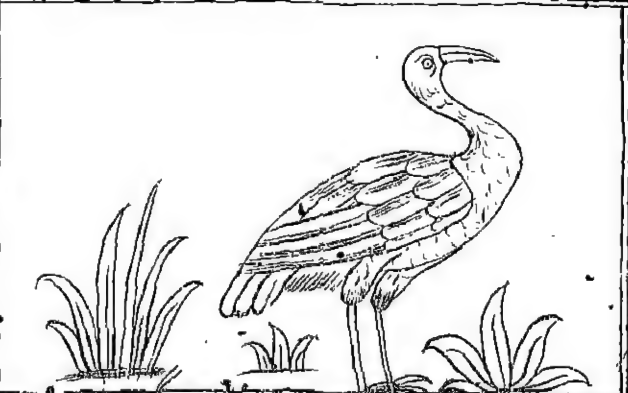
البو پرانش مرغی بود خوش صورت
و کولون و گردن او دراز بود و پایها
او دراز و در حجم تعلیق بود و منقارش سرخ بود
و دراز و هر زمانه برنگ بود باری سرخ
و باره زرد و باره سبز و باری ازین
و شاعر گوید مصرع کانے برانش
گل لون لونه تخیل بر و برون این مرغ

در روم جامه بافت در آنرا و قلمون گویند هر زمانه دیگر بود البو پروان مرغیست بغایت
آواز خوشش دازد تا غایتی که هیچ مرغی را لطافت آواز او نبود و همه شب تا صبح بانگ کند و در غایت



چلبه بروی جمع شوند و آواز شنوند
و عاشق چون آواز بشنود هیچ گز
ن تواند گردن و بر جاس بماند بنشیند
و آواز آن مرغ شنود و رورا او را بط
گویند سیاحت دوست دارد
و چون فسخ آواز میخیزد بیرون آید در

حال در آب رود و سیاحت کند و از خاصیت او آنست که بط نیمه میخیزد خود را احسانت میکند
و باید که نه بود یا زده زیاده از آن قبول نکند چون ماده میخیزد احسانت کند تراستاده بود و حرا



کند و یک قطره لعین غایب نشود و فرخ آن روز
نور و نیم آن نیمه بیرون آید و اگر نیاید تمامه
بمانند و گویند در جوف سنگی باشد اگر
آنرا بسایند و بخورد و میطون و هندیافع از
هر اطلاق اما خواص اجتهاد و دماغ او و

رازیاج گویند و بجز شانس پس صاف
از خام و هست و برین آنرا بیاض مدافع بود زبان او سلسل البول مدافع بود و مراره او در رغن بنفش

گفتند و سعوا سازند از برای شقیقه در آن متحرک از آن الم بود شحم او نافع بود از برای شفاعت عقیق
که از سر ما بود شیخ النفس که بطور صحت را صافی کند و در قوت باه میفراید شحم او رنگ را صاف کند و دم او
با نمک بآب تلخ بپاشد بر بریق از برای وجع مثانه نافع بود و صناع چپ او بر جانب راست
صاحب تب ربع به بند تب را میو نافع بود از برای اوجاع جمله اعضا استخوان او را به نفع
در جراحات نفول بر آگست نافع بود و میوه او اگر بخورد در قوت باه میفراید و درق او را خشک کنند
و ایشربه الماء صاحب السعال الیابس شقیقه نفعاً مینماید از این مرغ از همه جوانی متکبر تر باشد
بدختر از بلاد ترکستان آرند و گویند باز غیر ماده نبود و نر آن از نوعی دیگر یا زغن بود یا غیر آن یا شبیه
درین نوع نیز یافتند است و از برای این سبب اشکال ایشان مختلف بود و حسب صور بران
و خوشترین باز آن یا شده که بیاض بروی غالب باشد و فریه و نیکو صورت و دلیم و خوشخوی بود اما
باز اشهب جاس و دیگر نیابند الا بار صنبه و ارض حرز و ارضی که بدان نزدیک بود و زمین ترک
و در اختیار مارون رشید آورده اند که یکوز باز به شهب را را که در دوازده موارفت و ناپید شد
از وی نا امید شدند بعد از زمانه از هوا فرو افتاد و پخیر متشبت شده شکل ماهی ایما رسید
گفت تا دانشمند اثر حاضر کردند و پرسید که شمار معلوم هست که در هوا اسکان باشند متقابل گفت
از جود عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کنند که هوا سموت خلقتی بسیار از آن خلقت بر
شکل حیات حیوانی صاحب پرواز باز شهب عدد بود و رشید تا طشت بیرون آورد و در آن
طشت حیوانی بود بدان صفت که گفت تا متقابل را جانزه دادند باز آتشیانه نشاند و الا بر در



که شاخه‌ای آن نیک متشک باشد
و آتشیانه را سقف ساز و تا دفع باران
از چکان کند و همیشه هست که آنرا
مزار گویند و آتشیانه بلند و دفع
عد و را چون بهار شود گوشت کجشک
بخورد و بیماری از وی ایل شد و چون درختن

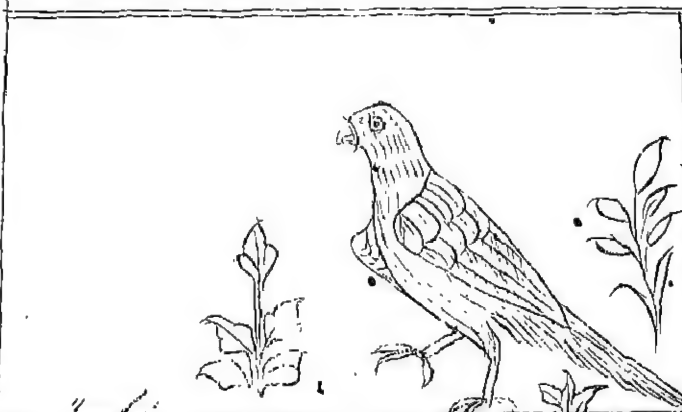
پیر بود گوشت موس بخورد و زونیکو بر آید اما خواص اجنه‌ای هر که بهاره او آبقال کند از زول
اب مانع افتد چون آثار آن بیسند و آثار او است که دایه بیست که پیش چشم او سپرد

یا دخانه عظیم و اگر یک جسته از آن در بینی صاحب لقوه اندازند نافع بود و در سینه باز بصفیه و سیاض
عین و نزول آب و ظلمت دیده زایل می شود و چشم کشنده و شیخ الرئیس گوید مرارات جمله جوارح از
برای ظلمت چشم نافع بود و مخلص او را اگر بر درخت آویزند از ضرر مرغان سالم ماند و عظم
او بر عضو سوخت بر آگند نیکو شود و یا شوق مرغی صورت است که چاک تر از همه جوارح بود و چخته
و صید او کنجشک بود و هر مرغی که در چشم کنجشک پاشد و فاخته را نیز صید کند و مرغ



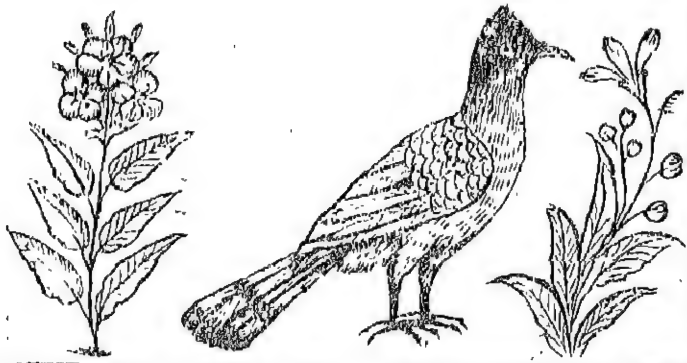
او نافع بود و از برای حفظان سودا و
چون نیم در هم از آن با ورنج و بیاض
می کشند و با آب پیوسته طوطی
گوشت مرغی نیکو صورت و خوب رنگ
بود و مرغ و زرد و سبز و سفید بود اما اگر
سبز بود و متعارف غلیظ بود و زبان پهن و

نشخوار گویند مرغی درست لیکن معنی آن نداند و کیفیت تعلیم او چنان بود که در فصل و آئینه بنهند
و کنشی از پیش این آئینه با او سخن گوید طوطی صورت خود را در آئینه می بیند و آن سخن طوطی میگوید از و
بیا موز در عجب آئین طوطی آنست که هرگز آب نخورد و اگر بخورد هلاک شود اما خواص آن بسیار از زبان او هر که
بخورد فایده شود و هر که مراره او بخورد زبانش ثقیل شود و خون او را خشک کنند و بیامند و سیان دو
کس بنفشه این خصوصیت بیان ایشان پیدا آید و درق او را با آب غوره بپا میزند و بدان احتمال کنند



نافع بود و از برای رمد و ظلمت چشم و
صورت طوطی آنست که بر صفیحه
و اسد اعلم بالصواب علی
بپارنی هزار داستان گویند و غریبت
کوچک مرغی که حرکت و ضعیف اللسان
و کثیر الاحسان ما و ادب تانها سازد و

او را در زمان گل شغب و در جدی عظیم بود و گوشت که گل را در دست دارد و چون پخته که کسی را
از درخت می چیند بر آید و کند و یک زمان از آب صبر نتواند کرد البته زیرا که مزاج او گرم و ساعته بهتری
و در طبیب محتاج باشد ازین سبب هر ساعت در آب غوطه خورده چون نه و زیاد بود و از آستانه



بیر وین نیاید و اندک باد اورا ببرد از
عجب خواص او آشت که در خانه
و نفس مزاجت نکند الا در
لباس تین کج او اگر جسم سلطان
در پوست نرگس دوزند هر که
بر بازو بستد و سحر بروی غالب
نشود و او دم که با او باشد

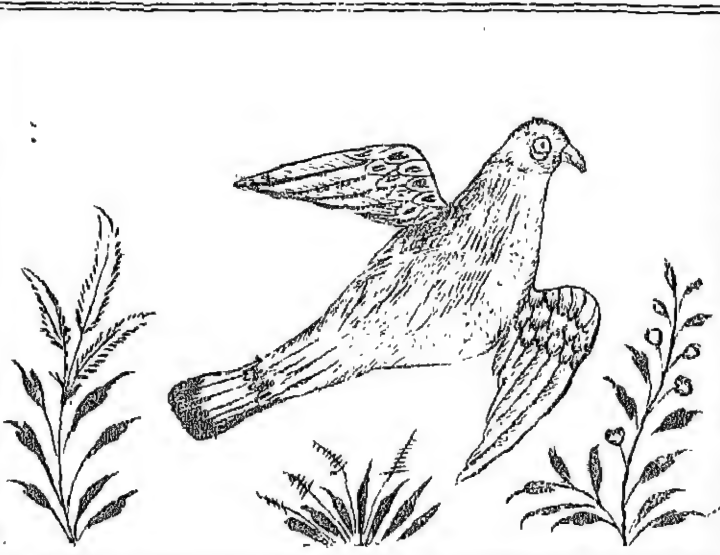
پروم اورا بپارے کویت گویند مرغی معروفست بروز بیرون نیاید بواسطه ضعف بصر
و حدت دوست دارد و پیوسته در خوابها باشد و موم او را شوم شمرند تا غایتی که بد و فال
گیرند و حیات و افاغی از بانگ بگریزند و میان او و غراب خصوصیت باشد و بوم
بروز ذیل او از براسے ضعف بصره و اما شب هیچ از مرغان او را غلبه نتوانند کرد
زیرا که مرغان شب چنان باشند که بوم در روز و مرغان چون او را بروز میزند بوم
جمع شوند اما خواص اجسرایه و ماغ او را اگر در چشم کشند نافع بود از براسے ظلمت چشم و اگر
باروغن منسج بپایند و در سخت چکانند از جانب در و شقیقه در حال سکن شود



و گویند یک چشم او خواب
و سیکه بیدار سے هر دو را در آب
باید انداخت آنکه راست شود از
براسے نوم باشد و آنکه طاعت
از براسے بیدار سے اگر راست
زیر بالین کسی نهد بیدار
نشود و طاعتی را در زیر انگشتی
نهند خنجر پیدا اگر چشمها سے او

با مشک بپایند بوسے آن بمشام هر که رسد او را دوست گیرد و دل برین
کرده صاحب لقبه یا فلاح بخورد نافع بود و اگر مراد او را اگر بر باد چوب بلوط یا میزند
و بصاحب خصات میبشاند و بهت خصات را منفعت کتب و اگر بر باد چوب طرف

بیامیزند و صاحب بول فریادش دهند نافع بود کبک را و سم قاتل است اگر خشک
دهند تو لنج آورد و آنرا پیچ دو انبوه کچم او با عثیان آورد گوشت او را خشک کنند و طعام
بجسمی دهند میان ایشان خصومت پیدا آید خون او را چون تازه بود اگر روی صاحب لقوه
بدان طلا کنند لقوه را بر و قابضه او را خشک کنند و در جود کس دهند تو بنبخ عمر آورد
نخود با شکر سفید استخوان او در مجلس شرب اجرا گان در آتش نهند با هم عید کرده کنند
شرح آنرا پیارسه نذر گویند آواز کس خوش دارد و آشیان در میان پساتین



سازد و گویند که چون هوا
صاف بود و مهبوب شمال
باشد فریب شود چون مهبوب
جنوب بود لایع نشود چون
وقت بیضه بود شب و آثره
بازد از خاک نرم و بیضه را
در میان آن نهند تا متع
آفات نبود و شیخ او مثل

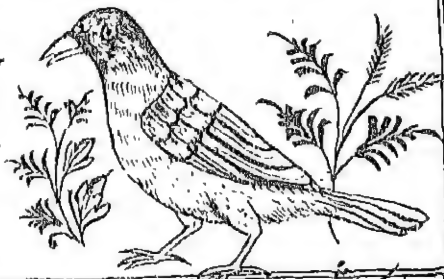
فرخ دجلی بود چون از بیضه بیرون آید در حال دانه چید و گویند که چون زلزله خواهد بود و بسا
پیش از آن زلزله و این جمع شوند و بانگ کنند و بچنان در اجام نیر چنان کنند بعد از آن
بزمانی اندک زلزله شود و با شکر سفید شوط مرغیست آنرا بفارسی کتب خوانند از عجایب حال
آنست که لیت جمع کند از پوست درخت و از آن فقه یا فدان فقه را جلی سازد و بدان جلی



درخت در آورند و فقه چندان بود که او را و بیضه
مخل بود آنکه در آن فقه بیضه را حسانت کند تا بچهره
آورد و خواص اجزایه اگر او بکاره از شنبه فنج و خون
او را بکسی دهند که درستی عید کرده کنند از وی برو و بعد
از آن عید کرده کنند مراره او باشد که بودک دهند خوش

شود و نرود مردم غریز تر شود استخوان او را وقتی که قمر زاید النور بود بر کوک بنزد مهبوب گرد و نرود مردم و اگر
کمریه القاب بود و نرود صورتی خاصه الافی او را دانه افی خوانند مرغیست از مرغیان باد چون بیضه بند افی

باید و بیضه او را بخورد و بیضه خود را بجا او بندد و بیضه او مانند چون مرغ بیاید پندارد که بیضه است و اراحت کند چون
بچه بیرون آید غلامی که در بوی داره مگر نرود و پیوسته با این مرغ این حیلست کند **حصاری** آنرا بپا بجزر گویند
مرغی خوشست لیکن بیاض است و سیر و غالب بود چون بیضه مرغی دیگر بیضه خود را را کند و بجهت دیگری قبول شود
در امثال گویند کل شیء بحسب له حتی الحبار و اگر ورق او بر مرغان افتد بر ما ایشان بهر دیگر ملحق شود و تواند
پریدن از برای این معنی گویند **حصاری** را آنکه چون قصد او کند با صفت مقاومت کند تا آنکه فرصت یابد و ورق بر
صقر اندازد و چون ورق اختیار بر صقر افتاد پرهای او شکسته شود



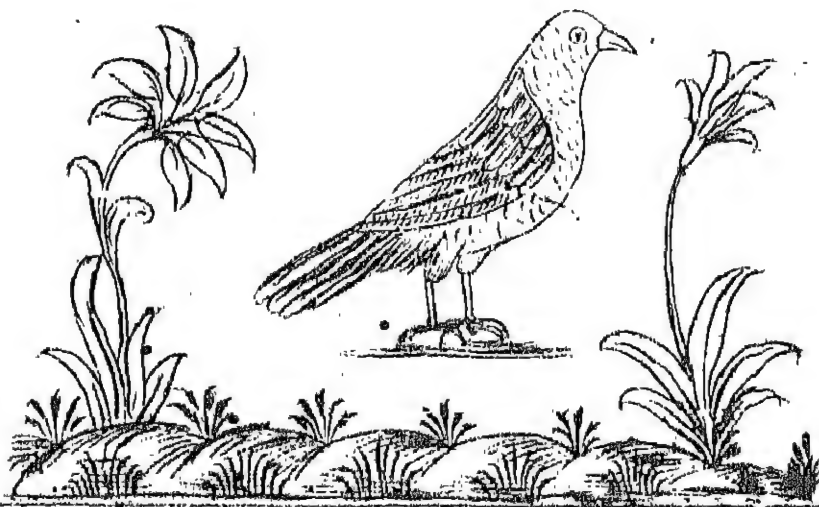
و هیچ نتواند پریدن **حصاری** یا بروی جمع شوند بر پرهای او شکسته و تخمین
با همه مرغان خصوصیت کند و با ایشان این فعل کند اما خواص
اجزایه گویند که اندرون قاضیه و خشک کند و بانگ اندازد
بسیارند و نان سوخته اجزاء سواد بدان احتمال کنند بیاض دیده زایل کنند شحم او خشک کنند یا سبیل و قرط
اجزای سبک او بصاحب اسهال بندد شکر را حبس کند شیخ الرئیس گوید بیضه جبار خضاب نیک است و آنرا بخورد
باید که در سینه صفت سینه تا معلوم شود که چگونه استعمال باید کرد و مرغی توانی نافع بود **حصاری**
او را بپا بزرغن گویند مرغی خنثیست بیشتر مرغان از این بگونه که یکسال و یکسال ده و گویند که غراب با او معاد کند
و بیضه خود بپارد و بیاض بیضه زغن بندد بیضه زغن آنچو زغن بندد که بیضه از آن او است خصوصاً آن که چون
بچه بیرون آید غراب بود و زغن را از آن عجب آید مرغان از دفرغ را بدیشان عرضه کند و زغن ده را زنده بپاک شود
اگر زغن بپاشد و پیر از پیر خود بخورد و سگ یا بدو اگر خیزی مرغ بندد پندارد که گوشت است بر باید صاحب لطف گویند



عقاب حده مقبعل شوند و باشد که حد عقاب شود اما خواص
اجزایه اگر مرده او را خشک کنند بسیارند و در سله جوا افشانند هر چه که
از آن برود افتد بپاک شود و اگر عقرب کسی از زغن کند از آن مرده
مسحوق و چشم کشد در آن چشم که از جانب چشم ملذوع بود الم زایل شود
راست در است چپ در چپ مرغ او را با آب کرات و غسل
بجو شاند و بدان کس دهند که او را بپا بپارد یا اسهال نافع بود و حد آدم او را اگر بپاشد نافع بود و از
برای فاله هر سبب قتال عظیم او را بسوزانند و را در آن بر جراحات خبیث افشانند یا صلوات
آید و اگر بسیارند و ضما و سازند تا سبیل را که صلب بود و نفیض و **حصاری**
آنرا بپا بزرغن گویند و آنکه کاسه عظیم دارد از صفات بیاض و نواضع و در جنان

خود و روز و گاهی او است که علامات بله خود شناسد چون او را از کانی دور رسا کند قصد بالاکند
 پنهان بر بالای آورده کسی بسار و رود و ترا آنکه نگاه کند چینی از علامات بله خود بیند و قصد آن کند و
 باندک یا بزرگ و آید و بهشت که سحاب مانع است میان او میان بلد او پس بدای دور شد یا چیزی از جوار
 صیدش کند و بلاعبت میان زاده چنان باشد که میان زن و مرد از قبله و سعادت و غنیمت و غیره
 گوید هر میان مرد و زن بود میان زاده که بود دیدم تعنایاتی که از زوج خود را نمکین نشید و چون
 زن آن غنیمت دیدم که از هیچ فرمتی نیست چون زن مؤسسه دیدم که طبع زوج نمی شد الا بهیچ شدد و دیدم
 که هر چند زوج او را طلاق می ام نمی شد و زنی را دیدم که او را دوا داده بود با هر دو حصانت میکرد و
 دوا را دیدم که هر چند گز جمع می شدند چون زن آن شتری و چهار بینه نه اند اما جسم از آن اصل
 نشد و اگر آب که بر آن است که چون داده بینه خود کرد در آن زن از آن جسم دارد و چوبهای خنجر و کند
 و آتشهای ساز و تدارق خود بهین می کند تا بینه و آنجا باند و از آن بیهوش شود و آنکه دوا داده پیوسته
 بینه و احصا نشد پس از آنکه آتشهای را تقویه کرده باشند و در آن زمان بیهوش بود تا راحه ایشان گیرد
 و حصانت او بیشتر کند و چون دوا در جبین بجای او نشیند تا حیرت از بینه و تار نشود و چون
 دوا در قضا حاجت کرد و هفت خود بجای خود آید و چون فرخ بیرون زنی را زرقه دهد و او در
 و ساعات روق بیشتر تر بود و او را در خلق فرخ غنیمت کند تا راه غنیمت آگاه شود و آنکه دوا در جبین
 احتمال غنیمت می صفت کند او را بلعاب زرقه و سجد اندک و است که محباری غنیمت آگاه شود و آنکه
 او را چینی شود زرقه در چون نشود اصل دیوار غنیمت آن تا حمله فرخ را غنیمت حاصل آید آنکه بجهت
 او را زرقه دهد و گویند که اگر کسی خواهد که او را احصا شود بالوان عجیب
 چنانکه نمیرسد و مفسد طبع آن بود که از کرباس جسم سازد بدان لون
 و زرقه سیاهی که بر آن نشد تا طبع ایشان بدان نیست در وقت سفا و فرخ
 بدان لون در وجود آید و جسم چون رخور شود جسم در بخوری از روی برود و جام
 که او را جسم گویند طبع او بقیه بخور و رخ از روی زایل شود و از عجایب جسم کی است که فرخ قبل
 از نهضت برق کند میان سر و عقاب چون سر را بینه ترسد و چون عقاب را بینه ترسد و اگر
 شاهین را بینه ترسد تا دل دیده باشد همچنانکه شات از قبل و جاموس و شیر ترسد و چون کرک
 بینه ترسد خاطر او جسم از همه جوارح بهتر باشد لیکن چون جوارح را بینه ترسد بوی غالب شود
 نیست کرد و چنانکه در از گوشتش چون شیر را بینه و گوشتش چون کرک را بینه و گوشتش چون گربه بینه

اما خواص چشم که چشم کهوتر خود از خود غائب شود و در کبوتر سفید نافع باشد از برای غشا و
 و ظلمت عین و چشم که شد و کبوتر آنرا زایل کند و بر عین و چشم که شد نافع بود
 چون در کبوتر اگر جرب است نفع بود و آنرا زود با صلاح آورد و اگر بر موضع صدمه باشد
 نفعند و اگر بر موضع ضرب با مقطر رقه بود کبوتر آنرا زایل کند و اگر در چشم شد شکوری زایل کند
 لحم و ملامت بر آن آن ذکا آورد و بلامت بر در ما و استخوان او بر جراحتی نهند که نفعند شد
 و صلاح آید و ورق او اگر حجاب الطلق احتمال کند وضع او سهولت بود و اگر بر گوشته مرده افشاند
 آنرا از جرب گیرید و اگر آنرا از ناز فارسی طلا کنند نافع بود جدا و ورق حمام حشره البول را بکشد و در
 در دار و سه حشمت اندازند در حال دفع تو لجن کند پاک و اگر با بصل که سیب نیل حسنی مساجد
 با سبیده بروغن چوبی یا میزند و بر برص طلا کنند و آن زایل کند جدا



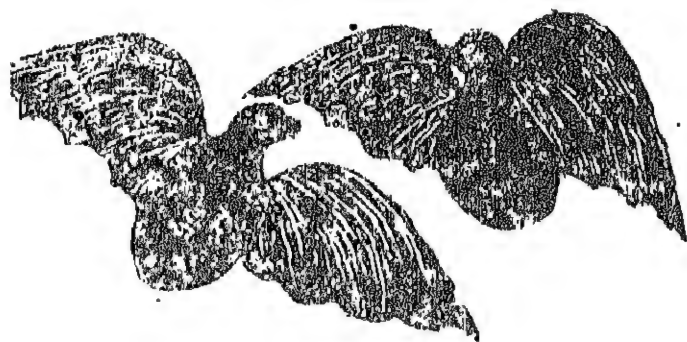
خطا مرغی که با ربیع گردد و آنرا با پارسه یا بوایه گویند و انواع او بسیار است چون سارد و زرد و
 و غیره و این نوع از سره و سیر گرم سیر و زرد و آنجا باشند که بهار باشد در اول بهار آتش یا
 و میفهمند تا بهار گرم شود و ندرخ او قوی شده باشد و پیوسته حال او چنین باشد و در
 بلادی او را آتش مانند باشد چون غنم آن بلاد که در بهارستان خود رود و چون خواهر که آتش مانند
 سارد و مرغی را با تلکین بسیار میزند و بروی دیوار آتش یا به مانند و آتش یا به از ناک آخته
 بلوی سارد و ناخرای آن به سیر که مانند قوی باشند مانند تلکین است و این چنین مثل جبت آن بود که
 آتش یا به خود در میان ناکه فاسد سارد و پس چربی بیان آن است که سیر که میپایان بود و

عجب آنگاه که جن اشیا ساز و نواز گشت تا خشک گردید پس بختی و یک ساز و اگر در روزی تمام
ساز و بقیه و چون خواهد که اشیا ساز و پرستان یارے دهند تا بجا و نیت همه گیر تمام
کنند و چون از غل غایغ شود در دهن خود آب آرد تا عوار کنند اندرون اشیا ساز و درستی را
کنند و در اشیا ساز به دست و دفع بارها و گهسا پیشا و از مشهور است که اشیا
پرستک را در آب حل کنند و آب را صاف کنند و زنی که در در و زادن بود او را پیشا مانند آب سازد
خواص احسن است او را در دماغ را بر و غن جملہ کنند و بسر بالند و سر سپس
نزدینا چشم او را در باره جاسم بنیدند و بسر بر سیا و نرند همه که بران خوا
کنند بسیار باشد دل او را خشک کنند و در چینه از بسند هانند
و آنرا بسیار است با درایا رے و مسد یارے بزرگ و این بلین سف
و کتاب بخا ص گفت گوشت او دیر را سخت تیره گرداند چون او را زن
بسیار باشد بهوشش را کل شود و آتخان شود که هم را در آتخان سر کین او
دل را بدان هر مکن نخت سازد و از سپر پاک کنند



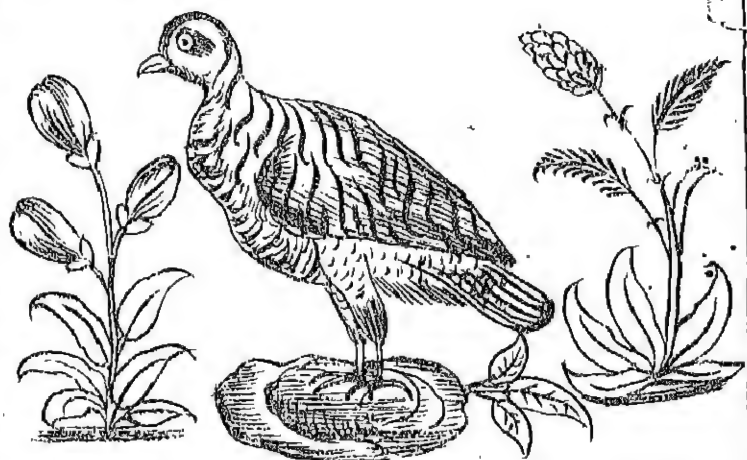
خفاش پاری شب پرگ خوانند مرغ مشهور بود و در وقت شبانی وید و او
نزار باشد شمع آفتاب او را پستان سازد و بیرونش پاید مگر میان تاریکی و
روشنایی چنانچه میان شام و غن و میان بصر تا انوار یعنی در روشنایی و در صورتش او نیست و
بود و او را پر نو و لیکن پر و بیا که آن مانند پوست یک پرن بود و گوشتی است که در میان پر و بیا است

الحمد لله علی نیا سوان کردند که شب پرگار بنیاد نهند در زمانی که عوی بنوت کرد و سپید را آنکه
 شب پرگار خلقت مرغ تمام دارد که مراد را گوشش و دندان و تن بود و بزاید و کج را شیر و جسد پس
 عیسی علیه السلام این مرغ گرفت چنانچه چندی ای تقالی در کلام مجید خبر دهند و ملاحتی خلق
 من الطین کینیم الطیر فتنخ فیه شکون طیر ایا ذی سپس این مرغ شکار کس و شپه و مانیت آن کند
 و بسیار بود که بچه خود را بدین لید و در پرواز و شیر و ده و ناثر از دخت خور و پوست را میان شکر کند و چون
 در جای او برگ چنار را بکنند از آن برگ نیز گویند چون شب پرگار را از دخت در دهی بسیار
 مرغ آن ده را بگذارد و بجای دیگر نقل کنند خواص اجزای او سر او در برنج که بر ترسیا و نرند
 که بر تران بان برج الفت گیرند و از آن جسد بشوند و اگر سر او را زیر سر انسان نهاده و بلیه خواب بکنند
 شیخ رئیس میفرماید و ماغ او اگر چشم کشند از آغاز آب در چشم قنق کند و خاکستر او دیده را بر
 کند دل او اگر بر انسان بسیار زند شود و جان را بگیرد خون او در چشم سحر کند و شنبه شب کوری
 زایل کند و اگر موی بغل و دهن را بکنند و بخون این مرغ بکنند موی بران هرگز نروید و سر کین او
 در چشم سحر کنند تا بمالی چشم را و فیدی آن زایل کند و اگر سر کین او در سوراخ موی پیه اندازند
 موی چنار از آن برگ نرند و اگر سر کین او را با آبک و نرینج بسازند و در زایل
 کردن موی استعمال کنند تا از ماسه دراز موی نروید و اگر آچین پند بار
 کر کنند از لیمو موی باز نروید

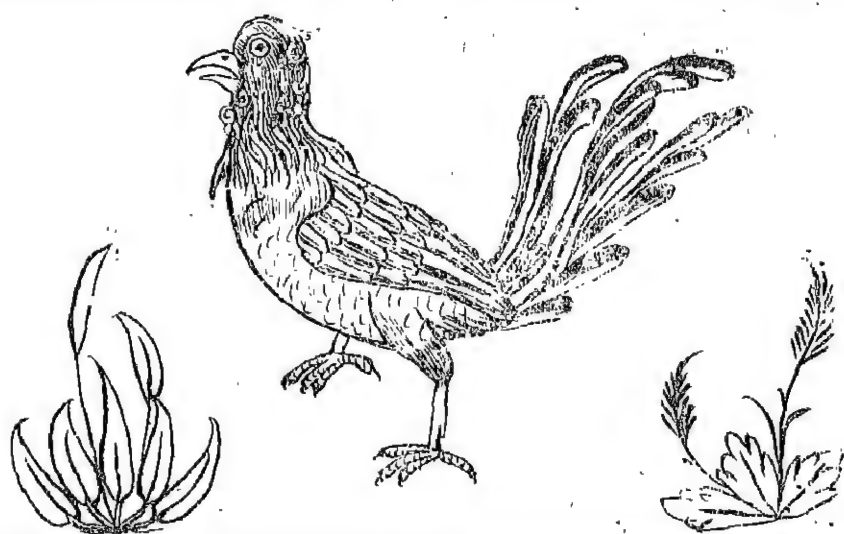


در آج مرغ معرک مبارک بالایشته بود و بسیار زیاد و آواز او و آن
 با شکر دوم لیمو پودینه از آواز او مغموم شود اگر آتش با شکر نیمه باشد
 آتش دوم بهار مرقه و جسد و آواز او می صاحت خوش گویند و بشود و پودینه با و بنوب شتال

کرد و چون باد شمال وزد و خوب حال شود و جاذبه گوید دراج از ان مرغان است که در خانه البته تبارع نکند بلکه جابج
او میان بساتین بود و ابوطالب القتیوی حکایت کست که شخصی بازرگانی دراج را پس دراج خود را
در خانه انداخت که آنجا بود و از ان خارها و جصل بزرگ در هر دو پای خود گرفت و خود را بر قفا آویخت
و بدان دو جصل حصار از باز خود را پنهان ساخت پس بازرگانی دراج را عاثر شد
شیخ رئیس بگوید گوشت و راج در دماغ و منم سفید و ماده نطفه را نیز افزون کست



و یکسایزنی خروس خاند پیشترین مرغان است بهشت و خودی بطایع صبح شوه و در و انجایهای او که
ساعتخانه شب و اندر نهاره لغات شناس و او از خود و ابران قیمت کست و چون شب بازو
ساعت بود و صورتها که خود ابران قیمت کست چنانکه قیمت کست و در حالی که شب نه ساعت بود و قیمت
کردن ساعتها را بر حسب وقت بواسطه الهام از باری عز شانه بود و رومی عن ابی صلی الله علیه و آله
ان الله تعالی خلق و یحاکم شمس که جاحان لکشرها جاوزت اشرق و مغرب فادکان
الوقت لکشر جناح و خلق نهار و صبح تسبیح نقول سبحان الملك القدوس یعنی تسبیح صلی الله علیه و آله
من بوده بدست کسی نهاده ای تعالی حنه و کسی نهاده بر عرش که مر او را ندو بال بود اگر مر و در
نگشته و اشرق و مغرب بگذرد و چون نه شب شود و بال خود را بگسترد و بنماید با و از تسبیح کست و
گوید سبحان الملك القدوس و هرگاه که او چنین کست در میان زمین تسبیح گویند و او را جواب دهند
و فعل کست مثل منسل او بالها که خود را بپنهانند و در نهار یا در شب کستند گویند و هر کس
با کست کستنده صاحب بجهت و حن راوند تاج کستند یا غیرت و در باشد و سخاوت کستند و رعایب

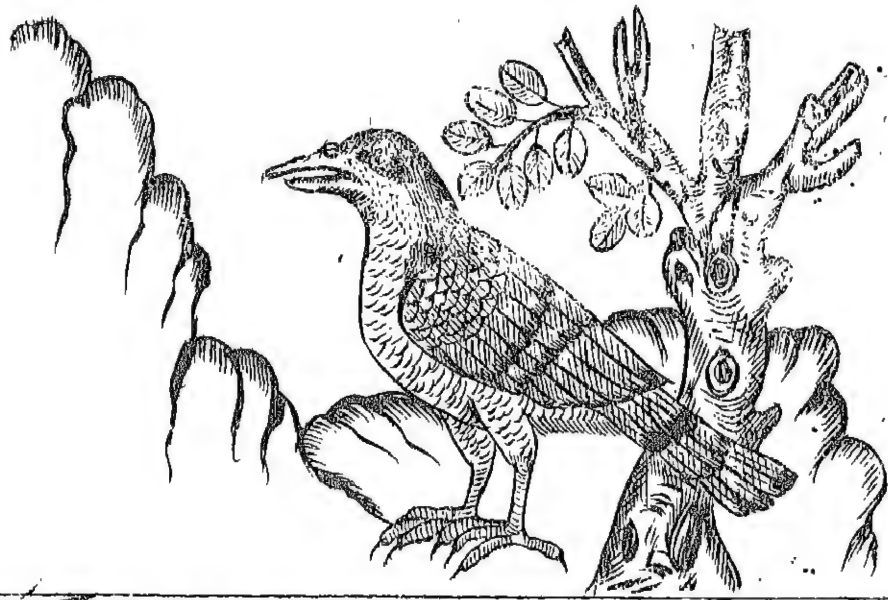


و حاجت بخاک مرغ خانگی خورند تا این مرغ بمشیت آنکه چون مانند حشر روست گریه و آواز دادن
و شکستن زدن بر این مرغ قوسه قوسه میل شود مانند کوسه روست و نگاه بود که این مرغ حنا نه نهد پی رکوب
خروس و بمر و غلطیدن آن در خاک یا از او خوب ماده را خایه پیدا کند که این از این حنا به هم حاصل میشود
و خوردن آن خوش نیست و چون در پشت این مرغ از این سبب حناها بسیار شود و بعد آن خرو
بر آن سوار شود اگر یکبار بود که تمام خایهها نیک گردند و چون این مرغ پر خاها نشیند و آواز بلند
عصر حناها خاسته شود و چو با او خوب و در تاثیرش و پیش بود و مرغ خانگی چون برگردد حناها را
مغز نباشد و از آن حنا به هم حاصل نشود و بهشت آنکه به هم پیوسته حناها به هم پیوسته شود و مغز خدای
بود چون سبب حناها به هم پیوسته چنانچه زمان سبب بر اینی که نیز انداخته خواص حشری او مرغ سفید را
با و به و پیاز و یک که گنجینه و این بیشتر یعنی پوست بزرگ را بهر شود و گوشت آن بجز خوردن
آن بپاشند و فست با و بهشت این که اگر کسی بخورد و گوشت مرغ خانگی و کرشک مداومت کند
علت بفرستد و آرد و به مرغ خانگی اگر مالند کلفت سستی از روی سبب و ننگهای پای را که از
سوی عارض بود و فست کلفت مرغ در شکم کشند و دیدن آب از چشم مرغ کند و عیاس گو
سنگدان این مرغ بپایان کنند و کسی که کسب و سبب بجز استند باز نکند و عده خایه را بپایان
و در سبب که تا سه روز نگاه دارند پس در آفتاب بپاشند و شکم کنند و بوق را به آن طایفه کنند و در خایه
او را خایه به هم پیوسته و در سبب که آن ماده سنی و شربت یا به و چون حناها را در رشتان میان کاخانه
در رشتان میان سبب به هم پیوسته و در سبب که با و بهشت این که مرغ خانگی چون به هم پیوسته

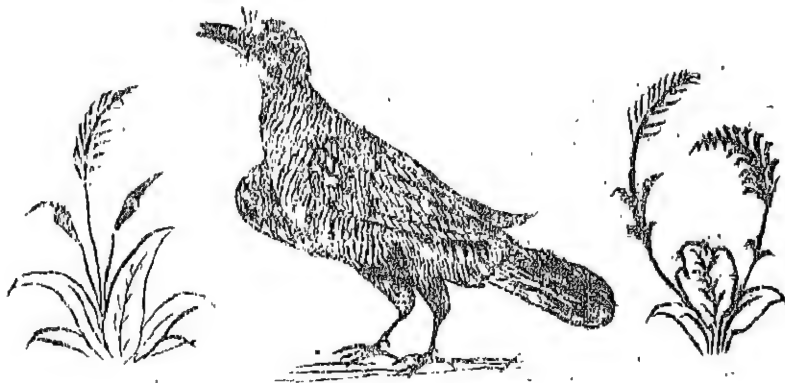
به آن طبل کنند و در آن ساکن شود که کین این مرغ در سبزه که یا بهیستند کرده
 بیاض است و دفع قویج کنند و همچنین صاحب سنگ نرینه را نشخ کنند و بلیا پسین که
 چون سبزه کین مرغ سیاه بر در قویج بچپ پاشند در آن قوم بهیست و این شود و در سبزه



رحم باره که کس خوانند مانند سر بود و در خلقت جهت جای خود کنار پایی
 کوه بلند و شکافهای سنگ حصاره اختیار کنند تا کسی بزبان رنجد و چون زمان جای
 نهادن شود بهیست زمین هر دو و سنگی آرد که از ابوطافون خوانند و آن سنگ
 مدور مانند مهره بود و چون بچپ پاشند در آن سنگ دیگر بچپ پاشند این سنگ بسیار در بران شبانه
 بی و در حنا پند و این مرغ همیشه بشکر پروا گوشت جهت آنکه طعمه او زهره مرده گشته بود و نیز او پس
 حاجیان پروا کنند جهت تا چهاره پایان تن او ریابد و نیز تاج گوشت پند شود در زمان استن تا بچپ پاشد
 بیاد بر حنره او و گوشتش بچپ پاشد که زائل کند و چون در چشمش شد ششیم و گوشت او چون بر حنره
 در چشمش بیاد بر حنره او و اگر صاحب تب ربع یا ششاد تب او زائل شود و چون بر حنره سیاه یا سیاه
 خردی را بداند بسیار است و زمانی که نزد سلطان برود و نزد او مقبول گردد و بلیا پسین او را بهیست و آن در آن
 در بال است او بود و با بوزر خوانند و بسیار پند و انسان اینچنین است که در هر مرغی از او است و در او
 و استخوان بال چپ او بهترین بود و در ششیم سبزه کین او بسیار است و زمان از او بهیست و او بهیست
 که چشمتش بود و بهیست و در



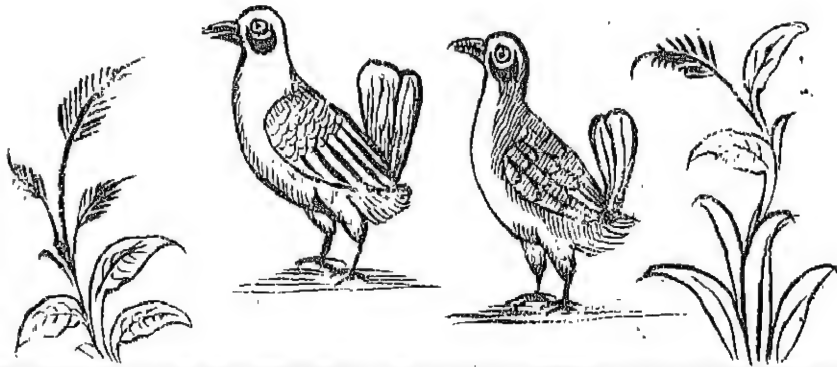
زان مرغی بود معروف سیاه بزرگ باشد و مراوراعرب بنسبت گویند زنده گان
 او هشتاد سال بود میان او و بوم عداوت بود زان مرغ و بومی نگر دو با خط گوید جمیع گونا
 مرغ بچیزد از این چون بزرگ شود و از آن شناسد مگر زان و پر زان را بسوزانند و بسایند و بر موضع می کشند
 که موی بر روی بالند موی بران موضع بر روی خاست است برای او گویند چشم زان و بوم اگر میان دو کس
 دو کینه میان ایشان عداوت واقع شود که علاج پذیر نیست دل او خشک کنند و آب ترسانند
 و کسی که خواهد در تابستان فقر کند از این میانه هرگز نشسته نشود و آب زان در موز آب بخورد و بعضی
 فروم گویند اگر دل او را با خود کینه نشود و اگر زهره زان و خردس عسل بیایند و در چشم کشند
 تا یکی چشم از او بکشد و باز گردد و اگر موی را بدان بالست سخت سیاه گردد گوشت زان و جو صله او را خشک
 کنند و بسایند و عسل بیایند و صاحب بحق از آنسته روز بخورد هر روزی سه قیراطی بحق از او زائل شود و
 هر که میان دو چشم خود مانده کسیند که پرواز کند آن نیش برود و آن مقدمه دویدن آب چشم بود
 لغو و باسد منه بلینا سر کیم گوید چون پیر زان را بر رخ گل بیایند و بر اندام بالند و بر سلطان روند که
 حاجت ایشان قضا شود چون او خشک کنند و بر ناصو بسیند از نیک کرد و خایه او بوا سیر را بدان بالند
 زائل شود و اگر انسان را در بسیند بخوراند بار با سیدان بسیند گردد و سکنین او بر سیر ز مطول بالند
 نفع روشن کند و اگر حلق صاحب سهره را بدان هر کس کشند که رود و سهره زائل شود و صورت
 زان است که بر صفتی موصوف است



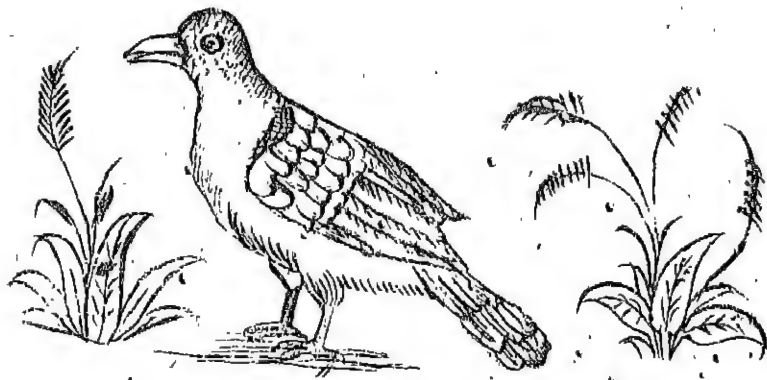
زور مرغ بود که پیارے سار خوانند تا بن پارس و خوش هوا بود و از هندو
بلاده سرق نقل کنند و بپارین مرغ در دیاهنای خشود و موچاسته آترا سو
سجاول بر دو مردمان ساحل از اجماع کنند و بپایند چوب از اسبوز بدست ادا حکم
از نهامه سار چوب میگیرند و بر عفران بپاشند و در ششاید ایشان را کنند و جو
ماور باز گرد و پندار و که چهار شده اند پس میروند و سنگی زرد و آرد دجیت معاججت ایشان
ان سنگ را بگیرند و در آب کنند و صاحب یرقان از آب پاشا عذ در حبال شفا
باون اند ثبات گوشت او بخورند در روشنائی دیده افزون کنند گوشت او و خشک
کنند و بپایند و صاحب در دلو بر نار یا فرو بکشاید و خاکستر آن بر زخمها بپاشد از دفع روشن کند



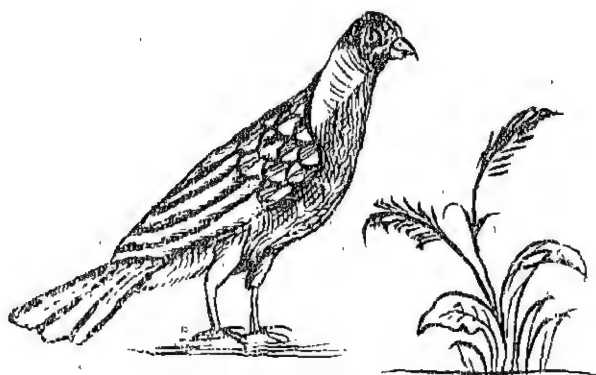
۱۰۰



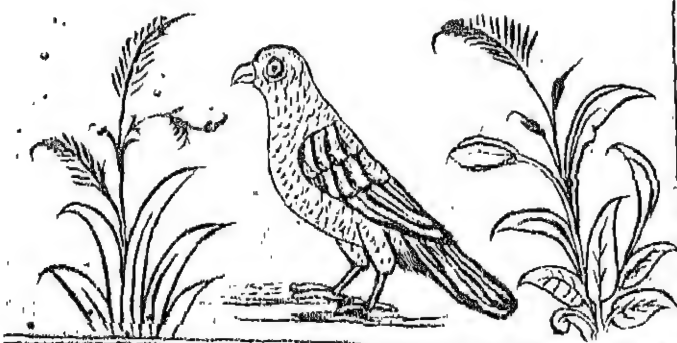
سہاگے مریشے بود کہ ہارسے سہامہ گویند و نیز انرا عرب بنامے خوانند و آن
 مریشے بود کہ حق سبحانہ و تعالیٰ بر بنی اسرائیل در تہیہ فرستاد و از عجائب شان او
 آنکہ ہمیشہ خاموش بود و درستان و چون بہار مقابل شود و شہ یاکو کند آنشب ہماں کہ
 صبح روشن شود و مار خود و زہر مقابل او را زیان دادر و اسند اسلم بالہ و ابالیہ حج نما
 و حسنہ صورتہ



مصفیہ مرغیت از خوارح طیسہ در جسم شاہین بود لیکن پاپہاسے او
 غلیظ باشد و ساق او بہترے ساق کودکے و بلاد ترکہ باشد غلیظ او در بلاد
 سیردسیر باشد گویند کہ چون او را بر صیہ ارسال کنند از بالائی صید پرو



دگر در برگ و پد بر شکل دانه آید و اول دانه با جسیونند و و صید در میان
دانه بماند که هیچ تواند رفتن و اگر خواهد



هست از مرغ بود از آن دانه بیرون
نماید رفتن آنکه مرغان از غیظ دانه دور
شوند و قصد مرگ کنند و خارج از باطن
ایشان بکند و نزدیک زمین میشود
تا آنکه زمین متصل شوند تا آنکه باز در آن

مرغان جلد بدست گیرند و هیچ قوت نشود شایان مرغیست شوره از جوارح طبع و گوشت زیاده و چون



کبوتر شایان را بسند ضعیف شود و نتواند
پروید و چنان شود که دراز گوش شیرین
ضعیف شود و گوشت از آن گریز او شود
گره بر او کبوتر شایان بهتر و لیکن چون
شایان کشتن را در کشتن سر از آن باشد
و پشت او را ضرب دهنده شایان بر

پشت او کار کند شایان را بر دارد و بر او پر دانه سنگی نیست پیک اندوخت را از بالا در اندازد تا بر آن نیک
آید و شکسته شود و آید از وی بخورد و چون بپزد و در آنج بپزد و بپزد از وی برود و در آن
نیو نیست کو یک نفرش بسیار و سه تنی و زبانه قلمست شایان و شایان شایان است از این پارسای تیرک
خوشتد بپوشد خاکستر رنگ ماند و در جسم او باشد چنانکه گوید از عیاش او یکی آنست که جز با بخت اول

مرا و جیستند و اگر نر هلاک شود ماده با هیچ نر دیگر فراوان جفت اما خواص اخرا می گزیند و با شرح بسیار نر و در کوزه



چکانند طرش از ایل کند و اگر در آن
اکتعال کنند در دوجرا هات و شکو
را بر دود و برق او بسیار و بار و غن
بسیار نر و نرین بخود نر و بر جسته

از بسیاری کاسکینه لون او نیز بود مستقر سرخ باشد که زرد بود و دود و شکو بود از آن بسیار بخورد و باقی را هلاک



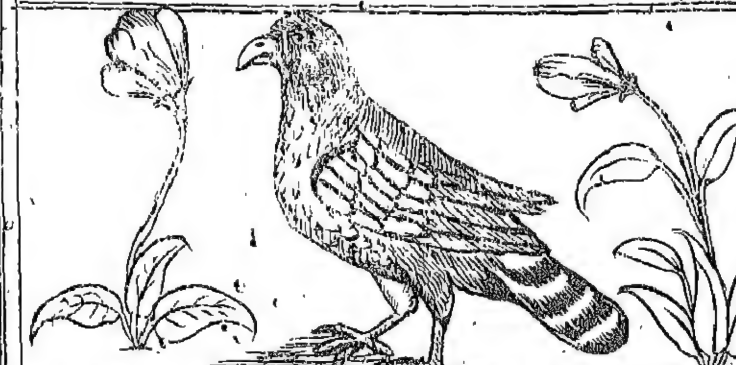
او جمل جم را نافع بود و شتر ارق و غن
از بسیاری کاسکینه لون او نیز بود مستقر سرخ باشد که زرد بود و دود و شکو بود از آن بسیار بخورد و باقی را هلاک
کند صاف و مرغیت که هیچ
آسوده نشود و شب صبح با نر

کند گویند که ترسد که آسمان بروی
افتد و بخورد و نر و نرین شود و از



فریاد کردن با نر و نرین و نر و نرین
صبح ظاهر شود گویند که این مرغ می ترسد که آسمان بر خود بیفتد و الله تعالی اسلم صحت و صورتش نیست
صحر مرغ شکاری معروف و نر و نرین
که بسیاری چرخ خوانند و شکار این

مرغ عجب تر از مرغان شکاری
نود و چون دو چرخ بر آب و یارگاه

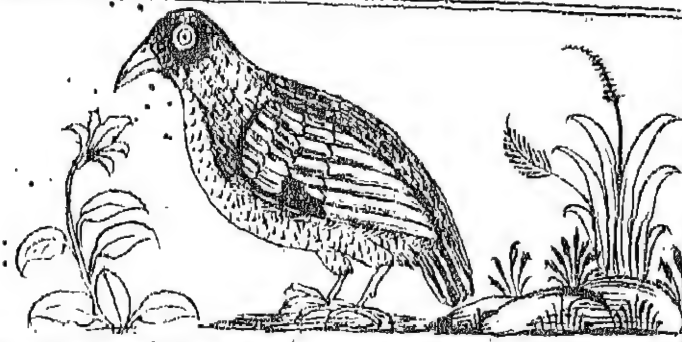


دشتی را با کندی بر سر آن شکار
فرو و آید و بال خود هر دو چشم شکار زنده پس بایستد و دیگری فرو و آید و چنان کنند تا شکار را از رفتن باز
دارد تا آنکه ضیا و رسد و شکار را
بگیرد و از عجب آنکه چرخ با کون
تن خود بر گری ثابت شود و حال
آنکه تن گری تیر بود و این نر و نرین
بود که حق سبحانه تعالی در ذات چرخ

آفریده که بدان شجاعت برگری غالب شود طایر البحر مرغ دریای و همیشه در دیار و آنکه شکو و شکو

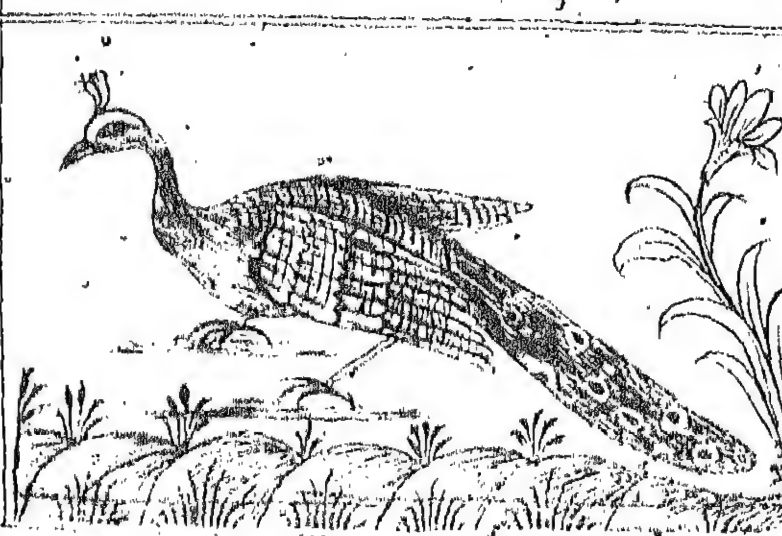
آفریده که بدان شجاعت برگری غالب شود طایر البحر مرغ دریای و همیشه در دیار و آنکه شکو و شکو

و در او آتش سینه نباشد چنان خبر دهند که این مرغ غمی افتد مگر وقتی که بسیار از مرغهای خود را آتشانه اگرست دریا که در
خایه بند و غیر این وقت در هوا پرواز کند همیشه در پرواز بود تا آنکه میرد و زن و مرد در هوا جماع کنند و خایه او نفس خود



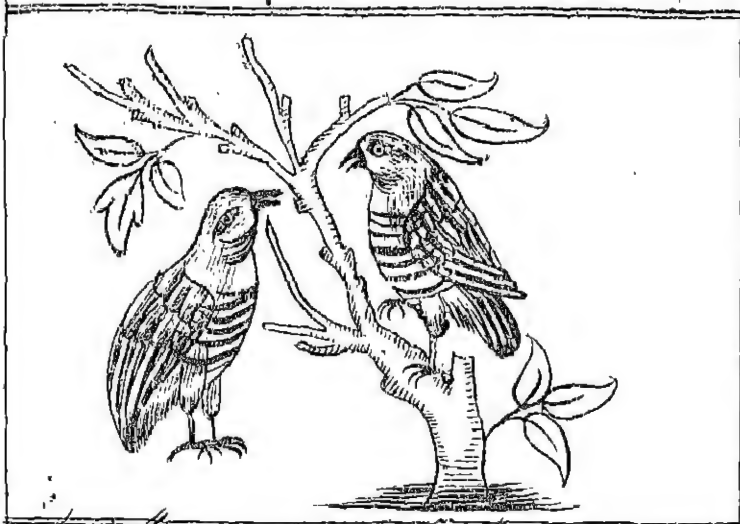
بشکافد و زمانی که مدت آخر شود و چون
بچه او بر پرواز قادر شود مانند مادر پرواز
طاکوس مرغی معروف است و نیکو
ترین مرغان بود و از روی جمال و حسن
و انکم سبب این ایشان بود و از روی لون

مهر و ایر است و خلقت این مرغ حکمت عجیب و در خلایف نگه های او در گشت پرهانی او حکمت و عبرت بود و زبان
پیرا که بر باشد که آئینه بگوید و سبزی و غیر این از نگه های که ملایمت بعضی مرغی را تا کسی آن زیاده حسن و وقت
پیدا آید بدستی که زرا بر سبزی یا بر زردی یا بر سفیدی نهند خوش نماید چنانچه بر بگوید و سبزی و سبزی خوش می نماید
ای خداوند عبرت بین بسوی قدرت صانع که چگونه در یک خایه این نقشهای عجیب و رنگهای مختلفه تیار فریده و دیگر آنکه
تولد زرد رنگ و دو بهشت نیت و زیور صلح نمی باشد مگر بعد از آنکه کارگران بسیار صنعت گران رنگارنگ بجان
عمل کنند پس چگونه سبحان تعالی در این خاصیتی آفریده که از آن نمک پیدا آید فصاحت عظم شانه و اوسع قدرت و الهی بر مان
که نیز عمر طاقس است و پنج سال بود و درین مدت بالوان بسیار لون گیر و در خریف المینی خزان بر خود را بنیازد
و چون درخت را که پوست برک پیدا آید طاقس پر را بپوشد و شیخ رئیس گفته هر که خواهد که چیزی بگیرد که جنبه با این
نشود پس باید که در جانی خود طاقس گیرد و اما خواص اجزای او مغز استخوان او سداب و عسل تر کنند و صاحب قوت و در دوا
معین باشد نافه بود و هر که خون تازه او باشد و دیوانه شود زهره او صاحب اسهال بکچین در آب گرم مقدار یک انگشت
بپوشد نافه بود و ویر سبک زبان بر دزد گوشت پیدا و پنهان و خوردنی آن می باشد خداوند ذات العجب را تافع



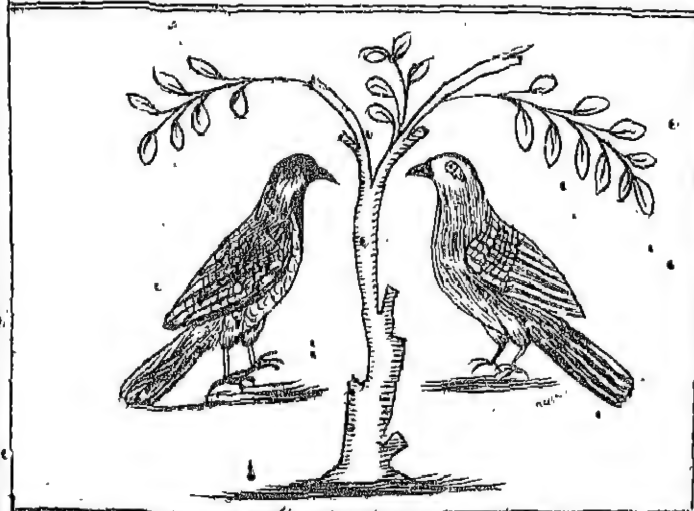
بود و گوشت او قوت باه و بیاض
و در زانو نافه بود و پیرا و بر غصه
یعنی سردی زده باشد و سلاخ
بکند استخوان او هر که با خود گیرد از
چشمه باین کرد و چنگال او را
زنی که در زادن بود و نه سبک
حال باشد و همچنین بود اگر شیب

و این آن ن دو کند طیه و ج فرعی معروف باشد که بسیاری تیره خوانند گوشت او مس که بخورد فریب شود و در



قوت ماه بفراید و بپزند عصفور
بسیاری کشک که خوانند گوشت این مرغ بر دو
نوع بود یک نوع را به نام الطیر خوانند
و این بود مرغان بودند که دانه چید و گوشت
دوم را سباع الطیر خوانند و این مرغان
باشد که گوشت خورند و کشک مانند مرغ
نوع باشد جهت آنکه دانه چید و شکار نکند

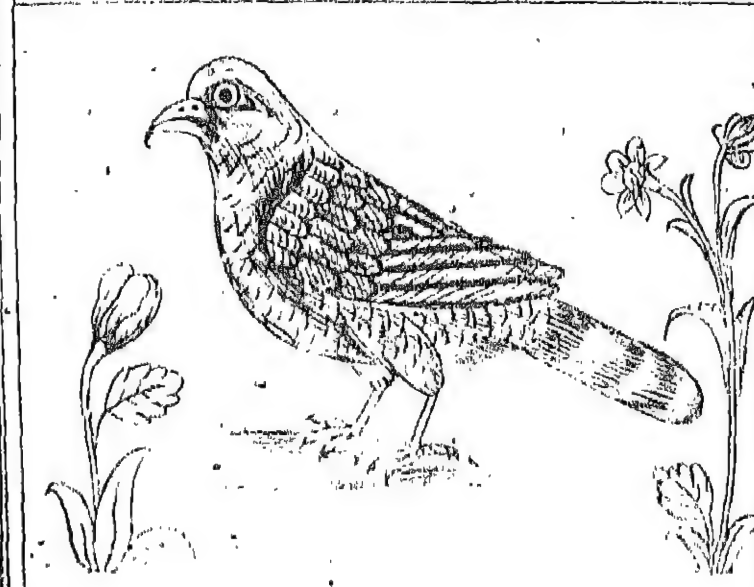
و کشک آشیانه خود را بیکدیگر در محمودی ازیر با ماهی مردم جبت آنکه سیرسد از مرغان شکاری نمی ماند که در خانه که
در آن خانه مردم باشند و اگر شهری از مردم خالی شود و مردم انتقال شهر دیگر کنند کشکها نیز بروند و چون آن شهر باز
گردد کشکها نیز باز آیند و میان آن کشک و مار دشمنی بود و چون مار قصد آشیانه کشک بکشد جبت خورند و پهای او
پس کشکها فریاد کنند و هر کشک که او از آن بشنود سویی آن بیاید و بان فریاد کند و بسیار بود که کشک فرصت
یابد که مار را بمقتار خود زخم کند و چون زخم کند سبب هلاکی مار شود چرا که مورچه و گسب آن زخم جمع شوند پس مار بپزد و کشک
دشمن خورند و جبت آنکه چون خر فریاد کند خایهای کشک تها شود پس کشک خرم مقتار خود بر زخم کشک تها
و گسب آن زخم جمع شوند و چون کشک بیمار شود گوشت خورند و بگرد و و چیزی از حیوانات نمی باشد که جماع او از کشک
بسیار بود و همه چنین گویند که کشک کوماه بود و خواص اجزای او گوشت او قوت ماه بفراید و باد را بشکند جبت آنکه



بسیار گرم بود خایه او هر که خورد شہوت ماه را
تحریک کند خایه او را زیر یک فن کنند تا
بوزیس بیرون آرد و سوراخ بدان بالند صفا
گرد و سگین او چشم سر کند شکوری را کل کنند
و اگر در سینه کنند و انسان آنرا بیا شامد مانند مرغ
بزرگین بپزند عقیاب بسیاری اله خوانند از
عقار مرغان شکاری بود شکار مرغ و بسیار

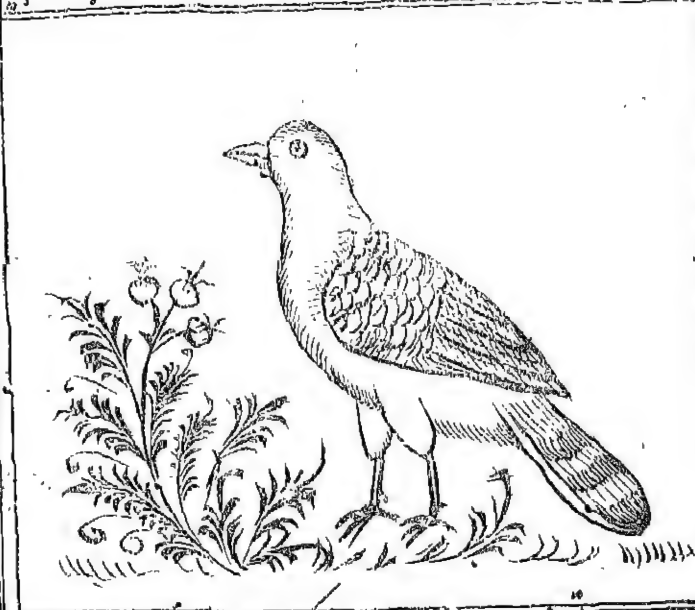
کوچک کند مانند خرگوش و رو باه و از هر حیوان جگر خورده جبت آنکه جگر او را از نیاری نفع کنند گویند و بعضی اوقات متقا
این مرغ در از شود پس شکار کردن عاجز شود و سبب هلاک او شود و صاحب الصلاحه گوید عقیاب زغن هر دو یکد

عقاب نرنگی که در دوزخ عقاب میگردد و او را علم بصحبه جاحل گویند و در خیال عقاب راضیست باشد و در پیدن کرک
پس بر کرک دیده کون نیست و آنچه باین زیر سرین بود و در نیم ساز و تاسیان و دوشش و همیشه تاج
لشکر باشد چه آنکه طبع او در گوشت کشتگان بود و چنانچه گویند که عقاب شکاری ترساند بلکه خود بر نظر کا بلند
رهنمید و چون ببیند که خیری از بار شکاری کرد و بدی آن پرده او گشت و در آن صباح شکاری عقاب
ببیند قصد آن نباشد که آنکه نفس خود را از و خلاص گشت و شکاری را برای عقاب رها کند و گویند عقاب
چون پرو کرد و بهای او او را ترست کنند و چون روشنائی چشم او از پیری تاریک گردد و فوت او را ران شود
سوی هوا پرواز کند و بسیار بالا رود تا آنکه پرواز حرارت آفتاب بسوزد پس منور و آید و در چشمه آب منور و
چند بار و از آن چشمه بیرون آید تا آنکه شده جوان که صفت پیری از او بر طرف شده باشد و این مرغ را عذر
باشد و بسیار سال جوان ماند و بسیار بود که صباح در عراق باشد و شامگاه درین بود و عرب گویند فلان
اجرب من مشخ العقاب یعنی فلان تجسبه پیش است از بچه عقاب و این جهت آن باشد که بچه عقاب و مرغ
شکاری آشیانه ایشان بر کره بود و گاه باشد که کوه سوار باشد چنانکه اگر بچینه از سر کوه تا بین
افتد پس بچینه این او را شناسد و با غایت کوحلی دست به تجربه داند که راه صواب آنکه حرکت ترک کند
و اگر بچینه ای مرغان اعلی مانند مرغ خانگی چهل چینی است از کباب و قطا که گویند و در آشیانه مرغان
و حتی نهند در حال خود را بچینه سازد و از آن آشیانه بفرستد و بچینه ازین آنکه این بچینه پرواز کند تا آنکه شاخهای او
برابر شود و چون شاخهای برابر شود و آواز در پرواز کند فغان من الهم کل صباح انفسه فاسده و صحت بخرا می گویند و مرغ این
مرغ با آب ترن تازه تر کند و صاحب ذات الحجب از این باشد در حمام در حالی که گرم باشد انفع روشن
کند زهره او چشم کشند تا یکی چشم را نافع بود و اگر بر پستان زنمانی که شیر در پستان ایشان بسته



باشد بدان بالند شیر و آن گردد
و بخناید و بسیار شود و غن او شک
کنند و با بلیله تر و بسیار و بدن
سرمه که گوی که چشم را نفع کند
بیرون چشم بالند نیز نافع بود و نیز
در دوزخ تر کند و بای صبا حسبت
ساده ال بالند و در آن شود و چنان
است و در آن چشم و نافع باشد

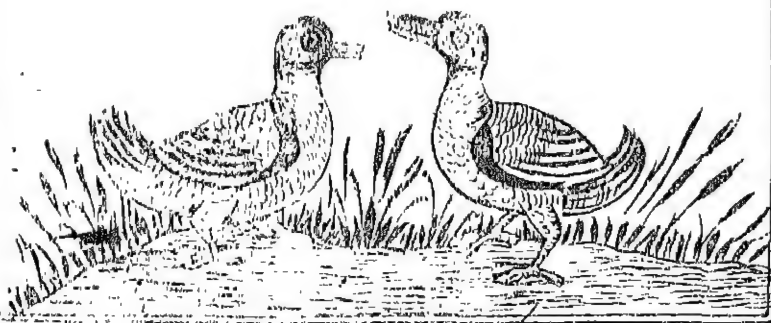
سیاه کرد و مادر سوی آن باز آید و کتک کند و کس نشه راز و دود کند و قاتل حلقه الا هر دویم چپ
 کلاغ را سیخ سوختی قیچ ترازو و زشت تر ندیم به بزرگی کسسه که چکی تن او و رازی منتشار و کشته
 بال می زنند و بران دارد و کسسه و تر با آنکه هر سه سلی بود و کسند کی و چون کلاغ بیاگر و
 سر کین نمزد و به گرد و بعضی کلاغ الفاطل سیخ آرد که تپش آن طوطی جابر باشد خواص اسبزان
 او سیخ و چشم کلاغ چشم بوم خشک کنند و بنیان قوم و و کسند سیان ایشان عداوت
 و دشمنی سخت واقع شود و بدین کس که بدول او خشک کنند و بسانند و انسان در آب کرده باشد
 و توتش نگر و در سهره او و شراب کسند که باشد پیر و پیا که اول است شود و بانی کس
 گوید کلاغ نشه بر نیت باشد شود و صاحب صدراع کمنه آزار بخورد و در او ساکن شود و خون او بالوز فایده
 و نشه اسب کسند که از آزار و



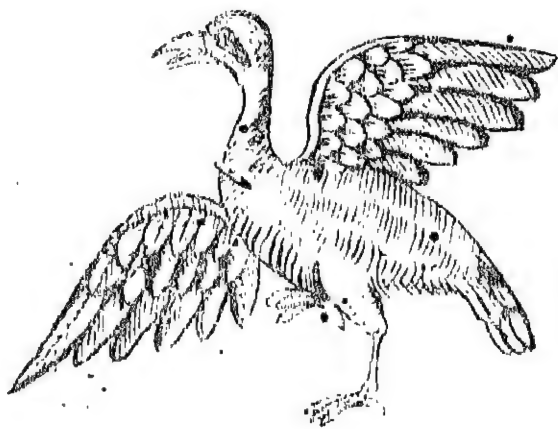
باز سوسن آن غساند کرد و و سخت
 و دشمن آن شود و سر کین او و قطعه
 چشم بخین به سیر و سوسن
 بسند از نچون و در دست کس و
 سرفه قطع میشود و در صورت کلاغ
 این سستی که بصورت عین
 مرغی بود که از مرغان آبی صاحب منظر

کوید غنای از مرغان آبی بود که بکند در یار و ند و چون قنیر هوا شود غم آمدن کتند بشه با س خود
 در آن وقت بنیان خود و شبنگی و یاسبانی گیرند و ماسم بخیزند و چون پرواز کنند و در هوا بسیار
 بالا روند تا چیزی از مرغان شکاری تعرض بایشان نهند و چون ابر بیدایشان را کور کند
 یا جهت طعم برین باشند خاموش شوند و اصلا ندانند تا دشمن ایشان را نیابد و چون خوابند
 که خواب کنند هر کی سر خود را در بال خود بر جهت آنکه بال مرصده را بسیار جل کنند از سر برستی که در
 چشم بود که اشرف عفو باشد و داغ بود که همه تن از و بر جای بود و اگر چپ از آن فاسد
 شود همه تن چنل پذیرد و سیر کی از ایشان خواب کنند در حالی یک یاسه استاده باشد و پای دیگر
 بر زمین بنسبت جهت آنکه می ترسد اگر در پای بر زمین نهد خواب سنگین کنند و اما سر خشک و
 پاسبان ایشان اصلا خواب کنند و سر خود را بر بال خود بزنند بلکه از سیخ خواب نهند و چون

ششمن به با و از پسند فریاد
گشتند و یاران خود را خبر د
از این دشمن خوانس او آنکه
سیر کین این مرغ آب پیا
و قیاز ابدان ترسانند و زنی
گشتند هر زنی که اندرون بی
بود و هر که در صورت او این است
خوشا آن مرغی بود که پاری



ماهی خوار گویند در بلاد بصره برکنار رودهایست که این مرغ آنکه در آب است و در
بقوت سخت و نیز آب درنگ کند تا آنکه چیرے از ماهی پسند پس ماهی را بگیرد و بالا آید و آنجا آب بود
درنگ این مرغ زیر آب تند و آب برو غالب نشود و بسکی تن او و بعضی مردم گویند مرغ ماهی
خوار راویم که در آب فرو رفت و ماهی و در همان گرفته بالا آمد و کلاغ و نبال او کرد و بر او غالب باشند
و ماهی و زو و گرفت پس ماهی خوار بار دیگر در آب فرو رفت و ماهی دیگر بالا آمد و زو و یک کلاغ
چون کلاغ ماهی گرفت و بخوردن آن شغولی شد مرغ ماهی خوار بر بید و پای کلاغ گرفت و او را در آب



ز و نیز آب و رنگ کرد تا کلاغ
پرو و غور سالم بیرون آمد گویند
خوان او خشک گشتند و ماهی
آوی بیور است درستی که
آوی ازین طایف نیاست
نیکو در بی طاقت گرد و او
نیکو در بی طاقت گرد و او
نیکو در بی طاقت گرد و او

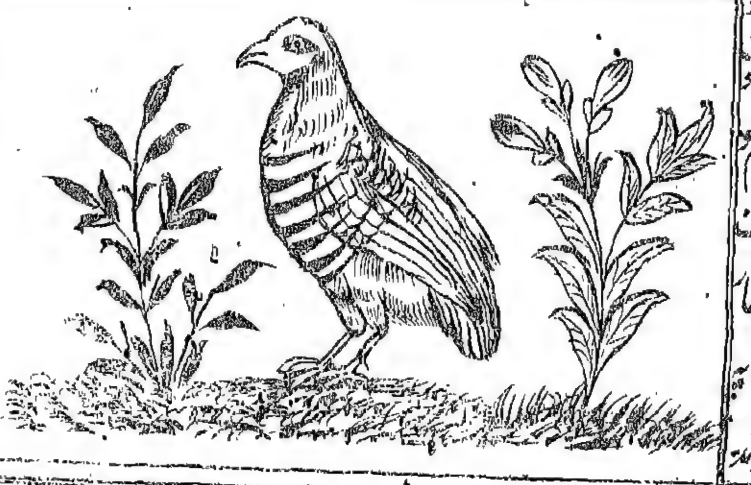
از آب که در دست گویند صاحب آن را ازین مرغ بگیرند و حکایت کنند که مرغی است که در آب
تواند شناود و این صاحب آن را ازین مرغ بگیرند و حکایت کنند که مرغی است که در آب
تواند شناود و این صاحب آن را ازین مرغ بگیرند و حکایت کنند که مرغی است که در آب

و مار این سینه قطع کنند چون فاخته و خون کبوتر و زفت و قطران بسوزانند و دود کنند و بر بینی هر کس که رو



الیه بینی خواب کرد و او بلند تعالی
علم هیچ مرتبی بود که بسیار سی لک
خوانند و خورشید و زفت و قطران
در کوبیده باشند و گویند چون صیاد
قبیل کباب کنند سر خود را بر
کند پندارد که صیاد خود را نبیند
چنانچه خود صیاد را نبیند و مرد
کباب سخت غیرت دارد و نذر

خود و چون دو مرد یک زن جمیع شوند هر دو جنگ کنند تا آنکه یکی از ایشان غالب شود و چون
بغلوب بگریزد و زن غالب تابع شود و از عجب نشان این مرغ آنکه چون فریاد کنند و باد صوت آنرا
بسنوی زن بر دارد و در پشت زن خایه پیدا شود و چنانچه وخت ترا ماه آید بشنود از بوی خشتین بار وخت
خرمای زهره گاه که زیر پا بود و این مرغ یازده خایه می نهد و از ارد و جایی کند بیک جایی مرد نشیند
و بر جای دیگر زن و هر دو خایه را حضاقت کنند و کباب در خانه ها جاع کنند بیک در که هم کند و سرود و آواز نیک
دوست نداید و بسیار بود که از شنیدن آن بشوق تمام بر زمین افتد و پیوسته می گردد و تا خنجر گیرد و آواز بگریزد و چنانست
اجزای او زهره او چون در بینی انسان کنند و اول هر ماه و من او نیز گردد و دودیده سخت روشن شود
چون در چشم کنند از آغازه و دیدن آب از چشم نفع کند و چون از زهره او و از سر که جاسل که نفسی از کباب
نود و از هر دو از زهره و سوسن که در کتب بر و بار گیرند و با نید و سوسن که نفعی چشم را از ایل کند

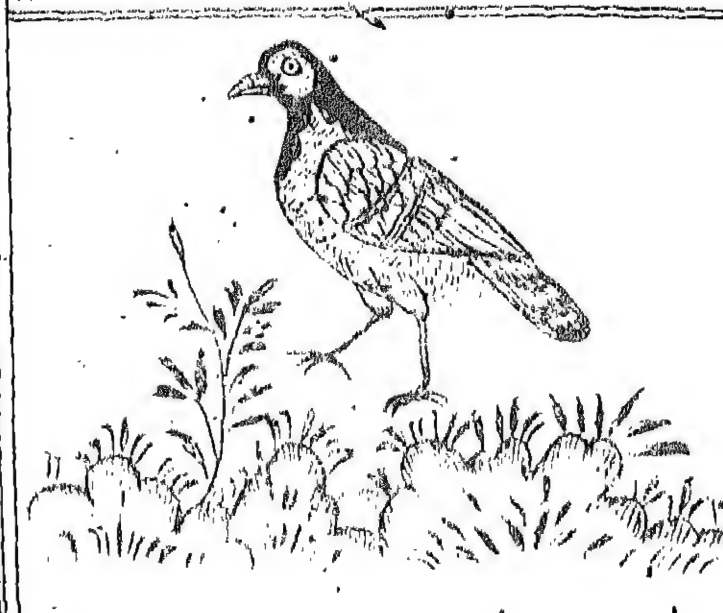


جلو او بریان کنند و بخورد و کوبد
و مسند از صرع امین شود و بخورد
او در چشم کنند زخمهای چشم
شک بکوبنی را نافع بود گوشت
او تن را فربه کند علت آنست که
نافع بود و قوت باه بنیز آید خایه
او را با سوسن که بسیار و شش می خورد

گرید و رانای بود و در چنگ از آن کس که در مرغی بود که میارای میسند و خوانند و از مطرب و سر و در پیش
 را دوست دارد و بر سر او تیره بود و مانند قمر طارسی بهشت تران بود و میاید و بسیار دارد و چون بر پیشانی
 بپسند از چپ است نگاه کند و اکثر شت احقاد و در ام میسند و ششیا به کس که میارای آنکس که در چپ است
 چنان جسم بند که هر که از ایند میسند کند
 و چون ششیا به کس که میارای چپ کند
 از درخت رزیا از درختی که مانند رزین
 برگ بود و پهلوی آن چوبها میگویند
 باشد و گیاه خوب آرد که در غایت لطافت
 بود و بسیار آن چوبها بسافت ششیا
 فراخ نیک که خایه را در آن نهد و آن



را بر کما پوشانند تا مرغان فکاری آنرا نبیند گوشت او بریان کرده خورد نفع قولنج کس و قولنجی بود که پاره
 کتو خوانند و این مرغ را با و از و نام نهاده شد عرب گویند فلان اصدق سن قطا یعنی فلان راست تر است
 از مرغ قطا قال الشاعر مظهر لا کذب القول ان قاله قطا اصدق صدق اذ کل ذی نسبتة لا یدخل به و عرب گویند
 فلان اچدی من الطایفه یعنی فلان بهر است از قطا است آنکه قادی شیا خایه بند و خایه را و فن کند و پند و فرغ نامب
 شود و چون با نایر بر جان موهن که خایه و فن کرده نشیند و در قبا این مرغ نیک بود و پند و فرغ نامب و قبا در آن
 بدان ششیا کسند و مر او را ششیا به بود و بر زمین میان گیاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدان شل زده در زاری و
 اختصاری چنانچه فرموده من بنی امیه اولو من یخص قطا یعنی بنی امیه بنی امیه یعنی چنین بود و هر که برای خدای سجد
 بنان کند اگر چه مقدار ششیا به مرغ قطا بود
 خدای سبحانه و تعالی برای او خانه بنما
 و بهشت خواص اجزای او و خول بر تن بپوش
 از دار اعلی نافع بود و اگر در قفس باشد
 قوس به نایر یک کوشند و او علی ششیا
 نافع بود و اگر فکی جگر و فساد و لرج را چنان
 آرد و اگر قطا را بسو اندود بر زمین بنامیند و
 کسند که هر که میسند که موی بران بود و



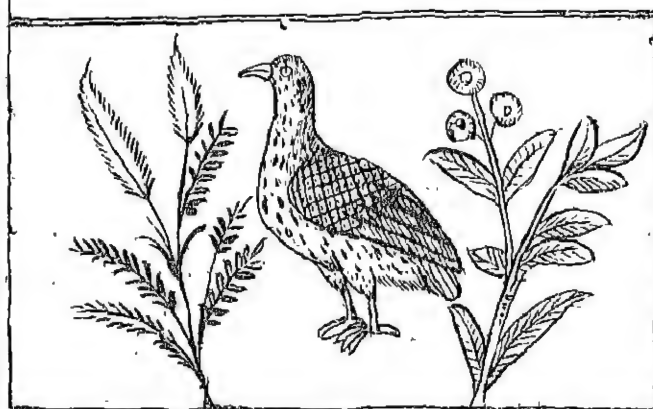
بنان کند اگر چه مقدار ششیا به مرغ قطا بود
 خدای سبحانه و تعالی برای او خانه بنما
 و بهشت خواص اجزای او و خول بر تن بپوش
 از دار اعلی نافع بود و اگر در قفس باشد
 قوس به نایر یک کوشند و او علی ششیا
 نافع بود و اگر فکی جگر و فساد و لرج را چنان
 آرد و اگر قطا را بسو اندود بر زمین بنامیند و
 کسند که هر که میسند که موی بران بود و

میونی زود و بدیاشای او یعنی المات شکم او بر استخوان متخلع یعنی از جای بیرون شده باشد بجای خود آید و اگر
بدان سر سینه کند زخمهای چشم را نفع بود و شکم و ریز را کل کند باذن الله تعالی قمری مرغی بود معروف مردم او را
از جاست آواز او در خانه نگهدارند گویند زنان قمار



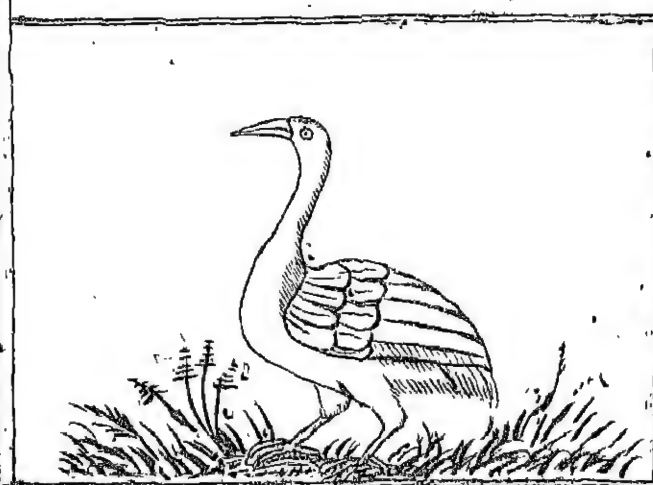
چون مردان ایشان میزدند با مردان دیگر نزدیکی
و همیشه بزم مردان خود نوحه کنند و اگر سینه قمری
کا قمری زیر فاخته بنهند و سینه فاخته بر قمری آویزند
بنهند و قمری بر آید کا قمری و مطلق خوش
طایری عجیبی حاصل میزند بود صاحب قمری العرب
گویند نزد ترانج زود واده و مقدار بر یکدیگر بسیارند

تا کشتن از آن فروخته شود و در حطب گیر دوم و سه سوخته شوند و چون باران برخاسته ایشان آید از آن خاکستر
زود و مستول شود و آنکه آن دو در اجاج بر آید و چو



بشود و خوشش گردد و در صورت او نیست و الله
اعلم که کی آن را بپاری کلنگ گویند این نوع
را اتفاق باشد بعضی مخالفت بعضی بکنند و ایشان
استه می باشد خله تابع او باشند و مقدم نبوت باشد
و نسبت ایشان از احارسی بود که از پانی شینند

و گرد ایشان گردد و در است کند و اگر عددی سیند با ننگ آید و کلنگان اخیر کنند و عا ست نیز نبوت بود و چون
نبوت کی تمام شود دیگر کی خبر کند و بدعت کلنگ



چون شب آید و صبحی روند که دور بود و پایی بین
نهند تا خوابش نبرد و خنک آید تا آنکه که نبوت است و آنکه
جانب گوید کلنگ است هر دو پایی بر زمین نهند و اکثر
اوقات بر یکپایی ایستاده بود و اگر هر دو بر زمین
نهند بر آن اعتماد کنند و است که بر زمین فرورودند
گرانی نخواهد اما خواص جزایه گویند اگر چشم او را بپایند

بدان الکحل کنند هیچ خنک بر مرده او با مین خوش حل کنند و صاحب لقوه بدان اسقاط کند از جانب معوج و در جانب

دیگر بزوغن جو زبیر زند و هفت روز در خانه تاریک اکتحال کنند مانع اقتدار از قول آسیب هم اورا تا ششم نیز در وصالی کنند و سیم آن بر کوشن چکانند مانع بود از برای طریقتی نظر اورا با سر که محض آفتیبه سطل در حمام بیا شام مانع بود و قافله اورا خشک کنند و بسایند و بقدر و بچین در وجود صاحب کلستدیر و مثانه دهند مانع آید و باید که در بخود آب خود بخورد و ان

[illegible]

شود و تمیز داد و تشبیه را را با کسب و خیر و بد باشد که
بدینجه نیز بجای را با کسب و خیر و بد باشد که
هر چه از خیر و بد باشد را با کسب و خیر و بد باشد که
کسب و خیر و بد را با کسب و خیر و بد باشد که
کسب و خیر و بد را با کسب و خیر و بد باشد که
کسب و خیر و بد را با کسب و خیر و بد باشد که
کسب و خیر و بد را با کسب و خیر و بد باشد که
کسب و خیر و بد را با کسب و خیر و بد باشد که

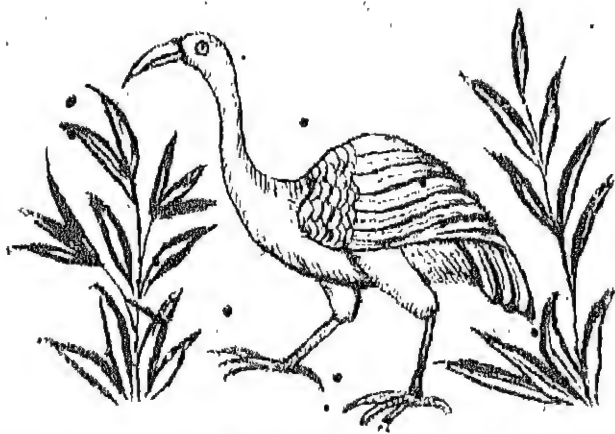
نزد شوق آب بود و از آب پیوسته از شوق و تصور شود بدان اندر یکدیگر گرد و پیوسته از آب پیوسته و ترسد اگر بخورد



مردود و چون بدان چای چوبان را بر سر آید
و از ششگی هلاک شود و اگر او را پاره می شست
گویند در وادی باشد و آتشیدنه عجمه بسیار و از او
نتیج و از اثر آب یکی مکاری و دید بسیار گفت قدکاب کا
مالک ما بنما الا و لا ششخ نکیت تمیض و او را با
حدوت بود و پیر که نامش محمد جان او کند و هم نشا

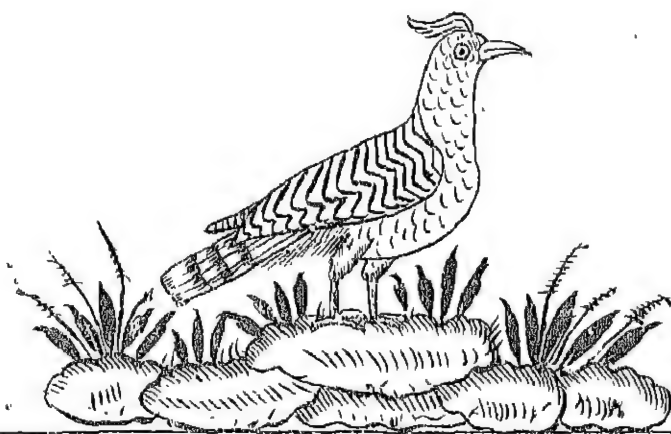
سالم کو یہ ماری نکالیں مگر بھڑک کر اٹھ کر دھوکے میں نہ پڑیں۔ یہ سب باتیں کہیں سے نہ سنی جائیں کہ اور کیا کچھ ہو سکتا ہے۔

نعماته اور پارسى شتر مرغ گویند مگر کب باشد خلقت مرغ کردن پاریس و حضرت با بنده مقارن جلال
 از او مرغ ماند و حاشه شتر مرغ او تیر بود و زل و خصلت از فرو برد و حرارت و انرا جسم دهد در اندرون او چون آب و
 سنگ در حوصله او که خفته شود و نجاست چنانکه استخوان در جوف سگ هر گز نشود و او را زیاده ندارد و صاحب
 اگر سنگ صد و پنجاه رات شش نماند یا سبب شود ویش نماند فرو برد و جوف او نهضم شود و در ویدن هیچ حیوانی بر
 سابق نشود و در تابستان که بهر خرماینگ کبر و ساق شتر مرغ نیز سرخ شود و چون بیضه نهضمیت باشد نیم
 کند قسمی و آفتاب نهضمی و زیر خاک پنهان کند قسمی و زیر گیر و چون بچه آرد آنچه در آفتاب بود بشکند و قسمی انشا
 سازد چون قوت گیرد آنچه در زیر خاک باشد بشکند تا گیس و غیره بران جمع شوند و طعمه ایشان گردانین تربیت ایشان
 بین بی تعلیم است و می فوجان تعلیم کل حیوان با تملک الیه فی ذاته و نوعه عرب گوید فلان جمیع بن نهضمی زیرا که اگر
 بیضه دیگر بپذیرد بران نشیند و از آن خود فراموش کند خواص مراره او را اگر چه شکر شکست دیده را باقی بود
 کم او دفع باد و کند و قلع نوازل شتر مرغ او را بر و بر ما طلال کنند و کتب بیضه او و در یک اندازد گوشت زرد پسند و کلام

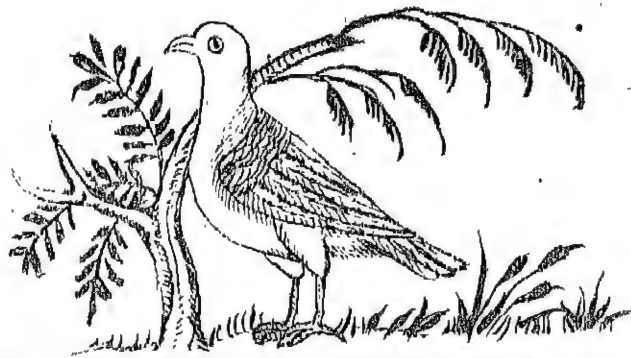


هر چند معروف است پیغمبر صلی الله علیه وسلم شتر مرغ دلا لقوا الله
 فی کان و لیس سلیمان علی شریة الما و عبده و اوجب ان یسجد و الله لا یمن
 بشیء فی افطار الارض و گویند در سلیمان بم گفت من اقمتمنا کثیة لشکر فلان بر و زبلاک جزیره سلیمان
 علیه السلام با جنود و بخارفت و سخی را بگفت و خنق کرد و در مجازات و گفت کلام من فانه لهم لایفوت المرق با
 بنی سلیمان علیه السلام بشکر او تکمال ازین سخن پیچیدند و در این تعلیم شتر مرغ باشد و گویند که استخوان

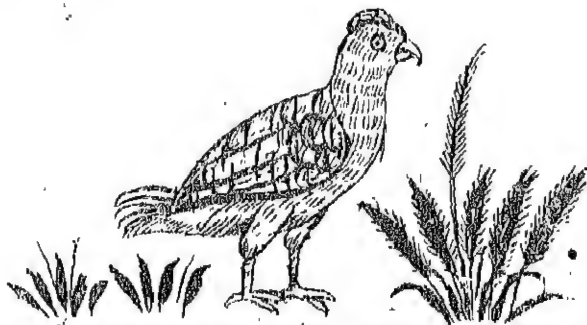
ترجیح انسان طبع کند مکن که آن تن ازلان باشد و در مکانی که در هر ضلع نبوی بچکان دهد بود چون نبیند که او بیرون
 حقیقت شد و او را بکند و او را در زیر بال بگیرد و دیگر با جوان شود و قوت گیرد و در بیماری ماکل عطار بجلای صحت
 یابد و اگر بچم پسند را بر سر طمانت بندند تحلیل کند اما خواص این چسبند که اگر تاج او بر سر بندند دفع صداع
 کند چشم او بلباس گوید اگر خشک کرده بپایند و بار و عن در وی مالند دوستی افزاید و اگر در زیر پلان
 بندند خسته مانده که نهاده باشد و اگر با خود دارند فراموشی کرده بخاطر آید و اگر در گردن مجذوم بندند نافع
 آید زان او اگر با خود دارند بر صدف نظیر باشند و دل او با هر که آویزند باه را قوت دهد و اگر بر بیان کرده بایک
 نان دو کس با هم خوردند دوست یکدیگر شوند و اگر زخمه او بفلوج طلا کنند نافع بود و جنبل چین او در
 زیر بالین شد خواب آورده و اگر بسیار نهند زمانی بسیار خستید و اگر در برنج کبوتر بپزند در چله بپزند
 تخم او قدید کرده بپایند و با آرد آبیخته خمیض سازند بهر که بخورد دوست شود و عظم او اگر در خانه دو و کند خله
 هوام بپزند و در انخانه تا مدتی بپزد و نیاید اطافیر او بپزند و در ماد او در خوردنی دهند و پیر
 مودن باه میا شربت کند آسفتن شود و اگر در هر ابرو یا میا عمل نامی زن کند خون او را بشکروند و غایب یا بیشتر
 همه که از ان استعمال کند مردم او را دوست دارند



و طوطا غریبه را پیازی یا بوانه گویند بلندی او یار و طوطا است در آب غریق شود همه که از ان کب بپزند
 یکماه خواب از وی برود اگر شعر انسانی در گلو طوطا می پندند و آن و طوطا را را بکشد تا پیر و آن انسان
 هیچ نرسد تا آنکه و طوطا را با ک بکشد یا پیر یا آن شعر از گردن و طوطا دور کنند خواص بسیار از طوطا
 منزه نیست خواب بروی غالب شود و اگر دماغ او بسل در چشم کشند زول آب پدید آید که در آن زمان
 بهترین در پیرند و عرن انسا را بدان طلا کنند و آن سکن شود



پیرانه مرغی که چکست اگر بر وزیر در شکل مرغی بود اگر گشت چون آتش و دیگر که او را سینه که گشت و آتش است



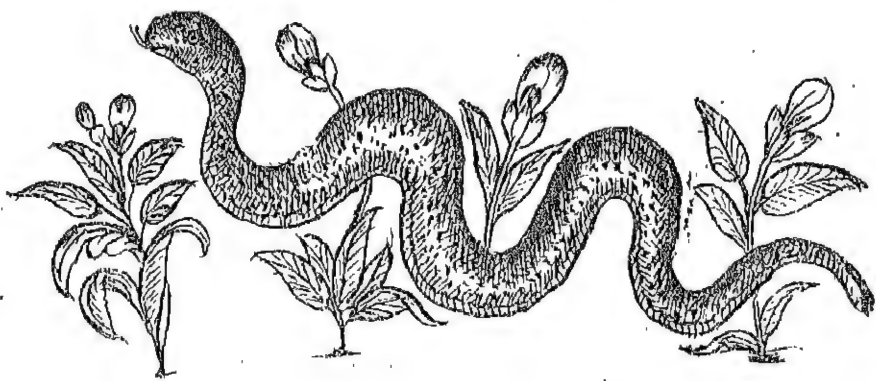
پیرانه ان که بر ترش لوار دارد که در خا نهسا بود و بیض و فرخ بسیار کنند و آنچه میان مردم بود از قبیله و معالقه و عین میان زواده ان نیز بود و ماده بیضه بر خیز و نهیر که داند اثر افسا آورد و از آب او یکی است که چون فرخ در بیضه پیدا یابد اول بیضه های شکسته که در آن کور در بر آید بعضی و کور پیش از بیض اناست تمام شود و سبحان من الهما کثیر لک بعضی عند نامه لاقبله و لا تجوده زیرا که اگر پیش از وقت شکسته چکه در قشر نفست شود از بی عدالی و چون نامه بسیار شود اطراف قشر بیخود و بیارید و در و برود اما خاصیت ان برای فقه مرند و اگر لک هم و انست الموفق للتعویب

النوع السابع الهوام

این نوع از حیوان مکن نیست که لسان ضربه آنرا انداردن از کثرت دیشتی او صفت بر آن گویند اگر کسی نداند که معنی این آیت بدانند که باری تعالی تنه او و خالق مالا تعلمون پیش از این پیش از آتش بر آید و آنکه بی نیک که چند نوع از حیوانات عجیب بر آن آتش حسیه هم شوند با شکل مضاعف و معنی چیست هرگز ندانیم باشد و گمان نبرده که در وجود باری تعالی حسیه می چنان شنیده است با آنکه حیوانات مضاعف باشند با تفاوت بقاع مثل سسل و جیل و عیاض و ریاض و اجام و انکام و در هر قسم حیوانات با تفاوت این حیوانات اند و خاصه و تفاوت فریده هو از ان تفاوت صفاتی که

بر اسطه غبار و جزآن همیشه بر رویت پس برین ماست چو کس جمع شود پس آزارش غدا
 جمع کند و بدان بر نفس خود خانه سازد تا او را جاس حفظ باشد از آفات و حصار بود از دشمنان
 و او را دلب تیز بود که بدان چوب و خشت و سنگ را سوراخ کند و مورچه و دشمن او بود و برو
 غالب شود و تن مورچه از چوب خوار کو چکتر بود و از پس چوب خوار آید و او را بر دار تا بخانه خود
 برو و اگر مقابل او آید برو قادر نتواند شد و چون خوار را بال بر وید فراخی عیش کنجها بود و صاحب
 میفرماید که چوب خوار در زنگار اول بسیار خانه های اهل دیوها را ویران کرد تا خدایتغاس
 مورچه بر مسلمان گویند و دفع چوب خوار بزرنج و سکر گین کا و ماده حاصل شود
 ای فحی مار ماده بود و لوتاه دم از زشت ترین مارها باشد چنانچه تلخ را بود و چون چشم او را
 کوکتند باز گردد و سنگ شود و چشم او البته بر هم نرزد و بختی که راه میان خاک پنهان
 شود پس بیرون آید در حال که چشم او تاریک بود پس درخت را از ناله را طلب کند و چشم خود را
 بدان بخارد و روشتنای چشم باز گردد و اگر دم او را ببرد بعد از سه روز باز گردد و چنانچه پیشتر بود
 و اگر او را زنج کنند تا سه روز بچکند و کا و دشتی مرگ او بود و او را زود بخورد و این مار را دوست
 دشمن تر و دشمنان بود و حافظ گوید ای فحی در تابستان در اول شب چون حرارت روئے زمین
 ساکن شود پدید آید و بشت راه آید و خود را مانند آسمان در سازد و تن خود را بر زمین چسباند
 و سر بلند کند و عمد بغرض آن شود که آدمی یا چهارپایه بر خود پایی بکشد تا آذرا بگذرد و نور
 مرگ بید زنگ بود گویند ای فحی در لب اشتر که گزید و آن اشتر را بچه بود که پیشتر او
 پس اشتر حیوان در اجا ایستاده ماند و بچه در حال ببرد و پیش از آنکه مادر او بمیرد پس مردم تعجب
 می کردند از شتابی اشتر کردن زهر در شیر او تا آنکه بچه را بکشد پیش از آنکه مادر
 او را بکشد چون ای فحی جای که در برگ درخت ریون جوز و به گرد و غواص اجزاسه او و بهر او
 زهر قاتل بود هر که بنوشته او عمل نداشت خون او بر پیشانی دیده را تیز کند و شش بگوید
 زائل چون در چشم کشند تاریکی چشم و فرو آمدن آب چشم را نایق بود و اگر موئی از
 بر کنند و خون ای فحی بمالند موئی باز نرود گوشت او را بقرا انداختیم گوید هر که بخورد
 از بیماری سخت امین بود و پیا را قوی سازد و پیر شدن را بزرگ دارد و علت
 است تقارنا فحی بود بلیناس گوید گوشت است پخته جذام و تاریکی چشم را نافع بود
 و شهوت جماع را تحریک کند و اگر گوشت او را بر روغن جالند و به جاف از تن بدان مالند

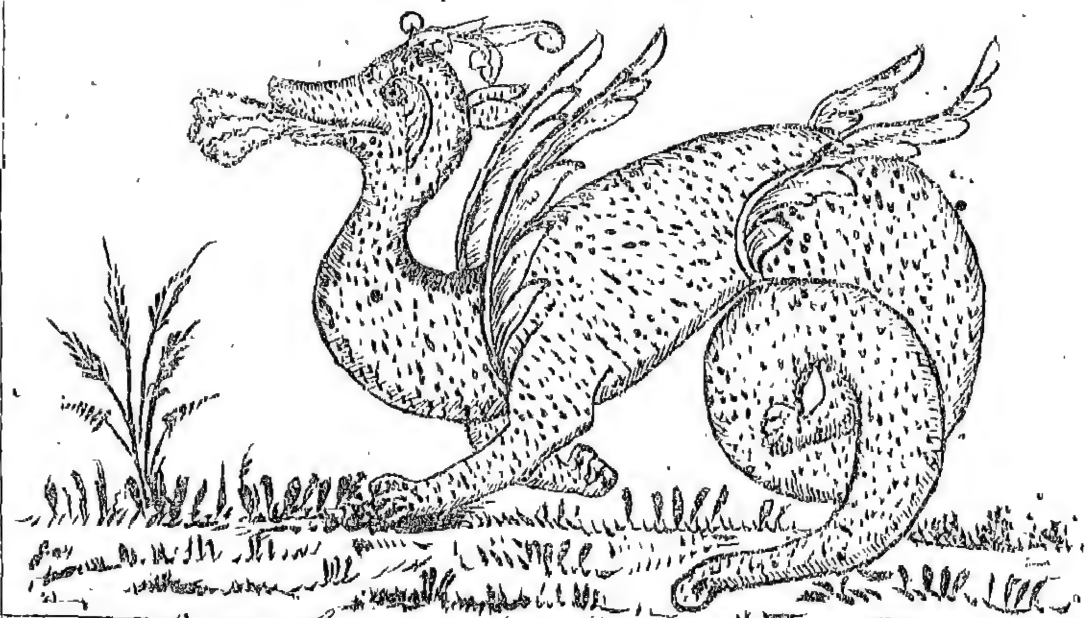
موسے دران موضع نزدیک کوه اوسبیا رافع بود گردین انعامی و بار بار احکامات کند
که فرموده زیر سایه درخت خواب کرده بود افنی از انجا می گشت بر دست آن مرد بگریه
مرویدار شده و داشت که خوراما را گردید پیشانی و بیوشی و تشنگی دروازه کرد و نزدیک آب
جوتن آب بود که از آن آب سست خورد پس از آن جوتن چون آب نوشید و در آن
سست نوشتم یافت پس از آن عجب کرد و چه بے بدست گرفت و آن آب را بگردانید
پس دو افنی دران آب یافت که هدیگر خجاک کرده و دران آب افتاده و گوشت ایشان
مهر گشته پس دانست که این شفا از خاصیت گوشت هر دو افنی بوده است شیخ رئیس میگوید
پوست افنی بسوزانند که خاکستر او در دار ثعلب بود و نیر گوید که افنی را دو نیم کنند و بر جاک
گردیده او نهند و در ساکن شود و گویند هر که ریمان اسما بخونی و از جوانی بگیرد و خلق افنی را بدان بندد



تا بدان ریمان نامی حلقوم او را در دست پس آن ریمان را در حلق صاحب درو گویند
در حال گلو سبسته بکشاید باذن الله تبارک و تعالی بر عروفت بنایسی که یک خوانند
سیاه بود بسیار پیدا شود و چون نظر آدمی بر او بیند در حال بناید پس گاه بود که از دست
سوی چپ چسبده و گاه از چپ سوی راست تا از دیده آدمی فایب نشود چاه گوید
بر عروفت در صورت فیل بود و ضایع بخت و بچه کند و سفیان ثوری رحمه الله علیه روایت کند
از انس بن مالک رضی الله عنه که فرموده عمر بر عروفت پنج روز بود و پیامه از یکجا این جناله
رحمهم الله حکایت کند که گفته بر عروفت از آفرینش بود که او را پر و از عارض شود پس پروانه
چراغ گرد و گویند که یک پیش را در جامه بخورد و از بوسه برگ خزنه بهر دو بود محبوب
بسیار بی العطش التملی که درین روزان یکما بسیار سختی بود و تنگ آمد پس گفت ششم
لروضة من ریاض الخرنه و اوطاف من القرة حرد غیر عروفت و اعلی و اعلی العیسی ان فیها

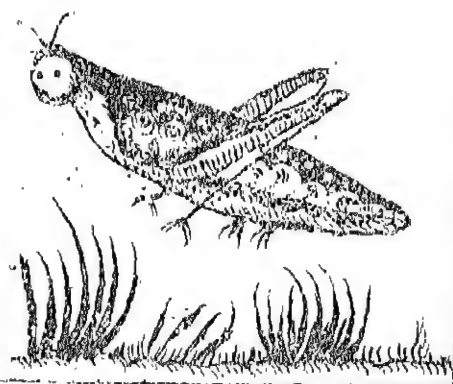
من کثیر بعد از آنکه از زمان و المکوث به دلیل نقصان بضعت للمیوم و فمافضی المرقاد و نصف
المبرغیث و ابیت حق لباسی و ایلهای انزودا خط تیبیجا بتقویث و سوه و سالیج
فی الظلمه مودیه و کسین لشمس منها مجبوت لبعوض پیشه بود بر صورت پیش باشد در وقت
کوچکی و هر عضو که خدایتعالی مقرر را آفریده است مانند آن مرشده را نیز بود باز یاد
دو بال سبحان من خلق له الاعضاء الطاهره و الباطنه کما خلقها للحيوانات الاکابر و پیشه چون
بر چیز به پیفته دیده آدمی او را ادراک نکند از غایت کوچکی آن این حال جمیع تن او بود پس
چیت در باشد سر او از تن و چه اندازه باشد و مانع او از سر پس بدستیکه خدایتعالی در مانع
او قواسم باطنه بچوگان آفرین تفصیل آنکه او از حسن شرک باشد جهت آنکه سوی حیوان میروود
سوی دیوار میروود و او را خیال باشد جهت آنکه چون او از عضو هر اند باز سوسن آن تنفوس
میگرد و چر که محل فذاز شناخته باشد و او را و هم بود جهت آنکه چون جنبش دست آدمی را
بسیار بگریزد چر که دانسته که دشمن نزدیک شده و او را و هم فکاه باشد جهت آنکه چون خرطوم
خود را بر و بر و بکشد خون مشغول شود در حال بگریزد جهت آنکه چون در دست و ران وقت
قصد او کند بر و بر و بدستیکه خرطوم او از موضع باریک تر بود و اگر چه موضع را
چند بار بشکافند و میان تنی بود که بدان پوست فیل و کامیشش را میزند و در آن اثر کند
و فیل و کامیشش بگریزند از پیشه و آسپس این حیوان با کوچکی او خدایتعالی در بیان نوع
عجایبها آفرین پس چه جمالت آنکه پس بد که میگوید یا پروردگار ما یا دیشه و کسین و شران
میکنند پس سبحان تعالی جهت بر این مقال آنکه کینه فرستاده که آن الله لایستی او بفر
مشدا ما بعوضه فمافوضها سبحان من لا یعرف دقائق حکمته الا هو گویند تن پیشه را
بگریزد و چیز از صمغ و در هر تن پیشه صمغ کنند و صاحب تن بر روزه و اگر بگویند
مستور که قدم خود را بر زمین ننهد و باشد تن او را ازل شود باذن الله تبارک و تعالی
نقشه املی حیوان بزرگ خلقت خداوند شکل حیوانا که در نظریه است ناک بود که بپایستی از دهن
خوانند شیخ رئیس است فرماید که چکترین اثر در پیش گز بود و اما بزرگ آن استی گز تا مافوق آن
باشد و مر او را چشم بزرگ بود و در تنک بزرگ بود و بزرگ بود و مر او را دهن بسیار
باشد و بعضی مردهم آید که این مار در زمین بود بسیار بزرگ بود و فر فر او بسیار
نزد و سیاه بود و در دهن او شکاف کشا و بود که چشم او را به شانه کرد و دهن او بسیار

شیخ رئیس گوید ازین قبیل مارے دیدم که بر بالاسے گردن او موسے غلیظ بود و مردان این
قبیل زشت تر از زنان ایشان بودند هر حیوانی که بیاید بگلو فرو بر و پس بزم دشت یا سنگ آید
و تن خود را باو پیچاند تا استخوان آن حیوان که بگلو فرو برده باشد بشکند و حرارت باطن این مار
هر چیز که بگلو فرو برده منجم کند و بسیار بود که در آب زندگانی کند و مار آبی شود بعد از آنکه بری
بود و نیز بری شود بعد از آنکه آبی بود و بر سر کوههاے بلند رود تا از شدت گرمی زهر هجای سرد
استراحت یابد خواص اجزای او دل و راجه و پوست او بر عاشق بیدارند عشق او زایل
شود و هر که خیرے از پوست او یا خود گیرد همه حیوانات مر او را بون گردند و مر او را در جانی بین
کنند حال مردمان آنجا نیک گرو و سگ ایشان نیکوهای بسیار توچه شود خوشحال کند و نه علم با او و الی همین و...



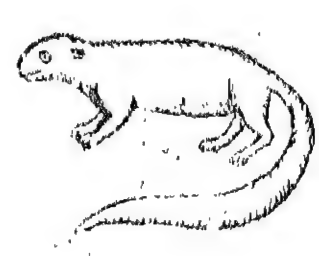
حرا و بسیاری مرغ خوانند و این حیوان بر دو گونه بود یک نوع را فارسی و آن مرغی که بسیار در
پرواز است و نوع دیگر را رابل خوانند و آن مرغی بود که بر جغد و چون روز بایست بهار بچرد
زمین پاک نرم طلب کند و در آنجا فرو آید و بدو مانهے خود زمین بکند و خایهاے خود را
در آن اندازد و پنهان کند و سپرد تا مرغان و گرمی و سردی آنرا بکشد و چون سال شود و ایام
آید بچرخ زمین پاک نرم طلب کند و در آنجا فرو آید و بدو مانهے خود زمین بکند و خایهاے
خود را در آن اندازد و پنهان کند و سپرد تا مرغان آن خایهاے مدنون بشکافند و بچهای کوچک
بر روی زمین مانند زرد آید گویند و هر یک مرغ خایهاے بسیار بخند و چون از خایهاے او بچه
بیرودن آید بخورد و آنچه بیدارند و جراتان تا قوی گردد و بر پرواز کردن توانا شود پس سپرد

و نیز زمین دیگر مرده و در آن زمین غایب شد و همچنین عادت او بود که آفتاب را در زمین بگرداند
 صاحب الفلاک گوید چون طغمارا بیند که سوی دمی مقابل شده باشند پس باید که اهل آن
 از آن طغما خود را پنهان دارند و هیچ سبکی از ایشان بیرون نیاید چون طغما در آن دیده مردم را
 نه بینند از آن دیده بگذرند و هیچ چیز ازین طغما در آن زمین بینند همچنین اگر چیزی را از آن
 در آن دیده باشند بدستگیرند از آن دیده بگذرند چون بوی پیرایان طغما نشنوند همیشه
 خواص اجزای او افتاده و طغما در پای را برگردان



صاحب تپ ربع بسیار و نیز تپ و زایل شود
 و اگر صاحب بوا سیر بدان دو و کند نافع بود و همچنین
 صاحب کیز بسته بر این نافع بود و کستر او را سورا
 نیز نافع بود و شیخ رئیس گوید پاسبای او چون منقرض
 کنند بر طرف شود باذن الله تعالی

حسب با حیوانی بود که با سبسی آفتاب پرست خوانند این حیوان از سوسمار بزرگتر بود و در
 سوی آفتاب باشد چنانچه بگردان آنکه غروب شود خاکستری رنگ بود پس در و شود و چون در
 گرمی آفتاب اثر کند سبک گردد و گفته اند که آفتاب پرست رنگ و مختلف شود با اختلاف سوسمار
 روز هر ساعتی مر او را رنگ دیگر بود و چون کسی بگوید که قهوه بگردان خود را بزرگ کند و در آن شود و از آن
 بود و او را دین کار هیچ زیان نرسد قال الشاعر شمس بطل بها الحمر بالشمس تلبأ به الی الحمد للاله الاندلس
 اذا حول اطل العشی رائیه حنفا و فی الصبح تنفر عذاهم الا علی و راج کانه من الشمس و استبقا
 الشمس احضره گویند بسیار بود که چون آدمی را بیند تن خود را بزرگ گرداند و دست و پا سبک خود را
 در آن سازد تا هر که او شناسد از بهر سبک گویند آفتاب پرست را در میان زمین کنند و پویند او را
 بیرون ده یا بیرون مزرعه بگردانند پس میان ده یا مزرعه بر چهره بلند بیاویزند بدستنی اهل آن
 ده یا این مزرعه از آفت سراسر و این باشند و هیچ زیان



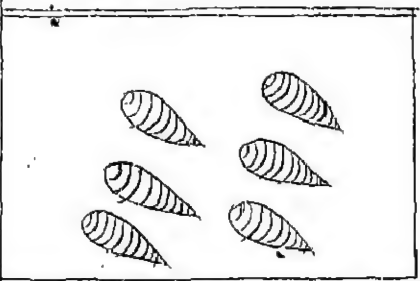
ندان نرسد و اگر او را زیر کتش کنند تا سه شب از او پس
 بگیرند و برگردن مصرع بندند صرغ او را زایل شود باذن الله
 و اگر کوچک بود و از یکب بزرگ باشد مر او را و بال
 نرسد و پاک شدن او و گردیدن او و سخت باشد از گردن یکب

و گویند که فرجهای زمان بسیار گزینا پنجه مورچه ذکرهای مردان را و نمایار اگر زوزنی اعرافی گفت
در حالیکه حرقوس فرج او را گزید و شود هر خود را خواست یغار علی الحرقوس شمعتران محض غصه بقضی



مضد با سری غیور، لقمه وقع الحرقوس می، موقعا لیری لاقوال دنیا تقصیر
حسان و ن گرمی باشد که در شکم انبویه سنگ بود و آن انبویه بروید
بر سنگ که در سواحل دریا بود بر کنار رودها و آن گرم از شکم آن انبویه
صدفی بیرون آید و دست خود را بردارد و سویی راست و چپ برود

و ماده را بجوید که بدان غذا کند و آن ماده را نزد خود کشد پس چون تری و نرمی بیند خود را پس سازد
و چون درشتی یا سختی بیند خود را تنگ سازد و در شکم

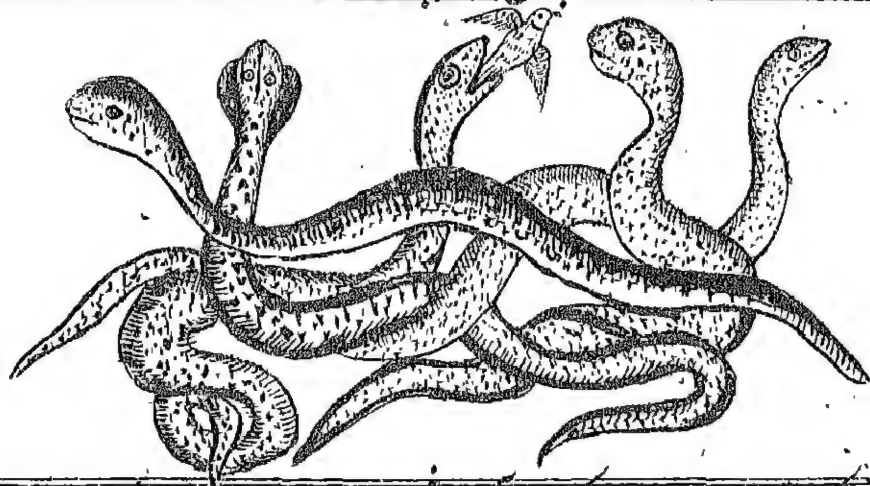


آن انبویه فرود و از مودی بترسد و چون بیند او را
بیند که صدقه افتاده باشد شیخ رئیس گوید که حلقه
بر پیشانی بماند از فرو آمدن ماده آب سوی چشم منع

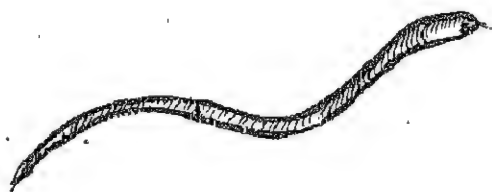
کند و آب نیاید چیه مار بود بدستی که از بزرگترین حیوانات بود بخلقت و سخت ترین ایشان بود
بسختی و که ترین ایشان بخورش و در از ترین ایشان بود و بمرگ بیند نیست از حیوانات هری چیزی
که بزرگترین ایشان باشد و هیچ چیز بے نباشد که گزیدن او کشنده تر باشد از
مار و هیچ چیز بے نباشد که غنای او خاک بود و عنبر از مار و الله اعلم بحقائقه
و مار از فراسوخته نموده و حل و کعبه مشرفه بکشد قال النبی صلی الله علیه و سلم من قتل حیه فله
عشر حسنات یعنی هر که مار را بکشد مر او را ده حسنات بنویسند و عبد الله بن مسعود میفرماید هر که مار
را بکشد کافری را بکشد کشته باشد و عبد الله بن عباس میفرماید که کشتن مار نیز دهن دوست شترت
از آنکه کافر بے را بکشد و مار چون او را آلت گزیر معبودم شد خدا پتغالی او را سلاح بخشیده که
بدان سلاح دشمن خود را از فضل خود دور سازد پس جهت همین چون آدمی بشنود که ماری در فلان
بجقه موجود است از آن بجقه بگریزد و بسته نزد یک آن نزود و اگر مار را در دندان بخزدی مرمم او را
رایجان ساختی و کوه کان با و یا بنی سیکروی و گویند موی آدمی چون در آب بیفتد و میان آب آفتاب
چیزی حاصل نباشد آن موی مار گردد و مار از آن گروه بود که اصناف آن بسیار باشد و در کوچکی و بزرگی
و مرمم آدمی را دشمن بود و از آدمی بگریزد و پس بعضی از آن مارها بود که هرگز نمیکزد و گز آنکه کسی را اندام او را
بکشد و بعضی باشد که نمیکزد و گز چون برضای یا پنجه او پایی بکشد بعضی بود که مرمم را ایضا میزدند و گز آنکه چون

مردم ایشانرا یکبار ایدار سازند و بعضی ازین مارها سیاه باشد که کینه دارد و فرصت نگاهد از تاراج کاری خود را
 بیاورد و بعضی ازین مارها حیات بود که مانند مار باشد لیکن مار نبود و مراد او میدان سخت باشد از مارها یعنی
 و اثر و باوان مار زیان نرساند و نه میش و مارهای دیگر او را بکشند و بعضی ازان مارهای بود
 که مراد او ملک گویند و زاری او یک حب یا بیش بود بر سر او خطهای سفید باشد چون بزرگترین بگذرد
 و بر هر خری که بگذرد سوزاند و اگر مرغی بالای او برسد و بر او بیفتد و هر دانه که نزدیک او باشد بگریزد و چون
 فریاد کند هر حیوان که او را از او بشنود میرود تن خود را و فریب سازد و خواند از دور او شود پس اگر چیزی از سباع
 آن مار را بخورد و بمیرد او بالفح عبید الله تطلیب گوید همه مارها بر سه قسم باشند قسم اول قویه که سخت قوی
 باشند و زهر آنها بزرگ و دی هلاک کند قسم دوم ضعیفه که زهر آنها را بتدریج توان دور کردن قسم سوم معتدله نوند
 که صلاحیت تریاک دارند و بعللاج به گردند و از عجایب مارها آنکه چون مار بشناسد که خود کشته شود که خود را
 بتن سپرد و تن خود را حصار کند و از بیچیدن زائل نمیشود و جهت آنکه ضرب بر سر او نیفتد که سر جای حیات بود
 گویند مار هزار سال زندگانی کند و در هر سال پوست خود را اندازد و چون پوست را بپندارد از بزرگیهای او
 بود شمار سالهای عمر او باشد و چون بعضی او در سوراخ در رود و بعضی او بیرون سوراخ باشد از سوراخ او را
 بیرون کشیدن امکان نباشد اگر چه گاو را در دم او به بندد بلکه بریده شود و بعضی در سوراخ ماند و بعضی
 دیگر بیرون سوراخ باشد و مار خایه خفنی عمد بر عدد استخوان پهلوی خود پس بران خایه مورچه و پشه
 و کرم فراجم آید و پیشتر خایه را تباہ کنند و نیک نگردد و بگریزی اندک و چون مار را اگر دم بگریزد شکست میدهد
 و بران شکست خواب کند تا از گزند گزیدن سالم ماند و چون نمک را بیاید بمیرد و بعضی مردم گویند که از مارها
 ماری بود که چون آدمی او را بمصا بزند و حال زنده بمیرد و در خشکی او را ماری باشد که سرخ باریک چون
 آدمی را بمیند بر او بر جسد مانند مرغ و او را بگزود پس آدمی در حال میرد و بوجع کفوف نخوی گویند بزرگیا
 ماری بود که مرغان کوچک را شکار کند بجهت عجب آن حیل چنان بود که چون غمزه شود و گرما سخت باشد
 و زمین از کوک و بزرگ انتفاع یابد و خالی شود و دم خود را در رنگ نشاند و خود را بپشت گویا چوبی نشان
 یار میدهد باشد و چون مرغ چوبی استاده بمیند بران بمیند از سختی گریا پس مار او را بگیرد و بخورد و خواص
 اجزای او دندان او که در حیات او کنده باشد بر صاحب تب ربع به بندد تب و زائل شود شیخ رئیس
 میفرماید گوشت مار قوت را بفرزاید و حواس را نگهدارد و جوانی را نیز و از حب نام و در انقلاب
 نافع بود و محمد بن ذکریا گفته که او را بل یا و کرده اند بدستیکه صاحب استقامت چون گوشت مار کشته
 که مراد او پیش از سال گذشت باشد بخورد و به گرد و بقرط حکیم گوید هر که گوشت مار بخورد از

بیمایه‌های سخت نفع کند چون سیه او را یا چیزی از شکم بگذرانند و بواسیر را بدان بماند نفع نکند
 کند پوست مار که در حیات او جدا شود با سر که بنزد و باز در وین گیرند در دندان را نافع بود و چون
 پوست او را در آوند سی بسوزانند و بسایند جمیع دردهای چشم را نافع بود و بنزد چشم را سیاه گرداند
 و میان مردم مشهور شده که هر که یک فلس از فلوسل و جوز و تانیک سال چشم او را در و نشود و هر که
 دو فلس خورد و دو سال در و نه بیند و همچنین او را بر زن استمن که در و زادن با و برسد بیا و نیز بر روی
 وضع حمل کند جرم او را بسوزانند و بخاکستر او سر مه کنند علت سل را نفع کند و چکیدن آب چشم را بر سر
 جالینوس حکیم گوید شور با می بار ویده را قوی سازد و خایه مار در و زادن بماند و بر برص بماند نفع کند
 با زن ایدر تبارک و تعالی



خراطین کرمی در باز سرج بود که غربت را نجات دهد الارض خوانند در مواضع تر بمانند و او را بر پا
 کنند و صاحب یرقان او بند زردی او برسد و اگر خشک کنند و در آب کنند زنی که زادن بر و زاده
 شده باشد آثر بایشانند در حال وضع حمل کند خاکستر او را بار و عن گل بیا میند و سر کل را بدان
 بماند موی بر وید و چون خراطین با غسل در کام بماند در و ریمان گلور را نافع بود و اگر این کرم
 بگیرد و در موضع زنی به بندنی در حالیکه آن زن اندک محتمل شود یعنی در خواب شیطان بازی
 و طلب جماع کند و چون این کرم را با عاقر قره و فرغون جز و بار بر گیرند و بر و عن بچشانند
 و مقصیب ابدان بماند مقصیب قوی سازد



و قوت باه را بیفزاید و تقویر این است
 خنفسا و آنکه کونجک سیاه که در گین
 بکنده بوی پیدا شود بسیاری خورد و کن خوشند
 او را بر و عن بچشانند و بواسیر را بدان بماند

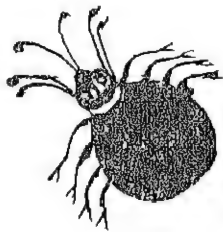
در حالیکه آن روح من گریه می نمود و نیک کرد و چون خفتشات را در او نیم کشید و پیل را در او فرو برد و تری
آنها و چشم کشید از در چشم نفع کند و برود به گرد و اگر چیزی از دروغها بجوشانند و در گوش
بچکانند گرانگی گوش را زایل کند و اگر آتش خفشار را در میان علف بگردد و بر و میر و خفشار را زنده
بیا بند میان سرگین که در شکمینه باشد و چون خفشار بر آید و هر دو جانب او بر و آید و میر و آید
نوعی باشد که آنرا جمل خوانند سرگین را غلوه سازد و آنرا بخانه خود بر و چون آنرا میان گل اندازند
جنبش نکند تا پندارند که مرده باشد و بعد از آن چون میان سرگین اندازند جنبش کند و بجای
خود باز گردد و حکایت کنند که مردی خفشار را دید و گفت خدایتعالی چه خواسته است از آفرینش
این دابه آیا صورت این خوب است و یا بوی این نیک است پس خدای تعالی او را برینخته
بملا ساخته که از محاببت آن طبیبان حاذق عاجز شدند پس علاج کردن آن زخم ترک کرد و مار
آوازی شنید از طبیبی که در کوچه با میگردید پس فرمود که او را حاضر کنند پس کسان او را بر آن طبیب
گفتند که چه صنعت کنی شخصیکه بزخمی افتاده باشد که از علاج آن طبیبان ماهر عاجز شده باشند
پس آن طبیب فرمود که او را حاضر کنند که در حاضر کردن هیچ زحمت نیست پس معلول حاضر کردند
چون زخم را مشاهده کرد و فرمود که خفشار را بیا رید پس آنرا بسوخت و خاکستر را بر آن زخمینخت

خون خشم نیک شد پس آن مرد معلول یاد آور و آن سخن را
که از ویس این شده و گفت که خدا بی تعالی خود است
که مرا شفا سازد که خشم ترین چیز را عیب نرین
دار و با بود و الله اعلم بحقیقه الاشیاء و کما هی

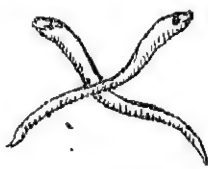


و گوشتشند و با که کوچک بود چون از چریدن سیر شود جای خود را که میان درختان و خار بود
بجوید و از جانب خود در میان نار یک بشیر و بر پشت خود پوششی بپا زند مانند کبریا تا مراور آنجا
بود از گرمی و سردی و از بادها و بارانها و خواب کند تا وقت معلوم اینجه الهام است از حق سبحا
ن تعالی بد آنکه نگردد آتشش این گرمی در خانه از عجائب بود و آن چنان بود که ایشان اول بها
و قتی که برگ اوقاف پدید آید تخم این گرمی را بگیرند و در پارچه جامه بپاشند و زن آنرا از زیر پستان
خود گردانند تا حرارت زن بآن نشوید تا از فتنه چنین کند پس آن تخم بر چیزی بنشیناند تا برگ اوقاف
که آتش بریده باشد بفرسین پس آن تخم بچند و آن برگها را بخورد تا برفت و بعد از آن خوردن برگها
کند تا به زیر ابرو و در نوشت اول بود و پس برگها بپاشند و آن برگها را بخورد تا برفت و بعد از آن خوردن برگها

تا سیه زدن این در نوبت دوم باشد و نوبت سوم نیز چنین کند و بعد از آن مرا و را علف بسیار بکنند
تا بسیار بخورد و در عمل فلیچه شتابی کند و در آن وقت بر اندام او چیزی پدید آید مانند بافت عنکبوت
و چون در آن وقت باران ببارد آن فلیچه را نرم سازد و بتری منی خود پس آن کرم فلیچه را هوار کند و از آن
بیرون آید و بگاه بود که او را دو بال بر وی پس سپرد و از چیزی از ابریشم حاصل نشود و چون کرم از عمل
فلیچه فارغ شود او را بر آفتاب عرض کنند تا در آن میرد و از فلیچه ابریشم حاصل شود و بعضی فلیچه را را با
گشاده تا کرم آن را هوار کند و بیرون آید و خایه بند و آن خایه را نگهدارند جهت سال آینده در آوند سفید
نیا آگینه و جامهای ابریشمین خارشش را دفع کند و در آن جامه شش پدید آید و جهت همین فقهایی سلام



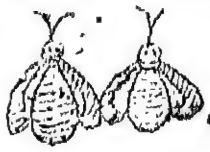
جامه ابریشمی پوشیدن آن حلال داشته اند
مر صاحب خارش یا پیش را و اندوخته اعلم با کس
و یک لجن زابه کوچک بود که در باغها پیدا
نمیشد پس بکیم گوید و یک لجن را در شراب کهن
بنشیند و از آن با سیر و بعد از آن بیرون آرند و در ظرف



سفالین کنند و سیر او را به بندند و میان خانه دفن کنند در آن خانه
چوب از چوب خوار دیده نمیشود و چوبهای آن خانه از آفت اینها
سلامت ماند و با یک گس خوانند و صفتها بسیار بود و از عفوشت
متولد میشود و بعضی گویند از سر گس چهار پایان پیدا شود و حدایتها

مرا و را یک چشم نیا فریده جهت کوچکی چشم او و فامده یک چشم آن باشد که سیاه چشم را از گرد و غبار
پاک دارد پس خدا تعالی مرا و را دو دست آفریده که هر دو بجای یک یک چشم قائم باشند و چشم را از غبار
پاک دارند پس جهت همین گس همیشه سیاه چشم خود را بهر دو دست خود بمالد و مرا و را خرد و موم باشد که
بیرون آرند چون خواهد که خون را بکشد و اندرون برد چون سیر شود و بعضی گس باشند که طنین کنند و از این
آوازی بیرون آید چنانچه در قضیه فی جاری شود و نزد و میدن آن گس بر رفتن قادر نباشد
جهت آنکه مرا و را مفصل نبود بخلاف مورچه و سپیش و سیرای و ناپایای او درشت باشد و
چون بزرگ می شود بهر دو دست را غلط و گس همیشه پشه را شکار کند و جهت همین پشه در روز دیده نمیشود
و در شب پدید آید وقتی که گس ساکن شود و جاذبه گوید اگر گس پشه را بخورد و بی در گوشتها می خاند
نمی خفتی در این خانه اقرار نمائیدی و چون چیزی از حیوان به از چمنی رسد در حال گس بر آن بنشیند و آن

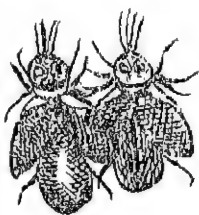
سبب هلاک آن حیوان گردد مگر چون زخمی در موضعش باشد که بدان آن حیوان سوی آن زخم می
 میفتد و آنرا یک سار و دوا افتادن گیس بزخم حیوان سبب هلاک گردد و جهت آنکه گیس بر چیز
 بیفتد و بر آن چیز سرگین کند و از سرگین او که ممتول گردد و گویند گیس چون بر سیدی سرگین کند سیاه
 گردد و چون بر سیاهی سرگین کند سپید گردد و جهت آنکه سرگین گیس و رنگ دارد و چنانچه عصفور را
 باشد یعنی گنجشک پس بر هر رنگ سرگین او ظاهر شود و بجا افتد آن رنگ و گیس را بنگیند و بسیار
 از تن جدا کنند و جانی که زخمی گزیده باشد بدان بماند در حال در ساکن شود و گویند گیس را بنگیند
 و در پای او بیاورند و کناره و دیگر بر صاحب درو چشمه بندند و رفع روشن کنند و همچنین اگر گیس در چیز
 کتیده و آن چیز را برد بپسندند در چشمه ساکن شود و گیس را بسوزانند و بسایند و با غل بسیار
 و در اغلب را بدان موی بر وید و اگر گیس را خشک کنند و با سرکه بسایند و در چشمه بدان سبب
 کنند و در چشمه را نفع کند و روشنائی چشم بپذیرد و مژه چشم را بر ویاند و اگر زن بدان سرکه کند و چشم
 خود نیک گردد و اگر گیس ابریا کنند و بخورند سنگ شانه پاره شود و اگر گیس را در شیر بگویند و جانی
 گزیده کشودم بدان بماند در آن ساکن شود و قال کنی صلی الله علیه و آله اذا وقع الذباب فی اناء
 احدکم فامسحوه فان فی احدی خاضع دار و فی الآخر دواء یعنی پنبه صلی الله علیه و آله
 فرمود چون گیس در آوندیکی از شما بیفتد پس آنرا فرو بردید بر سببیکه



در یک بال او علت بود و در بال دیگر دوا و از گیسها گیس بسیار باشد که
 آنرا گیس خوانند و صفت دیگر باشد که آنرا گیس سگ خوانند و فراختر است
 مگر بر سگان و صفت دیگر بود که فراختر است مگر بر شیر و چون بر شیر
 خون یا خارش بندد بدان فراختر آید و از آن دور نشود تا او را هلاک کند

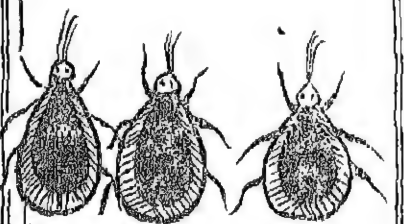
در سرج ذاب که کوچک نقشش بر حنی و بسیاری بود که با ریشی کوثر خار خوانند که گویند این
 حیوان بر هر بود هر که آنرا بنوشد دشمنانه او را از همه شته و کثیر و راسبته سازد و ویت او را تارک
 بگرداند و تقصیر را آید که کند و زمار را نیز چنین کند و با این همه در عقل او خلل پیدا شود
 شیخ رئیس گوید هر که آنرا بیا شامد در دهان خود مژه قطران و رفت یا بد و کوثر خار را از بوی خوش
 بعیزند و کوثر خاری که سخت سرخ بود بر صاحب تب ربع به بندند سه بار روز نوبت تب زایل
 شود و کوثر خاری که سیاق مزار گاه بیا بند کلفت را بدان بماند زایل شود و کوثر خاری که در میان
 کل بسیارند و در غن بینا زده و بر پاکشند تا در این ریزه ریزه گردد و ممتول شود پس بدان بماند

و اینها می کنند بدان درخت تنه را پیرند آن درخت را که می رسد
و نه دانه که زیان کس شیخ رئیس گوید که کوثر خاها نیک مالیدن بود
جست کرد قوی و ناشک را بر کند و بهت و برص را از آن کند
باید که اگر با سپندان مالند مونس را بر و بایند و اگر بر سر
مالند تخمیش کند و پتلا دانه بود که سپاسی دلیک خوانند

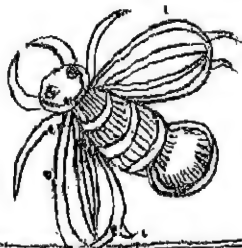


شیخ رئیس گوید دلیک مانند عنکبوت بود که مرا و را عرب فهد نیز خوانند و بدترین ایشان
مصریه بود پس آن دلیک حنه اوند سر و شکم و هر دو بزرگ بود و هر کرا بگزدا و را در دست
و بنیداری عارض شود و رنگ او زرد گردد و بسیار بود که مرکزیده را چیرس عارض شود که
او بزه آرد و پستاده کند و بغیر از او و او منی بریزد و اما دلیک مصری مرکزیده او را صدراع سخت

عارضن شود و از عقب آن صدراع میرد و طبیبان
گفتند انکه علاج کزین آنرا آنکه سرگین آرد و
بیا نشانند و در تنور گرم را کشتند تا عرق بیا نشانند
و نه شور مانند کس غسل بود در اکثر حالات و چون آن
شود و خسته خورد و ویر و نیا بدتا آنکه هوای معتدل



شود و بگین را شکار کند و چون کس خانه او را مستقر من شود همه زنبوران فراهم آیند
پراکنس و بگزند او را و زنبور را چون در روغن اندازند مانند مرده ماند و چون سر که بر او
بنفشانه بجنبند قطامی گوید دانسته نشد چیر که زنبوران از آن چیر خانه مدس گیرند از چه چیر
باشد و بد رستی آن مانند کاغذ بود و چون رستان شود بجا بیای کرم رود و در آن بخوابد
مدبار می رستان مانند مرده قوت رستان جبت خود و چیزه بکنند بخلاف مورچه و چون
بهار آید از سختی سرما و نابودن غذا مانند چوب خشک شده باشد خدایتعالی زندگانی ندادن
چوب خشک بدند تا زنده شود و پیرون آید و

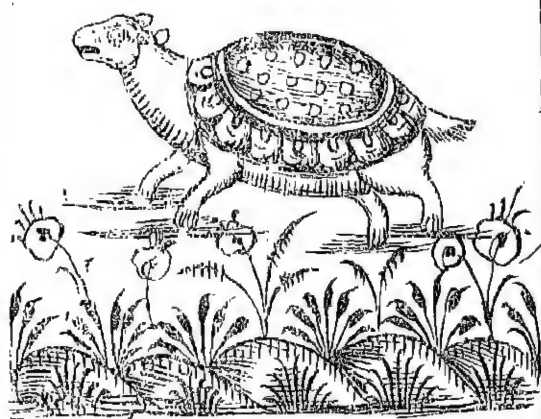


خانها سینه مدسه را بیا کند و غایه کفد و پرورش
کند تا این غایت دانسته نشد که خانها بے او
از چه چیر نباشد و آنکه کجی آموزانند زنبوران را بیا
اینچنین خانها بے مدس چنان کسست که آموزانند عنکبوت را با ختن و راه نمودن

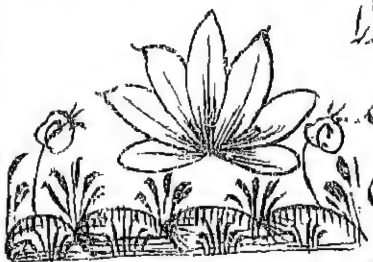
یعنی گیس شدند را بر گلبهای نور رسیده فشیان من علم کل حیوان مصلح نفسیه و نسله
 ساهم ابرص جنبی از کر باسک بود کوچک در از دم باشد یحیی بن یحیی گوید بدستیکه
 نزد من کشتن چک بر بزه آزاد کنم و این ثواب جهت آن بود که این دابه بد باشد گویند که این هر
 مار نوحه و در آوند های مردم بیدارند و پس آدمی را از آن زهر کراهیت بزرگ رسد
 و این دابه در نیاید در خانه که در آن خانه زعفران بود و اگر این را بر صاحب تب بربع بستند
 تب او زایل شود و اگر این دابه نمک را بیاورد در آن نمک بخلط اند هر که آن نمک را در طعام
 بخورد به پستی آورد نفوذ بالقد منه و اگر این را بکشد و در سوراخ مارها بیندازند همه مارها از آن سوراخ
 بگریزند و اگر این دابه را پاره کنند و بر جایهای خار یا پیکان گذاشتند خار و پیکان را بیرون
 آورد و اگر ناشکس سماریه بدان مرهم کنند از پنج بر کند و اگر او را خشک کنند و باروغ غن برنگ
 بماند موس بر وید گوشت او را بر موضع گزیده گزیده گزیده
 به کرد و با فون الله تعالی سلحقات حیوانی بود که در خشکی
 و در دریای باشد که آنرا سیاری کشف خوانند گویند چون ترند
 بزراعت یا بر بایع از سر کشف را بگیرند و او را بر پشت اندازند
 چنانکه پای او سوی آسمان کشیده باشد که سر آن موضع را زیان نکند و اگر کشف بزرگ خشکی را
 بگیرند و آلات شکم او را بیرون کنند و کودکی زبان خود را در جای آن آلات بگذرانند لای زایل
 شود و اسطاطالیس در کتاب الحیوان آورده کشف کو بی را دیدم پس اندان عجیب گزیده گزیده
 او مانند دست بگ بود و هر دو پای او مانند پای فیل و سر او بسراغی میماند چون یکی از ایشان
 سوخته آب رود کشف با بسیار تباع او شود و چون یکی از ایشان
 خور و دیگران سوی آن نظر کنند تشنگی ایشان برود پس اگر او را بچندیدیم او را رست همیشه شتیم
 و چون پوست او را با پوست خیزی از سباع بهم نهند آن پوستها پاره پاره شوند و ما کشفها
 خشک را یاد کنیم گویند هر عضوی که از آدمی در می کنند چون بران عضو نمانند آن عضو از کشف
 به بندند و در آن عضو سکن شود و عضو رست بر رست به بندند و چپ چپ زهره او در پینه
 صاحب صرع کنند نفع روشن شود و اگر گاو را بدان آلوده کنند در در لیسان گلوز ازل شود
 خون او چون بدان دوی کنند صرع را نافع بود و گزیدن جنبند با رانیک گردانند پوست
 او را اگر سر پوشش یک نمازند بخوشد و اگر چه نه آن دیگر متصل آن کش کنند یا بر او را



بر صبا خب نقیرس بندند و ز ازل شود است
 نبر است و چپ بر چپ به بندند خایه او سرست
 کو دوکان را با فغ بود و صرع را نیز نیک بود
 و نقیرس و قولنج را بکشاید صرر پروانه بود که
 آرزایست و روان خوانند شیخ رئیس گوید که آن
 و ابه با گردن تمام نافع است بواسیر و ناقض و زهر
 جنبند با را اگر این را بسوزانند و بسایند و سوس
 سنگ سحر را اضافه کنند و بدان سر مه کنند



و بیه را تیر گرداند و اگر باز هر بقدر چشم سر مه کنند ناخن چشم را نافع بود و باذن الله مبارک که تعالی
 و الله اعلم بالصواب صحت چه حیوانی بود که بزرگی تن او را



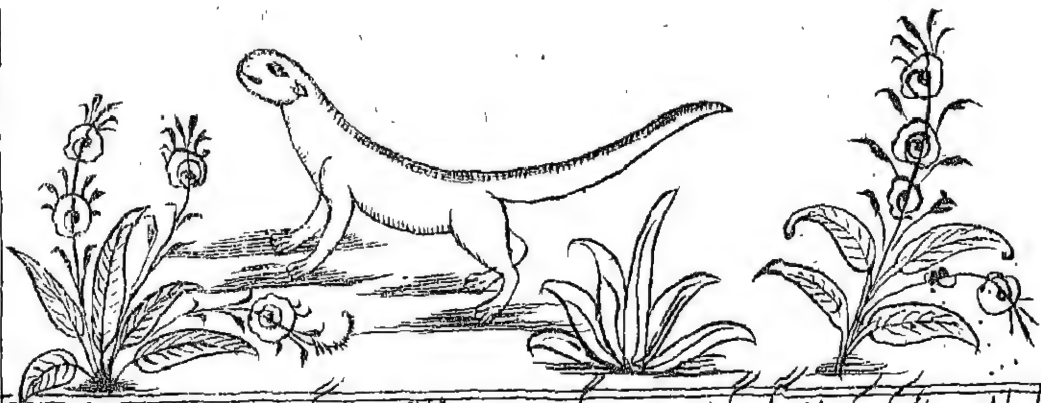
نوصف نتوان گفت و هر که او را ندید وصف او را قبول نکند
 گویند چیزی نباشد از حیوان خشکی که بزرگتر از صاحه بود و در زمین
 بیت المقدس آنرا بیا بند و برای خود خانه میگیرد و قریب
 یک فرسنگ زمین و از خواص این حیوان آنکه هر حیوانی که نظر او برین حیوان بیفتد
 در حال آن حیوان بمیرد و بفرمان سبحانه تعالی و چون ضاحه بر چیزی از حیوان بیفتد آن



حیوان نیز بمیرد و حیوانی را
 در آن بلاد این معنی را
 شناخته اند پس چون
 بر ضاحه بگذرد چشمها
 خود را بر هم زنند تا نظر
 ایشان بر ضاحه بیفتد
 و اگر بیفتد بمیرد و طعمه
 حیوانات از بانی دوازده
 حسب حیوانی بود

که بنارسی سوسبار خوانند و این حیوانی دیرک باشد خانه خود بگیرد و مگر در جامی سخت از سمها دوا

بر و نیفتند و در جانی بلند سازد که سیلاب آنجا نرسد و خانه خود را بگیرد و مگر نزد بالائی که سرش بلند
 بود و یا نزد سنگ بزرگ یا درخت تا بدان دلالت رخا نه خود یا بد جهت آنکه نشاء بود یعنی بسیار تر و آمو
 کند و اگر علامت نباشد راه بخانه خود نبرد و بسیار بود که بر طریان یا بر ورک در و و بخلط و فرامو
 و از دست طریان و ورک خلاصی نیابد و چون بخوابد که خایه خند خایه خود را آشیانه دزدین میباشند
 آشیانه آتش مرغ پس در آن آشیانه پشته و خایه خند و خایه او مانند خایه کبوتر بود و دزدین زمین زمین کب
 و چیل روز با کند و بعد از چیل روز بیاید نزد آن خایه ها و چهار این که بهیگر بد و ند پس بخورد از آنجا
 آن قدر که تواند خورد و چا خط گوید چون سوسمار خواهد که بچاه خود را بخورد در جای تنگ در سوراخ خود
 با بستد و همه را بهار انبرد و دست خود به بند و پس چون این کار را محکم سازد و شروع در خوردن کند و بخورد
 تا آنکه شکم پر کند و چیرے از آن بچا خلاص نشوند مگر بعد از سیری او قال اشاع **سخت کلفت**
 بنیک اکل مصبت حتی بترکت بنیک لیس لحم عید به و چون کر و م سوسمار را بگز و گیاه خورد آن گیاه
 عرب آذان الفار خوانند و او زائل شود و چون بهار شود خود را بر نسیم عرض کند و عیش کند گویند
 چون سوسمار میان دو پای آدمی زخم کند و آدمی از رفتن و در شل گویند خل درج مصبت یعنی راه سوسمار
 بگذارد تا میان هر دو پای تو زخم نکند پس آه سیده شود و خاصیت اجزای او چون سوسمار را بگیرند و بشرب
 تر کنند و بوسیرا بدان آلوده کنند چون آن منقطع شود دل او هر که بخورد خون و خفتن از زائل
 و هر که سیر را در آلوده از در و سپهر این گرد و چون او مرهم کنند با آرد و بخورد حق را زائل کنند و
 و اگر با بوق بر کلف بماند کلف را زائل کند و رنگ رو را صاف گرداند گوشت او را فایده کنند
 بیمار بهای سحت را نافع بود و نیز به سلاج آرد و کس که پوست تن او بسته باشد یا پرن او
 نشانه ضربت یا افتادگی یا زخم بود و در روشنائی دیده میفزاید و تن را قوی کند و بر باری دهر
 و هر که از آن چیزی بخورد زبانه دراز تشنه استخوان پشت او هر که با خود گیرد در شتوت جباع
 میفزاید خصیه او گویند هر که با خود گیرد و خادمان او را دوست دارند بدوستی عظیم کعب او بر روی
 است بیا و نیز به تیغ آب بهر سابق نشود و در ویدن پوست او بر و بسته شمشیر کنند زنده بماند
 گردد و اگر از پوست او طرف عمل نگیرد هر که از آن عمل چیزی بلبیب شتوت جباع تحریک کند
 و قویب است و استاده کند سگین او برص و کلف و خرا را نافع بود و چون بکالت و اگر بدان
 سوزم کنند سفید می شود و از آن کس بد و زدن آب از چشم را نشینر نافع بود



طربان دانه کوچک مانند گربه گنده بوی بود گویند در دنیا هیچ بوی گنده تر از بوی طربان
نمیباشد اگر بوی او در بینی اشتران برود برمند و پراگنده شوند و در گرا نهان بچشمت که فراهم آوردن
و شوار باشد و چون بر جامه گوشت بوی او از آن جامه زائل نشود اگر پنجاه نوبت بشویند
و چون میان دو کس سدی واقع شود عرب گویند فساد بینما الطربان یعنی میان ایشان طربان بود
گردد و این دانه دشمن سوسمار بود جای او را می جوید و سوسمار سوراخ خود را سخت و بسیار استخوان
کند و جفت آنکه طربان سخت طلب گوشت و حاد خط گوید



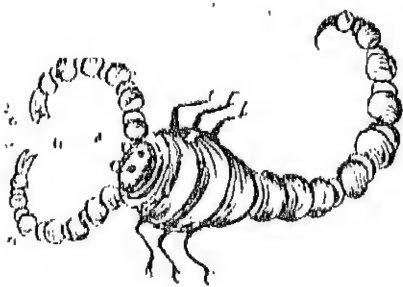
چون طربان خواهد که سوسمار را بخورد یا بچه های او را در
سوراخ سوسمار در رود و پس گاه خود و جای تنگ و در
سوراخ طلب کند پس چون جای تنگ باید و قفسی گاه
را با این بچشمت و یقین شود که خود میان سوسمار و میان
باو حائل شده با و بر او زبانه کشند پس سوسمار به پیشش
سوار گردد از دماغ او را بخورد و بچشمت او را چنانچه خود خواهد

خطایه جفتی از گرباسگ بود و جفت مشابیهت با قناب پرست دارد و عرب مزاور چین نیز فرزند
و این حیوان چشمت بسته کند بسیار الققات دارد گویند



اگر این حیوان را در پاره جامه به بندند و بر صاحب تیر
یعنی تب هر زبانه بیاویند و تب زائل شود و ازین حیوان
صنعه باشد که در زمین اگر آن بیاید گویا از یاقوت سرخ
صاف بود و میان هر دو چشم او دیده شود گویا در خسته
در آن ترکیب کرده شده و خاصیت این حیوان آنکه

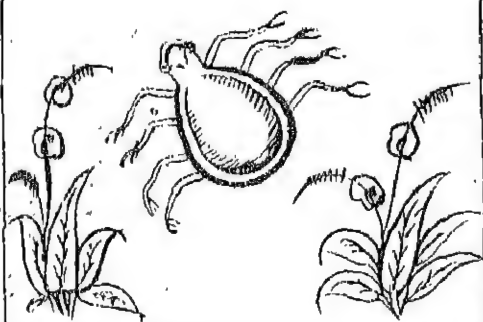
بر سقفه طعام بسیار پس بگذرد بر آنچه بر سقفه بود از الوان طعام پس چون زیر هر در طعام باید که در میان چشم او قطره آب ریزد و این حیوان را با نه یا سوسوی ملوکمان بردارند و عقرب بسیاری که در دم خوانند پدیدترین حشرات بود هر چیزی که باید بگذرد و او را هشت پای بود و چشم او بر شکر بود و بچه او از پشت او بیرون آید و چون بچه بیرون آید مادر بیرون آید بگذرد و در حال بگذرد و چون از خانه خود اول شب بیرون آید هر چیزی را که بنید از حیوان و جماد بگذرد و حافظ گوید مرا حکایت کرد خاقان صبح که از بازی شنید در خانه خود که بر مقته منت و پس سوی آواز برخواست که در می دیدم خود را بر مقته زده پس از بخت و آب و مقته ریخت پس دید که آب از جانی که نیش کرده بدان رسیده بود و روان شد و کثرت چون مار را بیند بگذرد و مار کثرت را بجوید پس اگر بیاید بخورد و اگر در و اگر نماند ببرد و بعضی از طبیبان مردی را شنید که میگوید که فلان مانت که در دم باشد و زبان کند و نفع نکند پس طبیب را گفت چیست از نادانی تو بدستی که کثرت نفع نکند چون شکم او پاره کنند و بر جاسی که زیده کنند و اگر کثرت را در آوند سفالین کنند و سه آزاری بندند و در تنور گرم نهند تا خاکستر گردد و از آن خاکستر نیم دانگ صاحب سنگ مثانه یا شاد سنگ پاره



گردد و چون کثرت صاحب تب کند را بگذرد تب را نمل شود و چون مفلوج را بگذرد فلج از او برود و چون کثرت را بسوزانند و خانه را بدان و در کنند در خانه هیچ کثرت مماند مگر آنکه پلاک شود یا بمیرد و چون کثرت بزرگ را بگیرند و خشک کنند و بسایند و بر شست آن

بسیار که گفتند و بر حص را بدان مملکت از آن که در دانه و خاکستر کثرت بر زمین ترکند و هر جا که بخوابد بهمالد موس برود و عقرب پستی و یو پاس خوانند این حیوان بر انواع بسیار میباش و هر فعل عجیب ترین این صنفها عقربوت و از نپای بود بدستی که او چون از شکار عاثر شود و بر جی که عقده و لیش شکار کند و در شکار این نهرو و از عقرب خواهد آمد و اما گیرد و در سیاه از آن رسیان که خود صفت کند پس چون بخوابد که سبک بر نصب کند و عقرب کند سوسوی در جانی که شکریک باشد و در میان آن کثرت و گیاهت را یک ذراع باشد یا کثرت تا آنکه آن شود و ساینده رسیان رسیان و در طرف پس در کما شروع کند و کما بخورد و اگر رسیان بود بر یک جانب یا در دو جانب آن پس پس در جانب دیگر

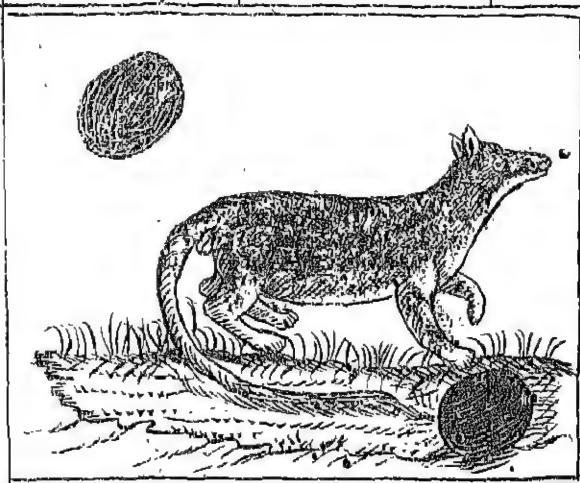
بنده و در میان را و طرف دیگر محکم کند بار دوم و سوم چنین کند و میان این ریسمانها تناسب
 نگه دارد تا چون معاف در رشته را استوار کند و آن را ترتیب کند سوسه آن پا قور را اضا
 کند و مگره را محکم سازد و در همه آن تناسب هندی مرغی دارد پس بکلی هیچ طاقه را در از تر
 نکند از آنچه سزاوار باشد و نه کوتاه تر تا یافت آن شبکه بعد دیگر ملائم شوند پس خود در گوشه
 خانه نشینند و راه افتادون شکار در آن شبکه بنید پس چون در آن شبکه خیرے از بگس و پشه
 بیفتد بزودی تمام آنرا بگیرد و از آن صنفها و دیگر کوتاه پای باشد که آنرا خند خوانند
 چون خوابد که شکار کت گوشه خانه طلب کند و میان هر دو گوشه خانه بافتن وصل کند
 بدستیکه گس و آخرب و خیرے نه بنید و سوسه گوشت خانه رود پس در آن شبکه بقیه
 و بسیار بود که ریسمان را از بام را کند و خود بر آن فرو و آید و نقش خود را بدان ریسمان
 بیاورد و چون گس از نزدیکی او پیر و خود را سوسه آن بنید از دو بگس را بگیرد و ریسمان ابران
 پیچید و بند آورد و استوار کند پس سوسه خانه خود آنرا بکشد و از آن صنفها صنف سوم بود
 که آنرا لیش خوانند و او شش چتها بود چون گس ایند تن خود را برین چسپاند و عضه پای را
 سکن کرد و در آن گس بر جعد و در جعد آن اکثر خطا واقع نشود و از آن صنفها صنف چهارم
 بود که ریت خوانند و این صنف زشت ترین صنفها بود چون بر آدمی رود آدمی میسود
 از دوری که آدمی را برسد از لعاب و نه از گزیدن او و ذکر این بیشتر گفته شد و این را
 غریب الفضا بن خوانند یعنی که روم اثر و با حبت آنکه اثر و بار بکشد و از آن صنفها صنف پنجم
 بدست نیز بر زده زمین یا بر سنگ بزرگ بیا فند پس اگر خیرے در آن بیفتد شکار کت
 و از آن صنفها صنف ششم بود بار یک صنف و ام خود را ترکیب کت و برود پس چون
 در آن گس بیفتد در آن مضطرب نشود و آنرا بر حال خود را کند تا بضعف او و شقه آید پس
 اگر گزیده بود قری آنرا می کند و اگر سیر بود بخانه خود برود و بگس بسیار در شبکه رعناک
 بیفتد نزد و رفتن آفتاب و قومی گویند زنان عناک عمل دارند و مردان ایشان بافتن را
 نشانند و بعضی گویند که زن بتات آید و مرد و ملجه یعنی با فیه حبت آنکه با فیه قومی از زنان
 بود و هر دو شب یک اند و در عمل بافتن یا مانند است و یا شت کرد و بوند گویند چون عنکبوت
 در حائمه سیاه تنبند و آنرا بر صاحب تب یا ویزند تب زائل شود و بدینا گس حکیم گوید
 عنکبوت را بنمایند و در خیرے از شراب کنند و صاحب تب بلغمی که از آب شام



چنان سناحت تب زائل شود و این مجرب است
باقت عنکبوت بر جاسی که خون ازان روان شود
بگرواند خون را بر دو اگر عنکبوت در خانه دو و کنند
انخل از خانه بر دو و انخل کنند بود که در تخت ساد
چو بها پیدا شود و بوسه آن سخت کرم بود
قاره بپاسی موش خواست حیوانی بحیله بسیار
سخت تبا بود و از فواسق حمله باشد که پیغمبران
را در صل و حریم کشتن جائز داشته و پیغمبر صلی الله

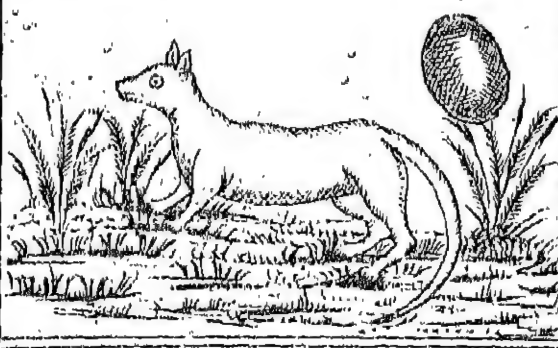
علیه و آله وسلم بکشتن موش فرموده است آنکه فساد بسیار کند و بسیار بود که فقیه جزیع
بکشد و خانه را بسوزاند یا آنچه در آن باشد از مالها و حیوانات و وفاتر علم و حساب
و صد کما که را بر آید پس بر آدمی خفای ایشان قوت کند و چاهها را نفیس آید که
و از مایعات بخورد و در آن سرگین خود را بیندازد و بر آدمی تبا کند و بسیار که در چاه افتد
و در آن بمیرد پس آدمی آب هم چاه بکشد و چون آدمی را پلنگ بخراشد یا کلب کلب بگزد
موشش آن آدمی را است طلب کند و بهر حیل که کار خود سازد پس اگر فرخش پلنگ بود
خاک را بر آن اندازد اگر آن جراحت از کلب کلب بود بر آن کینر کند بدستیکه آن آدمی
بمیرد و بعضی مردم بر آن رفته که موشش اوقت حافظه معده و دست جهت آنکه از سوراخ
خود بیرون آید و گریه را بیند باز جاسی خود رود و بعد از آن ساعت باز بیرون آید و او را
حفظ من اند که گریه بر سوراخ است راه بیرون آمدن خود بیند و بعضی مردم بر آن رفته
که چه نوع توان گفت که موشش را قوت حافظه نباشد با لطافت حیلهای او و سخت ایتام
او با بر معیشت خود و ذخیره با حفظن مفروضات توانی خود را از کسب موش را حیلها لطیف
بود که موقوف است بر مقدمات چند بعضی ازان آنکه زو غنچه که در قاروره اندازد تا روغن
بالا شود و بر قاروره آید و آنجا بخورد و بعضی ازان آنکه قاروره چون تنگ سر بود و در آن غن
باشد دم خود را در سوراخ قاروره داخل کند و بر روغن آلوده سازد و آنرا بلبلد تا تمام خورد و آنچه
در آن قاروره بود و بعضی ازان آنکه چون خواب که خایه را بگیرد و خایه را زیر شکم خود بگذارد و چهار دست
پای خود آنرا بگیرد و موش دیگر او را بکشد بدو او را بخورد و بعضی ازان آنکه خواب که خایه را بگیرد و آنرا

بر پشت موش دیگر بردارد و موشی که بر پشت او جوز بود دم خود را بران جوز پچید و بر پشت خود
نگه دارد و بزودتا بسوراخ خود و موش دشمن که دم بود پس اگر موش که دم را در قارو کند
نیان هر دو کارزار عجب جباری شود جهت آنکه که دم موش را بگزود و موش حیل سازد
که نیش او را بگیرد و که دم نگذارد که موش نیش خود را بگیرد بلکه نیش خود او را بگیرد پس اگر موش
نیش او را بگیرد و غالب شود و اگر که دم او را بسیار بزند ملاک سازد و هر که دم و موش دشمنی در
رسمان بزند و یک را بیک کناره رساند و دیگر را بر کناره دیگر میان هر دو کارزار واقع شود
که مانند آن میان هیچ بیمه یا میان دو دو نبود از گزیدن و خراشیدن ما و ام که رسمان بسته باشند
پس اگر گشته که دو هر یکی از یار خود بگیرد و از اصناف موشها صنفی باشد که او را آفرینی خوانند
در اتم و دنا نیرا دوست دارد و آنرا بزد و بدان بازی کند پس که نزار و کند سومی خانه خود
یکیک و کس حکایت کند آورده در خانه خود موشی بود که از آن موشها سخت با بسیار و عظم
مرا و را دمی صنف دوم در دام بنیاد پس راه گیر میدیدم که آن موش را شکار کند پس شورش
موشش باز آید ن ماده خود را و زوام دید که او زمان طواف کرد و سوسوی خانه خود رفت و یک
دینار آورد و نزد یک دام انداخت پس دینار دیگر و دیگر آورد و هر بار که دینار می آید
ساعتی درنگ میکرد و باید آنکه من دینار را بگیرم و آن ماده را خلاص کنم پس چون دید که آن
را خلاص نمی کنم و راه دینار زیاده می بینم



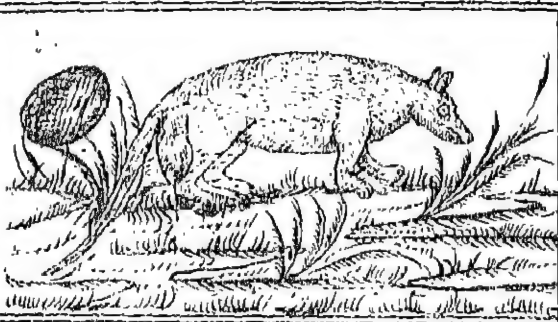
تا پار سپهر آمد و بازه جامه آورد و انداخت
پس دینار که نیمه دنا نیرا و آن آورد پس
دنا نیرا گرفت و ماده او را خلاص کرد و از آن
صنفها صنفی باشد که مرا را جلد خوانند
خدا بیغالی او را کور آفریده میباشد مگر در
بیابانهای خالی و حاشه شنیدن او سخت

باشد حرکت را از جای دور شود و سومی سوراخ خود را و دینارهای گناه خور و گویند که ماده این صنف
چون استن گیرد آنرا و میرد و هر که شکاری موش حیل بخورد و در سوراخ او چیرے از یار کند
که بوی پیازا و نیرا و آن آورد پس شکار کند و از آن صنفها صنفی بود که مرا و را خاره المسک خوانند
در زمین نیست یا بند در موضع مخصوص و در نایب موش مشک باشد چنانچه مرا و را بود پس



صیادان شکار کنند و نافه او را به بند تارادان
خون جمع شود و آن مشک بهتر از مشک
آهو باشد تا آنکه گویند ده یک ازین مشک
اعشار مشک آهو برابر شود و جهت آنکه
درین مشک بوی نیک بود و تیز باشد و

از آن صنفها صنفی بود که آن را ذات النطاق خوانند و این موشی مشهور باشد که سینه بستی



که بالای آن سیاه باشد و آن موش را شبیه
کرده اند بفرنی حن را و ندانند نطق و آن سینه
بود که دو پیراهن می پوشید بدو رنگ و میان
خود بند دو پیراهن زیرین را بزرگترین
رها کنند و از آن صنفها صنفی که آن را

فارة التیس خوانند و بعضی مردم گویند این دابه کوچک بود مانند موشش لیکن موشش نباشد



در گیاه بیش ساکن شود و آن آخورد و غذا
او همین بود و موشش را هر قاتل بود اندک چیز
از آن بکشد و این شیش در زمین است دروید
و از آن صنفها صنفی باشد که او را یه بوع خوانند
و آن موش دشتی بود صاحب دو سوراخ

یکی را قاعا خوانند و دیگری را نهفت و سوراخ را بکنند که در آن سوراخ حجر بسیار بود و تریب

سوراخ او چنان بود که تا زیر رست بکنند پس بجانب رست و چپ

و بلند و شیب برود و زمین را بکنند و جای خود را در آن پنهان سازد

سبب بسیاری کشتی و سوراخ آن پس چون چیزی از دشمنان آید

فصد او کند مانند راسو یا سوسمار یا قشران بر او فیر و زنگر و تندیست

چون او را حس چیرگی شود از راه سوسیه خلاف آن راه

رود و در حجرهای ابرو دریا باشد و موشهای دشتی را رئیس بود چون موشهای دشتی بخواهند که از سوراخ

خود بیرون آیند رئیس ایشان پیشتر آید و نگاه کند پس اگر دشمن نبیند آواز بلند کند تا که موشها بیرون آیند



و اگر دشمنی را بیند و سوراخ باز رود و موشها را از بیرون آمدن منع و چون برین سجا بلند مانند دیوان
رو از موشهای دشتی بجانب راست و چپ طلب قوت کند پس آنچه در ایشان می افتد از دانه و
جز آن نصیب از آن برای رئیس آرند چون رئیس از دور دشمنی را بیند فریاد بلند کند تا هر یک



سجانه خود رو پیش اگر رئیس از دشمن غافل شود
تا دشمن ناگاه بر ایشان آید و چتری از آن موشها
بگیرد باقی همه بگریزند و بجای خود سلم باز گردند
پس همه فرسبم آیند و رئیس را غل کند و هلاک
کند و رئیس دیگر منصب کند و از آن صنفها صنفی
بود که مرا و سبب دل خوانند گویند سمندل حیوان است
مانند موشش لیکن مویش نبود و در بلاد غور بسیارند
در ایشان رو و دوی سوز و پس از آن آتش برین
آید و چرک تن او همه برسد و درش رنگ او

زیاده شود و لون او صاف گردد و موی او را و پوست او را و گوشت از آن آتش اندازند
و بنجان هنر لایعوت و قایق حکمت و کلاه و دلوکان از پوششهای سمندل دستار خوانند که نه در جبهه آنکه
بنمایند و هم بود و سببهای خود را بدان بنگارین چون آن دستار چرکین شود آنرا در آتش نهند و



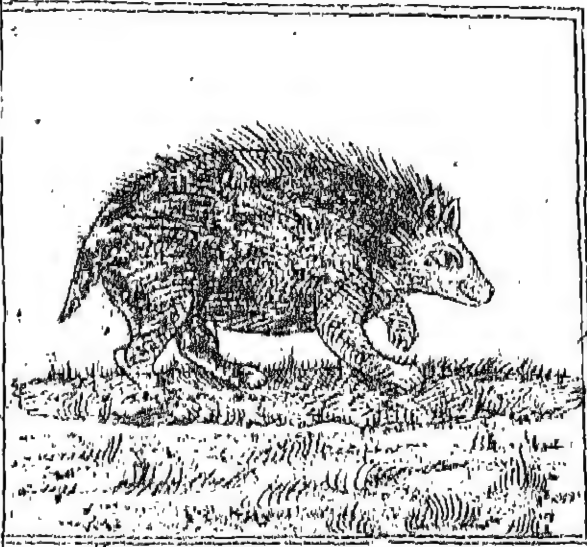
اندازند تا چرک او برود و پاک بیرون آید و گویند
هر که موش دشتی را بگیرد و دم او را بر دیا و او را
کند پس نه کند موشهای دشتی را و موشهای
دیگر را بچو و سخت ایشان را خراب کند و
چتری را با و نالیب نشود تا که بهدرا سونیر از و عا
شود و در شجاعت و دلیری پیدا شود و بر هر چیز
پیش رود و در خلد و ندان خرمنگاه آینهی را داشته اند

هر که موش را پاره کند و بر موضع پیکان یا خار خند از بیرون آورد و اگر موشش را بسوزانند و شمشیر
خبر و عن تر کنند و موضع صلع را بدان بماند موی بر وید خواص اینهای او سر او را در پاره کتان
ببندد و دناک ببندد و در ساکن شود و سریع را نفع کند چشم او در کلاه آویخته ببندد

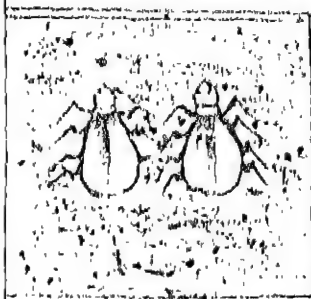
ز قنار بر آسمان شود و چون بر قومی در رود اکثر ایشان از او غافل شوند و چون آن کلاه را بر
 صاحب تپ بیاورند شفا یابد زهره سمندر را صاحب جذام بیاورد زائل شود و خون بهمن
 بر قنایب بماند قوت باه سخت پیغز اید خون موش موسی که بر یک چشم بود بکشد خون بدن
 بماند موی باز نزوید پیسه او را بگذارد و بر وزن گل یا نیند و کلفت را بدان بماند زائل شود
 گوشت او چون بریان کنند و کودک را بخوراند سیلاب لعاب از دهن او منقطع شود و چشمت
 او را بریزند به بندند آسبتن نگرود مادام که بر او بسته باشد و صم او را بر صم مع به بندند
 صم او را زائل شود و اگر بر صاحب در دوسر به بندند نیز زائل شود پوست موش را بپگاه
 بر کنند و در خانه بیاورند موش از آنجا بگریزد و سر گین او در روغن حل کنند و سر را بدان بماند
 و اگر غلب را ببرد و اگر از سر گین موش و از دخت کبست و بورق و شکر سرخ ایشان گیرند و صابون
 قوی آنرا بر او در حال کبشاید سر گین موش با غسل بیاورند و ناخن که در چشم است ببرد و بیاورد
 بماند با انگلیس زائل شود و کودک که در مثانه او سنگ نریزه بود آنرا بیاورد و سیلاب پاره
 پاره شود و اگر صاحب گر قملی کین آنرا بیاورد کین روان شود و اگر سر گین موش سر کنند
 سپیدی چشم را نفع کند و موش یعنی پس مانده او فراموشی بدید که کمال علیه صلوة و سلام
 خمس یورث الانبیاء و عهدها سور الفار یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده پنج چیز باشد
 که فراموشی کرد و سیک از آن پس مانده موش بود و هر آتش با پرسی پروانه خوانند و چوب
 بود که خور آب سپراغ اندازد و بسوزد گوشت فرانس در اول امر و عموص بود و چون او را بالی
 بر وید فرانش کرد و عموص جلو کوچک بود و دیگران بیگویند و عموص کره سرخ بود که
 در تره بیاورد که عرب او را بر روی خوانند بیرون آید و فرانش کود و بسبب قنایب پروانه بر
 چنین بود که بعضی حکایت کنند که دین پروانه ضعیف بود پس چون در شب چارغ بیند
 پندارد که خود در خانه تاریک است و سپراغ روزن بود از خانه تاریک پس بوی موضع روشن
 میرود و از جستن روشنایی باز نیاید و نفس خود را سوسه روزن اندازد پس چون آن روزن
 را بگذارد تاریکی بنید پس دارد که خود بر وزن بر سیده پس بار دیگر سوسه آن روزن باز کرد
 و چنین کند تا آنکه سپرد گفته است ضعیف سمرقندی صاحب متقدم بالله انیر الیومین بستر شکم
 در اصل شب تا پاره آنرا بپاورد و پیش از فروخته نریزاید پس آن را بر سوسه کریم و بر سوسه
 با هم بود پس آنرا جدا کردیم نهاد و دوزنک بود و شمشیر شمشیر گوید این میوه

بود مانند زکند و سختها میباشد سخت گنده بوس بود چون او را در سر که بیاشامست جلو که در
 حلق آویخته باشد آنرا بیرون آورد چون زن بوس کند و دشمن را نفع کند و چون این را
 بسایند و در سوراخ زکند که قنکی کمین را بکشد و چون کسی هفت عدد ازین حیوان بکشد
 و در بابت کند و قبل از نوبت ربع آنرا بگوسفند و بر نفع کند و اگر از غیر با قلاب گاو و برود
 که بدین جمیع جنبند باز نافع بود مثل بپاشی پیش خواند از فرس و چرک که در تن آدمی بود
 از آن پیدا شود چون بران تن حابه یا موی باشد جهت آنکه غوس از گرمی حابه یا موی
 منتفع نشود و پیش از آن پدید آید پس پیش خایه خند و خایه خود بجا بچسپان یا بچسپانین
 سخت که دور کردن آن ممکن نباشد مگر بسختی و در موی سیاه پیش سیاه متولد شود و در موی
 سپید پیش سپید و در موی سنج پیش سنج و در موی چیری سیاه و چیری سپید
 و چون در موی سر آدمی پیدا شود رنگ او زرد گردد و گویند هر که بخوابد که بداند که آنچه در شکم
 زن است بقی بود و دست یا زن چیرے از شیر آن زن برکت خود بردارد و پیشتر از آن شیر
 اندازد پس اگر از آن شیر بیرون بیاید و شکم او زن بود جهت آنکه شیر مرد غلیظ و شیر زن تنگ
 که پیش را از بیرون آمدن منع نکند و شکم حیوانی بود که بپاشی آنرا خارج نشود و از
 سلاح او بر پشت بود و آن خارے بود که بر پشت او بود و خود را میان آن خارها پنهان
 کند و چشمت که چیرے از عضو های او پدید نباشد و هوای خوش را دوست دارد و خانه
 خود را در دو کسب یکدیگر مقابل با و شمال و دیگرے مقابل با و جنوب و دشمن را در دو اگر کرد
 مار پیروز شود آن مار را بخورد با سانی و اگر بدیم مار پیروز شود آنرا بکشد و خود را میان خارها
 خود پنهان سازد و پشت خود سوسے مار کند پس مار نفس خود را بر خارها و زنده تارها کشد و
 خار پشت بر درخت زربالار و دانه های خوشه را بر زمین اندازد پس خود را در آن خارها
 بغلطاند تا جابا و در آن دانه ها در رود و آنرا بردارد و سوسے بجای خود و از خار پشت بزرگ
 بود و در آنرا باشد نسبت او بخار پشت مانند نسبت گاو و میش گاو و بوس گویند هر جانے که
 بے خوابند و از خواب از خواب و انداز و چنانچه تیر اندازند و آن موضع را خط نکند پس
 یک خار بکشد و از گمان سخت و باقی در اندام او ثابت باشد خواص آن چنانست که چشم چپ
 او بیار و غش بچوشتانند و بکنار میل آنرا بگیرند و در گوش گران گوش بریزند که افعی او را مل شود
 زنده او سوسے را زنده و بپزد و اگر کسی سوسے را بکشد و آن جارا بر بهر او بکشد سوسے زنده

اصلا و اگر کسی این را پیچید از کبریت بیامیزد و بهی را بدان طریقی
زایل شود سپهر او بریان کنند و صاحب درو سپهر را بخورند
بر اندازد آنچه از آن خورده باشد در سپهر او سبک شود گرده او را خشک کنند و قدری
از آن گرده بسایند بآب بخود سیاه که جو شاییده و صاف کرده باشند و آنرا بخورند گرفتگی
کین را نافع بود خون او ز جسم سبک دیوانه بماند در دست کن شود و آن مرد از آن که خون
مرگ باشد را مین گوید و شیخ رئیس گوید گوشت خارشست که در و نمک کرده باشند خوردن آن
و ابله و جذام را نفع کند و بے نیک بود و مرگ و کس را که در بستر کین کند و گردیدن همه بندها
را نافع بود و پستی و سبیل و پستی که از آتش جسته باشد و با دوا همه را نفع کند پوست او را بخورند
و بازفت بیامیزند و از ثعلب را نافع بود و حسیه او اگر از دلوک بود و دلوک صنف بود از خارشست



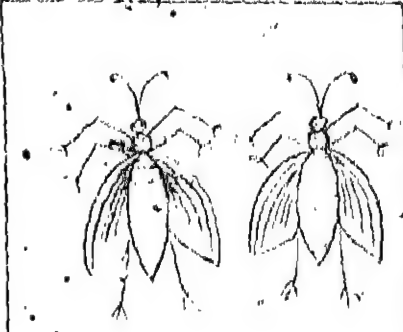
چنانچه پیشتر ذکر رفت بخت گیرند و با غسل
بیامیزند و بخورند در باه بقیه ایدناخن او
از دست رست بدان دود کنند زیر دامن
ج صاحب تب ربع تب او زایل شود و اگر
خارشست را چنانچه هست بسوزانند و بخاکستر
او ناسور را خشک کنند شفا یابد باذن الله
بشمه دایه کوچک بود چون بر شتر
بر و پوست اشتر آنا سیده شود و شتر
گرد و دلبار بود که سبب بپاک اشتر شود و چون شاعر فرمود است که یافعی اشتر بود گفت



شعر چو چشمتان بختی که نما به سبب و بین اندام الا تبار
بختی که بپای گس از کین و انان حیوانی خداوند شکل
نماینده و نماد است طبعش بود و نماد او را غریب میان تن او
مربع کعب باشد پس او به شکل محو ولی بود و سدا و مدور
چون خدای سبحان و تعالی میان تن او چهارپای متناسبه المقادیرا قدرین یعنی
اندازد است آن برابر که فوید مانع شکلاست پهلوی است سبکس در دایره و خدا
غریبانه و نین نوع حیوان باو شاه مبطاع آفریده که همه کسان فرزان برداری او کنند و او را

بزبان تازی عیوب خوانند و او بادشاهی را از آبا و اجداد خود بمیراث گیرد بدین تنگی بجای
 نفع متران را و یکی از عجایب آنکه بادشاه ایشان بیرون خانه نیاید جبت آنکه اگر او بیرون
 آید همه گسسان ناو بیرون آیند پس عمل ایشان معطل شود و اگر بادشاه ایشان هلاک شود همه
 گسسان از عمل بمانند و بت کردن خانه و عمل غسل را توقف کنند و هر یک علیحدہ از پیشانی
 هلاک شوند و بادشاه ایشان بزرگتر بود که مقدار دو گس گسین باشد و او گسسان را عمل فرماید
 و بزرگتر یکی ترتیب کند آنچه لایق او باشد بعضی را به بنای خانه فرماید و بعضی را
 بعمل غسل و هر که عمل نداند او را از کور که خانه ایشان بود بیرون کند و میان ایشان ماندن
 نگذارد و بر خنیه که جای گس نگین بود و در بانی نصب کند تا منع کند در رفتن گس را که
 بر چیرے از کند گیاهان شسته باشد و آنچه این گسسان خانه خود را مسدس میگیرند از چیرے
 عجایب و غرض از خانهای مسدس متساویة الاضلاع بنای صفتی بود که قسم مهندس از
 دنیا فتن آن عاجز بود و آن خاصیت در شکل مربع و دایره و مستطیل و بیضی و بیضی
 اینچنین باشد که کشادترین و تنگترین شکل مستطیل بود و از شکل مستطیل بود پس
 شکل مربع است یا زنگنه که گوشه های ضلع نباشند و خالی ماند و اگر شکل مستطیل نباشد که در بیرون
 خانه فرمایند چند ضلع ماند جبت آنکه چون شکلهای مستطیل را جمع کنند کنار یکدیگر بنمایند
 و هیچ شکلی از شکل احدی از گوشه های نزدیک نباشد و بهر آمدن از شکل مستطیل پس
 شکلی از این شکلهای است نیاید که بعد از قسم آمدن این شکلهای فرمایند چند ضلع
 مانند شکل مسدس پس بنکر که چگونه حق سبحانه تعالی این گس را اطماع بخشیده و در وقتی
 آفرین که اینچنین شکلهای متساویة الاضلاع یعنی برابر پهلو یا بنا کنند بختی که یک را بر یک
 دیگر نیز آید و بکنار او و اگر مهندس حادق بود و پیرکار و مسطره ازین تساوی عاجز باشد پس
 گسین نگین عمل کند در موسم بهار و خزان و بدستهای پایهای خود از بزرگ دشتان
 و از شگوفه های طلبات و دهنیه یعنی تره های چرب گیرد و بدان خانه های سازد و فرماید
 و دلپذیر بود که بدان فرمسم آرد از میوه و زخمان تره های لطیف که بیشتر عطر از
 شناختن آن عاجز باشد و خدا تعالی در شکم او قوتی آفرید که سخت گرم
 باشد و آن تره ها را غسل شیرین خوشگوار گرداند تا او را بچماید و بدان پرورش شود و آنچه
 از خداست خود و بچماید خود فاضل ماند آنرا و بعضی خانه ها خرینه گرداند و سرانرا بر تنگ

از شمع پرستند تا شمع گرد او باشد از جمیع کراهنای مانند سر قد حائے سترنگ باشند
بکاغذ و آنرا ذخیره کنند جهت رستمان و در بعضی خانه ها خایه خمد و پرورش کنند و سوسه
بعضی خاصا بازرگردد و در آن خواب کنند ایام تابستان و زمستان و روز باریان با و در یکی
و ازان غسل که در خزینة کرده بود قوت خود و بچهای خود کنند و در بر و زاسرافت و تفسیر یعنی بسیار
ضائع است از بخوردن و بسیار تنگی نکشد از ناخوردن تا ایام تابستان بگذرد و بجهت رانندگی
خوشش گردد و شکوفه و گل بیرون آید پس از آن بچرد و کار کند چنانچه در سال اول کرده و
این عادت او بود و بواسطه الهام از باری غرضشانه چنانچه خدا بقتال در کلام مجید یاد کرد
و او حجتی را بکلی لعل ان شش بیوتا و من اشجر و مایع ششون ثم کله من کل الثمرات فاستطاع ان یسل
در تک و لکالک شمع من بطونهما شراب مختلف الوانه فیه شفا لالناس فبحان من جعل فضاله
خدا بیهیسا شفا للابدان و غسل و شمع فضا یا در اختیار فی طلم الیالی و سیکه از غنای آنکه
چون خانه این گمان را بدو کند جهت بیرون آوردن غسل بگسان در حال بیخوشی را بپایانند
و شتابند بخوردن غسل و ضائع سازند و اما ماهیت غسل بدانکه تری باشد در عرق و بوی
و تازگی میوه ها که گسنگین آنرا سس مکه و بعضی از آن غذا کند و بعضی را ذخیره کنند جهت
ایام تابستان در وقتی که غذا بیرون باشد و گویند شمس پدید عمل جوانان گسنگین بود و زرد
عمل نیمه پیران و شمس عمل پیران و شمس شفاست در جمیع آدمیان را بر فرموده باری تعالی
پیشخصیکه مزاج او گرم بود و غسل ابایخیری دیگر بخورد مانند گنجین تا حرارت و منافع شود و شخصی که مزاج او
سرد بود و شمس خالص تمام کند تا سردی او منفع شود و از خاصیت غسل آنکه هر چند یک زو و خراب گردد چون
در غسل اندازند و بر همان فرو و در شمس غسل را بیکبار بپزند از مشک بپایانند و در چشم کشند آب از چشم آمدن
منع کند و هر که باندازه سببش را بخایه بپزد و آبکش و لیسن غسل علاج چشم
سگ و پوز باشد و سس گداخته که قاتل بود و از غسل صفت باشد که بسیار تیز بود و گویند بدینیکه
زهر بود و هر که را آنرا بوسه کند عقل او بر و پس او خوردن او



چگونه و اما ماهیت شمع بدینستی و دیارهای گسنگین بود
از خاصیت او کشیدن خار زبان بود و هر چند از دیگر
که بهشت آنرا تیز بکشد و گویند هر که و بهر م را با خود دارد
مرا در اندوه و غم و در آید و شمس شود و

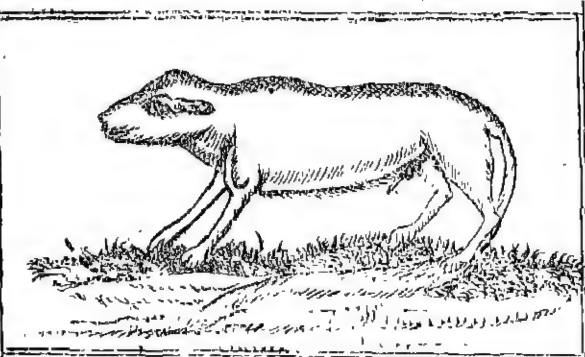
مثل باریسی مورچه خوانند حیوانی بود که بسیار حرص دارد بر فراش آردن غذا
 و لعاب او حرص او بود بر میدارد آنچه از خود سنگین تر بود و بعضی ایشان هر بعضی را یکی
 و همه بر کشیدن و از غذا فراش آرد و آنچه سالها را پس بود اگر زنده ماند لیکن عمر
 بیش از یک سال نبود و شایه بکری میگوید مورچه را دو حد بود یکی را عاذر خوانند و حد دیگر را
 عقبان اما عاذر سیاه بود و عقبان حدسبز و از عجایب مورچه آنکه زیر زمین قریه سازد
 و در آن قریه میفرستد و دلیله را و حجر را و باها میمنعطف یعنی با می بر با می که بطبقه باشد
 راست کند و آنرا بداهت میگویند و در حفر زمستان کند و بعضی خانه را از زیر کند تا آب شود
 آن روان شود و بعضی خانه را بلند سازد و جهت نگهداشتن دانه و عنبر انس بن مالک رضی الله
 تعالی عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال لا تقبلوا النمل فان سليمان علیه السلام
 حفر جوات یوم یوم یستقی فادوا هو حله قائمه علی حبلک باسطه یدینا ویقول اللهم انما خلق
 من خلقک کذا فاعلم انک لا تقاخذنا بذنوب عبداک الخاطیین و استغفرت
 انما به شجره او طبعنا به ثم ارفق قال سلیمان علیه السلام ارجعوا فقد سقطتم بعیرکم انس ابن مالک رضی الله
 عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که در چه میکشید
 بدرستی که سلیمان علیه السلام روزی بیرون آمد جهت باران جستن از بارشالی پس مورچه
 را دید که بر پاشی خود ایستاده و دستها را کشاده و میگوید بار خدایا ما را از این پدیده ایم از آفرینگاه
 تو بیاستغنی نیستیم از فضل تو بار خدایا ما را بگریز برب گناه بندگان تو که گناهکارانند و بار
 آنرا عطا کن که تو می رویانی مرا را بندگان درختان و میخزانی ما را بندگان میوه ها پس سلیمان
 علیه السلام و عاکی مورچه تمام بشنید یا ران خود را بر سر او باز گردید بدستیکه اشتر خود را
 آب داد و از عجایب مورچه آنکه او با لطافت تن خود و سبکی وزن خود و بوسه کند چنانچه
 هستیج حیوان را چنین قوت نباشد پس چون خیره از دست آدمی در جائی بنفقه که
 درونجا خیره از مورچه بند شد در اندک زمانی نور چهارمانند ز لیمان سیاه کشیده شود
 آن خیره مقابل شود و نیز مورچه بیاید بوسه خیره که اگر آدمی بر بینی خود و خبدر مر آن خیره را
 بوسه نیابد باند پاشی که خشک بود و افتاده باشد بوسی آنرا از شکم سوراخ خود بیاید
 و بوسه آن بیرون آید و اگر مورچه خیره بیاید که بر پشت آن قادر باشد چیزی از آن
 بگیرد و بیاید و مورچه را بوسی باقی را خیره و مورچه که مقابل او شود و بوسه کند آنچه درون او بود

نه خبر بود هر که را آثر ابوسے کند عقل او به و پس او خوردن او
چگونه و اما ما بیت شمع بدرستی دیوارهای گسل نگهین بود
از خاصیت او کشیدن خار خرابان بود و هر چشارد دیگر
که هست آثر انیز بگفتند و گویند هر که او بدو هم ابا شود و ارد
مرا در اندوه و غصه و غم و اندوه و غم و اندوه و غم و اندوه

مثل باریسی مورچه خواستند چوانی بود که بسیار حرص دارد و بر فراش هم آوردن غذا
 و لعاب او حرص او بود بر میدارد آنچه از خود سنگین تر بود و بعضی ایشان مر بعضی رایجا
 و مندر بر کشیدن و از غذا فراموش می کرد و آنچه سالها را پس بود اگر زنی ماند لیکن هم
 بیش از یک سال نبود و شایه بگری میگوید مورچه را و در بودیکه را عا فرخواستند و صد و یک را
 عقبتان اما غادر حد سیاه بود و عقبتان حد سنج و از عجایب مورچه آنکه زیر زمین قریه سازد
 و در آن قریه نیز کھا و دلیله را و حجر را و با هم می منعطف یعنی با هم بر با هم که لطفه باشد
 رست کند و آنرا بد اخف پر کند و ذخیره زمستان کند و بعضی خانه را از زیر گند تا آب سو
 آن روان شود و بعضی خانه بلند ساز و جهت نگهداشتن و اسنا و عمن پس بن مالک است
 تعالی عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال لا تقبلوا النمل فان سليمان علیه السلام
 خرج ذات یوم یستقی فاذا هو بجملة قائمه علی حاکب باسطة یدیهما ویقول اللهم انما خلق
 من خلقک انما خلقنا منک اللهم لا تقاخذنا بذنوب عبادک الخ طین و استلما تبنت
 لثما به شجر او طبعنا به ثمر فقال سلیمان علیه السلام ارجعوا فقد سقیمت بعیرکم انس ابن مالک رضی الله
 عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که مورچه را بکشید
 بدست که سلیمان علیه السلام روزی بیرون آمد جهت باران جستن از بار بقیه ای پس مورچه
 را دید که بر پایی خود ایستاده و دستها را کشاده و می گوید بار خدایا ما را تسبیحیده ایم از فریاد
 تو و با شغنی نیستیم از فضل تو بار خدایا ما را بیکر بسبب گناه بندگان تو که گناه کارانند و بار
 آنرا عطا کن که تو می رویانی مرار باران در حقان و میخواری ما را بدان میوه های سلیمان
 علیه السلام و عا میوه تمام بشنید یاران خود را تسبیح و باز گردید بدستیکه اشتر خود را
 آب داد و از عجایب مورچه آنکه او با لطافت تن خود و سبکی وزن خود بوسه کند چنانچه
 هشیج حیوان را چنین قوت نباشد پس چون خیره از دست آدمی در جان می بیند که
 در آنجا خیره از مورچه نباشد در اندک زمانه مورچه ها مانند رعیان سیاه کشیده سو
 آن خیره مقابل شود و نیز مورچه باید بوسه خیره که اگر آدمی بر بینی خود بجهد مر آن چیز را
 بوسه نیاید باند پانسیه که خشک بود و افتاده باشد بوی آنرا از ششم و باخ خود بیاید
 و بوسه آن بیرون آید و اگر مورچه خیره باید که بر دشتن آن قادر نباشد چیزی از آن
 بلید و نیاید و مورچه ها باقی را خرد و به مورچه که مقابل او شود بوسه کند آنچه در میان او بود

تا بدان بوسه راه برد بران چیر و جاسته را ازان خبر کنند پس بران چیز جمع شوند و بکشند
آن چیز را بجهه و شفقت و چون مورچه بپا دارند که یکم از ایشان در عمل سستی کند یا از یاری
کردن باز آید همه مورچه را کشتن او جمع شوند و چون چیرے از او انخا در سوراخ خود جمع کنند
و در سوراخ تری باشد بترسند که آن دانه برود و بر آن تپاه گرد پس هر دانه را برود و دوباره
کند تا ازان دانه فوت رویدن بر طرف گردد و کشتن تر را چهار باره گردانند چنانکه
فوت رویدن از بعضی اوقات نشود و اگر جواب باشد یا حدس یا با قلی پوست او دور کنند
و باره نماند بدستیکه فوت رویدن ازان برود و بجز پوست که دور کنند منبجان
من اللحم النمل بن المعانی الدقیقة فی اصلاح غذاها پس آن بار بار در بعضی اوقات
بیاورد و در آفتاب بگسترده و او گرمی آفتاب برسد و بتری خانه تپاه نشود و چون ابر را بیند
باز آنرا بردارد و بسوسه خانه خود برد و بر آن پس اگر چیرے ازان پاره نشود در روز
آسمان صاف باشد آنرا در آفتاب بگسترده و از عجائب او آنکه تعرض بجلد و بوی و چشمت
و خفیات نکند مادام که سالم باشد پس اگر او را جراتی برسد از بریدن دست یا پانسی
برود و چسبد و تا که افرنده باشد از وجود او نشود تا آنکه او را بکشد و اگر مارے را جراتی
یا خراشے رسد بر او و چسبد و اگر چه آن مار از دهانے مصر بود و آن مار را نگذارند که بسورخ
خورد و دو چون مورچه را بسوزند و در خانه دو کنند همه مورچه ها میزند یا بگریزند و چون مورچه را بانی
بروید فراخ عیش گنجشکها بود و وقت هلاکت مورچه باشد ابو القحطامیت گوید چون مورچه را بانی
برابر شیند تا پس وقت مرگ او نزدیک شد خایه مورچه هر که ازان مستدزیم درم بخورد و در
پس او در ملک خود نباشد بغير از خست یا ر باد از شکم او به و از بلبت بیرون آید و چون خایه
مورچه را بانی بسایند و تن را بدان بماند بران تن موسی فروید و چون خایه مورچه
نزدیک قوسے پیشانند همه را گندن شوند و هر یک یک کناره پشت و برل حیوانی بود
کمتر از سوسمار با دنیال و بزرگتر از شکل گربه سگ در اندوم کوچک سر نه و قوسے باشند
سبک رود بسیار حرکت کند و دشمن سوسمار و مار بود و در سوراخ سوسمار و مار بود و از آنجا
و مار را بگیرد و سر او بتیند از دین او بخورد و چیرے از حیوان قوی تر نباشد بر قتل مار را
و براسے خود خانه نشاند و بلکه غضب کند سوراخ هر مارے که باشد چرا که در هر خانه که در یک
حما حب آن خانه نفس خود را بگریخته خلاص کند و ورک در آن ساکن شود خواب نیست از آشی و

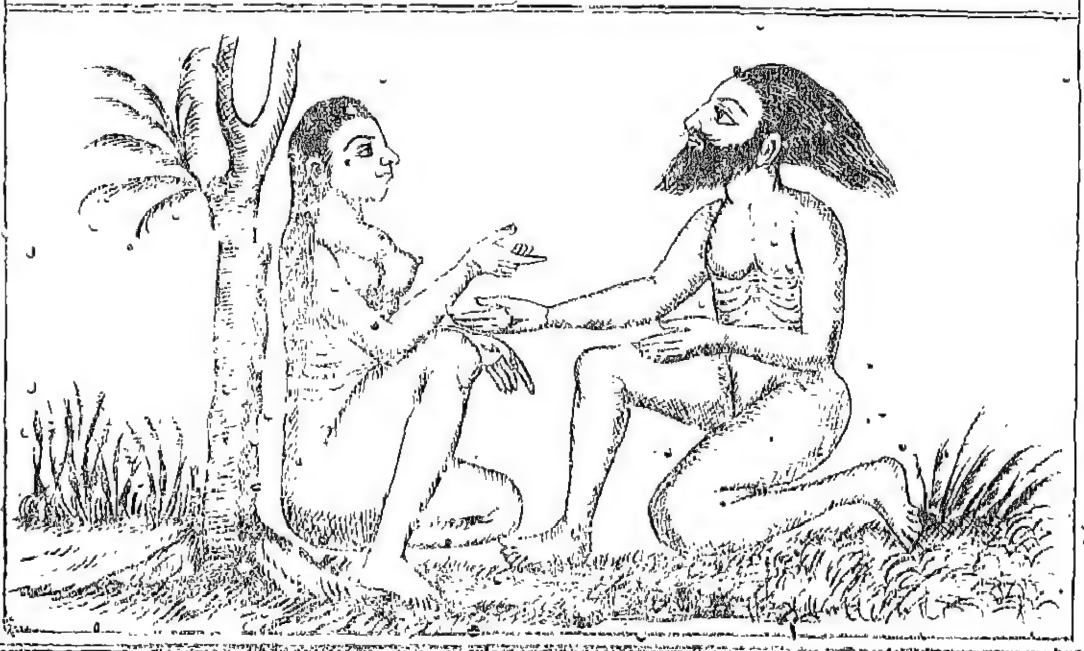
گوشت و پیاده را طبعیات الهی میخواستند در آن وقت کشیدن خارهای این و خار دیگر بود
 پیاده او با شکر و آرد و حبیب میزد و با گوشت بره میزد و آب او را بنیاش میزدند و



شکر و پیاده را که در پوست او را میزدند
 و خاکستر را بر روی روغن بیا میزدند و
 و بر دیگر را بدان مالند آبله بر و سرگین او
 کاف و نفس را نفع کند چون بماند
 و اگر سرگین او را بیا باند و بدان سحر

کنند سفید می چشم را نفع کند و ناسکهار را بر دارد چون بدان مالند و این آخر نفع حیوانات مذکور بود
 و الله الموفق للصواب

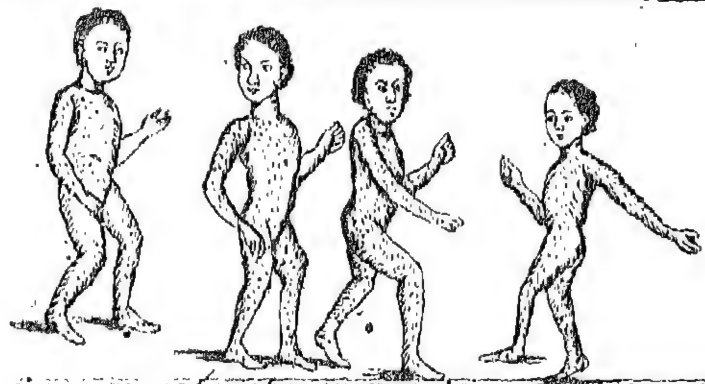
که در صورتها و شکلهای ایشان مختلف بودند حیوانات مهوره را و مایا و کسیم در سلسله ششم
 ششم اول گروه چند غریب شکل و صورت که خدا تعالی در کنارهای دریا و جزایر دریا آفرید
 و دوم حیوانات چند متولد شوند از دو صنف مختلف ششم سوم افراد
 حیوانات چند که غریب صورت و شکل دارند ششم اول گروهان غریب شکل و صورت که خدا
 تعالی در کنارهای زمین و جزایر را دریا آفرید از آن جمله یا جوج و با جوج بود و این گروه
 بسیار بود که جز از خدا تعالی کسی ایشان را نشمارد و درازی هر یک بهت در نیم قامت مرق
 بود از نوع و مر ایشان را دندان بودند دندان دوبا و جاسی ناخن چنگال دارند و ایشان را
 مژه باشد که بر و موی بود گویند یکی از ایشان منیر و تا از او را و خود بهر از نه بنید و صورتش شکل ایشان نیست



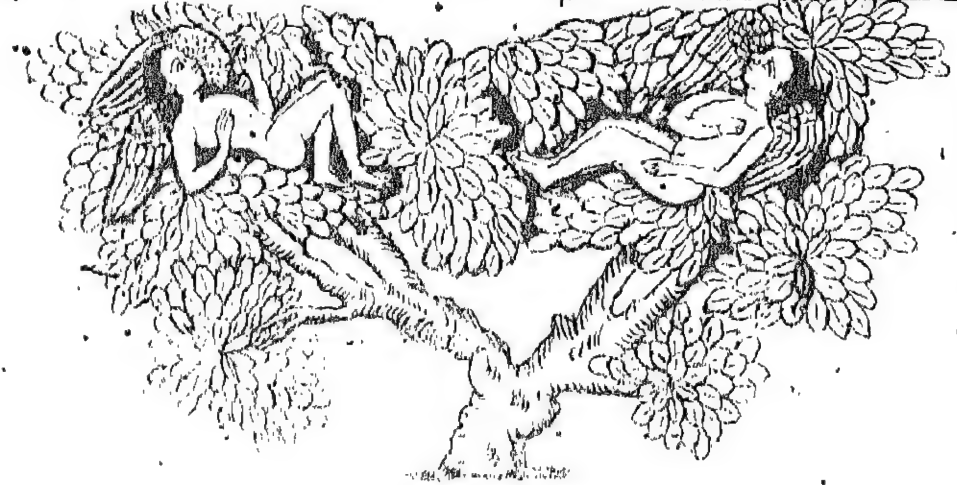
و از آنجمله گرویی بود که ایشانرا منسخت و ایشانرا در جهت شرق نزدیک هیچ با هیچ برنگشتند و می بودند و در ایشانرا گوشتها بود و
گوشت قیل گوشت مانند چای و در اینچنین کفند یکی از این گوشتها را بر سر انداختند و گوشت دیگر چادر کنند و بجان بخلاق العلیهم و صانع الحکیم
و صورت ایشان از روی تصویر



و از آنجمله گرویی در بعضی کوها نزد یک سکنه و قدما ایشان کوتاه بود و درازی هر یک پنج پست بود و در ویها ایشان
پس هم بوسیاه پوست که در آن نقطه ای سپید و زرد باشد از آدمی غیر آن آدمی بر سر نهاده چنان بر سر نهاده اند و هم این نگینند



و از آنجمله گرویی بود بخزیره رنگیان بر صورت گامی و ایشانرا با لیا بود که پرواز کنند و آن را با سپید و زرد
و در ایشانرا سخنی بود که بدان سخن گویند و آنرا فهم کنند و غیر ایشان سخن ایشانرا نفهم و می شنوند و می شنوند و می شنوند و می شنوند



و از آنجمله که در پی بود بجزیره رامی برهنه و رازی هر یک از ایشان چهار بدست بود و ایشان را آموخت



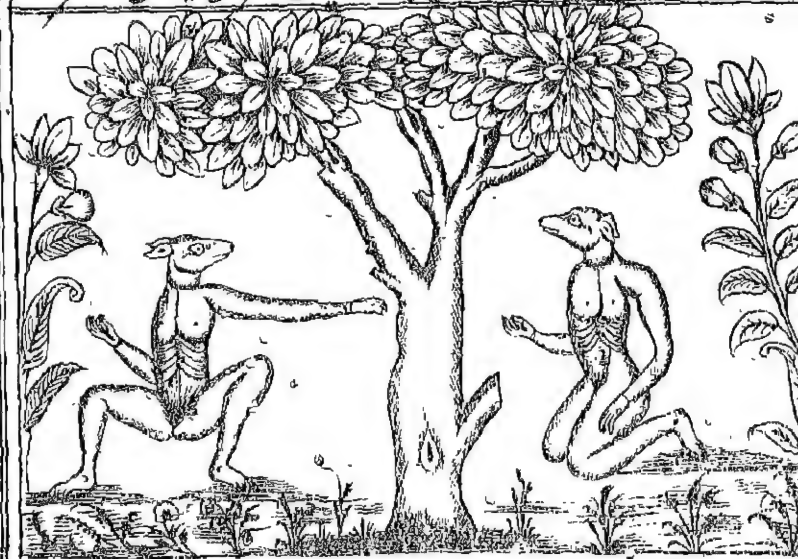
سخن باشند و ایشان را سخن می گویند
مانند باگ کوس و هم می کنند
و غیر ایشان فهم نسکنند
بر صورت آدمی بود
می خورد و می آشامند مانند آدمی

و از آنجمله که در پی بود و بعضی جزیره های زنگیان و رازی ایشان یک کز بود و بیشتر ایشان یک چشمی بودند
و یک چشم ایشان از جنگ غرائبق بود که غرائبق هر سال ایشان را غارت کنند و میان ایشان کارزار



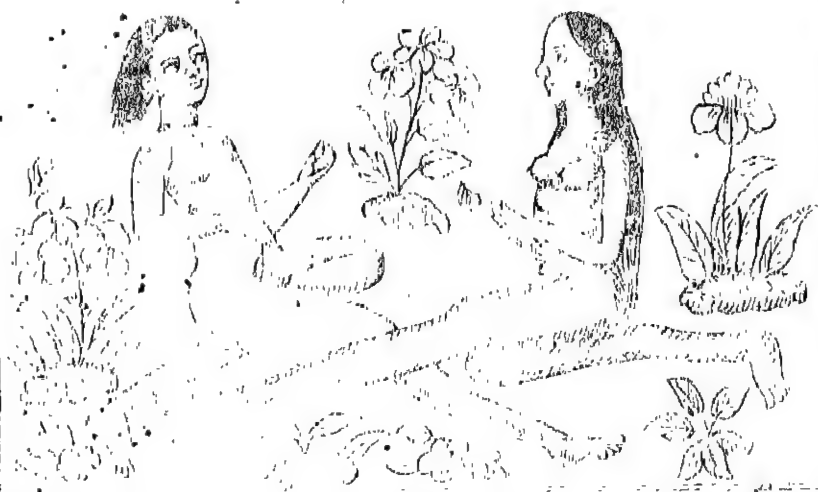
واقع شود و بعضی را
بکشند و بعضی را غرائبق
و چشم ایشان متعارفند
پس هر یک یک چشمی بودند
از آن از ایشان بکشند
و بخورند ایشان را و سو
شهر با خود باز روند و
صورت ایشان است

و از آنجمله که در پی بود و بعضی جزایر زنگیان سرهای ایشان مانند سگان بود



که مرقومست جعفر بن
و تنهایی ایشان مانند تن
آدمی و قوت ایشان چون
آن جزیره بود و اگر چیزی
از حیوانات بیابند آن را
بخورند و اگر حیوانی را غ
بیابند آن را فریب سازند
بالوان نیست پس بخورند

و اگر آینه گری روی بود و بعضی چیزهای رنگ بر صورت آدمی و صورت ایشان بسیار خوش و زیبا بود و پائین
ایشان را آتخزان بنامش می ایشان مانند پوست بود و در فتن پاهای خود را بکشند پس اگر بر رفته برای پائین
اورا بخوانند و نیز یکبار خود را نشانند پس چون نشینند یکبار از ایشان برگردن او بجهت هر دو پای خود را

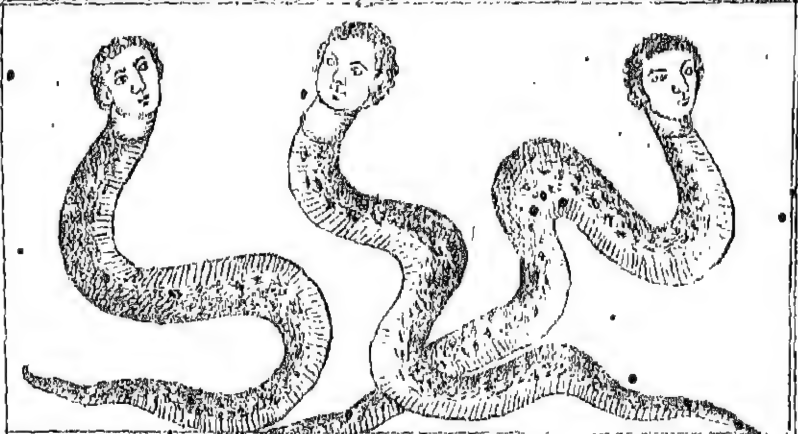




و آنجا بجهل گرونی بود و
و در وی باوشن آویخت
تن آدمی بود و مرشیا را
و همایه و راز بود
بصورتیست

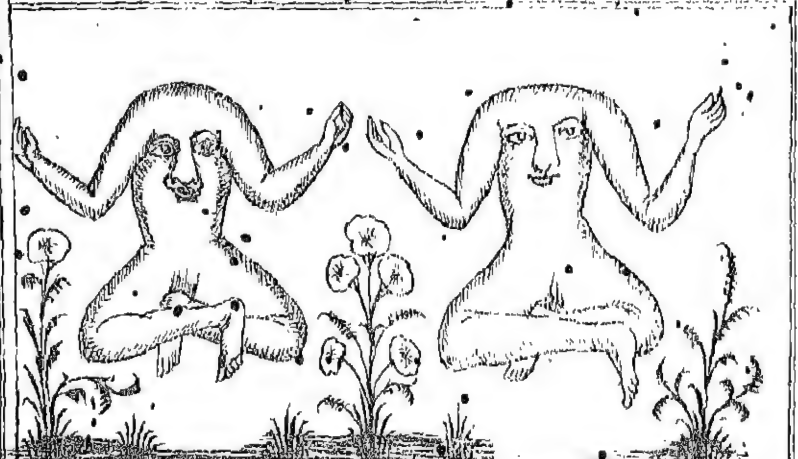


و آنجا بجهل گرونی بود
مرآه را در سر و پای
سپار بود و آواز زین
پایست آواز غنای
و چیزی مانده



و آنجا بجهل گرونی بود
بود و سرهایشان
مانند پستوی و پستان
شان مانند تن مار خور
بزمین بکشد و در آن

و آنجا بجهل گرونی بود و بعضی خبری که در این زمین است و در این زمین است و در این زمین است



و آنجا بجهل گرونی بود و بعضی خبری که در این زمین است و در این زمین است و در این زمین است
و آنجا بجهل گرونی بود و بعضی خبری که در این زمین است و در این زمین است و در این زمین است
و آنجا بجهل گرونی بود و بعضی خبری که در این زمین است و در این زمین است و در این زمین است
و آنجا بجهل گرونی بود و بعضی خبری که در این زمین است و در این زمین است و در این زمین است

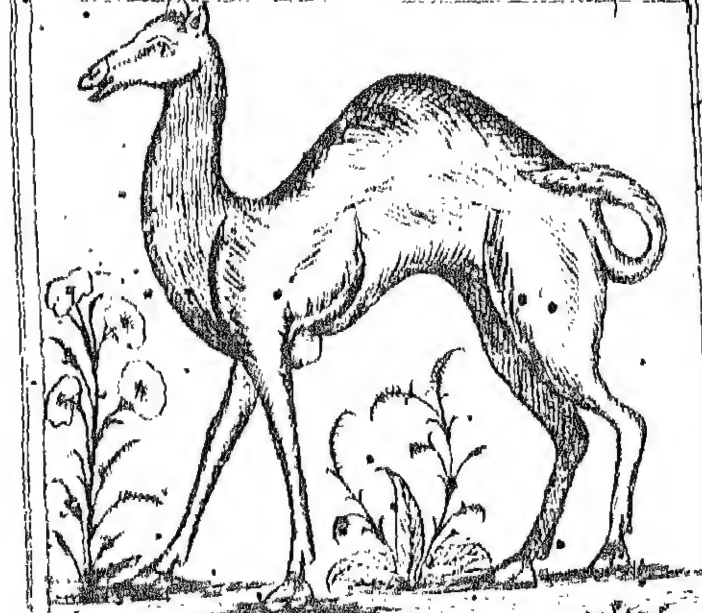


و از آنجمله که در سبزه بود
در بعضی جزیره با دریا نشان
نسان خوانند هر یک را
نیم سر و یک دست و یک
پای بود بر جبهه و بر پشت
و میزد و بدویدن جانها

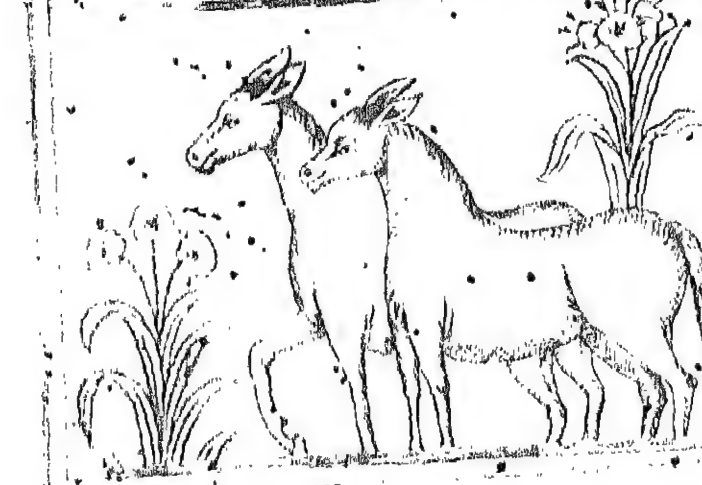


و از آنجمله که در سبزه بود و در میان نشان
روپا آدمی و پشت ایشان مانده
پشت کشف ایشان را شاخهای از بود

بر سر و نه صورت و الله تعالی اعلم اما هر دو هم حیواناتی که با یکدیگر چون بچه از دو حیوان مختلف پیدا شوند و یکدیگر را



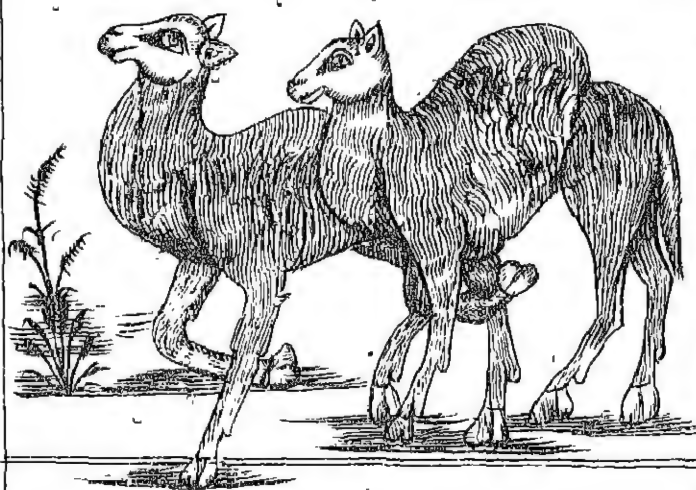
میال این آن چنانچه حال از نظر کن که پنج
عصا از دوتا نگار آن عذرا را باشند میان
پس اگر مرد خراب باشد بر سر و بر بعضی از
قسم زرافه بود آن حیوان بود و تولد از گنار و زرافه
و چشمه آن شکل عجیب جدا پس این که چون
با تفرقه و چشمه جمیع که تفرقه پیدا شود پس از آن
گنار و زرافه و چشمه که با و چشمه تفرقه پیدا شود
و بعضی از آن حیوان بود که متولد شود از گنار و زرافه
و چشمه و بعضی از این کتاب میگوید که خود او را
و دیدم که هفتاد و در غایت حسن بود و کسی
او را شیر را خری بود که او را اجبه خوانند
از مردم دیده و به پیش و به پشت پس گشتن
کرد و آن پیش و از دست از خزان او را



و از آن سبزه حیواناتند که در سبزه
و از آن سبزه حیواناتند که در سبزه

و از آن سبزه

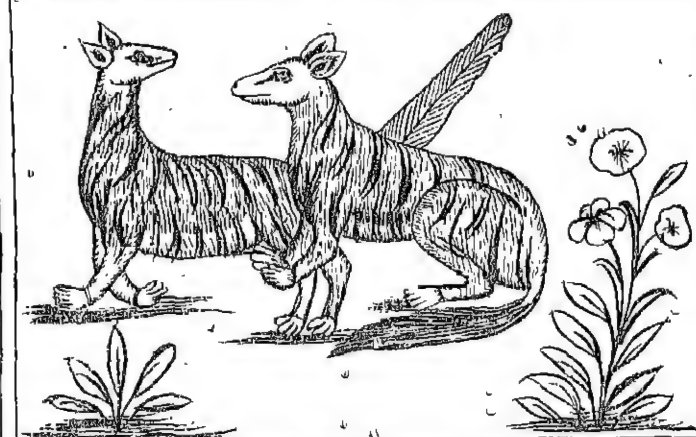
و بعضی از این حیوان متولد از اشتران
فواج و اعراب یعنی اشتران تازی که
عرب در اینجا خوانند و این خوبترین آنها
اشتر بود از روی ملاحت
و الله تبارک و تعالی اعلم بالصواب



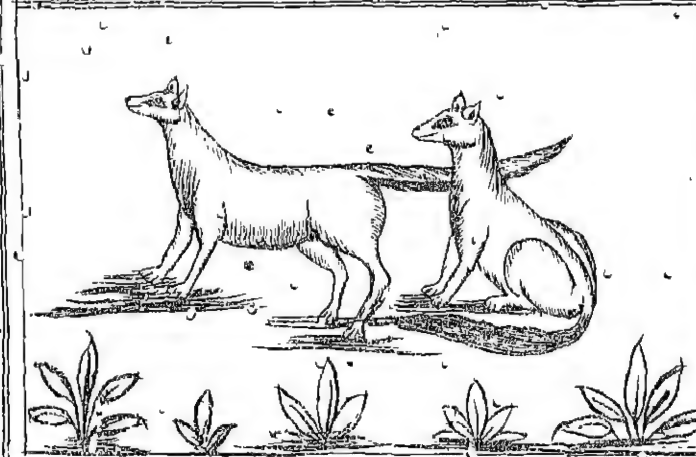
و بعضی از این حیوانی بود متولد از
آدمی و خرس مصنف میفرماید که بن
گفت هر که او را دید گفت که بر صورت
آدمی بود مگر آنکه بر او موی باشد
چنانچه بر تن خرس بود و ناطق بود
کلامه ایمان میفرماید آدمی و الله اعلم

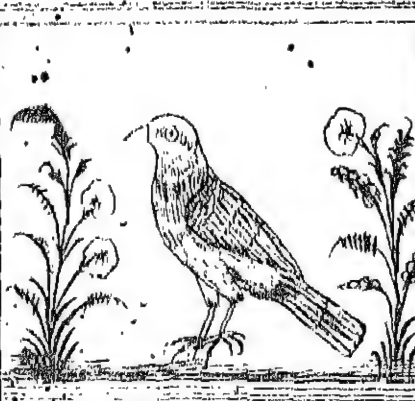


و بعضی از این حیوان بود متولد از
گرگ و کفتار بود این شکل عجیب بود
اگر مرد کفتار بود آن متولد را سمع
خوانند و اگر مرد گرگ بود آن متولد را
عسبار خوانند و الله اعلم بالصواب
و هشده صورت



و بعضی از این حیوانی بود که متولد شود
از گرگ و سگ و آن گرگ با عرب
و سم خوانند گویند در زمین سلوچه
گرگان با سگان خجاس و سلوچه جانی بود
در زمین این پس سگان سلوچه متولد شوند
و این غ از سگان پیکر سگانی بود و الله اعلم





و از آنجمله حیوانی بود که متولد شود از کبوتر خانگی و کبوتر کوهی نیز شکل عجیب بود و او را از اچمی خوانند و الله تبارک و تعالی علم حقیقتش را مخلوق است

ششم سوم افراد چند از حیوان غریب صورت طلبا گویند بدستیکه این نوع خیر را از مزاج غریب اقتضا کند و این نوع پیدا نمیشود مگر در بیهل اندک و این خنجر گویند که این نوع خیر را شکل طالع قلیل الوقوع اقتضا کند از آنجمله آنچه روایت کرده شده است از وهراب بن مهنه در شان عوج بن عنق که عوج بن عنق خوش شکمترین مردم بود و درازی و بزرگی او را وصف نتوان کرد و الله سبحانه و تعالی او را عمر دراز رومی کرده بود تا آنکه زمان موسی بن عمران علیه السلام در یافته و بیشتر زمان نوح پیغمبر علیه السلام نیز در یافته بود و نوح پیغمبر علیه السلام را سوال کرد که خود را کشتی بردار و پس نوح پیغمبر علیه السلام فرمود که ای عبدالله از من دور شو که ترا بر دار گویند آب ملوفان همه تا کم را بود و او را فریشت خود جبار و در افعال خود تیه کار بود و در بر و بحر فساد میکرد و در آن هنگام که بنو اسرائیل در زمین تیه جمع شده بودند عوج بن عنق بر ایشان واقف شد و لشکر ایشان را آنکه کرده چه مقدارند و ایشان دو فرسنگ در دو فرسنگ بودند پس قصد بدی کرد و بپای کوه عظیم رفت و از آن کوه سنگی عظیم براندازد لشکر بنی اسرائیل بکند و بر سر خود برداشت و خواست که آن سنگ بر بنی اسرائیل فرو اندازد تا ایشان همه شیب آن سنگ عظیم بپای شوند پس خدا تعالی عز شأنه مرسته را فرستاد که در منتهای او سنگ بود پس آن مرغ سنگ از منتهای او بران سنگ عظیم که عوج بن عنق بر سر داشته بود پناه و میانه او را سوراخ کرد پس آن سنگ در گردن عوج بن عنق افتاد و بدان سنگ پست برگردن



سبته شایسته است
موسی علیه السلام را
نبر که در دشمن تر افکند
که در پیغمبر موسی علیه السلام
عصا گرفت و موسی او
بیرون آمد و بدان عصا
او را زد و کشتن بر زمین
پای او را در آفرین و در زمین
پای او را در آفرین و در زمین



و از آنجمله آنچه حکایت کرد ابو سعید سیرانی که یکی از کتاب گفت که خود بزرگ قاضی یحیی بن الکمر
 بنقش ناگاه بر جانب او مرع و دیدم در نظرش شکل زواج سر او مانند سر آدمی و بر پشتش دست نشسته
 بود پس گفت قاضی را چیت این است که الله القاضی قاضی فرمود از سوال کن پس گفت آن
 مرغ را چیتش مرغ بایت کلاه و شعر گفت بزبان فصیح شعر انا الراعی ابو عجمه + انا ابن الیث و البو
 اسب الزاج و الریحان + و النشوة و الفتوة + ولی اشیار لیطرف + یوم العرس البتوة + منیا
 فی الظهر لا یستر الغررة + و اما اسلقة الاخری + فلو کان لها عروۃ + لما شکب جمیع الناس فیها انما ذکر
 پس چون ازین شعر با فایز شد فریاد کرد و خورده و نظر بندخت پس من گفت منما کف الله یا قاضی
 قاضی گفت آنچه تو می بینی مرا باحوال او علم نباشد بلکه نزد امیر المومنین کتابی مکتوبه بود
 در آن ذکر حال او باشد



و از آنجمله آنچه گفته است ابوالریحان الخوارزمی حاکم سغاب سوسه بن منصور السامانی زوبا



فرستاد که او را دو بال از پر بود چون آدمی بنزد او میرفت و هر دو بال را می گسترده و چون آدمی از او دور میشد هر دو بال خود را بپهلوی خود می چسبید پس ابوالریحان گفت این غریب نباشد مگر نزد ما حکایت آنکه بیشتر روبا و عمد ملوک که نه طیاره بودند یعنی سپیدند و الله تعالی اعلم و از آنجمله آنچه گفته است که در زمین نرسبان در وسیع که مران دیده را کل و سامان میخوانند

زنی را فرزند سه برادر که او و سر بود چنانچه زنی و نریمان با خایه که از بیکه بدو سر یا بچه چپا پاس و این چنانچه سیکم گوید آن را بیکه بدو سر یا بچه چپا بدو سر یا بچه چپا بدو سر یا بچه چپا



و از آنجمله آنچه حکایت کرده ابوالریحان خوارزمی بدستی که بعضی پادشاهان درین فرستادند نوح بن منصور السامانی زوبا و او را در راه الهراهی که او را شایخ بود و این برخلاف آنچه گفته است

که شایخ و سهرورد و بهیم نیشا بکر در کردن و صنعت خداست تعالی و آفریدن این همه عجایب را بود آن عجا



باز و بزرگ بوده از آنکه در این آثار در دریای بند آن انما که بهشتند و انکه در این فو

والله المرحوم والمآرب فی جمیع الامور و بهیم نیشا و نعم الکلیل
و این آخر کلام است از ترجمه کتاب عجایب مخلوقات
و غرائب موجودات بدون البتة و منه و کرم
والله المرحوم المآرب فی جمیع الامور و بهیم نیشا
علی و در سحر و آله و اسرار
بهیم نیشا

